

نقش ائمه در احیای دین

جلد دوم

تألیف : علامه سید مرتضی عسکری

محمد جواد کرمی

وَيَرْحَمُهُمُ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ



انتشارات دانشکده اصول الدین

نقش انمه در احیای دین / ج ۲

مؤلف: سید مرتضی عسکری
ناشر: اصول دین
طرح و نظارت: موسسه علمی فرهنگی علامه عسکری
نوبت چاپ: اول / ۱۳۷۸ ش
چاپ: نینوا
صحافی: نینوا
شمارگان: ۳۰۰۰

آدرس: تهران ، میدان قدس ، خیابان شهید باهنر ،
خیابان شهید مقدسی ، کوی نواب کاشانی، دانشکده اصول الدین
تلفن: ۵۰ و ۲۲۸۵۷۷۴۹ - ۲۲۷۱۶۶۰۳
آدرس سایت اینترنتی
& www.usolaldin.com www.alaskari.info

فهرست مطالب

۳	فهرست مطالب
	درس بیست و هفتم ۱۹
۲۱	پیش گفتار
۲۴	سنت در عصر ابوبکر
۲۴	■ ابوبکر خلیفه ای از قریش
۲۴	■ سیاست ابوبکر با موافقان و مخالفان بیعتش
۲۷	ارزیابی این گفتارها
۲۸	نتیجه کار مخالفان بیعت ابوبکر
۲۸	انصار
۲۸	بنی هاشم
۲۹	واکنش دستگاه خلافت در برابر خانه فاطمه (ع) و بست نشینان آن خانه
۳۱	دور نگه داشتن انصار و بنی هاشم از میدان سیاست
۳۱	قبایل عرب خارج مدینه
۳۱	سیاست حکومت ابوبکر نسبت به سنت و حدیث پیامبر
۳۱	روایت حدیث در تایید سیاست حکومت ابوبکر
۳۳	علت سکوت اصحاب پیامبر در برابر دستگاه خلافت
۳۳	اهمیت قول و قرارداد در نظر اعراب جزیره العرب
۳۵	عملکرد حکومت ابوبکر با حدیث و سنت پیامبر (ص)
۳۸	جلوگیری از روایت حدیث پیامبر (ص)
	درس بیست و هشتم ۴۱
۴۴	سنت در عصر عمر
۴۴	عمر خلیفه ای از قریش
۴۴	سیاست حکومت در عصر عمر
۴۴	سیاست برتری جویی برای قبیله قریش
۴۵	چگونگی حکومت قبیله قریش بر مسلمانان

سیاست برتری جویی برای نژاد عرب.....	۴۷
سیاست بنیان گذاری نظام طبقاتی در جامعه مسلمانان.....	۴۸
سیاست حبس صحابه در مدینه.....	۴۹
سیاست ساختن ذوی القربی و اهل بیت برای پیامبر.....	۵۰
معرفی عباس و فرزندش به عنوان ذوی القربی و اهل بیت پیامبر.....	۵۱
حکمت دستور الهی در معرفی اهل البیت.....	۵۲
معرفی ابوبکر و عمر به عنوان دو یار برتر پیامبر.....	۵۳
معرفی عایشه در مقام بانوی نمونه اسلام.....	۵۴
سیاست حکومت عمر نسبت به حدیث و سنت پیامبر.....	۵۴
سیاست جلوگیری از انتشار حدیث و سنت پیامبر.....	۵۴
علت نهی عمر از روایت حدیث و پرسش از تفسیر قرآن.....	۵۵
نشر اخبار بنی اسرائیلی.....	۵۶
تعیین احکام و قوانین توسط خلیفه.....	۵۷
روایت حدیث در تایید سیاست خلیفه.....	۵۷
نمونه ای از روایات حدیث در تایید سیاست عمر.....	۵۷
بینشی که این گونه روایت ها پدید آورد.....	۵۸
بازگشت به بحث سیاست عمر.....	۶۰
پایان خلافت عمر و تعیین شورای شش نفری.....	۶۱
جریانات پس از بیعت.....	۶۳
ارزیابی شورا و بیعت عثمان.....	۶۴
نتیجه بحث.....	۶۵
سنت در عصر عثمان.....	۶۶
عثمان خلیفه اموی.....	۶۶
سیاست حکومت عثمان.....	۶۶
دوره شش ساله اول.....	۶۶
دوره شش ساله دوم.....	۶۶
سیاست حکومت عثمان نسبت به حدیث و سنت پیامبر.....	۶۷
چگونه خلافت عثمان به پایان رسید.....	۶۸

۶۹	سنت در عصر علی ۷
۶۹	علی بن ابی طالب ۷، وصی پیامبر
۶۹	بیعت با امام علی ۷
۶۹	سیاست حکومت امام علی
۷۰	تقسیم حکومت بر شهرها
۷۱	نتیجه این سیاست
۷۳	چند نمونه از مقابله امام علی با نژاد پرستی
	درس بیست و نهم ۷۶
۷۹	پیش گفتار
۷۹	مقدمه
۸۱	اجازه تدوین حدیث در مکتب خلفا
۸۲	انتشار احادیث اهل بیت: در زمان درگیری بین سران مکتب خلفا
۸۳	بازگشت به کار تدوین حدیث در مکتب خلفا
۸۵	اختلاف و تفرقه گرایی در مکتب خلفا
۸۶	اختلاف در احکام اسلام
۸۷	روش سیاسی ابو حنیفه و شاگردانش
۸۸	اختلاف در عقاید
۸۹	فرقه جهمیه
۸۹	آرای جهم و جهمیه
۹۰	زندگانی جهم
۹۱	تحرك سیاسی جهم
۹۲	فرقه معتزله
۹۳	آرای معتزله
۹۳	اهل حدیث
۹۵	فرقه اشعری
۹۶	فرقه سلفیه
۹۶	فرقه وهابیت
۹۸	محمد بن عبدالوهاب و سعودی ها

درس سی ام ۹۹

۱۰۱	وحدت در مکتب اهل بیت.....
۱۰۱	مقدمه.....
۱۰۱	تعیین اوصیای پیامبر.....
۱۰۲	کتمان حدیث.....
۱۰۲	قیام های پیروان مکتب اهل بیت(ع).....
۱۰۳	اثر تعیین اوصیای پیامبر و کتمان حدیث.....
۱۰۴	شناخت شیعه و تشیع.....
۱۰۷	اختلاف در مکتب اهل بیت.....
۱۰۷	سبائیه.....
۱۰۸	کیسانیه.....
۱۰۸	عقیده کیسانیه.....
۱۰۹	حقیقت این داستان.....
۱۱۰	غرایبه.....
۱۱۱	مقایسه بین فرقه هایی که برای مکتب اهل بیت (ع) جعل کرده اند.....
۱۱۱	و فرقه های مکتب خلفا.....
۱۱۷	داستان مسیلمه کذاب و بنی حنیفه.....
۱۲۰	علل به وجود آمدن فرقه های دینی.....
۱۲۱	مسیلمه کذاب و بنی حنیفه.....
۱۲۲	اسماعیلیه.....
۱۲۲	غلات.....
۱۲۴	حقیقت امر.....
۱۲۵	اختلاف های فکری در مکتب اهل بیت (ع)، دردوران غیبت کبری.....
۱۲۵	اخباری ها و اصولی ها.....
۱۲۶	خلاصه بحث.....
درس سی و یکم ۱۳۰	
۱۳۲	مقام اهل بیت (ع) در کلام خدا.....
۱۳۲	مقام اهل بیت در سنت پیامبر(ص).....

- پیش گفتار..... ۱۳۴
- پیامبر تفسیر آیات قرآن و سنتش را به امر پروردگار..... ۱۳۵
- نزد دوازده وصی اش به ودیعت نهاد..... ۱۳۵
- سرگذشت حدیث در مکتب اهل بیت..... ۱۳۶
- مجالس تعلیم منظم..... ۱۳۶
- مجالس تعلیم و دیدارهای نا منظم امام با رسول خدا (ص)..... ۱۳۸
- دستور کتابت علوم توسط اولین وصی برای دیگر اوصیا..... ۱۳۹
- آخرین جلسه تعلیم..... ۱۴۰
- جامعه یا کتاب امام علی (ع)..... ۱۴۱
- کتاب های امام علی (ع) در دست ائمه اهل بیت (ع)..... ۱۴۳
- امام حسن ، امام حسین و امام سجاد (ع)..... ۱۴۳
- امام محمد باقر..... ۱۴۵
- امام صادق..... ۱۴۶
- امام موسی بن جعفر..... ۱۴۶
- امام رضا ۷..... ۱۴۶
- مراجعه امامان مکتب اهل بیت به «جامعه»..... ۱۴۶
- سرگذشت حدیث در مکتب خلفا..... ۱۵۰
- سخن آخر..... ۱۵۱
- درس سی و دوم ۱۵۲
- خداوند حافظان اسلام پس از پیامبر(ص) را تعیین فرموده..... ۱۵۵
- مقدمه..... ۱۵۵
- اساس تفکرات دو مکتب در امر امامت..... ۱۵۵
- معنای لغوی خلیفه..... ۱۵۶
- خلیفه در اصطلاح مسلمانان..... ۱۵۶
- خلیفه در اصطلاح اسلامی..... ۱۵۷
- امامت در مکتب خلفا..... ۱۵۸
- خلیفه و مسلمانان..... ۱۶۰
- امامت در مکتب اهل بیت(ع)..... ۱۶۳

۱۶۵	نظریه مفسران در مورد تفسیر این آیه.....
۱۶۷	بررسی شرط انتصابی بودن.....
۱۶۸	اثبات امامت عموم اهل بیت.....
۱۶۸	حدیث ثقلین.....
۱۷۰	روایت تعداد ائمه.....
۱۷۱	تفسیر حدیث و سرگردانی شارحان.....
۱۷۷	مفهوم حقیقی این روایات.....
۱۷۸	چگونه و چرا این حدیث از تحریف مصون مانده است.....
۱۷۹	تصریح روایات بر نام امام و خلیفه پس از پیامبر.....
۱۷۹	جانشین آینده پیامبر در اولین دعوت علنی.....
۱۸۳	سرپرست بعد از پیامبر ۹.....
۱۸۵	حدیث اول.....
۱۸۵	بررسی حدیث.....
۱۸۷	حدیث دوم.....
۱۸۸	اهمیت تعیین امام علی به عنوان وصی بلا فصل پیامبر.....
	درس سی و سوم ۱۹۰
۱۹۲	پیش گفتار.....
۱۹۲	اثر اندیشه های اهل کتاب بر فرهنگ مسلمانان.....
۱۹۲	نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان، توسط خود اهل کتاب.....
۱۹۳	طبری در تاریخ خود چنین روایت می کند:.....
۱۹۴	بررسی حدیث.....
۱۹۶	بررسی روایت ابوهریره و انس.....
۱۹۷	نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان، توسط بعضی از مسلمانان.....
۱۹۷	ابوهریره از صحابه پیامبر.....
۲۰۰	اعتراف ناگوار ابوهریره.....
۲۰۰	عبد الله بن عمرو عاص.....
۲۰۱	مقاتل بن سلیمان بلخی.....
۲۰۲	خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نقل می کند:.....

۲۰۴	نمونه ای از روایات های جعلی مقاتل در تایید خلفا
۲۰۵	بررسی حدیث
۲۰۵	داستان آفرینش آدم
۲۰۶	داستان کشتی گرفتن یعقوب با خداوند
۲۰۶	بینش حاصل این گونه گفتارها
۲۰۷	اثر تورات بر فرهنگ بشری
۲۰۸	نقش شناسائی کاربرد الفاظ، در فهم گفتار
۲۰۸	حقیقت و مجاز
۲۱۰	مقایسه دو کتاب توحید ، در دو مکتب
۲۱۱	«ابن خزیمه» در مکتب خلفا
۲۱۱	شیخ صدوق در مکتب اهل بیت
	سی و چهارم ۲۱۳
۲۱۵	بحث اول
۲۱۵	صورت خدا در دو مکتب
۲۱۵	صورت خدا در روایات مکتب خلفا
۲۱۶	کشف حقیقت در روایات اهل بیت
۲۱۷	بررسی و مقایسه بین احادیث
۲۱۷	حذف ابتدای احادیث
۲۱۸	دو اضافه در حدیث
۲۱۹	بحث دوم
۲۱۹	وجه الله در دو مکتب
۲۱۹	وجه الله در مکتب خلفا
۲۲۰	وجه الله در مکتب اهل بیت
۲۲۲	قانون اول برای شناخت صفات پروردگار
۲۲۳	قانون دوم برای فهم جمله های قرآن
۲۲۴	بررسی و مقایسه
۲۲۵	نتیجه بحث
۲۲۷	بحث سوم

۲۲۷	عین الله در دو مکتب
۲۲۷	عین الله در مکتب خلفا
۲۲۹	عین الله در مکتب اهل بیت
۲۳۰	بررسی اقوال و احادیث مکتب خلفا درباره « عین الله »
۲۳۳	روایت عبدالله بن عمر بن خطاب ، درباره « دجال »
۲۳۳	روایت ابوهریره
		درس سی و پنجم ۲۳۵
۲۳۷	بحث اول
۲۳۷	ید الله در دو مکتب
۲۳۷	ید الله در مکتب خلفا
۲۳۷	انگشتان خدا در روایت مکتب خلفا
۲۳۹	پاسخ اهل بیت
۲۳۹	حدیث اول : بیان معنی یدالله در قرآن
۲۴۰	حدیث دوم
۲۴۱	حدیث سوم : بیان معنی « قبضته » در قرآن کریم
۲۴۲	بررسی و مقایسه روایات و تاویل آیات در باره « یدالله »
۲۴۴	بحث دوم
۲۴۴	پا و ساق خدا در دو مکتب
۲۴۴	پا و ساق خدا در مکتب خلفا
۲۴۶	تفسیر « یکشف عن ساق » در احادیث اهل بیت
۲۴۸	بررسی حدیث کشف ساق
۲۵۰	بحث سوم
۲۵۰	عرش و کرسی در دو مکتب
۲۵۲	عرش و کرسی در مکتب خلفا
۲۵۶	عرش و کرسی خدا در مکتب اهل بیت
۲۵۷	دو روایت درباره عرش
۲۵۸	مقایسه روایات و بررسی تاویل آیات در دو مکتب
۲۶۲	نتیجه بحث

درس سی و ششم ۲۶۵

۲۶۷.....	بحث اول.....
۲۶۷.....	مکان خدا در دو مکتب.....
۲۶۷.....	اقوال گروه مجسمه و مشبهه.....
۲۶۸.....	روایات مکتب خلفا در مکان داشتن باری تعالی و نقل و انتقال او.....
۲۷۱.....	روایت های اوصیای پیامبر ، در نفی مکان و نقل و انتقال باری تعالی.....
۲۷۵.....	بررسی و مقایسه.....
۲۷۹.....	بحث دوم.....
۲۷۹.....	در پس پرده بودن خدا.....
۲۷۹.....	در تاویل آیات و روایات مکتب خلفا.....
۲۸۱.....	روشنگری اوصیای پیامبر.....
۲۸۲.....	بررسی و مقایسه.....

درس سی و هفتم ۲۸۵

۲۸۸.....	بحث اول.....
۲۸۸.....	رؤیت خدا در دو مکتب.....
۲۸۸.....	رؤیت خدا در مکتب خلفا.....
۲۸۸.....	رؤیت شدن باری تعالی توسط پیامبر در دنیا.....
۲۸۹.....	رؤیت شدن خداوند توسط امت پیامبر خاتم در قیامت.....
۲۹۱.....	نفی رؤیت در مکتب اهل بیت.....
۲۹۴.....	بررسی و مقایسه.....
۲۹۹.....	هم نشینی با خدا در دو مکتب.....
۲۹۹.....	هم نشینی با خدا ورؤیت او در مکتب خلفا.....
۳۰۵.....	روشنگری بحث رؤیت ، در مکتب اهل بیت.....
۳۰۵.....	پاسخ به احادیث رؤیت مؤمنان در بهشت.....
۳۰۹.....	بررسی و مقایسه.....
۳۱۲.....	خلاصه سخن دو مکتب در توحید.....
۳۱۲.....	احیای عقیده به توحید توسط اوصیای پیامبر.....

درس سی و هشتم ۳۱۶

۳۱۸.....	بحث پیرامون قرآن ؛ قدیم ، مخلوق یا هیچ یک
۳۱۸.....	در مکتب خلفا.
۳۲۱.....	آتش افروز این معرکه.
۳۲۵.....	در مکتب اهل بیت.
۳۲۹.....	بررسی و مقایسه.
۳۳۰.....	چرا نمی توان قرآن را «قدیم» نامید.
۳۳۱.....	چرا نمی توان قرآن را « مخلوق» نامید.
۳۳۱.....	چرا نمی توان قرآن را از پیش خود نام گذاری کرد.
۳۳۳.....	چرا مجادله در مخلوق یا قریم بودن قرآن بدعت است.
۳۳۵.....	تاثیر اوصیای پیامبر در تصحیح این بینش غلط.
	درس سی ونهم ۳۳۷
۳۴۰.....	جبر و تفویض.
۳۴۰.....	عقیده به جبر در مکتب خلفا.
۳۴۳.....	جبر و تفویض ، در روایات اوصیای پیامبر.
۳۵۰.....	بررسی و مقایسه.
۳۵۰.....	سعادت و شقاوت آدمی.
۳۵۰.....	عالم نطفه یا جنین.
۳۵۱.....	عالم دنیا.
۳۵۳.....	عالم آخرت.
۳۵۶.....	شناسایی الفاظ و اصطلاحات.
۳۵۶.....	القضا.
۳۵۸.....	قدر.
۳۵۸.....	فتنة.
	درس چهلم ۳۶۰
۳۶۲.....	چند اصطلاح مهم
.....	نبی
	۳۶۲
۳۶۲.....	رسول

۳۶۲	وصی پیامبر.....
۳۶۲	امام.....
۳۶۳	خلیفه الله.....
۳۶۳	اهل بیت.....
۳۶۳	محدوده سیره ائمه.....
۳۶۴	نقش اصلی ائمه.....
۳۶۵	فهرست خدمات حضرت امیر.....
۳۶۶	جمع آوری قرآن.....
۳۶۶	راهنمایی خلفا خصوصا در احکام قضاوت.....
۳۶۶	پاسخ به سؤالات علمای اهل کتاب.....
۳۶۶	فعالیت های اقتصادی.....
۳۶۶	شکستن نظام های طبقاتی.....
۳۶۶	تبلیغ اسلام صحیح.....
۳۶۷	نفی حجیت سیره خلفا.....
۳۶۸	زندگانی حضرت امیر در زمان خلفای سه گانه.....
۳۶۸	جریان سقیفه.....
۳۷۷	اقدامات خلفا و برخورد حضرت امیر.....
۳۷۷	برخورد با مخالفان داخل مدینه.....
۳۷۸	برخورد با مخالفان خارج مدینه.....
۳۸۰	منع نقل حدیث از پیامبر.....
۳۸۳	جداسازی قرآن از شرح و تفسیر پیامبر.....
۳۸۸	تغییر احکام.....
۳۹۶	مدرک قراردادن سیره شیخین ، کنار قرآن و سنت پیامبر.....
۴۰۱	طبقاتی کردن جامعه.....
۴۰۲	روی کار آوردن و اختیار دادن به بنی امیه.....
۴۰۴	شورش علیه عثمان ، و برخورد حضرت امیر.....
	درس چهل و یکم ۴۰۸
۴۱۱	زندگانی حضرت امیر در زمان حکومت.....

۴۱۱.....	بیعت مردم با حضرت ، و اهمیت حکومت ایشان.....
۴۱۲.....	مخالفتان حضرت امیر ۷.....
۴۱۳.....	جنگ جمل به رهبری عایشه ، طلحه و زبیر.....
۴۲۳.....	جنگ صفین به رهبری معاویه.....
۴۲۶.....	ریاست طلبی معاویه.....
۴۲۸.....	خلاصه ای از جنگ صفین.....
۴۳۰.....	جنگ نهروان با خوارج.....
۴۳۲.....	پیش گویی پیامبر نسبت به خوارج.....
۴۴۴.....	نتایج جنگ های حضرت امیر.....
۴۴۴.....	رفع فتنه قریش.....
۴۴۹.....	بطلان خوارج.....
	درس چهل و دوم ۴۵۱
۴۵۳.....	خدمت حضرت امیر در زمان حکومت.....
۴۵۳.....	شکست نظام طبقاتی و ایجاد عدالت اجتماعی.....
۴۶۰.....	نشر معارف اسلام.....
۴۶۱.....	تبلیغ مردم.....
۴۶۱.....	قرآن کریم.....
۴۶۹.....	جدول تاسیس و تعلیم و انتشار علم نحو.....
۴۷۰.....	سنت پیامبر.....
۴۷۱.....	تربیت شاگردان.....
۴۷۲.....	تشویق صحابه به نقل حدیث پیامبر.....
۴۷۴.....	نفی حجیت سیره خلفا و پایه گذاری مکتب تشیع.....
۴۸۲.....	سیره امام حسن مجتبی.....
۴۸۳.....	مقدمه.....
۴۸۳.....	الف:اسلام.....
۴۸۳.....	ب: تحریف و منع از روایات حدیث پیامبر.....
۴۸۵.....	ج: نقش علمای یهود و نصارا.....
۴۸۸.....	د. دوران امام علی.....

- ۴۸۹..... ه. شهادت امام علی
- ۴۹۰..... و. حکومت امام حسن
- ۵۰۴..... بحث و بررسی سخنان امام
- ۵۰۹..... حدیث پیامبر و تبلیغ مخفیانه
- ۵۱۰..... ۱. طبیعت و خوی مردم عصر امام حسن
- ۵۱۳..... ۲. ویژگی های عقیدتی مردم کوفه
- ۵۱۳..... ۳. سیاست بنی امیه با بنی هاشم
- ۵۱۷..... اعتراض دوستان امامان و رهنمود آنان
- امام حسین وصی پیامبر ۵۲۰
- ۵۲۱..... مقدمه
- ۵۲۲..... ۱. اوضاع اجتماعی عرب پیش از اسلام
- ۵۲۲..... داستان زید بن حارثه
- ۵۲۳..... ۲. اوضاع اجتماعی مسلمانان پیش از قیام امام حسین
- ۵۲۳..... سیمای برخی از صحابه در قرآن کریم
- ۵۲۳..... الف: تهمت و افترا
- ۵۲۳..... ب. تجارت و لهو
- ۵۲۴..... ج. نفاق و درویی
- ۵۲۵..... د. ترور پیامبر اکرم ۹
- ۵۲۵..... ه. بیماری وفات پیامبر و سپاه اسامه
- ۵۲۶..... و. هنگام وفات و «حسبنا کتاب الله!»
- ۵۲۹..... ۳- سیره ابوبکر و سیاست مشیت آهنین
- ۵۲۹..... الف - برخورد با تحصن در خانه فاطمه
- ۵۳۰..... چگونگی ورود به خانه فاطمه
- ۵۳۲..... ب - محاصره اقتصادی اهل بیت و مصادره فدک
- ۵۳۳..... ج. میراث رسول الله ، شکوای فاطمه و پاسخ ابوبکر
- ۵۳۸..... ارزیابی حدیث ابوبکر
- ۵۳۹..... انصار چرا سکوت کردند؟
- ۵۴۰..... د. کشتن مالک بن نویره

داستان مالک در مکتب پیروان مکتب اهل بیت.....	۵۴۲
ه. کشتن و اسارت مردم کنده.....	۵۴۲
و. وصیت ابوبکر.....	۵۴۴
۴ - خلافت عمر و گسترش تحریف در اسلام.....	۵۴۶
آغاز نظام طبقاتی در اسلام.....	۵۴۷
۱- امتیازات مالی.....	۵۴۷
۲- امتیازات نژادی.....	۵۴۷
خلافت عثمان و سیطره بنی امیه.....	۵۴۹
خلافت معاویه و آغاز طرحی نو در مقابله با اسلام.....	۵۵۰
انگیزه معاویه در حدیث سازی.....	۵۵۲
مساله اطاعت از خلیفه.....	۵۵۷
علت قیام حضرت ابا عبد الله ۷.....	۵۶۰
۳. در جایی دیگر فرمود: «ان یزید رجل شارب الخمر قاتل النفس.....»	۵۶۱
پیشگویی شهادت امام حسین.....	۵۶۲
خروج امام حسین از مدینه.....	۵۶۴
تغییر معنای جهاد در زمان خلفا.....	۵۶۶
ورود امام حسین به کربلا.....	۵۶۹
روز عاشورا.....	۵۷۱
شادمانی یاران امام حسین به خاطر شهادت.....	۵۷۱
نخستین شهید از خانواده پیامبر.....	۵۷۲
شهادت عبد الله مسلم بن عقیل.....	۵۷۶
شهادت جعفر بن عقیل.....	۵۷۶
شهادت عبد الرحمان بن عقیل.....	۵۷۷
شهادت محمد بن عبد الله بن جعفر.....	۵۷۷
شهادت عون بن عبد الله بن جعفر.....	۵۷۷
شهادت قاسم بن الحسن.....	۵۷۸
شهادت ابوبکر بن علی.....	۵۸۰
عمر بن علی ۷.....	۵۸۰

- ۵۸۰.....شهادت عثمان بن علی.....
- ۵۸۱.....شهادت جعفر بن علی.....
- ۵۸۱.....شهادت عبد الله بن علی.....
- ۵۸۲.....شهادت ابوالفضل ۷.....
- ۵۸۴.....شهادت کودک شیر خوار امام حسین.....
- ۵۸۴.....شهادت کودکی دیگر از امام.....
- ۵۸۴.....جنگ امام در مسیر فرات.....
- ۵۸۵.....شهادت کودکی وحشت زده.....
- ۵۸۶.....شهادت کودکی دیگر از امام حسین.....
- ۵۸۷.....امام در مسیر شهادت.....
- ۵۸۷.....حمله پیادگان به خیمه های حرم حسینی.....
- ۵۸۸.....آخرین پیکار امام.....
- ۵۸۹.....شهادت سبط پیامبر خدا.....
- ۵۹۰.....سپاه خلافت تن پوش های فرزند پیامبر را به غارت می بردند.....
- ۵۹۱.....آخرین شهید.....
- ۵۹۱.....کشنده حسین جایزه می خواهد!.....
- ۵۹۲.....نجات یافتن عقبه و اسیر شدن مرقع.....
- ۵۹۲.....اسب تاختن بر کشته فرزند زهرا.....
- ۵۹۳.....عزاداران بر امام حسین در مدینه.....
- ۵۹۳.....۱. ام سلمه.....
- ۵۹۴.....۲- ابن عباس.....
- ۵۹۴.....۳- ناشناسانی دیگر.....
- ۵۹۶.....اسیران آل محمد در کوفه.....
- ۵۹۷.....سخنرانی زینب در میان کوفیان.....
- ۵۹۹.....سخنرانی فاطمه صغری.....
- ۶۰۰.....سخنرانی ام کلثوم.....
- ۶۰۱.....آل الله در برابر ابن زیاد.....
- ۶۰۵.....اسیران آل محمد در شام.....

- ۶۰۶.....وارد کردن اهل بیت به کجس خلافت.....
- ۶۰۶.....اعتراض دانشمند یهودی بر یزید.....
- ۶۰۷.....مرد شامی و درخواست کنیزی عترت رسول خدا.....
- ۶۰۸.....سر فرزند رسول خدا در برابر خلیفه مسلمانان.....
- ۶۰۸.....یزید کفر خود را آشکار می کند.....
- ۶۰۹.....سخنرانی حضرت زینب در مجلس خلافت.....
- ۶۱۱.....سخنرانی امام سجاد در مسجد جامع دمشق.....
- ۶۱۳.....بر پا داشتن عزا در پایتخت خلافت.....
- ۶۱۴.....شورش های صحابه و تابعین ، بعد از شهادت امام حسین.....
- ۶۱۴.....شورش های مردم مدینه و بیعت با عبد الله بن حنظله.....
- ۶۱۴.....امام سجاد زنان و کودکان بنی امیه را پناه میدهد.....
- ۶۱۵.....استمداد بنی امیه از یزید و لشکر کشی به مدینه.....
- ۶۱۵.....ورود لشکر یزید به مدینه.....
- ۶۱۶.....بیعت گرفتن از مردم مدینه برای یزید.....
- ۶۱۶.....حرکت سپاه یزید به سوی مکه و مناجات فرمانده آن.....
- ۶۱۶.....سپاه خلیفه کعبه را آتش می زند.....
- ۶۱۷.....پایان شورش حرمین و برپائی شورش ها دیگر.....
- ۶۱۷.....انقلابیون خلافت را سست کردند و امامان احکام اسلام را بازگرداندند.....
- ۶۱۸.....آثار و نتایج قیام حضرت سید الشهداء.....
- ۶۲۰.....پرسش و پاسخ.....

درس بیست و هفتم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن
كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا

احزاب: ۲۱

البتّه از برای شما در رسول خدا جای پیروی و
اقتداست ،

برای هر آنکس که از خدای و روز رستاخیز می
ترسد و

خدای را فراوان یاد می کند.

وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ
فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ

حشر: ۷

و آنچه رسول خدا برای شما آورد ، بگیریید، و از
هر چه

نهی کرد، دست بردارید و از خدا بترسید ؛ که
همانا خداوند به سختی مجازات می کند.

پیش گفتار

پیامبر اسلام(ص) در غار حرا مبعوث شد.

با بعثت پیامبر(ص)، صدو چهارده سوره قران برای هدایت مردم نازل شد.

با بعثت پیامبر(ص)، سنت پیامبر برای راهیابی ما ارائه گشت.^۱

با بعثت پیامبر(ص)، عمل شد آنچه تا به امروز، و آنچه عمل خواد شد تا روز قیامت .

در راه تبلیغ اسلام، از مردان، شیخ مکه ابوطالب، عموی پیامبر(ص) آن حضرت رایاری کرد، و از زنان خدیجه همسر پیامبر(ص).

وعلی(ع) در حین نزول وحی در غار حرا با پیامبر بود.^۲

در روز دعوت بنی هاشم به اسلام و یار خواهی پیامبر(ص) از ایشان برای نصرت اسلام، از میان همه آنها علی(ع) در این راه با پیامبر بیعت کرد.

در سال دهم بعثت، ابوطالب و خدیجه، دو ناصر و یاور پیامبر(ص) در تبلیغ اسلام، وفات یافتند، و پیامبر آن سال را ام الحزن نامید.

پیامبر(ص) به مدینه هجرت کرد.

پیامبر(ص) در مدینه ابوطالب و خدیجه را یاد می کرد و آنگاه که گوسفندی قربانی می نمود، در میان دوستان خدیجه تقسیم می کرد.

پس از ابوطالب، فرزندش، علی(ع) یار و یاور خاص پیامبر شد.

علی(ع) در جنگ بدر بیش از همه مسلمانان مشرکان قریش را کشت و اسیر کرد.

علی(ع) در جنگ احد، در پیش روی پیامبر(ص) شمشیر می زد و با قریش می جنگید و دیگران فرار می کردند.

علی(ع) در جنگ خندق عمرو، پهلوان قریش را کشت و مشرکان فرار کردند.

علی(ع) در جنگ خیبر، قلعه خیبر را فتح کرد.

علی(ع) برای پیامبر(ص) یادگار ابوطالب بود، و فاطمه(ع) یادگار خدیجه. پیامبر در مدینه فاطمه را به علی تزویج فرمود.

از علی و فاطمه، حسن و حسین زاده شدند.

^۱ رجوع کنید به: ادیان آسمانی و مسأله تحریف: ص ۱۵-۲۰.

^۲ رجوع کنید به: نهج البلاغه، خطبه قاصعه.

پیامبر (ص) پس از نزول آیه (فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلُ فَنَجْعَلُ لَغْنَهُ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ)^۱ ، برای مباحله با نصارای نجران ، حسن و حسین ، علی و فاطمه را به همراه داشت.

پیامبر (ص) در هنگام نزول آیه تطهیر : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)^۲ ، حسن و حسین را به روی دو زانو ، فاطمه را پیش رو ، و علی را پشت سر خود نشانید و ردای خویش را به روی خود و ایشان کشید چنین گفت: رب هؤلاء أهل بيتي. (پروردگارا اینها اهل بیت من هستند).

و بدین سبب آن پنج تن را « اصحاب کسا » نامیدند.

پیامبر (ص) پس از نزول آیه ، روزی پنج نوبت در اوقات نماز های پنجگانه ، اول به در خانه دخترش می رفت .

در خانه فاطمه (ع) به مسجد باز می شد و در دیگری نداشت . پیامبر (ص) در برابر چشم همه نمازگزاران که در صفوف نماز جماعت در انتظار مقدمش بودند ، برآستان آن خانه می ایستاد و می فرمود : السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ ! (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) الصَّلَاةُ الصَّلَاةُ!

پیامبر (ص) پس از خواندن این زیارت نامه ، به محراب خود تشریف می برد و با مامومین خود نماز می گزارد.

و بانزول آیه (لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)^۳ ، علی و فاطمه و حسن و حسین ، به عنوان ذوی القربای پیامبر (ص) شناخته شدند.

و بانزول آیه (وَأَتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ)^۴ پیامبر (ص) فدک را به فاطمه عنایت فرمود.

پیامبر (ص) پس از نزول آیه (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ)^۵ ، در غدیر خم ، پنجه در پنجه علی کرد و او را بلند نمود و فرمود : « مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ... ».

پیامبر (ص) علی (ع) را به روشنی وصی پس از خود معرفی کرد.

پیامبر (ص) بیمار شد و در روز دوشنبه سر بر سینه علی (ع) گذاشت و وفات کرد.

۱ سوره آل عمران : ۶۱ .

۲ سوره احزاب : ۳۳ .

۳ سوره شوری : ۲۳ .

۴ سوره اسرا : ۲۶ .

۵ سوره مائده : ۶۷ .

علی (ع) به حکم وظیفه با چند تن از خویشانش به غسل دادن و کفن کردن پیامبر (ص) مشغول شدند.

مهاجران قریش به سقیفه رفتند و گفتند: پیامبر از قبیله قریش است. عرب نمی پذیرد خلیفه اش از غیر قریش باشد.

مهاجران قریشی با جنگ و جدال مقصود خود را پیش بردند و با ابوبکر قریشی بیعت کردند. مهاجران قریشی می اندیشیدند: اگر از خاندان پیامبر کسی خلیفه پیامبر شود، تاابد جز ایشان، کسی دیگر به خلافت نخواهد رسید. خلافت را در خاندان های قریش بگردانید تا به همه تیره های قریش برسد.

آن گروه که با ابوبکر بیعت کردند او را تا نیمه های شب در کوچه های مدینه می گرداندند و هرکس را می دیدند، نزد ابوبکر می کشاندند و او را وادار می کردند تا بیعت کند.

روز دوشنبه بدین حال سپری شد.

روز سه شنبه ابوبکر را به مسجد پیامبر (ص) بردند و بر منبر پیامبر نشانده و دیگر بار با وی بیعت کردند.

ابوبکر و عمر خطبه خواندند و پس از آن با ابوبکر نماز گزارده و بدین سان بیعت با ابوبکر در روز سه شنبه به پایان رسید.

در تمام این اوقات، بنی هاشم در خانه ی پیامبر (ص) بودند و تنی چند از آنها با علی (ع) به غسل و تکفین پیامبر مشغول بودند. پس از آن بردن نازنینش نماز گزارده.

پس از ایشان تمام روز دوشنبه و سه شنبه، مسلمانان مدینه دسته دسته به حجره پیامبر (ص) می آمدند و به طور فرادی بر جنازه ی پیامبر نماز خواندند. این کار تا شام روز سه شنبه به اتمام رسید. روز چهارشنبه علی (ع) با چند تن دیگر، بدن مطهر پیامبر (ص) را دفن کردند.

در تمام این دو روز، باند خلافت در پی به پایان رسانیدن بیعت ابوبکر بودند. تا آنکه کار بیعت ابوبکر به انجام رسید.

با همان بیعت آنچنانی ابوبکر خلیفه شد.

با همان بیعت، عمر خلیفه شد؛

با همان بیعت، عثمان خلیفه شد؛

با همان بیعت، معاویه خلیفه شد؛

با همان بیعت، یزید خلیفه شد؛

با همان بیعت ، بنی امیه و بنی عباس و عثمانی ها خلیفه شدند؛
 با همان بیعت شد آنچه ابوبکر انجام داد؛
 با همان بیعت شد آنچه عمر انجام داد؛
 با همان بیعت شد آنچه بنی امیه عثمان و معاویه ویزید انجام دادند؛
 با همان بیعت شد آنچه بنی عباس و خلفای عثمانی انجام دادند ؛
 با همان بیت شد آنچه در اسلام ، از آن روز تا قیام آل محمد (ص) انجام می شود.

در این درس و درس آینده ، سیاست چهار خلیفه اول (ابوبکر ، عمر ، عثمان و علی (ع) را که بر سنت پیامبر (ص) اثر گذاشتند ، بررسی می نماییم.

سنت در عصر ابوبکر

■ ابوبکر خلیفه ای از قریش

ابوبکر پس از وفات پیامبر (ص) و در ربیع الاول سال یازده هجری به خلافت رسید و در جمادی الثانی سال سیزده هجرت وفات کرد. مدت حکومت ابوبکر دو سال و اندی بود.

■ سیاست ابوبکر با موافقان و مخالفان بیعتش

موافقان بیعت ابوبکر ، مهاجران قریشی بودند. قریش بر آن بود که خلیفه از قبیله ی قریش و از غیر تیره بنی هاشم باشد. در این باره در گذشته گفتیم مهاجران به انصار گفتند : « پیامبر از قریش است ، و عرب نمی پذیرد خلیفه پیامبر (ص) از غیر قبیله قریش باشد ». و در عمل نیز کاندید خلافت را ابوبکر یا عمر و یا ابو عبیده قریشی معرفی کردند ، و هیچ نامی از علی یا عباس عموی پیامبر نبردند. و در نهایت به دلیل قریشی بودن ابوبکر ، با او بیعت کردند.

عمر در عصر خلافتش ، در گفتگوش با « ابن عباس » به این مطلب تصریح کرد و چنین گفت : ای ابن عباس ! پدر تو عموی پیامبر است و تو پسر عم پیامبر.

چه شد که قوم و قبیله شما از از شما روی گرداندند؟! (چه شد که شما را برای خلافت انتخاب نکردند؟!) ابن عباس گفت نمی دانم .

عمر گفت: من می دانم ؛ آنها کراحت داشتند شمل بر آنها حکومت کنید.

ابن عباس گفت : چرا چنین است در حالی که ما برای آنها خیر و نیکی هستیم!

عمر گفت: خدا پیامرز! کراحت دارند م پیامبری وهم خلافت در در خاندان شما باشد ، تاسبب فخر ومباهات شما گردد. شاید تو بگویی ابوبکر این کار را کرد. نه به خدا قسم ، ولی ابوبکر عاقلانه ترین کاری را که به دستش رسید انجام داد.^۱

درروایتی دیگر عمر ،خطاب به ابن عباس چنین گفت : ای ابن عباس ! میدانی پس از پیامبر چرا قوم شما (قریش) از شما روی گرداندند!؟

ابن عباس می گوید :نخواستم پاسخ این پرسش را بدهم ، بنابراین ،گفتم: اگر سبب آن راندام ، امیرالمؤمنین (عمر) مرا آگاه می سازد.

عمر گفت: آنها کراحت داشتند درخاندان شما (بنی هاشم) خلافت را با نبوت جمع کنند) یعنی آنکه هم نبوت در خاندان شما باشد وهم خلافت) و آنگاه شما بر قوم و قبیله خود فخر مباهات کنید. بدین سبب قریش برای خود خلیفه انتخاب کرد ،ودر انتخاب خود راه راست پیمود وموفق شد .

ابن عباس می گوید : گفتم : یا امیر المؤمنین !اگر اجازه می دهی و بر من غضب نمی کنی ،سخن بگویم .

عمر گفت : ابن عباس سخن بگو . ابن عباس گوید:

« ای امیر المؤمنین ! اما اینکه گفتمی قریش برای خود خلیفه انتخاب کرد ودر انتخاب خود راه راست پیمود و موفق شد،[در جواب می گویم:] چنان که قریش برای خودر همان کس را که خدای عز و جل برای اینکار برگزیده بود ،انتخاب میکرد راه راست را پیموده بود و موفق شده بود.

واینکه گفتمی : قریش کراحت داشت خلافت با نبوت خاندان ما جمع شود ، خداوند درباره ی قومی که کراحت داشتند چنین می فرماید : (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أُنزِلَ اللَّهُ فَأَخْبَطَ أَعْمَالَهُمْ)^۲ : (به سبب آنکه کراحت داشتند ونپسندیدند آنچه را که خدا نازل فرمود ، خداوند عمل آنها را محو ونابود کرد)».

عمر گفت : ایابن عباس ! به خدا قسم گفتار هایی از تو بمن رسید که کراحت داشتم آن گفتار ها را تصدیق کنم ؛ نباشد منزلت تو نزد من کاسته شود.

گفتم ای امیرالمؤمنین ! آن گفتارها چیست؟ اگر حق باشد که نباید منزلت مرا نزد تو بکاهد. واگر باطل باشد ، مانند من باطل را از خود دور می کند.

^۱ تفصیل این روایت ، در تاریخ طبری : ج ۵ ص ۲۷۶۸ ، چ اروپا ، آمده است.
^۲ سوره مجده : ۹ .

عمر گفت: بمن خیر رسیده که تو می گویی : به ما ظلم کردند و حسد ورزیدند و بدین سبب خلافت را از ما دور کردند!

گفتم ای امیر المؤمنین ! اینکه به ما ظلم شده است را هر دانا و نادانی فهمیده است. و اینکه به ما حسد ورزیده شد ، و ما نیز فرزندان همان آدم هستیم.

عمر گفت : هیئات ای بنی هاشم ! دل های شما پر از حسد است که هرگز زایل نمی شود ، و پر از کینه و غش است که هرگز زدوده نمی شود !

گفتم : آرام باش ای امیر المؤمنین ! مگو قلب هایی که خداوند پلیدی را از آنها زدوده و پاک ساخته^۱ ، حسد و غل و غش دارند ؛ چه آنکه قلب پیامبر نیز از جمله قلب ما ، بنی هاشم است.

عمر گفت : دور شو !

گفتم دور می شوم .

و چون خواستم برخیزم ، از من شرمزده شد و گفت: ابن عباس ! بایست . بخدا قسم ، من حق تو را مراعات می کنم ، و آنچه تو را خشنود می کند ، دوست میدارم.

گفتم : ای امیر المؤمنین ! من بر تو و هر مسلمانی حق دارم (به دلیل آنکه عمو زاده پیامبر هستم) . هر کس آن حق را رعایت کند ، راه صواب پیموده ، و هر کس حق مرا ضایع سازد ، پشت پا به بخت خود زده است.

پس از این گفتگو عمو برخاست و رفت .^۲

در این باره ، حضرت علی (ع) نیز در داستان شورای شش نفری برای تعیین خلیفه پس از کشته شدن عمر ، چنین فرمود : (مردم به قریش می نگرند و در انتظار کار آنها هستند. و قبیله قریش در کار خود می اندیشد و می گوید : اگر بنی هاشم به خلافت برسند ، هیچ گاه خلافت از آنها بیرون نخواهد رفت ، و چنانچه خلافت به غیر بنی هاشم برسد ، بین همه آن خاندان ها می گردد و به همه ی آنها می رسد .^۳

^۱ اشاره است به آیه تطهیر : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) .

^۲ تاریخ الطبری : ج ۵ ص ۲۷۷۰-۲۷۷۱ ، ج اروپا .

^۳ تاریخ الطبری : ج ۵ ص ۲۷۸۷ .

ارزیابی این گفتارها

سه گوینده مزبور ، سه شاهد عینی آن حوادث بودند. دو تن از آنها ، دو رهبر جناح متخاصم ، و عمر رهبر حادثه آفرین سقیفه بود. حقیقت آن حوادث را بهتر از آنها چه کسی می تواند بداند؟

عمر در این گفتگو ها می خواست به وسیله ابن عباس کم سال، از اسرار درونی بنی هاشم آگاه شود و بطور مکرر ابن عباس را تهییج می کرد و او را به سخنگویی وا می داشت. او به ابن عباس می گوید : قوم شما (قریش) کراهت داشتند پیامبری با خلافت در خاندان شما (بنی هاشم) جمع شود و بدین سبب بر آنها فخر و مباهات کنید. بدین جهت قریش برای خود خلیفه انتخاب کرد و در کار خود موفق شد.

« ابن عباس » پس از کسب اجازه و قول گرفتن از خلیفه که در غضب نشود، می گوید: قریش اگر برای خلافت همان کسی را انتخاب میکرد که خدا برای اینکار برگزیده بود ، در کار خود موفق بود ، و اینکه گفتی آنها کراهت داشتند نبوت و خلافت در خاندان باشد ، خداوند در این باره می فرماید : « آنها کراهت داشتند آنچه را خدا نازل فرموده بود ؛ پس خدا عمل آنها را محو و نابود کرد».

عمر گفت : بمن خبر رسیده که تو می گویی به ما ظلم کردند و حسد ورزیدند و بدین سبب خلافت را از ما دور کردند.

ابن عباس گفت : ظلم کردن بر ما را که هر دانا و نادانی فهمیده است. و نیز ابلیس بر آدم حسد برد ، و ما نیز فرزندان اویم که مورد حسد واقع شده ایم.

در این گفتارها هر سه گوینده اتفاق داشتند که در کار خلافت ، هر چه شده از جانب قریش بوده است .

از بین آنها « عمر » علت کار قریش را چنین بیان کرد که آنها کراهت داشتند خلافت و نبوت در بنی هاشم جمع شود و سپس موجب فخر و مباهات آنان بر سایر تیره های قریش شود.

و علی (ع) بر آن اضافه کرد که : قریش بیم داشت خلافت در بنی هاشم به گردش آید و به دیگر خاندان قریش نرسد ، پس خواستند خلافت در سایر خاندان های قریش به گردش آید. بدین سبب خلافت را از بنی هاشم دور کردند.

ابن عباس علت کار آنها را حسد فامیل های قریش بر بنی هاشم دانست و مدعی شد که آنان بر بنی هاشم در این باره ظلم کرده و نیز خلافت را از انجایی که برای آنان برگزیده بود ، دور ساخته اند. عمر جوابی نداشت به ابن عباس بدهد جز آنکه به او دشنام گوید.

از آنچه بیان شد ، روشن میشود که انتخاب خلیفه در عهد سه خلیفه اول براساس آن بود که خلافت درخاندان های قریش به جز خاندان « بنی هاشم» به گردش درآید. و در اجرای این سیاست ، قریشیان اول «ابوبکر» را از تیره تیم ، سپس عمر از تیره عدی ، و پس از او «عثمان» را از تیره بنی امیه برای خلافت انتخاب کردند.

نتیجه کار مخالفان بیعت ابوبکر

با بیعت ابوبکر ، سه دسته از مسلمانان مخالفت کردند. انصار و بنی هاشم در داخل مدینه و قبایل مسلمان عرب در خارج مدینه.

انصار

پس از وفات پیامبر (ص) اولین دسته ای که جنازه پیامبر را وا گذاشتند و گرد هم آمدند تابه خلافت پیامبر دست یابند ، انصار بودند. خداوند نیز تا ابد آنها را از رسیدن به خلافت محروم ساخت و پس از شکستشان از قریش در سقیفه بنی ساعده ، حکومت خلفای قریشی آنها را از صحنه سیاست دور کرد.

بنی هاشم

کاندید بنی هاشم برای خلافت همان وصی پیامبر ، علی بن ابی طالب (ع) بود. علی بن ابی طالب پس از دفن پیامبر (ص) به خانه اش رفت . خانه علی همان خانه فاطمه ، دختر پیامبر بود. بدین سبب در تاریخ ، آن خانه را « خانه فاطمه » می نامیدند و می گفتند : خانه عایشه وام سلمه.

ما نیز در ذکر نام آن خانه ، از ایشان پیروی می نمایم.

بنی هاشم و چند تن از یاران علی (ع) که با ابوبکر بیعت نکرده بودند ، در خانه فاطمه (ع) ، به گرد عیبه جمع شده در کار بیعت مذاکره داشتند.^۱

^۱ تفصیل آن را در اخبار سقیفه در کتب « عبدالله بن سبا » (جزء یکم) و معالم المدرستین ملاحظه فرمائید.

ابوبکر جوهری روایت می کند: در آن زمان، علی شبانگاه فاطمه را بر دراز گوشی سوار می نمود و به در خانه های انصار می رفت. [در روایت شیعه آمده است که حسنین (ع) رانیز به همراه خود می برد و دو دستشان در دو دست پدرشان، علی (ع) بود.]

علی از ایشان [در کار بیعت خود] یاری می طلبید. فاطمه نیز از ایشان کمک می خواست. انصار می گفتند: ای دختر پیامبر! { این کار گذشت } ما با این مرد (ابوبکر) بیعت کردیم. اگر پسر عموی شما پیش از این بیعت، از ما بیعت می خواست، ما بجز او با دیگری بیعت نمی کردیم.

علی در جواب آنها می گفت: آیا می بایست من جنازه پیامبر را وا می گذاردم و به کار غسل دادن و کفن کردن و نمازگزاردن و دفن جسد مبارکش نمی پرداختم و از خانه بیرون می آمدم و با مردم در کار حکومت پیامبر به کشمکش مشغول می شدم؟! و فاطمه می فرمود: ابوالحسن (حضرت علی (ع)) نکرد جز آنچه سزاوار او بود. و آنها کردند آنچه را که خداوند حساب آنها می رسد.^۱ این گفتار دختر پیامبر (ص) شامل حال انصار نیز می شد.

واکنش دستگاه خلافت در برابر خانه فاطمه (ع) و بست نشینان آن خانه دستگاه خلافت به قصد تفرقه اندازی بین بنی هاشم، به خانه عباس، عموی پیامبر رفتند. ابوبکر گفت: ما می خواهیم در اینکار (خلافت) سهمی برای تو قرار دهیم. عباس جواب منفی داد و آنها با ناامیدی برگشتند.

در نتیجه دستگاه خلافت که کار خود را با آن وضع نا تمام می دید، چاره را در آن دید که به خانه فاطمه یورش برند. آنها به در خانه فاطمه حمله بردند... در خانه باز نشد... پس گروه مهاجم در خانه فاطمه را آتش زدند... همان در که دیده بودند پیامبر تا آخرین روزی که برای نماز به مسجد تشریف بردند، روزی پنج نوبت در وقت نماز و پیش از رفتن به محراب، بر در آن خانه می ایستاد و می فرمود «السَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ».

همان اصحاب پیامبر که آن چنان بزرگداشت پیامبر (ص) را دیده بودند، به در همان خانه آتش بردند و کردند آنچه کردند؛ داخل خانه شدند و علی (ع) را که از جانب پیامبر مامور به خویشتن داری بود، برای بیعت به مسجد بردند.

^۱ رجوع کنید به: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: خطبه ۶۶، ج ۶ ص ۱۳، چ مصر، در اخبار یوم السقیفه.

حضرت علی در آنجا سخن گفت. انصار چون سخن او را شنیدند ، گفتند:
یا علی ! اگر انصار سخن تورا پیش از بیعت کردن با ابوبکر شنیده بودند، دو نفر از ایشان {
هم از بیعت تو تخلف نمی کردند . ولی کار گذشت ^۱ .
علی (ع) در اینجا بیعت نکرد. دستگاه خلافت هم دست از او کشید و علی به خانه فاطمه
(ع) بازگشت.

دستگاه خلافت پس از این ، با وصی پیامبر و خلیفه پیامبر جنگ اقتصادی شدیدی را آغاز
کرد. برای همین حق آنها را از خمس اسقاط کرد. این در حالی انجام شد که صدقه - که
امروز آن را زکات می نامند - بر آنها حرام بود و از آن نمی توانستند استفاده کنند.
همچنین یگانه وارث پیامبر ، فاطمه دخت پیامبر را از ارثش محروم کردند و «فدک» را که
پیامبر به دخترش داده بود ، از او گرفتند. درحالیکه باغ ها مزارع دیگر را که پیامبر (ص) به
دیگران بخشیده بود ، از آنها پس نگرفتند.^۲

با توجه به آنکه در آن زمان علی و سایر اهل بیت هیچ گونه درآمد دیگری نداشتند، می
توانیم اثر این جنگ اقتصادی را بر خاندان پیامبر درک نماییم. در نتیجه این جنگ اقتصادی ،
دیگر اطراف ان خاندان هیچ گونه تجمعی صورت نمی پذیرفت.

در این جنگ اقتصادی ، بین آنها و دختر پیامبر (ص) نزاع وجدالی سخت برپا شد. دختر
پیامبر آن مجادله و مناظره را بر ملا ساخت و به مسجد پیامبر کشانید و از انصار کمک خواست
. آنها سکوت کردند ^۳ . دختر پیامبر بادلای پردرد به خانه بازگشت؛ و طولی نکشید که به پدر
بزرگوارش ملحق شد و وفات کرد.

پس از وفات دختر پیامبر ، علی (ع) تنها ماند و مردم از او روی گرداندند ؛ و شد آنچه ما
در سقیفه در کتاب عبدالله بن سبا ، جلد اول آوردیم ، و کار این دسته از مخالفان بیعت ابوبکر
این چنین به پایان رسید.

^۱ شرح نهج البلاغه [ابن ابی الحدید : ج ۶ ص ۱۲۰ .

^۲ رجوع کنید به معالم المدرستین ، ج ۲ ص ۱۲۰ .

^۳ شمه ای از این جریان را در بحث سیاست ابوبکر نسبت به حدیث و سنت
پیامبر بیان می نمایم .

دور نگه داشتن انصار و بنی هاشم از میدان سیاست

حکومت خلفا پس از این ، انصار و بنی هاشم را از صحنه سیاست دور نگاه داشت و به هیچ وجه ریاست ارتش در فتوحات و حکومت شهرهای اسلامی را به انصار و بنی هاشم واگذار نکرد.

چنین بود جریان کار دستگاه خلافت با این دو دسته معارض در داخل مدینه.

قبایل عرب خارج مدینه

حکومت خلفا آن دسته از قبایل مسلمان عرب را که در خارج مدینه سکنا داشتند، مرتد از اسلام خواند و با آنها جنگ کرد تا شکست خوردند. سپس مردان جنگی آنها را کشت و اموال آنها را به غنیمت گرفت و زنان و کودکان و مردان سالخورده آنان را اسیر کرد و به مدینه آورد. بعضی از آنها که وسیله ای داشتند و دیگران در قید بندگی در آمدند.

در میان قبایل ، در سه قبیله عرب ، سه نفر ادعای پیامبری کردند. حکومت خلفا با آنها نیز جنگ کرد و بر آنها غالب شد و مردان جنگی آنها را کشت و اموالشان را به غنیمت گرفت ، و بازماندگانشان را به بردگی برد. عمر در اوایل دوران خلافت خویش ، هر مرد یا زن عربی را که در بندگی بود، آزاد کرد.

سیاست حکومت ابوبکر نسبت به سنت و حدیث پیامبر

با در نظر گرفتن سیاست کلی حکومت خلافت در عصر ابوبکر، می توان سیاست آن حکومت را نسبت به سنت و حدیث پیامبر بررسی نمود.

روایت حدیث در تایید سیاست حکومت ابوبکر

پس از وفات پیامبر انصار در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند تا با «سعد بن عباد» به عنوان جانشین پیامبر بیعت کنند. آنان برای این کار واداشت.

مهاجران قریشی چون این خبر را شنیدند، به آن سقیفه شتافتند و در محاجه با انصار گفتند: «پیامبر از قبیله قریش است و عرب نمی پذیرد جانشین او از غیر قبیله او باشد». و به این دلیل با ابوبکر بیعت کردند. در حالی که بنی هاشم دو روز مشغول غسل و کفن و نماز گزاردن بر پیامبر بودند و میدان از حضور آنان خالی بود. بیعت ابوبکر تمام شد و ابوبکر خلیفه گشت . اما طرفین نزاع (انصار و قریش) هیچ دلیلی از قرآن و سنت پیامبر نداشتند. پس از آن:

حق خاندان پیامبر و عموم بنی هاشم را از خمس اسقاط کردند؛ در حالی که هیچ دلیلی از قرآن و سنت پیامبر نداشتند و ضمن آیه خمس^۱ این حق ثابت بود و در سنت پیامبر نیز عمل آن حضرت بر آن بود.

«فدک» را که پیامبر و به دخترش «فاطمه» داده بود، از او گرفتند و بر آنکه پیامبر فدک را به او واگذاشته است، از او شاهد خواستند. در حالی که باغ ها و زمین های زراعتی دیگری که پیامبر به دیگران داده بود، از ایشان نگرفتند و از آنها نخواستند شاهد اقامه کنند.

دختر پیامبر را از ارث پیامبر محروم کردند. و از آنجا که ارث بردن از پدر، جزء احکام بدیهی اسلام بوده است و همه مسلمانان آن را در قرآن خوانده بودند و در زمان پیامبر به آن عمل کرده بودند، در این باره دستگاه خلافت چاره ای نداشت جز آنکه حدیثی از پیامبر روایت کند که پیامبر فرمود: «از ما پیامبران کسی ارث نمی برد. هرچه مستملکات از ما باقی می ماند، صدقه است». و با توجه به اینکه صدقه بر خاندان پیامبر حرام است، این حدیث این چنین روایت شد.

این حدیث در مناظره بین دختر پیامبر و ابوبکر روایت شد. پس از این وقایع، دختر پیامبر صلاح امر را در آن دانست که این معرکه را بین خود و دستگاه خلافت بر ملا کند، تا همه صحابه و سایر مسلمانان از آن باخبر شوند و دلایل طرفین را بشنوند. سپس آنها را در مسئولیت عمل نشدن به این احکام، با دستگاه خلافت شریک کند.

برای این کار با دسته ای از زنان وابسته به خود، به مسجد پیامبر تشریف برد. بریا دختر پیامبر و همراهانش در مسجد پیامبر پرده ای زدند. دختر پیامبر با همراهان، در پس پرده قرار گرفت، و جمع صحابه و سایر مسلمانان و دستگاه حاکمه در آن سوی پرده.

دختر پیامبر آهی کشید که حاضران از آن آه به گریه آمدند. سپس حمد و ثنای الهی را به جای آورد. پس از آن فرمود: «من فاطمه هستم دختر محمد...». و گفت آنچه گفت، تا آنکه فرمود:

«ای پسر ابوقحافه! تو از پدرت ارث می ببری و من از پدرم ارث نمی برم؟!»

سپس به انصار خطاب کرد و آنها را مورد عتاب قرار داد. چون خطبه ان حضرت تمام شد، ابوبکر خطبه خواند و در گفتارش، پیامبر را احترام کرد و خطاب به دختر پیامبر کرد و بر او ثنا گفت. سپس گفت:

^۱ انفال: ۴۱. (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ...).

ای دختر پیامبر! من خود از پیامبر شنیدم که فرمود: "ار ما گروه انبیا، کسی ارث نمی برد، هرچه از ما باقی بماند صدقه است." و من به فرمان او عمل کردم.
فاطمه در جواب گفت:

آیا با تعدد کتاب خدا را پشت سر گذاشتید و ترک کردید؟! خداوند می فرماید: (وَوَرَّثَ سُلَيْمَانَ دَاوُودَ)^۱ (سلیمان پیامبر، از داوود پیامبر ارث برد).

و سپس چند آیه دیگر را نیز تلاوت فرمود و ابوبکر را در حدیثی که از پیامبر روایت کرد، در ملا عام و در حضور همه همکارانش از مهاجران قریش و انصار، تکذیب کرد. حتی یک نفر از آن جمع نیز در تصدیق ابوبکر نگفت: ای دختر پیامبر من نیز این حدیث را از پیامبر شنیدم.

با توجه به آنچه بیان شد، سیاست حکومتدر عصر ابوبکر نیازمند روایت حدیث در تایید کار خود بود، که این کار انجام شد. این خود اولین بار بود که به طور رسمی، حدیث از پیامبر بر خلاف نص قرآن روایت شد، و پس از آن مانند آن را در کار سیاست خلفا بسیار می یابیم.

علت سکوت اصحاب پیامبر در برابر دستگاه خلافت

در اینجا یک امر جلب نظر می کند و آن اینکه: چه شد اصحاب پیامبر آن همه شدت عمل دستگاه خلافت با خاندان پیامبر آن همه (ص) و روایت حدیث بر خلاف نص قرآن و کشتار مخالفان بیعت ابوبکر (مانند مالک بن نویره) و کارهایی مانند آن را سکوت اختیار کردند؟! برای درک حقیقت امر، شناخت وضع عمومی مردم جزیره العرب، آنچه را در مقدمه بحث گذشته (بررسی سیره پیامبر عرضه داشتیم، یاد آور می شویم.

اهمیت قول و قرارداد در نظر اعراب جزیره العرب

مردم جزیره العرب که خواندن و نوشتن نمی دانستند، جریان کار آنها بر قول و قرار لفظی بود و بدانسان که با یک جمله «این فرزند من است»، مردی بیگانه از از شخص قوم و قبیله گوینده، فرزند او می شد و فرزندان او برادر و خواهر او می شدند و سایر افراد قبیله، او را یک تن از خود می شمردند.

^۱ سوره نمل: ۱۶.

به همین صورت کار طرد مرد شوروی از قبیله که باگفتن جمله «این مرد از ما نیست» ، آن مرد از خویش و قبیله بریده می شد. همچنین بود کار در خرید و فروش و همه اموال و املاک ، و نیز پیمان بستن دو قبیله درذکار جنگ و صلح و پناه دادن به کسی .

گاه نیز در قرارداد های مثبت، دست به یکدیگر می دادند که دراین صورت ، آن قرارداد را «بیعت» می نامیدند.

درآن عصر، بزرگواری و شرافتمندی در پابندی به آن قرارداد ها بود. و دراین پابندی ، مردم عرب از هم پیشی می گرفتند و درراه ان جان می سپردند.

شریعت اسلام پابند بودن به قرارداد های صحیح را محکم تر ساخت. پیامبر (ص) جامعه اسلام را بر بیعت گرفتن بنیان گذاری کرد ، و در مقابل ، قرارداد های باطل را الغا نمود. مانند قرارداد پسر خواندگی.

با تouxه به نکته بیان شده ، می توان به علت سکوت صحابه و تسلیم آنها در مقابل اقدامات ناروای حکومت ابوبکر پی برد.

انصار چون گفتگوی امیرالمؤمنین را در مسجد پیامبر با ابوبکر و عمر شنیدند ، به حضرت علی گفتند: «اگر انصار این سخن تورا پیش از بیعت کردن با ابوبکر می شنیدند ، باکسی جز تو بیعت نمی نمودند» . و در جواب دختر پیامبر (ص)، در حالی که برای یاری خواستن به در خانه آنها تشریف می برد ، می گفتند «ما با این مرد بیعت کردیم و کار از کارگذشت» . و نیز همین گونه بود، زمانیکه دختر پیامبر (ص) با ابوبکر در مسجد درحق میراث خود از پدر، مناظره فرمود.

درهمه این احوال دیدیم که انصار خود را پابند بیعت با ابوبکر می دانستند و خلاف کردن در قول و قرار خود با ابوبکر را بر خود ننگ می شمردند. آنان گرچه حق را با ابوبکر نمی دیدند، درهر حال خلاف قرارداد عمل کردن در جامعه عرب ننگ آور بود. باینکه شرع اسلام، قرارداد باطل را قابل اجرا نمی دانست.

در شرع اسلام اگر چند نفر با هم قرار بگذارند و بیعت کنند که مال کسی را به ناحق از او بگیرند، اصل بیعت باطل است و قابل اجرانیست. ولی این معنی برای کسی می تواند مورد پذیرش باشد که بتواند از نکوهش و سرزنش جامعه عرب آن روز چشم پوشی کند. حال اکثریت صحابه ، نشان می دهد که آنه چون با خلیفه بیعت کرده بودند، خود را ملزم می دانستند درهمه احوال فرمانبردار خلیفه باشند و اوامر او را اجرا کنند.

عملکرد حکومت ابوبکر با حدیث و سنت پیامبر(ص)

با توجه به آن چه بیان شد، می توان خلاصه کار حکومت ابوبکر را در مورد حدیث و سنت پیامبر (ص) به قرار ذیل داشت:

انصار که بر خلاف آداب و رسوم اسلامی ، جنلزه پیامبر را در خانه اش واگذاشتند و در سقیفه بنی ساعده گردآمدند تا منصب حکومت بر مسلمانان را از آن خود گردانند ، به هیچ وجه در فکر سنت پیامبر نبودند، بلکه به «رای خود» عمل کردند و از سنت پیامبر چشم پوشیدند و به سنت او ، حتی در امر تجهیز (غسل دادن و کفن کردن و نماز گزاردن و دفن کردن) جسد مبارک آن حضرت ، پشت کردند. انصار در همه این احوال صلاح کار دنیای خود را در نظر گرفتند و به رای خود عمل نمودند.

و با این کار انصار ، اولین بار بود که در اسلام پس از وفات پیامبر ، مسلمانان به رای خود و بر خلاف سنت پیامبر عمل کردند.

پس از آنها همین کار را مهاجران قریشی نیز انجام دادند . کار مهاجران قریشی در این باره هیچ تفاوتی با کار انصار نداشت. آنها نیز صلاح کار قبیله خویش را در آن دیدند که جنازه پیامبر را وانهند و در آن سقیفه گرد آیند و خلاف رای آن خود سازند. اینها نیز در این باره ، عمل به رای خود را بر عمل کردن به سنت پیامبر را مقدم داشتند.

در این باره فقط بنی هاشم و در راس آنها علی (ع) بود که به سنت پیامبر عمل کرد و تا اتمام تجهیز جسد مبارک پیامبر (ص) هیچ اعتنایی به آن همه غوغا نکرد.

پس از آن واقعه مهم در اسلام ، « عمل کردن به رای» در برابر سنت پیامبر راه و روش مکتب خلفا شد و در جنگ اقتصادی با اهل بیت نیز به رای خود عمل کردند. ولی در این زمینه چاره‌های ندیدند مگر آنکه برای تایید رای خود از سوی پیامبر(ص) ، حدیثی بر خلاف نص قرآن روایت کنند. و این کار را چنان که دیدیم ، انجام دادند .

دلیل بر آنکه حدیث برخلاف نص قرآن است ، همان بود که دختر پیامبر در مسجد برملا فرمود.

و دلیل دیگر آنکه هیچ یک از همکاران قریشی خلیفه، نتوانستند خلیفه را در این مناظره یاری دهند و بگویند: ای دختر پیامبر! این حدیث را غیر از ابوبکر، فلان صحابی نیز از پیامبر روایت می کند.

دختر خلیفه ، « عایشه » نیز به این حقیقت تصریح کرده است ؛ آنجا که می گوید : آنگاه که پیامبر وفات کرد... در میراث پیامبر اختلاف کردند. علم این حکم را نزد هیچ کس نیافتیم جز او! ابوبکر گفت : من از پیامبر شنیدم که فرمود: « از ما گروه انبیا ارث برده نمی شود. هر چه از ما بازماند، صدقه است ».^۱

با این حدیث که از پیامبر روایت کرد، مورد مصرف میراث آن حضرت را چنین تعیین کرد : « خدای عزوجل اگر چیزی به پیامبر عنایت کند، آن عنایت شده پس از پیامبر از آن کسی خواهد بود که پس از او قیام کند ».^۲

بنابراین، حدیث، میراث پیامبر (ص) پس از ایشان به ابوبکر می رسید، و ابوبکر با این دلیل میراث پیامبر را به دختر آن حضرت نداد و خود تصرف کرد.

به این سبب بود که دختر پیامبر به ابوبکر گفت: اگر تو بمیری چه کسی از تو ارث می برد؟!^۳

ابوبکر گفت: فرزندانم و خاندانم.

فاطمه (ص) فرمود: پس چه شد که تو بجای ما از پیامبر ارث بردی؟!...^۳

در گفته عایشه که علم به حدیث پیامبر درباره ارث نبردن از پیامبران مخصوص به ابوبکر دانست، جالب این است که پیامبر این حکم را به فاطمه که وارث پیامبر بود، تبلیغ نفرموده است! در حالیکه یگانه وارث پیامبر (ص) ، فاطمه (ع) بود که باید تکلیف خود را در ارث نبردن از پیامبر بداند.

و نتیجه این گفتار عایشه ، این است که پیامبر در تبلیغ این حکم - نعوذ بالله - تقصیر کرده است.

این نوع روایت حدیث در تایید سیاست حکومت بود که در عصر همان حکومت و از طرف حاکم بود. نوع دیگر این عمل ، روایت حدیث در تایید سیاست حکومت بعد از عصر آن حکومت و از طرف غیر حاکم می باشد.

^۱ رجوع کنید به : تاریخ الخلفاء ، سیوطی : ص ۷۳ فصل «ما وقع خلافته» از شرح حال ابوبکر .

^۲ سنن ابی داوود : ج ۳ ص ۱۴۴ ، باب فی صفایا رسول الله ، ح ۲۹۷۳ ، مسند احمد : ج ۱ ص ۴۰ .

^۳ معالم المدرستین : ج ۲ ص ۱۴۴ ، چ اول .

مانند روایتی که در صحیح بخاری و دیگر کتب حدیث از «ابوهریره» روایت کرده اند که گفت: پیامبر (ص) فرمود: «از میراث من به اندازه یک دینار هم تقسیم نشود. هرچه به ارث بگذارم، پس از نفقه دادن به زن ها و مصرف کارمندانم، صدقه است»^۱.

دلیل ما بر اینکه ابوهریره این حدیث را پس از عصر ابوبکر روایت کرده، همان گفتار عایشه است که گفت:

پس از وفات پیامبر در میراث او اختلاف کردند. علم این حکم را نزد هیچ کس نیافتیم، جز نزد ابوبکر گفت: پیامبر فرمود: «از ما گروه انبیاء ارث برده نمی شود.»

چنانچه ابوهریره این حدیث را پس از عصر ابوبکر روایت کرده، همان گفتار عایشه است که گفت:

پس از وفات پیامبر، در میراث او اختلاف کردند. علم این حکم را نزد هیچ کس نیافتیم، جز نزد ابوبکر. ابوبکر گفت: پیامبر فرمود: «از ما گروه انبیا ارث برده نمی شود.»

چنانچه ابوهریره در آن زمان این حدیث را روایت می کرد، جای این گفتار عایشه نبود. روایت ابوهریره در آن زمان نسبت به روایت ابوبکر، در تایید سیاست حکومت ابوبکر، همچون کاسه داغ تر از آش است! چرا که ابوبکر گفته بود: «از پیامبران ارث برده نمی شود. هرچه از ایشان باز ماند صدقه است.» ولی ابوهریره گفت: پیامبر فرمود: «از من حتی یک دینار ارث برده نمی شود. هرچه پس از نفقه زنانم و مصرف کارمندانم بماند صدقه است.» و با تخصیص حکم در پیامبر خاتم (ص) و تعیین اندازه یک دینار، کار را محکم تر کرد. همچنین با تعیین مصرف آن در «نفقه زنان و مزد کارمندان» اضافه بر محروم کردن دختر پیامبر، استفاده از آن را برای زنان پیامبر و کارمندان حکومت _ به عنوان کارمندان پیامبر _ صحیص جلوه داد.

روایتی که از ابوبکر در تایید سیاست حکومتش آوردیم، به عنوان نمونه بود. روایت دیگری نیز مانند آن وجود دارد که در شرح حال وی در کتاب تاریخ الخلفا سیوطی، یک جا جمع آوری شده است. و روایت هایی نظیر آن را نیز به هنگام بررسی سیاست سایر خلفا، پس از دوران خلافت آنان پدید آمده، در مکتب خلفا بسیار است. مواردی از آنها در جلد دوم کتاب «معالم المدرستین» در پایان بحث «متعته الحج» نشان داده ایم. بدین ترتیب روشن

^۱ صحیح البخاری، کتاب الفرائض: ج ۴ ص ۱۱۰، باب «قول النبی لا نورث ما ترکنا صدقه، در (همان صفحه، از عایشه نیز در تأیید پدرش حدیث روایت شده است). و کتاب الخمس: ج ۲ ص ۱۲۶؛ صحیح مسلم، کتاب الجهاد: ج ۵۵؛ سنن ابی داوود: ج ۳ ص ۱۴۴؛ باب صفایا رسول الله؛ مسند احمد: ج ۲ ص ۲۴۲ و ۲۷۶.

است که شناخت حدیث صحیح از حدیث های غیر صحیح ، در کتب مکتب خلفا ، بر غیر متخصص این فن ممکن نیست.

جلوگیری از روایت حدیث پیامبر (ص)

حدیث یاد شده ابوبکر ، روشنگر یک بخش از سیاست حکومتش نسبت به حدیث و سنت پیامبر (ص) است . بخش دیگر سیاست وی در این زمینه ، نهی کردن و ممانعت از روایت حدیث پیامبر می باشد . ذهبی در این باره چنین روایت می کند :

ابوبکر پس از وفات پیامبر مردم را جمع کرد و گفت: شما از پیامبر احادیثی روایت می کنید و در آن اختلاف می کنید . و آنها که پس از شما می آیند ، اختلافشان بیشتر خواهد شد. از پیامبر هیچ حدیثی روایت نکنید ! هرکس از شما سوالی کرد ، بگویید : قرآن در بین ما هست. آنچه قرآن حلال فرموده ، حلال دانید ، و آنچه قرآن حرام کرده، حرام دانید.^۱

این فرمایش ابوبکر مخالف با نص صریح قرآن است که می فرماید: (...وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ ...) ^۲

و بر تو قرآن رانازل کردیم تا برای مردم آنچه بر ایشان فرودستاده شده بیان کنی . همه احکام قرآن ، شرح و بیان در حدیث پیامبر (ص) و تجسمش در سیره آن حضرت می باشد ؛ و دسترسی به این هردو ، روایت حدیث از پیامبر را لازم دارد. یک رکعت نماز از احکام قرآن ر نمی توان بدون رجوع به حدیث پیامبر بجای آورد . پس این بخش از گفتار خلیفه صحیح نیست.

اما آن بخش از سخنش که گفته است : « در آن اختلاف می کنید » ، صحیح است. چه آنکه مجاز بودن روایت حدیث از پیامبر سبب می شود احادیثی از پیامبر روایت شود که مخالف با سیاست حکومت باشد، و در آن حال گروهی از مسلمانان از حدیث و سنت پیامبر (ص) پیروی خواهند کرد و گروهی به رای خلفا عمل می کنند ؛ و در نتیجه آن ، اختلاف بین مسلمانان شدید خواهد شد.

^۱ تذکره الحفاظ : ج ۱ ص ۲۳ و ۲۴ در شرح حال ابوبکر.
^۲ سوره نحل : ۴۴.

چنین بود مخالفت این گفتار و رای ابوبکر با این آیه قرآن و دهها آیه دیگر که دستور به پیروی از گفتار و کردار پیامبر می دهد و عمل به آنها روایت حدیث از پیامبر (ص) را لازم می شمارد.

از این گذشته، این سخن ابوبکر مخالف با سایر احادیث پیامبر است که در آنها روایت کردن حضرتش را دستور فرموده و بر آن تاکید نموده است.^۱

به هر حال این دو گونه سیاست خلیفه نسبت به حدیث و سنت پیامبر (ص) مطلع کارخلفا در این باره بود و خلفای پس از او همین روش را با شدت هرچه تمام تر در مورد حدیث و سنت پیامبر (ص) انجام دادند. و خود این گفته خلیفه، مانند کارهای دیگرش که به بعضی از آنها در گذشته اشاره داشتیم، فقط یک دلیل داشت و آن « رای شخص خلیفه» بود! خلیفه در آخر عمرش نیز به « رای خود » عمل نمود و عمر رابه جانشینی خود و حکومت بر مسلمانان تعیین کرد.

در تاریخ طبری و در دیگر تواریخ چنین روایت کرده اند:

« ابوبکر در مرض وفاتش عثمان را به تنهایی خواست و به او گفت: بنویس: « بسم الله الرحمن الرحیم ». این است عهد ابوبکر به مسلمانان. اما بعد ... ».

در این حال بیهوش شد. عثمان باقی عهدنامه را این چنین نوشت: « من عمر بن خطاب را خلیفه خود بر شما قرار دادم. و خیر شمارا در این خواستم ».

در این حال ابوبکر به هوش آمد و به عثمان گفت: بر من بخوان چه نوشتی؟

عثمان نوشته را بر او خواند، ابوبکر گفت: الله اکبر. همانا ترسیدی اگر در این بیهوشی بمیرم، مردم اختلاف کنند؟

عثمان گفت: آری.

ابوبکر گفت: خدا تورا جزای خیر دهد. و همان نوشته را پذیرفت.

نامه را « شدید »، آزاد کرده ابوبکر با عمر آورد. در مسجد عمر به مردم می گفت: ایها الناس! گفتار خلیفه پیامبر را گوش دهید و فرمان برید. او می گوید: خیر شما را خواسته ام.»

۲

در نتیجه آن نوشته، با عمر بیعت کردند و عمر خلیفه مسلمانان شد.

^۱ رجوع کنید به: معالم المدرستین: ج ۲ ص ۵۵-۵۸.

^۲ تاریخ الطبری: ج ۴ ص ۲۱۳۸، چ اروپا

درس بیست و هشتم

سنت در عصر عمر

عمر خلیفه ای از قریش

عمر بن خطاب در جمادی الثانی سال ۱۳ هجری ، پس از ابوبکر خلیفه شد ، و در ۲۶ ذی الحجه سال ۲۳ هجری کشته شد. مذمت خلافت او ده سال و شش ماه بود.^۱

سیاست حکومت در عصر عمر

در این بحث پنج نمونه از سیاست های حکومت عمر را که بر حدیث و سنت پیامبر اثر گذاشت به ترتیب ذیل بررسی می نمایم:

۱. سیاست برتری جویی برای قبیله قریش
۲. سیاست برتری جویی برای نژاد عرب
۳. سیاست ایجاد نظام طبقاتی در جامعه اسلامی
۴. سیاست حبس صحابه در مدینه
۵. سیاست ساختن ذوی القربی و اهل بیت پیامبر

سیاست برتری جویی برای قبیله قریش

سیاست برتری جویی قبیله ای در عصر عمر همان سیاست قبیله ای در جامعه عرب قبل از اسلام بود. جامعه عرب در عصر جاهلیت بر اساس نظام قبیله ای و برتری خواهی نژاد عرب بنیان گذاری شده بود.

در آن نظام اساس هر بینش و روش قبیله بود و هم پیمانان قبیله^۲ ، شیخ قبیله ، شاعر قبیله آب قبیله و زمین قبیله. در آن نظام اگر فردی از یک قبیله به دست فردی از قبیله دیگر کشته می شد، همه افراد قبیله مقتول از همه قبیله قاتل خونخواهی می کردند. و چنانچه در این راه فردی از افراد قبیله قاتل کشته می شد، خونخواهی انجام گرفته بود. همچنین در پیروی از اصل برترخواهی نژاد عرب، یک عرب صحرا نشین ، دختر خویش را به شریف ترین مرد غیر عرب شوهر نمی داد.

جامعه عرب در عصر جاهلیت چنین بود و پیامبر آن جامعه را با سخن و عمل در هم می شکست. در این باره آیه زیر از جانب خداوند بر آن حضرت نازل شد:

^۱ التنبیه و الاشراف ، دول الاسلام ، ذهبی : ص ۱۹ .
^۲ آزاد کرده قبیله نیز از هم پیمانان قبیله به حساب می آمد.

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ)^۱

ای مردم ما همه شما را از یک مرد و زن آفریدیم. و آنگاه شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. گرامی ترین شما نزد خداوند با تقوا ترین شماست.
و پیامبر در سال آخر هم مبارکش در حجه الوداع فرمود:

ای مردم پروردگار شما یکی است. پدر شما یکی است. آگاه باشید! هیچ عربی را برتری نیست بر غیر عرب و؛ نه غیر عرب را بر عرب؛ و نه سرخ پوست را بر سیاه پوست را بر سرخ پوست؛ مگر به تقوا آیا به شما تبلیغ کردم؟
گفتند آری ای پیامبر خدا! تبلیغ کردی.^۲

پیامبر عملاً نیز جامعه اسلامی را بر اساس یکسان بودن بشر بنیان گذاری فرمود. بلال حبشی را مؤذن جامعه اسلامی قرار داد و ...

چنین بود جال جامعه اسلامی در عصر پیامبر. اما در عصر عمر، سیاست حکومت در این باره به طوری طراحی شد که جامعه اسلامی را به روش و بینش عرب در عصر جاهلیت با گرداند. و اینک بیان این ماجرا:

پس از وفات پیامبر، مبارزه در سقیفه بنی ساعده برای تعیین خلیفه با شعار قبیله ای برپا شد. انصار که سعد بن عباده را برای خلافت به آنجا آورده بودند، به آن دلیل نبود که وی بر دیگر صحابه فضیلتی داشت، بلکه دلیل آنها همان بود که گفتند: «خلیفه باید از قبیله ما باشد».

مهاجران در جواب ایشان گفتند: «پیامبر مبارزه از قبیله ما، قریش بود و خلافت باید در قریش بماند. عرب خلافت پیامبر را در غیر قریش نمی پذیرد». و به همین دلیل در سقیفه با ابوبکر بیعت شد. پس از آن ابوبکر سرگرم سرکوب مخالفان و تحکیم اساس خلافت بود. ولی پس از ابوبکر و در عصر عمر، قریش بودن دستگاه خلافت، چنان که بیان می نمایم، آشکار شد.

چگونگی حکومت قبیله قریش بر مسلمانان

در عصر خلافت عمر بن خطاب، حکومت از آن قبیله قریش و هم پیمانان قریش بود. ریاست ارتش مسلمانان و فرمانداری شهرهای بزرگ اسلامی در دست افراد قبیله قریش و

^۱ سوره حجرات : ۱۳.

^۲ مسند احمد : ج ۵ ص ۴۱۱.

هم پیمانانش، به جز بنی هاشم، بود. در این باره خلاصه ای از آنچه مصعودی نقل کرده است، می آوریم:

فرماندار حمص وفات کرد. حمص شهری بزرگ در شام و یکی از مراکز ارتش اسلام بود. در این زمان عمر، «ابن عباس» را خواست و به او گفت: فرماندار حمص وفات کرد و مردی نیک بود. و مرد نیک بسیار کم است. امیدوارم تو از آنها باشی، ولی در قلب من از تو چیزی هست. گرچه دلیلی بر آن ندیدم و در جستجوی آن در تو خسته شدم. اکنون در مورد فرماندار شهر حمص شدن چه می گویی؟

ابن عباس گفت: تا آنچه را از من در دل داری نگویی، نمی پذیرم.

عمر گفت: برای چه می خواهی بدانی؟!

ابن عباس گفت: می خواهم بدانم تا چنانچه جای بیم داشتن باشد، من هم از آن چیز بر خود بیمناک شوم؛ و چنانچه بی گناهم بدانم بی گناهم و فرمانداری را بپذیریم.

عمر گفت: ای پسر عباس بیم دارم مرگ من فرا رسد و تو فرماندار حمص، یکی از مراکز قشون اسلام، باشد و با پشتوانه فرمانداری بر آن قشون، مردم را به خلافت بنی هاشم - یعنی خلافت علی - دعوت کند. لذا گفت: خیر، نباید در کار خلافت، مردم رو به بنی هاشم آورند و قریشیان دیگر را ترک کنند ...^۱

بنابر آنچه شرح دادیم، عمر درباره تعیین ابن عباس در پست فرمانداری شهر حمص، مدت ها اندیشیده بود و با وجود اطمینان به لیاقت ابن عباس در آن پست، بیم آن داشت که مبادا مرگ او فرا رسد و ابن عباس از ارتش زیر دست خود به سود کاندیدای بنی هاشم برای خلافت، یعنی علی، استفاده نماید. وی در این گفتگو در پی آن بود که از این جهت مطمئن شود. ولی ابن عباس به او این قول را نداد و فرماندار حمص نشد.

از این گفتگو دو امر برای ما روشن می شود.

یکی آن که به چه سبب عمر بنی هاشم را در پست های حساس نمی گمارد.

دوم آن که عمر در فکر تعیین خلیفه قریشی از غیر بنی هاشم برای بعد از خود بوده است. سیاست دیگر خلافت قریشیان، بر دور نگاه داشتن انصار از خلافت و پست های حساس بود. مگر در جایی که هیچ فردی از افراد قریش و هم پیمانانش برای آن پست نبود. انی سیاست

^۱ مروج الذهب، مسعودی: ج ۲ ص ۳۲۱.

نا آخرین روز این حکومت ادامه داشت. چنان که در شورای فرمایشی شش نفری برای تعیین خلیفه، عمر یک نفر از انصار را نیز قرار نداد.

این چنین بود بنیان گذاری حکومت قبیله قریش بر مسلمانان در عصر عمر که آثار آن قرن ها بر جامعه اسلامی به جا ماند، و اثر آن بر حدیث و سنت پیامبر، تا عصر ما نیز باقی مانده است.

سیاست برتری جویی برای نژاد عرب

از سیاست برتری جویی برای نژاد عرب در عصر عمر، چهار نمونه زیر را بیان می نمایم:
مرد عجم (غیر عرب) از عرب دختر نگیرد و مرد عرب غیر قریشی از قریش دختر نگیرد.^۱
فرزندی که مادرش عجم باشد، از پدر ارث نمی برد. مگر آنکه در سرزمین عرب به دنیا آید.

نظیر این قانون در عصر ما در انگلستان رایج است: هرگه برای مرد انگلیسی از زن غیر انگلیسی در خود انگلستان فرزندی متولد شود، آن فرزند حق دارد. شناسنامه انگلیسی بگیرد، در غیر این صورت خیر.

از نصاری عرب مانند نصاری غیر عجم به نام جزیه مالیات نگیرد، بلکه مانند مسلمانان از آنها به نام زکات مالیات بگیرند.^۲
غیر عرب در شهر مدینه سکنا نکند، جز آنها که از زمان پیامبر در مدینه سکونت داشتند. مانند سلمان و بلال.

از این قانون دو نفر مستثنی شدند: یکی «هرمزان» که در اصل فرمانروای شوشتر بود و خلیفه برای مشورت های جنگی در فتوحات ایران به او نیازمند بود.^۳ دوم «ابو لولو» که کارگر ماهری بود و مردم مدینه نیازمند به کار او بودند.^۴
مسعودی در این باره چنین می گوید:

^۱ رجوعه کنید در الموطا، مالک: ج ۲ ص ۶۰، چ مصر ۱۳۴۳ ق، چنین آمده است: «ابی عمر بن الخطاب ان یورث احدا الاعاجم الا ولد فی ارض العرب». نویسنده، از این جمله همان معنی را که در متن آمده، استنباط می کند.

^۲ رجوع کنید به: معالم المدرستین: ج ۲ ص ۳۵۲ - ۳۵۶.

^۳ رجوع کنید به: مروج الذهب، مسعودی: ج ۲ ص ۳۲۳.

^۴ رجوع کنید به: تاریخ الخلفاء، سیوطی: ص ۱۳۳ شرح حال عمر.

و كان عمر لا يتولد احدا من العجم يدخل المدينة. فكتب اليه المغفرة بن شعبه ان عندي غلاما نقاشا نجارا حدادا فيه منافع لاهل المدينة. فان رايت ان تاذن لي في الارسال به. فعلت فاذن له.^۱

عمر نمی گذاشت کسی از غیر عجم له شهر مدینه آید. مغیره بن شعبه به او نوشت: من غلامی دارم که نقاش است و نجار و آهنگر و برای اهل مدینه مفید، اگر اجازه فرمایی، او را به مدینه فرستم. عمر به او اجازه داد.

وی به مدینه آمد و او همان «ابولولوه» بود.

درباره مشورت کردن عمر با هرمان ، به ذکر یک نمونه اکتفا می نمایم. مسعودی گوید: عمر درباره جنگ فارس و اصفهان و آذربایجان به هرمان مشورت کرد. هرمان گفت: [در ایران] فارس به منزله سر می باشد و اصفهان و آذربایجان به منزله دو بال. چنانچه یک بال را قطع کنید، سر، بال دیگر را نگاه می دارد، ولی اگر سر را ببری، دو بال می افتند. بنابراین، کار سر را آغاز کن.^۲

سیاست بنیان گذاری نظام طبقاتی در جامعه مسلمانان

در عصر پیامبر غنائم جنگی، پس از آنکه خمس آن را پیامبر بر می داشت، میان لشکریان اسلام که در آن جنگ شرکت داشتند، تقسیم می شد. این کار پس از پیامبر نیز در تمام عصر خلافت ابوبکر و همچنین در اوایل خلافت عمر بن خطاب معمول بود.

پس از آنکه فتوحات زیاد شد و بخشی از کشور ایران فتح شد و غنائم با مسلمانان مشورت نمود. حضرت علی به او فرمود: هر ساله آنچه از مال نزدت جمع می شود، تقسیم کن و چیزی از آن نزد خود نگاه مدار. دیگران نیز پیشنهاد هایی داشتند. یکی از آنها گفت: ملوک شام را دیدم که دفتر نام ها دارند و همچنین ارتش نظامی برای جنگ ها. شما نیز چنان کن. خلیفه گفته او را پذیرفت و دستور داد نام های مردم را برحسب قبائل آنها نوشتند.^۳

در فتوح البلدان، بلاذری کیفیت بیت المال بین افراد را چنین ذکر کرده است:

^۱ رجوع کنید به: مروج الذهب، مسعودی: ج ۲ ص ۳۲۳.

^۲ رجوع کنید به: سیوطی: ص ۱۴۳ - ۱۴۴.

^۳ مروج الذهب، مسعودی: ج ۲ ص ۳۲۲.

به هریک از بانوان پیامبر، سالیانه ده هزار درهم دادند و به «عایشه» دوازده هزار درهم . به آنان که در جنگ بدر شرکت داشتند، هر یک پنج هزار درهم. به آنها که در بدر نبودند و در احد حضور داشتند، سالیانه دویست درهم می دادند. و نام های مسلمانان در دفاتر چنین ثبت شد.^۱

خلیفه با این کار، امتیازهای طبقاتی را در اسلام پدید آورد و جامعه مسلمانان به آن خو گرفت و توده مردم آن را جزئی از بینش های اسلامی پنداشتند.

عمر نظام طبقاتی را با گفتار و کردارهای دیگر خود نیز مستحکم کرد. مانند آنکه گفت: «این امر (خلافت) منحصر در اهل بدر است ، تا وقتی که یکی از ایشان باشد. آنگاه که کسی از ایشان نبود، در اهل احد می باشد . و پس از ایشان در...» و همچنان جنگهای پیامبر را نام برد. سپس گفت: «خلافت به آنها که پس از فتح مکه مسلمانان شدند ، نمی رسد.»^۲

همچنین در شورای فرمایشی شش نفر برای انتخاب خلیفه بعد از خودش ، همه را از اهل بدر قرار داد.

خلیفه را در این کار حکمتی ظریف در امر سیاست بود. وی با این روش سرداران صحابه را از خود خشنود کرد و آنها را سرگرم مال اندوزی و افزون طلبی و دوری از فکر سیاسی نمود و به گرد آوری اموال گزاف از طریق گله داری و گاو و گوسفند و شتر و اسب و کشت و زراعت ، مشغول ساخت.

این کار خلیفه ، از طرفی در جامعه اسلامی طبقات اشرافی مرفه و مترف پدید آورد و از طرف دیگر طبقات مستضعف و درمانده. و نیز زیان های دیگری به بار آورد که این رساله گنجایش بررسی آنها را ندارد.

سیاست حبس صحابه در مدینه

سیاست حکومت عمر بر آن بود که آن دسته از صحابه که بیم آن داشت که دور از چشم او حدیث از پیامبر روایت کنند، در مدینه حبس شوند. در این باره عبدالله بن عمر می گوید:

زبیر مردی شجاع و با مهابت بود. وی نزد عمر آمد. و عمر به سبب آنچه از او سر زده بود (آماده داشتن شمشیر برای بیعت گرفتن برای علی) از او بیم داشت.

زبیر به عمر گفت: اجازه ده بروم در راه خدا جهاد کنم.

عمر گفت: تو را کافی است جهادی که با پیامبر کردی.

^۱ شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید : ج ۱۲ ص ۲۱۴ ، فتوح البلدان : ص ۵۴۹ . رجوع کنید به : معالم المدرستین : ج ۲ ص ۸۵-۸۷ .

^۲ تاریخ الخلفاء ، سیوطی : ص ۱۴۴ .

زیر رفت در حالی که با ناراحتی با خود زمزمه میکرد .
 عمر گفت: چه کسی عذر مرا با اصحاب محمد می فهمد؟! اگر من دهانه این فتنه را نبندم ،
 امت محمد را هلاک می کند.^۱
 در روایت دیگر میگوید:
 من در این دره (دره مدینه) را گرفتم که مبادا اصحاب محمد میان مردم رفته مردم را
 گمراه کنند.^۲

و عبدالرحمان بن عوف روایت میکند:
 عمر پیش از مردن ، اصحاب پیامبر را از نقاط مختلف در مدینه گرد آورد؛ ابوذر و ... به
 آنها گفت: این احادیث چیست که از پیامبر در جهان پراکنده کرده اید؟!
 گفتند: ما را [از روایت حدیث پیامبر] نهی می کنی؟!
 گفت: نزد من بمانید. به خدا سوگندتا من زندهام ، از من جدا نخواهید شد. ما بهتر می
 دانیم کدامین حدیث را از شما بپذیریم و کدام را رد کنیم .
 و ایشان در مدینه نزد عمر بودند تا عمر مرد.^۳

و نیز به همین دلیل، عمر بانوان پیامبر را از سفر حج و عمره منع کرد.^۴ چرا که در میان آنان
 بانویی مانند «ام سلمه» بود که عمر نمی توانست او را کنترل کند که حدیث مخالف سیاست
 حکومت ، از پیامبر روایت نکند.
 این منع همچنان در زمان حکومت عمر جاری بود تا اینکه در آخرین سال حکومتش آنها را
 تحت نظارت عثمان و عبدالرحمان بن عوف، با خود به حج برد. آن دو نمی گذاشتند کسی
 نزدیک آنها بشود.^۵

سیاست ساختن ذوی القربی و اهل بیت برای پیامبر

با فتوحات بسیار در عصر عمر ، مردمان هزاران شهر که با پدیده‌های تازه به نام اسلام
 مواجه شدند، با ولع و اشتیاق فراوان ، خواهان شناسایی دین اسلام و تاریخ اسلام بودند.

^۱ تاریخ بغداد: ج ۷ ص ۴۵۳

^۲ شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید.

^۳ منتخب کنز العمال : ج ۴ ص ۶۱.

^۴ الطبقات الکبری ، ابن سعد: ج ۸ ص ۲۰۸-۲۰۹.

^۵ تفصیل این امر را در فصل « عایشه به حج می رود» در جلد اول نقش
 عایشه در تاریخ اسلام ، مطالعه فرمایید .

دستگاه خلافت برای شناسایی اسلام، تلاوت قرآن و آنچه از سنت پیامبر را که با سیاست حکومت موافق بود و آنچه را خود خلفا مقرر داشته بودند، معرفی می کرد.

ولی برای شناسایی تاریخ اسلام با مشکلی سخت مواجه بود.

این مشکل از آنجا ناشی می شد که تازه مسلمانها برای شناخت تاریخ اسلام، خواهان شناسایی زندگانی پیامبر اسلام بودند و اینکه این اسلام چگونه این چنین پیش رفته، و چه کسانی در پیشروی اسلام به پیامبر اسلام کمک کردند، و چه کسانی کارشکنی کردند، و چه کسانی نزد پیامبر اسلام مقرب بودند، و اینکه بازماندگان و افراد خاندان پیامبر کیانند.

علاوه بر این خواسته های طبیعی، آن تازه مسلمانان در آیاتی از قرآن می خواندند:

قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ^۱

قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبَاءَنَا وَأَبْنَاكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ^۲

چنانچه آن تازه مسلمانها می فهمیدند:

اولین یاور پیامبر «ابوطالب» عموی پیامبر و پدر علی بود؛

اولین زن پیامبر، «خدیجه» مادر زن علی بود؛

اولین زن مسلمان همان «خدیجه» و اولین مرد مسلمان، «علی» بود

بزرگترین پیامبر در جنگ ها «علی» بود؛

در تفسیر آیات و نیز صدها حدیث پیامبر، اهل بیت پیامبر و ذوی القربای او را «علی» می شناختند و از زنان، فاطمه همسر «علی» را، و از جوانان، حسن و حسین دو فرزند «علی» را ر این صورت در بینش آنان، همه زیبایی ها و فضیلت های اسلام، خلاصه میشد در علی و پدر علی و مادر زن علی و همسر علی و دو فرزند علی. همان علی شش ماه با خلیفه اول بیعت نکرد و میگفت: من وصی پیامبر و جانشین پیامبر هستم.

اینها جملگی سبب نابسامانی حکومت خلفا میگشت. دستگاه خلافت این نابسامانی ها را باظرافتی خاص، به روشهای زیر علاج کرد:

معرفی عباس و فرزندش به عنوان ذوی القربی و اهل بیت پیامبر

در گذشته در داستان بیعت گرفتن برای ابوبکر دیدیم:

^۱ .سوره شوری: ۲۳.

^۲ .سوره آل عمران: ۶۱.

ابوبکر و عمر و همراهانش به قصد جدا کردن عباس از علی به منزل وی رفتند و به او پیشنهاد کردند در این راه از خلافت به او سهمی بدهند. او نپذیرفت.

در عصر عمر علاوه بر ادامه این سیاست، حکومت نیازمند آن بود که کسانی جز علی را به عنوان ذوی القربای پیامبر معرفی کند.

عمر در اجرای این دو سیاست، عباس را که در جنگهای بدر و احد و خندق و خیبر و تبوک با پیامبر نبود در جنگ بدر در لشکر مشرکان بود و اسیر مسلمانان شد، نه تنها مقدم بر بدری ها و احدی ها و قرارداد، بلکه در راس آن نظام طبقاتی قرارداد و مقرری او را سالیانه دوازده هزار درهم تعیین کرد.^۱

در سال ۱۸ هجری که در مدینه خشکسالی شد، عباس عمومی پیامبر را در نماز طلب باران به عنوان شفیع به درگاه خدا برد.^۲

از سوی دیگر عمر فرزند او، «عبدالله» را به عنوان عموزاده پیامبر به دنبال خود می برد و با او در برابر بزرگان صحابه مشورت می کرد و از او تفسیر آیات قرآن را می پرسید. عبدالله نیز که از اشعار عرب بسیار در حفظ داشت، از عهده تفسیر لغوی آیات قرآن بر میامد.^۳

خلیفه با مانند این کارها، عباس و فرزندش عبدالله را در جامعه آن روز سرشناس ساخت و به عنوان ذوی القربای پیامبر معرفی نمود. در گذشته نیز دیدیم که خلیفه میل داشت ابن عباس را فرماندار حمص نماید، به شرط آنکه یقین کند او از مقام خودش برای خلافت علی پس از وفات عمر، استفاده نکند.

اثر این سیاست با توجه به حکم دستور الهی در معرفی اهل بیت روشن میگردد.

حکمت دستور الهی در معرفی اهل البیت

پیامبر اکرم اهل بیت را بنا به دستور الهی به مسلمانان معرفی نمود تا آنکه مسلمانان پس از پیامبر عقاید و احکام اسلام را از ایشان فرا بگیرند، حدیث و سنت پیامبر را از آنها تعلیم یابند

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۱۲ ص ۳۱۴
 ۲. رجوع کنید به: صحیح بخاری، کتاب الاستسقاء باب سوال الناس الامام الاستسقاء اذا قحطوا: ج ۱ ص ۱۲۴؛ و کتاب فضائل النبی، باب مناقب العباس بن عبدالمطلب: ج ۲ ص ۲۰۰؛ الطبقات الکبری، ابن سعد: ج ۳ ق ۱ ص ۲۳۲ و ج ۴ ق ۱ ص ۱۸، چ اروپا
 ۳. الطبقات الکبری، ابن سعد: ج ۲ ق ۲ ص ۱۲۰؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید.

، گرد آنها جمع شوند، با آنها بیعت کنند و حکومت اسلامی تشکیل دهند، و این کارها را امت اسلام با معرفت به مقام آنها انجام دهند و با محبت و شیفتگی، پیروی از آنها کنند. و آنگاه که دستگاه خلافت به جای آنها دیگران را معرفی کرد، عکس آن آثار این چنین به وجود آمد:

تازه مسلمانان در عصر خلفای سه گانه عباس و فرزندان را مصداق آیات و احادیثی پنداشتند که درباره اهل بیت پیامبر و جود داشت و نظر آنها از وصی پیامبر به سوی آنها معطوف گشت.

و اثر آن در دراز مدت این شد که وقتی مسلمانان از ظلم بنی امیه به ستوه آمدند و آماده قیام علیه بنی امیه و تشکیل حکومت اسلامی به رهبری اهل بیت شدند بنی عباس توانستند در شهرهای خراسان (به دور از مدینه که مرکز اهل بیت ، و به دور از کوفه که مرکز شیعیان آنها بود) خود را به نام اهل بیت معرفی نمایند و از آنجا لشکرکشی کنند و حکومت بنی امیه را منقرض سازند.

آنان بدین طریق توانستند به نام خلافت ، و به عنوان که بنی عم پیامبر و اهل بیت هستند ، حکومتی تشکیل دهند که همانند حکومت بنی امیه ستمگر باشد و همان شیوه بنی امیه را در پیروی از حدیث و سنت روایت شده در مکتب خلفا پیش گیرد. حکومت خودکامه آنها صدها سال مسلمانان را در آزار داشت ، بدان سان که شرح آن نیازمند کتابها می باشد.

معرفی ابوبکر و عمر به عنوان دو یار برتر پیامبر

دستگاه خلافت ، ابوبکر و عمر را در مکه و مدینه ، دو یار و همنشین و وزیر و مشیر پیامبر و شخص دوم و سوم اسلام معرفی کرد. همچنین در احادیثی ، آن دو را پرهیزکارتر از پیامبر و فهمیده تر از آن حضرت وانمود ساخت. همچنین ابوبکر را به عنوان اولین فردی که اسلام آورده ، به جای علی معرفی نمود ، و عمر را دلسوخته تر از پیامبر بر اسلام و مسلمانان - دایه دلسوزتر از مادر ! - وارائه دهنده بینش صحیح به پیامبر جلوه داد.

لذا در آن عصر که هیچ یک از صحابه اجازه نداشتند حدیثی از پیامبر روایت کنند ، مگر آنکه خلیفه از آنها سوال کند، عمر و عایشه هرچه را می خواستند از پیامبر روایت می کردند.

در نتیجه این سیاست ، علاوه بر اینکه « عمر » قهرمان اسلام و مقدم بر علی

شناخته شد، آثار تغییر دهنده ای نیز بر سنت پیامبر نهاده شد که تا به امروز نیز باقی مانده

است. ما در آینده آنها را بررسی خواهیم نمود.

معرفی عایشه در مقام بانوی نمونه اسلام

دستگاه خلافت، عایشه را به عنوان محبوب ترین انسان نزد پیامبر و مقرب درگاه پروردگار معرفی نمود. همچنین امتیازات دیگری نیز در آن عصر به او اعطا کرد. علاوه بر آن، او را مصداق مشخص اهل بیت شناساند و شخصیت خدیجه و فاطمه را در جامعه آن روز به دست فراموشی سپرد.

و از آنجا که خلفا از او استفتا می کردند و سنت پیامبر معرفی شد و روایات او آثاری سوء در شناسائی سیره و سنت پیامبر و نقویت و تثبیت سیره ابوبکر و عمر و عثمان به جا نهاد که تا ظهور مهدی اهل بیت نیز باقی خواهد ماند.

اینک با توجه به آنچه بیان داشتیم، می توانیم بررسی کوتاهی از سیاست حکومت عمر درباره حدیث داشته باشیم.

سیاست حکومت عمر نسبت به حدیث و سنت پیامبر

در عصر حکومت عمر، چهار روش خطرناک نسبت به سنت و حدیث پیامبر به شرحی که بیان می شود حدیث پیامبر.

صدور اجازه رسمی از مقام خلافت بر نشر افکار بنی اسرائیلی بین مسلمانان عمل کردن خلیفه به رای خود و بر خلاف نص صریح کتاب خدا و سنت پیامبر روایت کردن حدیث در تایید سیاست حکومت و به ناروا به پیامبر نسبت دادن.

سیاست جلوگیری از انتشار حدیث و سنت پیامبر

در این مورد خلیفه از هر گونه نقل سنت و حدیث پیامبر نهی اکید نمود، چه از طریق گفتن باشد و چه از راه نوشتن. همچنین دستور داد هر کس سنت پیامبر را نوشته، بیاورد. آنگاه که همه نوشته ها را آوردند، یک جا همه را سوزانید.

و نیز برای اینکه صحابه پیامبر در شهرهای دیگر و دور از چشم خلیفه سنت و حدیث پیامبر را نقل کنند، بعضی از صحابه را از بیرون رفتن از مدینه منع کرد.

همچنین زنان پیامبر را از سفر به خارج مدینه، حتی سفر حج، منع کرد. جز یک با، آن هم تحت کنترل شدید عثمان و عبد الرحمان بن عوف، چنان که در گذشته بیان داشتیم.

اینکه سه نمونه از اثر این شدت عمل در جلوگیری از روایت حدیث پیامبر را بیان می

نمائیم.

سعد وقاص در سفر حج از مدینه به مکه و به هنگام بازگشت از مکه به مدینه، حتی یک حدیث هم از پیامبر روایت نکرد.

با توجه به آنکه در سفر حج ضرورت دارد که سنت پیامبر در اعمال حج بیان گردد، روشن می شود سیاست عمر در نهی از روایت حدیث تا چه اندازه در اصحاب پیامبر اثر کرده بود. عبد الله بن عمر در مدت یک سال، برای شخص همراه خود، یک حدیث هم از پیامبر روایت نکرد.

عمر آنگاه که قرظ بن کعب انصاری را برای انجام کار به کوفه فرستاد، به او سفارش کرد از پیامبر حدیث روایت نکند. و هر گاه از او می خواستند از پیامبر چیزی روایت کند، می گفت «عمر ما را از روایت حدیث نهی کرده است.»

عمر به جای نشر حدیث پیامبر دستور می داد «قرآن بخوانند؛ ولی در مورد قرآن نیز، از اینکه درباره معنی و تفسیر آن پرسش شود، شدیداً نهی و جلوگیری می کرد.

زمانی یک نفر از اشراف قبیله تمیم، به نام صبیغ بن عسل تمیمی، از معانی «والذاریات ذروا...» سوال کرد. عمر او را به مدینه طلبید و آنقدر با چوب خرما به سرش زد که خون از دامن پیراهنش چکید، و سپس او را زندانی کرد. پس از مدتی دوباره او را طلبید و صد ضربه چوب بر کمرش زد و کمر وی را مجروح ساخت. سرانجام او را به بصره تبعید کرد و دستور داد کسی با او سخن نگوید، تا آنکه ابوموسی اشعری پس از مدتی او را شفاعت کرد و عمر او را آزاد ساخت.

علت نهی عمر از روایت حدیث و پرسش از تفسیر قرآن

در بیان سیاست ابوبکر در مورد حدیث و سنت پیامبر اشاره کوتاهی به علت جلوگیری از نشر حدیث پیامبر داشتیم. اکنون آن مجمل را مفصل تر بیان می نمایم:

قریش از آغاز بعثت در مکه، نسبت به پیامبر و مسلمانان، کارشکنی ها و آزارهای بی شماری روا داشت. پس از هجرت به مدینه نیز در جنگ های بدر و احد و خندق و داستان حدیبیه، دشمنی خود را نسبت به مسلمانان نشان داد. در برابر آنها، اولین مسلمان «علی» بود، حامی اصلی اسلام پدرش، «ابوطالب» بود، یاور فداکار پیامبر «خدیجه»، مادر «فاطمه» بود. همچنین در جنگ های با قریش، قهرمان مسلمان «علی» بود و ارتش فداکار اسلام، «انصار» بودند که تفصیل آن در سیره پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین بودند.

و نیز مصداق آیه : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ...) ^۱ ، پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین بودند.

و مصداق آیه مباحله (فُؤَلُ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ...) ^۲ علی و فاطمه و حسن و حسین بودند.

و در آیه (وَأَتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ) ^۳ ، دستور اعطای فدک به فاطمه ، دختر پیامبر وجود داشت

و

بدین سبب دستگاه خلافت می بایست از نشر حدیث و سنت پیامبر جلوگیری نماید و همچنین از سوال از تفسیر قرآن منع کند و بزند و خونین کند و زندانی سازد، تا حقیقت مخالفان علی و غصب کنندگان خلافت او و معارضان خاندان پیامبر ، و نیز فداکاری های انصار، بر مسلمانان خارج از مدینه روشن نگردد. از سوی دیگر برای دستگاه خلافت لازم بود تا روایت هایی در تایید سیاست خلفا ساخته شود که بخش کوچکی از آن را در گذشته دیدیم و در آینده نیز خواهیم دید. این کار در عصر خلافت ابوبکر بنیان گذاری شد و در عصر خلافت عمر شدت یافت.

دستگاه خلافت به جای سنت و حدیث پیامبر در جامعه اسلام بدل هایی برای آن آوردند که در بحث بعدی ملاحظه خواهید فرمود.

نشر اخبار بنی اسرائیلی

دستگاه خلافت از زمان عمر، به جای حدیث و سنت پیامبر که از انتشار آن به شدت جلوگیری می کرد، کارگزارانی داشت که «اخبار بنی اسرائیلی» را میان مسلمانان نشر می دادند.

یکی از این عمال دستگاه خلافت « کعب الاحبار» ، حبر و عالم بزرگ یهود بود که در زمان عمر به ظاهر اسلام آورد و تا زمان عثمان عالم دربار خلافت بود.

نمونه دیگر « تمیم داری» ، راهب نصارا بود که او نیز به ظاهر اسلام آورده بود و به دستور عمر پیش از نماز جمعه در مسجد پیامبر سخنرانی می نمود.

ما در بررسی پیامدکار این افراد، به آنچه در گذشته بیان داشته ایم اکتفا می نماییم ، و اثر تخریبی آنرا در بحث های آینده مانند بحث احیای عقیده توحید بررسی خواهیم کرد.

^۱ سوره احزاب : ۳۳ .

^۲ سوره آل عمران : ۶۱ .

^۳ سوره اسراء : ۲۶ .

تعیین احکام و قوانین توسط خلیفه

خلیفه دوم بسیاری از احکام اسلام را که در قرآن و سنت پیامبر بیان شده است، تغییر داد. ما چند مورد آن را در گذشته کتاب بیان داشتیم و چند مورد دیگر را به تفصیل در جزء دوم معالم المدرستین، در بحث اجتهادهای خلفا آوردیم. اما بررسی همه آنها، نیازمند نوشتن چندین جلد کتاب است.

این گونه قانون گذاری ها را مکتب خلفا در قرن دوم هجری، «اجتهاد» می نامیدند و می گفتند: خلیفه در این مورد چنین اجتهاد کرده است.

روایت حدیث در تایید سیاست خلیفه

در گذشته مواردی را درباره جلوگیری سخت و شدید خلیفه از نشر حدیث و سنت پیامبر نقل نمودیم. در آن عصر دو نفر از آن منع مستثنا بودند.

یکی از این دو تن، ام المومنین «عایشه» بود که در عصر سه خلیفه سخنگوی رسمی دستگاه رسمی دستگاه خلافت بود. خلفا هر آنچه نیاز داشتند از او سؤال می کردند و او رد تایید سیاست آنها حدیث از پیامبر روایت می کرد. ما چند حدیث از او در تایید سیاست ابوبکر و عمر را، در کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام»^۱ آوردیم.

فرد دیگری که از منع روایت کردن حدیث از پیامبر مستثنا بود، شخص خلیفه «عمر بن خطاب» بود. اینک نمونه ای از روایات عمر را در تایید سیاست خودش بیان می نمایم.

نمونه ای از روایات حدیث در تایید سیاست عمر

در گذشته دانستیم در عصر خلیفه دوم، سیاست حکومت بر اساس اجتهاد خلیفه در احکام اسلام، در برابر کتاب خدا و سنت پیامبر بنیان گذاری شده بود.^۲ موارد اجتهاد خلیفه دوم چنان بود که نمی شد حدیثی از پیامبر در تایید آن -مانند موارد اجتهاد خلیفه اول روایت شود. این مشکل با تدبیری فرید و بی نظیر در تاریخ چنین حل شد: روایت هایی در فضیلت خلیفه دوم نقل شد که اجتهاد خلیفه را بر سنت پیامبر مقدم می داشت. مانند روایات «موافقات عمر» که در آنها چنین روایت شده بود که عمر خود گفت: «من با پروردگار در چند امر موافقت کردم...» و در حدیثی آمده که گفت: «پروردگارم با من در چند امر موافقت کرد!» و در شرح مواردی که

^۱ نقش عایشه در تاریخ اسلام، بحث «احادیث عایشه در پشتبانی از دستگاه خلافت»: ج ۱ ص ۱۱۹.

^۲ رجوع کنید به: معالم المدرستین، بحث «تطور مدلول الاجتهاد بمدرسه الخلفا»: ج ۲ ص ۶۱-۶۴.

خلیفه با پروردگار خود موافقت کرده - یا آنکه پروردگار با بنده خود موافقت کرده - چنین گفته است:

من در فلان مساله به پیامبر پیشنهاد کردم که چنین باید کرد. پس از آن پروردگار آیه ای بر پیامبر نازل شد فرمود و همان پیشنهاد مرا به او دستور داد و آن کار بر وفق پیشنهاد من بر همه واجب شد.

و در روایتی گوید: من پیامبر را از فلان کار نهی کردم و پیامبر نپذیرفت. آنگاه پروردگار آیه ای بر او نازل فرمود و او را از آن نهی کرد و آن کار بر همه مسلمانان حرام شد. و در تمامی این گونه روایات، چنین بیان شده که آیه با همان لفظ عمر بر پیامبر نازل می شد. در روایتی دیگر می گوید:

آنگاه که درباره خلق انسان آیه های (وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ *.....*..... ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ)^۱ نازل شد، من پس از آن گفتم: «فتبارک الله احسن الخالقین». و خداوند این گفته مرا پس از «انشاناه خلقا آخر» در قرآن وارد کرد و آیه چنین شد: (انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین)

به همین دلیل بود که دانشمندان مکتب خلفا گفتند: در قرآن از کلام عمر آمده است.

بینشی که این گونه روایت ها پدید آورد

بنابر این دسته روایات، جناب عمر بن خطاب در زمان حیات پیامبر به آن حضرت کاری را پیشنهاد می کرد و خداوند آن کار را بر وفق پیشنهاد عمر، بر پیامبر و همه مسلمانان تا روز قیامت واجب می کرد و با لفظ عمر آن را در آیات قرآن وارد می نمود. همچنین در مواردی پیامبر کاری را انجام می داد و سنت پیامبر می شد و عمر، پیامبر را از آن کار نهی می کرد و به مجادله بر می خاست، پس از آن، آیه بر پیامبر نازل می شد که کاری را که انجام می داد ترک کند و بر وفق دستور عمر عمل نماید.

بدین ترتیب از دیدگاه کسی که به صحت این گونه روایات معتقد است، چنانچه عمر پس از وفات پیامبر نیز از عمل به موردی از سنت نهی کند، باید به دستور عمر عمل شود. چه آنکه تا زمانی که وحی نازل می شد، وحی، عمر را در مخالفتش با سنت پیامبر تایید می کرد.

^۱سوره مومنون : ۱۲-۱۴.

این بینش با احادیث دیگری نیز مستحکم شد. مانند آن که روایت کردند ملائکه با عمر سخن می گفتند.^۱

و اینکه پیامبر فرمود: خداوند حق را بر زبان و در قلب عمر قرار داد.

و فرمود: اگر بعد از من پیامبر باشد، عمر خواهد بود.^۲

از این دسته احادیث، حدیث های «موافقات عمر» در زمان خود عمر ساخته شده است، زیرا راوی آن، شخص خلیفه می باشد. و روایت هایی که روایات موافقات را محکم کاری می کند، باید ساخته شده بعد از عصر عمر باشد.

در اینجا این سوال مطرح می شود:

چگونه صحابه پیامبر راضی شدند روایاتی مانند روایات «موافقات عمر با پروردگار» نقل شود که در آنها به برتری عمر بر پیامبر تصریح شود و به مقام شامخ پیامبر توهین گردد؟! از آن بالاتر به قرآن کریم و پروردگار جل شانۀ توهین شود؟ و خلیفه در محضر آنان بگوید جمله «فتبارک الله احسن الخالقین» را پروردگار از قول من گرفت و در قرآن داخل کرد؟! آیا صحابه پیامبر را چه شد که در برابر چنین توهین ها سکوت کردند؟! پاسخ این سوال لا اندکی توجه له وضعیت آن صحابه قبل از اسلام و سپس در عصر عمر روشن می گردد.^۳

آن صحابه قبل از اسلام غالباً از صحرا نشینان جزیره العرب بودند. یعنی کسانی که در آرزوی نوشیدن یک جرعه اب شیرین و سیر شدن شکم از نان، عمر را به پایان می رسانیدند. همین صحابه در زمان عمر، با یک فرمان او، شاه و شاهنشاه بهترین شهرها و کشورهای آباد آن روز می شدند؛ شهرهایی با نهرا و چشمه سارها و کشتزارها و باغ های میوه، و زنان زیبا و مردان با فرهنگ ایران و روم و مصر آن روز.

بنابراین، برای رسیدن به این همه لذات دنیوی، جلب رضای خلیفه ضرورت داشت. مگر نه آنکه «عمر سعد» برای رسیدن به ملک ری، راضی شد امیر لشکر این زیاد شود و ذریه پیامبر را

^۱ صحیح مسلم، کتاب الفضائل، باب فضائل عمر: ح ۲۳، مسند احمد: ج ۲ ص ۳۳۹ و ج ۶ ص ۵۵، مسند الطیالسی: ح ۲۳۴۸.

^۲ رجوع کنید به: احادیث فضائل عمر در شرح حال عمر در: تاریخ الذهبی: الكامل فی التاریخ، ابن کثیر: تاریخ دمشق، ابن عساکر و تاریخ الخلفاء، سیوطی.

^۳ حضرت زهرا، دختر پیامبر حال آنها را قبل از اسلام در مسجد پیامبر پس از وفات آن حضرت بیان فرموده است. رجوع کنید به: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۴ ص ۷۹-۸۷، چ اول مصر، بلاغات النساء: ص ۱۲-۱۵.

در کربلا قتل عام کند و بر اجساد مبارکشان اسب تازد و سرهایشان را از بدن جدا ساخته به همرا دختران پیامبر به پیشگاه ابن زیاد ببرد؟! پس شگفتی ندارد پدران آن نسل، یعنی سعد وقاص و عمرو عاص و مغیره بن شعبه ها و دیگر صحابه ای که درک صحبت پیامبر را کرده بودند، برای رسیدن به لذات دنیوی، در کسب رضای خلیفه بریکدیگر سبقت جویند.

در این مورد سبط پیامبر، حضرت سید الشهداء چه زیبا فرموده است:

ان الناس عبيد الدنيا و الدين لعق على السنتهم، يحوطونه ما درت معائشهم، فاذا محصوا بالبلاء قل الديانون.

مردم بندگان دنیایند، و دین مزه زبان ایشان است (یعنی چیزی است که بر زبان می رانند). تا آنجا که در زندگیشان خوش می گذرد، به گرد دین می روند؛ و آنگاه که به بلاها امتحان شوند، دینداران کم می شوند. سران صحابه پس از گسترش فتوحات اسلام، در راه کسب رضای خلیفه، بر یکدیگر پیشی می گرفتند و با رضایت اکثریت صحابه، روایاتی مانند روایت های موافقات عمرو و احکام اجتهادی عمر در مکه مدینه منتشر شد و از آن به شهر های بسیار دیگر نیز که مردم شان پس از آن جنگ ها اسلام آورده بودند، منتقل شد.

بازگشت به بحث سیاست عمر

چهار روش سیاست حکومت عمر درباره حدیث و سنت پیامبر پیامد های ذیل را در اسلام و مسلمانان داشت: نهی از نشر حدیث پیامبر بیش از هفتاد سال و تا آخر خلافت بنی امیه - به جز چهار سال و اندی مدت حکومت امیرالمومنین و دوسال و اندی حکومت عمر بن عبدالعزیز - ادامه داشت.

در عصر تدوین حدیث پیامبر، افکار و عقاید بنی اسرائیلی با حدیث و سنت پیامبر درآمیخت و در کتب حدیث تدوی نشد. این موضوع تا زمان ما انحرافات اعتقادی عمیقی را در مسلمانان پدید آورده است که در بحث های معانی اسماء و صفات بادی تعالی، در بحث های بعدی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

در بسیاری از موارد، خلیفه دوم حکم اسلام را در قرآن و سنت پیامبر بیان شده بود، تغییر داد که شرح آن نیازمند نوشتن چندین کتاب است. حضرت امیر المومنین در یکی از خطبه های

خود به بیش از بیست و پنج مورد آن اشاره فرموده است و ما در جلد دوم کتاب «معالم المدرستین» آن را شرح کرده ایم.^۱

در اواخر عمر خلیفه دوم، آن اجتهد ها تا آن اندازه زیاد شد که دیگر اسلام به دو نوع تقسیم می شد:

۱. اسلام عصر پیامبر که در قرآن و سنت پیامبر باقی مانده بود.

۲. اسلام دستگاه خلافت که اکثر مسلمانان گذشته و تازه مسلمانان بر آن بودند و بسیاری از احکام آن با رآن و سنت پیامبر مغایر بود.

پایان خلافت عمر و تعیین شورای شش نفری

عمر پس از ضربت خوردن از «ابو لؤلؤه» شورایی شش نفری مرکب از علی، عثمان از بنی عبد مناف، عبدالرحمان و سعد از بنی زهره، زبیر از بنی اسد و طلحه بن عبیدالله از بنی تمیم، تعیین کرد و دستور داد عبدالله بن عمر برای حکمیت بین آنها، در جمع آنان حاضر باشد.

همچنین ابو طلحه انصاری را به سرکردگی پنجاه مرد شمشیر زن از انصار برگماشت و به وی دستور داد.

اگر پنج تن یکی را برگزیدند و ششمی مخالفت کرد، گردن او را بزنید. و اگر چهار نفر یکی را برگزیدند و دو تن مخالفت کردند، آن دو را گردن بزنید. و اگر سه تن بر یک رای و سه تن دیگر بر یک رای بودند، عبدالله بن عمر حکم باشد. و اگر رای او را نپذیرفتند، رای آن سه نفر اجرا شود که «عبدالرحمان» با آنهاست و اگر سه نفر دیگر مخالفت کردند، گردن آنها را هم بزنید.

عمر گفت: گمان می برم که یکی از این دو مرد، علی یل عثمان، خلیفه شود. و آنگاه که از نزد عمر بیرون شدند، علی به بنی هاشم گفت: خلافت از ما دور شد. گفتند: به چه دلیل چنین می گویی؟

علی گفت: سعد عموزاده عبدالرحمان است و عبدالرحمان داماد عثمان؛ و این سه نفر اتحاد خواهند کرد. اگر آن دو نفر دیگر هم با من باشند، بی نتیجه است؛ چه آنکه عبدالرحمان در آن سه نفر است.^۲

^۱ رجوع کنید به: معالم المدرستین: ج ۲ ص ۳۵۲-۳۵۶.

^۲ تاریخ طبری: ج ۵ ص ۱۲۷۷-۲۷۸۱، چ اروپا، انساب الاشراف: ج ۵ ص ۱۵-۱۸.

مؤلف گوید:

عمر با این فرمان خود « عبدالرحمان » را گرداننده صحنه شورای خلافت کرد. از گفتار عمر معلوم می شود راز نهفته صحنه ، نزد عبدالرحمان بن عوف بود. اکنون بنگریم عبدالرحمان چه کرد تا آن راز نهفته را بشناسیم. عبدالرحمان در مدت سه روز چنین صحنه سازی کرد که مهاجران و انصار و دیگر مسلمانان را در مسجد پیامبر کرد آورده و خطاب به پنج نفر عضو شورا کرد و گفت:

من خود و سعد را از خلافت بر کنار می کنم تا انتخاب خلیفه از میان چهار تن به عهده من باشد. اولین کسی که این کار را پذیرفت ، عثمان بود. سپس جز علی دیگران نیز پذیرفتند.

ابو طلحه سرکرده پنجاه تن شمشیر زن به علی گفت: چرا نمی پذیری !؟

عبدالرحمان مورد اطمینان مسلمانان است!

علی به ناچار موافقت کرد و پس از سوگند خوردن عبدالرحمان که به هوای نفس عمل نکند و به حق عمل کند ، کار را با او واگذار کرد.

عبدالرحمان پس از آن تظاهر کرد که عثمان و علی را برای خلافت کاندید می کند و از مردم نظر خواهی کرد. در این وقت یاران آن دو به تلاش افتادند و هر دو بیعت کن.

مقداد گفت: اگر می خواهی مردم با هم اختلاف نکنند ، با علی هم بیعت کن.

مقداد گفت: عمار راست می گوید.

عبد الله بن سعد بن ابی سرح ، دایی زاده عثمان گفت: اگر می خواهی قریش در اختلاف نیفتد ، با عثمان بیعت کن.

عبدالله بن ابی ربیعہ نخزومی گفت: عبدالله بن سعد بن ابی سرح راست می گوید؛ اگر با عقیمان بیعت کنید ، اطاعت می کنیم و بیعت می کنیم .

عمار بن عبدالله بن سعد بن ابی سرح جطاب کرد و گفت: از کی تو برای اسلام خیر خواه بوده ای؟!

در این وقت بنی هاشم و بنی امیه سخن گفتند . عمار برخاست و گفت: مردم ! خدا شما را به پیامبر خود گرامی داشت و به دین خود عزت بخشید. تا کی این امر را از خاندان پیامبرتان دور می کنید؟!

مردی از قریش از تیره مخزوم گفت: ای پسر سمیه! پا از گلیمت دراز تر بردی. تو را چه می رسد در کار قریش برای تعیین حاکم بر خودش دخالت کنی؟!^۱

سعد به عبدالرحمان گفت: کار را تمام کن پیش از آنکه فتنه بر پا شود.

عبدالرحمان که ماهرانه آن صحنه سازی های فریبنده، رو به علی کرد و گفت: با تو بیعت می کنم که با ما (امت پیامبر) به کتاب پیامبر و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر عمل کنی.

علی گفت: با شما عمل میکنم به کتاب خدا و سیره پیامبر به اندازه استطاعتم.

عبدالرحمان رو به عثمان کرد. گفت: با تو بیعت می کنم که با ما به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر عمل کنی.

عثمان گفت: با شما به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر عمل می کنم.

عبدالرحمان دوباره رو به علی کرد و همان گفته خود را تکرار کرد. عبدالرحمان سپس رو به عثمان کرد و سخن خود را مجدد گفت. عثمان در جواب او گفته پیشین خود را تکرار نمود.

عبدالرحمان برای سومین بار رو به علی کرد و گفته خود را تکرار نمود. علی این بار در جواب گفت: با عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر، عمل کردن به روش و سیره دیگری لزوم ندارد. تو کوشش داری این امر را از من دور سازی!

عبدالرحمان باز رو به عثمان کرد و گفته خود را تکرار کرد و عثمان جواب گذشته را تکرار نمود.

عبدالرحمان دست دراز کرد و با شرط بیان شده با عثمان به خلافت بر مسلمانان بیعت کرد.^۲

این بود راز شورای فرمایشی خلیفه عمر که نزد «عبدالرحمان» نهفته بود، و او توانست با زیرکی خاصی آن را اجرا کند.

جریانات پس از بیعت

علی پس از بیعت عبدالرحمان با عثمان، خشمگین از جای برخاست و رفت.

^۱ تاریخ طبری: ج ۵ ص ۲۷۷۶-۲۷۸۷، چ اروپا، شرح نهج البلاغه، ابن ابی حدید، در شرح خطبه شمشقیه: ج ۱ ص ۱۹۳.

عبدالرحمان که شمشیر در دست داشت و کسی را از آن گروه جز او شمشیر نبود، به علی گفت: بیعت کن و الا گردنت را می زنم! اصحاب شورا جملگی به دنبال علی رفتند و به او گفتند: بیعت کن و گرنه با تو می جنگیم! علی بازگشت و بیعت کرد.^۱

ارزیابی شورا و بیعت عثمان

شورا از شش نفر از قریش تعیین گشته بود. طرح شورا چنان ریخته شده بود که عبدالرحمان کاندید عمر را برای خلافت، در زیر پوشش آن شورای شش نفره به خلافت برساند. و با توجه به آنکه عثمان همان کسی بود که مورد اطمینان خلیفه اول، ابوبکر بود و در نوشتن عهد نامه تعیین خلیفه در حال بیهوشی ابوبکر نام عمر را نوشت، وفاداری خلیفه دوم به او نیز برایمان روشن می شود.

علی را نمی شد در آن شوری داخل نکرد؛ ولی برای چاره امر، عمر در پنهانی با عبدالرحمان قرار گذاشته بود که شرط بیعت را عمل به «سیره دو خلیفه» و کتاب خدا و سنت پیامبر قرار دهد. زیرا برالی او روشن بود که علی با آن شرط قبول بیعت نخواهد کرد و همچنان هم شد.

تعیین پنجاه شمشیر زن برای کشتن هر کسی که از آن شش تن که نتیجه کار را نپذیرد، زمینه سازی برای از میان برداشتن علی بود. زیرا این روشن بود که هیچ کدام از آن پنج تن دیگر با بیعت مخالفت نخواهد ورزید. از سوی دیگر علی همان کسی بود که با بیعت اولین خلیفه نیز مخالفت کرد و زبیر برای یاری او شمشیر آماده کرده بود؛ و شاید این بار نیز زبیر علی را یاری می کرد. بنا بر این، نتیجه آن نقشه کشی نیز روشن بود.

شرط عمل کردن به سیره دو خلیفه، سه اثر مهم بر سنت پیامبر گذاشت:

احکامی چند که خلیفه اول به اجتهاد خود جایگزین احکام اسلام نموده بود و در تایید آن حدیث از پیامبر روایت کرده بود، و همچنین احکام بسیاری که خلیفه دوم در برابر احکام کتاب خدا و سنت پیامبر قانون گذاری کرده بود، همه و همه با آن بیعت، در جامعه اسلامی به رسمیت شناخته شد و عمل کردن به آن، از عصر دو خلیفه تا قیام مهدی موعود در میان هزاران مسلمان پایدار ماند و احکامی که در برابر آن در کتاب خدا و سنت پیامبر آمده بود، بین مسلمان ها نسخ شد.

^۱ انساب الاشراف: ج ۵ ص ۲۱.

با آن بیعت ، سیره دو خلیفه در مکتب خلفا ، در شمار کتاب خدا و سنت پیامب ، مدرک احکام اسلام قرار گرفت.

با آن اجتهاد و تکمیل آن با آن بیعت ، باب اجتهاد به روی آیندگان در مکتب خلفا باز شد. یعنی دو دسته در مکتب خلفا به رای خود در برابر کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کردند: زمامداران مکتب خلفا را در بحث پیدایش فرقه های مختلف در مکتب خلفا در آینده بررسی خواهیم کرد.

درباره اجتهاد کردن خلفا در احکام اسلام در برابر کتاب خدا و سنت پیامبر به جلد دوم کتاب معالم المدرستین ، بحث « مجتهد و مدرسه الخلفاء » مراجعه فرمایید. سیوطی در تاریخ الخلفا گوید:

لفظ بیعت با خلیفه عباسی ، الظاهر بامر الله ، فرزند الناصر لدین الله چنین بود: بیعت می کنم با سید و مولایم ، امام مفترض الطاعه بر همه مردم ، ابو نصر محمد، الظاهر بامر الله ، بر کتاب خدا و سنت پیامبر و اجتهاد امیر المومنین و اینکه خلیفه جز او نیست.^۱ این بیعت در سال ششصد و بیست سه هجری واقع شد. معنی این بیعت آن است که مسلمانان با خلیفه بیعت کردند بر اینکه خلیفه حکومت کند به مقتضای آنچه در کتاب خدا و سنت پیامبر آمده و نیز آنچه خلیفه خود در برابر احکام کتاب خدا و سنت پیامبر اجتهاد کند؛ یعنی آنچه به رای خود عمل نماید.

نتیجه بحث

بنا بر آنچه بیان شد، در زمان پیامبر مدرک احکام اسلام تنها کتاب خدا و سنت پیامبر بود و همه احکام اسلام نازل شد و کامل شد و خداوند آیه اکمال را نازل فرمود: «الیوم اکملت لکم دینکم» و این، اسلام عصر محمدی بود.

پس از رحلت پیامبر بخشی از احکام عصر پیامبر به واسطه خلفا و علمای مکتب خلفا تغییر پیدا کرد و در برابر اسلام عصر پیامبر به رسمیت شناخته شد. همین سبب شد که دشمنان اسلام بگویند: « احکام و عقاید اسلام به تدریج کامل شده است». چنان که در این زمینه خاور شناس یهودی ، گولد زیهر، کتاب تطور العقیده والشریعة فی الاسلام را نوشته است. همه اینها در نتیجه آن اجتهاد ها و آن بیعت شد. اکنون به بررسی وضع سنت و حدیث در عصر عثمان می پردازیم.

^۱ تاریخ الخلفاء سیوطی : ص ۲۶، چ مصر ۱۳۷۱ق.

سنت در عصر عثمان

عثمان خلیفه اموی

عثمان در اول محرم سال ۲۴ هجری به خلافت رسید و در ذیحجه سال ۳۵ هجری کشته شد. مدت خلافت وی داووزه بود.

سیاست حکومت عثمان

عثمان زمانی به حکومت رسید که جاده خلافت با کوشش های خلیفه دوم هموار گشته بود و مردم با بیعتی که با عثمان به شرط « عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره شیخین » کردند، هیچ مورد اعتراضی بر ایشان نبود. حکومت عثمان به دو دوره شش ساله تقسیم می شود:

دوره شش ساله اول

در این روش عثمان دنباله رو سیاست حکومت عمر و مجری اجتهاد های او بود؛ ولی با مردم روشی ملایم داشت. از جمله اقدامات ملایمت آمیز او الغای منع سکونت غیر عرب در مدینه و منع خروج صحابه از مدینه به شهر های دیگر بود. بدین سبب این دوره با آرامش و تفاهم کامل بین دستگاه خلافت و مردم به پایان رسید.

دوره شش ساله دوم

در این دوره عثمان چند اجتهاد تازه داشت^۱ که مهم تر از همه آنها اجتهاد او درباره خویشانش « بنی امیه » بود.

خلیفه عمر حکومت شهر ها را به افراد قریش و هم پیمانان قریش اختصاص می داد، مگر در جایی که کسی از آنها شایسته آن پست پیدا نمی شد. وی برای صحابه به عنوان بدری و

^۱ ر.ک به : معالم المدرستین: ج ۲ ص ۱۵۲ - ۱۵۷، بحث اجتهاد عثمان : ج دوم .

احدی و...بودن و نیز برای فرزندان آنها به عنوان فرزندان اهل بدر و اهل احد و... امتیازات مالی گزافی قرار می داد.

اما عثمان در این مورد اجتهاد تازه ای داشت و به مقتضای آن اجتهاد، فرمانروایی شهرها را به جای افراد سرشناس قریش، به افراد قبیله خود، «بنی امیه» اختصاص داد. وی حکومت کوفه را از سعد وقاص، فاتح عراق و ایران گرفت و به برادر شراب خوار خود، ولید عنایت فرمود؛ حکومت مصر را از فاتح مصر، عمرو عاص گرفت و برادر رضاعی خود سعد بن ابی ریح داد. و همچنین بود کار در شهرهای دیگر. و نیز به عنوان صله رحم، در بیت المال مسلمانان را به روی خویشاوندان و منسوبانش گشود و همچنان تا آخر خلافتش باز گذاشت.

بنی امیه در این شش ساله به مسلمانان ستم روا داشتند و هر چند ستمدیدگان به خلیفه شکایت می بردند، خلیفه آنها را علیه افراد فامیلش نمی پذیرفت و شکایت کنندگان را با ضرب و شتم سرکوب می نمود. در این شش سال، عثمان خلافت و دولت بنی امیه را بنیان گذاری کرد و بدین سان اولین سلسله اموی، عثمان شد.

سیاست حکومت عثمان نسبت به حدیث و سنت پیامبر

در این عصر، عثمان به «تمیم داری» که در اصل نصارا بود و در عصر عمر اجازه یافت در مسجد پیامبر پیش از نماز جمعه سخنرانی کند، اجازه داد در هفته دو روز سخنرانی کند؛ و «کعب الاحبار» رسماً عالم دربار شد.

در دوره دوم حکومت عثمان، و به طور سری در مواردی بیان می کردند و با شدت عمل دستگاه خلافت رو به رو می شدند. ابوذر از مدینه به شلم، و از شام به مدینه، و سپس به صحرای ریزه فرستاده شد و در آن صحرا وفات کرد^۱؛ و عمار شکنجه شد.^۲

خلیفه را در شش ساله دوم کار دستگاه حاکمه به اندازه ای آشفته شد که هیچ توانایی برای انجام این کار نداشت. مدت حکومت عثمان به پایان رسید.

^۱ ر.ک به: نقش عایشه در تاریخ اسلام، بخش عایشه در دوران حکومت عثمان «بحث» عمار یاسر».

^۲ نقش عایشه در تاریخ اسلام: ج ۱ ص ۱۹۶ - ۱۹۸.

چگونه خلافت عثمان به پایان رسید

در اثر ستمگری های حکام بنی امیه ، مسلمانان در شهر های کوفه و مصر و مدینه شورش کردند و افرادی سر شناس از تیره های قریش ، مانند عایشه ، طلحه و زبیر، شورشیان را رهبری کردند. کشمکش بین بنی امیه و مسلمانان شورشی و رهبران قریشی آنها چند سال ادامه یافت. در این مدت حدیث هایی از پیامبر در مذمت افرادی از بنی امیه مانند حکم بن ابی العاص ، عموی عثمان و برادرش ، ولید شراب خوار و سعد بن ابی سرح منتشر شد. در آن کشمکش ها ، چند بار با وساطت امام علی بین شورشیان و خلیفه ، صلح برقرار شد؛ ولی در هر بار خلیفه خلاف تعهدات خود عمل می کرد و شورشیان مدینه باز می گشتند و از خلیفه داد خواهی می کردند. در این کشمکش ها بنی هاشم به رهبری سرورشان امام علی بی طرف بودند و تا اندازه ای عثمان را از گزند شورشیان محافظت می نمودند. در پایان دوره ، مسلمانان از بند ی بست هایی که مدت بیست و پنج سال بر دست و دهانشان شده بود ، آزاد شدند . بعضی از صحابه توانستند سوابق امام علی را به یاد مردم آوردند واحادیثی از پیامبر در فضایل او نقل کنند و به گوش آنها که درک صحبت پیامبر را نکرده بودند ، برسانند. در نتیجه این تلاش ها ، چشم ها به علی دوخته شد و نامش زبانزد مسلمانان دور و نزدیک شدو به عنوان یگانه مرد منجی امت شناخته شد.

شورشیان برای آخرین بار خانه عثمان را محاصره کردند . علی دوفرزند خود، دو سبط پیامبر ، حسنین را بر در خانه عثمان گذاشت تا شورشیان به آن خانه حمله برند و عثمان را بکشند. در این درگیری صورت امام حسن جراحت برداشت و خونین شد. سر انجام محمد بن ابی بکر با چند تن از شورشیان از خانه همسایه به خانه عثمان درآمدند و عثمان را کشتند. در آن حال که مسلمانان از همه قید و بند های دستگاه خلافت آزاد شدند و هیچ بیعتی بر گردنشان نبود و زمامدار اختیار خود بودند ، همگی علی علی گویان رو به علی آوردند و با او بیعت کردند، و بدین سان خلافت آن حضرت بر پا شد؛ چنان که بیان می نمایم.

سنت در عصر علی ۷

علی بن ابی طالب ۷، وصی پیامبر

در ذی الحجه سال ۳۵ هجری ، پس از کشته شدن عثمان ، مردم با علی بیعت کردند، و در رمضان سال چهارم هجری علی در مسجد کوفه شهید شد. مدت خلافت وی چهار سال و هشت ماه و اندی بود.

بیعت با امام علی ۷

پس از کشته شدن عثمان ، توده های مردم بر حضرت علی فشار آوردند تا با او بیعت کنند، ولی آن حضرت نمی پذیرفت . سر انجام پس از گفتوگوهای بسیار و قرار دادن شروطی ، حضرتش بیعت آنان را پذیرفت. از جمله شروط آن حضرت در پذیرفتن بیعت ، این دو مورد بود: آنها را به پیروی از حق و عدالت و عمل به سنت پیامبر راه برد. علی درهمی از بیت المال بدون اطلاع مسلمانان ، بر ندارد. آن حضرت با این شرط راه را بر سردمداران که طمع برداشت بیش از دیگران را داشتند ، مسدود ساخت.

با شروطی که امیر المومنین مقرر فرمود، همه صحابه و تابعین و سایر سکنه مدینه با حضرتش بیعت کردند جز بنی امیه و عزیزان بنی امیه ، مانند حسان بن ثابت که شاعر خلیفه اموی ، عثمان شده بود و زید بن ثابت که کاتب خلفا در نوشتن نسخه های قرآن بود و سعد بن وقاص و اسامه بن زید که گفتند : پس از این جامعه اختلاف پدید می آید.

سیاست حکومت امام علی

امیر المومنین یک روز پس از بیعت ، دستور داد بیت المال را بین مسلمانان بالسویه تقسیم کنند و به هر نفر سه دینار بدهند و بین بدری ، احدی و خندقی و مهاجری و انصاری و آزاد شده آنها از غیر عرب ، هیچ گونه فرقی نگذاشت. خود نیز با قنبر یکسان برداشت . این کار امیر المومنین زنگ خطر را برای قشر های امتیاز یافته جامعه آن روز، به صدا در آورد و همگی بر آشفتنند و قیامت به پا کردند.

سردمداران در مسجد پیامبر علیه امام تجمعی کردند و به آن حضرت گفتند : یا علی! در کارت عدالت را رعایت نکردی . شما کسانی را که با شمشیر ما تسلیم شدند و اسلام آوردند و

بنده ما بودند و ما آنها را در راه رضای خدا آزاد کردیم ، با ما یکسان کردی و سابقه ما را در اسلام در نظر نگرفتی.

آن حضرت در جواب فرمود: سابقه در اسلام و فضیلت در اسلام را خداوند در قیامت پاداش عطا می فرماید . ما و شما دیدیم پیامبر در تقسیم مال بین بندگان خدا این چنین عمل می فرمود. (یعنی سنت پیامبر چنین بود). در این هنگام بنی امیه ظاهر شدند و در مسجد پیامبر به این گروه پیوستند . سپس نزد امام آمدند و در برابر حضرتش نشسته خون هایی که آن حضرت از ایشان در جنگ ها ریخته بود ، بر شمردند و گفتند : اکنون ما با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه آنچه از ما سر زده نادیده گرفته شود و آنچه در دست ماست (از مال دنیا) برایمان بماند و قاتلان عثمان را بکشی.

آن حضرت در غضب شد و فرمود:

خون های شما را حق ریخت نه من ! و آنچه از مال خدا و مال مسلمانان نزد شما هست ، عدالت شامل حال شما می شود . و اگر کشتن قاتلان عثمان لازم آید ، باید با آنها جنگید.^۱ ولی ولی این شرط برای شما هست که شما را بر کتاب خدا و سنت پیامبر راه برم . و هرکس که حق بر او تنگ آید، باطل بر او تنگ تر است. شما اگر چنین بیعتی را نمی پذیرید ، بروید هر جا که می خواهید ، برای شما امن است.

آنها گفتند: نه ، چنین نمی کنیم ! بلکه بیعت می کنیم و با تو می مانیم.^۲

تقسیم حکومت بر شهر ها

امیر المومنین فرمانداران شهر ها را برحسب کفایت و درایت تعیین فرمود و محرومیت بنی هاشم و غیر قریش را رفع کرد. از انصار قیس بن سعد بن عباده را والی مصر ، و عثمان بن حنیف را والی بصره ، و سهل بن حنیف را والی مدینه فرمود. از بنی هاشم قثم بن عباس را والی مکه ، و عبید الله بن عباس را والی صنعاء یمن ، و پس از جنگ جمل عبد الله بن را والی بصره نمود. و همچنین دیگران را در شهر های دیگر.

^۱ شرح فرمایش آن حضرت این است که : عایشه و طلحه و زبیر و جمعی از انصار و مهاجر ، و اهل مصر و کوفه در آن شریک بودند. پس از کشتن آنها لازم باشد، باید با همه آنها جنگید.

^۲ روک به: شرح نهج البلاغه ، ابن ابی حدید : ج ۲ ص ۱۷۰ - ۱۷۳ ، چاول مصر.

نتیجه این سیاست

همان گونه که این سیاست حکومت پیش می رفت ، همه امتیازات قشر های ممتاز در جامعه مسلمانان نابود می شد. ام المومنین عایشه که سالی دوازده هزار درهم می گرفت، می بایست با بنده آزاد شده اش که سالی دویست درهم می گرفت ، یکسان شود. و همچنین طلحه و زبیر و دیگر سردمداران صحابه.

این عدالت و مساوات بر صحابه قریشی گران آمد؛ ولی بر انصار خیر . چه آنها پس از بیست و پنج سال ، برای اولین بار با برادران مهاجر خود از قریش بودند ، یکسان می شدند. بدین سبب مهاجران قریشی که همه امتیازات خود را از دست داده بودند، یکدیگر را هشدار می دادند و در پی چاره برآمدند. عمروعاص به معاویه نوشت:

اما بعد ؛ آماده باش تا هر چه داری علی از تو بگیرد و تو را مانند چوب درختی سازد که برگ های آن را بریزند.^۱

در این باره قریش نمی توانست به مردم بگوید علی امتیازات ما را لغو کرد، بیاید با او بچنگیم. لذا چاره در آن دید که بانگ بر آورد:

ای مسلمانان ! خلیفه و امام مسلمانان ، عثمان ، ملوم کشته شد. در پی خونخواهی اش قیام کنید.

قریش پس از آنکه مسلمانان را تهییج کرد، امام را قاتل عثمان معرفی نمود، و اولین کسی که چنین شعار داد، ام المومنین « عایشه » بود.

حکومت خلفا، چنان که بیان داشتیم ، از خانه پیامبرعایشه را برگزید و او را در جامعه ممتاز ترین فرد در خانه پیامبر معرفی کرد. و سخت کوشید تا او را مورد احترام خاص جامعه گرداند، تا بدین وسیله از پرتو شخصیت فاطمه ، یگانه دخت پیامبر در جامعه بکاهد ، آن را کم فروغ سازد و مبارزه سخت با دستگاه خلافت را بی اثر کند.

در اثر پیشرفت این سیاست ، عایشه توانست در زمان عثمان علیه او قیام کند و تا آ جا پیش رود که مردم عثمان را بکشند .

پس از عثمان ، عایشه در برابر علی قیامکرد و برای گردآوری مسلمانان ، خونخواهی عثمان را شعار داد. عایشه در خانه خدا خیمه زد و بانگ برآورد:

^۱ مروج الذهب: ج ۲ ص ۳۴۵ .

عثمان مظلوم کشته شد و قاتلس علی است . برای خونخواهی عثمان قیام کنید . یک روز عثمان از همه عمر علی بهتر است! و... .

این خبر به قریش رسید و از مدینه و دیگر شهرها به مکه گرد آمدند. بنی امیه نیز با تیره های دیگر قریش هماهنگ شدند. خونیان دیروز هم رزمان امروز گردیدند و به سرکردگی عایشه به بصره روانه شدند.

علی به دنبالشان رفت. دو لشکر رو به رو شدند . در لشکر عایشه تیره های قریش بودند و در لشکر علی انصار و اندکی از قریش . عایشه شکست خورد و جنگ به نفع امیر المومنین تمام شد و حضرت از بصره به کوفه رفت.

سپس قریش به گرد « معاویه » جمع شدند ؛ و معاویه پس از آن توانست به نام خونخواهی عثمان ، صدهزار مرد شمشیر زن به جنگ علی ببرد و جنگ صفین را به پا کند. در این جنگ دو تن از انصار با معاویه ، و سایرین با علی بودند. این جنگ با قرار رجوع به حکومت متوقف شد. ولی قیام قریش علیه علی ادامه یافت. حضرت علی از این بابت چنین به خدا شکوه می برد:

اللهم انی استعذیک من قریش...^۱

خدایا به تو از قریش شکایت می آورم. قریش ظرف مرا واژگون ساخت و اجماع بر مبارزه با من کردو... .

قریش در عصر پیامبر علیه او قیام کرد و با او جنگ های بسیاری به پا کرد ؛ و انصار در همه جنگ ها در رکاب پیامبر با آنها جنگیدند.

در عصر حضرت علی نیز قریش علیه وصی پیامبر قیام کرد و با او جنگید ؛ و انصار در رکاب علی با قریش جنگیدند.

علی به « کوفه » بازگشت و آنجا را مرکز حکومت خود قرار داد.

کوفه مرکز حکومت ایران بود (به جز جنوب ایران) و تازه مسلمانان ایرانی که در آنها (آزادکردگان) والحمراء^۲ می نامیدند ، در این شهر تجمع داشتند . در جامعه طبقاتی آن روز مسلمانان ، « موالی » پایین ترین قشر جامعه را تشکیل می دادند و از نظام اسلامی چیزی جز آن نمی دانستند . و آنگاه که حاکم جدید ، علی وصی پیامبر کوفه را پایتخت قرار داد، آن نظام را

^۱ نهج البلاغه : خطبه ۲۱۵ .

^۲ الحمراء ، العجم ؛ لان الشقرة علیهم ، وابن الامة .

به کلی در هم شکست ، و در هیچ امری بین عجم و سران قریش و شیوخ قبایل عرب و نامداران صحابه فرق نگذاشت.

ایرانیان تازه مسلمان ، عدالت اسلامی را در کارهای این حاکم و این رهبر لمس کردند و پروانه وار به گرد آمد.

چند نمونه از مقابله امام علی با نژاد پرستی

روزی دو زن یکی از عرب و دیگری از موالی ، نزد امام آمدند و درخواست کمک کردند . امام به هریک چند درهم و مقداری طعام عنایت فرمود و هر دو را یکسان داد. یکی از آن دو زن به امام گفت: من از نژاد عرب هستم و این زن از نژاد عجم! امام فرمود: به خدا سوگند، در این اموال فرقی بین فرزندان اسماعیل و فرزندان اسحاق نمی بینم.^۱

اسماعیل و اسحاق دو فرزند ابراهیم خلیل بودند. « اسماعیل » در زمین عرب و در مکه زندگی کرد و فرزندان او در شمار قبایل عرب آمدند، و به خصوص قبیله قریش از نسل اسماعیل می باشند. « اسحاق» در سرزمین غیر عرب ساکن شد و فرزندان او عجم (یعنی غیر عرب) به شمار آمدند.

روزی امیرالمومنین در مسجد کوفه نشسته بودند و همین موالی عجم به گردش انبوه شده بودند. اشعث بن قیس که در عصر جاهلیت از ملوک کنده دریمن^۲ بود، به مسجد وارد شد. جایی برای خود نزدیک امام ندید. گفت: « یا امیر المومنین! این حمراء بین ما و تو فاصله شده اند!» و قدم را میان انبوه جمعیت گذارد و به طرف آن حضرت رفت تا تازه مسلمانان را پس زند و خود نزدیک امام بنشیند. امام بانگ زد: « من یعدرنی من هؤلاء الضیاطرة؟ »: « چه کسی عذر مرا با این کت و گنده های بی خاصیت می فهمد؟!»

با این جمله تند و شکننده ، امام شخصیت اشعث را که از عصر جاهلی برایش مانده بود، در هم شکست.

^۱ شرح نهج البلاغه ، ابن ابی حدید : در شرح خطبه ۳۴ ، باب مناقب علی و ذکر طرف من اخباره فی عدله و زهده .
^۲ الاعلام ، زرکلی : ج ۱ ص ۳۳۳ .

این روش امام با موالی و عرب، گاه بیش از این به سود موالی و به زیان فرهنگ جاهلیت عرب بود و امام در مواردی موالی را بر عرب ترجیح می داد. مانند سلوک آن حضرت با میثم تمار چنان که بیان می نمایم .

میثم تمار بنده زنی از قبیله بنی اسد بود. امیر المومنین او را خرید و آزاد کرد . وی در شهر کوفه دکان خرما فروشی داشت و امام به دکه او تشریف می برد، و یک بار حضرتش به جای او خرما فروخت.

میثم از خواص اصحاب امیر المومنین و از اصحاب سر آن حضرت شده بود. هنگامی که میثم در سال شصت هجری سفر حج کرد، در مدینه ام سلمه به میثم گفت: « یک شب شنیدم پیامبر نام تو را به علی فرمود و سفارش تو را به او فرمود». سپس دستور داد محاسن او را با مشک خوشبو کنند.

میثم گفت: اگر امروز این محاسن را با مشک خوشبو می کنید ، به همین زودی در راه دوستی اهل بیت به خون آغشته می گردد.

سپس از نزد ام سلمه به دیدار عبدالله بن عباس رفت و گفت : هر چه می خواهی از تفسیر قرآن از من سؤال کن . امیر المومنین تاویل و شان نزول قرآن را به من تعلیم فرمود. ابن عباس دوات و کاغذ خواست و بیانات میثم را نوشت . در آن حال میثم به وی گفت: چگونه خواهی بود آنگاه که بشنوی مرا دار زده اند؟ و نهمین کسی باشم که بر چوبه دار بالا برند . و چوبه دار من کوتاه تر از دیگران باشد.

ابن عباس از سخن برآشف و به او گفت: کاهن شده ای و پیشگویی می کنی؟! و کاغذ های تفسیر را درید . میثم به او گفت: چنین مکن ، آرام باش . نوشته ها را نگاه دار. چنانچه دیدی آنچه گفتم واقع نشد، آن نوشته ها را پاره کن .

ابن عباس گفت: چنین است. و نوشته ها را در انتظار نتیجه پیش گویی نگاه داشت. میثم پس از حج بهخ کوفه بازگشت . ابن زیاد دستور داد میثم را - چنان که پیشگویی کرده بود - به دار کشیدند. میثم چوبه دار را منبر قرار داد^۱ ، و برای مردمی که در پای چوبه دار گرد آمده بودند ، حدیث های پیامبر را در فضایل اهل بیت بیان می کرد.

^۱ در آن زمان کسی را که دار می زدند ، به چوبه دار می بستند تا بمیرد ، و مانند دار زدن در عصر ما نبود که طناب به گردنش آویزند تا خفه شود .

ابن زیاد دستور داد حربه ای بر پهلویش زدند . خون از دهان و دماغش بر محانش فرود آمد. او ده روز قبل از رسیدن سید الشهداء به عراق ، شهید شد.^۱

^۱ بحار النوار: ج ۴۲ ص ۱۲۱ - ۱۳۳ .

درس بیست و نهم

پیش گفتار

در درس پیشین دیدیم که چهار خلیفه اول مسلمانان ، پس از رحلت رسول خدا (ص) چه شیوه ای را در قبال سنت پیامبر پیش گرفتند ؛ و به اجمال سرگذشت سنت نبوی را در عصر چهار خلیفه بررسی کردیم.

اینک درصدد آن هستیم که به یاری خداوند متعال ، عوامل پیدایش فرقه های گوناگون را در میان مسلمانان بررسی کنیم و به معرفی فرق منسوب به دو مکتب و عرضه آرا و عقاید آنان ، پردازیم .

در پرتو این مباحث ، زمینه های تاریخی پیدایش گروه های مختلف در جامعه اسلامی ، و علت اساسی پدید آمدن فرقه های بسیار در مکتب خلفا ، شناخته خواهد شد.

و نیز روشن خواهد شد که در مکتب اهل بیت (ع) در واقع فقط یک گروه وجود داشته و دارد که همان « شیعه دوازده امامی » است، و سایر فرقی که منسوب به این مکتب هستند ، از سه سال خارج نیستند:

یا اساساً موهوم می باشند؛ یا انتسابشان به مکتب اهل بیت دروغ و افترا است؛ و یا اینکه نهایتاً پس از پیدایش ، چند صباحی پیش نپاییده اند.

امید آنکه طرح این مباحث ، رخسار حق را در این زمینه برای حق جویان نمایان سازد و سبب تفاهیم پیش از پیش مسلمانان گردد.

مقدمه

پس از رحلت پیامبر اکرم (ص) ، مسلمانان به دو فرقه تقسیم شدند. یک گروه گفتند: پیامبر به فرمان خداوند متعال ، علی (ع) را به عنوان وصی و خلیفه و امام پس از خود ، معرفی و معین فرموده است.

و فرقه دیگر گفتند: خدا و پیامبرش در مورد زمامدار و پیشوای مسلمانان پس از رحلت رسول خدا (ص) در جامعه مسلمانان گذشت، به قرار ذیل است: در سقیفه ، ابوبکر با بیت تنی چند از حاضران به خلافت رسید . پس از او عمر با تعیین ابوبکر خلیفه شد. پس از ضربت خوردن عمر ، وی در ظاهر تعیین خلیفه را در شورای شش نفره از مهاجران قرارداد. در نتیجه با کوشش عبدالرحمان بن عوف ، عثمان به خلافت رسید.

پس از قتل عثمان ، عموم صحابه از مهاجران و انصار و تابعین ، در مدینه با علی (ع) بیعت کردند. طلحه و زبیر بعد از اینکه با حضرت علی بیعت کردند ، به سرکردگی عایشه در بصره ، به بهانه خونخواهی عثمان، بر حضرتش شوریدند و مغلوب شدند.

از سوی دیگر معاویه هم که با علی (ع) بیعت نکرده بود ، به نام خونخواهی عثمان قیام کرد و با حضرت در صنفین جنگید.

هنگامی که جنگ به سود امام در حال اتمام بود ، در نتیجه نیرنگ معاویه در دعوت رزمندگان به قبول حکمیت قرآن ، برخی از سپاهیان علی (ع) آن حضرت را به پذیرش حکمیت و انتخاب ابوموسی اشعری به عنوان حکم مجبور کردند. معاویه نیز عمرو عاص را از جانب خود به عنوان حکم تعیین نمود. این دو حکم اجتماع نمودند و ابوموسی با فریب عمرو عاص ، حکم کرد که علی و معاویه از حکومت عزل شوند. پس از سخن ابوموسی، عمرو سخن گفت و علی را عزل و معاویه را به خلافت نصب نمود.

بر اثر این واقعه ، دسته ای از لشکر امام و اهل کوفه که در عقیده پیرو مکتب خلفا بودند و خلافت را انتخابی می دانستند، از مسلمانان جدا شدند و آنها را کافر خواندند، و بر علی (ع) خروج کردند . حضرت با این افراد جنگید و بیشتر آنها را در نهر روان از بین برد. از آن عده که در نهر روان باقی ماندند، یک نفر امام علی (ع) را در محراب مسجد کوفه شهید کرد.

پس از آن ، مسلمانان با سبط پیامبر (ع) ، حسن بی علی بیعت کردند . هنگامی که معاویه به جنگ آن حضرت آمد ، اهل کوفه به امام خود خیانت کردند . در نتیجه امام حسن سال چهارم هجری ، مجبور به صلح با معاویه شد. مکتب خلفا آن سال را « عام الجماعة » نامیدند؛ به دلیل اینکه همه بر خلافت معاویه اجتماع کردند.

معاویه بیست سال خلافت کرد. در این بیست سال به ستور معاویه احادیث بسیاری در تایید و بنا به مصلحت دستگاه خلافت _ که خود در راس آن قرارداد داشت _ جعل کردند و به دستور رسول خدا نسبت دادند . در مکتب خلفا این گونه احادیث و احادیث تحریف شده دیگری که در بحث های گذشته بدانها اشاره شد ، سنت پیامبر نامیده شده که به چهار دسته قابل تقسیم است:

روایت هایی که در اصل از پیامبر بوده ، ولی در اثر گذشت زمان و نقل راویان مختلف ، «نقدر دستخوش تغییر و تبدیل شده که گاهی حقیقت گفتار پیامبر به دشواری مشخص می گردد.

روایت هایی که در اصل از علمای اهل کتاب یا از شاگردان ایشان بوده ، ولی با احادیث پیامبر اکرم آنچنان درآمیخته که گاه از هم تشخیص داده نمی شود.

عقیده تجسیم خداوند و تشبیه او به مخلوقش ، از این دسته روایات ناشی شده است .

روایت هایی که در اصل از پیامبر بوده ، ولی به سود دستگاه حاکمه دست کاری شده است.

روایت هایی که به سود دستگاه خلافت جعل و ساخته شده است. این روایات خود به چند دسته تقسیم می شوند:

۱. دسته ای که در مدح آنان ساخته شده است .

۲. دسته ای که در ذم مخالفان ایشان ساخته شده است.

۳. دسته ای که در تایید سیاست خلفا و تایید رای واجتهادشان ساخته شده است.

از همین گروه است روایاتی که طبق آن ها ، پیامبر از خروج بر سلطان جائز نهدی اکید کرده و فرموده است: « اطاعت حاکم در هر حال واجب است ، اگرچه متظاهر نه فسق و ظلم باشد. حکومت او خواست خداست ؛ چه آنکه خیر و شر همه اش فعل خداست » . و گفته اند: « الخیر کله والشر کله من الله » . وانسان را در فعل خود هیچ اختیاری نیست.

این دسته اخبار ، سبب پیدایش اختلاف فکری و عقیدتی و تشکیل فرقه هایی مانند جبریه و غیره در مکتب خلفا گردیده است .

این چهار دسته از احادیث و نیز اقوال صحابه و اجتهادشان در احکام ، و همچنین آرای تابعینشان – که بعضی از آنها خلاف نص قرآن و سنت پیامبر است، ولی در مکتب خلفا در عرض احادیث پیامبر قرار داده شده – سبب بروز اختلاف در احکام و پیدایش فقهی متعدد در مکتب خلفا ، مانند اهل رای و اجتهاد و مکتب سلفی ها و... گردیده است.

اجازه تدوین حدیث در مکتب خلفا

آنگاه که عمر بن عبدالعزیز در حدود سال صد هجری ، حرمت نوشتن سنت پیامبر را رفع کرد، پیروان مکتب خلفا کوشش های بسزایی در جمع آوری احادیث پیامبر نمودند. محدثان برای جمع آوری حدیث و نقل آن ، از شهری به شهر دیگر می رفتند و از محدث هر شهر حدیث می گرفتند، و خود نیز برای محدثان آن شهر حدیث نقل می کردند .

بدین سان احادیثی که در بین افراد معدودی از اهل مدینه و کوفه و بصره و دمشق بود، در تمام کشورهای اسلامی آن روز منتشر شد. نشر این احادیث سبب بروز اختلاف های شدیدی در مکتب خلفا گردید که در آینده کیفیت آن را بیان خواهیم کرد.

انتشار احادیث اهل بیت: در زمان درگیری بین سران مکتب خلفا

پس از دستور عمر بن عبدالعزیز، محبان اهل بیت نیز می توانستند خود را به امام باقر برسانند و احادیث پیامبر را از حضرتش بیاموزند. تا آنکه هشام در سال ۱۰۵ هجری به خلافت رسید، و در آزار اهل بیت و دوستانش بیفزود و در سال ۱۱۷ هجری، بنا بر قولی، امام باقر را مسموم کرد، و در سال ۱۲۱ هجری نیز زید بن علی را شهید کرد.

هشام در سال ۱۲۵ هجری وفات کرد. پس از او ولید بن یزید بن عبدالملک به خلافت رسید. در این زمان دعوت بنی عباس که در بین آنها ابومسلم خراسانی نیز بود، همراه با هدایایی از خراسان به دیدار محمد بن علی، نواده عبدالله بن عباس آمدند. وی ابو مسلم خراسانی را بر آنان امیر کرد.

محمد در همان سال وفات کرد. پس از او فرزندش ابراهیم، ابو مسلم را در منصبش تثبیت نمود. ابراهیم را مروان حمار، آخرین خلیفه بنی امیه به قتل رسانید. پیروان بنی عباس پس از وی، با برادرش، عبدالله که معروف به سفاح شد، بیعت کردند و سفاح به سال ۱۳۲ هجری به خلافت رسید. از سال ۱۲۵ تا ۱۳۲ هجری، بنی امیه از طرفی سخت مشغول جنگ با بنی عباس بودند، و از طرفی دیگر شورش های خوارج.

در اوایل همین رویدادها، بین خود بنی امیه نیز جنگ و کشتار درگرفت.

ولید بن یزید از خاندان بنی امیه، پس از یزید بن معاویه به فسق و فجور مشهور و زبازد بود. تا جایی که قصد داشت بر بام کعبه ساختمانی بسازد و در آنجا به میگساری پردازد. وی برای این کار، مهندسی نیز به مکه فرستاده بود. اثر ظلم و فساد وی در شهرها آشوب شد. عموزادهاش، یزید بن ولید بن عبد الملک، گروهی از سران بنی امیه را با خود همدست کرد و با وی جنگید. سرانجام در سال ۱۲۶ هجری بر او دست یافت و او را کشت و خود به خلافت نشست.

^۱ ر.ک به : تاریخ یعقوبی : ج ۲ ص ۳۳۳؛ الکامل فی التاریخ، ابن کثیر ج: ۱ ص ۸.

در این اوان ، طلاب علوم اسلامی و حدیث پیامبر ، پروانه وار گرد شمع هدایت آن زمان ، امام جعفر صادق ، جمع می شدند و از حضرتش سنت پیامبر و تفسیر قرآن و دیگر علوم اسلامی را آموختند. به خصوص در ایام حج ، در مدینه و مکه و عرفات و منی، گروه گروه از شهر های دور و نزدیک می آمدند و از حضرتش استفاده می نمودند. داستان مناظرات آن حضرت با زنادقه و دیگر پیروان ملل گوناگون ، مشهور است.

این وضع از سال ۱۲۵ هجری تا اوایل خلافت منصور عباسی ادامه داشت. مسلمانان بیش از دوازده سال ، از شهرهای خطه خراسان تا ری و قم و کوفه و دیگر شهر ها ، به حج می آمدند و از حضرتش توشه هایی از سنت پیامبر و علوم اسلامی گرفته به شهرهای هدیه می بردند . تا جایی که راویان حدیث که از حضرتش حدیث پیامبر آموخته بودند، به سه هزار یا بیشتر رسید. هزاران محدث می گفتند:

حدثنی ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق عن ابيه ، عن جده ، عن ابيه، عن رسول الله ، عن جبرئیل ، عن الباری... و گاه می گفتند: حدثنی ابو جعفر محمد الفاجر عن ابيه ، عن جده ، عن رسول الله...

در این زمان تعداد کتب حدیثی کوچکی که در علم حدیث اهل بیت تالیف شده بود و آنها را اصل می نامیدند ، به چهارصد رساله رسید.

بازگشت به کار تدوین حدیث در مکتب خلفا

مدت حکومت عمر بن عبد العزیز که دستور نوشتن سنت پیامبر را صادر کرد، کوتاه بود. وی در رجب سال ۹۹ هجری به خلافت رسید و در صفر سال ۱۰۱ هجری از دنیا رفت یا خود بنی امیه او را مسموم کردند . سایر خلفای بنی امیه ، کارهای او را روا نداشتند . گویند زهری (متوفای ۱۲۴ هجری) کتابی نوشت، ولی به زمان عمر بن عبدالعزیز نرسید.^۱

پس از انقراض حکومت بنی امیه ، خلفای بنی عباس که در سال ۱۳۲ هجری بر سر کار آمدند، در ابتدا از بین بردن آثار بنی امیه و طرفدارانش بودند. منصور دوانیقی در سال ۱۳۶ هجری به خلافت ر

د و با قیام خونین دو برادر امام حسن بودند و مردم را دعوت به حکومت اهل بیت پیامبر می نمودند.

^۱ ر.ک به : قواعد الحدیث (تَجْمِيعُ جَمَالِ الدِّينِ الْقَاسِمِيِّ ، متوفای ۱۳۳۲ق) : ص ۴۶-۴۷ چ قاهره ۱۳۸۰ ق ؛ تدریب الراوی (سیوطی ، متوفای ۹۱۱ق) : ص ۴۱ چ سال ۱۳۹۲ق ؛ الحدیث النبوی الشریف (تَجْمِيعُ الصَّبَاغِ) : ص ۴۳ ، چ دمشق ق.

پس از ایشان نیز بنی عباس با قیام های پیاپی امامزادگان از نسل علی و فاطمه که مردم را به حکومت « الرضا من آل محمد » (برگزیده از خاندان پیامبر) دعوت می کردند ، رو به رو شدند. در این هنگام انتشار حدیث از مکتب اهل بیت و شاگردان امام باقر و امام صادق به اوج خود رسیده بود و هزاران محدث شهرهای اسلامی ، « حدثنی الباقر و حدثنی الصادق » می گفتند.

حکومت بنی عباس در برابر دو خطر قرار گرفته بودند: یکی خطر شورش های امامزاده ها فرزندان علی و فاطمه که با شمشیر می جنگیدند ، و دیگری خطر انتشار فکر اسلامی صحیح به واسطه احادیثی که محدثان از اوصیای پیامبر روایت می کردند . این احادیث ، مسلمانان را بیدار می ساخت و دستگاه خلافت را حکومت می کرد و احکامی را که خلفا اجرا می کردند ، احکامی ضد اسلام می شناختند.

همان قیام های پیاپی آل علی نیز از همین روشنگری ها سرچشمه میگرفت . چه آنکه مسلمانان آنگاه که به واسطه شنیدن حدیث اهل بیت ، مخالف احکام خلفا با احکام اسلام را درک می کردند ، خلفا را مصداق اولوالامر و واجب الاطاعه نمی دانستند و برای رفع ظلم و ستم آنان ، گرد امامزاده ها جمع شده علیه خلفا شورش می کردند.

خلفای بنی عباس شورش های امامزادگان را با لشکر و شمشیر چاره کردند. و برای مقابله با آنها که بین مسلمانان حدیث هایی روایت می کردند که آن نوع حکومت را باطل معرفی می نمود و گرفتن مالیات و سایر احکام دستگاه خلافت را ظالمانه و ضد اسلامی و ضد سنت پیامبر معرفی می کرد ، چاره ای دیگر اندیشیدند ؛ و آن عبارت بود از نشر همان احادیثی که در گذشته بیان کردیم.

بدین سبب سیاست حکومت بنی عباس از زمان ابو جعفر منصور به بعد ، به ترویج حدیث مکتب خلفا بنیان گذاری شد و محدثان مکتب خلفا را در دربار بنی عباس ، احترام خاص بود. محدثان از بلخ و بخارا و سمرقند ، به نیشابور وری و کوفه و بصره و بغداد و دمشق و مکه و مدینه و اسکندریه و اندلس ، و گاه بالعکس ، برای فراگرفتن حدیث و نیز تعلیم حدیثی که آموخته بودند ، سفر می کردند.

و در همین عصر بود که حدیث مکتب خلفا تدوین شد و مالک بن انس (متوفای ۱۷۹ هجری) کتاب خود « الموطا » را تألیف کرد و در آن احادیثی را که از پیامبر روایت شده بود ، با اجتهادات یاد شده ، در کتاب های خود احادیثی را جمع آوری نمودند . مانند: دارمی (متوفای ۲۵۵ هجری) ، ابن ماجه (متوفای ۲۷۳ هجری) ، ابو داوود (متوفای ۲۷۵ هجری) و

نسائی (متوفای ۳۰۳ هجری) ، اینان کتب خود را « سنن » (جمع سنت) نام گذاردند ؛ یعنی سنت های پیامبر . و سنن چهار محدث اخیر از جمله کتب حدیث صحیح مکتب خلفا به شمار می آید.

بخاری (متوفای ۲۵۶ هجری) و مسلم (متوفای ۲۶۱ هجری) نیز از همان احادیث در دو کتاب خود به نام جامع صحیح ، وارد نمودند که مکتب خلفا ، همه احادیث آن دو را همانند احادیث قرآن کریم ، صحیح می دانند و نمی پذیرند کسی در صحت احادیث این دو کتاب شک یا تردید در اصل سنت پیامبر به حساب می آورند.

پس از انتشار این احادیث در شهر های مسلمانان و تدوین آنها در کتب حدیث ، در بین پیروان مکتب خلفا در مورد احکام و عقاید اسلام ، اختلاف های بسیاری پدیدار شد که در ادامه به بررسی آن خواهیم پرداخت.

اختلاف و تفرقه گرایی در مکتب خلفا

به دنبال نشر احادیث یادشده به وسیله سفرهای محدثان به شهرهای مسلمانان ، و نیز به وسیله تدوین آنها در کتب حدیث ، میان پیروان متب خلفا در دو زمینه اختلاف ایجاد شد:

در احکام اسلام

در عقاید اسلام

ما اکنون تا اندازه ای که برای فهم بحث های آینده این سلسله مباحث لازم است اشاره ای

به آنها می نمایم.

اختلاف در احکام اسلام

مهم ترین سبب پدید آمدن اختلاف فرقه ای در مکتب خلفا ، پذیرش و عدم پذیرش احادیث پیامبر می باشد. در این زمینه مشهورترین کسی که نپذیرفتن احادیثی از پیامبر را که مخالف رای بود، صریحا اعلام کرد، « ابو حنیفه» (متوفای ۱۵۰ هجری) بود. ذکر کرده ایم و چندین مثال از احکامی که ابو حنیفه بر خلاف سنت پیامبر (حدیث پیامبر) فتوا داده بود، آورده ایم.

ابو حنیفه و پیروان مکتب او چندین قاعده برای استخراج احکام تعیین نموده اند به نام های (قیاس) و (استحسان) و (مصالح مرسله) ، که حقیقت آنها عمل کردن به رای انسان است. آنان ای قواعد را مانند کتاب خدا و سنت پیامبر مدرک قرار داده اند و کس که استخراج احکام می کند، « مجتهد» و کار او را « اجتهاد» می نامند.

شایسته است یادآور شویم که مکتب خلفا اجتهاد یا عمل کردن به رای خود در مقابل احکامی که در کتاب خدا و سنت پیامبر آمده ، از زمان صحابه و سه خلیفه اول بنیان گذاری شد که تفصیل این بحث را در جزء قبل و در فصل « موقف المدرستین من الفقه و الاجتهاد» در جلد دوم معالم المدرستین آورده ایم .

پس از صحابه ، اولین کسی که اجتهادات صحابه و تابعین را در ردیف سنت پیامبر یکجا جمع آوری نمود و همه را مدرک احکام اسلام قرار داد، مالک ابن انس بود که این کار در کتاب الموطا خود انجام داد . ولی ابو حنیفه از مالک در این باره پیشرو تر بود و قوانینی برای عمل کردن به رای در احکام ابداع کرد.

پس از ابوحنیفه ، شاگردان مکتب او کار تغییر احکام را به جایی رسانیدند که بسیاری از محرّمات اسلام را حلال کردند و نام آنرا « الحیل الشرعیه» گذاردند^۱ به خصوص کسانی از ایشان که علمای دربار بودند؛ مانند ابویوسف قاضی القضاة هارون الرشید.

البته مالک این گستاخی را از ابو حنیفه و شاگردانش نمی پذیرفت . از مالک نقل کرده اند که می گفت: در اسلام، شوم تر از ابو حنیفه متولد نشده است . پیامبر پس از احادیث پیامبر و اصحاب پیامبر و از رای پیروی نمایم... .

در برابر انتشار مذهب ابو حنیفه و قیام بعضی از شاگردانش به تغییر احکام اسلام تحت عنوان حيله های شرعی ، مکتب هایی مخالف ایشان پدیدار شد. مشهورترین مذهب فکری

^۱ ر.ک به: المحلی ، ابن حزم : ج۱۱ ص ۲۵۱ - ۲۵۷ .

مخالف با مکتب ابوحنیفه را « احمد بن حنبل » (متوفای ۲۴۱ هجری) تاسیس کرد. وی مولف کتاب بزرگ حدیث به نام « مسند » بود.

شعار مکتب احمد بن حنبل ، رجوع کنید به عصر پیامبر و صحابه بود که ایشان را « سلف صالح » خود می گفتند. یعنی « پیشینیان اهل صلاح ». این اختلاف بین مکتب شدید شد و دو فرقه یکدیگر را فاسق و گاهی دور از اسلام می خواندند. تاریخ خطیب ، این شعر را از مخالفان ابوحنیفه نقل می کند:

وجاء ببدعة هنة سخيفة

اذا ذوالرای خاصم فی قیاس

وأثار مبرزة شریفه

اتیناهم بقول الله فیها

احل حرامها بابی حنیفة^۱

فکم من فرج محصنة عقیفة

اگر شخصی از اهل رای با استفاده از دلیل و قیاس ، یک بدعت پوچ و زشت بیاورد، ما در آن مساله از قول خدا و احادیث شریفه دلیل می آوریم . چه بسیار شده که با فتوای ابوحنیفه ، نکاح بانوی پوهر دار بباعفتی بر مرد اجنبی حلال شده است.

روش سیاسی ابوحنیفه و شاگردانش

بنا بر خطیب بغدادی، ابوحنیفه را با منصور ، خلیفه عباسی ، دو گونه رفتار متفاوت بوده است . وی در آغاز در خدمت منصور بوده ، چنان که در تاریخ بغداد گوید : در بنای حصار بغداد « حدود سال ۱۴۲ هجری » ، ابوحنیفه سر کار خشت زدن و شمارش آن بود و شمارش آنها را با چوب نی مشخص می کرد.^۲ او اولین کسی بود که این روش را در شماره کردن خشت به کار برد.^۳

ولی در پایان عمر ، به مخالفت با خلیفه برخاست . چنان که خطیب و دیگران روایت می کنند که ابوحنیفه در زمان شورش ابراهیم در بصره علیه ابوجعفر منصور ، بر خروج بر خلیفه و یاری ابراهیم فتوا می داد.^۴

و نیز گفته اند منصور به همین خاطر ابوحنیفه را در بغداد حبس کرد و وی در حبس مرد. پس از ابوحنیفه ، شاگردان او در زمره علمای دربار خلافت بوده اند . مانند ابو یوسف که

^۱ تاریخ بغداد : ج ۱۳ ص ۴۰۸ .

^۲ یعنی در آخر هر صد عدد خشت یا هر هزار عدد ، یک چوب نی می گذارد و سپس آن چوب نی ها را می شمرد .

^۳ تاریخ بغداد : ج ۱ ص ۷۱ .

^۴ تاریخ بغداد : ج ۱۳ ص ۲۸۴ - ۲۸۶ باب ذکر ما حکى عن ابى حنیفة من رایه فی الخروج علی السلطان .

قاضی القضاة عصر هارون الرشید بود. و چون در این باره از ابو یوسف سؤال کردند ، گفت: ما نزد ابو حنیفه می رفتیم و درس فقه می خواندیم ، ولی در امر دین از او تقلید نمی کردیم.^۱ به هر حال ، خلفا قلبا مذهب فقهی ابو حنیفه را ترویج می کردند و در زمان خلافت عثمانی ها ، مذهب رسمی دربار خلافت ، حنفی بود. این نمونه ای بود از اختلاف دو مذهب فقهی مکتب خلفا به سبب عمل کردن به احادیث یا ترک آن . اکنون نمونه هایی دیگر از مکتب خلفا را در عقاید بیان می نماییم.

اختلاف در عقاید

پیروان مکتب خلفا گذشته از اختلاف در فقه و احکام اسلام ، اختلافی شدید تر در عقاید به شرح ذیل داشتند:

یک فرقه گفتند : دست و پا و چشم و مکان داشتن از صفات باری تعالی است، و آنها که می گویند خدا اعضا و جوارح مکان ندارد، صفات خدا را تعطیل کرده اند . و آنان را « معطله الصفات » نامیدند.

فرقه دیگر گفتند: داشتن اعضا و جوارح از صفات اجسام و مخلوقات خدا می باشد، و آنها را که این گونه اعتقاد داشتند و تشبیه به مخلوق نموده اند .

همان فرقه اول گفتند : خداوند قدیم است و قرآن ، کلام خدا می باشد و قدیم نیست. هر کس بگوید قرآن کریم قدیم است ، معتقد شده که قرآن مانند خدا قدیم است و قائل به دو قدیم، مشترک است.

مؤلف گوید: نمی دانم این بندگان خدا را چه شده است که تا این اندازه توجه نکرده اند به فرموده خدا در قرآن: « يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ... »^۲ : « ای پیامبر ! درباره تقسیم انفال از تو سؤال می کنند... » .

آن دسته از صحابه که بر تقسیم انفال (یک قسم غنایم جنگی) درگیر شدند و از پیامبر درباره آن سؤال کردند ، آیا این درگیری و سوال ایشان برای رفع خبر داده است تا بشنود گفت قرآن قدیم است؟!

و همچنین است چهارده مورد دیگر که لفظ « یسالونک » در قرآن آمده ، و نیز در دو مورد دیگر مانند « قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي... »^۳ که در آنها پس از

^۱ تاریخ بغداد: ج ۱۳ ص ۳۸۶ و ۳۷۵.

^۲ سوره انفال: ۱.

^۳ سوره مجادله: ۱.

درگیری بین مردم آن زمان و مراجعه به پیامبر و کسب تکلیفشان از ایشان ، قرآن خیر از وقوع آن حوادث می دهد. آیا در این صورت می توان قرآن را قدیم خواند؟! یا اینکه این حوادث از ازل واقع شده بوده و مردم از ازل و قبل از پیامبر کسب تکلیف کرده اند و قرآ از آنچه در ازل بوده خبر می دهد؟!

یک فرقه گفتند: همه افعال بندگان از خداست و بنده را در آن اختیار نیست.^۱

فرقه دیگر گفتند : افعال انسان از خود اوست. و خلاف عدل خداوند است کسی را عذاب کند بر انجام کاری که در انجام آن مجبور باشد.^۲

فرقه دوم فرقه اول را « جبریه » و خود را « عدلیه » نامیدند.

اکثریت پیروان مکتب خلفا ، بر وجوب طاعت خلفا و حرمت قیام علیه آنها ، اگر چه ظالم و معصیت کار باشند، اتفاق دارند. گاهی نیز گروه های کوچکی از آنان ، در مدتی کوتاه به جواز قیام علیه خلیفه ظالم و معصیت کار قائل بودند که دستگاه خلافت آنان را نابود می ساخت و سپس در تاریخ از آنان به بدنامی یاد می کردند.

منشا اختلاف های مذکور ، همان چند دسته حدیث مکتب خلفا بود که در سابق نام بردیم . و اینک معرفی فرقه هایی که درباره این عقاید اختلاف شدید داشتند

فرقه جهمیه

جهمی یا جهمیه پیروان « جهم بن صفوان » می باشند.^۳

آرای جهم و جهمیه

در مقدمه این بحث لازم است متذکر شویم مدارکی که امروزه درباره آرای جهم و فرقه جهمیه در دسترس ماست ، به دو دسته تقسیم می شود:

الف: آنچه مخالفینشان در رد معتقدات ایشان نوشته اند و تا به امروز مانده است.

ب: آنچه نویسندگان کتب ملل و نحل در معرفی این فرقه نوشته اند.

در این باره شایسته است توجه داشته باشیم که در لحن های علمی با نوشته های این هر دو دسته باید احتیاط کامل برخورد کرد. چه آنکه در باره نوشته های مخالفین ، باید، گفت: تنها

^۱ الملل والنحل : ج ۱ ص ۸۵ ؛ الفصل الثانی (الجبرية) .
^۲ الملل والنحل : ج ۱ ص ۴۳ ، الفصل الاول (المعتزله) .
^۳ انساب الاشراف، ذیل « جهمی » .

به قاضی رفته اند، و دلیلی بر صحت مطالبی که مخالفان و دشمنان جهمیه به آنان نسبت داده اند، نیست.

و نوشته های نویسندگان آرای ملل و نحل را نیز در بحث های علمی خود درباره وجود فرقه هایی در زمان گذشته - همچون سباییه و ناووسیه - و معتقدات آن فرقه ها دیدیم ، و دانستیم که غالباً بودن تحقیق می نویسند و مدرکشان در آنچه به آن فرقه ها نسبت می دهند، گاه همان است که مخالفان آن فرق به آنان نسبت داده اند . و گاه مطالبی است که بین مردم زمان خود آن نویسندگان درباره آن فرقه ها مشهور بوده است.

بنا بر این ، پر واضح است که در بحث های علمی ، هیچ یک از این دو دسته مدارک قابل اعتماد مطلق نیست و بدین سبب ما آنچه که به جهمیه نسبت داده اند ، با احتیاط کامل برخورد می کنیم و با مقید بودن به این احتیاط ، آنچه از جهم و جهمیه در فهم کامل برخورد می کنیم و با مقید بودن به این احتیاط ، آنچه از جهم و جهمیه در فهم بحث های آینده لازم است ، بیان می کنیم :

الف: جهم و جهمیه اعضا و جوارح داشتن خدا را منکر بوده اند .^۱

ب: قائل بوده اند قرآن قدیم نیست و مخلوق است.

ج: قائل بوده اند افعال بشر را خدا خلق کرده و بشر مجبور به افعال خود می باشد.^۲

د: و نیز گفته اند جهم ، شرط امامت را دانایی به کتاب خدا و سنت پیامبر و اجماع

مسلمانان بر انتخاب اومی دانسته است.^۳

زندگانی جهم

جهم آزاد کرده قبیله ازدو و از اهل بلخ ، و کنیه اش ابو محرز بوده است.^۴

جهم زمانی به کوفه رفته و با ابو حنیفه مناظراتی داشته^۵ مناظراتی داشته است که به سبب

آن ، مقاتل بن سلیمان که در تجسیم خدا غلو داشته^۱ مناظراتی داشته است که به سبب آن ،

مقاتل از حاکم بلخ خواسته تا جهم را به ترمذ تبعید نماید.^۲

^۱ کتاب جهم بن صفوان : ج ۷۱ ، الفصل الثالث (نفی الصفات عن الله تعالی) .

^۲ ر.ک به: الرد علی الجهمیه و الزنادقة (احمد بن حنبل) ، چ قاهره ؛ الرد علی الجهمیه (عثمان بن سعید دارمی ، متوفای ۲۸۰ هجری) ، چ لیدن ۱۹۶۰ میلادی ؛ جهم بن صفوان (حامد العلی) ، چ بغداد ۱۹۶۵ میلادی . کتاب اخیر اثری است جامع در احوال جهم .

^۳ ر.ک به: فرق الشیعه: ص ۱۴۵ .

^۴ انساب الاشراف .

^۵ ر.ک به : مناقب ابی حنیفه : ج ۱ ص ۱۴۵ - ۱۴۸ ، چ حیدر آباد ۱۳۲۱ ق .

در ترمذ سمنیه بسیار بوده اند. گویند سمنیه در اصل بودایی بودند و غیر اجسام مادی ، به وجودی دیگر ایمان نداشتند.^۳

گفته اند در اوانفتح اسلامی در ترمذ ، هزار راهب بودایی در آنجا بوده و دوازده معبد داشته اند.^۴

جهم با مناظره با سمنیه توانسته است آنان را مسلمان کند.^۵

گفته اند جهم با معتزله نیز مکاتبه و مناظره داشته است.^۶

تحرك سیاسی جهم

در زمان جهم که اواخر دوران حکومت بنی امیه بود، توده های مردم از ستم دستگاه های حکومت به ستوه آمده بودند و در کشور ههای اسلامی شورش هایی بر پا می شد.

یکی از آن شورش ها به سرکردگی حارث بن سربج تمیمی بر پا شد. وی در سال ۱۶ هجری قیام کرد و مردم را به عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر و خلع خلیفه اموی ، هشام بن عبد الملک ، دعوت نمود.

گویند شمار لشکر او به شصت هزار نفر رسید ، و شهرهای بلخ و جوزجان و طالقان را فتح کرد . سپس در جنگ شهر مرو شکست خورد و به ترکستا فرار نمود و دوازده سال در آنجا زیست. گاهی با کمک ترک ها با لشکر بنی امیه می جنگید.

و در سال ۱۱۸ هجری لشکر بنی امیه قلعه ای را که در آن بستگان حارث بودند ، فتح کرد و همگی آنان را قتل عام نمود و بقیه را از بزرگ و کوچک اسیر کرده در بازار بلخ به بردگی فروخت.

نصر بن سیار ، والی خراسان ، در سال ۱۲۶ هجری از خلیفه اموی ، یزید بن ولد بن عبد الملک ، برای حارث امان گرفت و نزد وی فرستاد. حارث به مرو بازگشت . والی اموی به حارث پیشنهاد همیاری نمود و اینکه به حارث حکومت یک استان و صد هزار دینار بدهد.

حارث نپذیرفت و به والی پیام فرستاد:

^۱ شرح حال مقاتل را در بحث « اثر اندیشه های اهل کتاب» در درس های بعدی خواهیم دید.

^۲ الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج ۹ ص ۳۵۰ ، تاریخ الاسلام : ج ۵ ص ۵۶ .

^۳ الطبقات المعتمزله : ص ۳۴ ، چ بیروت ۱۹۶۱ میلادی .

^۴ دائرة المعارف اسلامی ، مادة « ترمذ» .

^۵ طبقات المعتمزله ، ص ۳۴ ؛ الرد علی الجهمیه : ص ۱۵ .

^۶ طبقات المعتمزله : ص ۳۲ .

من برای انکار منکر و دفع ظلم ، سیزده سال از این شهر دور شدم. من طالب کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کنی و والیان نیک سیرت بر مردم بگماری. اگر چنین کردی ، من در لشکرت آمده با دشمنان تو جنگ می کنم .

نصر بن شیار خواسته او را نپذیرفت . حارث دیگر باره دعوت خود را برای عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر تجدید کرد و لشکری فراهم آورد. در این زمان جهم بن صفوان با او همدست شد. حارث در سال ۱۲۸ هجری شکست خورد و کشته شد . پس از او جهم بن صفوان را نیز اسیر کردند و کشتند.^۱

جهم مردی پر خروش و پر تحرک ، و مجاهدی نستوه در راه نشر عقیده خود بوده است . اختلاف او با محدثان مکتب خلفا ، بیش از هر چیز در رد عقیده آنان در مورد تجسیم و تشبیه خدا و نیز قدیم بودن قرآن و مخلوق نبودن آن بود.

جهم را پیروانی بسیار بوده است^۲ و محدثان مکتب خلفا ردهای بسیاری بر او نوشته اند که شاید قدیمی ترین آنها « الرد علی الجهمیه و الزنادقه » ، تالیف احمد بن حنبل باشد.

جهم با موسسان مذهب اعتزال معاصر بوده است و در بعضی عقاید ، آرایشان مشابه یکدیگر است. در اینکه کدام یک از دیگری فرا گرفته ، اختلاف است.^۳ ما معتقدیم هر دو بعضی از عقاید را - مانند تجسیم باری تعالی - از شاگردان مکتب اهل بیت فرا گرفته اند؛ اگر چه آن عقاید را نیز به طور آشفته بیان کرده اند.

فرقه معتزله^۴

گویند اولین کسی که مذهب اعتزال را بنا نهاده ، و اصل بن عطاء (متوفای ۱۳۱ هجری) بوده است و کینه اش ابو حذیفه و آزاد کرده قبیله عرب « ضبه » یا « مخزوم » بود. او در بصره سکنا داشت و در حوزه درس حسن بن یسار بصری (متوفای ۱۱۰ هجری) حاضر می شد. بعد ها بر اثر اختلاف نظر در بعضی مسائل اعتقادی ، از درس او کناره گیری کرد. در زبان عربی ،

^۱ ر.ک به: الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر : ج ۵ ص ۱۳۶ - ۲۶۱ ، ذکر حوادث ۱۱۶-۱۲۸ هجری ، چ اروپا .

^۲ انساب الاشراف .

^۳ رجوع کنید به: جهم بن صفوان: ص ۱۶۱ ، الفصل السادس .

^۴ از این پس در بحث فرقه های مسلمانان ، مدارک قابل اعتماد در دسترس است . مانند نوشته های خود آن فرقه ها یا نوشته های دانشمندان مورد اعتماد معاصر با آن فرقه ها ، مانند مسعودی و دیگران .

کناره گیری را « اعتزال » گویند، و عزلت کننده را « معتزل ». بدین سبب اهل این مذهب را « معتزله » و مذهب ایشان « اعتزال » نام نهاده اند. واصل بن عطاء برای نشر مذهب اعتزال، مبلغانی به دیار مغرب (اسکندریه یا اندلس) فرستاد، و همچنین به خطه خراسان و یمن و کوفه و دیگر شهرهای اسلامی.^۱

از جمله کسانی که از او پیروی نمود، « عمرو بن عبید » بود. عمرو بن عبید (متوفای ۱۴۲ هجری) آزاد کرده قبیله تیم و ساکن بصره و در درس بصری حاضر می شد. ولی بر اثر دعوت واصل بن عطاء درس حسن بصری را ترک کرد و به مذاهب اعتزال گرایید.^۲

آرای معتزله

معتزله مانند جهمیه، منکر اعضا و جوارح داشتن خدا بودند. و نیز مانند جهمیه می گفتند قرآن کریم نیست و مخلوق است. آنان در عقیده جبر مخالف جهمیه بودند و می گفتند افعال خدا از بندگان می باشد نه از خداوند.^۳

این فرقه تا زمان متوکل، خلیفه عباسی، در نمو بود، ولی متوکل با آن مخالفت شدید نمود و در زمان او در فشار قرار گرفت.^۴ پس از دوران متوکل، بین پیروان معتزله و مکتب اشعری و اهل حدیث با پشتیبانی دستگاه خلافت، توانستند معتزله را منقرض سازند.

اهل حدیث

در گذشته اشاره داشتیم به بی حرمتی شدید ابو حنیفه به حدیث پیامبر و اینکه ابو حنیفه در برابر احادیث احکام که از پیامبر روایت شده بود، برای استخراج احکام قواعدی تاسیس کرده بود به نام قیاس و استحسان و مصالح مرسله.

همچنین اشاره ای داشتیم به اینکه جهمیه و معتزله، همه روایاتی که اهل حدیث آنها را احادیث صفات خدا می دانند و در آن به اعضا و جوارح داشتن خدا و انتقال خداوند از مکانی به مکانی دیگر تصریح شده است، آنچنان که محدثان معنای ظاهری این احادیث را نمی پذیرفتند، نمی پذیرند.

^۱ وفيات الاعیان: ج ۵ ص ۶۰، شرح حال واصل: ج ۵ ص ۳۱۱؛ مروج الذهب: ج ۴ ص ۲۲؛ انساب الاشراف، ذیل «معتزلی».

^۲ تاریخ بغداد: ج ۱۲ ص ۱۶۶ شرح حال عمرو بن عبیده؛ وفيات الاعیان: ج ۳ ص ۱۳۰؛ الکامل فی تاریخ، ابن اثیر: ج ۱۰ ص ۱۰، در ذکر حوادث سال ۱۴۲.

^۳ الفرق بین الفرق: ص ۱۱۴، الفصل الثالث (مقالات القدریة و المعتزلة).

^۴ ر.ک به: تاریخ الخلفاء سیوطی و تاریخ الطبری و الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، شرح حال متوکل.

در نتیجه بین محدثان و آن فرقه ها درگیری های فکری ایجاد شد و تدریجا طرفداران حدیث در برابر آن فرقه ها جبهه گیری نمودند و فرقه ای جدید به نام « اهل حدیث » تاسیس شد.

مشهورترین فرد در جبهه اهل حدیث احمد بن حنبل می باشد. وی کتابی پر محتوا در حدیث تالیف نموده که مسند نام دارد. وی کتاب های دیگری نیز دارد که از جمله آنها « الرد علی الجهمیه » و « فضائل علی بن ابی طالب » می باشد.^۱

سبب شهرت احمد بن حنبل، مقاومت او در رد عقیده مخلوق بودن قرآن می باشد که در دوران مامون عباسی (متوفای ۲۲۷ هجری) به اوج خود رسید. در آن زمان علما را با شکنجه وادار می کردند تا به مخلوق بودن قرآن رای دهند. پس از مامون، معتصم (متوفای ۲۲۷ هجری)، احمد بن حنبل را به سبب همین عقیده مدتی زندانی کرد. و در زمان واثق (متوفای ۲۳۲ هجری) گشایشی برای او شد. تا اینکه زمان متوکل فرا رسید و متوکل قائل به قدیم بودن قرآن شد و احمد بن حنبل را گرامی داشت. بدین سبب خلقی بسیار رهبری او را پذیرا شدند.^۲ پس از احمد بن حنبل، جنگ بین اهل حدیث و معتزله شدت گرفت و اهل حدیث نام اهل سنت و جماعت بودند را به خود اختصاص دادند و فرقه ای مشخص و جداگانه شدند.

در همین اوان، به سبب ترجمه فلسفه یونانی و انتشار آن به دستور خلفا، روش فکری فلاسفه و روش استدلال ایشان بین مسلمانان شایع شد و اثر نمایانی بر مناظرات و احتجاج های کتبی و شفاهی معتزله گذارد و خود منشا تاسیس علم کلام در حوزه های علمیه مسلمانان گردید. و می توان گفت انتشار این روش، بیش از پیش سبب فرقه گرایی محدثان شد، و در همین دوران بود که فرقه اشعری در مکتب خلفا ایجاد شد.

^۱ ر.ک به :تاریخ بغداد :ج۴ ص ۴۱۲؛ و الکامل فی التاریخ، ابن اثیر :ج۱۰ ص ۳۲۵-۳۴۳، شرح حال احمد بن حنبل.

^۲ برای شناسایی اثر اختلافات فرقه ای در مکتب خلفا، شایسته است خلاصه گفتار امام الانمه ابن خزیمه گوید: « آنان که درباره اخبار ابوهریره سخن می گویند، یا از فرقه جهمیه می باشند که صفات خدا را تعطیل کرده اند و اخبار ابوهریره را مخالف با رای خود می یابند؛ یا از خوارج می باشند که می گویند که اطاعت خلیفه و حاکم را واجب نمی دانند و خروج را واجب می دانند؛ یا از قدریه می باشند که می گویند افعال بشر را خداوند از ازل مقدر کرده و احادیث ابوهریره را مخالف با رای خود می یابند؛ یا از فقهای می باشند که اخبار ابوهریره را مخالف نظر فقهی خود می دانند. اینان اخبار ابوهریره را رد می کنند.»

فرقه اشعری

فرقه اشعری پیروان ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری (متوفای ۳۲۴ هجری) می باشند. وی از نسل ابو موسی اشعری بود و تا چهل سالگی ساکن بصره و شاگرد جبائی معتزلی (متوفای ۳۰۳ هجری) بود.^۱ سپس همانند دو مؤسس مذهب معتزله، واصل بن عطاء و عمرو بن عبید، که از شاگردان حسن بصری بودند و سپس از او کناره گیری کردند و مذهب معتزله را تاسیس نمودند، اشعری نیز شاگردی استاد معتزلی خود کناره گیری کرد^۲ و مانند محدثان دعوت به رجوع به حدیث کرد.

پس از آن اشعری به بغداد رفت و در رد معتزله کوشا بود. ولی برای مناظراتش، همچنان که از حدیث محدثان بهره می برد، از علم کلام معتزله نیز توشه بر می داشت^۳ و در مواردی عقایدش با ظاهر احادیث وفق نمی کرد. لذا با اینکه او خود را مروج مکتب احمد بن حنبل می دانست، همگی محدثان، و خصوصاً پیروان مکتب احمد بن حنبل، او را نپذیرفتند. ولی در اثر حضور او در درس ابو اسحاق مروزی فقیه شافعی، گروهی از دانشمندانی که در فقه از شافعی پیروی می کردند، در عقیده، اشعری گردیدند، در حالی که گروهی دیگر از آنان در عقاید پیرو معتزله بودند.

بدین گونه پیروان مکتب خلفا در عقاید به دو مذهب بزرگ تقسیم شدند: مذهب معتزله و مذهب اشعری. و در فقه پیرو مذهب حنفی و مالکی و شافعی و مذاهب فقهی دیگر شدند. با مرور زمان، مکتب احمد بن حنبل نیز در زمره مذاهب فقهی مکتب خلفا به شمار آمد. از قرن چهارم هجری به بعد، مناظرات فرقه های مختلف مسلمانان به روش علم کلام بود. این امر که در مناظرات اشاعره و معتزله نمایان بود، سبب دور شدن اهل حدیث از این دو فرقه گردید.

در این اوان، مذاهب فقهی متعددی در مکتب خلفا منتشر شد. تا اینکه در سال ۶۶۵ هجری، ملک ظاهر بیبرس بندقداری از «حکام ممالیک»^۴ در مذهب چهار مذهب فقهی حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی را به رسمیت شناخت، و در عقاید نیز مذهب اشعری را. این حکم تا به امروز در پیروان مکتب خلفا رایج است.^۵

^۱ دائرة المعارف الاسلامیة: ج ۲ ص ۲۱۸.

^۲ ر.ک به: وفیات الاعیان: ج ۳ ص ۳۹۸، شرح حال اشعری.

^۳ با مراجعه به آثار اشعری ها، این امر واضح می شود.

^۴ حکام ممالیک در مصر آن حکامی بودند که در اصل بنده بودند و سپس آزاد شده بودند.

^۵ ر.ک به: خطه، مقریزی: ج ۶ ص ۱۶۱، چ قاهره ۱۳۲۶ ق.

فرقه سلفیه

در اواخر قرن هفتم هجری ، ابن تیمیه (متوفای ۷۲۸ هجری) از مکتب احمد بن حنبل ، علیه همه فرقه های مسلمان قیام کری. او با اینکه مکتب خلفا باب اجتهاد را مسدود اعلام کرده بود ، خود را مجتهد می دانست.^۱

وی در عقیده به تجسیم غلو داشت . تا آنجا که روزی از بالای منبر یک پله و دو پله پایین آمد و گفت : خداوند این چنین از آسمان اول به آسمان پایین می آید.^۲ وی توسل و استغاثه به پیامبر و گفتن « یا محمد» را حرام دانست.^۳

ابن تیمیه فضائل علی را نیز رد می کرد. تا آنجا پیامبر به امام علی فرموده : « لا بیغضک الا منافق» ابن تیمیه منافق می باشد.^۴

علمای مکتب خلفا در دمشق و قاهره و اسکندریه ، چندین بار با او مناظره نمودند و فتوا به حبس او دادند . گاهی نیز او را از عقاید خود توبه می داده اند.^۵

پس از ابن تیمیه ، پیروانش او را « شیخ الاسلام» لقب دادند و خود را « سلفیه» نامیدند. یعنی فرقه ای که پیروی از سلف (پیشینیان) می نمایند . و مقصود آنان از سلف ، صحابه و تابعین و بعضی از محدثان قرن اول و دوم و سوم هجری ، مانند احمد بن حنبل می باشند. فرقه سلفیه با مسلمانان رفتاری خشن دارند ؛ ایشان خود را مومن و پاکدامن ، و همه مسلمانان دیگر را پس از سه قرن اول تا به امروز ، گمراه و بدعت گذار می دانند.^۶

فرقه وهابیت

از فرقه سلفیه در قرن دوازده هجری ، محمد بن عبدالوهاب (متوفای ۱۲۰۷ هجری) علیه مسلمانان قیام کرد، و دعوت ابن تیمیه را شدید تر از خود ابن تیمیه ، تجدید کرد. فرقه پیرو او را « وهابیت » می نامند.

محمد بن عبد الوهاب زیارت قبور را بدعت ، و طلب شفاعت از پیامبر را پس از وفاتش ضلالت ، و گفتن « یا محمد » در استغاثه و توسل به پیامبر را شرک می داند؛ و همه مسلمانان

^۱ الدرر الكامنة فی اعیان المائة الثامنة : ابن حجر عسقلانی ، متوفای ۸۵۲ هجری : ص ۱۶۳ ، چ قاهره ۱۳۸۵ ق.

^۲ همان : ص ۱۶۴.

^۳ همان : ص ۱۵۸.

^۴ همان : ص ۱۶۶.

^۵ همان : ص ۱۵۰ - ۱۷۰.

^۶ ر. ک به : معالم المدرستین : ج ۱ ص ۶۲.

پس از قرن سوم تا به امروز را جز پیروان ابن تیمیه ، مشرک می خواند؛ و می گوید : « شرک مشرکان زمان (یعنی همه مسلمانان) شدید تر از شرک مشرکان زمان جاهلیت می باشد.»^۱

فرقه وهابیت با فرقه سلفیه از سه جهت فرق دارند:

بی حرمتی شدید نسبت به پیامبر اکرم

واجب دانستن قتل مسلمانان تا وهابیت را بپذیرند ؛ یا به قول ایشان : از شرک دست بردارند و یکتا پرست شوند. به همین دلیل بلاد مسلمانان را، بلاد مشرکان ، و بلاد وهابی ها را بلاد اسلام و بلاد اهل توحید می دانند.

معتقدند خداوند همه گناهان ایشان را که اهل شرک نیستند ، می بخشد و همه وهابی ها را با هر گناهی که داشته باشند ، به بهشت می برد.

این سه امر را بنده در ده سفر تشریف به حج و معاشرت با همه طبقات وهابی ها و مباحثه و مناظره با آنان ، در رفتار و گفتار ایشان مشاهده نموده و از آنان شنیده ام. و در پی جویی سبب به این نتیجه رسیده ام که دلیل اینان بر این بیش ها به قرار زیر ذیل است:

۱. در مورد بی حرمتی شدید ایشان به رسول اکرم ، نمونه ای از مشاهدات خود را در بحث های گذشته بیان نموده ام . آنان جسد مبارک پیامبر را پس از وفات ، مانند اجساد سایر بشر پوسیده و خاک شده می پندارند . و هیچ احترام و امتیازی برای قبر های بشر قائل نیستند . دلیل این بینش در احادیثی می باشد که شخصیت پیامبر را حتی از یک انسان عادی نیز پایین تر می نمایند.^۲ و همچنین در روایات دروغی است که به پیامبر نسبت داده اند که فرمود: « اللهم لاتجعل قبری و ثنا... »: « خدایا! قبر مرا بت قرار مده. خداوند لعنت کند قومی را که قبور پیامبران خود را مساجد قرار داده اند ».

ما مجعول بودن این احادیث را در باب « الخلاف حول البناء علی قبور الانبیاء » در جلد اول معالم المدرستین بیان داشته ایم .

۲. در مورد واجب دانستن قتل همه مسلمانان ، قبلا به دلیل این بینش اشاره نمودیم، و در گفتار و نوشتار و کردارشان روشن است.

۳. معتقدند خداوند همه گناهان ایشان را می آمرزد و به جهنم نمی روند. در این مورد نمونه ای را که خود شنیده ام و دیده ام بیان می دارم :

^۱ ر.ک به : معالم المدرستین : ج ۱ ص ۶۲ .

^۲ ر. ک به : معالم المدرستین : ج ۱ ص ۳۹ ، بحث « منشا الخلاف فی صفات رسول الله » ، ج دوم .

از حجاج بیت الله الحرام شنیده بودم که ارتکاب فحشا را از وهابی ها در دو حرم محترم نقل می کردند. در اولین بار که بعضی وقایع را شنیده ام ، لرزه بر اندامم افتاد. اینجانب نیز لابلایی گری ایشان را در ارتکاب اعمالی که نزد خودشان معصیت شمرده می شود، دیده بودم و همیشه در شگفت بودم و در پی انتشار فحشا در آنها به سر می بردم.

تاآنکه در سفری در مسجد خیف ، بین نماز مغرب و عشا ، پای وعظ یک خطیب سعودی نشستم . خطیب بر منبر ایستاده بود و در امر شرک سخن می گفت. وی پس از آنکه انواع شرک را که غیروهابی مرتکب آن هستند ، بر شمرد (مانند گفتن یا رسول الله ! و نذر کردن برای اهل قبور) ، در آخر با حال وجد و شفعی خاص ، همچنان که ایستاده بود گفت: پیامبر فرموده : خداوند می گوید: بنده من! هر چه می خواهی گناه کن، دنیا را پر از گناه کن، اما مشرک نباش ، من همه گناهان تو را می آمرزم ، « و لا ابالی » . یعنی هیچ اهمیتی نمی دهم ؛ فقط مشرک نباش!

حال خطیب را در هنگام نقل حدیث دیدم که گویا بعضی معصیت ها را در نظر می آورد و همان بالای منبر شیرین کام شده و احساس لذت می کند!

محمد بن عبدالوهاب و سعودی ها

در نیمه قرن دوازده هجری ، محمد بن سعود ، امیر درعیه نجد از محمد بن عبدالوهاب پیروی نمود. پس از او پسرش ، سعود و پیروانش به قبایل مسلمانان حمله می کردند و قتل نفوس مسلمانان و سلب اموال و هتک اعراض ایشان را، به عنوان جهاد فی سبیل الله مرتکب می شدند. از آن زمان تا به امروز آنقدر از مسلمانان را کشته و سلب اموال کرده اند که در صفحات تاریخ را سیاه نموده اند. و آخرین آن قتل عام بیش از چهارصد نفر از حجاج بیت الله الحرام در مراسم حج سال ۱۴۰۷ هجری بود.

^۱ خطیب این حدیث را از صحیح بخاری نقل می کند . ولی مؤلف این حدیث را در مسند احمد : ج ۵ ص ۱۶۷ چنین دیده است که از پیامبر روایت کرده که فرمود «... خداوند می فرماید : ای فرزند آدم ! اگر مرا روز قیامت در حالی که به اندازه زمین گناه کرده باشی ، ملاقات کنی ، من هم تو را ملاقات می کنم با آمرزشی به اندازه زمین . اگر گناهی داشته باشی که تا به آسمان رسیده باشد ، به شرط آنکه شریکی برای من قائل نباشی و از من آمرزش بخواهی ، تو را می آمرزم و اهمیتی نمی دهم » .

و در صحیح البخاری : ج ۱ ص ۱۵۰ ، کتاب الجنائز، باب فی الجنائز ، مختصر این حدیث آمده است.

احادیث بسیار دیگری در این باره در کتب معتبره ایشان هست که بعضی از آنها را درس های بعدی ، بحث « رؤیت » ، بررسی خواهیم کرد.

درس سی ام

وحدت در مکتب اهل بیت

مقدمه

در این بحث ضرورت دارد نخست به پنج موضوع ذیل توجه نماییم:

تعیین اوصیای پیامبر

کتمان حدیث

قیام های پیروان مکتب اهل بیت علیه حکومت های ستم پیشه

اثر تعیین اوصیای پیامبر و اثر کتمان حدیث

شناخت شیعه و تشیع

تعیین اوصیای پیامبر

۱. وظیفه تبلیغی انبیاء و اوصیا ان است که تکلیف شرعی مردم عصر خود را برای ان مردم بیان کنند. از آنجا که مسلمانان حاضر در عصر پیامبر نیازمند ان بودند که امام پس از پیامبر خود را بشناسند، پیامبر در اولین روز دعوت به اسلام، که بنی هاشم را در خانه خود به اسلام دعوت کرد، علی را وصی معرفی کرد.

این امر ادامه داشت تا آنکه در روز غدیر خم، پیامبر در برابر ده ها هزار مسلمان حاضر، علی را به عنوان ولی امر تعیین شده از جانب خداوند بعد از خود معرفی فرمود.

۲. پیامبران باید تکلیف شرعی مردم بعد از خود را به طرقی به آنان تبلیغ نمایند. پیامبر اکرم نیز در امر تعیین اوصیای خود و اولو الامر مردم پس از علی بن ابیطالب تا روز قیامت، بر حسب اهمیت چنین تبلیغ فرمود:

به ظهور مهدی موعود و اینکه او آخرین امام می باشد، بشارت داد.

تعداد ایشان را که دوازده امام می باشند، بیان فرمود.

امام حسن و امام حسین را دو امام پس از امام اول معرفی نمود.

نام های دوازده امام را به وسیله خواصی از صحابه، مانند جابر بن عبدالله انصاری بیان

فرمود. نیز در نوشته هایی که به اولین وصی خود، علی بن ابیطالب تسلیم فرمود.

این تبلیغ، عمومی و همگانی نبوده و پیامبر در این نحو خصوصی تبلیغ فرموده

است. حکمت این نوع تبلیغ را در آینده بیان خواهیم کرد.

پس از پیامبر هریک از امامان نیز برای آن دسته از شیعیان که امامت ایشان را پذیرفته و نیازمند شناخت امام بعدی بودند، امام بعد از خود را معرفی نموده همچنین به ظهور مهدی موعود بشارت می دادند و برای بعضی از اصحاب خود از باقی دوازده امام نیز سخن می گفتند.

کتمان حدیث

در کتب خلفا: در بحث های گذشته معلوم شد خلفا تا آخر قرن اول هجری ، از نوشتن حدیث پیامبر جلوگیری کردند. اضافه بر آن، دانشمندان این مکتب نیز تا آخر قرن هفتم هجری ، حدیث پیامبر را به صور گوناگون کتمان می کردند.

در مکتب اهل بیت: در اثر اعمال کشتار و شکنجه و حبس نسبت به اهل بیت و پیروانشان، این مکتب جز مدت کوتاهی در اواخر عصر حضرت باقر و ابتدای عصر حضرت صادق، همیشه دچار تقیه شدید بوده و نتوانسته سنت پیامبر را که نزد ایشان به ودیعت نهاده شده بود، به طور کامل نشر کند.

قیام های پیروان مکتب اهل بیت (ع)

در عصر ائمه در مکتب اهل بیت و پیروانش دو گونه قیام علیه حکومت های ظالم صورت می گرفت:

۱. قیام برای امر به معروف و نهی از منکر
۲. قیام بنام مهدویت
۳. سرسلسله قیام های دسته اول در مکتب اهل بیت قیام حضرت سید الشهداء، امام حسین بوده است. حضرتش سبب قیام خود را در وصیت نامه خود که به محمد بن حنیفه تسلیم نمود ، چنین بیان فرمود:

انما خرجت لطلب الإصلاح فی امت جدی. ارید ان امر بالمعروف و انهی عن المنکر.
این است و جز این نیست که در پی اصلاح کار امت جدم خروج کردم . می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم .

حضرتش هیچ گاه مردم را دعوت نکرد که با او بیعت کنند تا برای رسیدن به خلافت و تشکیل حکومت قیام کند. و این اولین و بارزترین قیام از نوع اول بود.

نمونه دوم ، قیام محمد بن عبدالله از نسل امام حسن با برادرش ابراهیم بود. نوع این قیام از گفتار امام صادق به عبدالله پدر محمد، آنگاه که از امام خواست با پسرش بیعت کند، آشکار می شود. در آن هنگام حضرت درجولب فرمود :

ان كنت تری ان ابنک هذا هو المهدی ، فلیس به . ولا هذا اوانه . وان كنت انما تری ان تخرجه غضبا لله و لیامر بالمعروف ئینهی عن المنکر ، فانا والله لاندعک وانت شیخنا و نبایع ابنک بهذا الامر.

اگر می پنداری که این فرزندت همان مهدی می باشد ، نه ، او مهدی نیست. و نه این زمان ، زمان مهدی می باشد . و چنانچه می خواهی خروج کند در راه غضب برای خدا و اینکه امر به معروف و نهی از منکر کند. به خدا سوگند ما تو را که پیرمرد و بزرگ ما هستی و انمی گذاریم و با فرزندت برای اینکار بیعت می کنیم.

این قیام یک نمونه از قیام امام زاده ها بنلم مهدی موعود بوده است. از فرمایش حضرت سیدالشهدا در امر قیام خود ، و فرمایش امام جعفر صادق در امر قیام محمد که او را مهدی می پنداشتند، معلوم می شود اوصیای پیامبر فقط قیام برای امر به معروف صحیح و موافق رضای خدا می دانسته اند.

اثر تعیین اوصیای پیامبر و کتمان حدیث

در تبلیغ پیامبر ، همه اهل مدینه و همه صحابه ، امام علی و امام حسن و امام حسین را دقیقاً میشناختند. پس از قیام امام حسین علیه خلیفه یزید و شهادت او به دست خلیفه ، همچنین خراب شدن کعبه توسط یزید ، همه می توانستند بطلان صحت تعیین خلیفه و امام بوسیله بیعت مردم را دریابند و این امر بسیار روشن بود . بنابراین ، پس از شهادت حضرت سید الشهداء برای مسلمانان جز عقیده به سلسله امامت راهی نمانده بود.

امام حسین هنگام رفتن به مکه و عراق با تسلیم نمودن مواریث امامت به ام سلمه ، و با تحویل دادن آن امانات تنسبط ام سلمه به حضرت سجاد پس از بازگشت ایشان به مدینه ، هر کس از اهل مدینه که می خواست ، می توانست امام زمان را بشناسد.

اکنون که شمه ایی از اثر تعیین اوصیای پیامبر بیان کردیم ، به اثر سوء کتمان حدیث

پیامبر اشاره ای می نمایم:

جلوگیری خلفا از نشر احادیث پیامبر ، به ویژه جلوگیری از گسترش احادیثی که درباره اوصیای پیامبر و ظهور مهدی موعود بود و بشارت می داد که وی زمین را پراز عدل و داد می کند پس از آنکه پر از ظلم و جور بشود ، به اندازه ای بود که در مدینه اما زاده ها و عموزاده های پیامبر (بنی عباس) در جلسه ای مشترک جمع شده بودند تا با محمد بن عبد الله ، به عنوان مهدی موعود بیعت کنند. تا آنکه امام جعفر صادق آنان را از خطا در اندیشه اشان با خیر ساخت .

شناختن اوصیای پیامبر یکی پس از دیگری همچنان که پیامبر از جانب خدا خبر داده بود ، اگرچه بر بعضی از خواص روشن بوده ، ولی برای عموم مردم پس از عصر حضرت امام محمد باقر آسان نبوده است.

شناخت شیعه و تشیع

برای شناخت تشیع ، نخست شناخت اسلام لازم است . اسلام ایمان داشتن به توحید (الوهِیت و ربوبیت) و سپس ایمان داشتن به همه انبیا تا خاتمشان ، و ایمان داشتن به احکام ضروری اسلام ، با نیت عمل کردن به آنها و به سنت پیامبر ، و ایمان داشتن به معاد جسمانی و حساب و ثواب و عقاب در روز قیامت می باشد.

و تشیع آن است که پس از پیامبر این عقاید و احکام را بوسیله ائمه اهل بیت از پیامبر بپذیرد و از پیامبر و ائمه پیروی کند. و شرط پذیرفتن از ائمه اهل بیت و پیروی کردن از ایشان ، در عصر امام حسین آن است که سه امام را بشناسد و از ایشان پذیرا باشد ؛ و در عصر امام صادق آن است که شش امام را بشناسد و از ایشان پذیرا باشد.

و همچنین است این امر تا عصر مهدی موعود - عجل الله تعالی فرجه الشریف - که در زمان حضرتش شیعه آن است که دوازده امام را بشناسد و از همه آنها پذیرا باشد و نیت پیروی از همه آنان را به همراه پیروی از جدشان داشته باشد.

اکنون چند مثال برای شناخت چگونگی معرفی اوصیای پیامبر توسط خود ایشان ، و توسط اوصیای بعد از ایشان می آوریم . همچنین اثر این دو گونه معرفی را بررسی می نماییم .

معرفی امام باقر از جانب پیامبر : امام باقر را پیامبر معرفی فرموده بود معرفی امام باقر از جانب پیامبر : امام باقر را پیامبر معرفی فرموده بود؛ چنان که در دو خبر چنین می بینیم :

الف - جابر بن عبد الله انصاری عمامه بر سر می گذاشته و در مسح پیامبر می نشسته و ندا می کرده است: «یا باقر! یا باقر!» با این کار، جابر که یگانه بازمانده صحابه پیامبر بود، توجه زائران حرم پیامبر را که از راه های دور برای حج آمده بودند، به خود جلب کرد. مردم می گفتند: جابر هذیان می گوید! یعنی از پیری خرف شده است. جابر می گفت: نه بخدا قسم، هذیان نمی گویم؛ ولی از پیامبر شنیدم که فرمود: انک سترک رجلا منی. اسمہ اسمی. وشمائله شمائلی. یبقرالعلم بقرا. تو مردی از من را درک می کنی. نامش نام من است. وشمایل او شمایل من است. علم را باز می کند و پرده از روی آن برمیدارد.

این بود سبب آنچه شنیدید که می گفتم.

نکته دیگر که در این حدیث پیامبر درباره ی حضرت باقر می باشد، آن است که پیامبر درباره امام باقر فرموده است: «رجل منی»: «مردی از من». و ما در گذشته این لفظ پیامبر را معنی کردیم و حاصل آن

این شد که یعنی کار او در تبلیغ اسلام کار من می باشد.

ب- جابر در کوچه های مدینه نیز راه میرفت و «یا باقر! یا باقر!» ندا می کرد؛ و باز همان سخن ها بین او و اهل مدینه گفته می شد.

معرفی امام باقر از جابن امام سجاد: حضرت سجاد کتاب های امام علی و سلاح پیامبر را در بیماری وفات خود به حضرت باقر داد. و بعد از وفات حضرت سجاد، برادران حضرت باقر از حضرتش خواستند که ایشان را در کتب و سلاح ها شرکت دهد؛ و این گفتگو در مدینه شهرت پیدا کرد. در نتیجه این گفتگو ها همه اهل مدینه دانستند کتاب هایی که به خط امام علی بوده، نزد حضرت باقر میباشد.

بنابر آنچه بیان شد، پیامبر اکرم و سپس ائمه اهل بیت امر وصایت را تا امام باقر با حکمت به همه اصحاب و همه اهل مدینه تبلیغ فرمودند. ولی این امر در باره سایر ائمه تا مهدی موعود - عج الله تعالی فرجه الشریف - به نحو دیگر بوده است که سبب آن از خبر آینده روشن میشود:

«آنگاه که خبر وفات امام صادق به خلیفه منصور رسید، به والی مدینه نوشت: این پنج نفر را وصی قرار داده: ۱. خلیفه ۲. والی مدینه ۳ و ۴. دو فرزندش عبدالله و موسی ۵. حمیده، مادر موسی.

خلیفه گفت: ایشان را نمی توان کشت.»

از این خبر معلوم می شود :

از زمان امام صادق اگر در وقت وفات امام ، امام بعد از او را می شناختند ، وی را شهید می ساختند و وظیفه ای که از جانب خداوند در هدایت مردم و حفظ اسلام به او محول شده بود ، انجام نمی شد.

و اما نحوه دیگر تعیین امر امامت پس از امام باقر ، چنین بوده است که امام در حال حیات خود ، امام بعد از خود را به خواص شیعیان معرفی می نمود. سپس به هنگام حاجت مردم به شناسایی امام عصر خود ، خداوند سبب سازی می فرمود تا امام عصر نزد دوست و دشمن معروف و مشهور گردد . دلیل بر این گفته ما همان رفتار حکام زمان با هریک از ائمه می باشد . توجه فرمایید:

هارون الرشید ، امام کاظم را از مدینه به بغداد می آورد و زندانی می کند . مامون ، امام رضا را از مدینه به خراسان برده بعنوان ولایت عهدی زیر نظر می گیرد. همچنین امام جواد را به بغداد ، و امام هادی و امام حسن عسکری را به سامرا می برند. و خلاصه هریک از این ائمه تا آخر عمر زیر نظر و مراقبت شدید خلفا می باشند.

خلفا چه دلیلی برای چنین رفتاری با این ائمه داشتند ؟ آیا جز آن بود که می دانستند

آنان امام شیعیان عصر خود هستند؟

این امر برای اهل مدینه و اهل پایتخت خلیفه ، که امام در آنجا زندانی یا تحت نظر بود ، روشن بوده است. به خصوص با جلسات مناظرات امام و مشاهده سیره امام .

و اما اهالی شهر های دور؛ آنان نیز می توانستند با تحقیق از اهل مدینه و با زماندگان اصحاب پیامبر و تابعین ایشان ، این امر را به روشنی درک کنند.

وصیت حضرت صادق در عین حال که امر امامت را از نظر دستگاه خلافت پنهان کرد و آنان را دچار سردرگمی ساخت، برای شیعیان نه تنها هیچ گونه شبهه ای ایجاد نکرد ، بلکه امر امامت را روشن تر ساخت. توجه فرمایید :

آنگاه که خبر وفات امام صادق در کوفه به شیعیان رسید ، ابو حمزه ثمالی از مخبر پرسید : آیا امام صادق کسی را وصی قرارداد ؟ گفت: آری ، دو فرزندش عبدالله و موسی و خلیفه منصور . تا سخن خبر بدین جا رسید ، ابو حمزه خندید و گفت : حمد خدا را که راه هدایت را به ما نشان داد ؛ امام از حال پسر بزرگ خود ما را آگاه ساخت و به فرزند کوچک (موسی بن جعفر) راهنمایی کرد و امر عظیم را مخفی داشت.

از معنای گفتار ابو حمزه سوال کردند. گفت: بانام بردن پسر کوچک خود، موسی، همراه با ذکر نام پسر کوچک به ما فهمانید که پسر بزرگ شایسته امامت نیست. وبا ذکر نام پسر کوچک خود به ما فهمانید که او امام است. وبا نام بردن خلیفه، وصی خود را از او پنهان داشت. حال اگر منصور پرسد: وصی امام صادق کیست، به او می گویند: شما وصی او هستید.^۱ باید توجه داشت که امر امامت حضرت موسی بن جعفر بر خواص شیعیان، به وسیله تعیین حضرت صادق در حال حیاتش، روشن بود^۲ و چنین موضوعی بر شخصی مانند ابو حمزه پنهان نبوده است؛ و در اینجا ابو حمزه خواسته است با بیان خود از امر وصایت امام موسی کاظم (ع) دفع شبهه نماید. وجه زیبا نیز قصد امام صادق را از نوشتن آن وصیت بیان داشته و از رفتار منصور خبر داده است.

با توجه به اموری که تا اینجا بیان داشتیم، می توان به حقیقت موضوع اختلاف پیروان مکتب اهل بیت دست یافت.

اختلاف در مکتب اهل بیت

اختلاف هایی که به پیروان اهل بیت (ع) نسبت داده اند، اندکی صحت دارد و بیشتر آن دروغ است.

برای بررسی این مطلب، نخست فرقه هایی را که در عصر حضور ائمه (ع) مدعی شده اند، یاد آور می شویم. سپس اختلافاتی را که در عصر غیبت کبری پدید آمده بررسی می نماییم.

سبائیه

اولین فرقه ای که به شیعه نسبت داده اند، سبائیه نامیده اند. مادر سه جلد کتاب «عبد الله بن سبا» ثابت کرده ایم چنین فرقه ای در خارج وجود نداشته، بلکه تنها در مخیله نویسندگان کتاب هایی که درباره ملل و نحل نوشته اند، وجود خیالی داشته و پس از آن در نوشته هایشان وجود کتبی یافته است.

^۱ بحار الانوار: ج ۴۷ ص ۴ ح ۱۱ به نقل از المناقب، ابن شهر آشوب: ج ۳ ص ۴۳۴

^۲ رجوع کنید به: بحار الانوار: ج ۴۸ ص ۱۲-۲۸

کیسانیه

کیسانیه رانسبت داده اند به کیسان . و کیسان بنا بر قول گروهی از نویندگان اهل ملل و نحل ، آزاد کرده امام علی بوده است.^۱

وبه قول گروهی دیگر : کیسان مختار ثقفی می باشد، و کیسانیه منسوب به او می باشند.^۲

وبنا بر قولی : کیسان نام خود محمد بن حنیفه بوده و کیسانیه منسوب به اویند.^۳

عقیده کیسانیه

درباره عقیده ایشان سخنان ضد و نقیض بسیار گفته اند. خلاصه آن گفتارها چنین است که : ایشان پیروان محمد بن حنیفه (متوفای ۸۱ هجری) بوده اند و او را مهدی موعود دانسته اند. مختار ثقفی (متوفای ۶۷ هجری) از پیروان او بوده و ادعای نبوت کرده است.

و گفته اند : کیسانیه پس از وفات محمد بن حنیفه ، قائل شده اند به اینکه امامت به فرزندش ابو هاشم (متوفای ۹۸ یا ۹۹ هجری) منتقل شده و ابو هاشم نیز امامت را به محمد بن علی بن عبد الله بن عباس (متوفای ۱۲۴ یا ۱۲۵ هجری) منتقل نموده و او را وصی خود قرار داده است. و امامت پس از محمد ، به فرزندش ، ابراهیم ، و پس از او به دو خلیفه عباسی ، سفاح و منصور منتقل شده است . و آن دو ، خلافت بنی عباس را تشکیل داده اند.

بنابراین ، قول ، کیسانیه فرقه ای از شیعه بوده اند که یک خلافت سنی را تاسیس کرده اند که پانصد سال دوام داشته است!

این گفتارها سوال های زیر را مطرح می سازد :

سرانجام ، کیسان کدام یک از آن سه نفر بوده است ؟!

آیا جز نویندگان ملل و نحل ، کسان دیگر آزاد کرده ای برای حضرت علی (ع) به نام

کیسان ذکر کرده اند؟!

محمد بن حنیفه ، فرزند برومند حضرت امیر ، مشهور است و شرح حالش در همه کتب رجال و حدیث و سیره نوشته شده است . آیا در جایی ، جز در کتاب ملل و نحل ، کسی گفته است لقب محمد بن حنیفه کیسان بوده است ؟! نسبت دادن کیسان به مختار نیز چنین است.

چنانچه این دانشمندان مکتب خلفا ، کیسان موسس کیسانیه را مردی از جن می خواندند ، از این گفتارها برایشان آسان تر بود . چرا که هیچ انسانی را نمی رسد وجود چنین مخلوق جنی را منکر شود. همچنان که قتل سعد بن عباده را به مخلوق جنی نسبت دادند و گفتند : « قتلہ الجن » : « جن سعد را کشته اند و کشته های او از جن بوده اند ، نه از آدمی !»

بنا بر آنچه بیان شد ، فرقه کیسانیه همچون فرقه سبائیه ، ساخته خیال نویسندگان کتب ملل و نحل می باشد.

حقیقت این داستان

پس از شهادت حضرت سیدالشهدا (ع) گروهی از محبان اهل بیت در کنفه اجتماع کردند و به خونخواهی آن حضرت قیام کردند و خود را (توابین) نامیدند. آنان در سال ۶۵ هجری با لشکر شام به سدکردگی ابن زیاد جنگ کردند و همگی شهید شدند.

پس از ایشان ، مختار عبید ثقفی در سال ۶۶ هجری بنام خونخواهی آن حضرت ، در کوفه قیام کرد و با عبید الله بن زیاد جنگ کرد و بر وی غالب شد و او را کشت . در این جنگ هفتاد هزار تن از لشکریان شام کشته شدند و مختار سایر قاتلان آن حضرت ، مانند عمر بن سعد و شمر و دیگران را نیز کشت و سر آنها را به مدینه ، خدمت امام سجاد فرستاد .

در همین اوان ، عبد الله بن زبیر در مکه ادعای خلافت کرد و از مردم بیعت گرفت. محمد بن حنفیه با او بیعت نکرد. عبد الله ، محمد بن حنفیه و بستگانش را در دره کوهی در مکه بنام شعب عارم زندانی کرد و هیزم بسیار در برابر دره انباشت و مدتی را تعیین کرد تا اگر در آن مدت بیعت نکند، در آن هیزم ها آتش افروزد و همه را بسوزاند. محمد به کوفه کس فرستاد و از مختار کمک خواست. او نیز چهارصد نفر فرستاد و محمد و بستگانش را از زندان رهایی داد.

پس از آن ، عبد الله ، برادر خود ، مصعب بن زبیر را در سال ۶۷ هجری با لشکری به جنگ مختار فرستاد و مختار شکست خورد و کشته شد.

به جهت کشتارهایی که مختار از لشکریان بنی امیه کرد و همچنین کشتار او از سران و عزیزان قبایل عرب کوفه - که در لشکر ابن زیاد در کربلا نسل پیامبر را قتل عام کرده

بودند - پس از قتل مختار ، بازماندگان کشتارهای مختار که حکومت و قلم به دست ایشان بود ، هر چه خواستند علیه مختار گفتند و نوشتند ، و در کتب تاریخ و ملل و نحل ثبت شد . و اما راجع به محمد بن حنفیه ؛ حقیقت این است که محمد وفات کرد در حالیکه امام خود را نمی دانست تا امامت را به فرزندش ، ابو هاشم ، منتقل کند و او به دیگران . و آنچه در این باره می توان باور داشت آن است که به سبب منع نشر حدیث پیامبر (ص) امر مهدویت در آن روزگار مانند امروز روشن نبوده است و چنان که دیدیم بر بنی هاشم نیز که جمع شده بودند با محمد بن عبدالله بیعت کنند ، امر مهدویت روشن نبوده است . تا آنکه امام جعفر صادق (ع) آنان را در این باره آگاه ساخت .

بنابراین ، ممکن است پس از حضرت سید الشهداء (ع) تعدادی چند صباحی شخصی را موعود پنداشته باشند ، تا آنکه به یکی از ائمه برخورد کرده ان امام عدم صحت این پندار را برایشان روشن فرموده باشد .

و در باره مختار ، آن چه می توان باور داشت آن است که شاید ضرورت های جنگ ، او را برسختن هایی توریه آمیز واداشته باشد و نامی از محمد بن حنفیه یا امام سجاد (ع) برده باشد . و یائینکه آنچه رادرباب خروج خود بر بنی امیه و قتل عام قتل حضرت سید الشهداء (ع) می دانسته و اخبار آن از ائمه به او رسیده بوده ، گاهی بنام پیشگویی گفته باشد . پس در هیچ حال ، نه آن پندار های عده ای اندک درباره محمد بن حنفیه به اندازه ای بوده است که بتوان بر آن نام یک فرقه را گذارد ، و نه گفتار های مختار را - اگر هم چیزی گفته باشد - می توان پندار های فرقه ای در اسلام و تشیع دانست . بنا بر این ، هیچ فرقه ای در تاریخ بنام کیسانیه وجود نداشته است .

غرابیه

در شرح فرقه غرابیه گفته اند :

غرابیه گروهی هستند که گمان دارند خداوند جبرئیل را به سوی علی فرستاد ، ولی جبرئیل در راه به خطا رفت و بسوی محمد رفت و وحی را به او داد . زیرا محمد شبیه علی بود . و گفته اند که محمد و علی از دو کلاغ و دو مگس به هم شبیه تر بودند و همچنین پنداشته اند که علی رسول خداست ، و فرزندان علی پیامبرند . این گروه به پیروان خود می گویند : آن موجود پر دار را لعنت کنید ، و مقصودشان از موجود پر دار ، جبرئیل است .

کفراین گروه زیادتر از کفر یهود میباشد. یهودیان به رسول خدا گفتند: چه کسی برایت از خدای تعالی وحی می آورد؟ پیامبر فرمود: جبرئیل. گفتند: ماجبرئیل را دوست نداریم؛ چه آنکه او عذاب می آورد. وگفتند: اگر میکائیل که جز رحمت را نازل نمی کند، وحی برای تو می آورد، هر آینه بتو ایمان می آوردیم.

پس یهود با آنکه به پیامبر کفر ورزیدند و با جبرئیل دشمن بودند، جبرئیل را لعنت نمی کردند و فقط گمانشان این بود که جبرئیل ملک عذاب است نه رحمت.

ولی گروه غرابیه از طایفه رافضه، جبرئیل و محمد را لعنت می کنند. و خداوند متعال فرموده است: (هرکس دشمن خدا و فرشتگان و رسولان خدا و جبرئیل و میکائیل باشد، هر آینه خداوند دشمن کافران است).

در این آیه کافربه کسی که بغض و دشمنی بعضی از فرشتگان را داشته باشد، گفته شده است. و کسانی را که خداوند کافرشان خوانده، نمی شود از زمره شیعیان دانست.

این گونه یاوه سرایی ها را بحث علمی می نامند! و نویسندگان ملل و نحل از این گونه فرقه های خیالی، موارد بسیار دیگری رانیز به مکتب اهل بیت (ع) به دروغ نسبت داده اند که با مقایسه بین آنها و بین فرقه هایی که در مکتب خلفا بوده و می باشد، مطلب روشن می شود.

مقایسه بین فرقه هایی که برای مکتب اهل بیت (ع) جعل کرده اند

و فرقه های مکتب خلفا

در مکتب خلفا فرقه اشعری و معتزله و سلفی در عقاید، و حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی در فقه، بوده و هست. آرای هر فرقه ای را در عقاید و احکام، دانشمندان همان فرقه ثبت و ضبط نموده و با مباحثات، بر صحت آن استدلال کرده اند. تاریخ تاسیس آن فرقه و اصلش و طبقات دانشمندان آن را نیز، دانشندان آن فرقه به تفضیل نوشته اند.

مثلا تاریخ تاسیس فرقه اشاعره و موسس آن معلوم است. همچنین تاریخ تولد و وفاتش ثبت شده و آرای او به قلم خودش نوشته شده و دذ دسترس همه می باشد. این مطلب مورد اتفاق همه دانشمندان این فن می باشد. و پس از موسس، دانشمندان بعدی فرقه اشعریه نیز مانند موسس آن فرقه، نسب و وفات و آرا و نوشته هایشان معلوم و

مضبوط است و در دسترس هر خواننده ای می باشد. و با مراجعه به آن نوشتارها ، می توان همه خصوصیات اشاعره را شناخت. در بحث های علمی ، روش صحیح همین است که برای شناخت هر فرقه ای به نوشتارهای خود آن فرقه رجوع شود و بوسیله آن نوشتارها تفکرات آن فرقه معرفی و نقد شود.

اکنون بنگریم حال آن فرقه هایی که مکتب خلفا به مکتب اهل بیت به دروغ نسبت داده اند ، چگونه بوده است:

فرقه سبائیه : گفتند : عبدالله بن سبا موسس این فرقه است.

در این مورد این سوال ها مطرح می شود:

آیا سبا ، پدر عبدالله از آسمان فرو افتاده ، یا پدری داشته است؟! و اگر پدری داشته نام او چیست؟ و نسب او چگونه است ؟

آیا از عبدالله بن سبا نوشته ای در دسترس است؟!

آیا صحابه ای مانند ابوذر و عمار و یا تابعین صحابه مانند مالک اشتر و محمد بن ابوبکر که از فرقه سبائیه معرفی شده اند گفته اند ما سبائی هستیم؟!

آیا نوشتارهایی از پیروان این فرقه ، همچون عمار و ابوذر و حجر بن عدی و صعصعه بن صوحان عبدی دردست هست؟! یا آنکه هرچه دردست هست ، همان هست که دشمنانشان بعد از آنان نوشته اند و آن بندگان صالح خدا هیچ خبری از وجود چنین فرقه ای نداشته اند؟!

کیسانیه : آیا کیسان که کیسانیه به او نسبت داده می شوند ، محمد بن حنفیه بوده؟! یا آزاد کرده حضرت علی (ع)؟! و اگر کیسان همان آزاد کرده حضرت علی (ع) است، نامش چه بوده است؟

کیسانیه کیانند؟ و چه کسی گفته است من کیسانی هستم؟!

آیا نوشتارهایی در این باره جز نوشته های مختار دردست هست؟!

غرایبه : موسس فرقه غرایبه که بوده است؟ و چه کسی ادعا کرده پیروان غرایبه رادیده است؟!

آیا این گروه جز در مخیله تذکره نویسان و مورخان که از آنها گرفته اند وجود داشته است؟!

این چنین بود فرق بین فرقه هایی که به شیعه به دروغ نسبت داده اند و فرقه هایی که در مکتب خلفا بوده و هست.

از آنچه به شیعه نسبت داده اند، فقط دو فرقه اسماعیلیه وزیدیه وجود خارجی داشته اند که آنها را در ادامه این بحث بررسی می نمایم .

زیدیه : زیدیه فرقه ای از مسلمانان است که خود را پیرو زید بن علی بن الحسین می دانند. داستان زید و خروج او چنین است :

در سال ۱۲۱ یا ۱۲۲ هجری ، زید بن علی به شام رفت و در مجلس خلیفه اموی ، هشام بن عبد الملک (متوفای ۱۲۵ هجری) ، و سپس از والی او در کوفه ، بی حرمتی به خود و جسارت به اهل بیت (ع) شنید . پس از آن بعضی از اهل کوفه ، با وی یعت کردند و زید با والی کوفه جنگ کرد و شهید شد.

پس از وی فرزندش ، یحیی ، در سال ۱۲۵ هجری در خراسان علیه والی اموی خروج کرد و در شهر جوزجان شهید شد.

خروج این دو ، از نوع خروج برای امر به معروف و نهی از منکر بوده است.

پس از شهادت زید و یحیی ، گروهی پدید آمدند که خود را پیرو زید به حساب می آورند و به فرقه زیدیه مشهور شدند. این فرقه مانند شیعه معتقد نیست که امامان امت اسلام را پروردگار عالم تعیین نموده و پیامبر به امر پروردگار این موضوع را به مسلمانان تبلیغ فرموده ؛ بلکه عقیده دارند پس از امام علی (ع) هر کس از اولاد علی و فاطمه (ع) با شمشیر قیام کند، او امام مسلمانان می شود.

زیدیه در این عقیده همانند اهل سنت می باشند که می گوید خداوند برای مسلمانان امام تعیین نفرموده است. آنان در احکام نیز از ابو حنیفه تقلید می نمایند که امام یکی از مذاهب فقهی مکتب خلفا می باشد. تقلید ایشان از ابو حنیفه به دلیل آن است که ابو حنیفه در قیام محمد و ابراهیم علیه خلیفه عباسی ، منصور ، به صحت قیام ایشان و اینکه مسلمانان باید آن دو را یاری کنند، فتوا داد. با داشتن این دو عقیده، این سوال ها در مورد آنان مطرح میشود :

اگر خروج با شمشیر و حکومت کردن ، شرط امامت است، درباره امام علی و امام حسن و امام حسین (ع)، آنگاه که در خانه نشسته بودند، چه می گویند؟! آیا امام حسن (ع) پس از صلح با معاویه امام نبوده و امامت از او سلب شد؟!

همچنین درباره امام سجاد و امام باقر(ع) که هیچ گاه علیه خلفا قیام نکردند و حکومت نکردند، چه می گویند؟!

چگونه از ابوحنیفه تقلید می کنند و او را امام خود در فقه و احکام می دانند، درحالیکه وی اصل آنان را در امامت قبول نداشته است و ائمه ای را که زیدیه امام می دانند، (امام علی و دو فرزندش امام حین و امام حسین (ع) امام نمی دانسته و خلافت خلفای سه گانه را صحیح می پنداشته و در مذاهب فقهی نیز مخالفت عقیده زید و پدران زید بوده و عمل به اجتهاد و رای خود می کرده است؟!

زید اگر آنان را می دید ، به ایشان چه می گفت؟!

به هر حال زیدیه بخشی از عقیده اهل سنت ، و اندکی از عقیده شیعه را پذیرفته اند، و از خود مقداری بر آن افزودند.

بنابر این ، آنان نه سنی هستند و نه شیعه؛ بلکه فرقه سومی را به نام زیدیه تشکیل داده اند . البته عقاید آنان و عملشان با عقاید و عمل زید ، فرزند امام سجاد ، و سایر پیروان مکتب اهل بیت (ع) اختلاف های اساسی دارد، و به پیروان مکتب خلفا نزدیک تر می باشند.

فطحیه: منسوب به عبدالله ، فرزند امام جعفر صادق (ع) می باشند که افطح لقب داشته است . وی پس از امام صادق بزرگترین فرزند امام بوده ، و اوست که نامش در وصیت امام صادق در کنار دیگران آمده است.

وی پس از وفات امام صادق ، در خانه خود را گشود و آب و جارو کرد و دربان بر آن نهاد و بر صدر خانه خود نشسته بر مسندی تکیه داد و ادعای امامت نمود.

بعضی از شیعیان نزد او رفته مسائلی را از احکام رازاو سوال کردند و او جواب غیر صحیح داد. آنان دانستند که عالم به احکام نیست. پس راه خود را باز یافتند و در امامت به حضرت موسی بن جعفر (ع) رجوع کردند. عبدالله پس از وفات پدر ، هفتادروز عمر کرد. حال باید پرسید در این زمان کوتاه ، چگونه او می توانسته فرقه ای تشکیل دهد؟!

اسماعیلیه : فرقه ای هستند که در آغاز تشکیل خود به امامت امامان تا امام ششم ، امام جعفر صادق ، امامت به فرزندش ، اسماعیل ، منتقل شده است. بدین سبب ایشان را شش امامی می نامند.

سپس به فرقه های مختلف با عقاید گوناگون تقسیم شدند.

اینک اشاره ای گذرا به تاریخ این فرقه و عقایدشان می نمایم:

اسماعیل که این فرقه ، خود را به او نسبت می دادند، در زمان پدر بزرگوارش ، امام صادق (ع) وفات نمود. امام صادق پس از وفات اسماعیل ، کارهایی انجام داد که در زندگانی سایر ائمه بی مانند است. از جمله آنکه : چون اسماعیل وفات نمود ، امام سی تن از شیعیان را در منزل خود حاضر گردانید. سپس به یکی از اصحابش به نام داوود فرمود: ای داوود ! روی او را بگشای . سپس به هریک از سی نفر دستور داد با دقت صورت اسماعیل بنگرند: و از هریک پرسید : آیا اسماعیل زنده است یا وفات کرده ؟ یکایک آنان گفتند : وفات کرده است. سپس فرمود: خداوندا شاهد و گواه باش.

سپس دستورات او را غسل داده کفن کردند. سپس به مفضل فرمود : ای مفضل ! کفن را از روی صورتش باز کن. بعد به ایشان فرمود: همگی به او بنگرید و دقت کنید؛ اسماعیل مرده است؟! همگی گفتند : ای آقای ما ! او مرده است. و از کار امام صادق (ع) شگفت زده شدند. سپس فرمود : خداوندا شاهد و گواه باش.

و چون اسماعیل را در لحد گذاردند، فرمود: ای مفضل! صورت او را باز کن. چون صورت او را باز کرد، به ایشان فرمود: نگاه کنید. آیا او زنده است یا وفات کرده؟! گفتند: او وفات کرده ای ولی خدا ! امام فرمود : خداوندا شاهد و گواه باش. سپس دست فرزندش ، موسی را گرفت و فرمود : این با حق می باشد و حق با اوست.

و در روایت دیگر آمده است که حضرت صادق (ع) دستورات بر حاشیه کفن اسماعیل بنویسند: « اسماعیل یشهد ان لا اله الا الله » و دستور داد او را غسل دهند و کفن کنند، و پس از آنکه او را در کفن پیچیدند، چندین بار امر کرد رویش را بگشایند و پیشانی و چانه و گلویش را بوسه زد.

و در حال تشییع جنازه او ، چندین بار دستورات جنازه را بر زمین بگذارند و کفن از روی اسماعیل پس می زد و به صورت او نظر میکرد، تا مردم در وفات اسماعیل شک نکنند. و در چندین روایت آمده است که حضرت صادق (ع) بعضی از شیعیان را به نیابت از اسماعیل به حج فرستاد.

توجه فرمایید:

امام صادق (ع) پس از وفات فرزندش ، اسماعیل ، سی نفر از بزرگان شیعیان را احضار می فرماید و دستور میدهد روی اسماعیل را بگشایند و از یکایک ایشان می پرسد :

آیا اسماعیل فوت شده یا زنده است؟! همگی می گویند وفات کرده است.

سپس دستور می دهد اورا غسل داده کفن کنند و برکفن او می نویسند : « اسماعیل یشهد ان لا اله الا الله » و این کار برای تاکید برآن بوده که این کفن ، کفن اسماعیل است . بعداز کفن کردن نیز دستور می دهد بندهای کفن راباز کنند. دوباره ازیکایک ایشان می خواهد با تحقیق تمام بنگرند . سپس ازایشان سوال می کند : این جسد کیست؟ همگی می گویند : این فرزند شما است که مرده است.

سپس درتشییع جنازه او ، که درآن قاعدتا جمعیتی بیش از سی نفر حاضر بوده اند ، چندین باردربرابر همه تشییع کنندگان دستور می دهد جنازه رابرزمین بگذارند و هربار کفن راباز می کند و صورت اورا می نگرد، وبا این کار ، نظر همه تشییع کنندگان را جلب می فرماید.

و پس ازآنکه اسماعیل رادر لحد می گذارند ، باز هم از حاضران می پرسد : این جسد کیست ؟

همه می گویند : جسد اسماعیل است.

پس از اتمام دفن ، باز از حاضران سوال می فرماید : این که غسل داده شده ودفن شده کیست ؟ می گویند : اسماعیل فرزند شما می باشد.

و پس از مدتی شخصی از شیعیان رابرای اسماعیل اجیر می کند تا به نیابت از اسماعیل به حج برود.

با همه این روشنگری های امام صادق (ع) درامر وفات اسماعیل ، وبا این همه محکم کاری ها ، گروهی که امام صادق رادرک کرده بودند ، می گویند : چنین نیست که امام صادق فرموده ؛ اسماعیل نمرده است ! واوامام پس از امام صادق می باشد.

این گروه را به دلیل آنکه می گفتند امامت راتا امام صادق (ع) که ششمین امام است قبول داریم ، شش امامی نامیده اند. ولی چنین نیست! اسماعیلی ها شش امامی نیستند، بلکه هیچ امامی هستند! چه آنانکه آنان امام پیش از اسماعیل را به عنوان امام نمی شناختند واقئال هیچ یک از ائمه شش گانه رانپذیرفتند و گفتند : اسماعیل پس از امام صادق زنده بوده و امامت به او منتقل شده است. و بعضی از آنان گفتند : امامت پس از اسماعیل به فرزندش ، محمد ، متقل شد.

این فرقه که نامشان اسماعیلی یا اسماعیلیه می باشند، به مرور زمان تفاوتشان با شیعیان و ائمه شیعیان زیاد شد ، تا به آنجا که انحراف آنان از تشیع به صدو هشتاد درجه رسید وبه فرقه های مختلف تقسیم شدند.

وازآناند که گروه قرامطه که در مکه کشتارها کردند و چند سال حجرالاسود را از خانه کعبه کردند تا سرانجام به اجبار خلیفه فاطمی در مصر، آن را بازگردانیدند. همچنین از آنانند پیروان حسن صباح که در قلعه های الموت بوده اند... و فرقه هایی دیگر که امروزه از آنان فرقه دروز در لبنان و فلسطین و غرقه آقا خانی در برخی از بلاد دنیا موجود می باشند.

بنا بر آنچه بیان شد، فرقه اسماعیلیه در بدو تاسیس، شیعه نبودند. به دلیل آنکه با امام صادق (ع) مخالفت کردند. سپس به تدریج از اسلام نیز خارج، و حتی ضد اسلام و ضد تشیع شدند.

برای روشن شدن امر اسماعیلیه، مثالی در این خصوص می آوریم و می گوئیم: مثل اسماعیلیه در این باره، همان مثل بنی حنیفه و مسیلمه کذاب می باشد که داستانشان از این قرار است:

داستان مسیلمه کذاب و بنی حنیفه

در زمان پیامبر (ص) قبایل عربی که اسلام می آوردند، چند نفر از قبیله رابه نمایندگی خود، خدمت پیامبر می فرستادند تا اسلامشان را بر پیامبر عرضه دارند و با ایشان بیعت کنند. پیامبر نیز اسلامشان را پذیرفت و با ایشان بیعت می کرد و به هریک جایزه ای می داد. آن فرستادگان را در زبان عربی اصلاحا « و فد» می نامند.

قبیله بنی حنیفه که ساکن یمامه بودند، در سال آخر زندگانی پیامبر (ص) وفدی از جاب خود فرستادند تا اسلام قبیله را بر پیامبر عرضه دارند. در بین وفد قبیله بنی حنیفه، مسیلمه کذاب نیز وجود داشت.

در روایت آمده است: آنکه که افراد بنی حنیفه به حضور پیامبر (ص) مشرف شدند، مسیلمه برای نگهداری اثاث وفد در منزل ماند. هنگامیکه وفد بنی حنیفه به حضور پیامبر شرفیاب شدند، پیامبر به هریک جایزه ای انعام فرمود و برای مسیلمه کذاب نیز جایزه ای فرستاد و فرمود: مسیلمه بدتر از شما نیست.

هنگامی که وفد به یمامه بازگشتند، مسیلمه مرتد شد و ادعای پیامبری کرد و گفت: پیامبر درباره ی من گفت: من بدتر از همه شما نیستم. بنابراین خداوند مرا در پیامبری باو شریک کرده است.

سپس در اسلامی که بر بنی حنیفه عرضه داشت ، فریضه نماز را ساقط کرد و زنا و شراب را حلال ساخت.

اسلامی که مسیلمه بر خود عرضه کرد ، مانند اسلام اسلام شناسان غرب و شاگردان غرب زده اشان در حال حاضر ، اسلامی موافق خواسته های مردم آن مرز وبوم بود. بنی حنیفه پیامبری مسیلمه کذاب را که مردی از قبیله خودشان بود پذیرفتند. در این هنگام مسیلمه کذاب به حضور پیامبر فرستاد ک از مسیلمه رسول الله ، به محمد رسول الله . سلام بر تو.

اما بعد ، مرا با تودر امر پیامبری شریک کردند. نیمی از زمین از ما (بنی حنیفه) است ونیمی از آن قریش (قبیله پیامبر) . ولی قریش تعدی می کنند. پیامبر در جوابش نوشت:

از محمد رسول الله به مسیلمه کذاب . سلام بر آن کس که پیرو هدایت باشد. اما بعد، زمین ار آن خداست . مشیتش به هر کس تعلق گرفت ، اورا وارث زمین می فرماید.

پس از وفات پیامبر (ص) لشکری از مسلمانان به بنی حنیفه دریمامه حمله بردند و در جنگی سخت که در آن چند هزار تن ازدو طرف کشته شدند ، مسیلمه کذاب کشته شد و افراد قبیله بنی حنیفه بعضی کشته و بعضی تسلیم شدند.

در این داستان ، پیامبر حکم اسلام را بر وفد بنی حنیفه و قبیله بنی حنیفه جاری ساخت ، و اسلام وفد قبیله را پذیرفت و به هر یک از افراد وفد جایزه ای عطا فرمود. حتی بر بنی مسیلمه نیز که در آن حال یک فردا ز آنان بود ، پیامبر حکم اسلام را جاری ساخت و اسلام اورا پذیرفت ، و به اونیز مانند دیگر افراد وفد جایزه ای عنایت فرمود.

رفتار پیامبر (ص) با مسیلمه کذاب ، مانند رفتارش با سایر منافقان – همچون عبدالله بن ابی که سوره منافقون درباره اش نازل شده است – بود. آنچه پیامبر درباره مسیلمه فرمود که : « او بدتر از شما نیست»، شاید مقصودش آن بوده است که او اکنون اسلام آورده و مانند شماست که اکنون اسلام آورده اید و بعدا همگی مرتد خواهید شد.

شاهدما در این مثال آن است که :

مسیلمه جزء بنی حنیفه بود که اسلام آورده بودند و جزء امت اسلام محسوب می شدند. ولی پس از آنکه مسیلمه ادعای پیامبری کرد و بنی حنیفه از او پیروی کردند، همگی مرتد گشتند و از اسلام خارج شدند. بنابراین ، بعد از آن ، نمی توان آنان را به دلیل آنکه

در سابق خدمت پیامبر رسیده اند و پیامبر اسلامشان را پذیرفته و جایزه به ایشان عنایت فرموده ، فرقه ای از مسلمانان به حساب آورد .

همچنین نمی توان چنین نامگذاری کرد : فرقه مسیلمه یا فرقه بنی حنیفه. و سپس در وصف ایشان گفت: این فرقه ، خدا و رسول و همه احکام اسلام را پذیرا بودند، و فرق آنان با سایر مسلمانان این بود که مسیلمه را با پیامبر (ص) در پیامبری شریک می دانستند و در نماز و روزه و زنا با سایر مسلمانان اختلاف داشتند.

همچنان که کسی چنین سخنی نگفته و نباید بگوید. سخن حق آن است که : مسیلمه خارج از اسلام بود و کذاب بود و به دروغ خود را پیامبر خوانده است ؛ خود او و همه افراد قبیله بنی حنیفه ، آنگاه که از او پیروی می کردند، کافر شده بودند. آری ، اسماعیلیه که می گفتند ماما امام ششم را به امامت قبول داریم و بعد از امام صادق ، اسماعیل و سپس فرزندش ، محمد و سپس دیگران امام هستند، همانند بنی حنیفه می باشند که با آنکه پیامبری خاتم (ص) و پیامبران قبل از او را پذیرفته بودند، همین که گفتند مسیلمه نیز پیامبر است ، از اسلام خارج شدند و نمی توان آنان را مسلمان نامید.

بنابراین ، اسماعیلیه نیز همین که گفتند : اسماعیل امام است و بعد از او ... امام هستند از تشیع خارج شدند و نمی توان آنان را شیعه گفت، یا فرقه ای از شیعه خواند. و از آنجا که از ائمه (ع) دور شدند و به تدریج برای خود احکامی در برابر احکام ضروری اسلام قانون گذاری کردند، به تدریج از اسلام نیز خارج شدند. پس نه می توان آنان را مسلمان گفت و فرقه ای از اسلام ، و نه فرقه ای از شیعه پنداشت.

غلات: گروه هایی کوچک در عصر ائمه (ع) پدیدار می شدند و ادعاهایی داشتند و مردم را به خود دعوت می کردند. و از آنجا که ائمه آنها را لعنت می کردند و ایشان را به همه مردم معرفی می نمودند، هیچ شبهه ای بر مردم مسلمان شیعه و سنی در شناخت آنان باقی نمی ماند، و غالباً پس از چند صباحی نابود می شدند. چنان که شهرستانی،

دانشمند مشهور مکتب خلفا که در عقاید مقلد اشعری و در فقه مقلد شافعی بوده است، در باب « الغالیه » از کتاب خود ، پس از آنکه فرقه های غلات را معرفی کرده مبارزه ائمه (ع) را با آنان بیان می کند، در آخر بحث می گوید:

وتبرا من هولاء جعفر بن محمد الصادق و طردهم ولعنهم....

جعفر بن محمد (امام صادق) از تمامی فرقه های نام برده تبری کرد و بیزارای جست،

و آنان را از خود راند و لعنت کرد.

علل به وجود آمدن فرقه های دینی

در خاتمه این بحث ، لازم است در مورد علل مهم و اساسی به وجود آمدن فرقه های شبیه به دینداران در جوامع بشری بررسی کوتاهی بنماییم. این بررسی در ذیل چند بحث انجام می شود :

مهم ترین انگیزه و سبب تحرک و فعالیت بشر ، « خونخواهی » است. بشر غالباً بدین سبب ، برای رسیدن به هواهای نفسانی ، مجاهدت می کند. و شاید نیرومندترین کشش های نفسانی بشر ، ریاست جویی ، وپ از آن در راه رسیدن به اهو و امیال خود باشد. انسان غالباً برای این دو شهوت ، نیازمند گردآوری مال دنیا می باشد.

در ضمن از آنجا که خودخواه است ، خوش نامی نیز در جامعه نیز جزء هواهای نفسانی اوست. با توجه به آنچه گفته شد، آدمی هر نظام اجتماعی را که در جامعه او را به هواهای نفسانی اش برساند ، تایید کرده از آن پیروی می کند.

از سنن باری تعالی در خلقت انسان ، آن است بشر دو نوع آفریده شده : بشر رهبر ،

بشر پیرو.

بشر رهبر ، خود به دو نوع تقسیم می شوند. چنان که خداوند می فرماید :

۱. [ائمه یهدون بامرنا]

« رهبرانی که به امر ما هدایت می کنند»

۲. [ائمه یدعون الی النار]

« رهبرانی که مردم را به سوخته شدن در آتش دعوت می کند»

بشر پیرو نیز به دو دسته تقسیم می شوند:

کسانی که با ینش صحیح ، دنبال رهبرانی می روند که آنان را برای رسیدن به کمال

انسانیت رهبری می کنند که همان رهبران نوع اول می باشند

کسانی که مولای متقیان (ع) درباره آنان می فرماید:

همج رعاع، اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح

بی خردانی بی اراده ، پیروان هر صدا برآورنده (دعوت کننده) ، که باوزش هربادی

به سمتی می روند.

رشد دانش و بینش صحیح در جوامع بشری و همچنین عکس آن که بی فرهنگی و نادانی افرادی از بشر میباشند ، در وجود آوردن این فرقه ها و یا بالعکس ، تاثیر آشکاری دارد.

باتوجه به این شناخت ها از طبیعت بشری ، می توانیم سبب وجود تفرقه های اجتماعی را در سرزمین های اسلامی ، تحت عنوان دین بشناسیم.

در تمام دسته های نامبرده ، اشخاصی بوده اند که « حب ریاست » داشته اند و برای رسیدن به جاه و منصب ، از « عدم رشد فکری » عده ای استفاده کرده تحت عنوان منصبی که در زمان و مکان ایشان پذیرفته می شده ، فعالیت می کردند.

اینان به کسانی که مانند خودشان حب ریاست داشتند ، نوید منصب و ریاست می دادند ، و به توده های مردم که رشد فکری نداشتند، دین عرضه می داشتند که خواسته های نفسانی آنها را به نام آن دین ، قانونی می کرده است. بدین ترتیب گروهی را گرد خود جمع کرده فرقه ای در آن دین و مذهب ایجاد می کردند. پس از آن ، دوام آن فرقه و عدم دوام آن ، بسته به وجود عوامل داخلی و خارجی بوده است .

به عنوان مثال در فرقه بهایی ، در آغاز « حسینعلی بهاء » از پشتیبانی حکومت قیصریه روسیه استفاده می برد. پس از انقلاب در روسیه و نابودی حکومت قیصری ، خود و فرزندش، عباس افندی از پشتیبانی انگلیس استفاده بردند، و اکنون بازماندگان این فرقه از پشتیبانی آمریکا بهره می برند. یعنی در هر زمان ، رهبری این فرقه برای حکومت استعماری نیرومند وقت ، جاسوسی می کرده است که اگر سازش آنها با این قدرت های استعماری نبود، این فرقه تا به حال باقی نمی ماند.

اکنون باتوجه به آنچه بیان شد، می توانیم سبب وجود فرقه های اجتماعی نامبرده را که به نام فرقه های دینی ایجاد شده بودند ، بررسی نماییم. سپس به سبب دوام بعضی از آن فرقه ها و نابودی بعضی دیگر پی ببریم.

مسئله کذاب و بنی حنیفه

انتشار اسلام در جزیره العرب ، سبب گرایش بنی حنیفه به اسلام شد. در این قبیله دور افتاده در نجد که رشد فکری نداشتند، پس از آنکه به اسلام گرویدند ، مردی از آنان ادعای پیامبری کرد و چند جمله عربی مسجع و مقفا به نام وحی برایشان خواند و گفت : خداوند مرا که از

قبیله شما هستم، در نبوت با محمد قریشی شریک ساخت و نیمی از زمین را به قریش و نیمی دیگر را به شما عنایت کرد. و تکلیف نماز را از شما ساقط کرد و شراب و زنا را حلال ساخت. بدین ترتیب برای آنان دینی آورد که در آن، ریاست و مالکیت نیمی از زمین را عرضه می داشت و موافق هوای نفس ایشان، زنا و شراب را حلال میکرد و زحمت نماز را از آنان بر میداشت. لذا همه افراد قبیله از دین او پیروی کردند. قوی ترین دلیل پیروی آنان از این دین و جانفشانی در راهش تا حد نابودی، همین برآورده شدن هواهای نفسانی آنان بود.

اسماعیلیه

در فرقه اسماعیلیه نیز بعضی که هوای ریاست در سر داشتند، به نام نیابت از اسماعیل به ریاست رسیدند. سپس با دور نگاه داشتن پیروان خود از ائمه (ع) توانستند عدم رشد فکری را در آنان و اعقابشان بادوام نگاه دارند. و نیز احکام اسلام را در هر زمان و مکان به تناسب هواهای نفسانی پیروان خود تغییر دهند؛ تا جایی که ضد اسلام شدند. اینان خود را در زمان ما، مانند بهاییان، با قدرت های استعماری جهان پیوند زده اند.

غلات

داستان غلات نیز همانند فرقه اسماعیلیه می باشد. بدین گونه که حب ریاست، بعضی معاصران ائمه را بر آن می داشت که مانند مسیلمه کذاب، از یک رفت و آمدی با ائمه (ع) استفاده نموده خود را در آغاز نماینده یکی از ائمه معرفی کند. سپس برای آنکه خود را پیامبر نشان دهند، برای امام صفت ربوبی توصیف میکردند. گاه نیز هوای نفس ایشان از این هم بالاتر بود و خود را خدا معرفی می نمودند.

ولی در بیشتر موارد، با مجاهدت های مدام ائمه (ع)، مردم آنان را می شناختند و بساط امامت و نبوت و ربوبیت ایشان بر چیده می شد و اکثرا به قتل میرسیدند.

در مورد فرقه هایی که به مکتب اهل بیت نسبت داده شده اند، و موضوع را مجددا یادآور

می شویم:

قیام امامزادگان: مادر گذشته قیام های سلاسه پیامبر (ص) را به دو گونه تقسیم کردیم:

قیام برای امر به معروف، و قیام به نام مهدویت.

در قیام حضرت سیدالشهدا (ع) که سرسلسله قیام ها برای امر به معروف بوده ، آن حضرت هیچ گونه توریه ای نفرموده و در همه احوال شعار حضرتش مضمون همان نامه ای بود که برای بنی هاشم نوشت :

...من لحق بی منکم استشهد . ومن تخلف ، ام یبلغ الفتح .

هرکس از شما به من ملحق شود ، شهید می شود. و هرکس از پیروی من تخلف کند ، به پیروزی نمی رسد.

در همه جا همه حال ، این سخن شعار حضرتش بوده ، در حالیکه امام زاده هایی که برای امر به معروف قیام کردند - همانند زید - بامردم سخن صریح نمی گفتند و توریه می کردند. مختار نیز که برای خونخواهی حضرت سیدالشهدا قیام کرد، همین روش توریه را درگفتار داشت.

در نتیجه آن گفتارهای توریه آمیز ، در جوامع اسلامی آن روز که احادیث پیامبر در زمینه امامت و مهدویت - به سبب جلوگیری حکومت از نشر حدیث پیامبر (ص) - به آنان نرسیده بود. بدین سبب هر امام زاده ای که در جای دوردستی قیام می کرد ، یک دسته از مسلمان هایی که از ظلم حکام خود به ستوه آمده بودند ، به گرد او جمع می شدند. همچنان که به گرد حارث که در ترمذ قیام کرد نیز جمع شدند.

در همه این قیام ها ، پس از شکست سرکرده ، مردم به حال اول بازگشته اند و در پی آن هیچ گونه فرقه ای ایجاد نشده است. مگر در مورد زید که فرقه زیدیه - آن هم مدت ها پس از شهادت زید - به نام او ایجاد شد.

افرادی که مدتی در شناخت امام زمان خود دچار سردرگمی می شدند : گاهی پس از وفات یکی از ائمه (ع) ، به سبب همان آشفتگی ها که در بالا بیان کردیم، چند تن از شیعیان ناآگاه و یا دور از مرکز امام بعدی ، وفات امام قبلی خود را باور نمی کردند و در این موضوع توقف می نمودند تا امر برایشان روشن می شد و وفات امام قبلی را باور می کردند و از امام بعدی پیروی می نمودند.

در این حال ، تذکره نویسان ملل و نحل ، این دسته را که چند روزی مثلا وفات حضرت موسی بن جعفر (ع) برایشان ثابت نشده بود و در زمان امامت حضرت رضا (ع) آن چند روز را بر اعتقاد به امامت حضرت موسی بن جعفر باقی مانده بودند، یک فرقه از شیعه به حساب می آورند و به تفصیل شرح حال برایشان می نوشتند. و مثلا آنان را سبعیه (هفت امامی) یا واقفیه می نامیدند و بازگشت ایشان را از این اعتقاد به حساب نمی آوردند.

همچنین از این قبیل بوده کار تذکره نویسان در مورد بعضی از امام زادگانی که چند روزی ادعای امامت می کردند- هر چند مانند عبدالله افطح مدت ادعای ایشان هفتاد روز طول کشیده باشد و یا کمتر- و در این مدت کوتاه برای بعضی از شیعیان شبهه پیدا می شد. تذکره نویسان کار آن چند را در چند روز ، به حساب فرقه ای از شیعه ثبت می کردند. چنان که گویا اگر کلاغی یک وقت بر لب دیوار امام زاده ای قار قار می کرد، می نوشتند : فرقه کلاغیه ، و سپس برای آن شرح می نوشتند!

حقیقت امر

حقیقت امر آن است که در زمان ائمه (ع) هر ادعایی بنام امامت شیعه امام اهل بیت می شد، با مجاهدت های امام آن زمان در نطفه خفه می شد و رشد نمی کرد و نابود می گشت. با این همه ، در زمان ولایت عهدی حضرت امام رضا (ع) ، با توجه به مناظرات حضرت با اهل ملل و نحل در مجلس خلافت، تاروپود هر بافته ای در این باره از هم پاشید.

و از آن پس ، امامان بعدی که به ابن الرضا معروف شدند، بین همه مسلمانان به امامت شیعیان مشهور بودند و رفتار خلفای عصر ایشان و آوردنشان از مدینه به پایتخت خلافت در بغداد و سامرا ، بیش از پیش امر امامت ایشان را بر همه مسلمانان واضح و روشن می ساخت. امر تعیین و کلاهی خاصه نیز از زمان امام هادی (ع) ، باتعین عثمان بن سعید شروع شد که وی در زمان امامت امام حسن عسکری (ع) ، در زمان حضرت ولی عصر (عج) نیز نخست به عنوان نایب خاص حضرتش مرجع شیعیان بود. عثمان بن سعید قبل از وفاتش ، محمد بن عثمان بن سعید را به امر امام زمان (ع) به عنوان نایب ایشان به شیعیان معرفی کرد. سپس تا دو نایب دیگر امام زمان ، حسین بن روح و علی بن محمد سمی ، کار نیابت ادامه داشت.

در نتیجه در عصر ائمه (ع) هیچ فرقه ای چون اسماعیلیه که شیعه نبودند و مخالف با ائمه ، و سب مخالف اسلام شدند، هیچ فرقه ای از اسلام جدا نشده است. زیدیه نیز پس از شهادت زید متشکل شد و تحقیقا معلوم نیست این تشکل ایشان از کی آغاز شده است. آنان نیز فرقه ای از مسلمانان هستند ، نه فرقه ای از شیعه.

همچنین از آنجا که از عصر ائمه کار تالیف اصول - که چهار صد اصل یا بیشتر بوده - به پایان رسید و سپس کتب متعدد دیگر تالیف شد، دوازده وصی پیامبر (ص) ، بینش و دانش اسلامی را چنان در بین شیعیان آشکار ساختند که همه پیرو دوازده امام بودند و به غیبت ولی عصر (عج) ایمان داشتند و سنت پیامبر را از آنان می گرفتند.

این گونه بود موضوع اختلاف های فکری در عصر حضور ائمه. و اینک بیان اختلاف های فکری در مکتب اهل بیت (ع) در عصر غیبت کبری.

اختلاف های فکری در مکتب اهل بیت (ع)، در دوران غیبت کبری

از آنچه در گذشته بیان کردیم، روشن شد که در عصر حضور ائمه (ع)، امامان از پیرشانی فکری شیعیان خود جلوگیری می فرمودند. و در اثر مجاهدت های ائمه (ع) و پرورده شدگان مکتب ایشان، در عصر غیبت کبری امام دوازدهم، دو امر در تشیع بر همه مسلمانان روشن بود:

دوازده امام شیعه به شخص و نام و نسب معلوم شناخته شده بودند.

اندیشه های تشیع یا اسلام ناب، در زمینه قرآن و سنت پیامبر (ص) و دیگر علوم اسلامی که دوازده وصی پیامبر بیان فرموده بودند، توسط شاگردان ایشان تا آخر عصر غیبت صغری امام دوازدهم (ع) در کتب کوچک و بزرگ ثبت و ضبط شده و در دسترس همه مسلمانان بود. باتوجه به این دو امر، از ابتدای عصر غیبت امام دوازدهم تا ظهور ولی عصر (عج) هیچ گونه امکان فرقه گرایی در تشیع نبوده و نخواهد بود، مگر وقوع اختلاف نظر هایی در فهم احادیث اهل بیت. همین امر در گذشته سبب پیدایش دو نظریه متقابل، به نام اخباری و اصولی به شرح زیر گردیده است:

اخباری ها و اصولی ها

منشا اختلاف اخباری ها با اصولی ها آن است علمای اصول برخی از اصطلاحات اصول را از مکتب خلفا گرفته اند. این کار سبب شده که بعضی از محدثان اهل بیت (ع) به علم اصول بد بین شوند و کلیه مسائل آن را ناقل بینش های مکتب خلفا پندارند. در حالی که چنین نبوده و در بعضی موارد، نقل اصطلاحی از مکتب خلفا برای معنای صحیحی بوده است.

مثلا اصطلاح « مجتهد » در مکتب خلفا بر کسانی نامگذاری شده که به خود اجازه داده اند به رای و نظر خود احکامی را در برابر حکم خدا و رسول (ص) قانون گذاری کنند؛ ولی در علم اصول مکتب اهل بیت (ع) این اصطلاح بر کسانی اطلاع شده که متخصص در استخراج احکام شرعی از کتاب خدا و سنت رسولش باشند. به عبارت دیگر فقیه را که یک اصطلاح اسلامی میباشد، مجتهد نامیده اند.

از سوی دیگر در برابر کار علمای اصول، محدثان ما نیز، مانند محدثان مکتب خلفا که همه احادیث بعضی از کتب حدیث خود را صحیح خوانده اند، همه احادیث کتب اربعه (کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب و استبصار) را صحیح دانسته اند.

روش محدثان ما چنین بوده است؛ درحالی که روش صحیح آنست که اصطلاح های اصول را یک به یک تجزیه و تحلیل نموده مواردی را که طبق دلایل متقن با بینش های مکتب اهل بیت (ع) سازس ندارد، ترک کنند و باقی را بپذیرند.

و نیز روش صحیح درباره کتب حدیث آن است که بند و متن یکایک احادیث را بررسی نموده هرچه را با قواعدی که پیامبر (ص) و اوصیای پیامبر برای شنلخت احادیث صحیح تعلیم داده اند، موافق دیدند، صحیح بدانند و غیر آن را ترک کنند.

این، دو نمونه بود از منشا اختلاف بین اخباری ها و اصولی ها. گاه نیز موارد نادری در آرای برخی از دانشمندان طرفین بوده که منشا آن تکراری بوده است و نمی توان آنرا رای عامه اخباری ها یا اصولی ها دانست.

بنا بر آنچه بیان داشتیم، اخباری ها و اصولی ها دو فرقه نیستند، بلکه هر دو پیرو یک مکتب هستند و اختلافشان، اختلاف نظر در کیفیت استخراج احکام از کتاب و سنت می باشد. گذشته از آنکه این اختلاف نیز در زمان گذشته بوده است و اکنون گروهی یا جماعتی جداگانه به نام اخباری ها درجایی وجود ندارد، بلکه ایشان را جماعت محدثان می نامند.

خلاصه بحث

پس از وفات پیامبر (ص) مسلمانان به دو گروه، مکتب خلفا و مکتب اهل بیت، تقسیم شدند. مکتب خلفا می گوید: خدا و رسولش کار رهبری امت را پس از پیامبر به خود امت وا گذاردند تا برای خود رهبر تعیین کنند. این مکتب، حکومت خلفا را تا آخرین خلیفه عثمانی (متوفای ۱۳۳۶ هجری) موافق شرع اسلام می داند، و مدارک شریعت اسلام را قرآن و سنت پیامبر و اجتهادات صحابه، و علی الخصوص اجتهادات خلفای سه گانه، می پندارند. ایشان سنت پیامبر را پس از پیامبر، از هر کس که صحابی نامیده شده باشد، دریافت می کنند.

مکتب اهل بیت (ع) معتقد است: خداوند پس از پیامبر (ص) دوازده وصی پیامبر را رهبر امت اسلامی تعیین فرموده، و پیامبر این امر را به طور روشن و قاطع به امتش تبلیغ فرموده است. این مکتب، مدارک اسلام را قرآن و سنت پیامبر می داند، و سنت پیامبر را پس از پیامبر،

دوازده وصی او دریافت می کند. و چنانچه از از صحابه مومن پیامبر حدیثی روایت شود، آن رانیز می پذیرد.

گذشته از این دو مکتب ، در اواخر دهه چهارم قرن اول هجری، جماعتی از هردو مکتب جدا شدند و همه مسلمانان را کافر و مشرک خواندند و شمشیر به روی همه مسلمانان کشیدند، این فرقه را خوارج می نامند.

مکتب خلفا به تدریج به فرقه های مختلفی تقسیم شدند که مشهورترین آنها در عقاید ، فرقه های معتزله و اشاعره و سلفیه می باشند که از فرقه سلفیه ، فرقه وهابیت پدید آمده است . و مشهورترین فرقه های مکتب خلفا در احکام ، فرقه های مالکیه و حنفیه و شافعیه و حنابله می باشند.

اما در مکتب اهل بیت ، موضوع اختلاف و تفرقه میان پیروانشان ، به زمان حضور ائمه (ع) و عصر غیبت کبری تقسیم می شود.

در زمان حضور ائمه گاهی بعضی از شیعیان پس از وفات یکی از امامان ، به سبب دوری از امام بعدی و کاستی معرفتشان نسبت به حدیث پیامبر (ص) و اوصیایش ، دچار سردرگمی می شدند ؛ تا آنکه دانایانشان به حضور امام بعدی می رسیدند و امر برایشان روشن می شد. و نیز همیشه ائمه (ع) ، شیعیان را در معرفت به عقاید اسلامی و احکام اسلامی روشن و بینا می ساختند.

بدین سبب هیچ گاه فرقه گرایی در میان پیروان مکتب اهل بیت (ع) در عصر حضور امامان پدیدار نشد. و زمانی که عصر دوازدهمین وصی پیامبر (ص) رسید ، همه فرقه های مسلمانان دوازده وصی پیانبر را به شخص و نام و نسب می شناختند ، و همه علوم اسلامی را شاگردان مکتب اهل بیت در کتب کوچک و بزرگ ثبت و ضبط نموده و در دسترس همه انسان ها تا آخرین روز عمر دنیا قرار داده بودند. بدین گونه کار تبلیغی ائمه (ع) به پایان رسید و عصر غیبت کبری آغاز شد.

بنا بر آنچه بیان شد ، در عصر حضور ائمه به سبب اهتمام ایشان ، اختلافات فرقه ای در میان پیروانشان ایجاد نشد.

و اما فرقه زیدیه : آنان اندکی از عقاید مکتب اهل بیت (ع) را فرا گرفته اند و بسیاری از عقاید و احکام مکتب خلفا را ؛ آنها را با هم جمع کرده فرقه زیدیه را تشکیل داده اند. پس اینان نه سنی اند و نه شیعه، بلکه خود فرقه سومی از مسلمانان را تشکیل داده اند.

واما اسماعیلیه: این فرقه همانند بنی حنیفه واتباع مسیلمه کذاب هستند. بنی حنیفه دراصل مسلمان بودند ، ولی آنگاه که معتقد شدند مسیلمه مانند محمد (ص) پیامبر شده ، مرتد گشته ازاسلام خارج شدند. پس دیگر نمی توان بنی حنیفه را فرقه ای از مسلمانان شمردکه به پیامبری مسیلمه معتقد هستند.

اسماعیلیه نیز پس از پذیرفتن امامت اسماعیل فوت شده ، از تشیع خارج شدند ، وبامروز زمان ع به سبب قانون گذاری شان درمقابل احکام اسلام ،ازاسلام خارج شدند. پس آنها را نمی توان فرقه ای از مسلمانان بشمار آورد.

ومانند ایشان است کار غلات که آنها را نمی توان مسلمان نامید.

واما فرقه های خیالی مانند سبائیه و کیسایه و غرابیه : نویسندگان کتب ملل و نحل ، وجود آنها را در مکتب اهل بیت (ع) به دروغ مدعی شده اند وهیچ گاه چنین فرقه هایی درتاریخ وجود خارجی نداشته اند. دراین باره می گویم : به قول معروف « من یخلق مایقول ، فحیلتی فیه ضعیفه » : « آن کس که از خود می سازد ، هرچه مرا می گوید ، دربرابر دروغ پردازی اوناتوان هستم ».

داستان اختلاف درمیان پیروان مکتب اهل بیت در عصر حضور ائمه ، چنان بود که بیان داشتیم . پس از غیبت کبرای امام دوازدهم (ع) ، دوازده امام شیعه نزد همه فرق مسلمان آنچنان معروف و مشهور بودند که هیچ کس نمی توانست دربین شیعه ادعای امامت کند. بلکه هرکس هوای ریاست داشت ، ادعای نیابت از دوازدهمین امام می کرد که خاتمه نیابت را نیز حضرت ولی عصر (ع) پس از چهارمین نایب خاص خود اعلام فرموده بود. بااین حال ، آنهایی که از مدعی نیابت پیروی میکردند، از تشیع واسلام خارج می شدند ؛ مانند فرقه بهایی درشیعه ، وفرقه قادیانیه در اهل سنت .

امر معرفت به دوازده وصی پیامبر (ص) چنان بود که بیان داشتیم . کار بیش از اسلامی پیروان مکتب اهل بیت (ع) با انتشار صدها نوشته کوچک وبزرگ و کتب حدیث روایت شده از طریق دوازده وصی ، به جایی رسیده بود که دیگر هیچ گونه فرقه گرایی نمی توانست بر پا شود، مگر اختلاف نظری که در برخورد با روایات ، بین بعضی از فقهای شیعه پدید آمده که بدان سبب بعضی را اخباری وبعضی را اصولی نامیدند .

ولی اکنون همه فقهای شیعه اولی هستند ودرجایی جماعتی جداگانه به نام اخباری وجود

ندارد.

پس از اتمام این بحث ، در بحث های آینده خواهیم دید که به چه دلیل پیروان مکتب اهل بیت (ع) پس از پیامبر و عقاید و احکام اسلام را از دوازده وصی پیامبر (ص) اخذ می نمایند.

درس سی و یکم

مقام اهل بیت (ع) در کلام خدا

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا)^۱

جز این نیست که خداوند می خواهد هرگونه پلیدی و گناه را از شما دور کند و شما را کاملاً پاک و منزّه گرداند.

(قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى)^۲

بگو [ای پیامبر]، من هیچ پاداشی بر رسالتم از شما درخواست نمی کنم، جز مودت و رحمت در حق خاندانم.

مقام اهل بیت در سنت پیامبر (ص)

(إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا)^۳

همانا خداوند و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند . شما نیز ای اهل ایمان ، بر پیامبر صلوات فرستید و براو سلام کنید سلام کردنی .

در تفسیر قرطبی و تفاسیر دیگر، و در صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث ، در ذیل آیه کریمه فوق از ابومسعود انصاری روایت کرده اند که گفت:

«در حالیکه مادر مسجد سعد بن عباده بودیم ، پیامبر نزد ما آمد. بشیر بن سعد به

حضرتش عرض کرد:

خداوند بما دستور داده است که بر تو صلوات فرستیم ؛ چگونه باید بر تو صلوات فرستاد؟ پیامبر به قدری سکوت نمود که ما آرزو می کردیم ای کاش چنین سوالی از حضرتش نمی شد. پس از آن ، رسول اکرم فرمود: بگوئید:

اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على آل إبراهيم. وبارك على محمد و

على آل محمد كما باركت على آل إبراهيم في العالمين. انك حميد مجيد.

و در سلام نیز همان گونه که آموختید بگوئید .^۴

۱. سوره احزاب: ۳۳.

۲. سوره شوری: ۲۳.

۳. سوره احزاب: ۵۶.

۴. رجوع کند به : صحیح البخاری ، کتاب الانبیاء ، باب یزفون النسلان فی المشی : ج ۳ ص ۱۵۹-۱۶۰؛ کتاب الدعوات ، باب الصلاة النبوی ، و باب هل یصلی علی غیر النبی : ج ۴ ص ۷۲؛ صحیح مسلم ، کتاب الصلاة ، باب الصلاة علی النبی بعد التشهد: ص ۳۰۵-۳۰۶ ح ۶۵ و ۶۶ و ۶۹؛ سنن ابی داوود ، کتاب الصلاة ، باب الصلاة علی النبی بعد التشهد : ج ۱ ص ۲۵۷-۲۵۸؛ سنن النسائی ، کتاب السهو ، باب الامر بالصلاة علی النبی : ج ۳ ص ۴۵ ، و باب کیف الصلاة علی النبی: ج ۳ ص ۴۷-۴۹، چ بیروت ؛ سنن ابن ماجه ، کتاب اقامة الصلاة ،

ترمذی در سنن گوید:

در این باره از صحابه دیگر، مانند علی، ابو حمید، کعب بن عجره، طلحة بن عبیدالله، ابوسعید، زید بن حارثه و بریده نیز روایت شده است.

ترمذی می افزاید: این حدیث حسن و صحیح است.

و نیز در الصواعق المحرقة تألیف ابن حجر هیشمی (متوفای ۹۷۴ هجری) و الجواهر العقیدین اثر سمهودی شافعی (متوفای ۹۱۱ هجری) از پیامبر اکرم (ص) روایت شده است که فرمودند:

« بر من صلوات ناقص مفرستید » ..

عرضه داشتند: ای رسول خدا! صلوات ناقص چگونه است.

فرمود:

اینکه بگویید: « اللهم صل علی محمد و آل محمد » و پس از سکوت کنید. [این

چنین نکنید] بلکه بگویید:

« اللهم صل علی محمد و علی محمد ».

بنابراین، ذکر « آل محمد » در پی صلوات و درود فرستادن بر رسول اکرم (ص) یک

سنت نبوی است که پاره ای از مسلمانان آن را ترک کرده اند و بدان عمل نمی نمایند.

باب الصلاة علی النبی : ج ۱ ص ۲۹۲-۲۹۴ ح ۹۰۳-۹۰۶؛ سنن ترمذی، کتاب الوتر، باب ما جاء فی صفة الصلاة علی النبی : ج ۱ ص ۱۷۹-۱۸۰، کتاب التفسیر، تفسیر سورة الاحزاب الایة : ۵۶، ج ۱۲ ص ۹۵؛ سنن دارمی، کتاب الصلاة، باب الصلاة علی النبی : ج ۱ ص ۳۰۹-۳۱۰، الموطاء، مالک، کتاب السفر، باب ما جاء فی الصلاة علی النبی ج ۱ ص ۱۷۹-۱۸۰؛ مسند ابن حنبل: ج ۱ ص ۱۶۲ و ج ۳ ص ۴۷ و ج ۴ ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۲۴۱ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ج ۵ ص ۲۷۴.

پیش گفتار

در دروس گذشته نحوه برخورد خلفا با سنت پیامبر اکرم (ص) را بررسی نموده ایم . در بحث های آینده ، عملکرد و روش اوصیای پیامبر رادر احیای سنت آن حضرت مورد بررسی قرار خواهیم داد. این بررسی ها در چهار زمینه زیر خلاصه می شود:

پیامبر اکرم به امر پروردگار عالم برای هدایت انسان ها تا آخرین روز دنیا ، تفسیر قرآن کریم و مجموعه سنت خود وهمه علوم و معارفی را که بشر برای رسیدن به این هدف ، پیامبر اکرم حضرت علی را در همه عمر تحت تعلیم خاص خود قرار داده بود.

رب العالمین برای حفظ و حراست و تبلیغ اسلام تا دامنه قیامت ، حضرت علی و یازده فرزندش ، یکی پس از دیگری تعلیم داده و در اختیارشان گذارده است. برای رسیدن به این هدف ، پیامبر اکرم حضرت علی رادر همه عمر تحت تعلیم خاص خود قرار داده بود.

رب العالمین برای حفظ و حراست و تبلیغ اسلام تا دامنه قیامت ، حضرت علی و یازده فرزندش رابه عنوان اوصیای پیامبر معین فرمود، و پیامبر اکرم (ص) به امر رب العالمین برای آنکه همه انسان ها تا آخرین روز دنیا راهنمایان خود در امر هدایت را بشناسد و بدانند داروی تمامی دردها و آشفتگی ها نزد کیست ، آن دوازده بزرگوار را برای امامت و رهبری مردم با بیانی صریح و قاطع و روشن به امت اسلامی معرفی فرمود ، و با این کار تبلیغ دین کامل شد و نعمت خدا بر مردم تمامیت یافت.

پس از رحلت پیامبر (ص) اوصیای آن حضرت به پا خاستند و پرده تحریف و کتمان را از تفسیر قرآن کریم و سنت پیامبر و عقاید و احکام اسلام بر گرفتند و با تلاش و جهاد پیگیر و دائمی در طول سه قرن متوالی با تاییدات پروردگار متعال توانستند تفسیر صحیح قرآن کریم و مجموعه اصیل سنن اسلامی و علوم و معارف الهی رادر دسترس جهانیان قرار دهند.

^۱ سنت، مجموعه گفتار و کردار پیامبر(ص) است. این مفهوم در مکتب خلفا دارای معنای عمومی تری می باشد. اینان کردار سه خلیفه اول را نیز عملکرد پیامبر می دانند و بعضی از ایشان ، مانند امام مالک (مالک بن انس) ، کردار صحابه رانیز مانند کردار پیامبر می دانند و مدرک احکام اسلامی قرار می دهند. درمقابل در مکتب اهل بیت :، گفتار و کردار دوازده امام که اوصیای پیامبر می باشند ، بیان کننده سنت پیامبر می دانند.

یکایک ائمه اطهار (ع) در راه حفظ اسلام و در دسترس بشر ماندن آن تا آخرین روز دنیا کوشیدند و اعمال و برنامه های هریک از این بزرگواران در شرایط خاص خود برای حفظ اسلام ضرورت قطعی داشت.

اکنون با عنایت و خواست خدای سبحان در بحث های آینده به شرح و توضیح این چهار امر بسیار مهم خواهیم پرداخت.

پیامبر تفسیر آیات قرآن و سنتش را به امر پروردگار

نزد دوازده وصی اش به ودیعت نهاد

مقدمه

آنان که پس از پیامبر (ص) مکتب خلفا را بنیاد نهادند ، در زمان حیات آن حضرت گفتند: « حدیث پیامبر را ننویسید ، که او هم بشر است و در حال خشنودی و خشم سخن از دهانش بیرون می آید! » .

و در آخرین ساعات زندگی اش نگذارند برای امتش وصیتش بنویسد که پس از نوشتن آن هرگز گمراه نشوند ، و گفتند :

« پیامبر بیمار است و هذیان می گوید ! کتاب خداما را بس است ! »

پس از وفات پیامبر (ص) که رکن اساسی سنت آن حضرت بود ، در مکتب خلفا سرنوشتی این چنین داشت. امادر مکتب اهل بیت - چنان که خواهیم دید - از همان آغاز درست برخلاف مکتب خلفا ، حفظ و ضبط و نشر حدیث و به طور کلی سنت رسول اکرم (ص) مشاهده می گردد.

لازم به یاد آوری است که برای مطالب مورد بحث ما در فصول آینده مصادر و مدارک بسیاری در مکتب خلفا وجود دارد. ولی روش صحیح علمی ، مارا ملزم می سازد که در برخورد مکتب اهل بیت (ع) با سنت پیامبر (ص) مبنا را مراجعه به مصادر مکتب اهل بیت قرار دهیم. همچنان که در گذشته نیز آنچه در مورد مکتب خلفا بیان کردیم با استناد به مکتب معتبر خود آنان بود.

^۱ این روایات در کتاب دیگر مؤلف ، معلم المدرستین آمده است. البته در کتاب حاضر نیز پس از ذکر مدارک روایات از مصادر مکتب اهل بیت (ع) ، مدارک روایات مؤید آنها را از مصادر مکتب خلفا نیز یاد آور خواهیم شد.

سرگذشت حدیث درمکتب اهل بیت

دوران تاریخی نشر و روایت حدیث درمکتب اهل بیت از زمان حیات پیامبر(ص) آغاز می گردد.

چنان که از مباحث گذشته روشن شد اصل وریشه حقایق واحکام اسلام در قرآن کریم است ، و شرح و بیان و تفصیل آن برعهده پیامبر اکرم وسایر مبلغان دست اول اسلام قرار داده است . پیامبر گرامی اسلام حدیث خویش ، یعنی آنچه به ایشان وحی شده وبشر تا روز قیامت بدان احتیاج دارد ، همه وهمه رابه پسر عم خویش ، علی (ع) املا می فرمود وآن حضرت این تعالیم را تدوین می نمود .

انتقال تعالیم پیامبر به حضرت علی ، درمجالس گوناگونی صورت می گرفت که زیلا به شرح آن می پردازیم.

مجالس تعلیم منظم

مجالس تعلیم ودیدارهای منظم امیرالمؤمنین (ع) با پسر عمویش ، رسول خدا (ص) ، برای فراگیری دانش ازآن حضرت به تفصیل نقل شده است . برای نمونه دراین مورد به کتاب کافی مراجعه می کنیم واز قول امام چنین می خوانیم:

من هرروز یک بار وهرشب یک بار نزد رسول خدا می رفتم وآن حضرت در آن هنگام بامن خلوت می فرمود؛ هرچاکه آن حضرت تشریف میبرد، من نیز در خدمت ایشان بودم.

همه اصحاب آن حضرت این را می دانستند که پیامبر خدا جز باشخص من با هیچ کس دیگر چنین دیدارهایی ندارد.

این دیدار ها غالبا درخانه من صورت ، وآن حضرت به خانه من تشریف می آوردند. اگرمن برای دیدار آن حضرت به یکی از خانه های او وارد می شدم، همسرانش رااز اتاق بیرون می فرستاد وبامن خلوت می کرد، به طوری که جز شخص من کسی دیگر درخدمت آن حضرت نبود.

اما هرگاه رسول خدا به خانه من تشریف می آورد، به خاطر آنکه با من به تنهایی سخن گوید،نه فاطمه را برمی خاست ونه هیچ یک از فرزندانم .

در چنین دیدار هایی ، من هرچه را که از حضرتش می پرسیدم جواب کافی دریافت می کردم، و چون خاموش می شدم و سوالاتم پایان می پذیرفت، آن حضرت خودآغاز سخن می کرد.

هیچ آیه از قرآن بر رسول خدا نازل نشد ، مگر اینکه برای من خواند و تقریر می فرمود تا آن رابه خط خود نوشتم. و حضرتش تاویل و تفسیر، ناسخ و منسوخ ، محکم و متشابه و خاص و عام آن را به من بیاموخت، و از خدای درخواست کرد که قدرت فهم و حفظ انرا به من مرحمت فرماید. من پس از آن دعایی که حضرتش در حق من فرمود، هیچ ایه ای از کتاب خدا و نیز هیچ یک از مطالبی را که ایشان املا کرده و من نوشته بودم، از خاطر نبرده فراموش نکردم.

رسول خدا همه اوامرو نواهی و حلال ها و حرام های الهی ، خواه مربوط به مسائل زمان حال و خواه به مسائل آینده ، و نیز آنچه در کتب آسمانی بر پیامبران گذشته نازل شده و از اطاعت و معصیت خدا آگاهشان ساخته بود، همه و همه را به من تعلیم فرمود، و من هم تمام آنها را به خاطر سپردم، و حتی یک حرف آن را نیز فراموش نکردم.

سپس دستش را بر سینه ام نهاد ، و از خدا خواست تا قلبم را از دانش و فهم و حکمت و نور لبریز سازد.^۱

در اینجا مناسب است حدیث دیگری را یاد آور شویم. در این حدیث ایرادی که بسا به ذهن برخی از خوانندگان نیز خطور نماید ، از سوی زید بن علی بن الحسین (متوفای ۱۲۰ هجری) پاسخ داد هشده است . روایت بدین شرح است:

خواب به چشمانم راه نمی یافت مگر اینکه رسول خدا آنچه را که جبرئیل در آن روز از موارد حلال و حرام و سنت ، یا هرگونه امر نهی ، و آنکه اینها درباره چه چیزی و یا چه کسی نازل شده است ، به من می فرمود.

به زید گفته شد: وقتی که این دو از یکدیگر دور می افتادند و فاصله مکانی مانع دیدارشان می گردید ، چگونه چنین امری امکان داشت؟ زید پاسخ داد:

^۱ الکافی : ج (۶۲-۶۳)؛ وسائل الشیعه : ج ۳ ص ۳۹۴ ح ۱، چ قدیم ؛ مستدرک الوسائل : ج ۱ ص ۳۹۳ ؛ الاحتجاج ، طبرسی : ص ۱۳۴؛ تحف العقول : ص ۱۳۲-۱۳۱؛ الوافی : ج (۶۳) ص ۶۳ ؛ مرآت العقول : ج ۱ ص ۲۱۰ .
در الطبقات الکبری ، ابن سعد - از مصادر مکتب خلفا - در قسمت شرح حال امام علی (ع) (۱۰۱/۲/۲) چ اروپا) سه حدیث درتایید این روایت نقل شده است که یکی از آنها در کتبی از احمد بن حنبل به نام ((فضائل علی بن ابی طالب)) روایت شده است.

« پیامبر ، روزهایی را که دیدار حاصل نمی گردید به خاطر می سپرد و هنگامیکه امام به حضورش می رسید، می فرمود : « ای علی! در فلان روز فلان مطلب آمد، و در فلان روز چنین مطالبی بر من نازل شده است ». و بدین سان ادامه داد تا به روزی می رسید که امام به زیارتش نایل شده بود»^۱.

مجالس تعلیم و دیدارهای نا منظم امام با رسول خدا (ص)

طی مطالبی که گذشت ، دیدار های مرتب و از پیش تعیین شده امام با رسول خدا (ص) را که در مکتب معتبر هر دو مکتب به ثبت رسیده ، آوردیم.

اینک با نقل حدیث زیر که در سنن ترمذی و دیگر مصادر معتبر مکتب خلفا آمده است ، به بررسی دیدار های نا منظم امام با رسول خدا می پردازیم .

تروذی می نویسد : از جابر بن عبدالله انصاری^۲ روایت شده است که گفت:

« در جنگ طائف ، رسول خدا علی را به حضور طلبید و با او به نجوا نشست. مردم [آزراه خرده گیری] گفتند: درگوشی صحبت کردندش با پسر عمویش ، علی ، چه طولانی شد!

چون این سخن به گوش رسول خدا رسید فرمود :

« من از پیش خود با او به نجوا ننشستم ، بلکه خداوند است که با او نجوا می کند»^۳.

ترمذی در توضیح این حدیث گفته است: « نجوای خداوند» یعنی خداوند به پیامبرش امر کرده تا با وی به نجوا بنشیند.

حال ببینیم واقعا مسئله چه بوده است که رسول خدا (ص) بنا به امر پروردگار با پسر

عمویش ، آن هم در جنگ طائف به نجوا نشسته است!؟

^۱ بصائر الدرجات : ج ۴ ص ۱۹۷ .

در تایید این حدیث سه روایت در مصادر مکتب خلفا نقل شده است. رجوع کنید به : سنن النسائی : ج ۱ ص ۱۷۸ ، باب التنجیح فی الصلاة ؛ سنن ابن ماجه ، کتاب الادب ، باب الاستئذان ، ج ۳ ص ۳۷۰۸ ، مسند احمد : ج ۱ ص ۸۵ ح ۶۴۷ و ص ۱۰۷ ح ۸۴۵ و ص ۸۰ ح ۶۰۸ ، تاریخ بخاری : ج ۴ ص ۲ ح ۱۲۱ .

^۲ جابر بن عبدالله انصاری ، از اصحاب رسول خداست که امام باقر (ع) رانیز درک کرده است. وفات جابر بعد از سال هفتادم هجرت در مدینه اتفاق افتاده است (تقریب تهذیب : ج ۱ ص ۱۲۲) .

^۳ صحیح ترمذی ، کتاب المناقب ، باب مناقب علی بن ابی طالب : ج ۱ ص ۱۷۳ ؛ تاریخ : ج ۷ ص ۴۰۲ .

همین مضمون از جابر بن عبدالله در : تاریخ دمشق ، ابن عساکر : ج ۲ ص ۳۱۰ و ۳۱۱ ؛ الکامل فی تاریخ ، ابن کثیر : ج ۷ ص ۳۵۶ ؛ اسد الغابه : ج ۴ ص ۲۷ ، نیز نقل شده است . شبیه آن از جندب بن ناجیه (یا ناجیه بن جندب) در : کنز العمال : ج ۶ ص ۳۹۹ ، چ حیدرآباد ۱۳۱۲ ق ، وج ۱۲ ص ۲۰۰ ح ۱۱۲۲ ، چ دوم ، الرياض النضرة ج ۲ ص ۲۶۵ ، نیز روایت شده است

آیا این درگوشی صحبت کردن ، مشورت جنگی بوده است؟! درحالیکه پیامبر درمشورت هایش درجگ ها همه را شرکت می داد وبا فرد خاصی به مشورت نمی شست . همچنان که درمورد جنگ های بدر واحد و خندق این مطلب درتاریخ ثبت شده است.

پس ناگزیر باید پذیرفت که این دیدار ها و دیدارهای نامرتب مانند آن^۱

درردیف همان دیدار های منظم روزانه ایشان بوده است . یا جادارد که بگوییم این دیدار ها ممکن است از همان دیدار هایی باشد « زید بن علی بن الحسین » از آن یاد کرده که اگر بین رسول خدا و پسر عمویش جدایی می افتاد و چند روزی یکدیگر را نمی دیدند ، در نخستین برخورد ، رسول خدا (ص) با امام خلوت می کرد و می فرمود: ای علی ! درفلان روز ، فلان چیز ، ودرآن روز فلان موضوع بر من ... و بدین ترتیب علت طولانی شدن نجوای رسول خدا با علی (ع) نیز آشکار می گردد.

از آنچه تاکنون گفتیم ، این نتیجه حاصل می شود که دست آورد آن همه دیدار های مرتب یا نا مرتب رسول خدا با پسرعمویش ، علی بن ابی طالب ، سپردن همه علوم و دانش اسلامی از عقاید و احکام و غیره به شخص امام بوده است.

دستور کتابت علوم توسط اولین وصی برای دیگر اوصیا

در امالی شیخ طوسی ، و بصائر الدرجات ، و ینابیع الموده آمده است: : احمد بن محمد بن علی فرزند امام باقر (ع) از پدران بزرگوار خود روایت کرده است:

رسول خدا به حضرت علی فرمود :

« آنچه که می گویم بنویس .»

علی (ع) پرسید : ای رسول خدا! از آن می ترسی که فراموش کنم ؟

فرمود:

« فراموش نمی کنی واز این جهت بیمی ندارم . من از خدا خواسته ام که این علوم را در حافظه ات حفظ نماید و دچار فراموشی ات نفرماید. بلکه برای شرکایت [در امر امامت] بنویس .»

علی پرسید : ای پیامبر خدا شرکای من چه کسانی هستند؟

^۱ از جمله موارد مشابه ، دیدار هایی است که حضرتش با رسول اکرم (ص) در مدینه داشته است و در تفاسیر در ذیل آیه نجوا (مجادله : ۱۲ و ۱۳) بدانها اشاره شده است . برای تحقیق رجوع کنید به : معالم المدرستین: ج ۱ ص ۳۲۲ .

رسول خدا (ص) جواب داد:

« امامانی از نسل تو هستند که به برکت آنها باران رحمت براتم می بارد، وبه واسطه آنان دعایشان مستجاب می شود وبه یمن وجود آنها ست که خدا بلاها و آفات را از اتم برطرف می گرداند. وبه خاطر آنها رحمت الهی از آسمان بر ایشان نازل می شود.»
 آنگاه با انگشت مبارک به امام حسن اشاره نمود وچنین فرمود:
 « این نخستین آنان است » .

وسپس اشاره به حسین کرد و گفت: « امامان از نسل می باشد»^۱
 آنچه خداوند به پیامبر وحی می فرمود، از نظر نحوه ابلاغ آن حضرت وبدون واسطه به حاضران محضر شریفش ابلاغ می گشت.

دسته دوم شامل مواردی بوده که زمان عمل کردن به آن پس از عصر پیامبر (ص) بوده است. اینها را حضرتش فقط به حضرت علی تعلیم می فرمود، ایشان هردو دسته مطالبی را که توسط رسول خدا تبلیغ و بیان میشد، در کتاب هایی جداگانه به خط خود می نوشت. این برنامه همچنان ادامه داشت تا اینکه زمان وداع وصی با پیامبر (ص) فرارسید. در این آخرین ساعات حیات، پیامبر اکرم در یک جلسه مهم و اختصاصی، آخرین تعلیمات الهی را به امام (ع) انتقال داد.

آخرین جلسه تعلیم

عبدالله بن عمرو عاص می گوید:

رسول خدا به هنگام آخرین بیماری خود فرمود:

برادرم رانزد من بخوانید.

علی نزد آن حضرت حاضر شد. آنگاه پیامبر جامه خود را بر او افکند و او را پوشاند و خود را کاملاً بدو نزدیک نموده به آهستگی با وی سخن گفت.^۲
 ام سلمه نیز همین داستان را به گونه زیر نقل کرده است:
 قسم به آن کس که به او سوگند یاد می کنیم، همانا علی آخرین کسی بود که با پیامبر خدا گفتگو نمود.

^۱ الامالی، طوسی: ج ۲ ص ۵۶، چ نعمان، نجف ۱۳۸۴ق: بصائر الدرجات: ص ۱۶۷؛ ینابیع المودة: ص ۲۰ چ دارالخلافة العثمانیه ۱۳۰۲ ق.
^۲ تاریخ دمشق، ابن عساکر، ترجمة الامام علی: ج ۲ ص ۴۸۴، چ بیروت ۱۳۵۹ق: الكامل فی التاريخ، ابن کثیر: ج ۷ ص ۳۵۹؛ کنز العمال: ج ۶ ص ۳۹۲، چ اول.

صبحگاهی از آن حضرت عیادت نمودیم. ایشان کرارا می پرسید: « آیا علی آمد؟ آیا علی آمد؟ »

فاطمه گفت: گویا او را در پی کاری فرستاده بودید؟! مدتی بعد علی آمد. من دانستم که آن حضرت که با علی کاری دارد، لذا به دیگران از حجره بیرون آمده در درگاه آن نشستیم. من از دیگران به دراتاق نزدیک تر بودم.

رسول خدا خود را کاملا به علی نزدیک فرمود و به نجوا کردن و راز نمودن با وی پرداخت. آن حضرت در همین روز وفات یافت. بنابراین، آخرین کسی که با وی گفتگو نمود، علی بود.^۱

وسرانجام سخن خود امام (ع) را در این باره ملاحظه می نمایم:

پیامبر خدا در آخرین بیماری خود فرمود: « بادرم را بگوئید نزد من بیایید.

آنگاه فرمود: « به من نزدیک شو. »

نزدیک حضرتش شدم. آنگاه خود را به من تکیه داد و در همین حالت قرار داشت و با من سخن می گفت - به گونه ای که گاهی قدری از آب دهان مبارکش به من می رسید - تا اینکه سر انجام زمان رحلت رسول خدا فرا رسید و در بر من وفات یافت...»^۲.

جامعه یا کتاب امام علی (ع)

از احادیث بسیار چنین بر می آید که امام علی بن ابی طالب (ع) چندین کتاب داشته که حاوی مجموعه احکام و معارف دین اسلام بوده است. در اینجا به بررسی پیرامون یکی از این کتب که تحت عنوان « جامعه » مطرح شده است، اکتفا می نمایم. این کتاب به املائی رسول الله (ص) و خط حضرت (ع) تدوین شده است، و ظاهرا مقصود از کتاب علی (ع) در پاره ای روایات، همین کتاب می باشد.

در کتاب اصول کافی و بصائر الدرجات از قول ابو بصیر^۱ روایتی نقل شده است که ما آن را عینا از کافی^۲ نقل می کنیم. ابو بصیر گفته است:

^۱ این حدیث در المستدرک علی الصحیحین: وتلخیص (ذهبی): ج ۳ ص ۱۳۹، صحیح توصیف شده است. ونیز در المستدرک علی الصحیحین: ج ۳ ص ۱۴-۱۷، باب کان اقرب الناس عهدا برسول الله، از شرح حال حضرت علی به چند سند روایت گشته است. در مصنف ابن ابی شیبیه: ج ۶ ص ۲۴۸؛ مجمع الزوائد: ج ۹ ص ۱۱۲؛ کنز العمال: ج ۱۵ ص ۱۲۸ ح ۳۷۴، باب فضائل علی ابن ابی طالب، چ دوم؛ تذکره الخواص النمه، باب حدیث النجوى والوصیه، از کتاب « فضائل » احمد بن حنبل نقل شده است.

^۲ الطیقات ابن سعد، باب من قال توفی رسول خدا فی حجر علی بن ابی طالب: ج ۲ ص ۵۱، چ اروپا.

« خدمت امام جعفر صادق رسیدم و گفتم :

فدایت شوم ، سوالی دارم ؛ آیا اینجا کسی هست که سخن مرا بشنود؟
 امام پرده ای را که بین اتاق و اتاق مجاور آویخته شده بود، کنار زد و در آنجا سر
 کشید و سپس به من فرمود : «ای ابو محمد! هرچه می خواهی پرس».
 پرسیدم : فدای تو گردم، جامعه چیست؟ امام فرمود :

« صحیفه ای است به درازای هفتاد ذراع به ذراع رسول خدا و املائی آن حضرت که همه
 مطالب آن یک به یک از دو لب مبارک ایشان بیرون آمده و [امیر المؤمنین] علی آنرا به خط خود
 نوشته است. در آن صحیفه از هر حلال و حرامی ، و از هر آنچه که مردم به آن نیاز داشته
 و دارند ، سخن رفته است، حتی دیه یک خراش سطح پوست بدن».

آنگاه دست خود را به شانه ام زد و فرمود:

« اجازه می دهی ای ابو محمد؟ »

جواب دادم : فدای تو گردم ، تمام وجود من در اختیار شماست ، هرچه می خواهی انجام
 بده . پس آن حضرت با دست خود فشاری بر شانه ام وارد کرد و فرمود :
 « حتی دیه این را !» و این را قدری غضب آلود فرمود. من گفتم: به خدا سوگند که این
 خود علم است و...».

سخن پیرامون « جامعه » و کتاب امام علی (ع) در روایات متعددی آمده است. در اینجا ما
 به ذکر همین یک روایت بسنده می کنیم .
 حال به این سخن می پردازیم که امامان بعد از امیر المؤمنین علی (ع) کتاب های ایشان ،
 به ویژه جامعه را چگونه پس از سپری شدن ایام خویش به امام پس از خود به ودیعت می
 سپردند.

۱. دو نفر «بو بصیر» معروف می باشند که یکی از آنها یحیی پسر ابو القاسم ، مکنی به « ابو یحیی » و از جمله اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) بوده و مطلقاً به او «(ابو بصیر) می گفتند. در اینجا مراد همین ابو بصیر است . رجوع کنید به : قاموس الرجال .

۲. الکافی : ج ۱ ص ۲۳۹ ، بصائر الدرجات : ص ۱۵۱ - ۱۵۲ ، وافی : ج ۲ ص ۱۳۵ . البته این روایت طولانی است و ما به قدر حاجت از آن برگزیده ایم . حدیثی دیگر نیز از ابو بصیر روایت شده که با حدیث مزبور در لفظ قدری اختلاف دارد . رجوع کنید به : بصائر الدرجات : ص ۴۹ ح ۱۴ و ص ۱۵۴ ح ۷ و ص ۱۴۲ ح ۱ ، الوافی : ج ۲ ص ۱۳۵ .

کتاب های امام علی (ع) در دست ائمه اهل بیت (ع)

امام حسن ، امام حسین و امام سجاد (ع)

شیخ کلینی در کتاب اصول کافی از قول سلیم بن قیس^۱ چنین آورده است:

من شاهد وصیت امرالمؤمنین (ع) به فرزندش امام حسن (ع) بودم. آن حضرت سپس امام حسین (ع) و محمد حنفیه و دیگر پسر ها و بزرگان شیعه و خانواده اش را بر آن وصیت گواه گرفت. آنگاه کتاب و سلاح خود را به فرزندش ، امام حسن (ع) تحویل داد و گفت: پسر من! رسول خدا به من فرموده است که تو را وصی خود گردانم و کتاب و اسلحه ام را به من سپرد. و نیز فرمان داده است تا به تو دستور دهم که چون مرگت فرارسد ، آنها را به برادرت ، حسین تحویل دهی.

سپس امیر المؤمنین (ع) روی به جانب حسین (ع) کرد و به او فرمود:

و رسول خدا تو را نیز فرمان داده است که آنها را به پسر تو (علی بن الحسین) تحویل دهی. سپس دست علی بن الحسین را گرفت و فرمود:

و رسول خدا تو را نیز فرمان داده است تا آنها را به پسر تو ، محمد تحویل دهی. و از جانب رسول خدا و من به او سلام برسان. ^۲ همچنین در کتاب کافی و بصائر الدرجات چنین آمده است :

حمران^۳ می گوید: از ابو جعفر، امام باقر (ع) در مورد صحیفه مهر موم شده ای که نزد « ام سلمه » به ودیعت نهاده شده بود و مردم درباره آن سخن می گفتند ، سوال نمودم .

امام باقر (ع) فرمود:

« رسول خدا را چون اجل فرارسید ، علی علم و اسلحه آن حضرت و هر چه را نزد او بود از موارث امامت^۴ به ارث برد.

(این علوم و معارف و سلاح رسول خدا (ص) همچنان نزد امیرالمؤمنین (ع) بود) تا اینکه به حسن و پس از او به حسین رسید. در این موقع چون ماز غلبه دشمنان بیم داشتیم، آنها را (جدم

^۱ سلیم بن قیس ابو صادق الهللی العامری از جمله اصحاب امیرالمؤمنین (ص) بوده است که سایر ائمه تا حضرت سجاد (ع) را نیز درک کرده است. (قاموس الرجال: ج ۴ ص ۴۴۵)

^۲ الکافی: ج ۱ ص ۲۹۷-۲۹۸ ، الوافی: ج ۲ ص ۷۹.

^۳ ابو حمزه یل ابوالحسن ، حمران ابن اعین شیبانی، مردی تابعی و مورد قبول و اطمینان بوده است و از امام باقر و امام صادق (ع) روایت کرده است. رجوع کنید به : قاموس الرجال: ج ۴ ص ۴۱۳.

حسین) نزد «ام سلمه» به امانت سپرد و بعد از آن علی بن الحسین آنها را از ام سلمه باز ستاند».

من گفتم: [بنابر این،] بعد از آن به پدرتان رسید، و بعد از آن به شما رسیده است؟! امام باقر(ع) پاسخ دادند: آری، همین طور است.^۱ و نیز از عمر بن ابان^۲ روایت شده است^۳ که گفت: از حضرت امام جعفر صادق در مورد صحیفه سر به مهری که نزد «ام المؤمنین ام سلمه» به امانت نهاده شده بود و مردم از آن سخن می گفتند، جويا شدم. امام در پاسخ فرمود: هنگامی که رسول خدا درگذشت، [امیرالمؤمنین] علی دانش و سلاح هر آنچه رانزد آن حضرت [از موارث امانت] بود، از اوبه ارث برد تا اینکه به فرزندش، حسن، و بعد از او به حسین رسید.

(در اینجا من صبر نکرده به دنبال سخنان امام) عرض کردم: بعد از امام حسین آنها به علی بن الحسین، و از آن امام به فرزندش، و از ایشان هم به شما منتقل شده است؟ امام صادق(ع) فرمود: آری همین طور است.

در کتاب غیبت شیخ طوسی، و مناقب ابن شهر آشوب، و بحارالانوار مجلسی، از قول فضیل^۴ چنین آمده: ابو جعفر، امام باقر(ع) به من فرمود: در همان هنگام که امام حسین به سوی عراق عازم بود، وصیت نامه پیامبر و کتب و دیگر اشیای آن حضرت را به امانت نزد ام سلمه گذاشت و به او فرمود: وقتی که پسر بزرگترم به تو مراجعه کرد، آنچه را که به تو سپرده ام، به او تسلیم کن.

پس از اینکه امام حسین به شهادت رسید، علی بن الحسین نزد ام سلمه رفت و آن بانو هم تمامی اشیائی را که امام حسین به امانت نزدش نهاده بود، به امام سجاد تحویل داد.^۵

و نیز در کتاب کافی، اعلام الوری، مناقب ابن شهر آشوب و بحارالانوار از ابوبکر حضرمی^۶ روایت شده است (لفظ از کافی است) که امام صادق فرمود:

^۱ الکافی: ج ۱ ص ۲۳۵، بصائر الدرجات: ص ۱۷۷-۱۸۶-۱۸۸؛ الوافی: ج ۲ ص ۱۳۲.
^۲ ابوحفص، عمر بن ابان کلبی کوفی از جمله اصحاب امام صادق(ع) بوده است. معجم رجال حدیث: ج ۱۳ ص ۱۲.
^۳ الکافی: ج ۱ ص ۲۳۶؛ بصائر الدرجات: ص ۱۸۴-۱۷۷؛ الوافی: ج ۲ ص ۱۳۳.
^۴ ابوالقاسم فضیل بن یسار، آزاد کرده ((بنی نهد)) از اصحاب امام باقر و امام صادق(ع) بوده است. (قاموس الرجال: ج ۷ ص ۳۴۳).
^۵ الغیبة، طوسی: ص ۱۲۸ چتبریز ۱۳۲۲ ق: المناقب، ابن شهر آشوب: ج ۴ ص ۱۷۲؛ بحارالانوار: ج ۴۶ ص ۳۸۳.
^۶ ابوبکر حضرمی، عبدالله بن محمد نام دارد و از امام صادق احادیث بسیاری روایت کرده است. (قاموس الرجال: ج ۱۶ ص ۱۵)

امام حسین در آن هنگام که به سوی عراق عزیمت می فرمود، کتب وصیت نامه را نزد ام سلمه به امانت نهاد. [اینها همچنان نزد آن بانو بود] تا اینکه علی بن الحسین بازگشت و [ام سلمه] همه آنها را به وی تحویل داد.^۱

البته اینها به غیر از آن وصیتی است که امام در کربلا به همراه آنچه که امامی از امام دیگر بهارث میبرد، به دخترش فاطمه سپرد و او را بعدها به علی بن الحسین تحویل داد. لازم به ذکر است که در آن ایام امام سجاد به شدت بیمار بود.

امام محمد باقر

در کافی ، اعلام الوری ، بصائر الدرجات و بحارالانوار از قول عیسی بن عبد الله^۲، از پدرش ، از جدش چنین آمده است:

در بستر مرگ، امام سجاد علی بن الحسین به فرزندانش که پیرامون او گرد آمده بودند، نظری افکند. سپس چشم به فرزندش محمد بن علی (امام باقر) انداخت و فرمود: «محمد! این صندوق را بگیر و به خانه ح خود ببر».

سپس امام به سخن خود ادامه داد و فرمود:

در این صندوق به هیچ عنوان دینار و درهمی وجود ندارد، بلکه آکنده از علوم است.^۳
همچنین در بصائر الدرجات و بحارالانوار، از عیسی بن عبدالله روایت شده است که امام صادق فرمود:

پیش از آنکه علی بن الحسین بدرود حیات گوید سبد یا صندوق را حاضر کرده به فرزندش فرمود: محمد! این صندوق را ببر. او نیز صندوق را توسط چهار نفر حمل نمود و برد. چون امام سجاد درگذشت، عموهایم برای گرفتن سهم خود از محتویات آن صندوق به پدرم مراجعه کرده گفتند: بهره ما را از آن صندوق بپرداز.

امام باقر در پاسخ آنها فرمود: به خدا قسم که شما را نصیبی در آن نیست. اگر شما ار بهره ای در آن می بود، آنرا [پدرم] به من تحویل نمی داد.

[سپس امام صادق اضافه کرده می فرماید:]

^۱ الکافی: ج ۱ ص ۳۰۴؛ اعلام الوری: ص ۱۵۲؛ بحارالانوار: ج ۶ ص ۱۹؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ج ۴ ص ۱۷۲.

^۲ عیسی بن عبدالله بن عمر بن علی بن ابی طالب که به او هاشمی می گفتند، از اصحاب امام صادق بوده و احادیث بسیاری از آن حضرت روایت کرده است. (قاموس الرجال: ج ۷ ص ۲۷۵-۲۷۶)

^۳ الکافی: ج ۱ ص ۳۰۵؛ اعلام الوری: ص ۲۶۰؛ بصائر الدرجات: ص ۴۴؛ بحارالانوار: ج ۴ ص ۲۲۹؛ الوافی: ج ۲ ص ۸۳.

در آن صندوق سلاح رسول خدا و کتابهای او قرار داشت.^۱

امام صادق

در بصائر الدرجات از قول زراره^۲ آمده است که امام صادق فرمود:
هنوز امام باقر حیات داشت که آن موارث و کتب به من منتقل شد.^۳

امام موسی بن جعفر

در کتاب غیبت نعمانی و بحار الانوار از قول حماد صائغ آمده است که گفت:
در آن مجلسی که مفضل بن عمر مسائلی را از ابو عبدالله، امام صادق می پرسید، حاضر
بودم...

در این هنگام امام کاظم وارد شد. امام صادق رو به مفضل کرده پرسید:

«دوستی داری که مالک کتاب علی [بعد از من] را ببینی؟»

مفضل پاسخ داد: چه از این بالاتر و بهتر!

امام به امام کاظم اشاره کرده فرمود: «این وارث و مالک کتاب علی است».

امام رضا ۷

در کافی، ارشاد مفید، غیبت طوسی، بحار الانوار از امام کاظم روایت می کنند که فرمود:
فرزندم علی بزرگترین فرزند من، و نیک ترین آنان در نظر من، و محبوبترین ایشان برای من
می باشد. او در کنار جعفر نگاه مب کند که هیچ کس جز پیامبر یا وصی پیامبر بدان نظر نکرده
است.^۴

مراجعه امامان مکتب اهل بیت به «جامعه»

نخستین امامی که به کتاب امیرالمؤمنین اشاره کرده و از آن سخن گفته است، امام علی بن
الحسین زین العابدین می باشد. این مطلب در کتب کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب، معانی
الخبر و وسائل آمده است. ما آن را از کتاب کافی نقل می کنیم.

^۱ الکافی: ج ۱ ص ۳۰۵ ح ۲؛ الوافی: ج ۲ ص ۸۲، بصائر الدرجات: ص ۱۶۵؛ اعلام الوری: ص ۲۶۰؛ بحار الانوار: ج ۴۶ ص ۲۲۹.

^۲ زراره ابوالحسن و نام او عبدربه، فرزند اعین، آزاد کرده بنی شیبان کوفی بوده و از امام صادق حدیث روایت کرده است. وی در سال ۱۵۰ ق وفات نمود. (قاموس الرجال: ج ۴ ص ۱۵۴)

^۳ بصائر الدرجات: ص ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۵۸ و ۱۸۶.

^۴ الکافی: ج ۱ ص ۳۱۱؛ الارشاد، مفید: ص ۲۸۵؛ الغیبت، طوسی: ص ۲۸؛ الوافی: ج ۲ ص ۸۳ و نیز رجوع کنید به: بصائر الدرجات: ص ۱۶۴ ح ۷ تا ۹

از ابان بن تغلب^۱ روایت شده که گفت:

از علی بن الحسین در مورد کسی سؤال شد که درباره مقداری از مال خود وصیت کرده بود (یعنی به طور مبهم وصیت کرده بود که قدری از مال مرا به فلان مصرف برسانید، ولی مقدار آن را مشخص نکرده و عباراتی مانند «شیء من مالی» به کار برده بود).

آن حضرت در پاسخ فرمود:

«شیء» در کتاب امام علی یک ششم محسوب می شود.^۲

و نیز در کتابهای خصال، عقاب الاعمال و وسائل الشیعه، از امام باقر روایت شده است که

فرمود:

در کتاب علی آمده است: سه خصلت است که دارنده آن نمی میرد مگر اینکه وبال و زیان

آنها را ایام حیات خود را ببیند، آنها عبارتند از:

سرکشی، بریدن از بستگان و خویشاوندان و سوگند دروغ.^۳

امام صادق نیز در مورد اثبات اول ماه با رؤیت هلال به کتاب امیرالمؤمنین اشاره فرموده

است.^۴

به جز مواردی که ذکر شد، ما سی و نه مورد دیگر از روایت هایی که در آنها دو امام

بزرگوار، امام باقر و امام صادق، از کتاب امیرالمؤمنین علی سخن گفته اند، به دست آورده ایم.^۵

گذشته از اینها مواردی نیز بوده است که همین دو امام بزرگوار عین کتاب امیرالمؤمنین را

بیرون آورده متن آن را برای برخی از اصحاب خود چون زراره، محمد بن مسلم^۶، عمر بن

اذینه^۷، ابوبصیر، ابن بکیر^۸، عبد الملک بن اعین^۱ و معتب^۲ خوانده اند.^۳

^۱ ابان بن تغلب بن ریاح، ابو سعید بکری از موالی بنی جریر است که از امامانی چون حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق روایت کرده است. او به کسانی که در مورد روایت احادیث امام صادق، وی را سرزنش می کردند گفته است چطور به خود اجازه می دهید مرا از روایت احادیث مردی سرزنش کنید که از او سؤالی نکردم مگر اینکه در پاسخ فرمود: رسول خدا فرمود...

^۲ الکافی: ج ۷ ص ۴۰ ح ۱؛ کتاب من لا یحضره الفقیه: ج ۴ ص ۱۵۱؛ معانی الاخبار: ص ۲۱۷؛ تهذیب الاحکام: ج ۹ ص ۲۱۱ ح ۸۳۵؛ وسائل الشیعه: ج ۱۶ ص ۱۱۹.

^۳ الخصال: ص ۱۲۴؛ عقاب الاعمال ص ۲۶۱؛ وسائل الشیعه: ج ۱۶ ص ۱۱۹

^۴ الاستبصار: ج ۳ ص ۶۴؛ وسائل الشیعه: ج ۷ ص ۱۸

^۵ رجوع کنید به: معالم المدرستین: ج ۲ ص ۳۳۶-۳۳۹

^۶ ابو جعفر اوقص، محمد بن مسلم بن ریاح طحان، از امام باقر روایت کرده و مؤلف کتاب «اربع مائة مسألة فی ابواب الحلال و الحرام» بوده است. وفاتش در سال ۱۵۰ هجری است. (قاموس الرجال: ج ۸ ص ۳۷۸)

^۷ می گویند نامش محمد بن عمره بن اذینه بوده که نام پدرش بر نام خودش پیشی گرفته است. وی از اصحاب امام بوده است. (معجم رجال الحدیث: ج ۱۳ ص ۲۱)

^۸ ابن بکیر، ابو علی عبدالله بن بکیر بن اعین شیبانی است. از ثقات می باشد و از امام صادق روایت است. (قاموس الرجال: ج ۶ ص ۱۸۱)

گاهی نیز دیده شده است که امام باقر و امام صادق کتاب امیرالمؤمنین را در برابر پیروان مکتب خلفا گشوده و مطالبی از آن را به ایشان نشان داده اند. حدیث زیر مبین همین مطلب است. نجاشی روایت کرده است:

عذافر صیرفی^۴ در معیت حکم بن عتیبه^۵ به خدمت امام باقر رسیدند. حکم آغاز سخن کرد و مسائلی را مطرح ساخت و امام با اینکه دیدار حکم را خوش نداشت، او را پاسخ می داد تا اینکه در مساله ای بینشان اختلاف نظر افتاد [و حکم پاسخ امام را نپذیرفت]. در این هنگام امام باقر رو به فرزند خو کرده فرمود: «پسرم برخیز و آن کتاب [علی] را بیاور». فرزند امام فرمان برد و کتابی بزرگ که طوماروار روی هم پیچیده شده بود، پیش روی آن حضرت نهاد. امام آن را گشود و به جستجوی مساله مورد بحث پرداخت تا آن را یافت. سپس فرمود: «این املائی رسول خدا و خط علی است».

سپس رو به حکم کرده فرمود:

ای ابو احمد! تو و سلمه^۶ و ابو المقدام^۷، به هر طرف که می خواهید، به شرق و به غرب بروید، که به خدا هیچ علمی از این مطمئن تر که نزد ما خانواده است و جبرئیل بر ما فرود آورده، نزد هیچ کس دیگر نخواهید یافت.^۸

^۱ عبد الملک بن اعین، ابو فراس شیبانی است که از امام باقر و امام صادق روایت کرده و در زمان امام صادق از دنیا رفته است (قاموس الرجال: ج ۹ ص ۴۷)

^۲ معتب آزاده کرده امام صادق است. منصور دوانقی، خلیفه عباسی فرمان داد تا او را هزار تازیانه بزنند که بر اثر آن درگذشت. (قاموس الرجال: ج ۹ ص ۴۷)

^۳ برای ملاحظه روایات مربوطه رجوع کنید به: معالم المدرستین: ج ۲ ص ۳۳۹-۳۴۳.

^۴ عذافر بن عیسی خزاعی صیرفی است که از امام جعفر صادق روایت کرده است. (قاموس الرجال: ج ۶ ص ۲۹۵)

^۵ حکم بن عتیبه کوفی است که از امام باقر و امام صادق روایت نقل کرده است. حکم به سال ۱۱۳ یا ۱۱۴ یا ۱۱۵ ه. ق در سن شصت و چند سالگی درگذشت. اصحاب صحاح در مکتب خلفا احادیث او را آورده اند. (قاموس الرجال: ج ۳ ص ۳۷۵، تهذیب الاحکام: ج ۱ ص ۲۹۲).

^۶ سلمه بن کهیل، ابو یحییٰ حضرمی کوفی است. امام باقر و امام صادق را درک کرده است. (قاموس الرجال: ج ۴ ص ۴۳۹)

^۷ ابوالمقدام، ثابت بن هرمز آهنگر پارسی است. امام باقر و امام صادق در آذربایجان درک کرده است. او و سلمه از «بتریه» بودند که مردم را به ولایت علی دعوت می کردند، در حالی که امامت ابوبکر و عمر را نیز قبول داشتند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را دشمن می داشتند. اینها معتقد به خروج با اولاد علی بن ابیطالب بودند و در این راه امر به معروف و نهی از منکر هم می کردند، و هر کدام از اولاد علی را که بر حاکم زمان می شوریید و خروج می کرد، امام می دانستند. (قاموس الرجال: ج ۲ ص ۲۸۷ ح ۲۸۹)

^۸ رجال النجاشی: ص ۲۷۹.

دوازده امام اهل بیت گاه می شد که حکم مساله ای را از کتاب امام علی بن ابیطالب می گفتند و به کتاب امام تصریح می کردند و گاه نیز همان حکم را بدون اینکه نامی از این کتاب ببرند، بیان می داشتند که ما این مطلب را در کتاب معالم المدرستین^۱ شرح داده ایم. از همین رو است که تمامی احادیث ائمه را سندی واحد است، و احادیث آنها با هم از یک ریشه برخاسته، و از یگانگی کامل با هم برخوردارند.

هشام بن سالم^۲، حماد بن عثمان^۳ و دیگران روایت کرده اند که ابو عبدالله امم صادق فرمود:

حدیث من، حدیث پدرم می باشد؛ و حدیث پدرم، حدیث جدم؛ و حدیث جدم؛ همان حدیث حسین است. و حدیث حسین، حدیث حسن است؛ و حدیث حسن حدیث امیرالمؤمنین؛ و حدیث امیرالمؤمنین؛ حدیث رسول خدا؛ و حدیث رسول خدا، سخن خدای می باشد.^۴

به همین جهت بود که امام باقر در پاسخ جابر بن عبدالله - که به حضرتش گفته بود: هر وقت برایم حدیثی بیانی فرمایید، اسناد آن را هم برایم بگویید - فرمود:

پدرم، از جدم، از رسول خدا، از جبرئیل، از جانب خدا برایم چنین حدیث کرد. و هر حدیثی که من برای تو می گویم، دارای همین اسناد است.^۵

از همین روی بود که ابو عبدالله امام صادق به «حفص بن بختری»^۶ فرمود:

آنچه از من شنیده ای می توانی آن را از جانب پدرم روایت کنی، و آنچه را که از من شنیده ای مجازی از جانب رسول خدا روایت کنی.^۷

شاعر در همین زمینه چه نیکو سروده است:

فوال اناسا قولهم و حدیثهم روی جدنا عن جبرئیل عن الباری

^۱ معالم المدرستین: ج ۲ ص ۳۴۴.

^۲ هشام بن سالم، ابو محمد جوالیقی کوفی است. از امام صادق روایت کرده و کتابی نیز تالیف نموده است. (قاموس الرجال: ج ۹ ص ۳۵۷)

^۳ حماد بن عثمان فزاری از امام صادق و امام کاظم و امام رضا روایت کرده است. (قاموس الرجال: ج ۳ ص ۳۹۷)

^۴ الکافی: ج ۱ ص ۵۳؛ ارشاد، مفید: ص ۲۵۷.

^۵ امالی مفید: ص ۲۶.

^۶ حفص بن بختری بغدادی، در اصل کوفی، از جمله اشخاصی است که از امام جعفر صادق روایت کرده است و دارای کتابی نیز می باشد و (قاموس الرجال: ج ۳ ص ۳۵۵)

^۷ وسائل الشیعه: ج ۳ ص ۳۸۰ ح ۸۶.

پس اینجا مشخص ساختیم که ائمه اهل بیت عملاً چگونه امت اسلامی را آگاه می ساختند که ایشان وارثان پیامبر در علوم و معارف اسلامی هستند، و این علوم را حضرت علی به خط خود و املائی رسول خدا در کتابی ویژه مدون ساخته است.

سرگذشت حدیث در مکتب خلفا

در برابر این همه محکم کاری ها در مکتب اهل بیت، مساله مدارک حدیث پیامبر در مکتب خلفا به قرار ذیل است: در مکتب خلفا نوشتن حدیث پیامبر تا زمان عمر بن عبد العزیز ممنوع بود، اما به دستور این خلیفه این امر حرام، حلال شد. بنابراین، در ابتدای قرن دوم هجری پیروان مکتب خلفا وجود داشت، احادیثی بود که با چند واسطه از پیامبر به ایشان رسیده بود.

بنابر نظر محدثان، حدیث در مدت یک قرن توسط چهار طبقه از روات روایت می شود. مثلاً چنانچه در آن زمان که عمر بن عبد العزیز - که در سال ۱۰۱ هجری وفات کرده - حدیثی را از پیامبر روایت کند، در این مورد، سلسله سند حدیث می توانست چنین باشد:

۱. عمر نی توانست می توانست آن حدیث را از پدرش عبدالعزیز بن مروان روایت کند.

۲. عبد العزیز بن مروان می توانست حدیث را از پدرش مروان بن حکم روایت کند.

۳. مروان بن حکم که در زمان پیامبر طفلی شیر خوار بوده، می توانست آن حدیث را از

پدرش حکم بن ابی العاص روایت کند.

۴. حکم بن ابی العاص که حضور پیامبر را در بزرگسالی درک کرده بود می توانست

حدیث را از پیامبر روایت نماید.

بنا بر این، در مثال مذکور، آن حدیث با چهار واسطه از پیامبر روایت شده است. در این

صورت، حدیثی که در طول صد سال با چهار واسطه از زبانی به گوش می برسد، تا چه اندازه ای

ثابلاً اعتماد است؟!!

اینک دلیلی روشن از مکتب خلفا بر گفته خود می آوریم:

ذهبی و ابن کثیر از بشیر بن سعد روایت می کنند که می گفت:

از خدا بترسید و خوددار باشید در روایت کردن حدیث! به خدا قسم، من خود کسانی را

دیدم که با هم در مجلس ابو هریره می نشستیم و ابو هریره از پیامبر و همچنین کعب الاحبار

حدیث روایت می کرد، سپس بر می خاست. من خود می شنیدم از بعضی کسانی که با ما در

مجلس ابو هریره بودند. روایت هایی را که ابوهریره از پیامبر روایت کرده بود. به کعب نسبت

داده آن روایت را از کعب روایت می کردند، و روایاتی را که ابوهریره از کعب روایت کرده بود، به پیامبر نسبت داده از او روایت می کردند.^۱

ناگفته نماند آنچه تا بدین جا بیان شد، درباره احادیثی می باشد که در زمان معاویه جعل نشده، و یا آنکه به سود خلفا دست کاری نگشته است؛ چنان که در کتاب «نقش عایشه در تاریخ اسلام» به خصوص فصل «با معاویه» و نیز در دروس گذشته به آن اشاره شد.

سخن آخر

اگر هیچ دلیلی جز آنچه در این بحث بیان شده - که پیامبر همه علوم و معارف اسلامی را به دوازده وصی خود کتبا تسلیم نموده است - در دست نداشته باشیم، باز هم مسلمانان و به طور کلی همه کسانی که بخواهند تفسیر قرآن و سنت، یعنی عقائد و احکام اسلام را از پیامبر بیاموزند، چاره ای ندارند جز آنکه به دوازده وصی آن حضرت مراجعه کنند و عقاید و احکام اسلامی را در مکتب آنان فرا گیرند.

ولی با وجود این - چنان که در درس آینده آشکار می شود - پیامبر اکرم به فرمان خداوند عزوجل به مسلمانان به صراحت اعلام فرموده که پس از وی امام و رهبر انسان ها دوازده وصی او می باشند.

^۱ سیر اعلام النبلاء: ج ۲ ص ۴۳۶: الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۸ ص ۱۰۹، شرح حال ابوهریره. الفاظ این حدیث مطابق نقل ابن کثیر می باشد. رجوع کنید به: تفسیر ابن کثیر: ج ۳ ص ۱۰۴-۱۰۵.

درس سی و دوم

خداوند حافظان اسلام پس از پیامبر(ص) را تعیین فرموده

و پیامبر این امر را به امت تبلیغ نموده است

مقدمه

در آغاز بحث ، شایسته است نخست اساس تفکرات مکتب خلفا و مکتب اهل بیت را در امر امامت بررسی کنیم.

اساس تفکرات دو مکتب در امر امامت

پس از وفات پیامبر (ص) تا به امروز، دو مکتب در عالم اسلام وجود داشته است: مکتب امامت ، مکتب خلافت

مکتب خلافت می گوید: پیشوا و زمامدار انتخابی است.

اما مکتب امامت می گوید: پیشوا و زمامدار امت، همان اوصیای پیامبر می باشند، معتقداند که این انتخاب به دست مردم انجام می گیرد، و بعد از پیامبر این مردمانند که زمامدار را انتخاب می نمایند.

اما مکتب امامت می گوید که تعیین پیشوا (اوصیای پیامبر) از طریق انتصاب می باشد. و این انتصاب از طرف خداست، نه از جانب پیامبر(ص) و نه از جانب مردم. خداوند متعال پیشوا را نصب می کند، و پیامبر تعیین و انتصاب الهی را به مردم تبلیغ می نماید.

اینک پیش از آغاز بررسی تفصیلی نظریات دو مکتب، لازم است دو نکته را در این مقدمه یادآور شویم:

دانشمندان مکتب خلافت ، کتبی دارند که در آن قانون و راه و روش تشکیل حکومت، واجبات این کار، وظایف حاکم، حقوق دولت اسلامی بر مردم، و حقوق مردم بر دولت اسلامی و اینکه والی و وزیر را به چه شکل باید انتخاب کرد، امام جمعه و قاضی چگونه تعیین می شود، مالیات به چه نحو گرفته می شود، زکات و خراج و جزیه چه اندازه است ، و چه کسی باید بگیرد ، و چگونه بگیرد، و امثال اینها را بیان کرده اند. این کتاب ها، نوشته های رسمی علمای معتبر و مشهور و مورد اعتماد مکتب خلفا می باشد که ما نظریات مکتب خلفا در مورد تعیین زمامدار مسلمانان و چگونگی انتخاب او را، از این گونه کتب استخراج کرده و ارزیابی می کنیم.

نکته دیگری که لازم است در این مقدمه یادآور شویم، اصطلاح « خلیفه » است که در بحث های گذشته نیز در مورد آن سخن گفته بودیم. اینک به طور مبسوط تر آن را توضیح می دهیم.

معنای لغوی خلیفه

ابن اثیر می گوید: خلیفه به کسی گفته می شود که نیابت و جانشینی غیر رابره عهده بگیرد.^۱ و نیز راغب اصفهانی گوید: خلافت نیابت از غیر است.^۲ در برخی از آیات قرآن کریم ، الفاظ « خلافت » و « خلفاء » میباشند، به همین معنای لغوی استعمال شده است. چنان که در آیه ۶۹ از سوره اعراف فرموده است: (جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ) شم را پس از قوم نوح جانشینان ایشان قرارداد.

در بعضی از فرمایشات پیامبر اکرم (ص) نیز استعمال لفظ خلیفه در همان معنای لغوی خود مشاهده می شود. مانند اینکه می فرماید:

اللهم ارحم خلفائی، اللهم ارحم خلفائی، اللهم ارحم خلفائی.

بار خدایا! خلفای مرا مورد رحمت خویش قرارده (این عبارت را سه بار تکرار فرمودند)

عرضه داشتند: ای رسول خدا! خلفای شما کیانند؟ فرمود:

الذین یاتون بعدی، یروون حدیثی و سنتی...^۳

آن کسانی که بعد از من می آیند و حدیث و سنت مرا بازگو می نمایند...

خلیفه در اصطلاح مسلمانان

در گذشته یادآور شدیم که مادر اسلام نامگذاری هایی داریم که در زمان خود پیامبر انجام شده است. این نام ها را یا شخص پیامبر انتخاب کرده ، و یا از جانب خداوند نامگذاری شده و پیامبر آن را تبلیغ نموده است . این گونه نامگذاری ها را « مصطلحات اسلامی » و «

^۱ نهاية اللغة ، ماده ((خلف)).

^۲ مفردات الفاظ القرآن ، راغب، ماده ((خلف)).

^۳ معانی الاخبار: ص ۳۷۴-۳۷۵؛ عین الاخبار: ج ۲، ص ۳۶، ج نجف؛ کتاب من لایحضره الفقیه: ج ۴، ص ۴۲۰، تحقیق علی اکبر غفاری، بحار الانوار: ج ۲، ص ۱۵۲، ح ۷. و از مصادر مکتب خلفا ر. ک به : المحدث الفاضل (رامهرمزی)، باب فضل الناقل عن رسول الله : ص ۱۶۳، قواعد التحديث الخلفاء الرسول : ص ۳۰؛ جامع بیان العلم: ج ۱، ص ۵۵؛ اخبار اصبهان : ج ۱، ص ۸۱؛ الفتح الکبیر، به نقل از ابو سعید : ج ۱۰، ص ۲۲۳؛ کنز العمال، باب آداب العلم، فصل روایت و آداب الكتابة ، به نقل از امام علی (ع) وابن عباس : ج ۱۰، ص ۱۲۸-۱۲۳ ح ۱۱۲۷-۱۰۸۶، و ج ۱۰، ص ۱۸۱ ح ۱۴۰۷، ج دوم : الاماع (قاضی عیاض)، باب شدف علم حدیث و شرف اهله: ص ۱۱.

مصطلحات شرعی « نامیده اند. یعنی اصطلاحات یا نام هایی که به وسیله شرع و شارع انتخاب شده است. اما یک دسته از نام ها می باشند که مسلمان ها یا علمای اسلام وضع کرده اند که آنها را « مصطلحات متشرعه » و یا « مصطلحات مسلمین » نامیده اند.

خلیفه در مفهوم کنونی آن (حاکم وزمامدار مسلمانان) یک نامگذاری شرعی نیست. یعنی این لفظ در زمان پیامبر (ص) بر این معنی قرارداد نشده است ؛ هرچه هست از مسلمانان می باشد، و پیروان خلفا می باشند، و پیروان خلفا هستند که چنین نامگذاری کرده اند. اینان در ابتدای امر کسی را که پس از پیامبر اکرم برای زمامداری انتخاب کرده اند « خلیفه الرسول » و بعد ها به اختصار خلیفه نامیدند. گاهی نیز برخی از پیروان مکتب خلفا از حاکم و سلطان وقت ، به « خلیفه الله » تعبیر نموده اصطلاح خلیفه را مختصر شده آن قلمداد می کردند.

خلیفه در اصطلاح اسلامی

چنان که از موارد کاربرد لفظ خلیفه در برخی از آیات و روایات اسلامی استفاده می شود، « خلیفه الله » در اصطلاح اسلامی کسی است که خدای متعال او را متعین فرموده تا « اسلام رابه اهل زمان خویش تبلیغ نماید؛ اعم از اینکه این شخص پیامبر باشد یا وصی پیامبر. بنابراین ، مقصود از خلیفه در آیاتی مانند آیه ۲۶ از سوره ص^۲ و نیز آیه ۳۰ از سوره بقره^۳ ، « خلیفه الله » امام زمان هر عصری است که وظیفه تبلیغ و حفظ و حراست دین خدا نأحکام الهی را برعهده دارد و بر مردم است که خلیفه منصوب از جانب خداوند را بشناسند و او را مراجع و پناه خود قرار دهند.^۴

^۱ آنچه که در علم اصول فقه ((حقیقت شرعی)) نام می گیرد.

^۲ (یاد اوود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس با لحق)

^۳ (انی جاعل فی الارض خلیفه)

^۴ در جلد اول معالم المدرستین ، باب ((مصطلحات بحث الامة والخلافة)) بحث مشروح تری پیرامون خلیفه آمده است.

امامت در مکتب خلفا

طرح و دلیل نظریه مکتب خلافت را از کتاب هایی که در ابتدای بحث بدانها اشاره داشتیم و به « الاحکام السلطانیة » موسوم است، نقل می کنیم.

قاضی ماوردی (متوفای ۴۵۰ هجری) و قاضی ابو یعلی (متوفای ۴۵۸ هجری) که هر دو در عصر خویش قاضی القضاة بوده اند، در مکتب خویش که هر دو به همین نام است ، مساله را بدین شرح بیان می کنند:

امامت در همان خلافت بعد از رسول به سه شکل منعقد می گردد:

۱. خلیفه ای جانشین خویش ، یعنی خلیفه بعد از خود را تعیین کند. به این معنی که اگر هارون الرشید گفت: بعد از من امین و مامون خلیفه اند، مسلمانان مجبور به پذیرش هستند، و این خلیفه ، خلیفه شرعی و اسلامی است، و پذیرش او وجوب دینی دارد. این دو دانشمند می گویند: « در این زمینه هیچ گونه اختلافی نیست، و پذیرش خلیفه بدین شکل مورد اجماع و اتفاق است. »

استدلال این دو در مورد این گونه منعقد شدن امامت ، و اصالت و صحت آن به این است که ابوبکر بعد از خودش ، عمر را به زمامداری مردم تعیین نمود و کسی هم با این نظریه مخالفت نکرد. پذیرش عموم مسلمانان نشان می دهد که این راه و روش را صحیح دانسته اند. لذا این نوع از انتخاب خلیفه که به دست خلیفه قبل انجام می گیرد، بدلیل عمل ابوبکر و عدم اعتراض مردم ، صحیح است و در اصالت و صحت این روش در مکتب خلفا اختلافی وجود ندارد.^۱

^۱ ((و اما انعقاد الامامة بعهد من قبله ، فهو الاجماع علی جوازه و وقع التفاق علی صحته ، لامرین عمل المسلمون بهما ولم يتنا كروهما ؛ احدهما ان ابابکر ، عهد بها الی عمر فاثبت المسلمون امامته بعهدہ)) . (ماوردی : ص ۱۰ ، چ سوم مصر ۱۳۹۳ق ؛ ابویعلی حنبلی : ص ۲۵ دوم ۱۳۸۶ق . و نیز ر.ک به سلوک الملوک (قاضی روز بهان) ، دستور حکومت اسلامی : ص ۴۴-۴۵ ، چ حیدرآباد دکن ۱۳۸۶ق) .

۲. خلیفه به انتخاب مردم تعیین می شود. در این نوع از تعیین خلیفه صاحب نظران مکتب خلفا اختلاف دارند. ماوردی می گوید:

« اکثریت دانشمندان برآنند که خلیفه به وسیله پنج تن از اهل حل و عقد، یعنی بزرگان و عقلای انتخاب می شود، یا اینکه یک تن انتخاب می نماید و چهار نفر دیگر موافقت می کنند.»^۱

دلیلی که ایشان برای این نظریه نقل می کنند، این است که در خلافت ابوبکر، پنج تن با وی بیعت کردند، و این بیعت رسمیت یافت و پذیرفته شد. پنج تن مزبور عبارت بودند از: عمر بن خطاب، ابو عبیده جراح، سالم آزاد کرده ابوحنظله، نعمان بن بشیر و اسید بن حضیر. بدین شکل بیعت در سقیفه انجام گرفت و ابوبکر به مقام خلافت رسید. آنگاه خلیفه منتخب در سقیفه، به مردم عرضه شد. مردم نیز خواه یا ناخواه او را پذیرفتند.^۲ پس به دلیل - یعنی عمل این چند تن - انتخاب خلیفه با بیعت و رضای پنج تن از اهل حل و عقد تمامیت می پذیرد و انجام می یابد.

دلیل دیگر این نظریه این است که عمر بن خطاب در شورایی که برای تعیین خلیفه پس از خویش معین نمود، گفت: اگر پنج تن از این شش نفر یکی را به خلافت پذیرفتند، او خلیفه خواهد بود. بیشتر دانشمندان این مکتب در این عقیده اتفاق نظر دارند.

گروه دیگری از دانشمندان مکتب خلافت می گویند: خلافت همانند عقد ازدواج است. همان طور که در عقد نکاح، یک عاقد لازم است و دو شاهد، در خلافت هم یک نفر بیعت می کند، و دو نفر اعلام رضایت می نمایند. و همین تعداد از اهل حل و عقد برای تعیین خلیفه و زمامدار کافی است.^۳

دسته سوم معتقد اند: تنها اگر یک نفر با خلیفه بیعت کند کافی می باشند. انتخاب یک نفر و بیعت همان یک نفر، خلیفه امت بزرگ اسلامی را مشخص می سازد.

دلیل اینها این است که می گویند: عباس بن عبد المطلب به علی گفت: «امددیدک ابا یعک فیقول الناس: عم رسول الله بايع ابن عمه، فلا یختلف علیک اثنان»^۴: «دست خویش را دراز کن تا با تو بیعت کنم. مردم خواهند گفت: عموی پیامبر خدا با پسر عموی وی بیعت کرده است. و دیگر پس از آن، دو نفر هم در کار شما مخالفت نخواهند کرد».

^۱ «اقل من تنعقد به منهم الامامة، خمسة یجتمعون علی عقدها، او یعقدها احدهم برضا الاربعه».

^۲ ماوردی: ص ۷. برای اطلاع بیشتر در مورد سقیفه و حوادث آن ر. ک به: عبد الله بن سبا: ج ۱ ص ۷۸-۱۳۹، چ چهارم تهران.

^۳ ماوردی: ص ۷.

^۴ طبقات الکبری: ج ۲ ص ۳۸، مسعودی: ج ۲ ص ۲۰۰، الامامة والسیاسة: ج ۱ ص ۴.

دلیل دوم این است که بیعت مانند حکم و فرمان حاکم شرع است، و حکم و فرمان یک حاکم شرع، نافذ می باشد و مخالفت با آن جایز نیست.

بنابراین، دو دلیل، اگر حتی یک نفر با کسی به عنوان خلافت بیعت کرد، خلافت وی برپا می شود و رسمیت و شرعیت پیدا می کند.^۱

۳. خلیفه با زورشمشیر و پیروزی نظامی خلافت رابه دست می آورد. بر اساس این نظراگر حکومت بر مسلمانان به وسیله زور و غلبه نظامی به دست آمد، شخص حاکم، خلیفه بر حق است و خلافت اورسمی و اسلامی می باشد. و طبق نقل قاضی ابویعلی: آن کسی که با شمشیر و زور بر جامعه اسلامی غلبه یافت و خلیفه گشت و امیر المومنین نامیده شد، دیگر برای هر کسی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد جایز و روانیست که شبی را به روز آورد درحالی که او را امام نداند؛ خواه خلیفه آدمی جنایتکار باشد، و خواه پاکدامن.^۲

فضل الله بن روزبهان، فقیه معتبر مکتب خلفا، در کتاب سلوک الملوک در مورد این قسم از تشکیل خلافت می نویسد:

طریق چهارم از اسباب انعقاد پادشاهی و امامت گردد بی بیعتی و بی آنکه کسی او را خلیفه ساخته باشد، و مردمان را قهر کنند به شوکت و لشکر، امامت او منعقد می گردد بی بیعت. خواه قریشی و خواه نه، خواه عرب باشد یا عجم یا ترک، خواه مستجمع شرایط باشد و خواه فاسق و جاهل ... و امام و خلیفه بر او اطلاق توان کرد.^۳

خلیفه و مسلمانان

اگر کسی به یکی از راههای گفته شده به خلافت رسید، به زور، یا با بیعت یک تن یا سه تن یا پنج تن، یا با انتخاب خلیفه قبلی، بر عموم مسلمانان واجب است که او را به شخص و نام بشناسند و به خلافت بپذیرند. همان طور که واجب است خدا و پیامبرش را بشناسند.

این خود یک نظر است، اما اکثریت معتقدند به همین اندازه که مردم بدانند چه کسی خلیفه است، کافی است و شناسایی تفصیلی احتیاج نیست و شناخت اجمالی کافی می باشد.^۴

^۱ همه این اقوال را در: ماوردی: ص ۷، چ مصر ۱۳۹۳ق، ببینید.

^۲ ((ومن غلب علیهم بالسیف حتی صار خلیفة وسمی امیر المومنین، فلا یحل لاحد یومن باللهوالیوم الآخر ان یتبیت ولا یراه اماما، برا کان او جائرا)). (ابویعلی: ص ۲۳).

^۳ سلول الملوک؛ دستور حکومت اسلامی: ص ۴۷، چ حیدرآباد دکن

^۴ ماوردی: ص ۱۵.

پیروان مکتب خلافت یک دسته روایت درمعتبرترین کتب خویش از برجسته ترین راویان نقل می کنند، و براساس آن می گویند امام و خلیفه مسلمانان هر کاری را مجاز است انجام بدهد. و هر نوع ظلم و جور و اجحاف و فسق را هم مرتکب شود، جایز نیست بر روی او شمشیر کشید و با او مخالفت نمود و بر او خروج کرد. اینک نمونه هایی از این روایات:

۱. حذیفه از پیامبر اکرم (ص) روایت می کند:

يكون بعدى ائمة لا يهتدون بهدای و لا يستنون بستى فيهم رجال قلوبهم كقلوب الشياطين فى جثمان انس.

قال قلت: كيف اصنع يا رسول الله ان ادركت ذلك؟

قال:

«تسمع و تطيع للامير، وان ضرب واخذ مالک ، فاسمع و اطع».^۱

پس از من پیشوایانی خواهند آمد که به راه من نمی روند و به روش من عمل نمی کنند. پاره ای از ایشان دل هایی همچون دل شیطان دارند اگر چه به ظاهر انسانند.

حذیفه می گوید: گفتم: یا رسول الله! اگر من آن زمان رادریابم چه عکس العملی نشان دادم؟ فرمود: « شنوایی صد در صد و اطاعت مطلق از امیر کن. حتی اگر بر پشتت بکوبد و مالت را ببرد، تو باید فرمان ببری و گوش به دستورش بسپاری».

۲. ابن عباس از پیامبر اکرم (ص) روایت می نماید:

من رای من امامه شيئا يكرهه فليصبرفانه من فارق الجماعة شبرا فمات ، مات ميتة جاهلية.^۲

اگر کسی از پیشوا و زمامدار خویش چیز ناخوشایندی مشاهده کرد، باید که صبر نماید؛ زیرا اگر کسی از دستگاه خلافت و مسلمانان پیرو آنها، یک وجب دور شود و بر آن بمیرد مانند مرثگان جاهلیت مرده است.

۳. در روایت دیگر ابن عباس، از آن حضرت چنین نقل شده است:

ليس احد من الناس خرج من السلطان شبرا فمات عليه، الا مات ميتة جاهلية.^۳

هیچ کس را نرسد که بر پادشاه و امام زمان خود قیام کند، و حتی وجبی از حکومت او سرپیچی نماید. اگر چنان کند و بمیرد، بر سنت جاهلیت مرده باشد.

^۱ صحیح مسلم ج: ۶ ص: ۲۰-۲۲، باب الامر بلزوم الجماعة، چ ٢ علی صبیح بمیدان الازهر قاهره.

^۲ صحیح مسلم، باب الامر بلزوم الجماعة: ج: ۶ ص: ۶۰-۶۶، چ مصر ۱۳۲۴ ق.

^۳ همان.

یکی از دانشمندان بزرگ مکتب خلفا درذیل این احادیث ، دربابی به عنوان « لزوم طاعة الامراء » می گوید:

عموم اهل سنت یعنی فقها و محدثان و متکلمان می گویند که حاکم با فسق و ظلم وزیر پا گذاشتن حقوق مردم، معزول نمی شود و نمی توان او را خلع نمود. و اصولاً جایز و روا نیست که علیه او قیام شود، بلکه واجب است که او را پند و اندرز دهند ، و او را از خداوند و قیامت بترسانند. زیرا در این زمینه احادیثی از پیامبر به دست ما رسیده است که ما را از خروج علیه زمامدار باز می دارد.

خلاصه سن اینکه قیام بر ضد پیشوایان و زمامداران به اجماع همه مسلمانان حرام است ؛ اگرچه فاسق و ستمگر هم باشند.

بنابراین عقیده، خروج بریزید بن معاویه شراب خواروسگ باز و قاتل و جانی، و قیام علیه عبدالملک بن مروان که سربازانش خانه کعبه را با منجنیق خراب کردند، و جنگ بر ضد ولید که قرآن کریم را هدف تیر قرار داد، جایز نیست و حرام می باشد!

«نووی» شارح دانشمند صحیح مسلم، به دنبال سخنان بالا می گوید: «روایات فراوان پشت در پشت هم داده گفتار بالا را اثبات می کنند ، و از آن گذشته اهل سنت اجماع کرده اند که زمامدار با فسق و فجور از امامت عزل نمی گردد»^۱.

این دانشمند در اینجا به آیه شریفه (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ)^۲ استناد کرده است چون زمامداران ، اولیای امورند، از ایشان باید اطاعت کرد.

^۱ شرح نووی برمسلم ، باب الامر بلزوم الجماعة : ج ۲ ص ۲۲۹. و نیز ر. ک به : السنن الکبری ، بیهقی : ج ۸ ص ۱۵۸-۱۵۹ ؛ منتخب کنز العمال : ج ۲ ص ۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹ و بعد ؛ مسند احمد : ج ۲ ص ۹۳-۳۰۶-۳۸۱-۴۸۸ ، و ج ۴ ص ۱۲۶-۲۰۲ ؛ مسند ابی داوود : ج ۴ ص ۲۴۱-۲۴۲ ح ۴۷۵۹-۴۷۵۸-۴۷۶۲ ؛ سنن ترمذی : ج ۴ ص ۴۸۸ ح ۲۱۹۹ .
^۲ سوره نساء : ۵۹ .

امامت در مکتب اهل بیت (ع)

در مکتب اهل بیت (ع) مساله امامت به صورت دیگری مطرح می شود، و چنان که دیدیم امامت بر اساس انتصاب الهی شکل می گیرد. پیشوایان این مکتب و دانشمندان به این آیه از قرآن کریم استناد می کنند:

(وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا)^۱

خداوند ابراهیم را با کلماتی امتحان کرد. اوباکمک الهی از امتحان با سرفرازی بیرون آمد. در نتیجه خداوند فرمود: من تو را امام مردم قرار دادم.

کلماتی که بان، خداوند متعال خلیل (ع) را امتحان فرمود در چه زمینه ای بوده است؟ آیا در آن از کشتن فرزند دلبنش، اسماعیل، سخن رفته بوده؟ و یا جنگ با طاغوت بزرگ زمان، نمود؟ و یادرمورد رفتن به آتش نمود، و سوختن با نهایت خشنودی فرمان رسیده است؟ یا همه اینها بوده است؟ از متن آیه دقیقاً روشن نیست؛ هرچه بوده حادثه یا حوادثی بس عظیم بوده که برای ابراهیم خلیل امتحان بزرگ محسوب شده است.

در هر حال آنگاه که این پیامبر بزرگ از پیچ و خم این امتحانات به سلامت گذشت، و مانند همیشه عمرش سربندگی و اخلاص به درگاه ربوبی سایید، به مقام والای امامت نائل شد. مقام امامت، آن هم پس از نبیل به نبوت و رتبه اولوالعزمی و خلت (دوستی خداوند) چه مقامی می تواند باشد که نبیل بدان، ابراهیم (ع) را آن چنان به وجد می آورد که آن را برای فرزندانش نیز درخواست می کند!

ابراهیم با شنیدن این پیام الهی و رسیدن به این مرتبت عظمی، به اقتضای بشریت از خدای خویش تقاضا می کند که این مرتبت در فرزندان می هم باقی بماند. او به مناسبت طبیعت بشری، دوستدار فرزندان خویش است و می خواهد که آنها هم به این سرفرازی باطنی برسند. لذا عرضه می دارد: (وَمِنْ ذُرِّيَّتِي) : (آیا از ذریه من نیز؟) خداوند متعال جواب می فرماید: (لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ)^۲

« امامت عهد خاص من است با بنده ام، و این عهد، به اشخاص ستمکار و ظالم نمی

رسد».

^۱ بقره: ۱۲۴.

^۲ سوره طلاق: ۱. (وَمَنْ يَتَّعِدْ خُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ)

ظالم کیست؟ در عرف و فرهنگ قرآن، گاهی به کسی که به خودش ظلم می کند، ستمکار گفته می شود. مثلاً کسی که بت می پرستد یا خودکشی می نماید، به خود ستم کرده، بنابراین، اسلام بدو ظالم می گوید. و گاهی به کسی که دیگران را مورد ستم قرار می دهد و به حقوقشان تجاوز می کند، ستمکار گفته می شود. مانند کسی که مال مردم را می برد یا از ایشان ربا می گیرد و یا به ناموسی تجاوز می کند. بنابر این، بر اساس این استدلال قرآن، امام باید معصوم باشد.

گذشته از این آیه کریمه، در جاهای دیگری از قرآن کریم نیز از امامت سخن رفته و در آنها امام بر اساس جعل و قرارداد الهی معرفی شده است. مانند:

(وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَنْمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ)^۱

ایشان را امامان و پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می کردند، و به ایشان مجموعه کارهای خوب، به ویژه برپاداشتن نماز و ادای زکات را وحی فرمودیم و ایشان برای ما بندگانی مطیع بودند.

(وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ)^۲

برخی از ایشان (بنی اسرائیل) را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می کردند؛ آنگاه که صبر و خویشتن داری کردند و در یقین به آیات ما پابرجا بودند.

بنابراین، بر اساس قرآن کریم، مساله عصمت امامت می باشد که در آیه ۱۲۴ از سوره بقره (به هنگام سخن گفتن درباره امامت ابراهیم (ع) بدان تصریح شده است و ما آنرا به اختصار مورد بحث قرار دادیم.

اینک اگر باز به قرآن رجوع کنیم، این آیه شریفه را ملاحظه خواهیم نمود: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا)^۳

جزاین است که خداوند می خواهد هرگونه پلیدی و گناه را از شما دور کند، و شما را کاملاً پاک و منزّه گرداند.

^۱ سوره انبیا: ۷۳.

^۲ سوره سجده: ۲۴.

^۳ سوره احزاب: ۳۳.

کلمه « اهل بیت » که در این آیه به کار رفته است، از اصطلاحات شرعی است که به وسیله قرآن وضع شده است. پیامبر اکرم (ص) نیز با قاطعیت تمام افراد این گروه را تعیین فرموده است.^۱

پیامبر، علی و فاطمه و حسن و حسین رازیر کسای خویش جمع فرمود این آیه را که زنان وی در شمار اهل بیت نیستند. لذا « اهل بیت » نام خاص این این گروه شد و هر جا در اسلام سخن از اهل بیت گفته شود، مقصود اینان هستند و همین ها معصوم می باشند. این دومین شرط امامت بود.

مدارک و مصادر ما در مورد تفسیر آیه و دلالت صریح آن بر عصمت خاندان پیامبر (ص) بسیار فراوان است. ما تنها به اندکی از آنها بسنده می کنیم. در ابتدا روایتی را نقل می کنیم:

عن ابن عباس قال : قال رسول الله :

ان الله قسم الخلق ، فجعلني في خيرهما قسما؛ فذلك قوله: واصحاب اليمين واصحاب الشمال. فانا من اصحاب اليمين، وانا خير اصحاب اليمين... ثم جعل القبائل بيوتا، فجعلني في خيرها بيتا؛ فذلك قوله: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) فانا و اهل بيتي مطهرون من الذنوب.^۲

نظریه مفسران در مورد تفسیر این آیه

عن قتاده (رض) فی قوله: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) قال : هم اهل بیت طهرهم الله من السوء واختصهم برحمته (برحمة منه)^۳
قال طبری : إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا، يقول : انما يريد الله ليذهب عنكم السوء والفحشاء يا اهل بيت محمد، ويطهركم من الدنس الذي يكون في اهل معاصي الله.^۴

قال الزمخشري: واستعار للذنوب: الرجس، وللتقوى: الطهر، لان عرض المقترف للمقبحات يتلوث بها ويتدنس كما يتلوث بدنه بالارجاس.^۵

^۱ این افراد همان چهارده معصوم می باشند که عبارتند از : پیامبر اکرم

(ص) ، دختر گرامی اش ، فاطمه زهرا (ص) و دوازده امام

^۲ ر . ک : رساله ((حدیث کسا)) اثر مولف.

^۳ ۶ الکشاف : ج ۳ ص ۴۲۵ ، ج مصر ۱۹۵۳ م .

^۴ الدر المنثور : ج ۵ ص ۱۹۹ .

^۵ تفسیر طبری : ج ۲ ص ۵ ، الدر المنثور : ج ۵ ص ۱۹۹ .

^۶ تاریخ الطبری : ج ۲ ص ۵ .

قال الرازی: فقولہ تعالیٰ: «لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ»: ای یزید عنکم الذنوب «وَيُطَهِّرَكُم» ای یلبسکم خلع الکرامۃ.^۱

قال البیضاوی: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الذَّنْبِ الْمُدْنِسِ لِعُرْضِكُمْ...» «وَيُطَهِّرَكُم» من المعاصی «تَطْهِيراً». واستعاره الرجس للمعصية والترشيح بالتطهير للتنفير عنها.^۲

قال المراغی: انما یرید الله لیذهب عنکم السوء والفحشاء یا اهل بیت الرسول، ویطهرکم من دنس الفسوق والفجور الذی یعلق بارباب الذنوب والمعاصی.^۳

لغویون نیز در معانی «رجس» کلماتی دارند که تطهیر از آن به عصمت منتهی خواهد بود: راغب اصفهانی می گوید: «رجس چیز پلید است». گفته می شود: «رجل رجس»: «مردی پلید»، و «رجال ارجاس»: «مردانی پلید». خداوند می فرماید: «رجس من عمل الشیطان»: «پلیدی ای است از عمل شیطان». و پلیدی به چهار صورت ممکن است وجود داشته باشد: یا از نظر طبیعت، یا از جهت عقلانی، یا از نظر شرعی و یا از همه این جهات مثل مردار. زیرا مردار هم از نظر شرع پلید است، هم از نظر عقل و هماز نظر طبیعت انسانی. پلید از نظر شرع چیزهایی است مثل قمار و شراب. برخی گفته اند که اینها از نظر قضاوت عقل هم پلید محسوب می شود...^۴ علامه ابن منظور گفته است:

الرجس: القدر. وقد یعبر به عن الحرام والفعل القبیح والعذاب واللعنة والكفر رجس پلیدی است. گاهی از حرام و کار قبیح و عذاب و لعنت و کفر به رجس تعبیر می گردد.^۵

ابن اثیر، لغوی مشهور در النهایة می نویسد:

الرجس چیز پلیدی است، و گاهی نیز گفته شده مقصود از آن، کار حرام و عمل قبیح است.^۶ فیروزآبادی می گوید: الرجس القدر و کل ما استقدر من العمل، والعمل المؤدی الی العذاب، والشک والعقاب والغضب

^۱ تفسیر الکبیر: ج ۲۵ ص ۲۰۹.

^۲ تفسیر البیضاوی: ص ۵۵۷، ج ۱۳۰۵ ق.

^۳ تفسیر المراغی: ج ۲۲ ص ۷، ج مصر.

^۴ مفردات الفاظ القرآن، مادة ((الرجس)): ص ۱۸۷، ج تهران ۱۳۷۳ ق.

^۵ لسان العرب المحیط، مادة ((رجس)): ج ۱۱۲۸، ج یوسف خیاط و ندیم مرعشلی.

^۶ النهایة فی غریب الحدیث والاثار: ج ۲ ص ۲۰۰، ج مصر ۱۳۸۳ ق.

رجس پلیدی و هر عمل بد و آلوده و هر کار که به عذاب و شک و جزای بد و خشم منتهی شود، می باشد.^۱

جوهری نوشته است: الرجس: القذر، وقال الفراء فی قوله تعالی: « ویجعل الرجس علی الذین لا یعقلون» انه العقاب والغضب.^۲

عبدالقادر رازی نیز در مختار الصحاح، بدون اندک تغییری همین معنی را برای رجس ذکر کرده است.^۳

فیومی گفته است: الرجس: التین، والرجس: القذر. قال الفارابی: وکل شیء یتقدر فهو الرجس. وقال نقاش: الرجس: النجس. وقال بارع: وربما قالوا: الرجاسة والنجاسة، ای جعلواهما بمعنی.^۴

ابن فارس می گوید: الرجس: القذر لانه لطح و خلط.^۵

حبیش تفلیسی: بدان که رجس در قرآن سه وجه باشد. وجه نخستین رجس به معنای سیکی و قمار و بت و تیرمقامری بود... و وجه دوم رجس به معنای کفر و نفاق بود... و وجه سیم رجس به معنای کردار بد بود.^۶

بررسی شرط انتصابی بودن

در مکتب اهل بیت چنان که دیدیم امامت انتصابی است، و این انتصاب باید از جانب خداوند باشد، و پیامبر فقط وظیفه دارد که آن را تبلیغ کند، نه اینکه صاحب مقام امامت را تعیین و یا زمامداری او را توصیه کند.

همچنان که پیامبر اکرم نماز را تبلیغ می نماید. در این کار فقط فرمانبردار خدا و پیام آور اوست، و حج را تبلیغ می کند و آن هم به دستور خداست و ... در مساله امامت نیز به همین شکل است. او امامت را از جانب خداوند تبلیغ می کند و نصب و تعیین از سوی رب العالمین است. پس آنچه که حضرت رسول اکرم درباره امامت بیان می کند، مانند همان هایی است که درباره نماز و حج و زکات و جهاد می گوید و بیان می کند، و توضیح می دهد.

^۱ القاموس المحيط: مادة ((رجس)) ج ۲ ص ۲۲۷، چ مصر.
^۲ الصحاح، مادة ((رجس)) ج ۲ ص ۹۳۰، چ مصر، تحقیق احمد عبدالغفور عطار.
^۳ مختار الصحاح: ص ۲۳۴.
^۴ المصباح المنیر، مادة ((رجس)) ج ۱ ص ۲۶۶.
^۵ معجم مقائیس اللغة: ج ۲ ص ۴۹۰.
^۶ وجوه قرآن: ص ۱۱۰ و ۱۱۱

او درباره نماز می گوید: نماز را چنین بخوانید، در ابتدا این گونه وضو بگیرید، سوره حمد را در رکعت اول و دوم بخوانید، در رکوع چنین کنید و در سجده چنان. و می گوید که نماز را چند رکعت بخوانید، و یا مقارنات و مقدمات آن را چگونه بجا آورید.

همانگونه که در این موارد را پیامبر از سوی خودش نمی گوید و از جانب خداوند بیان می کند و سخن او را تبلیغ می نماید، آنچه که در مورد مساله امامت نیز گفته است از جانب حق تعالی می باشد: (و ما ينطق هن الهوى *ن هو الا وحى يوحى)^۱ اینک برخی از احادیث و سخنانی را که از آن حضرت در مساله امامت در دست داریم، به دو دسته متمایز تقسیم نموده در دو فصل آینده به طور مختصر بررسی می نمایم.

اثبات امامت عموم اهل بیت

در این دسته از احادیث، نام خاص هیچ یک از امامان وجود ندارد، ولی امامت عموم اهل بیت در آنها مطرح شده است. ما در اینجا دو نمونه از این گروه از احادیث را ارزیابی می کنیم:

حدیث ثقلین

روایت اول را از صحیح مسلم^۲ نقل می کنیم که البته در دهها کتاب معتبر دیگر از مکتب خلفا، چون مسند احمد، سنن دارمی، سنن بیهقی و مستدرک الصحیحین^۳، نیز وجود دارد: زید بن ارقم می گوید: در بین راه مکه و مدینه (در سفر بازگشت از حجه الوداع) در کنار آبگیری که «خم» نام داشت، پیامبر در میان مردم چنین خطبه خواند: ای مردم آگاه باشید من نیز بشری هستم. نزدیک است مرا [به عالم بقا] بخوانند، و من اجابت دعوت حق کنم.

من دو چیز گرانبایه در میان شما به میراث می گزارم:

^۱ سوره نجم: ۴ و ۳

^۲ صحیح مسلم: ج ۷، ص ۱۲۲ و ۱۲۳، ج ۴، ص ۱۳۳۴ ق

^۳ المستدرک عل الصحیحین: ج ۳، ص ۱۰۹ و ۱۴۸، برای دست یابی به بقیه مدارک، رجوع کنید به: المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی.

«کتاب خدا» که در آن هدایت و نور می باشد. آن را رها نکنید و بدان چنگ زنید ؛ و «خاندانم». شما را در مورد اهل بیت یاد آور خدا می شوم».

[و بنابه نسخه مستدرک، اضافه می فرماید:]

«هوشیار باشید که شما پس از من با یان دو بازمانده چگونه رفتار می کنید. این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا در حوض کوثر بر من وارد شوند».

با تکیه بر این جمله اخیر از گفتار پیامبر است که ما معتقدیم یکی از امامان اهل بیت - که تعدادشان نیز در روایات معتبر دیگر تعیین شده است - باید چنان عمری دراز داشته باشد که تا پایان جهان زنده و فرموده پیامبر در مورد عدم جدایی این دو راست آید.

شبیبه به همین سخن را جابر از خطبه عرفه پیامبر نقل می کند، می گوید: من پیامبر را در ایام حج در عرفه مشاهده کردم. آن حضرت بر نافه خویش به نام «غضباء» سوار بود و برای مردم چنین خطبه می خواند:

..ای مردم! من در میان شما چیزی گذاردم که اگر بدان چنگ زنید و از آن دست بر ندارید هرگز گمراه نمی شوید؛ کتاب خدا و عترتم که اهل بیت من می باشند.

ترمذی پس از این نقل این سخن اضافه می کند که این حدیث از ابوذر، ابو سعید خدری، زیدبن ثابت و حذیفه بن اسید نیز نقل شده است.^۱

در این روایت، پیامبر اکرم اهل بیت خویش را در کنار قرآن قرار داده هدایت را به دست ایشان و قرآن می داند، و چ

نگ زدن به دامان ایشان را موجب نجات قطعی از گمراهی و ضلالت بیان می کند. و می فرماید که هوشیار باشید و دقت کنید که چگونه بعد از من با این دو رفتار خواهید کرد، و بدانید که این دو هیچ وقت از هم جدایی ندارند و در حوض کوثر (محل ورود نجات یافتگان رستاخیز) بر من وارد خواهند شد.

اینکه کتب آسمانی امام مردمند و پیشوای فکر و اعتقاد و اخلاق و عمل مردم از وجهه نظری هستند، یک مساله مسلم قرآنی است.^۲ با توجه و تکیه بر همین اصل، در کنار قرآن قرار گرفتن اهل بیت پیامبر، امامت ایشان را نیز اثبات می نماید.

^۱ سنن الترمذی: ج ۵، ص ۶۶۲، ح ۳۷۸۶

^۲ سوره احقاف: ۱۲. (م من قبله کتاب موسی اماما ورحمة...)

به بیانی دیگر، اسلام از جنبه نظری در قرآن کریم تصویر و طرح شده، و در وجهه عملی و تجسم خارجی در اهل بیت خودنمایی می‌کند. بنابراین، ما وقتی که امامت قرآن را در وجهه نظری پذیرا شدیم، امامت اهل بیت را در وجهه عملی نیز باید بپذیریم.

علاوه بر این از آنجا که به گفته پیامبر هدایت منحصر در این دو میراث گرانقدر اوست، و می‌دانیم هدایت قرآن در کلیات مسائل اعتقادی، اخلاقی و عملی اسلام است، پس ناگزیر توضیح و تبیین اسلام قرآنی وظیفه و کاردکرد اهل بیت خواهد بود تا هدایت اتمام پذیرد و کامل گردد.

ناگفته نماند که این روایت آن قدر به صورت های مختلف و به وسیله افراد متفاوت نقل شده که بازگویی و بررسی همه آنها محتاج مجالی خاص است. ما در اینجا فقط درصدد آن بودیم که با تکیه بر این حدیث، روشن سازیم که رسول اکرم به فرمان الهی امامت را منحصر در اهل بیت خویش کرده و آنها را قرین و همدوش قرآن قرار داده است.

روایت تعداد ائمه

در گروه دیگری از روایات، تعداد ائمه و خلفا و زمامداران بعد از آن حضرت تعیین شده، ولی نامی از افراد ایشان به میان نیامده است. این روایات را تا به حال من از چهار نفر از صحابه پیامبر یافته ام که جابر بن سمره یک تن از ایشان است. روایات او را در صحیح مسلم و بخاری، سنن ای داوود، سنن ترمذی، مسند طیالسی، مسند احمد و... می‌توان یافت.

در اینجا روایات جابر را از نسخه صحیح مسلم نقل می‌نمایم.^۱ او می‌گوید: من با پدرم به محضر رسول اکرم رفته بودیم. آن بزرگوار فرمود:

همیشه و همیشه دین باقی خواهد ماند تا هنگام برپا شدن رستاخیز؛ تا وقتی که بر شما دوازده خلیفه باشند که همه ایشان از قریشند.

در این روایات بیش از این نقل نشده است، ولی امیرالمؤمنین در نهج البلاغه قسمتی را که از آن حذف شده است، چنین بیان فرموده اند:

امامان از قریشند که درخت آن را در خاندان هاشم کشته اند، و این مقام جز برای ایشان صلاحیت ندارند، و والیان و زمامداران غیر از ایشان برای مردم سزاوار نیستند.^۱

^۱ صحیح مسلم: ج ۶ ص ۲-۴، کتاب الامارة، باب الناس تبع لقریش: صحیح البخاری: ج ۹ ص ۸۱، کتاب الاحکام، باب الاستخلاف: سنن ترمذی: ج ۲ ص ۴۵، چهند و ج ۴ ص ۵۱، ج ۲۲۵، چ مصر: سنن ابی داوود: ج ۴ ص ۱۰۶ و ۱۰۷، چ مجذ محیی الدین عبدالحمید: مسند احمد: ج ۵ ص ۸۶-۹۲، ۹۰-۱۰۱، و ۱۰۶-۱۰۸.

در روایات دیگر که در مسند احمد و مستدرک حاکم و ... نقل شده است، مردی به نام مسروق که راوی روایت است می گوید:

در کوفه نزد عبدالله بن مسعود نشسته بودیم و او به ما قرآن درس می داد. مردی از وی سؤال کرد: ای ابو عبدالرحمان! آیا پیامبر نپرسیدید که این امت چند خلیفه خواهد داشت؟ عبدالله در جواب این مرد گفت: از آن هنگام که من به عراق آمده ام، کسی جز تو از من این سؤال را نکرده است. آنگاه افزود: آری ما از پیامبر از این مساله سؤال کردیم و آن حضرت فرمود:

اثنی عشر كعدة نقبا بنی اسرائیل.

دوازده تن، به تعداد نقیبان بنی اسرائیل.^۲

این روایات از انس بن مالک و عبدالله بن عمرو بن العاص نیز نقل شده است. البته هر کدام از این روایات را از افراد متعددی نقل کرده اند که در نتیجه، روایتشان به حد توأتر می رسد و کاملاً مورد اطمینان است.

تفسیر حدیث و سرگردانی شارحان

در این گونه احادیث، شارحان و صاحب نظران اهل سنت سخت به بن بست رسیده اند، و نتوانسته اند معنایی در خور عقائد مقبول در مکتب خلفا برای آن بیابند و دقیقاً معین کنند که: این دوازده تن کیانند؟ چگونه یک گروه دوازده نفری که پشت سر هم می آیند تا آن روز قیامت دوام می آورند و باقی می مانند؟ آیا این گروه که عزت و سربلندی اسلام با آنها پیوند دارد، چه ویژگی هایی می توانند داشته باشند؟ آیا هر کس با هرگونه شخصیت، می تواند حائز این مقام باشد یا حتماً لازم است خلیفه عادل باشد؟ فقیه مشهور، ابن العربی در شرح سنن ترمذی می گوید:

ما خلفای پس از رسول خدا را می شماریم، اینان را چنین می یابیم:

۱. ابوبکر ۲. عمر ۳. عثمان ۴. علی ۵. حسن ۶. معاویه ۷. یزید بن معاویه ۸. معاویه بن یزید ۹. مروان ۱۰. عبدالملک بن مروان ۱۱. ولید ۱۲. سلیمان ۱۳. عمر بن عبدالعزیز ۱۴. یزید بن عبدالملک ۱۳. مروان بن محمد بن مروان ۱۶. سفاح ۱۷. منصور ...

^۱ «ان الائمة من قریش، غرسوا فی هذا البطن من هاشم، لا تصلح علی سواهم و لا تصلح الولاة من غیرهم». (نهج البلاغه: ص ۲۰۱ خطبه ۱۴۴، تحقیق صبحی صالح).

او همین طور به شمارش خلفا را ادامه می دهد و بیست و هفت تن دیگر از ایشان را تا عصر خویش (سال ۵۳۴ق) می شمرد. آنگاه می گوید:

اگر ما دوازده تن از ایشان را ابتدای خلافت بشماریم و آن کسانی را که به ظاهر خلافت نبوی را داشته اند در نظر گرفته باشیم ، می بینیم که تا سلیمان بن عبد الملک دوازده تن می شوند. اما اگر آنها را که در واقع خلافت نبوی را دارا بوده اند (یعنی عدالت داشته اند) بشماریم، پنج تن بیشتر از این گروه را نخواهیم داشت که عبارتند از خلفای چهار نخستین و عمر بن عبدالعزیز. بنابر این، من معنایی برای این حدیث نمی دانم.^۱

قاضی عیاض ، محدث نامدار است باطل؛ زیرا پیامبر نفرموده است که: غیر از دوازده تن خلافت نخواهند کرد. بلکه او گفته است که چنین تعدادی خواهند بود که البته بوده اند و این سخن حضرت مانع از آن نیست که خلفا از این تعداد نیز بیشتر باشند.^۲

دانشمند دیگری گفته است:

مراد پیامبر این است که دوازده خلیفه در تمام دوران حیات اسلام تا دامنه قیامت خواهند بودند که به حق عمل خواهند کرد، و در این گروه توالی و پشت سر هم بودن شرط نیست... بنابر این، مقصود آن حضرت از جمله «پس از آن هرج و مرج خواهد بود»، مقدمات قیامت و فتنه ها و آشوب های پیش از آن، همانند خروج دجال می باشد.

او می گوید:

منظور از دوازده خلیفه چهار گانه و حسن و معاویه و عبدالله بن زبیر^۳ و عمر بن عبدالعزیز می باشند (که مجموعاً هشت تن می شوند) و می شود که مهدی عباسی (۱۲۷-۱۶۹ق) را نیز به آنها اضافه نمود؛ زیرا او در میان عباسیان مثل عمر بن عبد العزیز درامویان است و نیز ظاهر (یکی دیگر از خلفای عباسی) را می توان افزود به خاطر عدالت و انصافی که داشته. و در نتیجه دو تن باقی می مانند که یکی از ایشان مهدی (موعود آخر الزمان) است که او از اهل بیت می باشد.^۴ (و دیگری معلوم نیست چه کسی باشد!)

و نیز گفته اند:

^۱ شرح سنن ، الترمذی : ج ۹ ص ۶۸-۶۹.

^۲ شرح نووی بر مسلم : ج ۱۲ ص ۲۰۱ : فتح الباری فی شرح صحیح البخاری : ج ۱۶ ص ۳۳۹-۳۴۱.

^۳ این مرد در چهل خطبه جمعه صلوات بر پیامبر نفرستاد و خود به خاندان آن حضرت می گفت : من چهل سال است که بغض و دشمنی شما را در دل می پرورانم . (مروج الذهب ، مسعودی : ج ۳ ص ۷۹ و ۸۰)

^۴ الصواعق المحرقة : ص ۱۹، مصر، تاریخ الخلفاء، سیوطی: ص ۱۶ چ پاکستان.

منظور پیامبر در این حدیث این است که دوازده تن خلیفه در عصر عزت و شکوت خلافت و قدرت اسلام در زمانشان عزیز است و همه مسلمانان در مورد شخص آنان اتفاق نظر دارند.^۱ بیهقی، محدث و شارح نامدار مکتب خلفا، پس از توضیحی در زمینه این نظر می گوید: این تعداد با دارا بودن صفات مذکور، تا عصر ولید بن عبد الملک تکمیل شده اند، و از آن پس هرج و مرج و آشوب های بزرگ به وجود آمده است. سپس عباسیان به حکومت رسیده اند. البته اگر صفات یاد شده را کنار بگذاریم، از تعداد دوازده تن بیشتر خواهیم داشت. و نیز همچنین است اگر خلفای بعد از آشوب ها را در نظر بگیریم.^۲ در توضیح بیشتر این نظریه گفته اند:

از آن کسانی که در به خلافت رسیدن مورد اتفاق بوده اند، در ابتدا خلفای سه گانه را می شناسیم. پس از ایشان علی است تا آن زمان که مساله حکمیت در جنگ صفین پیش آمد. از آن روز به بعد معاویه بر خود نام خلیفه نهاد (و اتفاق در مورد خلافت علی از میان رفت، از آن پس نیز وضع به همین منوال بود تا اینکه) بعد از صلح امام حسن همه بر شخص معاویه اتفاق کردند و بعد از او در مورد فرزندش، یزید، اختلافی به وجود نیامد. کار حسین و خلافتش نیز انتظام نیافت، بلکه به زودی کشته شد. پس از مرگ یزید دوباره اختلاف کردند که چه شخصی خلیفه باشد. تا اینکه نوبت به خلافت عبد الملک بن مروان رسید، در مورد او اتفاق بعد از کشته شدن عبدالله بن یزید (سال ۷۳ق) پدیدار شده است. بعد از عبد الملک در مورد چهار فرزندش در خلافت اختلافی نشد. این چهار تن عبارتند از: ولید، سلیمان، یزید و هشام. ما بین سلیمان و یزید بنابه وصیت سلیمان، عمر بن عبدالعزیز خلافت یافت. دوازده همین نفر از این گروه که مردم بر ایشان اتفاق کردند، ولید بن عبد الملک است که چهار سال حکومت کرد. ابن حجر، محدث بزرگ و فقیه مشهور شافعی مذهب میگوید:

این توجیه، بهترین توجیه برای احادیث یاد شده است.^۳

ابن کثیر، مورخ و محدث و مفسر نامدار قرن هشتم می نویسد: راهی که بیهقی رفته و گروهی با او موافقت کرده اند (که مقصود از حدیث، خلفایی هستند که به طور متوالی تا عصر ولید بن یزید بن عبد الملک فاسق آمده اند) راهی است که در مورد آن تامل فراوان است. بیان این مطلب اینکه خلفا تا عصر ولید بر هر فرض که حساب کنیم، از این تعداد بیشتر هستند. دلیل

^۱ فتح الباری: ج ۱۶ ص ۳۳۸ و ۳۴۱، شرح مسلم (نووی): ج ۱۲ ص ۲۰۲-۲۰۲، تاریخ الخلفاء، سیوطی: ص ۱۲
^۲ البداية و النهایه: ج ۶ ص ۲۴۹.
^۳ فتح الباری: ج ۱۶ ص ۳۴۱.

ما این است که خلفای چهار گانه، یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و علی، خلافتشان مورد اتفاق و مسلم است... بعد از ایشان هم حسن بن علی است، زیرا در مورد او و خلافتش وصیت کرد و اهل عراق نیز با او بیعت نمودند... تا زمانی که او و معاویه صلح کردند. بعد از معاویه هم یزید بن عبدالملک، بعد هشام بن عبدالملک، زمامدار و خلیفه شدند. پس این گروه پانزده تن می شوند. تا بعد از اینها ولید بن یزید بن عبدالملک (که در عبارت بیهقی دوازدهمین تن شمرده شده است) می باشد. و اگر حکومت عبدالله بن زبیر را قبل از عبدالملک به حساب بیاوریم به شانزده تن بالغ می شوند.

با همه این اشکالات، در میان این دوازده تن خلیفه مورد پسند پیامبر (بر حسب شمارش از ابتدای خلافت)، یزید بن معاویه وارد می شود، و کسی مانند عمر بن عبدالعزیز که همه بزرگان او را مدح و ستایش کرده اند، خارج خواهد شد. با اینکه او کسی است که وی را در شمار خلفای راشدین نام برده اند و همه در عدالت او اتفاق دارند و معتقدند که عصر او از عادلانه ترین اعصار در اسلام بوده است. حتی شیعیان نیز بدین مساله اعتراف دارند.

اگر کسی بگوید که ما فقط آن کسانی را در نظر می گیریم که امت بر ایشان اجتماع بکنند، به این بن بست دچار خواهیم شد که علی بن ابیطالب و فرزندش را در شمار خلفا نیاوریم؛ زیرا مردم در مورد خلافت ایشان اتفاق نکردند و هیچ کس از اهل شام با این دو تن بر خلاف بیعت نمودند.

ابن کثیر به دنبال این سخن اضافه می کند:

یکی از دانشمندان در شمار خلفای دوازده گانه، معاویه و یزید بن یزید را به حساب آورده و مروان و عبدالله بن زبیر را محسوب نمی دارد؛ زیرا امت بر هیچ یک از ایشان اتفاق نکرده اند. من می گویم: اگر این مسلک را در شمارش خلفا بپذیریم، باید ایشان را چنین تعداد کنیم:

ابوبکر، عمر، عثمان، معاویه، یزید، عبدالملک، ولید بن سلیمان، عمر بن عبدالعزیز، یزید و سپس هشام، که اینها ده تن می شوند. پس از ایشان ولید بن یزید بن عبدالملک فاسق است. ولی این راه اصولاً ممکن نیست که مورد قبول واقع شود؛ زیرا بدین ترتیب لازم می آید که علی و فرزندش، حسن را از این دوازده تن خارج سازیم، و این خلاف تصریحات علمای اهل سنت و شیعه است. همچنین خلاف روایتی می باشد که «سفینه» از پیامبر نقل کرده است که: خلافت پس از من سی سال است، و بعد از آن پادشاهی گزند خواهد بود.^۱

^۱ البداية والنهاية: ج ۶ ص ۲۵۰، چ افست بیروت.

ابن جوزی در کتاب خویش موسوم به کشف المشکل دو وجه در حل این احادیث آورده است:

اول: پیامبر اکرم در حدیث خویش به حوادثی که از او و اصحابش اتفاق می افتاد، اشاره فرموده است، و در واقع اصحاب آ حضرت با خود او در این زمینه پیوند دارند و یکسان هستند. پیامبر از حکومت هایی که بعد از خودشان وجود دارد خبر می دهند، و با این سخنان به عدد خلفای موجود در این حکومت اشاره می فرمایند: شاید مقصود از کلمه «با یزال الدین...»^۱ این باشد که همیشه حکومت برپا و برقرار و عزیز و قدرتمند است تا آنگاه که دوازده تن خلیفه به وجود آیند، و بعد از آن به شکل دیگری در می آید که اوضاع و احوال آن بسیار مشکل تر خواهد شد.

اولین فرد از گروه خلفای پیامبر از بنی امیه، یزید بن معاویه می باشد و آخرین فرد ایشان مروان حمار، و تعداد ایشان سیزده تن است. در این شمارش عثمان و معاویه و عبدالله بن حکم را حذف کنیم - زیرا در صحابه بودن او تردید وجود دارد- (و یا بدین جهت که خلافت را با زور و غلبه کسب کرده و مردم عصر او با رضایت خاطر با عبدالله بن زبیر بیعت کرده بودند) تعداد دوازده تن تکمیل می شود (و پیشگویی پیامبر بدین ترتیب به صدق می پیوندد).

و آنگاه که خلافت از بنی امیه بیرون رفت، فتنه ها و آشوب های بزرگ به وجود آمد و خطرات و حوادث عظیم پدیدار شد، و تا زمانی ادامه یافت که خلافت بر بنی عباس استقرار یافت. پس از آن هم اوضاع و احوال خلافت تغییراتی آشکار و روشن یافت.^۲

ابن حجر در کتاب فتح الباری پس از نقل این سخن به رد آن می پردازد و اشکالات آن را بر می شمارد.^۳

ابن جوزی در بیان وجه دوم بر این احادیث می گوید:

دوم: احتمال دارد که این خلافت، با دوازده تن عهده دار آن، مربوط به زمان پس از مهدی باشد کهک در آخرالزمان خروج می کند. من در کتاب دانیال چنین یافته ام: آنگاه که مهدی از دنیا برود، بعد از او پنج تن از فرزندان سبط اکبر (حضرت امام حسن) به زمامداری می

^۱ صحیح مسلم: ج ۶ ص ۴، مصر ۱۳۳۴ق. یعنی: «همیشه دین برپا خواهد ماند دوازده تن خلیفه باشند و...». در واقع کلمه دین که در متن روایت است تغییر معنی داده و به حکومت و زمامداری تفسیر گشته است.

^۲ فتح الباری: ج ۱۶ ص ۳۴۰ به نقل از «کشف المشکل».

^۳ رجوع کنید به: فتح الباری: ج ۱۶ ص ۳۴۰.

رسند. سپس پنج تن از فرزندان سبط اصغر (حضرت امام حسین) بدین مقام نائل می شوند. آخرین تن از این دسته وصیت می کند که یکی از فرزندان سبط اکبر، جانشین او شود و خلافت کند، پس از او نیز فرزندش خلافت را به عهده می گیرد. بدین ترتیب دوازده تن زمامدار مزبور کامل می شوند، و هر کدام از ایشان امامی هدایت یافته (مهدی) می باشند.

ابن جوزی پس از این سخن اضافه می کند:

روایتی هم وجود دارد که بعد از او (مهدی) دوازده مرد به حکومت خواهند رسید؛ شش تن از فرزندان حسن، پنج تن از فرزندان حسین و یک تن از دیگران. آنگاه او می میرد و زمانه فاسد می شود.^۱

ابن حجر هیشمی در تعلیفی که بر این حدیث دارد، می گوید:

این روایت، جدا روایتی است واهی، پس بر آن که تکیه نمی توان کرد.^۲

گروهی دیگر از دانشمندان گفته اند:

به نظر چنین می رسد که آن حضرت در این حدیث از عجائب خویش خبر داده ، و آشوب ها و نابسامانی های آن اعصار را پیشگویی کرده است: زمان هایی که آن مردم در یک زمان به گرد دوازده تن امیر جمع خواهند شد. اگر پیامبر غیر از این معنی چیزی دیگر اراده فرموده بود، مسلماً می فرمود: دوازده امیر خواهند بود که هر کدام چنین و چنان کارهایی خواهند کرد. حال آنکه درباره این افراد هیچ گونه خبری نداده است. از اینجا می فهمیم که مقصود ایشان این بوده است که همه این خلفا در یک زمان بوده اند.

و گفته اند:

این پیشگویی - با مفهوم سابق الذکر - در قرن پنجم اتفاق افتاد. زیرا در آن عصر در اندلس تنها شش نفر می زیستند که هر کدام بر خویشان نام خلیفه گذارده بودند، و اضافه بر این شش خلیفه، زمامدار مصر (خلیفه فاطمی) و خلیفه عباسی در بغداد نیز بوده اند (که مجموعاً هشت تن می شوند). همچنین کسانی که مدعی خلافت بوده اند نیز به حساب می آیند که عبارتند از خوارج و علویانی که در این عصر خروج کرده و از اطاعت خلفای عباسی سر باز زده و خواستار حکومت و خلافت شده اند.

ابن حجر عسقلانی پس از نقل این گفتار می گوید:^۳

^۱ فتح الباری: ج ۱۶ ص ۳۴۱، ج اول مصر.

^۲ الصواعق المحرقة: ص ۲۱ ج دوم مصر.

^۳ فتح الباری: ج ۱۶ ص ۳۳۸ و ۳۳۹، شرح نوری: ج ۱۲ ص ۲۰۲

این سخن، خاص کسانی است که تنها بر روایت مختصر شده بخاری مطلع شده اند، و طرق دیگر حدیث را (که توضیحات فراوانی در مورد خلفای دوازده گانه دارد) ندیده اند. تازه، وجود این گروه فراوان از خلفا، خود مایه اصلی افتراق و جدایی است، پس نمی تواند که مقصود و مراد آن حضرت قرار گیرد.

مفهوم حقیقی این روایات

اینک باز گردیم و به مجموعه روایات نظر کنیم و مفهوم حقیقی آنها را به دست آوریم تا بتوانیم به نادرستی تمام این توجهات ک هیچ کدام با یکدیگر همسانی ندارند، آشکارا پی ببریم. آنچه بان نظر دقیق از این احادیث می توان استفاده کرد به قرار زیر است:

۱. «تعدادی خلفای پیامبر و پیشوایان اسلام از دوازده تن تجاوز نمی کند و همگی از قریشند». دلیل ما بر این مدعا الفاظ روشن و صریحی است که در پاره ای از این گونه احادیث وجود دارد. مثلاً:

و یكون لهذه الامة اثنا عشر قيما كلهم من قریشی.^۱

برای این امت دوازده سرپرست است که همه از قریشند.

یملك هذه الامة اثنا عشر خليفة...^۲

برای این امت دوازده خلیفه خواهد بود.

یكون بعدی اثنا عشر خليفة كلهم من قریش.^۳

بعد از من دوازده خلیفه خواهند بود که همه از قریش هستند.

جملات «بعد از من دوازده خلیفه می باشد» و «برای این امت دوازده خلیفه خواهد بود» و امثال آن، دقیقاً انحصار تعداد خلفا و سرپرستان امت را در دوازده تن بیان می کند.

۲. «این پیشوایان و خلفا به طور پیوسته تا روز قیامت در میان امت خواهند بود».

برای اثبات این سخن نیز به روایات موجود مراجعه می کنیم، مسلم در کتاب صحیح خود

از پیامبر نقل می کند:

«امر خلافت مادامی که در جهان حتی دو تن باقی مانده باشند، در قریش خواهد بود».^۴

^۱ کنز العمال: ج ۱۳ ص ۲۷ ح ۱۶۴، ۱۶۵ و ۱۶۶.

^۲ همان

^۳ همان

^۴ صحیح مسلم: ج ۶ ص ۳، چ مصر.

این حدیث که در معتبرترین مصادر حدیثی اهل سنت آمده، دقیقاً پیوستگی خلفا را تا پایان جهان اعلام می‌دارد.

حال حدیثی را که در گذشته نقل کردیم، تکرار می‌نماییم: «پیوسته تا وقتی که دوازده تن خلیفه بر شما حکومت کنند، تا قیامت باقی خواهد ماند»^۱.

این حدیث به روشنی برپایی دین را تا قیامت نوید می‌دهد و همدوش آن، خلافت دوازده تن خلیفه را اعلام می‌دارد. به این معنی که پیامبر تصریح می‌فرماید که دین من تا قیامت می‌ماند، و این مدت عصر خلافت دوازده تن خلیفه است که ناگزیر باید حداقل، عمر یک تن از این خلفا آنچنان دراز و طولانی باشد که عصر خلافت او امکان همدوشی با این زمان دراز را داشته باشد.

چگونه و چرا این حدیث از تحریف مصون مانده است

حال توجه به این نکته حساس نیز لازم است که بینیم چه طور این گونه احادیث نقل شده، و به عبارت دیگر از چنگال سانسور شدید و خفقان بی حساب دستگاه خلافت - به ویژه اموی‌ها - رها شده است.

من تصور می‌کنم آن وقت اولین بار صحابه پیامبر این حدیث را برای دیگران نقل می‌کردند، تعداد خلفا هنوز اندک بود، و پر واضح است که در آن زمان دستگاه حاکمه نیم توانست پیش بینی کند که بعدها به چه مشکلی برای توجیه و تفسیر آن دچار خواهد شد. اگر آن هنگام به چنین بن بست‌ی در آیند پی برده بودند، بدون شک این حدیث در معتبرترین متون مکتب خلفا به دست ما نمی‌رسید، و یا لاقلاً به شکلی دست کاری می‌شد که دیگر ایجاد مشکلی نکند و بی اثر شود. همان طور که بسیاری از احادیث معتبر و روشنگر نبوی، به واسطه تحریفات دانشمندان و روات مکتب خلفا دست کاری و خنثی شده است.

بنابراین، علت انتشار حدیث مزبور این است که در هنگام نقل، عدد خلفا هنوز به دوازده تن نرسیده بود. به این معنی که نقل این حدیث در عصر حکومت معاویه یا یزید بن معاویه بود، و تا آن زمان خلفای رسمی شش و یا هفت تن بیشتر نبوده‌اند. بنابراین، دستگاه خلافت از نشر آن احساس خطر نمی‌کرده است. و زمانی که عدد خلفا از دوازده تن گذشت، دیگر امکان جلوگیری از نشر این احادیث و یا تغییر و تحریف آنها وجود نداشت.

^۱ صحیح مسلم: ج ۶، ص ۴، کنز العمال: ج ۱۳، ص ۲۷، ج ۱۶۲.

با توجه به فرض های مختلف و دور از حقیقت که در توجیه حدیث مذکور گفته اند، دیدیم تنها طرح مکتب اهل بیت یعنی دوازده امام معصوم است که قابل تطبیق با حدیث مزبور می باشد.

در خاتمه یاد آور می شویم اهمیت این حدیث، بیشتر از آنجاست که در تمام صحاح و سنن و مسانید و مصنفات حدیثی مکتب وجود دارد، و همگان صحت و اعتبار آن را قبول دارند.

تصریح روایات بر نام امام و خلیفه پس از پیامبر

در احادیث یاد شده، چنان که دیدیم از فرد فرد خلفا نام برده نشده است. اینک به احادیثی می پردازیم که به نام خلیفه و زمامدار بعد از پیامبر تصریح دارد و با بررسی آنها دامنه سخن را جمع می کنیم.

جانشین آینده پیامبر در اولین دعوت علنی

اولین متن مورد استناد ما در این زمینه، حدیث انذار یا یوم الدار است که مربوط به اولین تبلیغ آشکار پیامبر بوده است. این حدیث در بسیاری از مصادر و مدارک تاریخی و روایی معتبر مکتب خلفا، چون تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر و ابو الفداء، مسند احمد، کنز العمال، تاریخ ابن الوردی، دلائل النبوة بیهقی و... وجود دارد که البته از نظر اجمال و تفصیل با هم اندک فرقی دارند. ما حادثه مزبور را از تاریخ طبری نقل می کنیم که از قدیمی ترین مصادر ما در این زمینه، و در شمار معتبرترین متون تاریخی مکتب خلفا می باشد:

امام امیرالمؤمنین می گوید: آنگاه که آیه کریمه (و انذر عشیرتک الاقرین)^۱ نازل شد، رسول اکرم مرا احضار کرده فرمود:

ای علی! خداوند به من فرمان داده است که خویشان و عشیره نزدیک خود را به سوی خداوند دعوت کنم، و آنها را انذار نمایم. من توان این کار را نداشتم و می دانستم که هر گاه آغاز آن نمایم. با آنچه آن را ناخوش دارم (انکار و ستیزه نزدیکان) روبرو می گردم. در نتیجه [هنوز] اقدامی نکرده بودم. تا اینکه جبرئیل بر من نازل شد و گفت: ای ابا محمد! اگر آنچه را بدان فرمان داده شده ای عمل ننمایی [و باز هم به تاخیر بیندازی] پروردگارت تو را عقاب خواهد نمود، بنابراین، [ای علی! دیگر جای درنگ نیست، برخیز و] اندکی طعام آماده ساز ... و

سپس فرزندان عبدالمطلب (بنی هاشم) را گردآور تا من با آنان سخن گویم و آنچه را بدان مامور شده ام، ابلاغ نمایم.^۱

امام علی می گوید:

آنچه را حضرتش فرموده بود انجام دادم و سپس آنان را به میهمانی فرا خواندم. آنان در آن زمان چهل تن - یک تن بیشتر یا کمتر - بودند. هنگامی که همگی نزد آن حضرت گرد آمدند، ایشان طعامی را که آماده ساخته بود، طلبید. چون آن را بیاوردم و بر زمین نهادم. رسول خدا قطعه ای از گوشت را برداشت و آن را با دندان خویش تکه تکه نمود و در اطراف ظرف غذا بیفکند. سپس فرمود: به نام خدا بر دارید و شروع کنید.

حاضران بخوردند تا سر شدند... قسم به خدایی که جان علی به دست اوست، آنان چنان بودند که یک نفرشان به تنهایی [باید] تمامی آنچه را که من برای همه آورده بودم، می خورد [تا سیر گردد].

پس از آن پیامبر به من فرمود: ایشان را سیراب ساز، من نیز دوغی را که آماده کرده بودم، بهر آنان بیاوردم و ایشان از آن بیاشامید تا اینکه همگی سیراب شدند. قسم به خداوند که ب [باید] یک نفر از آنان همه آن دوغ را می نوشید [تا سیراب می شد].

وقتی رسول خدا خواست با آنان سخن گوید، ابولهب بر آن پیشدستی نمود و گفت: او سخت شما را سحر کرده است!

وقتی ابولهب چنین گفت، حاضران بدون اینکه رسول خدا با آنان سخن گفته باشد، پراکنده شدند و رفتند.

در اینجا پیامبر سکوت فرمود و چیزی نگفت، او مامور به دعوت بود، و بدین منظور نیز آنان را جمع کرده بود. ولی در مجلسی که بر کار او نام «سحر» نهاده شد، دیگر سخن گفتن صحیح نبود.^۲ بنابراین، مجلس پایان یافت و همه به خانه هایشان رفتند.

^۱ اولین باری است که پیامبر دعوت را از خانه خویش که خود آن حضرت و علی و خدیجه در آن زندگی می کردند، بیرون برده است. تا این روز، در سال سوم بعد از بعثت، اسلام در خانه پیامبر بوده و تنها مسلمانان روی زمین، افراد این خانه بوده اند.

^۲ معقول است که در چنین زمانی که پیش از سخن گفتن پیامبر کسی او را تکذیب کرده و اثر کلام او را خنثی نموده است، وی نباید چیزی بگوید. لذا است که می بینیم همان حضرت در برابر سخن عمر نیز که گفت: «ان الرجل لیهجر»: «این مرد هذیان می گوید»، سکوت می کند.

روز دیگر نیز امام مامور به دعوت شد، و مجلس مهمانی با همان شرائط و افراد تکرار شد. البته ایم بار پیامبر اجازه سخن به ابولهب نداد و جمع خویشانش را مخاطب قرار داده فرمود:

«ای فرزندان عبدالمطلب! سوگند به خداوند، من جوانی را در عرب سراغ ندارم که چیزی برای قوم خود آورده باشد، بهتر از آنچه من برای شما به ارمغان آورده ام. من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده ام. خداوند تعالی به من امر فرموده است که شما را به سوی او دعوت کنم. اینک کدام یک از شما شریک رنج های من و کمک کار در ادای رسالت من می شود تا او برادر و وصی و خلیفه من در میان شما باشد؟»
امام می فرماید:

همه افراد سکوت کردند و کسی ندای پیامبر را پاسخ مثبت نداد. اما من که کوچک ترینشان بودم... گفتم:

انا یا نبی الله اکون و زیرک علیه

من ای پیامبر خدا وزیر و مددکار تو می شوم در تحمل بار رسالت.^۱

پیامبر گردن مرا گرفت و فرمود:

ان هذا اخی و وصیی و خلیفتی فیکم. فاسمعوا له و اطیعوا

این، برادر و وصی و خلیفه من در میان شماست. از او فرمان برید و به گفته و دستورش گوش فرا دهید».

پیرمردان بنی هاشم و بزرگان قوم از جای برخاستند، و در حالی که از تمسخر و استهزا می خندیدند، به ابوطالب گفتند: این برادر زاده ات به تو امر می کند که از کودک خردسالت فرمان ببری! (با این که تو شیخ و رئیس قریش هستی!)^۲.

این اولین روزی است که پیامبر علی را به عنوان امامت بر امت مشخص می کند. در این روز که نخستین روز دعوت رسمی و علنی اسلام و پیامبر می باشد، آن حضرت به سخ چیز اساسی دعوت می کند:

۱. خداوند حق تعالی

^۱ همچنان که هارون وزیر موسی بود. سوره طه: ۲۹-۳۳: واجعل لی وزیرا من اهلی* هارون اخی* اشدد به ازری* واشرکه فی امری) سوره فرقان: ۳۵: (و لقد آتینا موسی الکتاب و جعلنا معه اخاه هارون وزیرا)
^۲ تاریخ الرسل و الملوک: ج ۲ ص ۳۱۹ و ۳۲۱ چ دار المعارف مصر ۱۹۶۸م، تفسیر الطبری: ج ۱۹ ص ۷۴-۷۵، الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ج ۲ ص ۴۱-۴۲ چ دارد الکتاب العربی.

۲. پیامبری آن حضرت

۳. وزارت و خلافت وصایت علی بن ابیطالب، که اولین عنوان (وزارت) مربوط به دوران حیات آن حضرت است، و دومین و سومین عنوان (وصایت و خلافت) مربوط به بعد از رحلت وی می باشند.

«وزارت»، همکاری علی با پیامبر در تحمل مشقت های تبلیغ در عصر حیات او را می فهماند، و «وصایت و خلافت»، به مفهوم به تنهایی عهده دار شدن تحمل این بار گران بعد از رحلت آن حضرت می باشد.

این حقیقت را گفته بودیم که خلیفه هرکس، همان کاری را می کند که او کرده است. خلیفه پیامبر کار پیامبر را به عهده دارد؛ شریک پیامبر است در کار خاص او، یعنی تبلیغ، و بعد از وی ادامه دهنده راه اوست، نه اینکه حکومت کند. البته حکومت و رهبری از شؤون جدایی ناپذیر پیامبری است^۱ نه تمام آن. بنابراین، حکومت هم ارز شؤون خلیفه پیامبر است نه تمام شخصیت خلیفه. پیامبر باید حاکم باشد و در عصر او حاکم بر حق وجود ندارد و حکومت دیگری صحیح و مشروع نیست ولی پیامبر نیامده است که حاکم باشد، که اگر حکومت نیافت، به پیامبری او لطمه و ضرری وارد گردد و نقض غرض شود. عیسی درت مام دوران پیامبری اش حکومت و قدرت مادی نیافت، اما سراسر عمر خویش را تبلیغ رسالات الهی گذرانید. آیا در پیامبری او خللی وارد آمد؟!

پیامبر خاتم در مکه به مدت سیزده سال پیش از هجرت حاکم نبود و قدرت حکومتی نداشت، اما پیامبری وی کمترین نقص و خدشه و خللی وارد نیامده است. بنابراین، علی، آن روز که زعیم امت و زمامدار و حاکم است، و یا آن وقت که نیست، در خلافت او فرقی نمی کند و به اساس امامت او صدمه ای وارد نمی آید.

اینکه پیامبر در اینجا امیرالمؤمنین را به خلافت خویش معرفی نمود، چه معنایی در نظر داشت؟ آیا می خواست آن حضرت را به زمامداری و زعامت جامعه اسلامی معرفی کند، و حکومت او را پس از خویش تثبیت نماید؟ خیر، او فقط حاکم تعیین نکرد، بلکه بالاتر و برتر از حاکم را معین نمود. او وصی و وزیر پیامبر و مبلغ رسالت الهی پس از خود معرفی کرد.

^۱ مقصود از پیامبری در اینجا «رسالت» می باشد که با نبوت در معنی تفاوت دارد. ممکن است یک نبی در تمام عمر خود فقط مامور ابلاغ یک پیام باشد و هیچ گونه وظیفه دیگری نداشته باشد. ولی صاحب مقام رسالت، به نص قرآن کریم (نساء: ۶۴): (و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع لاذن الله) مامور تبلیغ شریعت الهی و مفترض الطاعه می باشد. لذا حکمرانی جامعه نیز از شؤون اوست.

خلافت پیامبر با این مفهوم - که مقامی بس بلند را نشان می دهد - هم شامل حفظ و نشر اسلام دست ناخورده و خالص است، و هم شامل حکومت عدل اسلامی، و هم شامل منصب بزرگ قضاوت، و هم شامل امامت جمعه و جماعت. اما مساوی با هیچ کدام به تنهایی و منهای بقیه نمی باشد.

سرپرست بعد از پیامبر ۹

دریک روایت دیگر که در گذشته بدان اشاره داشتیم، دیدیم که پیامبر دو دسته سرباز به یمن فرستاد؛ یکی به سرکردگی امام و دیگری به فرماندهی خالد بن ولید و فرمود که اگر دو لشکر به هم رسیدند، فرماندهی با علی خواهد بود. خالد که عادات و خصایل جاهلی داشت، از این سخن ناراحت شد. لذا پس از پایان ماموریت، چند نفر را نزد پیامبر فرستاد تا شکایت نامه ای از امام به نزد پیامبر برند.

بریده، صحابی حامل نامه، می گوید: من نامه ای را که به همراه بود، به محضر پیامبر تقدیم داشتم، نامه را برای بوی خواندند. آن حضرت چنان خشمگین شد که من اثرات آن را در سیمای مبارکش مشاهده کردم. در اینجا بود که عرضه داشتم: یا رسول الله من به تو پناه می آورم. نامه را خالد فرستاد و به من دستور رسانید آن را به محضرتان داده است. من اطاعت او را کرده ام که فرمانده من بوده است.

پیامبر فرمود:

از علی بد گویی نکن! او از من است و من از اویم. او ولی و سرپرست و صاحب اختیار شماست پس از من.^۱

دریکی از متون حدیثی، علاوه بر حدیث بالا، اضافه ای وجود دارد:

بریده پس از اینکه رفتار پیامبر و خشم شدید او را می بیند، گویا در اسلام خویش شک می کند. بنابراین، عرض می کند: یا رسول الله! شما را به حقوق هم صحبتی که در میان ماست سوگند می دهم [که چون من شما را به خشم آورده ام] دوباره شما دست مبارک را دراز کنید تا من دیگر بار با شما بر اسلام بیعت کنم، و گناهم آمرزیده شود.^۲

بر اساس این روایت امام علی سرپرست و صاحب اختیار و ولی مسلمانان پس از پیامبر است. یعنی به طور دقیق جانشین آن حضرت می باشد در مقام ولایتی که بر جان و مال مردم

^۱ مسند احمد: ج ۵ ص ۳۵۶؛ خصائص النسائی: ص ۲۴؛ مجمع الزوائد: ج ۹ ص ۱۲۷؛ کنز العمال: ج ۱۲ ص ۲۰۷ و ۲۱۲.
^۲ مجمع الزوائد: ج ۹ ص ۱۲۸

دارد، که البته این نیرو و اختیار را در همه جوانب به مصلحت دینی و دنیایی ایشان به کار می برد.

در روایت دیگر از ابن عباس می خوانیم که پیامبر به امام امیرالمومنین فرمود:
انت ولی مؤمن من بعدی.

تو ولی و سرپرست و صاحب اختیار هر مومن، پس از من هستی.^۱
می بینیم که چون راوی از امام به نزد پیامبر شکایت می برد، آن حضرت می فرماید: نه، این گونه در مورد علی سخن نگو! او بعد از من، از همه کس بر مردم، ولایت و نفوذ حکم و اراده بیشتری دارد.^۲

بر اساس روایاتی که تاکنون دیدیم، پیامبر مقدماتی مانند خلافت و وزارت و وصایت خویش را درباره آن حضرت بیان و تصریح می کند، و او را بدان درجات و مراتب معرفی می نماید. و نیز می فرماید: «علی ولی همه مؤمنان پس از من است.»

در داستان انگشتی و بخشیدن آن به سائل در مسجد و نزول آیه شریفه (انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم رکعون)^۳ نیز به ولایت عامه امام تصریح شده، و در روایات فراوان از کسب مکتب خلفا بدین مطلب اشاره گشته است. اینها همه روایاتی بود از مصادر معتبر مکتب خلفا، و نشان می داد چگونه پیامبر در زمان های گوناگون وصیت کرده است. در گذشته ملاحظه کردید که در آخرین بیماری پیامبر، داستان وصیت کردن آن حضرت به کجا منتهی شد. آن حضرت در آن لحظات خطر، می خواست آخرین سخنان خویش را که در مورد خلیفه و وصی و زعیم مردم بود، بنویسد و بر آن حضرت نامه را می نوشت و حضرتش نامه را مهر میکرد و بر آن شاهد می گرفت. آنگاه برای قبایل عرب یاسران غیر غرب می فرستاد.

آن حضرت در آخرین ساعات عمرش نیز چنین قصدی داشت و می خواست وصیت نامه ای بنویسد که مانع گمراهی مردم در آینده شود. اما نگذاشتند؛ و چنان با او سخن می گفتند که اساس پذیرش پیامبری او را در جامعه در معرض خطر قرار می گرفت. و در اینجا بود که آن حضرت سکوت را ترجیح می داد.

^۱ مسند الطیالسی: ج ۱۱ ص ۳۶۰. در عبارت دیگری: «انک ولی المؤمنین بعدی».

^۲ اسد الغابة: ج ۵ ص ۹۴؛ مجمع الزوائد: ج ۹ ص ۱۰۹.

^۳ سوره مائده: ۵۵.

آری ، چنان که مشاهده کردیم، مساله جانشینی، تنها درچنین لحظه ای مطرح نشده بود، بلکه در سراسر عمر آن حضرت ودرتمام لحظات حساس، جنگ ها، صلح هاوساعات اخیر از حیات اسلام ، این مساله درتمام ابعادش اعلام گشته بود. تاآنجاکه با همه اختناق دوران بعداز وفات پیامبر(ص) وبا همه قتل وغارت های امویان وعباسیان، وبا همه جنایت ها ودست وپا بردن ها- برای اینکه این میراث ها نقل نشود- بازهم می بینیم امروز این نصوص معتبر از مصادر درجه اول مکتب خلفا به دست مارسیده است.

برای اینکه این بحث « ختامه مسک » شود ، دراینجا دو حدیث ازمکتب خلفا درباره وصیت پیامبر نقل می نماییم:

حدیث اول

طبرانی ودیگر محدثان بزرگ مکتب خلفا ، از سلمان، صحابی بزرگ پیامبر(ص)، روایت کرده اند که گفت:

به پیامبرعرض کردم : یارسول الله ! هرپیامبری راوصی ای می باشد. پس وصیت شما کیست؟ پیامبر درجواب من سکوت فرمود ؛ تااینکه بعراز آن مرا ملاقات کرد ومرا خواند وفرمود: « ای سلمان!

من بسرعت به سوی او شتافتم وگفتم : لبیک ! فرمود:

« می دانی وصی موسی که بود؟»

گفتم برای آنکه درآن زمان (یوشع) اعلم ایشان بود. پیامبر فرمود : « پس وصی من ، ومحل اسرارمن،وبهترین کسی که بعدازخودباقی می گذارم، کسی که وعده های مرا وفا می کند، ودین مرا ادا می کند، علی ابن ابی طالب است.»

بررسی حدیث

سائل از پیامبردراین حدیث،«سلمان» ، صحابی بزرگوار پیامبر(ص) ، می باشد. سلمان پیش ازآنکه صحبت پیامبررادرک بنماید، نخستدر«جی» اصفهان می کرده وفرزند یکی از بزرگان محبوس بوده است. سپس طی برخورد با قافله ای ازنصارا ، به دین نصرانیت رغبت می نماید واز خانه پدرگریخته همراه با آن قافله ازایران خارج می شود.

پس از آن، سالیان دراز در دیرهای راهبان نصارا در شام و عراق درک صحبت بزرگان علمای نصارا نموده نزد ایشان کتب انبیای گذشته - مانند تورات وانجیل وزبور- وسیره وروش پیامبران واوصیا وامم ایشان را می آموزد، وبه راهنمایی ایشان رهسپار مدینه می شود تا خدمت پیامبر خاتم (ص) برسد.^۱

پس از درک این فیض عظیم، واسلام آوردن، وقرار گرفتن در زمره نزدیک ترین صحابه پیامبر، از حضرتش چنین سؤال می کند:

«هر پیامبری را وصی ای می باشد، وصی شما کیست؟» پیامبر جواب سوال او را نمی دهد. آیا سکوت پیامبر (ص) در اینجابدین سبب بوده است که تعیین وصی بر جماعتی از اصحاب بسی گران بوده، و پیامبر از ایشان نگرانی داشته است؟! و شاید سلمان در حضور ایشان سؤال نموده باشد؟!^۲

مادر سیره پیامبر مواردی از این گونه نگرانی هارادیده ایم. مانند داستان نکاح آن حضرت با زینب دختر جحش، مطلقه زید (پسر خوانده پیامبر) که خداوند در این باره به حضرتش چنین می فرماید: «و در نفس خود پنهان می داری آنچه را که خدا آشکار می سازد، و از مردم بیم داری».^۲

سکوت پیامبر در جواب سلمان، می تواند مانند داستان نکاح زینب باشد. به هر حال پیامبر (ص) پس از آن، سلمان را ملاقات نموده به او می گوید: «می دانی وصی موسی که بود؟»

سلمان می گوید: گفتم: آری، یوشع بن نوح.

پیامبر (ص) دوباره از سلمان می پرسد: «چرا یوشع وصی موسی بود؟» سلمان در جواب می گوید: یوشع آن روز اعلم ایشان (بنی اسرائیل) بود. در این هنگام پیامبر می فرماید: «پس وصی من، و نگهداره من، و آنکه وعده های مرا وفا می نماید و دین مرا ادا می کند، علی ابن ابی طالب است».

در این گونه جواب گویی پیامبر چند حکمت است: از سلمان - که به فرموده امیرالمؤمنین: «علم اول و علم آخر را آموخته بود و از پیامبر خاتم علم قرآن و سنت رافرا گرفته بود»- می پرسد:

«وصی موسی که بود؟»

^۱ ر.ک به شرح حال سلمان در: الاستیعاب، اسد الغابه و الاصابه.
^۲ احزاب، ۳۷. ((... و تخفی فی نفسک ما لله مبدیه و تخشی الناس...)).

پس از آنکه سلمان گفت: «یوشع»، از او می پرسد: «چرا یوشع وصی موسی بود؟» دوباره سلمان جواب می گوید: به سبب آنکه او اعلم ایشان (امت موسی) بود.

پیامبر پس از یادآوری سلمان به سبب وصایت یوشع، و اینکه چون او اعلم اهل زمانش بود وصی موسی گردید، فرمود: (پس علی وصی من است). یعنی بنا بر آنچه گفتی - که به سبب اعلم بودن یوشع، او وصی موسی شد- علی نیز بدین سبب وصی من می باشد.

در این پرسش و پاسخ بین پیامبر (ص) و سلمان، مقصود اصلی آگاه کردن مسلمانان است که:

- وصایت علی از پیامبر نه به سبب آن بوده که خویشاوند پیامبر و عموزاده اش بوده؛ چه عباس نیز عموی او بوده است.
 - و نه به سبب دامادی پیامبر بوده؛ که شاید در آن روز پیامبر داماد دیگری نیز داشته است.
 - و نه به سبب فداکاری های او در جنگ با مشرکان بوده؛ گرچه مانند او کسی در جنگ ها فداکاری موثر نداشته است.
 - و نه به سبب پیشی گرفتن او در اسلام آوردن بوده است.
 - و نه به سبب اینکه او - برخلاف بقیه صحابه - هرگز بت نپرستیده است... .
- همه آنها و غیر آنها که در حضرتش بوده، در حساب اسلام فضیلت است، ولی وصی پیامبر در درجه اول میوول شریعت آن پیامبر است. پس باید اعلم ایشان به شریعت پیامبر باشد، و حضرت علی (ع) اعلم صحابه به اسلام بوده است.
- در گفتار سلمان شهادت است بر آنکه پیامبران گذشته را نیز وصی بوده است، و چنین شهادتی از سلمان برای بعضی از مسلمانان از قبیل (بلی ولکن لیطمئن قلبی) می باشد، و برای بعضی از مسلمانان که از منافقان بوده اند، روشنگر تراز فرمایش شخص پیامبر است.

حدیث دوم

صحابی دیگر پیامبر، بریده^۱ نیز چنین روایت می کند و می گوید: پیامبر فرمود: هر پیامبری را وصی ای می باشد، و علی وصی من و وارث من می باشد.^۱

^۱ کنیه بریده بن عبدالله اسلمی، ابْنَعَبْدَ اللَّهِ است. وی پس از غزوه احد به مدینه هجرت نمود و سایر غزوات پیامبر رادرک کرد و در زمان ابنای شهر

اهمیت تعیین امام علی به عنوان وصی بلا فصل پیامبر

دانشمندان مکتب خلفا در طول قرن های گذشته ، کوشش های فراوانی داشته اند تا آنچه نص حدیث از پیامبر درباره امامت حضرت علی روایت شده است - مانند حدیث غدیر و حدیث منزلت : « انت بمنزله هارون من موسی » - تاویل نموده در دلالت آن بر امامت حضرتش خدشه وارد آورند، و این نصوص را به معنای فضیلت آن حضرت تاویل نماید.

سپس در برابر این احادیث، درباره دیگر خلفا ، احادیثی بسیار برتر و بالاتر ، بسیار ناچیز می نماید.^۲

از آنجا که احادیث وصایت امام علی (ع) و اخبار آن بر تعیین ایشان توسط پیامبر به جانشینی پس از خود دلالت قاطع دارد، و نیز دلالت همه احادیث دیگر را بر امامت آن حضرت مشخص و آشکار می سازد، مکتب خلفا از زمان ام المومنین عایشه تا هفت صدسال بعد از او، در تحریف و کتمان الفاظ احادیث وصایت امام علی کوشش فراوانی داشته اند، که ده نوع از فعالیت های ایشان را، در بیش از هشتاد صفحه از جزء اول « معالم المدرستین » بررسی نموده ایم.

در اینجا به بررسی چند نمونه از مهم ترین اقدامات آنان، یعنی کتمان و حذف الفاظ احادیثی که پیامبر در آنها صفت «وصی» را درباره امیرالمؤمنین به کاربرده است، اکتفا می نماییم: طبری در تفسیر خود^۳ و ابن اثیر در بدایه و النهایه^۴ کلمه وصی را از حدیث پیامبر در یوم الدار: « کذا و کذا » گذارده اند.

محمد حسنین هیکل ، همین حدیث را به طور کامل در چاپ اول از کتاب خود، حیاة محمد، صفحه ۱۰۴ آورده، ولی در چاپ دوم همان کتاب در سال ۱۳۵۴ هجری قمری، صفحه ۱۳۹، حدیث را کاملاً حذف کرده است.^۵

بصره به آنجا هجرت نمود. سپس در غزوه خراسان شرکت نمود و در مرو وفات یافت. (اسد الغابه: ج ۱ ص ۱۷۵)

^۱ اسناد دو حدیث سلمان و بریده و احادیث دیگر در مورد وصایت امام علی (ع) به همراه اشعار و احتجاجاتی که در این باره در طول چند قرن شده است، در جزء اول معالم المدرستین آمده است.

^۲ رجوع کنید به ک بحث های گذشته ، مانند احادیث غنا و موسیقی و حیا و شرم عثمان و موافقت عمر.

^۳ ج ۱۹ ص ۱۷ - ۷۵.

^۴ ج ۳ ص ۴۰.

^۵ به نقل از الغدیر: ج ۲ ص ۲۸۸-۲۸۹؛ چ تهران ۱۳۷۲ ق.

ابن هشام که سیره خود را از سیره ابن اسحاق اقتباس کرده است، در مقدمه کتاب خود می گوید: « من بعضی از مطالب سیره ابن اسحاق را که مردم آن مطالب را ناخوش دارند، نیاوردم! ».

از جمله آن مطالب ، همین حدیث یوم الدار است که در سیره ابن اسحاق آمده ، ولی ابن هشام آن را حذف نموده است. به همین علت است که سیره ابن اسحاق متروک مانده ، حتی نسخه هایی از آن مفقود شده است ، ولی سیره ابن هشام به عنوان مشهورترین و مهم ترین سیره ارائه گشته است. در نتیجه کوشش های مکتب خلفا لقب « وصی » که مشهورترین لقب آن حضرت بوده است، اکنون فراموش شده است.

اینک پس از بحث هایی که گذشت ، نمونه هایی از احادیثی را که تحریف یا جعل گشته و به دروغ به پیامبر (ص) نسبت داده شده است، بررسی می نمایم. در نتیجه نشر این گونه احادیث ، بینش ها و اعتقادات غلط و باطلی در صفات ربوبی و سیره انبیای عظام و احکام اسلام ، در میان گروه های بسیاری از مسلمانان پدیدار گشته ، و عقاید و احکام اسلامی تحریف و دگرگون شده است.

پس از طرح این نمونه ها کوشش های ائمه اهل بیت (ع) را در راه ارائه سیره و حدیث صحیح پیامبر، و بازگرداندن سنت راستین نبوی به جامعه اسلامی ، مورد بررسی قرار می دهیم .

درس سی و سوم

پیش گفتار

در جزء پیش گذشت که پیامبر اسلام (ص)، تفسیر قرآن، احکام و معارف الهی رانزد دوازده وصی خود، به ودیعت نهاد. اولین وصی، حضرت علی ابن ابی طالب (ع)، در مجالس متعدد خصوصی و عمومی، آن علوم را از حضرتش آموخت، و به دیگر اوصیا منتقل نمود.

رسول اکرم (ص) به مردم فرمود که در معالم دین به آنان مراجعه کنند و تفسیر قرآن را از ایشان بخواهند. ولی بعد از رحلت آن حضرت، وضع به گونه ای دیگر شد: خلفا نشر احادیث را ممنوع ساختند و نگذاشتند که مسلمانان به معارف حقیقی دین دست یابند. اینان برای آنکه جای خالی حدیث پیامبر (ص) را پر کنند، فرهنگ اهل کتاب را گسترش دادند، و بجای علوم پیامبر (ص)، معارف تورات و گفته های احبار یهود را بر مسلمانان تحمیل کردند. بدیهی است که این کوشش ها، پیامد هایی نا مطلوب در فرهنگ اسلام داشت.

این جزء که به نظر خوانندگان ارجمند می رسد، تاثیر اقدامات مکتب خلفا، در جایگزینی معارف اهل کتاب به جای احادیث پیامبر (ص) و دیگر فعالیت های آنان را آشکار می سازد.

اثر اندیشه های اهل کتاب بر فرهنگ مسلمانان

اندیشه های اهل کتاب، و خصوصا فرهنگ بنی اسرائیل، با دو وسیله بین مسلمانان منتشر شد:

• توسط خود اهل کتاب

• توسط برخی از مسلمانان

و اینکه شرح و تفصیل این دو امر:

نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان، توسط خود اهل کتاب

در بحث های گذشته، حضور علمای اهل کتاب را در متن جریان حدیث سازی بررسی نمودیم، و دانستیم که خلفا در مقابل منع نشر حدیث پیامبر (ص)، به علمای اهل کتاب - که اسلام آورده بودند - اجازه دادند تا فرهنگ اهل کتاب را بین مسلمانان نشر دهند.

به عنوان مثال « تمیم داری » - که قبل از اسلام آوردنش راهب نصرانی بود- به دستور خلیفه عمر قبل از خطبه نماز جمعه، در مسجد پیامبر سخنرانی می کرد. در زمان عثمان و به دستور او، این سخنرانی هفته ای دو بار شد.

همچنین « کعب الاحبار » را- که نامش ماع بود- دیدیم. او پیش از مسلمان شدن ، عالم و حبر بزرگ یهود بوده است و بدین سبب، او را کعب الحبر یا کعب الاحبار می گفتند.^۱ همین کعب الاحبار در زمان خلیفه دوم، عالم دربار خلافت شد، و تا زمان عثمان دربار خلافت و پیروان مکتب ایشان، از او درباره علوم اسلامی ، به ویژه عقاید و تفسیر قرآن سؤال می کردند.^۲

کعب همواره میکوشید تا اندیشه های تورات تحریف شده، و دزگر اندیشه های بنی اسرائیل را بین مسلمانان نشر دهد. این کار نزد شاگردان مکتب اهل بیت در عصر کعب ، روشن بوده است. چنان که این موضوع از گفتار ابن عباس در داستان زیر روشن می گدد.

طبری در تاریخ خود چنین روایت می کند:

به ابن عباس گفتند: کعب می گوید: « روز قیامت ماه و خورشید مانند دو گاو نر پی شده (دست و پا بریده) آورده می شوند در آتش افکنده می گردند».

ابن عباس خشمگین شد و گفت: دروغ گفته کعب! دروغ گفته کعب! دروغ گفته کعب! بلکه این اندیشه های یهود است که کعب می خواهد به دین اسلام وارد کند. خداوند پاک منزّه است از اینکه به پاداش طاعت، کسی را عذاب کند. آیا کلام خدای تبارک و تعالی را که می فرماید: « وسخر لکم الشمس والقمر دائیین^۳؛

خداوند آفتاب و مته را مدام برای نفع شما مسخر فرموده است)، نشنیده ای؟!

ابن عباس گفت: «دائیین» یعنی مدام در فرمان برداری خدا هستند.

آنگاه گفت: چگونه خداوند دو فرمان برداری را که خود در مدحشان گفته است: « آن دو همیشه در حال طاعتند»، عذاب می کند؟! خداوند این دانشمند یهود را بکش! و دانشمند یهود دیگری وی را زشت سازد! چه قدر نسبت به خدا بی باک است (که بر او تهمت و افترا زده)! و چه بزرگ است توهین و نسبت ناروای او به آن دو فرمان بردار امر خداوند.

سپس چندین بار گفت: انا لله انا الیه راجعون.

^۱ ((حبر)) در لغت عرب، به معنای عالم صالح می باشد.

^۲ تفسیر ابن کثیر: ج ۴ ص ۱۷.

^۳ سوره ابراهیم: ۳۳.

پس از آن، ابن عباس روایتی را از پیامبر (ص) درباره ماه و خورشید نقل می کند که خلاصه قسمتی از آن، چنین است: خداوند دونورافکن آفرید. آن راکه خورشید بود به بزرگی دنیا، و دارای مشرق ها و مغرب ها قرارداد. لیکن به سبب آنکه در آسمان می باشند و بسیار دور هستند، کوچک دیده می شوند.^۱

بررسی حدیث

پیرامون گفتار ابن عباس و حدیثی که از پیامبر روایت نموده - که ما آنرا حدیث « دو گاو نرپی شده» می نامیم - چند مطلب را بیان می کنیم:

۱. ابن عباس در حدیث کعبه که گفته بود: « خورشید و ماه را به جهنم می افکنند» به قرآن استدلال کرد؛ آنجا که می فرماید: « خورشید و ماه مداوم در فرمانبرداری پروردگار هستند». سپس ابن عباس گفت: خداوند دو فرمانبردار خودرا که به خاطر طاعتشان از خود، ثنا گفته، چگونه عذاب می فرماید؟!

۲. در حدیث کعبه که گفته بود: خورشید و ماه را دو گاو نرپی شده می آورند، درباره بزرگی خورشید و ماه - برخلاف گفته کعب - به حدیث پیامبر (ص) استدلال نمود، که فرموده است:

^۱ ما این حدیث را به طور اختصار ترجمه کردیم، و تمام حدیث در تاریخ طبری (۱/۶۲-۶۳، چ اروپا)، چنین آمده است: ((عن عكرمة قال : بينا ابن عباس يوم جالس اذ جاء رجل فقال: يا ابن عباس ! سمعت العجب من كعب الحبر يذكر في الشمس والقمر . قال: وكان متكيا، فاحتفر ثم قال: وما ذلك؟ قال: زعم انه يجاء بالشمس والقمر القيامة كأنهما ثوران عقيران فيقذفان في جهنم .

قال عكرمة: فطارت من ابن عباس شفة ، ووقعت اخرى غضبا . ثم قال: كذب كعب! كذب كعب! كذب كعب! (ثلاث مرآت) بل هذه اليهودية يريد ادخلها في الاسلام، الله اجعل واكرم من ان يعذب على طاعته، الم تسمع قول الله تبارك وتعالى: (وسخر الشمس والقمر دائبين)؟! انما يعني دؤوبهما في الطاعة . فكيف يعذب عبدين يتنى عليهما انهما دائبان في طاعته؟! قاتل الله هذا الحبر، وبيع حبريته، ما اجراه على الله! واعظم فريته على هذين العبدین المطيعين لله!

قال : ثم استرجع مرارا، واخذ عويدا من الارض. فظل كذلك ماشاء الله . ثم انه رفع راسه ورمى بالعويد، فقال: الا احد ثكم بما سمعت من رسول الله (ص) يقول في الشمس والقمر و بدء خلقهما ومصير امرهما؟ فقلنا: بلى، رحمك الله. فقال : ان رسول الله (ص) سئل عن ذلك، فقال: ان الله تبارك وتعالى لما ابرم خلقه احكاما فلم يبق من خلقه غير آدم، خلق شمسين من نور عرشه، فاما ماكان في سابق علمه انه يدعها شمسا فانه خلقها مثل دنيا ما بين مشارقتها ومغاربها. واما ما كان في سابق علمه انه يطمسها ويحولها قمرا، فانه دون الشمس في العظم ؛ ولكن، انما يرى صفرهما من شدة ارتفاع السماء وبعدها من الارض.

قال: فلو ترك الله الشمسين كما كان خلقهما في بدء الامر، لم يكن يعرف الليل من النهار، ولا النهار من الليل وكان لا يدري الا جير الى متى يعمل ، ومتى ياخذ اجره)).

« خورشید و ماه آن چنان که به چشم می آیند کوچک نیستند ، آن استفاده را در بزرگی خورشید و ماه نمود که استفاده او و استدلال او صحیح بود. ما امروزه علاوه بر استفاده ابن عباس ، از حدیث پیامبر چنین برداشت می نماییم:

۳. از گفتار آن حضرت که فرموده: « آن دو رامانند زمین ، مشرق و مغرب است»، استفاده می شود که بعضی از این سه، باید گرد بعضی دیگر در گردش باشند تا برای هر یک مشرق و مغرب ایجاد شود.

۴. از آنجا که پیامبر (ص) ، مشرق و مغرب آن سه را به لفظ جمع آورده و فرموده: « مشرق ها و مغرب ها دارند» ، استفاده می نمایم که هر سه آنها کروی باشند، هر یک را یک مشرق و یک مغرب بیش نمی باشد.

۵. از برخورد ابن عباس با حدیث کعب ، و سخنان وی درباره کعب، روشن می شود که چنین شخصی ، از کعب روایات بنی اسرائیلی نمی آموزد و برای مردم روایت نمی کند.

بنابراین، بعضی اخبار بنی اسرائیلی که محدثان آورده اند و گفته اند ابن عباس از کعب روایت کرده است، دروغ است، وصحت ندارد. آن روایت ها همانند روایت هایی است که به دروغ به پیامبر (ص) نسبت داده اند.

سبب جعل این گونه احادیث آن بوده است که در زمان بنی عباس، روایتی که محدثان از ابن عباس، « جد خلفای بنی عباس» ، روایت می کردند، اعتبار خاصی داشته است. گذشته از آن ، محدثان با روایت کردن از ابن عباس، به دستگاه خلافت تقرب می جستند. این دو جهت، سبب شده است تا روایت های بسیاری به دروغ به ابن عباس نسبت داده شود.

«ابن عباس» از این حدیث پیامبر (ص) در زمان خویش چنان استفاده کرد، مانیز در زمان خود از فرمایش آن حضرت چنین استفاده بردیم. اما از حدیث «کعب» در تمام عصرها، جزء نشر خرافات بنی اسرائیلی بین مسلمانان ، هیچ نتیجه دیگری به دست نمی آید.

درفراز های آینده، اثر نشر این یک اندیشه بنی اسرائیلی کعب را ادامه میدهیم تا بنگریم به کجاها رسیده و با چه وسایلی بین مسلمانان نشر شده است.

۶. باوجود شدت برخورد ابن عباس با حدیث (دو گاونرپی شده)، باز هم این حدیث ساختگی کعب رامی نگریم که توسط روایت های ابو هریره و دیگر اصحاب، در مدارک اسلامی راه یافته است.

۷. در تفسیر ابن کثیر به تفصیل، و در کنز العمال به اختصار، «ابوهریره روایت شده است که گفت:

پیامبر فرمود: « خورشید ماه در روز قیامت، دو گاونرپی شده در جهنم می باشند». یکی از حاضران به ابو هریره گفت: مگر ماه و خورشید چه گناهی کرده اند؟! ابوهریره گفت: من از پیامبر تو روایت می کنم ، تو می گویی خورشید و ماه چه گناهی کرده اند؟! و نیز ابن اثیر با سندی ضعیف از «انس»، صحابی دیگر پیامبر (ص) ، روایت می کند که پیامبر فرمود: الشمس والقمر ثوران عقیران فی النار.^۱ خورشید و ماه دو گاونرپی شده در جهنم می باشند.

بررسی روایت ابوهریره و انس

روایت ابوهریره، و روایت منسوب به انس - که به پیامبر (ص) نسبت داده اند - هر دو همان روایت «کعب الاحبار» می باشند. دلایل ما بر این مدعا عبارتند از:

اولا انتساب این اندیشه به پیامبر (ص) ، دروغ است؛ چراکه با نص قرآن و نص حدیث پیامبر (ص) مخالف است. بنابراین، روایت به دروغ به پیامبر نسبت داده شده است.

ثانیا وقتی که ثابت شد انتساب این دو روایت به پیامبر (ص) دروغ است ، و مواصل این دو روایت را در حدیث کعب یافتیم ، و دانستیم که کعب می خواهد آن را بین مسلمانان نشر دهد و... در این هنگام، دیگر برای ما شکی در صحت انتساب این اندیشه به (کعب الاحبار) باقی نمی ماند. این مطلب با توجه به بحث گذشته و نیز بحث های آینده ، بیشتر روشن می شود.

آنچه شایسته است اهل بحث و تحقیق به آن توجه فرمایند، این است که : ما اولین کسانی نبودیم که دریافتیم «کعب الاحبار» با قصد و تعمد «خرافات بنی اسرائیلی» را بین مسلمانان منتشر می ساخته است؛ بلکه از جمله کسانی که در همان آغاز به این هدف شوم کعب پی برده اند، ابن عباس، پسر عمومی پیامبر (ص) و شاگرد مکتب وصی پیامبر، می باشد. پیش از او نیز ، وصی پیامبر (ص) در مجلس خلیفه عمر، به آن اشاره فرموده

^۱ حدیث ابوهریره و انس، هر دو را ابن کثیر در احوال تاریخ خود، و در تفسیر آیه (واذا الشمس کورت) در کتاب تفسیرش آورده، و در منتخب کنز العمال ج ۶ ص ۱۰۱، حدیث ابوهریره به طور اختصار آمده، و به حدیث انس نیز اشاره شده است.

است.

با توجه به مطالب گذشته، روشن شد که روایت ابوهریره و روایت منسوب به انس، هر دو همان روایت «کعب الاحبار» می باشند. فرق بین روایت کعب و روایت ابوهریره این است که: کعب چون صحبت پیامبر (ص) رادرک نکرده بود، اندیشه بنی اسرائیلی خود را نمی توانست به پیامبر نسبت دهد و از پیامبر روایت کند؛ لیکن اینکار برای ابوهریره و صحابیانی دیگر همانند او میسر بوده است. زیرا اینان چندی صحبت پیامبر رادرک کرده بودند. بدین سبب نشر اندیشه های بنی اسرائیلی قادر بوده اند. بدین ترتیب که بامنسوب ساختن دروغین مطلب مورد نظر خود به یکی از صحابه، و اینکه آن صحابی آن روایت را از پیامبر نقل کرده است، کار خود را انجام می دادند.

در مرحله بعد، دانشمندان مکتب خلفا هم - دانسته یا ندانسته - هر دو صنف را به عنوان حدیث پیامبر معرفی می کرده اند. به این صورت، برای کمتر کسی توان مخالفت ورد آن روایت های جعلی، وجود داشت.

این داستان ها توسط خود علمای اهل کتاب و صحابه و تابعی صحابه، قوی ترین وسیله، برای نشر اندیشه های بنی اسرائیلی بین مسلمانان بودند.

نشر فرهنگ اهل کتاب بین مسلمانان، توسط بعضی از مسلمانان

از مسلمانانی که وسیله نشر فرهنگ بنی اسرائیل، بین مسلمانان گردیده اند، دو نمونه از صحابه پیامبر (ص) و یک نمونه از مفسران مکتب خلفا را معرفی می کنیم:

ابوهریره از صحابه پیامبر

«ابوهریره» کنیه این صحابی است. در نام وی اختلاف است و تا سی اسم برای او نقل کرده اند. نسبتش به قبیله (دوس)، از اعراب یمن می رسد.^۱

او تاسی سالگی رادر آنجا گذرانیده است. پس از فتح خیبر به مدینه آمده و تا وفات پیامبر، سه سال صحبت آن حضرت را درک نموده است.^۱ در مدینه نیز، در صفا مسجد پیامبر^۲ پس

^۱ ابوهریره در زبان عربی به معنی صاحب بچه گربه می باشد. هرکس به خدمت پیامبر اکرم (ص) شرفیاب می شد و مسلمان بود، یا آنکه همان گاه که اسلام می آورد و نامش زیبا نبود، نام او را به نامی زیبا تبدیل می فرمود. با توجه به این، چه شده است که ایشان نام ابوهریره را به نامی زیبا تبدیل فرموده است؟! این امر با توجه به آنکه تمام رفتار پیامبر^۲ پس حکمت بود، سزاوار تامل و اندیشیدن است.

^۲ در کتاب الاصابه، در شرح حال ابوهریره، از خود او روایت کرده است.

از آنکه معاویه «بسر» را فرستاد ، واز شام تا یمن سی هزار مسلمان را کشت ،^۳ « بسر» ، ابو هریره را والی و حاکم مدینه کرد.^۴

در زمان خلافت معاویه نیز، ابو هریره زمانی چند ، حاکم مدینه بوده است .^۵ این مدت ، زمانی برای نشر روایت های ابو هریره می باشد.

برخی از اصحاب ، خواندن و نوشتن را آموخته و بعضی نیز آنرا فرا نگرفته بودند . ابو هریره از دسته ای بود که سواد خواندن نیاموخته بودند .^۶

وی از شاگردان نامدار کعب الاحبار بوده است . کعب درباره ی وی می گوید: « ندیدم کسی را که تورات نخوانده ، از ابو هریره به تورات آشنا تر باشد» .^۷

یعنی بعد از احبار یهود که تورات را خوانده اند، دانا تر از ابو هریره به تورات ندیدم. این کثیر روایت می کند که گفته اند:

کان ابو هریره یدلس ؛ ای : یروی ما سمعه من کعب وما سمعه من رسول الله ولا یمیز هذا من هذا.^۸

ابو هریره در روایت کردن تدلیس^۹ می کرد ، بدین صورت که آنچه را از پیامبر شنیده بود ، همه را برای مردم روایت می کرد ، وروایت کعب را از روایت پیامبر جدا نمی ساخت و معلوم نمی کرد .

و نیز نقل می کند که گفته اند :

کان اصحابنا یدعون من حدیث ابی هریره.^۱

^۱ صحیح بخاری ، کتاب بدء الخلق ، باب علامات النبوة فی الاسلام : ص ۱۸۵ ؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، شرح حال ابوهریره : ۴/۲ق/۷۶-۷۷، ج اروپا ؛ الاصابه : ج ۴ ص ۲۰۰ . ابوهریره چنین گفته است ، یکی از آنجا که در سال هشتم هجری در لشکر علاء حضرمی به بحرین رفته است، مدت بقایش در محضر پیامبر در مدینه ، کمتر از این بوده است.

^۲ صفة مسجد پیامبر ، سایبانی بوده است در آخر مسجد و سمت شمالی آن، که فقرا ی مسلمان آن روزگار، در آن مسجد سکنه داشته اند.

^۳ ر . ک . به نقش عایشه در تاریخ اسلام ، داستان جنگ جمل

^۴ الغارات، ثقفی: ج ۲ ص ۶۰۷، شرح نهج البلاغه ، ابن ابی حدید معتزلی: ج ۱ ص ۱۲۸ .

^۵ مسند احمد : ج ۲ ص ۴۳۰ .

^۶ ابوهریره خود می گوید : « عبدالله بن عمرو عاص نویسنده بود و من نمی نوشتم» . ر . ک . به : صحیح البخاری ، کتاب العلم : ج ۱ ص ۲۲ ؛ المحدث الفاضل: ص ۳۶۸ ؛ تقييد العلم : ص ۸۲ .

^۷ تذكرة الفاظ : ج ۱ ص ۳۹ .

^۸ الكامل فی التاريخ ، ابن کثیر: ج ۸ ص ۱۰۹ .

^۹ در علم درایة الحدیث ، در شرح تدلیس گفته اند : « ودلس المحدث فی الاسناد: تعمد الخطاء والخلط» . بنا بر این ، « تدلیس» آن است که : راوی حدیث را از کسی که در عصرش بوده روایت کند ، در حالی که آن روایت را از او نشنیده باشد . (ر . ک . به : التهذیب « نو وی» : ص ۸) .

همکاران ما (دانشمندان) بعضی روایت های ابو هریره را ترک می کردند.

و نیز می گویند:

ماکانوا یاخذون بکل حدیث ابی هریره.^۲

همه حدیث های ابو هریره را نمی پذیرند.

دردناک تر از هر دردی این است که ابو هریره دو روایت مخالف یکدیگر از پیامبر (ص) روایت کرده ، چنان که تفصیل آن در صحیح بخاری آمده است و مختصر آن داستان چنین است : « ابو هریره گوید : پیامبر فرمود : « واگیری در بیماری نیست » .

در آن حال یک مرد اعرابی به آن حضرت عرضه داشت : پس چه شده که شترانی در صحرا مانند آهو (یعنی خوش سیما) می باشند ، و چون یک شتر مبتلا به بیماری خورده میانشان می رود ، همه را مبتلا به بیماری خورده می کند ؟

حضرت در جوابش فرمود : « پس واگیری اولین شتر بیمار از کجا شده است ؟ » .

بخاری پس از این روایت ، روایت دیگری را بدین شرح نقل نموده است:

« ابو هریره گفت : پیامبر فرمود : " بیمار نزد سالم نرود " .

پسر عموی ابو هریره (ابو سلمه) به وی گفت : آیا از پیامبر روایت نکردی که فرمود : « واگیری در بیماری نیست ؟! » ابو هریره در جواب این اعتراض به زبان اهل حبشه سخنانی به او گفت ! «

پسر عموی ابو هریره در اینجا از ابو هریره دفاع کرده : « در غیر از این مورد ندیدم ابو هریره روایتی را فراموش کند » .^۳

مقصود ابو سلمه این است که ، فقط همین یک بار بوده که ابو هریره روایت اول را فراموش کرده و نقیض آنرا روایت کرده است!

عمو زاده ابو هریره ، از ابو هریره چنین دفاع کرده ، لیکن مشهور است : کسی که مانند ابو هریره (دروغگو) است ، فراموش کار می شود!

^۱ الکامل فی تاریخ ، ابن کثیر : ج ۸ ص ۱۰۹ ذهبی نیز این کلام را مختصرا در ترجمه ابو هریره آورده است . ر.ک به : سیر اعلام النبلاء ج ۲ ص ۴۳۶ .

^۲ الکامل فی تاریخ ، ج ۸ ص ۱۰۹

^۳ صحیح بخاری ، کتاب الطب: ج ۴ ص ۱۵، و نیز بخاری در صفحه ۱۳، یکی از دو حدیث را آورده است.

اعتراف ناگوار ابو هریره

ابوهریره ، خود اعتراف نموده احادیثی از پیامبر روایت کرده که آن حدیث را از پیامبر نشنیده است. چنان که « احمد بن حنبل » ، امام حنابله ، درمسند خود روایت کرده است:

« ابو هریره حدیثی را روایت کرد. حاضران به او گفتند : این را که نقل کردی ، از کیسه خودم می باشد»^۱.

بخاری در صحیح خود داستان را چنین نقل می کند:

« به ابو هریره گفتند : این حدیث را از پیامبر شنیده ای؟ ابو هریره گفت : نه این حدیث از کیسه خودم می باشد!»^۲

وباز هم احمد درمسندش نقل می کند : « ابو هریره حدیثی روایت کرد به این عنوان که آن را از پیامبر شنیده است . لیکن درآخر حدیث از کیسه خود من است !»^۳

عبد الله بن عمرو عاص

عبد الله بن عمرو عاص ، متوفای به سال ۶۵ هجری ، از صحابه پیامبر (ص) به شمار می رود . عبدالله از پدر خود ، عمرو عاص ، گنج هایی از طلا های مصری به ارث برده بود. بدین سبب او را از جمله پادشاهان صحابه پیامبر (ص) ، به شمار می آورند.^۴

« عبدالله بن عمرو عاص » زبان سیرانی را که زبان اصلی تورات است ، آموخته بود^۵

ودرفتح یرموک ، علمدار پدرش بود. درآن واقعه ، دو بار شتر کتاب های اهل بیت را بدست آورده بود.^۶

ذهبی می گوید:

عبدالله از اهل کتاب روایت کرده است. او مدام کتاب های ایشان را مطالعه می کرد وتوجه خاصی به این کار داشت.^۷

ابن حجر ، در شرح صحیح بخاری می گوید :

^۱ مسند احمد، ج ۲ ص ۲۵۲.

^۲ صحیح بخاری ، کتاب النفقات، باب وجوه النفقه علی ال اهل والعیال: ج ۳ ص ۱۹۱.

^۳ مسند احمد: ج ۲ ص ۲۹۹.

^۴ ر . ک به : سیر اعلام النبلاء شرح حال عبد الله بن عمرو عاص ، چ بیروت ۱۴۰۱ق.

^۵ الطبقات الکبری، ابن سعد : ج ۴ ص ۲۶۱.

^۶ اسد الغابة : ج ۳ ص ۲۳۴؛ فتح البحاری : ج ۱ ص ۱۶۶.

^۷ سیر اعلام النبلاء : ج ۳ ص ۸۱، ودرشرح حال او در تذکره الحفظا: ج ۱ ص ۲۷، چنین آمده است: « اصاب جملة من كتب اهل الكتاب ، وادمن النظر فیها وراى فیها عجائب» .

عبد الله در فتح شام ، یکبار شتر از کتاب های اهل کتاب را به غنیمت گرفت ، و آنها را مطالعه می نمود و از آن کتاب ها (برای مسلمانان) روایت می کرد . بدین سبب پیشوایان طبقه تابعین ، از نقل حدیث او پرهیز می کردند.^۱

در مسند احمد روایت شده است:

مردی نزد عبدالله آمد و به او گفت:

حدثنی ما سمعت من رسول الله ولا تحدثنی عن التورات والانجیل!

در روایتی دیگر به او گفته شد : از آنچه از پیامبر شنیدی برای من روایت کن ، نه از آن بار شتری که در فتح یرموک به دست آوردی !

در لفظ روایت دیگر « نه از آن دو بار شتر » آمده است .^۲

علمای حدیث ، روایاتی را که از فرهنگ بنی اسرائیل (یعنی قوم یهود) وارد فرهنگ اسلام شده است ، « اخبار بنی اسرائیلی » یا « اسرائیلیات » می نامند ؛ خواه از تورات باشد ، یا از دیگر کتب ایشان .

روایات تجسیم و تشبیه در کتب مکتب خلفا ، از همان دسته روایات بنی اسرائیلی می باشد. در آن روایات ، از علمای اهل کتاب خلفا ، از همان دسته روایات بنی اسرائیلی می باشد.

در آن روایات ، از علمای اهل کتاب ، نام « کعب الاحبار » ، و از صحابه پیامبر (ص) ، نام « ابو هریره » بسیار آمده است ؛ چنان که در بحث های آینده - بحوله تعالی - بیان خواهیم نمود.

مقاتل بن سلیمان بلخی

کنیه مقاتل « ابو الحسن » و آزاد کرده قبیله « ازد » و از اهل بلخ بوده است. وی به بصره و بغداد رفته حدیث روایت می کرد ، و از پیشگامان مکتب خلفا در تالیف - به خصوص در علم قرآن - می باشد.

او در بصره به سال ۱۵۰ هجری ، وفات کرده است.

از جمله تالیفات او ، کتب زیر را نام برده اند :

۱. تفسیر کبیر^۱

^۱ فتح الباری بشرح صحیح البخاری : ج ۱۱ ص ۲۱۷
^۲ این روایت ها در مسند احمد : ج ۲ ص ۱۹۵ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۹ آمده است . همچنین در این باره ر . ک به : تفسیر ابن کثیر : ج ۳ ص ۱۰۲ .

۲. نوادرالتفسیر

۳. الآيات المتشابهات

۴. الناسخ والمنسوخ

۵. القرائات

۶. الأشباه والنظائر فى القرآن الكريم

۷. الجوابات فى القرآن^۲

ابن خلکان در شرح حال مقاتل ، از « ابن حبان » نقل می کند که گفت :
وی علم قرآن را از یهود و نصارا می گرفت ، و آنها قرآن را موافق با آنچه در کتاب ها
ایشان بود ، برای او تفسیر می کردند !

و نیز گفته است : مقاتل از مشبهه بود و پروردگارا را به مخلوقین تشبیه می کرد . علاوه
براین ، در روایات حدیث دروغ می گفت .^۳

مقاتل می گفت : خداوند جسمی محسوس در چهره انسان ، و دارای موی سر و
صورت و خون و مو و استخوان و دست و پا و سر و دو چشم می باشد .^۴

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نقل می کند :

« روزی "محمد بن سائب کلبی" ^۵

روزی محمد بن سائب کلبی « (متوفای سال ۱۴۶ ق) بر «مقاتل» می گذشت . شنید که
مقاتل حدیثی از او روایت میکند . به مقاتل گفت : به مقاتل گفت: من محمد بن سائب
کلبی هستم .

این حدیث را که از من روایت کردی ، هیچ گاه روایت نکرده ام!

مقاتل گفت: ساکت باش! زینت بخش حدیث ما ، نام راویان حدیث است!^۶

معنی سخن مقاتل این است که : ما سخنان خودمان را با نام راویان حدیث زینت می
دهیم . و نیز از محمد بن سائب کلبی روایت می کنند که می گفت:

^۱ یک نسخه خطی از تفسیر مقاتل ، و نیز یک نسخه از الاشباه والنظائر فى
القرآن کریم ، در معهد المخطوطات جامعه الدول العربیه در مر موجود است .
^۲ ر . ک به : هدیة العارفین: ج ۲ ص ۴۷۰ ؛ وآلآ شباه والنظائر: ص ۸۰ ، ج
مصر ۱۳۹۵ ق .

^۳ و فیات الاعیان : ج ۴ ص ۳۴۳ ، ج مصر ۱۳۷۶ ؛ الکامل فى تاریخ ، ابن اثیر ،
در ذکر حوادث سال ۱۵۰ هجرى . و نیز ر . ک به شرح حال او در تهذیب
التهذیب : ج ۱۰ ص ۲۷۹ ؛ میزان الاعتدال : ج ۴ ص ۱۷۳ ؛ تاریخ بغداد : ج ۱۳
ص ۱۶۹ .

^۴ ر . ک به مقالات الآ سلامیین : ص ۲۱۴ ، ج مصر ۱۹۵۰ م .

^۵ تاریخ بغداد ، ترجمه مقاتل: ج ۱۳ ص ۱۶۴ .

کذب علی مقاتل فی تفسیره.^۱

مقاتل در تفسیر خود ، حدیث هایی را از من روایت کرده که من آن حدیث را روایت نکرده ام ، و او به دروغ آن حدیث ها را به من نسبت داده است.

و نیز خطیب بغدادی در شرح حال مقاتل ، از دو راوی روایت می کند که گفتند: «ما در مورد حدیثی که مقاتل روایت می کنی؟ مقاتل روایت کرده بود ، از او سؤال کردیم: این حدیث را از چه کسی روایت می کنی؟ مقاتل گفت: این حدیث را از ضحاک شنیدم.

پس از چند روز ، دوباره همان سؤال را تکرار کردیم. گفت این حدیث را از عطا شنیدم. پس از چند روز دیگر باز از او همان سؤال را پرسیدیم. در جواب گفت: از عیسی شنیدم.» پس از این داستان ، باز خطیب بغدادی روایت می کند:

«به مقاتل گفته شد: تو از ضحاک روایت می کنی ، در حالی که او را ندیده ای؟! گفت: آری ، بین من و او دری بسته بود!»^۲

سپس روایت می کند که مقصود مقاتل از «در بسته» در مدینه بوده است؛ چرا که ضحاک ساکن مدینه بوده و مقاتل به مدینه نرفته است.

و این در حالی است که ابن خلکان می گوید:

«ضحاک بن مزاحم ، که مقاتل از او روایت می کند ، در حالی که مجاهد را ندیده است.»^۳

باز خطیب بغدادی به دنبال همان مطلب روایت می کند:

«کسی به مقاتل گفت : از من سؤال کردند پوست سگ اصحاب کهف چه رنگی بوه است ؛ ندانستم چه بگویم.

مقاتل به او گفت: بگو «ابقع»^۴ بود است. اگر چنین بگویی ، کسی تو را رد نمی کند!» و نیز در شرح حال مقاتل از خلیفه عباسی ، منصور ، و فرزندش مهدی عباسی ، نقل می کند که گفتند :

« مقاتل به ما پیشنهاد کرد و گفت : اگر می خواهید برای شما حدیثی در فضیلت جد شما ، عباس ، روایت کنم . ما گفتیم : نمی خواهیم.»^۵

^۱ این خبر را زرکلی در پاورقی ترجمه مقاتل در الاعلام: ج ۸ ص ۲۰۶، از نسخه خطی قبول الاخبار بلخی نقل کرده است.

^۲ تاریخ بغداد: ج ۱۳ ص ۱۶۵؛ و فیات الاعیان: ج ۴ ص ۳۴۲.

^۳ و فیات الاعیان: ج ۴ ص ۳۴۲.

^۴ سگ دو رنگ سیاه و سفید را «ابقع» گویند. (لسان العرب)

^۵ تاریخ بغداد: ج ۱۳ ص ۱۶۷.

درباره دروغگویی مقاتل ، از این گونه سخن ها در کتاب بسیار است. خلاصه آنچه از شرح حال مقاتل نقل کردیم این است که :

مقاتل از غلات مشبه بوده است. وی علم تفسیر قرآن را از اهل کتاب می آموخته ، و آنان تفسیر آیات را برای او موافق کتاب های خود نقل می کرده اند. وی بعضی از آن اخبار را ، به صورت حدیث پیامبر روایت می کرده ، و برای آن خبرها سند جعل می کرده است. او چندین کتاب به این گونه در تفسیر و دیگر علوم قرآن تالیف نموده است.

با وجود همه آنچه نقل کردیم ، میزان پذیرش تفسیر او در کتب خلفا ، به قدری است که در شرح حال او نقل کرده و گفته اند:

الناس کلهم عیال علی ثلاثة: علی مقاتل بن سلیمان فی التفسیر و...^۱
مردم همه در تفسیر قرآن کریم ، جیره خوار نعمت مقاتل می باشند.^۲

نمونه ای از روایات های جعلی مقاتل در تایید خلفا

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد ، با سند متصل چنین روایت می کند:

مقاتل گفت: ضحاک برایم از ابن عباس روایت کرد که به پیامبر گفتند : یا رسول الله! کسی را به جانشینی بعد از خودت ، برای ما تعیین کن تا او را بشناسیم ، و در کارهایمان به او رجوع کنیم. چه آنکه ما نمی دانیم بعد از شما چه می شود.

آن حضرت فرمود: چنان که شخصی را برای شما معین کنم و آن شخص به شما فرمان به اطاعت از خدا دهد و شما از او نافرمانی کنید نافرمانی از من کرده اید ، و نا فرمانی من ، معصیت خداوند است . و چنانچه به شما فرمان دهد که معصیت خدا را بکنید و شما از او فرمانبرداری کنید ، برای شما حجتی می شود علیه من در روز قیامت ، نه ، چنین کاری نمی کنم و شما را به خدا وامی گذارم.^۳

^۱ تاریخ بغداد: شرح حال مقاتل: ج ۱۳ ص ۱۶۱، و فیات الاعیان: ج ۴ ص ۳۴۱: الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۱۰ ص ۱۰۷، میزان الاعتدال: ج ۴ ص ۱۷۳.
^۲ برای شناسایی ارزش تفسیر مقاتل و آنچه مفسران از تفسیر او نقل کرده اند ، رجوع شود.
^۳ تاریخ بغداد: ج ۱۳ ص ۱۶۵.

بررسی حدیث

این حدیث را مقاتل در تایید خلفا جعل کرده است؛ چه آنکه آنها ادعا دارند پیامبر کسی را بعد از خود به عنوان جانشین تعیین نکرده است، و خود مسلمان‌ها، خلفا را برای حکومت بر خود انتخاب کرده‌اند.

خطیب این روایت را در ترجمه «مقاتل»، در تاریخ بغداد آورده است تا نشان دهد چگونه مقاتل به دروغ از ضحاک روایت کرده و می‌گوید: «ضحاک برای من روایت کرد». در حالی که ضحاک در مدینه وفات کرده، و مقاتل در خراسان بوده و از آنجا هیچ‌گاه به مدینه سفر نکرده است. و دیگر آنکه ضحاک چهار سال قبل از ولادت مقاتل وفات کرده است!

پس از بیان سه نمونه از عوامل انتشار اندیشه‌های بنی اسرائیل در فرهنگ اسلامی، ذیلاً دو داستان از تورات را به طور اختصار نقل می‌نمائیم، چرا که در بحث‌های آینده باید اثر آنها را در عقائد مکتب خلفا، در صفات ربوبی بررسی نماییم.

داستان آفرینش آدم

در باب اول - اصحاح اول - از سفر پیدایش (تکوین) شماره ۲۷ از تورات^۱، چنین آمده است: «پس خدا آدم را به صورت خود آفرید. آدم را به صورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید.» و خلاصه داستان آفرینش آدم در تورات چنین است:

خداوند صورت آدم را مانند صورت خود آفرید، و او را با حوا در بهشت مسکن داد، و به او به دروغ گفت: از درخت معرفت نیک و بد مخور، که اگر از آن بخوری خواهی مرد. اما ما، که بسیار فهمیده بود، به ایشان گفت: اگر از درخت معرفت نیک و بد بخورید، نخواهید مرد؛ بلکه خداوند می‌داند روزی که از آن درخت بخورید، چشمان شما باز می‌شود و مانند خدا عارف نیک و بد می‌شوید، بدین سبب خدا شما را از خوردن آن نهی کرده است.

در این هنگام، آدم و حوا از آن درخت خوردند، و چشمان ایشان باز شد، و عارف نیک و بد شدند و دریافتند که برهنه‌اند! و صدای پای خدا را شنیدند که در بهشت می‌خرامید.

^۱ تورات، چ لندن ۱۹۳۲ م.

چون برهنه بودند ، خود را از خدا در میان درختان پنهان کردند ، و به سبب پنهان شدنشان ، خدا آنان را ندید ، بنابراین ، آدم را ندا کرد: کجا هستی؟ آدم گفت: چون آواز نو را شنیدم و عریانم ، از تو پنهان شدم.

خدا به آدم گفت: چه کسی تو را آگاه کرد که عریانم؟ آیا از درخت معرفت خوردی؟ آدم داستان خوردن خود را درخت معرفت بازگو کرد. خداوند به سزای نافرمانی آدم و حوا و مار ، هریک از ایشان و هم نوعانشان را مادام العمر به رنجی درزندگی دچار گردانید. و خداوند با خود گفت: همانا انسان مانند یکی از ما^۱ عارف نیک و بد شده. مبادا از درخت حیات نیز بخورد و تا ابد زنده بماند. و بدین سبب آدم را از باغ بیرون کرد ، و پاسدارانی برای محافظت از درخت حیات برگماشت.

داستان کشتی گرفتن یعقوب با خداوند

در باب سی و دوم از سفر پیدایش ، چنین آمده است:
شبی خداوند از اول شب تا طلوع فجر ، با یعقوب کشتی گرفت ، و خداوند بر یعقوب غالب نشد.

پس خدا به یعقوب گفت: مرا رها کن ، زیرا که فجر می شکافد.
یعقوب گفت: تا مرا برکت ندهی تو را رها نمی کنم.
خداوند به یعقوب گفت : از این پس ، نام تو یعقوب خوانده نشود ، بلکه اسرائیل. زیرا با خدا و انسان مجاهدت کردی و نصرت یافتی.
و یعقوب نام آن مکان را فتوئیل نامید؛ زیرا با خدا روبرو شد.

بینش حاصل این گونه گفتارها

خدای بنی اسرائیل در تورات ، بینشی کوتاه دارد و مانند یک انسان مادی ، حیل گر و دروغگوست! خدا به دروغ به آدم گفت: از درخت معرفت نخور ، و گرنه خواهی مرد. لیکن مار دروغ بودن این گفتار را به آدم فهمانید ، و آدم از آن درخت خورد و مانند خدا نیک و بد را فهمید. برهنگی خود را تشخیص داد و از خدا پنهان شد. «خداوند خدا»^۲

^۱ عبارت « یکی از ما » تعدد خدا را می رساند.
^۲ در لفظ تورات چنین آمده است.

نیز مار و آدم حوا را به انتقام مخالفت با خواسته اش ، با همه افراد هم نوعشان ، در همه عمر ، دچار رنج و عذاب فرمود.

خدا در تورات دارای جسم است ، و از مکانی به مکان دیگر نقل مکان می کند ... کشتی می گیرد ... و کسی که از او پنهان می شود، نمی بیند!
داستان های تورات این چنین بی خردانه ، و در واقع افسانه سرایی محض است. افسانه هایی از قبیل: فهمیدن ما آنچه را که خدا به دروغ به آدم گفته بود ، سخن او با حوا ، فهمانیدن حقیقتی را به وی که خدا از ایشان پنهان داشته بود و ...

اثر تورات بر فرهنگ بشری

جامعه بشری را در برخورد با فرهنگ حاصل از تعلیمات تورات کنونی ، می توان به شکل زیر گروه بندی نمود:

الف - قسمتی از بشر که معتقد شدند تورات و انجیل که دو پیامبر بزرگ ، موسی و عیسی ، آنها را آورده اند ، این گونه پر از افسانه های مخالف با علوم تجربی ، و به دور از اخلاق عالی انسانی می باشند. به همین خاطر ، از دین رو گردان شده همه ادیان آسمانی را ترک گفتند و پیرو مکاتب مادی بشری گردیدند.

ب- قسمتی دیگر از بشر که این فرهنگ ، بین آنان منتشر شده و بر دین خود ثابت مانده اند. این گروه به سه دسته تقسیم می شوند:

یهود: تورات - که قوم یهود بیشتر آن را ساخته و پرداخته است - برای این قوم نشانگر بینش و فرهنگ آنهاست ، و همه نسل های خود را با این فرهنگ تربیت می کنند. یعنی آنها را به دروغ زنی و حيله گری و مکر با دیگران خو می دهند.

و از همه مهم ترین آن که این چنین به آنان بینش می دهند که یهود از سلاله اسرائیل است ، و او کسی است که با خدا و مردم جنگید و بر آنان نصرت یافت!

این بینش ، همیشه قوم بنی اسرائیل را در نظر یهودیان برتر از همه بشر می نمایاند و به ایشان اجاز همی دهد در راه رسیدن به این هدف ، به هر مکر و حيله و دروغی تمسک جویند ، و به کشتار افراد بشر ، به هر مقدار و با هر وسیله که بخواهند ، دست یازند. چرا که پیامبران

ایشان نیز - بنا بر گفته تورات - با همه گونه مکر و حيله ، مخالفان خود را با کشتارهای عجيب ، قتل عام می کرده اند.^۱

نصاری: می توان اعتقاد نصارا به پدر بودن خدا و اینکه او پسر دارد را از اثر فرهنگ جسم بودن خدا و همانند انسان بودنش ، به شمار آورد.

هچنین می توان پیدایش و شیوع مکاتب مادی در میان مردم اروپا را - که همگی مسیحی و کتاب اول دینی آنان همین تورات است ح ناشی از انتشار همین فرهنگ ، بین ایشان دانست. مسلمانان: سبب انتشار عقیده تجسیم و تشبیه ، و توصیف باری تعالی به صفات انسانی ، در مکتب خلفا نیز ، نشر همین فرهنگ بنی اسرائیلی در بین آنان می باشد. که - ان شاء الله تعالی - در بحث های آینده به بررسی آن می پردازیم.

سبب آنکه در مکتب خلفا فرهنگ جسم بودن خدا منتشر گردیده ، این است که بخشی از آیات قرآن را بر وفق اندیشه های برخاسته از کتب آسمانی تحریف شده ، تفسیر و تاویل کرده اند.

پیش از ورود به مباحث اصلی خود ، لازم است در مقدمه ای دیگر به معنای «حقیقی و مجازی» در کلام توجهی داشته باشیم.

نقش شناسائی کاربرد الفاظ، در فهم گفتار

حقیقت و مجاز^۲

چنانچه در گفتار ، لفظی در معنای که برای آن وضع شده است، به کار برده شود ، می گویند این لفظ در معنای حقیقی خود استعمال شده است. مانند به کار بردن لفظ «ید» (یعنی دست) در جمله: قطعت ید السارق: «دست دزد بریده شد».

در این مثال ، «ید» در جمله عربی و «دست» در جمله فارسی ، در معنای حقیقی به کار برده شده اند ، که این کاربرد را «استعمال حقیقی» می نامند.

^۱ رجوع کنید به : تورات ، سفر تکوین: ص ۳۲ ، سفر تثنیه ، اصحاح ۲، ۳ و ۲۰ ، و صحیفه یوشع ، اصحاح ۷ و ۸ و ۱۱.

^۲ مقصود از «مجاز» در این بحث و مثال هایی که برای مجاز آورده می شود ، همه انواع مجاز آورده می شود ، همه انواع مجاز و استعاره و کنایه که در مقابل «استعمال حقیقی» است ، می باشد. ما همه این موارد را «استعمال مجازی» می نامیم؛ چرا که تشخیص دقیق انواع آن ، نیازمند بحث های مفصلی است ، که جای آن در علم بلاغت است و مقصود از این بحث ، شناخت عمومی استعمال حقیقی و استعمال غیر حقیقی می باشد.

اما چنانچه لفظی در جمله ای در غیر معنای وضعی خودش به کار رود ، یعنی در معنایی به کار رود که با معنای حقیقی خودش تناسبی داشته باشد ، این کاربرد را «استعمال مجازی» می نامند. مانند استعمال «دست» به معنای «نیرو»، چنانچه گفته می شود: «دست بالای دست بسیار است».

در اینجا دست به معنای عضو بدن نیامده ، بلکه مقصود آن است که : «برتر از هر نیرویی ، نیروی وجود دارد». در عربی هم ، چنین جمله ای می بینیم: «فوق کل ذی ید ید» می باشد. این گونه استعمال ، در همه زبان های بشر آمده است؛ به خصوص در نظم و نثر ادبای اقوام و ملل ، که این مجاز گویی ها ، زیبایی بخش گفتار هایشان می گردد. در قرآن کریم نیز که بالاترین گفتار ادبی زبان عربی است ، این گونه کاربرد الفاظ بسیار آمده است. مانند:

(وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا)^۱.

ترجمه این آیه با توجه به معنای حقیقی الفاظ آن ، چنین است:

نه دست خود را با غل و زنجیر به گردن ببند و نه آ را بسیار دراز کن ...

اما بسیار روشن است که در اینجا معنای حقیقی عبارات - که آن را «معنای لغوی» می گوئیم - منظور نیست ، بلکه مقصود این است که:

«در جود و بخشش ، نه خودداری و بخل ورز ، و نه هر چه که داری ، انفاق کن و بی چیز بمان ، که در نتیجه نکوهش شده و حسرت زده بر جای خود می مانی».

مثال دیگر: معنای حقیقی و لغوی «صراط» در زبان عربی ، «جاده و راه زمینی» می باشد. اما

این کلمه در سوره حمد ، در معنای حقیقی خود استعمال نشده ؛ در آنجا که می فرماید:

(اهدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ)^۲

اگر بگوئیم «صراط» در این آیه به معنای حقیقی و لغوی خود استعمال شده ، ترجمه آیه چنین می شود:

خدایا ما را به جاده زمینی راست ، راهنمایی کن؛ جاده و راه زمینی کسانی که به ایشان نعمت دادی ، نه راه زمینی آنان که بر ایشان خشم گرفتی ، و نه راه زمینی گم گشتان.

^۱ سوره اسراء: ۲۹

^۲ از آنجا که تعبیر «معنای حقیقی» در عرف عمومی فرهنگ فارسی ، به معنای اصطلاحی مذکور استعمال نمی شود و گاهی «معنای مجازی» را می رساند ، برای مشتبه نشدن مطلب درمباحث آینده ، تعبیر «معنای لغوی» را برگزیدیم .

^۳ سوره حمد: ۷ و ۶

بنابراین، پر واضح است که مراد از «صراط» در این آیه، معنای مذکور نیست؛ بلکه مراد «راه راست انبیاء به سوی خدا» می باشد که همان راه راست اسلام است، و همه پیامبران، از آدم تا خاتم ایشان، بر آن راه رفته اند، نه راه آنان که خداوند بر ایشان خشم گرفته و نه راه گمراهان.

خلاصه سخن اینکه: بر هیچ وجه عرب زبانی پوشیده نیست که مقصود از «بسط ید» در آیه مرود بحث، باز کردن دست - به معنی عضو بدن - نیست؛ بلکه مقصود «باز کردن دست

معنوی» است که بذل و بخشش می باشد.

و مقصود از «صراط» در آیه دوم، راه زمینی و جاده خاکی نیست؛ بلکه مقصود «راه معنوی» است که راه انبیا و راه اسلام باشد. بنابراین، هر دو استعمال مجازی می باشد، و نه حقیقی.

همه دانشمندان مکتب خلفا و مفسران ایشان نیز، این گونه برداشت را صحیح دانسته اند و با ما در تفسیر امثال این آیات متفق هستند. مگر در مواردی که الفاظ مربوط به اعضای بدن، مانند «ید» و «عین» و «ساق» درباره باری تعالی ذکر شده باشد. در چنین مواردی پیروان مکتب خلفا می گویند این الفاظ در معنی حقیقی و لغوی خود استعمال شده، و مقصود از «ید» و «عین» و «ساق»، عضوی از بدن می باشند.

در برابر آنان، پیروان مکتب اهل بیت قرار دارند که کاربرد این گونه الفاظ را در موارد مذکور نیز، از نوع «استعمال مجازی» می دانند.

برای بررسی این دو بینش، ضرورت دارد احادیثی را که هر یک از دو مکتب در این باره روایت کرده و به آن استناد نموده اند، و نیز آیاتی را که به آن استدلال کرده اند، با یکدیگر مقایسه نماییم تا شناخت ما در مورد صفات ربوبی کامل شود.

مقایسه دو کتاب توحید، در دو مکتب

در مقایسه روایات مکتب خلفا با مکتب اهل بیت در صفات ربوبی، دو کتاب توحید ابن خزیمه از مکتب خلفا، و توحید شیخ صدوق از مکتب اهل بیت را اصل قرار می دهیم. هر دو مؤلف، خود را «توحید» نامیده اند، یعنی کتابی که «یکتاپرستی» را معرفی می کند.

در ابتدا بهتر است آشنائی کوتاهی با دو مؤلف مورد نظر، و مقام و موقعیت آن دو از دیدگاه پیروان مکتب خود، بدست آوریم.

«ابن خزیمه» در مکتب خلفا

دانشمندان مکتب خلفا، او را با چنین تعبیری یاد کرده اند:

امام الائمہ ، الحافظ الکبیر و المجتهد المطلق ، بحر العلوم ، راس المحدثین و حبر العلماء العالمین ، کعبه العلماء ، محمد بن اسحاق بن خزیمه النیشابوری.

وی در سال ۲۱۳ ق به دنیا آمده و در سال ۳۱۱ ق درگذشته است. علمایی که از ابن خزیمه حدیث روایت کرده اند، بسیارند. از جمله آنان، صاحب کتاب صحیح بخاری و صاحب کتاب صحیح مسلم می باشند. خود ابن خزیمه نیز از این هر دو حدیث روایت کرده است.

ابن خزیمه علاوه بر رساله هایی که در جواب سؤال ها نوشته، بیش از یک صد و چهل کتاب تالیف نموده است. از تالیفات او کتاب صحیح او را برتر از دو کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم وصف کرده اند.

ابن خزیمه در عقیده، «سلفی» و در فقه، پیرو مذهب شافعی بوده است.^۱

در این بحث به کتاب توحید او - به تصحیح «محمد خلیل هراس»، استناد دانشکده اصول الدین ازهر قاهره، چاپ کتابخانه الکلیات الازهریه، سال ۱۳۷۸ ق - رجوع نموده ایم.

شیخ صدوق در مکتب اهل بیت

«صدوق» لقب ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی می باشد که در سال ۳۸۱ ق در گذشته است. شیخ صدوق بی نیاز از تعریف است. او بیش از دوست کتاب در حدیث، تالیف نموده است.

در این بحث به کتاب توحید ایشان - چاپ تهران ۱۳۸۱ ق، به تصحیح آقای «سید هاشم حسینی تهرانی» - رجوع کنید.

به جز این دو کتاب که از آنها را اصل قرار داده ایم، در بحث های آینده به دیگر مصادر حدیثی مشهور دو مکتب نیز - مانند کتاب توحید از صحیح بخاری و کتاب ایمان از صحیح مسلم از مکتب خلفا، و کتاب توحید از بحار الانوار مجلسی از مکتب اهل بیت - مراجعه

^۱ آنچه درباره ابن خزیمه گفته شد، از شرح حال وی در مقدمه کتابش (التوحید، صفحات ۱-غ) استفاده شده است.

خواهیم کرد ؛ تا بدین ترتیب ، آن گونه که شایسته است ، بتوانیم عقائد دو مکتب را در باب توحید با یکدیگر مقایسه کنیم .

سی و چہارم

بحث اول

صورت خدا در دو مکتب

صورت خدا^۱ در روایات مکتب خلفا

در این باره دو روایت از مکتب خلفا می آوریم :

• در توحید ابن خزیمه و صحیح بخاری و صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث مکتب خلفا ،

چنین روایتی را می بینیم :

« ابو هریره از پیامبر (ص) روایت کرده که فرمود : خداوند آدم را به صورت خود ، با طول قامت شصت ذراع بیافرید . سپس به وی فرمود : برو و به آن گروه از ملائکه که نشسته اند ، سلام کن ، و به آنچه در جواب تو گویند ، گوش فراده ؛ که جواب ایشان همان درود بر تو و ذریه تو می باشد .

آدم چنین کرد و به ایشان گفت : السَّلَامُ عَلَیْكُمْ . ملائکه و در جوابش گفتند : « السلام علیک ورحمة الله » . و در جواب او « ورحمة الله » را اضافه کردند. پس هر آن کس که وارد بهشت شود ، به صورت آدم خواهد بود. آدمیان از آن زمان به بعد ، روز به روز کوچک شدند تا به امروز [که به صورت کنونی درآمدند]^۲ .

• « ابو هریره روایت می کند که پیامبر فرمود : هرگاه یکی از شما با برادرش زد و خورد کند ، از زدن بر چهره خودداری کند ؛ چه آنکه خداوند آدم را به صورت خود آفریده است »^۳ .

^۱ مقصود از « صورت » در اینجا ، جهره و رخسار نمی باشد ، بلکه مفهوم کلی کلمه منظور است که هیئت و شکل مادی را می رساند.

^۲ « عن ابی هریره عن النبی (ص) قال : خلق الله آدم علی صورته ، طولہ ستون ذراعا . فلما خلقه الله ، قال : اذهب فسلم علی اولئک النفر من الملائكة جلوس فاستمع ما یحیونک ؛ فانها تحتیک وتحیة ذریکت . فقال : السلام علیکم . فقالوا : السلام علیک . رحمة الله . فزادوه « ورحمة الله » . فکل من یدخل الجنة علی صورة آدم . فلم یزل الخلق ینقص بعد حتی الآن » . صحیح بخاری ، کتاب الاستئذان ، باب بدء السلام : ج ۲ ص ۵۹ ؛ صحیح مسلم ، کتاب الجنة وصفة نعیمها ، باب یدخل الجنة اقوام افئدتهم مثل افئدة الطیر : ص ۲۱۸۳-۲۱۸۴ ح ۲۸ ؛ توحید ، ابن خزیمه ، باب ذکر اخبار رؤیته عن النبی : ص ۴۰-۴۱ .

^۳ « عن ابی هریره ، عن النبی : اذا قاتل احدکم اخاه ، فلیتجنب الوجه ، فان الله خلق آدم علی صورة » . در یک روایت « فلیتق الوجه » ، و در روایت دیگر ، « فلا یلطن الوجه » آمده است . صحیح مسلم ، کتاب البر والصلة والآداب ، باب النهی عن ضرب الوجه : ص ۲۰۱۶-۲۰۱۷ ح ۱۱۲-۱۱۶ . ونیز ر.ک به : مسند احمد : ج ۲ ص ۲۴۴-۲۵۱ - ۳۱۵ - ۳۲۳ - ۴۳۴ - ۴۶۳ - ۵۱۹ .

حال با رجوع به احادیث اهل بیت ، و مقایسه احادیث ایشان با دو حدیث روایت شده از ابو هریره ، حقیقت داستان را جویا می شویم .

کشف حقیقت در روایات اهل بیت

امامان اهل بیت این داستان را چنین بیان می فرمایند :

• « حسین بن خالد روایت کرده که به حضرت رضا گفتم : یابن رسول الله ! مردم روایت می کنند که پیامبر فرمود : « خداوند آدم را به صورت خود آفریده است » .

حضرت رضا فرمود : خدا بکشد آنان را که اول این حدیث را حذف کرده اند ! [سپس امام واقعیت ماجرا را چنین بیان می فرماید :] پیامبر بر دو مرد که به یکدیگر دشنام می دادند ، گذشت . در آن حال شنید یکی به دیگری می گفت : زشت دارد خدا صورت تو را و روی آن کس را که شبیه تو باشد !

پیامبر به گوینده فرمود : بنده خدا ! به برادرت چنین مگویی ؛ چه آنکه خداوند عز و جل ، آدم را به صورت او آفریده است . [یعنی چهره حضرت آدم مانند روی او بوده است]^۱ .

• اصل این خبر را در روایتی دیگر نیز چنین می یابیم :

« ابو الورد بن ثمامه از امیر المؤمنین ، علی بن ابی طالب ، روایت کرده است که فرمود : پیامبر شنید که مردی به دیگری می گفت : زشت دارد خدا تو را ، و آن کس را که شبیه تو باشد ! پیامبر فرمود : ساکت ! چنین مگویی ! چه آنکه خداوند آدم را نیز به صورت او آفریده است »^۲ .

• گذشته از این ، در برخی از روایات اهل بیت ، صورت داشتن خدای تعالی به طور کلی مورد نفی و انکار قرلر گرفته است . مانند :

« راوی می گوید : به امام موسی بن جعفر نامه نوشتم و در مورد جسم و صورت [خدای سبحان] را از ایشان پرسش نمودم . حضرتش در پاسخ چنین موقوم داشت :

^۱ « عن الحسين بن خالد : قلت لرضا : يا بن رسول الله ! ان الله يروون ان رسول الله قال : ان الله خلق آدم على صورته . فقال : قاتلهم الله ! لقد حذفوا اول الحديث . ان رسول الله مر برجلين يتسابان ، فسمع احدهما يقول لصحابه : قبح الله وجهك ، ووجهه من يشبهك ! فقال : يا عبد الله ! لا تقل هذا لآخيك ، فان الله عزوجل خلق آدم على صورته » .
التوحيد ، صدوق : ص ۱۵۳ ، چ تهران ۱۳۸۱ق ؛ بحارالانوار ؛ كتاب التوحيد : باب دوم ۱۱/۴ ، چ جدید تهران .

^۲ « عن ابی الورد بن ثمامة ، عن علی ، قال : سمع النبی رجلا یقول لرجل : قبح الله وجهك ، ووجهه من يشبهك ! فقال : مه ! لا تقل هذا ؛ فان الله خلق الله آدم على صورته » . توحيد صدوق : ص ۱۵۲ ، وبحارالانوار : ج ۱۴ ص ۱۲ .
ابو الورد بن ثمامه بن خزن قشیری بصری ، از طبقه هفتم راویان حدیث بوده است . ر . ک به : تقریب التهذیب : ج ۲ ص ۴۸۶ .

سبحان من ليس كمثلہ شیء لا جسم ولا صورة^۱.

منزه است آن خدایی که هیچ چیز مانند او نیست؛ نه جسم است و نه صورت (نه او را جسم است و نه صورت).

بررسی و مقایسه بین احادیث

در بررسی و مقایسه دو حدیث ابو هریره با دو حدیث اهل بیت، آشکار می شود که احادیث ابو هریره، دو اضافه و یک حذف دارد.

حذف ابتدای احادیث

در روایت ابو هریره، این قسمت از ابتدای حدیث پیامبر حذف شده است:

« پیامبر دو نفر را دید که با هم نزاع می کردند و به یکدیگر دشنام می دادند. در آن حال یکی از ایشان به دیگری گفت: خداوند زشت دارد روی تو را و روی آن کس را که مانند تو باشد. پیامبر به او فرمود: به برادرت چنین مگوی... ».

تمام این چند جمله مهم، از ابتدای حدیث حذف شده و تنها از آخر خبر، این جمله روایت شده است: « پیامبر فرمود: خداوند آدم را به صورت او آفریده است ». لذا با این حذف، چنین توهم می شود که مرجع حدیث در « صورته » کلمه « الله » است. لذا معنای « صورته » به جای « صورت او »، « صورتش » یا « صورت خود » فهمیده می شود و شنونده چنین می پندارد که پیامبر فرموده: « خدا آدم را به صورت خود - یعنی خدا - آفریده است »؛ در این صورت معنای روایت، عین معنای عبارت تورات می شود که در آن چنین آمده بود: « خدا آدم را به صورت خود آفرید. او را به صورت خود آفرید ».

این حذف مفصل از حدیث پیامبر، می تواند سه سبب داشته باشد:

• ابو هریره حدیث پیامبر را با اتکا بر حافظه اش نقل کرده است. زیرا وی امی بود و خواندن و نوشتن نیاموخته بود، و همچنین خلفا نوشتن حدیث پیامبر را تا آخر قرن هجری تحریم کرده بودند.

• ابو هریره اندیشه های تحریف شده تورات را در مدتی قریب بیست سال پس از زمانی که حدیث را از پیامبر شنیده بود، از کعب الاحبار فرا گرفته است. طبیعی است که بدین

^۱ توحید صدوق، باب انه عز وجل ليس بجسم ولا صورة: ص ۱۰۱ ح ۱۶.
^۲ سند این مطلب را در ابتدای درس گذشته، در ذیل عنوان « ابو هریره، از صحابه پیامبر » عرضه داشتیم.

ترتیب ، حدیث کعب را بهتر از حدیث پیامبر در حافظه ابو هریره مانده است . بنا براین ، حدیث کعب را که در حافظه اش بوده ، به جای حدیث پیامبر و به نام حدیث پیامبر نقل کرده است .

• و نیز می توان گفت : این اشتباه از آن محدثانی می باشد که از ابو هریره حدیث نقل کرده اند ، نه از خود ابو هریره . ولی در هر حال نتیجه تغییری نمی کند .

دو اضافه در حدیث

در ابتدای حدیث دوم ، بر حدیث پیامبر چنین اضافه شده که آن حضرت فرمود : « هر گاه یکی از شما با برادرش زد و خورد کند ، از زدن بر چهره خودداری کند... » . شاید این جمله ، تعبیر تحریف شده ای از همان قسمت روایت باشد که به حذف آن اشاره کردیم .

• ابو هریره در انتهای روایت اول ، از پیامبر نقل کرده که فرمود :
« خداوند طول قامت آدم را شصت ذراع آفرید ... » .

در صورتی که این گفتار ، با نتایج تحقیقات علمی امروز و واقعیت منافات دارد . در این بخش از حدیث ابو هریره ، اثر افسانه های تورات در آغاز خلقت دیده می شود ، همان افسانه هایی که ابو هریره از آن بسیار برخوردار بود .

بنا بر آنچه بیان شد - که ابو هریره ، با حذف بخشی از حدیث پیامبر حدیث را با معنای عبارت تورات نقل کرده ، و نیز با اضافه افسانه ای از خود بر حدیث ، آن را همانند افسانه های تورات درباره آغاز خلقت روایت کرده است - دو روایت ابو هریره را می توان از جمله اسرائیلیات و اخبار بنی اسرائیلی به شمار آورد که از فرهنگ بنی اسرائیل به فرهنگ مسلمانان منتقل گردیده است .

واز آنجا که این حدیث را صحابی شهیری چون ابو هریره روایت نموده ، پیروان مکتب خلفا به آن تمسک جسته و پنداشته اند که خداوند دارای شکل و اعضای همانند انسان می باشد . بدین دلیل هر جا که در قرآن نیز لفظ « وجه به باری تعالی اضافه شده - مانند « وجه ربک » - وجه را به همان معنای لغوی (چهره و رخسار) ، که عضوی در بدن انسان و حیوان می باشد ، دانسته اند ؛ همچنان که در بحث آینده - بحوله تعالی - خواهیم دید .

بحث دوم

وجه الله در دو مکتب

وجه الله در مکتب خلفا

ابن خزیمه در کتاب توحید (صفحه ۱۰) گوید :

باب ثابت کردن رخسار برای خدا ؛ رخساری که خدا آن را به جلالت و اکرام توصیف

نموده و در قرآن فرموده است :

(وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ)^۱

و باقی می ماند رخسار پروردگار تو ، که دارای جلالت و عظمت می باشد .

و هلاکت و نابودی را از آن برطرف فرموده ... خدای جل و علا فرموده است :

(كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ)^۲ .

^۱ سوره الرحمن : ۲۷ .
^۲ سوره قصص : ۸۸ .

همه چیز نابود شوند است ، مگر رخسار او .»

سپس ابن خزیمه با استشهاد به چند آیه دیگر ، می گوید :

پس خداوند برای خویش رخساری را ثابت کرده است ، ووجه خود را به جلالت و گرامی بودن ، توصیف فرموده و برای رخسار خود حکم به بقا فرموده و هلاکت و نابودی را از آن نفی نموده است .

و در نتیجه می گوید : « ما نیز هر چه را خدا برای خود اثبات فرموده ، برای او اثبات می

نماییم . لیکن رخسار او را شبیه رخسار مخلوقش نمی دانیم ! »

سپس (در صفحات ۱۱- ۱۸ کتاب) در باب « بیان روایات پیامبر که داشتن وجه برای

خدا را اثبات می کند » ، چهارده حدیث می آورد که مانند همان آیات ، در آنها ذکر « وجه الله

» شده است . مثلاً در حدیث اول ، پیامبر فرموده است : « اعوذ بوجهک الکریم » . که « ابن

خزیمه » می پندارد معنای آن چنین است : « پناه می برم به رخسار تو ، ای خدای کریم » .

بنا براین ، در همه آیات و روایاتی که ابن خزیمه به آن استدلال کرده است ، لفظ « وجه

الله » یا « وجه الرب » آمده است ، و او « وجه » را در آنها رخسار و عضوی از اندام پنداشته

است .

وجه الله در مکتب اهل بیت

در مقدمه ، یک حدیث از وصی پیامبر ، امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ، نقل می نمایم

که در آن ، دو قانون علمی برای شناخت صفات ربوبی و فهم آیات قرآن به ما تعلیم فرموده است.

در این روایت طولانی ، فرد سوال کننده ، بسیاری از آیات قرآن کریم را مطرح کرده

مورد تشکیک قرار می دهد. از آن جمله این دو آیه است :

(وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا)^۱

(هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ...)^۲

ترجمه ومعنای لغوی این دو آیه چنین است : « و بیاید پروردگار تو با فرشتگان ، صف

در صف [به عرصه محشر]

^۱ سوره فجر: ۲۲ .

^۲ سوره انعام: ۱۵۸ .

« آیا [منکران] انتظاری دارند جز آنکه فرشتگان [عذاب] بر آنها درآیند ، یا پروردگار تو بیاید ، یا بعضی از آیات [غضب و عذاب] پروردگار تو بر آنها برسد؟! »
 اشکال مطرح شده توسط سوال کننده در این دو آیه چنین می فرماید : « این امر ، همان گونه که خدای عزوجل فرموده است ، حق و راست است. اما [دقت داشته باش که] خدای را آمدنی همچون آمدن مخلوقات نمی باشد . و تو را آگاه نموده ام [درضمن توضیح آیات قبل] که بسا چیزی از کتاب خدا (کلمات و جملاتی از قرآن کریم) وجود دارد که تاویل آن غیر از تنزیلش می باشد و [کلام خدا] شبیه کلام بشر نیست . و فعل خدا نیز مانند فعل بشر نمی باشد. اینک تو را بر برخی از این وارد ، آگاه می سازم تا ان شاء الله [إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّدِينَ] ^۱ : « من به سوی پروردگار می روم » .

در اینجا « رفتن ابراهیم به سوی پروردگارش » توجه و روی آوردن اوست به سوی خدای عز و جل ، از راه عبادت و تلاش در بندگی و تقرب جستن به آستان مقدس او [و مقصود از رفتن] ، حرکت بدنی و راه رفتن با اندام و اعضا نیست [. آیا نمی بینی که تاویل این کلام] و آنچه واقعا مقصود و مراد از آن است [با تنزیل او] و معنای لغوی آن در زبان عرب [یکی نمی باشد؟!] « سپس در توضیح معنای « انزال » ، ازدو آیه دیگر استفاده می کنند. آن دو آیه ، آیات زیر می باشد :

(أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ)^۲

(وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ)^۳

معنای لغوی این آیات چنین است :

« برای شما هشت قسم از چهارپایان را فرو فرستاد » .

« آهن را که در آن سختی شدید [در کار جنگ] می باشد ، فرو فرستادیم » .

در این دو آیه ، الفاظ « انزل » و « انزلنا » به معنای « فرو فرستاد » و « فرو فرستادیم » میباشد . با توجه به معنای لغوی ، معنی دو آیه چنین می شود : « خداوند هشت قسم از چهارپایان و آهن را از آسمان فرو فرستاد ! » .

وصی پیامبر پس از ذکر دو آیه می فرماید :

« بنا براین ، مقصود از « انزال » (فرو فرستادن) خلق کردن و آفریدن می باشد »^۱.

^۱ سوره صافات: ۹۹ .

^۲ سوره زمر: ۶ .

^۳ سوره حدید: ۲۵ .

بدین ترتیب معنی دو آیه چنین می شود: « خداوند هشت نوع از چهار پایان را برای شما آفرید ... و آهن را آفرید ... »

وصی پیامبر در این حدیث ، دو قانون علمی به ما آموخته است :

قانون اول برای شناخت صفات پروردگار

در این قانون می فرماید :

« افعال خدا ، مانند افعال مخلوق خدا نیست . »

برای شرح این قاعده چند مثال می آوریم:

۱. خداوند در قرآن می فرماید : « خداوند شنید » .^۱

درباره انسان و حیوان نیز می گویند : « شنید » .

شنیدن مخلوق خدا (انسان یا حیوان) با گوش که عضو بدن ایشان است ، می باشد .

لیکن خداوند چنین نیست .

۲. خداوند در قرآن می فرماید : « با دو دست خود آفریدم » .^۲

درباره انسان نیز گفته می شود : « با دو دست خود، کاری کرد » .

در این مجال توضیح لازم ، پیرامون عنایاتی کرد که می تواند در تعبیر « دو دست »

باشد ، وجود ندارد . ولی آنچه مسلم است ، مقصود کار کردن با دو دستی که عضو بدن

می باشد ، نیست.^۳

۳. خداوند در قرآن به حضرت موسی می فرماید : « من با شما دو نفر هستم . می شنوم

ومی بینم »^۴

۴. در باره انسان نیز گفته می شود : « فلانی با ایشان است . می شنود و می بیند » .

انسان ، مخلوق خدا ، ممکن است که با همه بدن خود با آن دو نفر باشد . لیکن هیچ

گاه بودن خدا با بندگانش چنین نیست .

^۱ التوحید ، صدوق ، باب الرد علی الثنویه والزنادقة : ص ۲۶۵ - ۲۶۶ ح ۵ ، تفسیر نورالثقلین ، ذیل آیه « وَجَاءَ رَبُّكَ ... » : ۵/۵۷۴ . (قسمت اخیر روایت و قسمتی از عبارات قبلی ، از این تفسیر آورده شده است) .

^۲ سوره مجادله : ۱ . (قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ...) .

^۳ سوره ص : ۷۵ . (... خَلَقْتُ بِيَدَيَّ...) .

^۴ در بحث « ید الله » ، تئضیح مختصری در این زمینه خواهد آمد .

^۵ سوره طه : ۴۶ . (... نِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَأَرَى)

قانون دوم برای فهم جمله های قرآن

۱. در این قاعده ، وصی پیامبر می فرماید :
۲. « چه بسا چیزی (کلمه ای یا جمله ای) در قرآن باشد که تاویل آن غیر از تنزیلش (مغنای لغوی آن) باشد» .
۳. آن حضرت برای توضیح این قاعده دو مثال آورده است :
۴. مفهوم کلمه « ذاهب » در داستان حضرت ابراهیم .
۵. مفهوم « انزال » در دو آیه فرو فرستدن چهارپایان و آهن.
۶. بنا براین ، مواردی در قرآن هست که معنای آیات قرآن ، همان معنای حقیقی لغوی نمی باشد و مفاهیم مجازی مورد نظر هستند. در این گونه آیات ، اگر همان استعمال حقیقی در نظر گرفته شود ، مسلماً کاری غلط و نادرست است ، و موجب برداشت های غلط و پیدایش انحرافات اعتقادی می گردد.

۷. این دو قانون علمی را اوصیای پیامبر در همه بحث های صفات پیامبر ، تاویل آیات قرآن به کار برده اند؛ همچنان که در بحث های آینده ملاحظه خواهیم نمود .
۸. اکنون فرمایشات ائمه رادرباره فهم معنای « وجه خدا » نقل می نمایم .
۱۰. « ابو حمزه » گوید :

به ابو جعفر - امام باقر - گفتم : چه می فرمایید در قول خداوند عز وجل : (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ)^۱ ؟ فرمود:

« آیا [پنداشتید مقصود از « وجه » رخسار است و [همه چیز می میرد و نابود می گردد، ولی وجه (رخسار خدا) می ماند؟! خداوند عز وجل بزرگ تر از آن است که توصیف شود به دارا بودن رخسار! لیکن معنی این آیه چنین است : « هر چیزی نابود می شود ، مگر دین خدا و آن سمتی که از آن سمت وجهت (راه) به سوی خدا می روند »

۲.

^۱ سوره قصص : ۸۸ .

^۲ عن ابی حمزه ، قال : قلت لابی جعفر : قول الله عز وجل : (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ) ؟ قال « فيهلك كل شيء و يبقى الوجه؟! ان الله عز وجل اعظم من ان يوصف بالوجه ، ولكن معناه : كل شيء هالك الا دینه ، و الوجه الذي يوتى منه » . (التوحيد ، صدوق ، باب تفسیر قول الله عز وجل : (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ) : ص ۱۴۹ ح (۱)

۲۰. در روایتی دیگر ، امام صادق در معنی آیه می فرماید :

« هر چیز به هلاکت می رسد ، مگر آن کس که راه حق را در پیش گرفته است »^۱.
به نظر ما ، هر دو حدیث یک معنی را می‌رساند . چرا که راه حق همان « دین خدا »
می باشد ، و دین خدا نماینده همان راه وجهتی است که توسط پیمودن آن به سوی خدا
می توان تقرب جست . در مکتب اهل بیت معنی « وجه الله » به مسلمانان این گونه
فهمانیده شده است .

بررسی و مقایسه

نخست معنای « وجه » را در زبان عربی بررسی می نمایم:

« وجه » انسان در زبان عرب ، همان چهره و رخسار انسان می باشد . ولی گذشته از
این معنا ، « وجه » در زبان عرب به معانی دیگری نیز آمده است ، مانند :

- به معنای اول هر چیز . چنان که می گویند : « وجه النهار »^۲ ؛ یعنی : اول روز .
- به معنای حقیقت امر . چنان که می گویند : « اصاب وجه للتجارة » ؛ یعنی : قصد
تجارت کرد ، به سوی تجارت رفت .^۳

علمای مکتب خلفا « وجه » را در عبارات « وجه الرب » و « وجه الله » ، به همان
معنای رخساری که انسان دارد ، پنداشته اند . نتیجه آن نیز چنین می شود که طبق فرموده
قرآن کریم ، خدا دارای رخساری مانند رخسار انسان می باشد .

ولی در مکتب اهل بیت ، معنای « وجه » را متفاوت از این دیدیم :

• مولای متقیان ، علی (ع) ، در یکی از کلماتش ، دو قانون علمی به ما تعلیم فرمود :

^۱ عن ابی بصیر ، عن الحارث بن المغيرة النصری ، قال : سالت ابا عبد الله
عن قول عز وجل : (كل شیء هالك الا وجهه) قال : كل شیء هالك الا من
اخذ طریق الحق . (التوحید ، صدوق ، باب تفسیر قول الله عز وجل : (كل
شیء هالك الا وجهه) : ص ۱۴۹ ح ۲) .

^۲ قرآن از مکر یهودیان در مدینه حکایت می فرماید که با یکدیگر می
گفتند : (... آمِنُوا بِالَّذِي أَنْزَلَ عَلَيَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَجَهَ النَّهَارِ وَاکْفُرُوا
آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ) (آل عمران : ۷۲)

گفتند به دین و قرآنی که برای مسلمانان نازل شده است ، اول روز ، به
خدعه ایمان آورید و آخر روز کافر شوید . شاید ایشان نیز (بدین حیل)
از دین خود برگردند .

^۳ این معنای برای « وجه » ، در مفردات الفاظ القرآن راغب آمده است .
و نیز در معجم الفاظ القرآن کریم (تالیف : الیهیئة المصریة العامة
للتالیف والنشر ، چاپ سال ۱۲۹۰ ق) در لغت « وجه » چنین آمده است :
الوجه : الجزء من الحيوان الذي فيه الفم والانف والعيان . والوجه :
الذات ، وهذا من المجاز من اطلاق الجزء على كله . وقدير الوجه بهذا
المعنى فيما ليس له جارحة ، كالباری جل وعز . و يقال : اصاب وجه
المسالة ؛ ای ذاتها و حقیقتها . و الوجه : صدرالشیء یتوجه الیه ،
كالقبة ... (عبارت کتاب را به طور اختصار در اینجا آوردیم) .

نمی توان افعال و صفات خداوند را با افعال و صفات بندگان و مخلوقاتش قیاس نمود و همچنان افعال و اوصاف آنان پنداشت. گاهی تاویل آیات قرآن، موافق تنزیل (معنای لغوی) آنها نمی باشد. این قاعده علمی، تا حدودی همان است که در علم بلاغت آن را (استعمال مجازی) می نامند. در بحث های قبلی، تحت عنوان «نقش شناسایی کاربرد الفاظ، در فهم گفتار»، مطالبی را به اشاره بیان داشتیم.

• امام باقر و امام صادق، بنا به دستور جدشان، آیه هشتاد و هشت از سوره قصص را چنین معنا فرمودند:

«هر چیز هلاک می شود، مگر دین خدا و آن کس که راه حق را گرفته است.»

نتیجه بحث

بنا بر بحث گذشته، دو امر برای ما روشن میشود:

• «وجه» در زبان عرب، به چندین مهنی استعمال شده است که یکی از این معانی، رخسار انسان می باشد. بنا براین، پیروان مکتب خلفا، هیچ دلیلی ندارند که «وجه» در عبارات «وجه الله» یا «وجه الرب»، به معنای صورت انسان و حیوان می باشند.

سبب اصلی این عمل آنان، روایت هایی است که در کتب حدیث ایشان آمده (از قبیل روایت گذشته ابو هریره) و ذهن ایشان را آشفته ساخته است. لذا «وجه الله» و «وجه الرب» را چنان معنی کرده اند که دیدیم.

• خط فکری دو مکتب، در شناسایی صفات ربوبی و نیز در تاویل و تفسیر آیات قرآن، بدین گونه روشن گردید:

در شناسایی صفات ربوبی و نسبت افعال به ذات مقدسش، پیروان مکتب خلفا معتقداند که معنای صفت یا فعل پروردگار، همان معنا و مفهوم صفت یا فعل در بندگان و مخلوقات است.

در مقابل، پیروان کتب اهل بیت در این باره معتقداند که صفات و افعال ربوبی را نمی توان با توجه به معنای آن صفات در بندگان خدا، تفسیر و تاویل نمود.

همچنین اعتقاد پیروان مکتب اهل بیت در تفسیر و تاویل آیات قرآن، آن گونه است که عبارت قرآن را ممکن است تاویلی باشد غیر از تنزیل و معنای لغوی آن.

شاید این گونه آیات، همان آیات «متشابه» می باشند که خدا درباره آنها فرموده

است:

(... مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ...)^۱

بخشی از قرآن ، آیاتی محکم می باشد [که احتمال اشتباهی در آن آیات ندارد] و آن آیه ها اصل و مرجع آیات دیگر قرآن است. و بخشی از آیات قرآن ، آیات متشابه می باشند که معنای آن به آسانی درک نمی شود . [مردم نیز در برخورد با این آیات دو دسته اند :] و اما گروهی که دل هایشان میل به باطل است، از پی آیات متشابه می روند تا با تاویل آن آیات ، ایجاد شبهه کرده فتنه گری نمایند. در حالی که تاویل آن آیات را کسی جز خدا نداند... .

خدای متعال وظیفه بیان معنای آیات قرآن را برعهده اش گذاشته است ؛ آنجا که می فرماید :

(... وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ...)^۲

قرآن را بر تو نازل فرمودیم تا برای مردم آنچه را که برای [هدایت] آنان نازل شده است ، بیان نمایی .

و پیامبر آنچه را که مسلمانان در عصر حضرتش برای هدایت ، نیاز مند فهم آن بودند، در دسترس عموم قرارداد . سپس آن مطالب را بروسی اش ، حضرت علی ، املا فرمود . او نیز آن بیانات را در کتاب « جامعه » ثبت و ضبط نمود .

گذشته از این بیانات ، شرح آنچه از آیات قرآن را که مسلمانان در آینده نیاز مند فهم آن بودند ، به طور خصوصی بر علی املا فرمود ، و آن حضرت ، آنها را نیز در کتاب « جامعه » مکتوب ساخت. بدین گونه بود که پس از رحلت پیامبر ، هر چه مسلمانان درباره تاویل آیات قرآن از حضرت علی سوال می نمودند ، پاسخ کافی آن را بیان و ایراد می فرمود. پس از وصی اول پیامبر ، کتاب « جامعه » نیز فرزندان او – که یازده امام معصوم هستند – دست به دست گردید و آنها نیز از آن ، نقل می فرمودند .^۳

با این توضیحات ، چگونگی تاویل آیات قرآن در کتب اهل بیت ، مشخص شد . و اما در مکتب خلفا ، تاویل آیات ، با اعتماد بر آرا و اجتهادات شخصی مفسران و برداشت های ایشان از اخبار روایت شده در کتاب هایشان ، انجام می گیرد. چنان که در

^۱ سوره آل عمران : ۷.

^۲ سوره نحل : ۴۴.

^۳ این مطلب در بحث های گذشته ، بررسی شد.

بحث گذشته شاهد آن بودیم ، و در بحث های آینده نیز شاهد روش هر دو مکتب در این باره خواهیم بود.

بحث سوم

عین الله در دو مکتب

عین الله در مکتب خلفا

در کتب حدیث و تفسیر و عقاید مکتب خلفا ، از « ابو هریره » روایت کرده اند که گفت :

« پیامبر را مشاهده کردم ، آنگاه که این آیه را می خواند :

(إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا)^۱.

چون به « سمیعا بصیرا » می رسید ، انگشت شصت را بر گوش می گذاشت و انگشت کنار آن را بر چشم .

ابو هریره خود برای نشان دادن کار پیامبر آیه را می خواند ، و آنگاه که به « سمیعا بصیرا » می رسید ، دو انگشت خود را بر چشم و گوش خود می گذاشت و می گفت : پیامبر چنین می کرد .

ابو هریره با این کار می خواست این طور القا کند که پیامبر برای تاکید بر آنکه خداوند با گوش می شنود و با چشم می بیند ، یک انگشت را بر گوش خود می گذاشت و انگشت دیگر را بر چشم !

ابو داوود در سنن خود می گوید :

« این روایت ردی است بر جهمیة [که اعضا و جوارح داشتن خدا را انکار می کنند]^۲ .

^۱ سوره نساء : ۵۸ .

^۲ عن ابی یونس ، عن ابی هریره انه قال فی هذه الآیه : (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا) (نساء : ۵۸)
 روایت رسول الله یضع ابهامه علی اذنه و اصبعه التي تليها علی عینه .
 قال ابو هریره : روایت رسول الله یفعل ذلك .

این روایت ابو هریره ، سبب شده است که هر جا در قرآن لفظ « عین » به باری تعالی نسبت داده شده ، پیروان این روایت ، « عین » را به معنای چشم (عضو بدن) بدانند و بنا بر این ، معتقد شوند که خداوند دارای چشم می باشد !

چنان که ابن خزیمه ، امام الثمه مکتب خلفا ، در کتاب توحید خود ، باب « ذکر اثبات العین لله جل و علا » می گوید : « اثبات چشم برای خدا ؛ بنا بر آنچه خالق برای خود در کتاب منزلش اثبات کرده و از زبان پیامبر برگزیده اش ، آن فرموده ها شرح و بیان شده است » .

سپس از قرآن کریم به این استشهاد نموده است :

• (وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا)^۱

• (تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا)^۲

• (وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي)^۳

این آیه درباره حضرت موسی است .

• (وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا)^۴

این آیه خطاب به پیامبر خاتم است .

آنگاه می گوید : « بنا بر آنچه در قرآن آمده^۵ ، بر هر مومنی واجب است برای خالق و

آفریدگار خود اثبات کرده است »^۶ .

و نیز می گوید : « ایمان نیاورده است به خدا ، آن کس که نفی کند از خدای تبارک و

تعالی هر آنچه را که او هر آنچه را که او در کتاب منزلش برای خود اثبات نموده است . و

^۱ هود : ۳۷ .

^۲ سوره قمر : ۱۴ .

^۳ سوره طه : ۳۹ .

^۴ سوره طور : ۴۸ .

^۵ مقصود ابن خزیمه از آنچه در قرآن آمده ، لفظ « عینی » و « اعیننا » می باشد .

^۶ التوحید ، ابن خزیمه : ص ۴۲ .

حدثنی ابو یونس ، قال : سمعت ابا هریره یقرا هذه الآیه (ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها...) قرا الی « سمیعا بصیرا » فیضع ابهامه علی اذنه والتی تلیها علی عینه و یقول :
 هكذا سمعت رسول الله یقراها ، ویعض اصبعیه .
 ودر تفسیر ابن کثیر و تفسیر سیوطی و مستدرک حاکم ، لفظ روایت چنین است :

عن ابی یونس ، سلیم بن جبیر مولى ابی هریره ...
 ودر آخر روایت آمده : ان الله کان سمیعا بصیرا یعنی ان الله سمعا بصیرا .
 قال ابی داوود : وهذا رد علی الجهمیه . (ر.ک به : توحید بن خزیمه : ص ۴۲ - ۴۳ : سنن ابی داوود ، کتاب السنة : باب فی الجهمیه : ج ۴ ص ۲۳۳ : مستدرک حاکم : ج ۱ ص ۲۴ : تفسیر ابن کثیر : ج ۱ ص ۵۱۶ : الدر المنثور : ج ۲ ص ۱۷۵ - ۱۷۶) .

معنای آن در بیان پیامبر که خدا او را مبین قرآن قرار داده ، بیان شده است . خداوند در حق او فرموده است :

(وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) ^۱

ما قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم آنچه را برایشان فرو فرستاده شده است ، بیان کنی. ^۲

و می گوید :

پیامبر در مقام بیان قرآن ، فرموده که خدا دو چشم دارد ، بنا بر این ، سخن پیامبر با نص محکم و متقن قرآن موافقت دارد ؛ همان قرآنی که بین دو جلد نوشته شده و در محراب مسجد ها و مکتب ها آن را می خوانند. ^۳

پس از گفتار گذشته ، ابن خزیمه به چند حدیث و روایت از پیامبر استشهاد می نماید ؛ از جمله همان روایت گذشته ابو هریره.

و در حدیثی دیگر ، از « عبد الله بن عمر » چنین روایت کرده است : « پیامبر فرمود : خدا اعور (یک چشم) نیست ، و مسیح دجال چشم راستش نا بیناست ، گویا چشمش دانه انگوری است که از آب افتاده است. - (از حدقه بیرون افتاده است). ^۴

عین الله در مکتب اهل بیت

در پاسخ به روایت های مکتب خلفا درباره « عین الله » و تفسیر های غلط ایشان بر آیات قرآن کریم ، از اوصیای پیامبر بیاناتی علمی رسیده است که نیاز به شرح و تفصیل دارد. همچنین در پاسخ های ایشان در بحث رؤیت ، جواب این کج فهمی آمده است .

^۱ نحل : ۴۴ .

^۲ التوحید ، ابن خزیمه : ص ۴۲ .

^۳ همان .

^۴ عن نافع ، قال عبد الله بن عمر : ذكر النبي يوما بين ظهرائي الناس المسيح الدجال فقال : ان الله ليس باعور ، الا ان المسيح الدجال اعور العين اليمنى ، كان عينه عنبة طافيه .

ر.ک به : توحید ابن خزیمه : ص ۴۳ - ۴۴ ، صحیح بخاری : کتاب الانبیا ، باب « واذکر فی کتاب مریم » : ج ۲ ص ۱۷۰ ، والمغازی ، باب حجة الوداع : ج ۳ ص ۵۷ ؛ صحیح مسلم ، کتاب الايمان ، باب ذکر مسیح بن مریم و المسیح الدجال : ص ۱۵۵ ح ۲۷۴ (ما لفظ مسلم را آورده ایم) .

همین روایت به لفظ دیگری در مصادر ذیل نیز آمده است : صحیح بخاری ، کتاب الفتن ، باب ذکر الدجال : ج ۴ ص ۱۵۴ ؛ و کتاب التوحید ، باب قول الله تعالی : (ولتصنع علی عینی) : ج ۴ ص ۱۸۵ ؛ صحیح مسلم ، کتاب الفتن و اشراف الساعة ، باب ذکر الدجال و صفة : ص ۲۲۴۷ - ۲۲۴۸ ح ۱۰۰ .

مؤلف که خود یکی از پیروان مکتب اهل بیت می باشد ، جواب تاویل های ناروای دانشمندان مکتب خلفا را که از احادیث کلی اهل بیت به دست آورده است ، در بررسی این بحث بیان می نماید .

بررسی اقوال و احادیث مکتب خلفا درباره « عین الله »

ابن خزیمه به دو عبارت « عینی » و « اعیننا » که در قرآن آمده و در این عبارات ، کلمه « عین » و جمع آن « اعین » ، به خدای تعالی نسبت داده شده است ، استدلال نموده و پنداشته است که « عین » در این موارد به معنی عضوی است که انسان و حیوان دارند. به این دلیل ، معتقد شده که خدا دارای چشم است .

در پاسخ می گوئیم :

• لفظ « عین » و مشتقات آن در زبان عرب ، در ده ها معنای حقیقی و مجازی استعمال رسیدگی شخص دوم زندگی می کند ، و یا تحت رعایت و مراقبت اوست .

« عین » و « اعین » مورد بحث (در قرآن کریم) نیز در معنای مجازی استعمال شده است. چنان که در این باره « مجمع اللغة العربیة » مصر ، پس از ذکر « عین » و مشتقات آن - مانند : « عین » و « عیون » و « اعیننا » - می گویند:

« ممکن است ریشه این کلمات ، واژه « عین » ، یعنی عضو بینایی در بدن باشد ، که جمع آن « اعین » و « عیون » است و به طور مجازی برای مفاهیمی چون حفظ و نگاهداری غبطه و خوشحالی نیز استعمال می گردد.»

پس از آن می گویند : « در قرآن در این معانی استعمال شده است .» سپس موارد استعمال آن را ذکر می نمایند . در ضمن می گویند :

« معنای "عین" در قره عین لی ولک" و "قری عینا" ، چشم است ، ولی به طور مجازی ، در معنای سرور و شادی استعمال شده است .»^۱

اینک برای روشن تر شدن مطلب ، دو عبارت اخیرا در قرآن ، مورد بررسی بیشتر قرار می

دهیم :

^۱ دانشمندان مصری درباره واژه «عین» چنین گفته اند :
 یمكن ان ترد المادة الى العین : عضو بصر ، وتجمع على اعین و عیون ،
 ومنها تجىء معان فى الحفظ والكلاءة ، ومن الابصار للمحفوظ وللغبطه
 والسرور.
 « قرى عینا » للباصرة ، بمعنی السرور . (ر.ک به : معجم الفاظ القرآن
 الکریم ، واژه « عین » ، چ قاهره ۱۳۹۰ ق ، چاپ دوم : ج ۲ ص ۲۶۶ -
 ۲۶۸) .

(وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ).^۱

این آیه درباره به آب انداختن حضرت موسی در زمان تولد ، و از آب گرفته شدن وی توسط خاندان فرعون نازل شده است .

معنی این آیه بنا بر قول گذشته چنین می شود :

« زن فرعون به او گفت : [این کودک] مایه سرور من توست . او را مکشید؛ امید است برای ما سودمند باشد ، و یا او را به فرزندی خود بپذیریم ...» .

بنا بر گفتار دانشمندان مصری ، معنای حقیقی و لغوی لفظ « عین » ، چشم و عضو بدن می باشد، ولی در اینجا در معنای حقیقی خود استعمال نشده ، بلکه در معنای مجازی آن ، که سرور و خوشحالی باشد ، بکار رفته است .

(كَلِي وَاشْرَبِي وَقُرِّي عَيْنًا)^۲

این آیه در بیان داستان حضرت مریم نازل شده ، و اینکه چون حضرت عیسی را زاید ، چگونه پریشان شد . در آن حال به او خطاب چنین آمد :

اندوهناک مباش ... پس تناول کن [از رطب] و بنوش [از چشمه آب] و [به عیسی] دلخوش و مسرور شو... .

دانشمندان مصری ، به استعمال « عین در معنای مجازی خود در این دو آیه اشاره کرده اند ، ولی در بعضی موارد دیگر که « عین » در قرآن کریم ، در معانی مجازی استعمال شده سکوت کرده و چیزی نگفته اند . از آن جمله آیاتی است که لبن خزیمه به آنها استلال نموده و استعمال «عین» را در آنها حقیقی پنداشته است. در حالیکه این کلمه در این آیات هم به معنای مجازی به کار رفته ؛ همچنان که راغب اصفهانی^۳ به این مطلب تصریح کرده و چنین گفته است :

^۱ سوره قصص : ۹ .

^۲ سوره مریم : ۲۶ .

^۳ در شرح حال راغب اصفهانی نوشته اند: الحسن بن مفضل ، الامام ابو القاسم ، المعروف به ، « الراغب الاصفهانی » نزیل بغداد (در گذشته ۵۰۲ق) . (رجوع شود به : معجم المؤلفین: ج ۱ ص ۲۱۱) .

« می گویی : " فلان بعینی " ، یعنی : او را حفظ می کنم و سرپرستی می نمایم . مانند آنکه می گویی : " فلان بمرای منی و مسمع " ، و نیز : (تجری باعیننا) و (واصنع الفلک باعیننا) ، یعنی به گونه ای که می بینیم و حفظ می کنیم .

و فرموده : (ولتصنع علی عینی) ، یعنی : در حفظ و حراست من .

واز این قبیل است : « راغب الاصفهانی » ، دانشمند بزرگ اسلامی و عالم مشهور ادبیات زبان عرب ، و مترجم و مفسر قرآن کریم - که ترجمه و تفسیر او از لغات قرآن نزد همه دانشمندان جهان اسلام پذیرفته است - این چهار مورد را - که « ابن خزیمه » در آن ، لفظ « عین » و « اعین » را درباره خدا به معنای حقیقی آن ، که عضو دیدن در بدن می باشد ، دانسته بود - در معنای مجازی آن ، که حفظ و حراست باشد ، دانسته است .

بنا بر این ، تفصیل معنی آیات چنین است :

• آیه اول در خطاب به پیامبر خاتم نازل شده و پس از ذکر آزار های کفار به آن حضرت ،

چنین می فرماید :

(وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا).^۱

ای پیامبر ! برحکم پروردگارت صبر کن که تو منظور نظر ما هستی و تورا حفظ می نمایم

• آیات دوم و سوم مربوط به حکایت کشتی حضرت نوح می باشد .

در آیه دوم خطاب به وی فرموده است :

(وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا).^۲

شبيه به همین آیه ، در جای دیگر نیز فرموده است :

(أَنْ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِينَا).^۳

با حفظ و حراست ما کشتی را بساز ، همان گونه که بتو وحی کردیم .

• و در آیه سوم در مورد کشتی آن حضرت می فرماید :

(تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا).^۴

آن کشتی با حفظ و حراست ما ، بر روی آب روان بود.

• آیه چهارم در ضمن داستان حضرت موسی می باشد و در خطاب به او می فرماید :

^۱ سوره طور : ۴۸ .

^۲ سوره هود : ۳۷ .

^۳ سوره مومنون : ۲۷ .

^۴ سوره قمر : ۱۴ .

(...وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي).^۱

... واز تو بردل ها محبتی از جانب خویش افکندم ، و تا پرورش تو با عنایت و حفظ من انجام پذیرد.

پس از بررسی استدلال ابن خزیمه به آیات کریمه ، دو حدیث مورد استدلال او رانیز بررسی می نماییم :

روایت عبدالله بن عمر بن خطاب ، درباره « دجال »

در این روایت ، وی از پیامبر روایت می کند که فرمود :

« دجال یک چشم است و خداوند یک چشم نیست » .

در پاسخ به این استدلال ، می گوئیم :

برفرض صحت این روایت پیامبر ، این حدیث بر این دلالت می کند که خدا مانند « دجال » نیست و یک چشم نیست ، ولی مستقیماً دلالتی ندارد بر اینکه خداوند دارای دو چشم باشد . آری با فرض صحت روایت ابو هریره در این باره ، می توان این حدیث را به عنوان مؤید در کنار آن قرارداد؛ ولی در غیر آن صورت ، به طور کلی ، این حدیث بر معنای روشنی دلالت ندارد .

روایت ابوهریره

روایت ابو هریره صریحاً می گوید که پیامبر با اشاره به چشم و گوش خود ، مشخص فرمود که مقصود آیه از اینکه « خدا بینا و شنوا می باشد » ، این است که خدا با چشم عضو بدن و گوش عضو بدن می بیند و می شنود . در واقع همین روایت ابو هریره است که سبب کج فهمی « ابن خزیمه » و دیگر دانشمندان مکتب خلفا و پیروان ایشان تا به امروز گردیده است .

ما در گذشته ، میزان ارزش و اعتبار روایات ابو هریره و نقاط ضعف او را بررسی کردیم و با ذکر دلایل و شواهد ، یادآور شدیم که روایت های ابو هریره از اندیشه های بنی اسرائیل در تورات منشاء گرفته است ؛ لذا به هیچ روی نمی توان برای دریافت عقاید اسلامی به احادیث او اتکا نمود.

^۱ سوره طه : ۳۹ .

درس سی و پنجم

بحث اول

ید الله در دو مکتب

ید الله در مکتب خلفا

در منابع حدیثی و اعتقادی مکتب خلفا ، چند روایت از ابو هریره نقل شده که در آنها از پیامبر روایت کرده که فرموده اند :

آدم ابوالبشر و موسی با یکدیگر مجادله کردند . حضرت موسی به حضرت آدم گفت : خدا تورا دست خود خلق کرد... و تو با گناه خود ، مردم را از بهشت به زمین آوردی . حضرت آدم در جواب گفت : ای موسی ! خداوند تورا برگزید و با تو مکالمه فرمود ، و تورات را با دست خود برای تو نوشت.^۱

و در روایت دیگری از ابو هریره چنین آمده است :

خداوند به آسمان اول فرود می آید و دو دست خود را باز می کند و می گوید ...^۲

انگشتان خدا در روایت مکتب خلفا

در باب انگشتان خدا ، آیه ای در قرآن نبوده است که ابن خزیمه به استدلال نماید . بدین سبب به ذکر احادیثی که از پیامبر روایت کرده اند ، اکتفا کرده است . از آن جمله یک حدیث را در اینجا می آوریم .

در توحید ابن خزیمه ، صحیح بخاری ، صحیح مسلم ، سنن ترمذی سنن ابن ماجه ، و تفسیر های طبری ، ابن کثیر ،

و طی و دیگران ، آمده است :

از « عبد الله » روایت شده که گفت :

یکی از علمای یهود نزد پیامبر آمد و عرضه داشت :

^۱ مضمون دو روایت است در : صحیح مسلم ، کتاب القدر ، باب حجاج آدم و موسی : ص ۲۰۴۲ - ۲۰۴۳ ح ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ ؛ صحیح بخاری ، باب تحاج آدم و موسی عند الله عز وجل : ص ۹۸ ، و کتاب التوحید ، باب قوله « و کلم الله موسی تکلیما » : ص ۱۹۹ ؛ سنن ابی داوود : کتاب السنة باب فی القدر : ج ۴ ص ۲۲۲ ؛ توحید ابن خزیمه : ص ۵۴ - ۵۷ .

^۲ تمامی این حدیث و تحقیق پیرامون آن ، در بحث خواهد آمد .

یا محمد! در تورات می خوانیم که خداوند آسمان ها روی یک انگشت خود می گذارد ،
و زمین ها روی یک انگشت ، و درخت ها روی یک انگشت ، و آب را روی انگشت ، و خاک
را روی یک انگشت و مخلوقات دیگر را روی یک انگشت .

سپس در تایید گفتار او خندید ، به قدری که دندان هایش نمایان شد .

سپس در تایید گفتار آن عالم یهودی ، این آیه را قرائت فرمود :

(وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ)^۱.

ترجمه و معنای لغوی آیه چنین است :

خدای را آنچنان که شایسته عظمت اوست ، نشناختند . زمین ، روز قیامت همه اش در

مشت اوست ، و آسمان ها پیچیده در دست راست او می باشد .^۲

روایت های ذکر شده و همانند آنها ، سبب شده است که دانشمندان مکتب خلفا هر کجا

در قرآن « ید الله » آمده است ، آن را به عضو بدن تاویل نمایند ؛ چنان که ابن خزیمه در کتاب

خود گوید :

باب اثبات الید للخالق الباری جل و علا :

ان الله تعالی له یدان کما اعلمنا فی محکم تنزیله ...^۳.

باب اثبات وجود دو دست برای خالق باری جل و علا :

خداوند تعالی دو دست دارد ؛ همچنان که در آیات محکم قرآن به ما اعلام نموده است ..

سپس ابن خزیمه به چند آیه دیگر استدلال نموده که از جمله ، این آیات است :

^۱ سوره زمر : ۶۷ .

^۲ عن عبد الله ، قال : جاء حبر من السموت علی اصبع ، والشجر علی اصبع ،
والماء علی اصبع و سائر الخلائق علی اصبع ؛ فيقول : انا الملك .
فضحك النبي حتى بدت نواجده ، تصديقا لقول الحبر قبضته يوم القيامة و
السموات مطويات بيمينه) .

(توحيد ابن خزيمه ، باب ذكر اثبات الید للخالق الباری جل و علا : ص
۵۳ - ۷۵ ، و باب ذكر امساک الله تبارک و تعالی اسمہ و جل ثناؤه السموات و
الارض وما علیها علی اصابعه : ص ۷۶ - ۷۹ ، و باب اثبات الاصابع لله عز و
جل من سنة النبي قیلا له لا حکایة عن غیرة : ص ۷۹ - ۸۲ .

در این باره ۱۳ مورد از سنت پیامبر برای اثبات دست برای خداوند
برشمرده است که در بعضی از این موارد ، یک روایت و در بعضی دیگر چندین
روایت از پیامبر آورده است .

صحیح بخاری ، کتاب تفسیر ، تفسیر سوره الزمر ، باب « ما قدروا الله حق
قدره » : ج ۳ ص ۱۲۲ ، و کتاب التوحید ، باب « ان الله یمسک السموات والارض
ان تزولا » : ج ۴ ص ۱۹۲ ؛ صحیح مسلم ، کتاب صفة القيامة والجنة والنار
: ص ۲۱۴۷ - ۲۱۴۸ ج ۱۹ - ۲۰ - ۲۲ - ۲۴ - ۲۵ ؛ سنن ترمذی ، کتاب
التفسیر سورة الزمر : ج ۵ ص ۳۷۱ ؛ سنن ابی داوود : ج ۴ ص ۲۳۴ ؛ تفسیر
طبری : ج ۲۴ ص ۱۸ - ۱۹ ؛ تفسیر ابن کثیر : ج ۴ ص ۶۲ - ۶۳ ؛ تفسیر زاد
المسیر : ج ۷ ص ۱۹۵ - ۱۹۶ ، الدر المنثور : ج ۵ ص ۳۳۴ - ۳۳۵ .

^۳ توحيد ابن خزيمه : ص ۵۳ .

(وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ غَلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ...)^۱.

معنی لغوی: «یهود گفتند: دست خدا بسته است. دستشان به سبب آنچه گفتند، بسته باد و به لعنت خدا گرفتار شوند! بلکه دو دست خدا گشاده است و هر گونه بخواهد انفاق می کند.»

(فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)^۲.

معنی لغوی: «پاک و منزّه است آن خدایی که در دست اوست زمام هستی و سیطره بر همه چیز.»

(تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)^۳.

[بارالها] تو هر که را بخواهی عزت و اقتدار بخشی و هر که را بخواهی خوار و ذلیل گردانی.

در دست توست هر خیر و نیکی. تو بر هر چیز و هر کاری توانایی.»

چنین بود استدلال مکتب خلفا در اثبات پندار ایشان که خداوند دارای دو دست می باشد

این پاسخ اوصیای پیامبر:

پاسخ اهل بیت

حدیث اول: بیان معنی یدالله در قرآن

راوی از امام باقر می پرسد:

آیه: «يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي! چه چیز تو را باز داشت، از اینکه برای آنچه به دو دست خود آفریدم، سجده نمایی؟» چه معنایی دارد؟

امام باقر در جواب او می فرماید:

«"ید" در زبان عرب به معنی "نیرومندی و نعمت دادن" آمده است»^۴.

^۱ سوره مائده: ۶۴.

^۲ سوره یس: ۸۳.

^۳ سوره آل عمران: ۲۶.

^۴ عن مجّد بن مسلم قال: سألت ابا جعفر فقلت: قول عز وجل: «يا ابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي»؟

سپس آن حضرت چند مورد از استعمال « ید » را در قرآن و کلام عرب یادآور می شوند که ذیلا فقرات کلام آن حضرت و سپس ترجمه آنها را عرضه می داریم :

(وَأَذْكُرُ عَبْدَنَا دَاوُودَ ذَا الْأَيْدِ)^۱.

[ای پیامبر! به یاد آور بنده ما داوود ، دارنده دست ها را .

طبق فرمایش امام ، « ید » که جمع می باشد ، در این آیه به طور مجزی استعمال شده و به معنی نیرو ها و توانایی ها می باشد . قرآن کریم پس از این آیه ، چند نوع از این نیروها که به حضرت داوود عنایت شده ، بر شمرده است .

(وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ) ای بقوة .

« آسمان ها را با دست ها بنا کردیم » . یعنی با قوت و نیرو .

(وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ)^۲ ای قواهم .

« و آنها را توسط روحی از جانب خود دستگیری کرده است » . یعنی آنها را تقویت نموده و نیرو بخشیده است .

یقال : « لفلان عندي ايدى كثيرة » . ای فواضل و احسان .

(در کلام عرب) گفته می شود : « فلانی نزد من دست های بسیاری دارد » . یعنی انعام بسیار و احسان های بر من نموده است .

له عندي يد بيضاء ای نعمة .

فلانی نزد من دستی سفید دارد » . یعنی بر من انعام نموده است .

حدیث دوم

راوی می گوید : از حضرت رضا درباره معنی فرموده خدای عز و جل به ابلیس (یابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت) پرسیدم .

حضرت فرمود :

« منظور [از بیدی : به دو دست خودم] این است : " به قدرت و قوت خودم " »^۴.

فقال : الید فی کلام عرب : القوة والنعمة . . . (التوحید ، صدوق ، باب تفسیر قول الله عز و جل : « يَا ابْلِيسُ مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَيَّ » : ص ۱۵۳ ح ۱) .

^۱ سوره ص : ۱۷ .

^۲ سوره ذاریات : ۴۷ .

^۳ سوره مجادله : ۲۲ .

^۴ عن یحیی بن عبیده ، قال : سالت الرضا عن قول الله عز و جل : (یابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی استکبرت) . قال : یعنی بقدرتی و قوتی .

حدیث سوم: بیان معنی « قبضته » در قرآن کریم

راوی از امام صادق می پرسد:

آیه (وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)^۱ (تمامی زمین روز قیامت به چنگ و مشت اوست

) . چه معنایی دارد؟

امام می فرماید:

« یعنی همه زمین در ملک اوست [به چنگ قدرت اوست] ، هیچ مالک دیگری ندارد ... »

سپس راوی در مورد ادامه آیه ، یعنی (والسماوات مطويت بيمينه) سوال می کند ، و حضرتش

در پاسخ چنین می فرماید:

« " یمین " ، همان " ید " (دست) است ، و " ید " قدرت و نیرو است . خدای عز وجل می

فرماید: آسمان ها در هم پیچیده به قدرت و قوت اوست»^۲.

بنا بر این ، طبق فرمایش امام صادق ، در آیه ۶۷ سوره زمر - که در ضمن روایت سوم

منقول از مصادر مکتب خلفا در ابتدای این بحث ، آمده است - کلمات « قبضه » و « یمین » به

طور مجازی استعمال شده و مقصود از آنها قدرت و سیطره است .

امام صادق پس از عبارتی که ذکر شد ، قسمت آخر همین آیه را تلاوت می فرماید که در

حقیقت تنزیه خدای متعال ، از دارا بودن دست عضو بدن و امثال این گونه پندارهای باطل می

باشد:

(سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ).

منزه است خدا و برتر است از آنچه شرک می ورزند .

(التوحید ، صدوق ، باب « یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی » : ص ۱۵۳ - ۱۵۴ ح ۲) .

^۱ سوره زمر: ۶۷ .

^۲ عن سلیمان بن مهران ، قال : سالت ابا عبد الله عن قول الله عز وجل : (وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)

فقال : یعنی ملکه لا یملکها معه احد ... قلت : فقله عز وجل : (والسماوات مطویات بيمينه)

قال : الیمین الید . والید القدرة و القوة . یقول عز وجل : والسماوات مطویات بقدرته و قوته (سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ) (التوحید ، صدوق ، باب تفسیر قوله عز وجل : (وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ » : ص ۱۶۰ - ۱۶۱ .

بررسی و مقایسه روایات و تاویل آیات در باره « یدالله »

آنچه وصیای پیامبر در معنی « ید » فرموده اند ، از علمی نبوده اند که ایشان به وسیله کتاب « جامعه » یا توسط روایت از پدران بزرگوارشان از پیامبر اکرم نفل کرده باشند ، بلکه دانشی بوده است که هر عرب زبانی از آن بهره مند است .

در این باره راغب اصفهانی در « مفردات القرآن » و دانشمند مصری در « معجم الفاظ القرآن کریم » گفته اند:^۱

« ید » به معنی دست عضو بدن است که در معانی دیگری نیز بکار برده شده است . مانند آنکه اگر چیزی در تصرف کسی باشد ، می گویند : « در دست اوست » و همچنین اگر در ملک او یا در تحت امر او و در اختیار او باشد .

پس از آن دانشمندان مصری نه معنی مجازی برای « ید » ذکر کرده اند .

از جمله مواردی که مثال آورده اند که « ید » در آیه کریمه (ویده ملکوت کل شیء) یعنی « در دست اوست زمام هستی و سلطنت بر همه چیز » .

و همچنین است در « بیدک الخیر » یعنی « خیر ، در تحت اختیار توست » .

و در « ید الله مغلوله » (در گفته یهود) ، یعنی « دست خدا بسته است و نمی تواند انفاق کند » . و « یدک مغلوله » در آیه ای است که درباره پیامبر اکرم آمده است.^۲

به راستی که روش پیروان مکتب خلفا شگفت آور است ! اینان در (ولا تجعل یدک مغلوله) در شان پیامبر آمده است ، « ید » را به معنی عضو بدن نمی گیرند^۳ ، ولی در « ید الله مغلوله » که درباره خدا آمده است ، « ید » را به معنی عضو بدن می دانند !

سبب این کج فهمی دانشمندان مکتب خلفا چه می تواند باشد ؟

پس از بررسی ، روشن می شود که سبب اصلی تاویل و تفسیر غلط آنان از آیات کریمه ای که در آن « ید » به خدا اضافه شده است ، وجود احادیثی است که در مکتب خلفا از صحابه رسول خدا در این مورد روایت شده است . البته اوصیای پیامبر خدا ، معنای « ید » و « قبضه » و... را در زبان عرب به ایشان یاد آور شدند ، ولی آنها نپذیرفتند و به گمراهی خویش ادامه دادند .

^۱ ر. ک به واژه « ید » در دو کتاب یاد شده .

^۲ سوره اسراء : ۲۹ . (وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا...)

^۳ ر. ک به بحث « حقیقت و مجاز » .

بحث دوم

پا و ساق خدا در دو مکتب

پا و ساق خدا در مکتب خلفا

• پا و ساق خدا ، در روایت های مکتب خلفا : در کتاب توحید ، « ابن خزیمه » در این باره چند روایت آورده که مفصل تر از همه ، روایت ابو هریره می باشد . این روایت در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ترمذی و مسند احمد و تفسیر های طبری و ابن کثیر و سیوطی و ... نیز آمده است .

ابو هریره از پیامبر روایت کرده است که فرمود :

بهشت با جهنم در مجادله شدند و بر یکدیگر مباحث کردند . جهنم گفت : مرا برتری دادند به وجود مستکبران و جباران. بهشت گفت : چه شده است که داخل من نمی شود مگر مردمان ضعیف و بی ارج (غیر قابل توجه) و ابلهان !؟

خداوند به بهشت گفت : تو رحمت من می باشی و به واسطه تو هر کدام از بندگانم را که بخواهم ، رحمت می نمایم . و به جهنم گفت : تو عذاب من می باشی و به واسطه تو هر کدام از بندگانم را که بخواهم ، عذاب می کنم ، و هر دو شما را پر می کنم.

ولی جهنم پر نمی شود تا خداوند تبارک و تعالی پای خود را [در آن] می گذارد! [آنگاه جهنم] می گوید : بس است ! بس است !

در این هنگام جهنم پر می شود ، یعنی [خدا با گذاشتن پای خود در جهنم ، جهنم ، پر می شود و] در هم جمع می شود . و خداوند به کسی از خلق خویش ظلم نمی کند . اما بهشت ؛ پس خداوند خلق هایی را می آفریند تا به بهشت در آیند .^۱

• ساق خدا در روایت های مکتب خلفا : در صحیح بخاری و مستدرک حاکم و تفسیر های طبری و ابن کثیر و سیوطی در تفسیر آیه (يَوْمَ يُكْشَفُ عَن سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا

^۱ صحیح مسلم ، کتاب الجنة وصفة نعيمها ، باب النار يدخلها الجبارون : ص ۲۱۸۶ - ۲۱۸۷ ، ح ۳۵ - ۳۶ - ۳۸ : صحیح البخاری ، کتاب التفسیر ، تفسیر سوره ق ، باب قوله : « و تقول هل من مزيد » : ج ۳ ص ۱۲۸ ؛ و کتاب التوحید ، باب قوله تعالى : « وهو العزيز الحكيم سبحانه ربك رب العزة عما يصفون » : ج ۴ ص ۱۸۲ - ۱۸۳ ؛ سنن

يَسْتَطِيعُونَ^۱ (روزی که ساق نمایان کرده می شود و به سجده کردن فرا خوانده می شوند ، آنگاه قادر بر آن نیستند) . از « ابو سعید » صحابی روایت کرده اند که گفت : شنیدم پیامبر می فرمود :

پروردگارا ما ساق را می نمایاند . پس هر مرد و زن مؤمنی برای خدا سجده می کند . و می ماند آنکه در دنیا به ریا و سمعه برای خدا سجده می کرده ، که کمرش می ماند و نمی تواند سجده کند .^۲

این روایت تفصیلی دارد که بخاری تمام آن را در کتاب التوحید از صحیح خود آورده است که خلاصه آن ، چنین است :

روز قیامت ندا می شود : هرکس به دنبال آنچه می پرستیده ، برود ! هرکس به دنبال آنچه می پرستیده ، به راه افتاده می رود . آنان که خدا پرست بوده اند ، در جای خود ، به انتظار پروردگار جبار می مانند . و آنگاه که پروردگار می آید ، از ایشان می پرسد : آیا بین شما و پروردگار را به آن نشانه بشناسید ؟ در جواب می گویند : ساق . خداوند ساق خود را می نمایاند . آنگاه همه مؤمنان برای او سجده می کنند ... و به دنبال او به راه می افتند و به بهشت می روند...»^۳

حدیث مزبور ، این پرسش ها را مطرح می سازد که شا یسته است پیروان مکتب خلفا جواب آن را عنایت فرمایند :

• پای خدا - معاذ الله! - که در روایات مکتب خلفا نشانه ای است بین خدا و مؤمنان ، از این دنیا تا آن دنیا ، چگونه می باشد؟!

• مؤمنان مکتب خلفا ، ساق پای خدا را کی و چگونه دیده اند؟!

• ساق خدا در این دنیا به چه شکل بوده است؟!

• ساق پای خدا که دیده اند ، چه اندازه بوده؟!

^۱ سوره قلم : ۴۲ .

^۲ صحیح البخاری ، کتاب تفسیر ، تفسیر سوره قلم « یوم یكشف عن ساق » ج ۳ ص ۱۳۹ (حدیث را به طور اختصار آورده است) ؛ صحیح مسلم ، کتاب الایمان ، باب معرفه طریق الرؤیه : ص ۱۶۷ - ۱۶۸ ح ۳۰۲ ؛ سنن ابی داوود ، کتاب الرقائق ، باب فی السجود المؤمنین یوم القيامة : ج ۲ ص ۲۵۴ - ۲۵۶ .

^۳ صحیح البخاری ، کتاب التوحید ، باب قوله تعالی « وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة » : ج ۴ ص ۱۸۹ .

تفسیر « یکشف عن ساق » در احادیث اهل بیت

« عبید بن زراره » روایت می کند : از امام صادق درباره آیه (یکشف عن ساق) پرسش نمودم .

آن حضرت با دستی دامان پیراهن از ساق پای خود کنار زد ، و در حالیکه دست دیگر خود را بر سر گذاشته بود ، فرمود :
سبحان ربی الاعلی .

منزه است پروردگار والا یم ^۱ .

مقصود آن حضرت از ادای عبارات فوق ، این است که خداوند منزه است از اینکه مانند بشر ، این گونه ساق پا داشته باشد . چنان که شیخ صدوق نیز پس از نقل این روایت همین مطلب را یاد آوری نموده است . ضمناً دست بر سر گذاشتن آن حضرت ، کنایه از بزرگ شمردن این سخن نارواست .

راوی دیگر ، محمد بن علی حلبی ، چنین نقل کرده است :

امام صادق درباره قول خدای عز و جل (یکشف عن الساق) فرمود :

تبارک الجبار!

خدای جبار ، متعالی و منزه است از اینکه به داشتن ساقی این چنین ، توصیف شود .

در ادامه این روایت ، برای اینکه مفهوم عبارت - که اوج گرفتن سختی شرایط و شدت کار را می رساند - روشن تر گردد ، حضرتش بقیه آیه را تلاوت فرموده فضای تفسیر شده در آن را چنین بیان می فرماید : (و یدعون الی السجود فلا یستطیعون) .

« [آن روز که کار شدت یابد] به سجده کردن خوانده می شوند ، اما قادر به آن نیستند »

مردم

ساکت شده [حجت بر آنان تمام می شود] و دیگر سخنی برای گفتن ندارند . دلهره و هراس [ناشی از هیبت و عظمت آن روز] به درویشان راه یافته ، دیدگان ، خیره و مات گشته بر هم نمی خورد و دل ها به گلوها رسیده است [بیانگر شدت اضطراب و ترس است] .

(خشعة ابصرهم ترقهم ذلة و قد كانوا یدعون الی السجود وهم سلمون) ^۱ .

^۱ عن عبید بن زراره ، عن ابی عبد الله ، قال : سألته عن قول الله عز وجل (یکشف عن الساق) .

قال : کشف ازاره عن ساقه و یده علی راسه ، فقال : سبحان ربی الاعلی . قال الصدوق : معنی قوله « سبحان ربی الاعلی » تنزیه الله عز وجل ان یکون له ساق . (التوحید ، صدوق ، باب تفسیر قوله تعالی « یوم یکشف عن ساق » : ص ۱۵۵ ح ۳ ؛ بحار الانوار : ج ۴ ص ۷ ح ۱۶ .

در حالیکه دیدگانشان فرو افتاده است ، ذلت و خواری ، آنان را در خود گیرد. اینان [در دنیا] در حالت سلامت [و توانایی] ، به سجده [و خضوع در پیشگاه حق] فرا خوانده می شدند [ولی از آن سر می تافتند]^۲.

به آوردن این دو روایت ، درباره « ساق » بسنده نموده در ارزیابی آن می گوئیم :

• تکرار سؤال راویان از این آیه ، شهرت تفسیر مورد سوال - یعنی برداشت پیروان مکتب خلفا از این آیه - را می رساند .

• امام صادق با نشان دادن ساق پای خود ، در جواب هر دو پرسش ، معنای مورد سؤال را محسوس فرموده و نشان داده است که اعتقاد شایع و رایج چنین بوده که مراد از آیه آن است که ساق پا دارد و ساق پای خود را در روز قیامت چنین نشان می دهد. و راویان با سکوت خود تصدیق می کرده اند که آنچه برای آنان ، موجب سوال شده ، همین تفسیر است .

• آن حضرت در پاسخ به راوی اول فرموده است : « خدا منزّه است از داشتن ساق پا » . و با گذاشتن دست بر سر خویش ، بزرگ دانستن این اعتقاد . سخن ناروا را مجسم کرده است .

• امام در جواب راوی دوم ، پاسخ علمی می دهد ، ولی در پاسخ راوی اول به انکار برداشت رایج ، اکتفا نموده است .

از اینجا معلوم می شود که مجلس اول علمی نبوده است - چه به مناسبت خود راوی باشد ، یا به مناسبت حاضران دیگر . ولی مجلس دوم جای طرح بحث علمی بوده است ، بدین سبب آن حضرت جواب علمی بیان فرموده است که شذح آن را در بررسی احادیث کشف ساق بیان می نمایم .

^۱ سوره قلم : ۴۳ .

^۲ عن محمد بن علی الجلبی ، عن ابی عبد الله فی قوله عز وجل « یوم یکشف عن ساق » قال : تبارک الجبار . ثم اشار الی ساقه ، فکشف عنها الازار . قال : « و یدعون الی السجود فلا یستطیعون » قال : افجم القوم ، و دخلتهم الهیبة و شخصت الابصار ، و بلغت القلوب الحناجر (خاشعة ابصارهم تر هقهم ذلة و قد كانوا یدعون الی السجود وهم سالمون) . قال الصدوق : قوله : « تبارک الجبار » و اشار الی ساقه ، فکشف عنها الازار ، یعنی به : تبارک الجبار ان یوصف بالساق الذی هذا صفة . (التوحید ، صدوق ، باب تفسیر قوله تعالی : « یوم یکشف عن ساق » : ص ۱۵۴ - ۱۵۵ ج ۲ ؛ بحار الانوار ، کتاب التوحید ، باب تاویل قوله تعالی : خلقت بیدی ، و جنب الله ، و وجه الله ، و یوم یکشف عن ساق : ج ۴ ص ۷ ح ۱۵) .

بررسی حدیث کشف ساق

در ابتدا لازم به تذکر است که در زبان عرب ، « کشف ساق » کنایه از شدت امر می باشد

عبد الله ابن عباس^۱ ، عمو زاده پیامبر ، در این باره می گوید :

هرگاه تعبیری در قرآن کریم بر شما روشن نبود ، روشنگری آن را در اشعار عرب بجوید

؛ چرا که اشعار عرب ، کتاب لغت ایشان است . آیا شنیده اید شاعر عرب می گوید :

وقامت الحرب بنا علی ساق

شدت و دشواری جنگ به پا شد .

سپس ابن عباس می گوید :

یکشف عن ساق

در آیه ، بدین معنی است که روز قیامت از امر شدید و هول عظیم ، پرده برداشته می

شود.^۲

راغب اصفهانی نیز در کتاب خود ، مفردات الفاظ القرآن ، آیه را همانند ابن عباس و

شاگردان او تفسیر کرده است.^۳

و دانشمندان مصری در عصر ما نیز در معجم الفاظ القرآن الکریم چنین می گوید:

یوم یکشف عن ساق

کشف از ساق در اینجا کنایه از شدت وسختی کار است.^۴

و چنان که دیدیم ، امام صادق نیز در جواب علمی خود ، همین معنا را شرح فرموده و

روشن ساخته است.

بنا بر این ، با بررسی گفتارها در تفسیر این آیه کریمه ، از عصر صحابه تا به امروز ،

روشن می گردد که این معنی همیشه نزد عرب مشهور بوده است.

^۱ عبد الله ، فرزند عموی پیامبر ، عباس بن عبد المطلب ، ده سال پس از بعثت پیامبر و سه سال قبل از هجرت به مدینه ، متولد شده و در سال ۶۸ هجری در شهر طائف وفات نموده است . مکتب خلفا او را « حبر الامه » (دانشمند امت اسلام) لقب داده اند . شاید از آنجا که خلفای بنی عباس از نژاد او بوده اند ، این چنین او را احترام می نمایند .

^۲ الدر والمنثور : ج ۶ ص ۲۵۴ .

^۳ مفردات الفاظ قرآن کریم ، واژه « ساق » .

^۴ معجم الفاظ القرآن کریم ، واژه « سوق » .

در فارسی نیز شبیه به این تعبیر نیز هست ؛ در آنجا که می گوید : « جنگ به پا شد » . در اینجا نمی خواهد بگوید : جنگ بر روی پای مانند پای انسان ایستاده است ، بلکه معنی آن این است که : در گیری سختی آغاز شد .

اما در برابر معنای مشهور جمله « یکشف عن ساق » در طول چهارده قرن نزد عرب ، روایت های ابو هریره و دیگر صحابه هم فکر او در کتب تفسیر و حدیث به چشم می خورد که طبق آنها پیامبر در تفسیر آیه چنین فرموده است :

خداوند ساق پای خود را می نمایاند ، و انگاه مؤمنان برای او سجده می کنند !
و پیروان مکتب خلفا از آن ، چنین فهمیده اند که خداوند دارای پا و ساق پا می باشد -
نعوذ بالله من هذا القول .

اینان توجه نکرده اند که این روایت ، با لفظ « یکشف » که در قرآن آمده ، سازگار نیست . « یکشف » یعنی « نمایان کرده می شود » . ولی بنا بر روایت ایشان ، باید در قرآن « یکشف » یعنی « نمایان می کند » ، آمده باشد ، تا روایت بالا صحیح و درست باشد.
به هر حال ، این روایت و روایت های دیگر همانند ان، زیان های ذیل را به بار آورده است :

- قرآن را غلط تفسیر کرده است ؛
 - یک رکن از سنت پیامبر را که حدیث می باشد ، تخریب و تحریف کرده است ؛
 - عقیده تجسیم و تشبیه را در میان مسلمانان نشر کرده است ؛
 - اختلاف شدید بین مسلمانان ایجاد کرده است .
- ولی پس از همه این آشفتگی ها ، دوازده وصی پیامبر در طول سه قرن ، مجاهدت ها نموده و تفسیر صحیح این آیه و همانند آن را ، و سنت صحیح پیامبر را در این باره و در مواردی دیگر ، به جامعه مسلمانان باز گردانیده اند .

بحث سوم

عرش و کرسی در دو مکتب

خدایی که در مکتب خلفا دارای دست و پا و دیگر اعضا می باشد ، جا و مکان نیز داشته

باشد !

در این باره امام مجسمه در عصر خود ، « محمد بن عثمان دارمی » (متوفای ۲۸۰ق) در

کتابش^۱ می گوید :

ان الله عرشا معلوما موصوفا فوق السماء السابعة تحمله الملائكة . و الله فوق كما وصف

نفسه بائن من خلقه .

^۱ الرد علی الجهمیه : ص ۹ .

خداوند را عرش مشخص و معلومی ، بالای آسمان هفتم می باشد که ملائکه آن را حمل می کنند و خداوند بالای آن قرار دارد ، همان گونه که خودش را وصف کرده جدای از خلقتش می باشد .

وی بابی به نام « قرار داشتن پروردگار تبارک و تعالی بر فراز عرش ، و بالا بودن او در آسمان ها ، و جدا بودنش از خلق »^۱ در کتاب خود^۲ آورده است .

« ابن خزیمه » نیز در کتاب خود^۳ ، بابی به نام « قرار گرفتن خالق عای اعلای ما ، که هر کاری که مشیتش قرار گیرد انجام می دهد ، بر عرش خویش ، و بودنش بر بالای عرش و بالای هر چیز در بلندی »^۴ دارد .

دارمی از پیامبر روایت می کند که فرمود:^۵

منی پس از آنکه چهل شب در رحم ماند ، فرشته مسؤل نفوس بنی آدم ، آن منی را به معراج نزد پروردگار بالا می برد و می گوید : پروردگارا ! این بنده تو مرد است یا زن ؟....

دارمی پس از نقل این روایت ، خطاب به جهیمیه می گوید :

چنانچه خداوند بنا بر دروغ شما در رحم زن و در شکم با همان منی می باشد ، پس این فرشته منی را به کجا بالا می برد ؟

و نیز می گوید :

خداوند ملک قدوس که از خلقتش جدا زیست می کند ، چه سبب می شود که جا و مکان گزیند در اماکن کثیف ، و در شکم انسان ها و مرغان و حیوانات ، و اینکه در هر گوشه ای جزئی از ذاتش قرار گیرد؟!^۶

یعنی بنا بر گفته مخالفان مجسمه که می گویند : « خداوند در همه جا هست » ، باید در هر جا و هر گوشه ای ، جزوی از اندام خداوند باشد . در این صورت چه سبب می شود که خداوند جای خود را از بالای عرش تغییر دهد . و اجزایی از ذات مقدسش در جاهای کثیف قرار گیرد !؟

^۱ استواء الرب تبارک و تعالی علی العرش ، و ارتفاعه الی سماء و بینونته من الخلق .

^۲ الرد الرب الجهیمیه : ص ۱۳ .

^۳ التوحید : ص ۱۰۱ .

^۴ باب استواء خلقنا العلی الاعلی الفعال لما یشاء علی عرشه فکان فوقه و فوق کل شیء عالیا .

^۵ الرد علی الجهیمیه : ص ۲۵ .

^۶ الرد علی الجهیمیه : ص ۱۹ .

« دارمی » ، « ابن خزیمه » و دانشمندانی دیگر از مکتب خلفا ، درباره مدعای خود در مورد عرش و کرسی ، به چندین آیه و چندین حدیث استدلال کرده اند که اکنون ما چند نمونه از آنها را بررسی می نماییم .

عرش و کرسی در مکتب خلفا

• عرش خدا قبل از خلق مخلوقات : در صحیح بخاری ، سنن ترمذی ، سنن ابن ماجه ، مسند احمد ، و تفسیر های طبری و ابن کثیر و سیوطی و دیگران آمده است :

از پیامبر سوال شد : خداوند پیش از آنکه موجودات عالم را خلق کند ، در کجا بود ؟ فرمود : در میان ابری بود که نه در زیر آن ابر ، هوا بود ، و نه بالایش و نه در عالم هیچ موجودی نبود ، و عرش خداوند بر روی آب قرار گرفته بود .^۱

دانشمندان مکتب خلفا با این حدیث ، آیه (وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ)^۲ را تفسیر کرده و گفته اند : عرش باری تعالی ، پیش از خلق مخلوقات ، بر آب قراد داشته است . آنگاه درباره عرش چنین روایت کرده اند :

• عرش خدا بر پشت بز های کوهی : ابو داوود ، ابن ماجه و احمد بن حنبل روایت کرده اند :

« رسول خدا فرمود : فاصله زمین تا آسمان هفتاد و یک ، و یا هفتاد و دو ، و یا هفتاد و سه سال است . فاصله آسمان دوم نیز تا آسمان سوم همان اندازه است » .

و همچنان تا هفت آسمان را شمرد . سپس فرمود :

در بالای آسمان هفتم دریایی قرار گرفته که عمق آن به اندازه فاصله د و آسمان است ، و در بالای آن هشت بز کوهی قرار گرفته است ، که فاصله سم آنها تا زانو هایشان ، به اندازه دو آسمان می باشد . و عرش بر پشت آن بز های کوهی قرار گرفته است . فاصله سطح پایین و بالای عرش ، به اندازه دو آسمان است .

^۱ در صحیح البخاری ، کتاب بدء الخلق ، از عمران بن حصین در ضمن روایت مفصلی آمده است .
 همچنین ر . ک به : سنن ترمذی ، کتاب التفسیر ، باب تفسیر سوره هود : ج ۵ ص ۲۸۸ ؛ سنن ابن ماجه ، المقدمه ، باب فیما انکرت الجهمیه : ج ۱ ص ۶۴ - ۶۵ ح ۱۸۲ .
 متن حدیث چنین است : عن ابی رزین قال : قلت یا رسول الله ! این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه ؟
 قال : کان فی عما ، ما تحته هواء و ما فوقه هواء و ما ثم خلق ، عرشه علی ماء .
^۲ سوره هود : ۷ .

بعد فرمود: « و خداوند در بالای آن عرش قرار گرفته است »^۱.

• سنگینی خدا بر عرش و کرسی یا « حدیث اطمینان »: ابن خزیمه و ابوداؤد و دارمی ، و

ابن اثیر در نهیة اللغه ، و آلوسی در تفسیرش ، روایت کرده اند:

رسول خدا با انگشت های خود شبیه قبه ای تشکیل داد . سپس فرمود : عرش خدا در

بالای آسمان ها ، مانند این دست من است . و عرش [در اثر سنگینی خدا که بر آن قرار دارد]

مانند

جهاز شتر می ماند که وقتی کسی سوار آن می شود ، صدای غژغژ می کند .

ابو داؤد صاحب سنن می گوید : ابن بشار این حدیث را چنین نقل نموده است :

خداوند در بالای عرش ، و عرش او در بالای آسمان ها قرار گرفته ، و عرش در زیر

خداوند صدا می کند ؛ مانند صدای جهاز شتر از سنگینی کسی که بر او سوار شده است .^۲

و نیز در تفسیر های طبری ، ابن کثیر و سیوطی ، از عمر روایت کرده اند :

« زنی به خدمت پیامبر رسید ، و از باری حضرت رفتن به بهشت را در خواست کرد . پیامبر

در جواب او پس از گرامی داشتن باری تعالی فرمود : کرسی خدا به پهنای زمین و آسمان ها

^۱ سنن ابی داؤد ، کتاب السنة ، باب فی الجهمیه ، ج ۴ ص ۲۳۱ ح ۴۷۲۳ ؛ الرد الجهمیه (الدارمی) ، باب استواء الرب تبارک و تعالی علی العرش ... : ص ۱۹ ، سنن ابن ماجه ، المقدمة ، باب فیما انکرت الجهمیه : ج ۱ ص ۶۹ ح ۱۹۳ ، مسند احمد : ج ۱ ص ۲۰۷ .

حدیثی که از پیامبر روایت کرده اند چنین است که فرمود : هل تدرون ما بین السماء و الارض ؟ قالوا : لا ندی . قال : بعد ما بینهما ، اما واحدة او اثنتان او ثلاث و سبعون سنه . و السماء فوقها کذلک - حتی عدد سبع سموات - ثم فوق السابعة بحر بین اسفله و اعلاه مثل ما بین سماء الی سماء . ثم فوق ذلك - ثمانیه او عال ، بین اطلاقهم و رکبهم مثل ما بین سماء ، ثم الله تبارک و تعالی فوق ذلك . همچنین دارمی در الرد علی الجهمیه : ص ۲۱ ، و ابن خزیمه در التوحید : ص ۱۰۶ ، از ابن مسعود روایت کرده اند که پیامبر فرمود : فاصله ها پانصد سال راه می باشد .

تفسیر الطبری : ج ۱۲ ص ۴ ، تفسیر ابن کثیر : ج ۳ ص ۴۳۷ ، الدر المنثور : ج ۳ ص ۳۲۲ ، تفسیر لباب التاویل فی معانی التنزیل (خازن) : ج ۲ ص ۳۲۱ - ۳۲۲ ، تفسیر روح المعانی : ج ۱۲ ص ۵ ، در تفسیر آیه هفتم از سوره هود . و نیز رجوع کنید به : واژه « عما » در نهیة اللغه : ج ۳ ص ۱۳۰ ، مسند احمد : ج ۴ ص ۱۱ - ۱۲ .

^۲ سنن ابی داؤد ، کتاب السنة ، باب فی الجهمیه : ج ۲ ص ۲۳۳ ح ۴۷۲۶ ؛ سنن الدارمی ، کتاب الرقائق ، باب فی شان السعة : ج ۲ ص ۳۲۵ ، الرد علی الجهمیه : ص ۱۹ ، توحید ابن خزیمه : ص ۱۰۱ - ۱۱۰ ؛ نهیة اللغه ، واژه « اط » ؛ تفسیر الوسی : ۱۵۴/۱۶ .

حدیث در سنن ابی داؤد چنین است : ان عرشه علی سماواته کهکذا - و قال باصابعه مثل القبة علیه - و انه لیئط اطیط الرجل بالراکب . و قال ابن بشار فی حدیثه : ان الله فوق عرشه ، و عرشه فوق سماواته - و ساق الحدیث .

وسعت دارد ، و دارای صدای غرغری می باشد ، مانند صدای غرغز جبهاز نوبی شترکه از سنگینی خدا غرغز می کند. و [خدا] چهار انگشت از هر سمت [کرسی] بیشتر است.^۱

یعنی اینکه نشیمنگاه خدا - العیاذ بالله - از هر طرف چهار انگشت بزرگ تر از پهنای کرسی می باشد ! همچنین معلوم می شود خداوند بسی سنگین و عظیم الجثه می باشد ! معاذ الله من هذا القول .

اینک بنگریم این روایت ها که آنها را « حدیث اطمیط » نام گذاردیم ، از کجا آمده است و اصل آن چیست .

« حدیث اطمیط » در روایت کعب الأحبار یهود : کعب گوید :

ان الله خلق سبع سموات ومن الأرض مثلهن . ثم جعل ما بين كل سمائين كما بين السماء الدنيا و الأرض و كنهن مثل ذلك . ثم رفع العرش فاستوى عليه . فما فى السموات سماء الا ولها اطميط كاطيط الرحل العلافى اول ما يرتحل من ثقل الجبار فوقهن .^۲

خداوند ، هفت آسمان ، و مانند آن از زمین آفرید . سپس بین آسمانی تا آسمان دیگر ، فاصله ای به اندازه فاصله آسمان دنیا تا زمین قرارداد . و ضخامت هر آسمانی را به اندازه فاصله بین آسمان ها قرارداد . سپس عرش را بر فراشت و بر آن برآمد . آنگاه هیچ آسمانی نبود مگر آنکه به سبب سنگینی خدای جبار بر فراز آن صدای غرغری داشت ؛ مانند صدای غرغز جبهاز شتر که تازه بر آن سوار شده باشند .

به نظر می رسد ، اصل روایت های اطمیط ، همین روایت کعب الأحبار می باشد .

• روایتی درباره کرسی و عاملان کرسی : « مقاتل » در تفسیر آیه (سَعَ كُرْسِيُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)^۳ ، چنین روایت کرده است :

کرسی را چهار فرشته حمل می کنند ...

فرشته ای چهره اش مانند انسان است که او سرآمد شکل ها باشد . آن فرشته از خدا برای

آدمیان روزی می طلبد .

^۱ تفسیر الطبری : ج ۳ ص ۸ ، تفسیر ابن کثیر : ج ۱ ص ۳۱۰ ، الدر المنثور : ج ۱ ص ۳۲۸ - ۳۲۹ . متن حدیث چنین است : عن عمر ان امراة اتت النبى فقالت : ادع الله ان يدخلنى الجنة . فعظم الرب تبارك وتعالى و قال : ان كرسية وسع السموات و الأرض وان له اطميطا كاطيط الرحل الجديد اذا ركب من ثقله ما يفضل منه اربع اصابع .

^۲ ر . ك به : الرد على الجهميه : ص ۲۳ .

^۳ سورة بقره : ۲۵۵ .

و فرشته ای چهره اش بر شکل سرآمد چارپایان ، یعنی گاو نر ، می باشد. آن فرشته از برای چارپایان روزی طلب می کند.

و فرشته ای چهره اش بر مثال پرندگان است ، و او برای پرندگان روزی می خواهد که سر آمد پرندگان ، عقاب می باشد .

و فرشته ای به شکل سرآمد درندگان است که آن شیر می باشد ، و آن فرشته از برای درندگان روزی سوال می کند.^۱

روایات درباره عرش و کرسی ، در مکتب خلفا بسیار است . برخی از آنها را به مناسبت اعتقاد به رؤیت باری تعالی در بهشت ، در بحث رؤیت بیان می نمایم .

این روایت ها سبب شده است که دانشمندان مکتب خلفا ، « عرش » و « کرسی » رادر قرآن به معنای یک جسم مادی تاویل کنند که خداوند بالای آن دو قرار گرفته است.

در این باره ابن خزیمه ، در کتاب توحید خود چنین گوید:

« باب ذکر اینکه خالق علی اعلا ، بالای آن دو قرار گرفته است .

در این باره ابن خزیمه ، در کتاب توحید خود چنین گوید :

« باب ذکر اینکه خالق علی اعلا ، بالای عرش قرار دارد و بالای هرچیزی می باشد .

همچنان که خود بما خبر داده است ؛ در آنجا که می فرماید :

(الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى)^۲

سپس ابن خزیمه چند آیه دیگر را ذکر نموده به آنها استشهاد می کند. از آن جمله این دو آیه است :

• ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمَنُ^۳

• هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ...^۴

در این باره ، دیگر دانشمندان مکتب خلفا نیز به این آیات استلال نموده و گفته اند :

خداوند بالای عرش جا دارد .^۵

^۱ تفسیر مقاتل : ج ۱ ص ۱۲۲ ، بنا بر نقل مؤلف : کتاب الآسرائیلیات : ص ۲۲۳ .

^۲ سوره طه : ۵ .

^۳ سوره فرقان : ۵۹ .

^۴ سوره هود : ۷ .

^۵ رجوع کنید به : العلو العال للعلی الغفار : ص ۱۵ ؛ الرد علی الجهمیه : ص ۱۳ .

و اما درباره کرسی ، یک آیه در قرآن کریم آمده است :

(وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ)^۱

کرسی خدا ، آسمان ها و زمین را فرا گرفته است.

« کرسی » در زبان عربی ، چهار پایه ای را گویند که شاهان ، آنگاه که بر عرش جلوس می کنند ، پاهای خود را روی آن می گذارند.

گروهی از دانشمندان مکتب خلفا ، کرسی را در آیه کریمه (وسع کرسیه السموات و الأرض) به همین معنی دانسته اند.^۲

و بعضی دیگر کرسی را در این آیه ، همان عرش دانسته اند.^۳

خلاصه آنکه دانشمندان مشهور مکتب خلفا ، عرش و کرسی را یک جسم مادی پنداشته اند ، و گمان برده اند که باری تعالی خود نیز همانند یک جسم مادی ، بالای عرش قرار دارد . به این ترتیب ، آیات گذشته و آیات دیگر همانند آنها را ، طبق پنداشت خود تاویل می نماید.^۴

عرش و کرسی خدا در مکتب اهل بیت

• چند روایت در معنای کرسی : در توحید صدوق نقل شده است :

« راوی از امام جعفر صادق سوال کرد: (وسع کرسیه السموات والأرض) چه مهنی دارد؟ آن حضرت در جواب فرمود: "کرسی " علم خدا است » .

طبق این فرمایش حضرت صادق ، معنی آیه چنین است :

« علم خدا آسمان و زمین را فرا گرفته است » .

در چهار روایت دیگر نیز شیخ صدوق مطالبی را از امام صادق روایت کرده که میتوان همین معنی را از آنها نیز فهمید . مانند :

« آسمان و زمین و همه چیز در "کرسی " می باشد » .^۵

یعنی علم خدا به آسمان و زمین و همه چیز احاطه دارد .

^۱ سوره بقره : ۲۵۵ .

^۲ رجوع کنید به : تفسیر طبری : ج ۳ ص ۹ - ۱۱ ، تفسیر ابن کثیر : ج ۱ ص ۵۴۹ .

^۳ رجوع کنید به : تفسیر طبری : ج ۳ ص ۱۵ ، تفسیر ابن کثیر : ج ۱ ص ۵۵۱

^۴ توحید ابن خزیمه : ص ۱۰۱ ، الرد علی الجهمیه ، باب استواء الرب علی العرش و ارتفاعه الی السما و بینونته من الخلق : ص ۱۳ .

^۵ التوحید ، صدوق باب معنی قول الله عزوجل : (وسع کرسی السموات والأرض) : ص ۳۲۷ - ۳۲۸ .

دو روایت درباره عرش

« راوی از حضرت صادق سؤال کرد: « كَانَتْ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ »^۱ (عرش او بر آب بود) به چه معنی آن؟

راوی گفت: می گوید عرش بر روی آب بود و پروردگار بالای آن قرار داشت. حضرت فرمود: دروغ گفته اند. هرکس چنین پندارد، خدا را «حمل شده» قرار داده [و گمان کرده است که خدا را چیزی حمل می کند] و صفت مخلوقات را به خدا نسبت داده است. چنین شخصی باید بپذیرد آن چیز دیگر که خدا را حمل نموده، از خدا نیرومند تر است. راوی گوید: عرض کردم: فدایت شوم، شنایم برایم بیان فرمایید...»^۲.

از جواب مفصل آن حضرت معلوم می شود که آب اولین مخلوق خدا بوده است. صدوق روایت می کند که مامون از حضرت رضا در مورد آیه ذیل سؤال نمود:

(وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا)^۳.

و اوست خدایی که آسمان ها و زمین را درشش روز [شش مرحله] آفرید، و عرش او برآب بود، تا ببازمایدتان که کدامین نیکو کارترید.

آن حضرت در جواب فرمود:

خداوند تبارک و تعالی، عرش و آب و ملائکه را قبل از آفرینش آسمان ها و زمین آفرید...»^۴

• یک روایت درباره عرش و کرسی: راوی از حضرت صادق از عرش و کرسی سؤال نمود. آن حضرت فرمود:

« از برای عرش، صفات متعدد و گوناگون هست، و هر مورد آن درقرآن، صفتی [معنایی] جداگانه دارد:

در آنجا که خداوند می فرماید: (رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ)^۵ منظور این است که خدا ملک عظیم دارد.

^۱ سوره هود: ۷.

^۲ التوحید، صدوق، باب معنی قوله: (و كان عرشه على الماء) : ص ۳۱۹ ح ۱.

^۳ سوره هود: ۷.

^۴ التوحید، صدوق، باب قوله: (وكان عرشه على الماء) : ص ۳۲۰ ح ۲.

^۵ سوره توبه: ۱۲۹.

وآنجا که می فرماید: (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى)^۱ منظور این است که قدرت او بر ملک احاطه دارد...^۲.

مقایسه روایات و بررسی تاویل آیات در دو مکتب

• عرش و کرسی در مکتب خلفا: « عرش خدا » در قرآن کریم ، در بیست مورد ذکر شده است. مانند (الرحمن علی العرش استوی). یک بار « کرسیه » آمده است.

ابن خزیمه و دانشمندانی دیگر از مکتب خلفا در همه موارد ، عرش و کرسی را یک جسم مادی پنداشته اند که خداوند بالای آن قرار دارد و به هفت آیه از قرآن که لفظ « عرش » با « استوی » با هم ذکر شده است ، استدلال کرده اند و در این موارد « استوی » را بالای عرش قرار گرفتن و روی آن بودن معنی کرده اند.

و نیز چنین پنداشته اند که معنای آیه (وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ) این است که کرسی خدا به اندازه ای بزرگ است که آسمان ها و زمین را فرا می گیرد.

پس از بررسی ، سبب تاویل این چنین آیات را روایت های مکتب خلفا به شرح زیر یافتیم:

○ از پیامبر روایت کرده اند که خداوند قبل از خلق موجودات ، در میان لبری بود، و

عرش خدا بر روی آب قرار گرفته بود.

○ روایت کرده اند که پیامبر فرمود: زمین زیر آسمان اول ، و آسمان اول زیر آسمان دوم

، و همچنین است تا هفت آسمان . و بالای آسمان هفتم دریایی است که بالای آن هشت بز کوهی ، و بالای آن بزها عرش خدا ، و بالای عرش ، خداوند قرار گرفته است.

○ روایت کرده اند که خداوند بالای کرسی قرار گرفته ، و اندام او از هر سمت کرسی ،

چهار انگشت بزرگ تر است ، و کرسی از سنگینی خداوند صدای غرغر دارد.

اکنون بجاست تا از راوی این روایات بپرسیم :

۱. آیا خدایی که آنها توصیف می کنند جثه او از هر سمت کرسی چهار انگشت بزرگ تر

است ، پنداشته اند که خدا دارای چهار گوشه می باشد؟! چه آنکه کرسی چهار گوشه

می باشد .

^۱ طه : ۵.

^۲ التوحید ، صدوق ، باب العرش و صفاته : ص ۳۲۱ - ۳۲۴.

۲. آیاخدایی که توصیف کرده اند جثه او از هر سمت کرسی ، به اندازه چهار انگشت بزرگ تر است ، به اندازه چهار انگشت بندگان خدا بزرگ تر است ، یا به اندازه چهار انگشت خود خدایی که توصیف کرده اند؟! تعالی الله عما یقولہ المجاهون .

۳. همه روایات مکتب خلفا می گوید : عرش بالای آسمان هفتم قرار دارد ، و آسمان هفتم ، بالای آسمان ششم و همچنین تا آسمان اول که بالای زمین قرار دارد. و بالای همه آنها و بر فراز عرش ، خدا مکان داردو

همه این روایات با اندیشه هیئت قدیم درست در می آید که جهان را مانند ساختمان هفت یا هشت طبقه می پنداشتند ، و زمین را در طبقه زیرین آن ، و آسمان هارا در بالای آن قرار می دادند.

اما بنا بر هیئت جدید که در آن زمین یکی از کواکب است که دور خورشید می چرخد، و خورشید یکی از میلیون ها ستاره ای است که در کهکشان ما وجود دارد ، و این کهکشان نیز یکی از میلیون ها کهکشان دیگر می باشد، این احادیث را چگونه باید معنی کرد؟!

• معنی عرش و کرسی در روایات اهل بیت : روایت هایی که نقل کردیم و امثال آنها ، سبب شده است که دانشمندانی در مکتب خلفا ، عرش و کرسی را در قرآن مجید یک جسم مادی بیندارند.

ولی امامان اهل بیت فرموده اند: دروغ می گویند ، و هرکس چنین می گوید ، و هرکس چنین گوید ، پنداشته است که چیزی خدا را حمل کرده که در این صورت خدا را مانند مخلوقات پنداشته است. دیگر آنکه : طبق این عقیده آنچه خدا را حمل کرده ، باید از خدا نیرومند تر باشد .

همچنین فرموده اند: عرش صفت های متعددی دارد، به چندین معنی آمده است. در آنجا که می فرماید : (رب العرش العظیم) معنی آیه این است که : خداوند ملک عظیم دارد و ...

همچنین : (و کان عرشه علی الماء) یعنی آب را قبل از آسمان و زمین آفریده است و پیش از همه ، تحت فرمان خدا بوده است. نتیجه فرمایش ایشان این است که : قبل از خلق آسمان و زمین ، آب تحت حکومت و سلطنت خداوند بوده است.

و فرموده اند: « کرسی خدا» به معنی علم خداست. بنا براین ، آیه (وسع کرسیه السموات والأرض) یعنی علم خدا زمین و آسمان را فراگرفته است.

حال در اینجا لازماست با استعانت از فذهنگ زبان عرب ، احادیث اهل بیت را بررسی می نماییم.

○ عرش در زبان عربی: در لغت عرب ، عرش در اصل به معنای جایی است که سقف دارد. سپس در معانی دیگر نیز که از آن جمله است « عرش سلطان » که به جایگاه سلطان اطلاق می شود. در بیشتر موارد ، استعمال عرش در لغت ، کنایه از مملکت و سلطنت و حکومت کردن می باشد.^۱

○ معنی استوی : در قرآن کریم شش بار عبارت « استوی علی العرش » آمده^۲ ، و یک بار الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى^۳ آمده است .

راغب در شرح معنی « استوی » در مفردات القرآن گوید:

« متى عدی بعلی اقتضى معنى الاستيلاء كقوله : « الرحمن على العرش استوى » هرگاه "استوی" با "علی" بیاید ، به معنی استیلا می باشد» .

بنا براین ، معنای آیه چنین می شود:

« رحمان بر عرش مستولی و مسلط شد».

وهمین در شعر عرب آمده است؛ همچنان که شاعر در مدح « بشر» ، امیر عراق ،^۴ گفته است.

من غیر سیف و دم

قد استوی بشر علی العراق

مهرق

« بشر ، بی شمشیر زدن و خونریزی کردن ، بر عراق مسلط گردید» .

^۱ مفردات الفاظ القرآن ، وژه « عرش» . ونیز ر.ک به : الزينة فى الكلمات الاسلامية العربية (ابو هشام ، احمد بن حمدان رازی ، متوفای ۳۲۲ق) : ج ۲ ص ۱۵۵-۱۵۸ ، چ قاهره ۱۹۵۷ م ؛ لسان العرب ، واژه « عرش» .

^۲ سوره اعراف : ۵۴ ، سوره یونس : ۳ ، سوره رعد : ۲ ، سوره فرقان : ۵۹ ، سوره سجده : ۴ ، سوره حدید : ۴ .

^۳ سوره طه : ۵ .

^۴ بشر بن مروان ، برادر خلیفه اموی ، عبدالملک بن مروان ، و والی از قبل از او بر عراق در سال ۷۴ هجری بوده .

و در بصره وفات نموده است . ر.ک به : تاریخ مدینه دمشق ، شرح حال او بشر بن مروان .

این شعر را قاضی عبدالجبار (متوفای ۴۱۵ق) در کتاب تنزیه القرآن : ص ۱۵۷- ۱۵۹ ، چ قاهره ۱۳۲۹ق ، آورده است. عبدالرحمن ابن احمد ، مشهور به « ایجی» (متوفای ۷۵۶ق) در کتاب : المواقف : ص ۲۹۷ ، چ قاهره ۱۳۵۷ق ، نیز آورده و بجای « بشر» ، « عمرو» آمده است .

○ کرسی : کرسی در لغت عرب ، به معنای چهار پایه ای است که زیر پای شاهان گذارده می شود. همچنین به علم نیز گفته می شود.^۱ ودفتری را که در آن علم نوشته شده باشد ، « کراسه » گویند، و علما را نیز « کراسی » گویند ؛ همان طور که شاعر میگوید :

تحف بهم بیض الوجوه و عصبه
کراسی بالاحداث حین تنوب^۲

« گروهی گرد ایشان را گرفته اند که صورت هایشان سفید می باشد و گروهی که از حوادث ، آنگاه که روی آورد ، با علم و اطلاع هستند» .

شاهد در این بیت ، عبارت « کراسی بالاحداث» می باشد که معنای « کراسی » در آن ، گروهی با علم می باشد.

بنا بر این ، معنای عبارت (وَسِعَ كُرْسِيُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ آیه ۲۵۵ از سوره بقره ، این است که : علم او آسمان ها و زمین را فرا گرفته است.

و این معنی در چند آیه دیگر آمده است؛ چنان که از قول حضرت ابراهیم نقل می فرماید که به قوم خود گفت :

(وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا)^۳

علم پروردگار من ، به همه چیز احاطه دارد.

و همچنین از قول حضرت شعیب نقل می فرماید که به قوم خود گفت:

(وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا)^۴

پروردگار ما علمش به همه اشیا احاطه دارد.

و از قول ملائکه حاملان عرش نقل می فرماید که می گوید :

(رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا)^۵

پروردگارا ! علم و رحمت تو همه اشیا را فرا گرفته است.

و از قول حضرت موسی نقل می فرماید که به قوم خود گفت :

(إِنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا).^۶

همانا خدای ما الله است که خدایی جز او نیست ، و علمش محیط به همه اشیاست.

^۱ ر.ک به : الزینه : ج ۲ ص ۱۵۱ ؛ اساس البلاغه ، شرح لغت « کرسی » .

^۲ تفسیر طبری : ج ۳ ص ۹ - ۱۱ .

^۳ سوره انعام : ۸۰ .

^۴ سوره اعراف : ۸۹ .

^۵ سوره غافر : ۷ .

^۶ سوره طه : ۹۸ .

در همه این آیات « وسع علمه کل شیء » آمده است؛ یعنی علم خدا همه چیز را فرا گرفته است. پس معنای (وسع کرسیه السموات و الأرض) نیز این است که : « علم خداوند ، آسمان ها و زمین را فرا گرفته است » .

اکنون برای درک کامل معنای این عبارت ، مجدداً آن را بررسی می نماییم :

(وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ) خود یک جمله از آیه ۲۵۵ سوره بقره است که نباید آن را از باقی آیه جدا نمود و تنها معنی کرد . بنا بر این ، از ابتدا ، آیه را می خوانیم :

(اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ... يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ...).

در این آیه ، درباره چند مطلب سخن رفته است که یکی از آنها علم خداست. در این باره چنین می فرماید:

خداوند عالم است به آنچه پیش از مخلوقات بوده و آنچه پس از ایشان می آید ، و آنان را دسترسی به علم خدا نیست، مگر آن مقداری که خدا بخواهد، و علم خدا بر آسمان ها و زمین احاطه دارد.

و در جمله اخیر ، به جای لفظ « علم خدا بر آسمان ها و زمین احاطه دارد » ، « کرسی خدا احاطه دارد .» آمده ، که « کرسی » در اینجا به معنای علم است . زیرا همان طور که دیدیم ، در زبان عرب به علم ، کرسی نیز می گویند.

نتیجه بحث

« عرش » در زبان عرب به معنای تخت شاهی آمده ، و در بیشتر موارد در معنای سلطنت و حکومت کردن استعمال شده است. مراد از « عرش خدا » در قرآن کریم نیز ، قدرت و حکومت او بر همه مخلوقات است . همچنین ملاحظه کردیم که اگر « استوی » با « علی » استفاده گردد، به معنای « مستولی شد » و « تسلط یافت » می باشد.

و « رحمن » در اصطلاح اسلامی ، نام خاص خداوند است که صفت رحمت او همه چیز را فرا گرفته است ؛ چنان که می فرماید:

(رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا)^۱

پروردگارا ! رحمت و علم تو همه چیز را فرا گرفته است.

^۱ سوره غافر: ۷.

در عالم دنیا ، رحمت او مانند علمش ، همه خلق را فرا گرفته است؛ به فرعون روزی می دهد ، همچنان که به موسی عنایت می فرماید.

بنا بر این ، معنای (الرحمن علی العرش استوی) این است که:

« رحمانیت خداوند ، هرچه در تحت حکومت اوست، فرا گرفته است.»

و معنای (الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ الرَّحْمَنُ ...) ^۱ چنین است:

« خدایی که آسمان ها و زمین را در شش مرحله آفریده ، سپس با صفت رحمانیت خود بر همه حکومت فرموده است.»

بنا بر آنچه بیان شد: اولاً « عرش» یک اصطلاح اسلامی است و معنای آن « قدرت و سلطنت و حکومت خداوند بر همه مخلوقات » می باشد.

« رحمن » نیز یک اصطلاح اسلامی است و معنای آن « خدایی که رحمتش همه مخلوقات را در این عالم فرا گرفته می باشد .

« استوی علی» در لغت عرب به معنای « مسلط شد» ، و « کرسی» در زبان عرب ، به معنای علم نیز آمده است . در قرآن کریم این عبارات ، در همین معنی استعمال شده اند.

ثانیا کرسی خدا که علم خدا باشد، به یک اعتبار، جزئی از عرش خداوند است؛ یعنی جزئی از قدرت خداوند است، و جزئی دیگر از عرش خداوند (مثلا) ، خلق کردن اوست

عرش خدا که قدرت او باشد، جزئی از علم خداست. و جزئی دیگر از علم خدا حساب آورد.^۲

با این بیان ، می توان معنای بعضی از احادیث اهل بیت را درباره عرش و کرسی درک نمود. ولی به سبب اینکه فهم آن به توضیح و بحث علمی مفصل داشت ، ما آن احادیث را در این بحث نقل ننمودیم.

ثالثا معنای « عرش » و « کرسی » و « استوی» ، آن چنان که نقل کردیم ، بر هر کسی که به فرهنگ و زبان عرب آشنا باشد ، واضح و آشکار است. ولی دانشمندان مکتب خلفا ، به سبب آنکه روایاتی خاص – که چند نمونه از آنها را نقل کردیم – در ذهنشان جای گرفته است، از این معنا های مشهور رو گردانیده و آیات قرآن را بر وفق آن روایات تاویل نموده اند، و کوشیده اند تا این فرهنگ بین مسلمانان منتشر شود.

^۱ سوره فرقان : ۵۹.

^۲ در اصطلاح علمی گفته می شود : بینهما عموم و خصوص من وجه.

بعد از رواج شدن تاویلات علمای مکتب خلفا ، ائمه اهل بیت مجاهدت فرمودند و معنای صحیح این آیات و عبارات قرآنی را بیان داشته اند. با مجاهدات ائمه بود که معنای صحیح آنها دوباره در جامعه اسلامی منتشر گردید .

سی و ششم

بحث اول

مکان خدا در دو مکتب

در آغاز این بحث ، لازم است عقیده فرقه مجسمه و مشبهه را که امروزه سلفی ها و وهابی ها بدان اعتقاد دارند، روشن تر بیان کنیم. سپس ادله آنها و احادیث اوصیای پیامبر را در رد آن عرضه می نماییم.

اقوال گروه مجسمه و مشبهه

فرقه مجسمه و مشبهه ، در اثر ایمان به صحت روایت های گذشته ، می پندارند خدا را ظاهری چون آدمی است ؛ دارای رخساری مانند انسان ، چشم و گوش ، و جسمی با دست و پاو...می باشد.

همچنین می پندارند که کمال معرفت به ذات مقدس الهی در این است که انسان معتقد شود که خدای متعال در بالای همه مخلوقات و بر روی عرش و کرسی قرار گرفته است. به همین دلیل است که در مورد مخالفان خود اشتباه می اندیشیدند. آنجا که آنها می گویند : « خداوند جا و مکان خاص ندارد و در همه جا هست» ، پیروان مجسمه و مشبهه می پندارند که مراد همان جسم مادی مورد پذیرش ایشان می باشد ؛ در حالی که مخالفان آنها می گویند: خداوند جسم نیست که در جایی باشد.

فرا تر از احادیثی که ر بحث گذشته آوردیم ، روایات دیگری نیز در مصادر مکتب خلفا وجود دارد که نقل و انتقال باری تعالی را از جایی به جایی اثبات می کند. به خصوص روایت هایی که از ابو هریره در این باره نقل شده است. مانند مواردی که اکنون نقل می نماییم .

روایات مکتب خلفا در مکان داشتن باری تعالی و نقل و انتقال او

• فرود آمدن خدا از عرش به آسمان : در صحاح مکتب خلفا ، از ابوهریره چنین روایت کرده اند که رسول خدا فرمود:

در جزئی از شب ، یا ثلث آخر شب ، خداوند به آسمان دنیا (آسمان اول) فرود می آید و می گوید : کیست که مرا بخواند تا دعای او را قبول کنم ؟ یا از من بخواهید تا آنچه می خواهد به او عطا کنم؟! سپس می گوید : کیست که بر شخص ثروتمند و مستغنی ، که خود هیچ ظلم هم نمی کند ، قرض بدهد ؟
در آخر روایت دیگر آمده است.

خداوند دست های خود را باز می کند ، سپس می گوید : کیست که به علی خدای غنی و عادل قرض بدهد؟^۱

حدیث نزول خداوند از عرش به آسمان اول ، با اختلاف در متن آن ، از ابوهریره نقل گردیده است.^۲

در بعضی از این حدیث ها ، نزول خداوند در ثلث آخر شب گفته شده است ، و در بعضی دیگر یک سوم از شب گذشته ، و در بعضی دیگر دو سوم از شب گذشته . نیز در بعضی دیگر ، قسمتی از شب گذشته تعیین گردیده است.

^۱ این حدیث را ما از صحیح مسلم آوردیم . نص حدیث چنین است : سمعت ابا هريرة يقول : قال رسول الله : ينزل الله في السماء الدنيا لشطر الليل او لثلث الليل الآخر فيقول : من يدعوني فاستجب له ، او يسألني فاعطيه ؟ ثم يقول : من يقرض غير عديم ولا ظلوم . حدثنا هارون بن سعيد بهذا الاسناد... وزاد :

^۲ صحیح البخاری ، کتاب التهجید ، باب الدعاء و الصلاة من آخر الليل : ج ۱ ص ۱۳۹ ، و الدعوات ، باب الدعاء نصف الليل : ج ۴ ص ۶۹ ، و کتاب التوحید ، باب قوله تعالی « یریدون ان یبدلوا کلام الله » : ج ۴ ص ۱۶۹ ؛ صحیح المسلم ، کتاب الصلاة المسافرین ، باب الترغیب فی الدعاء و ذکر فی آخر الليل : ص ۵۲۱ - ۵۲۳ ؛ سنن ابی داوود ، کتاب السنة ، باب الرد علی الجهمیه : ج ۴ ص ۲۳۴ - ج ۴ ص ۴۷۳۲ ؛ سنن ابن ماجه ، کتاب اقامة الصلاة ، باب ما جاء فی ای ساعات الليل افضل : ج ۳ ص ۴۳۵ ح ۱۳۶۶ ، و باب ما جاء فی ليلة النصف من شعبان : ج ۱ ص ۴۴۴ ح ۱۳۸۸ - ۱۳۸۹ ؛ سنن الترمذی ، کتاب الصلاة ، باب ما جاء فی نزول الرب عز و جل الی السماء الدنيا کل ليلة : ج ۲ ص ۲۳۳ ، و کتاب الصوم ، باب ما جاء فی ليلة النصف من شعبان : ج ۳ ص ۲۷۵ ، و کتاب الزهد ، باب ما جاء فی الريا و السمعة : ج ۹ ص ۲۲۹ ، و کتاب الدعوات ، باب حدیث ينزل ربنا کل ليلة الی السماء الدنيا : ج ۱۳ ص ۳۰ ؛ سنن الدارمی ، کتاب الصلاة ، باب ينزل الله الی السماء الدنيا : ج ۱ ص ۳۴۶ ، الموطا ، مالک ، کتاب القرآن ، باب ما جاء فی الدعاء : ج ۱ ص ۲۱۵ - ۲۱۶ ؛ مسند احمد : ج ۲ ص ۲۶۴ - ۲۶۷ - ۲۸۲ - ۴۱۹ - ۴۳۳ ، ۴۸۷ - ۵۰۴ - ۵۲۱ و ج ۳ ص ۳۴ و ج ۴ ص ۱۶ .

نیز در ذیل حدیث ، تعبیرات مختلف و گوناگون دارد که از نقل آنها و بررسی تناقضاتشان ، صرف نظر می کنیم. همچنین برای رعایت اختصار ، از نقل حدیث های دیگر در این باره - مانند حدیث نزول خداوند در روز عرفه - خودداری می کنیم.

روایت های گذشته که از ابو هریره نقل گشته ، سبب شده است که دانشمندان مکتب خلفا ، روایت

های دیگر او و غیر از او را به معنای جا و مکان داشتن خدا تصور کنند؛ مانند روایت هایی که ذیلا نقل خواهیم نمود.

• رفت و آمد ملائکه نزد خداوند: دارمی و ابن خزیمه از «ابو هریره» روایت کرده ندکه گفت: رسول خدا فرمود:

« ملائکه شب و روز در نماز صبح و نماز عصر جمع می شوند. ملائکه شب بالا می روند و ملائکه روز می مانند.

آنگاه خداوند از ایشان (ملائکه شب) سؤال می فرماید: بندگانم ، آنگاه که از ایشان جدا شدید ، در چه حال بودند ؟ ملائکه در جواب گویند : بر ایشان فرود آمدیم ، در حالی که نماز می خواندند .»

سپس ابن خزیمه می گوید:

« از این خبر ، ظاهر و ثابت می گردد و صحت این مطلب معلوم می شود که : خداوند در آسمان می باشد ، و ملائکه از دنیا به سوی او بالا می روند ، و آنچنان که جهیمیه - که صفات خدا را باطل کرده اند- می گویند : « خداوند در آسمان است و در زمین است » ، نیست. اگر چنین بود ، باید ملائکه در زمین نزد خدا بروند ، یا در زیر طبقات زمین نزد خدا بروند. بر جهیمیه لعنت های پیایی خداوند باد! » .

« دارمی » نیز پس از آنکه به چندین آیه - که در آنها درباره قرآن ، لفظ « نزول » نازل شد ، فرود آمد) به کار رفته - استشهاد می کند ، میگوید:

« این آیات و مانند آن زیاد است ، و همه آنها دلالت دارد بر آنکه خداوند عز و جل قرآن را از نزد خود و از آسمان فرستاده است. اگر چنان بود که این گمراهان ادعا می کنند که او (باری تعالی) زیر زمین و بالای زمین می باشد ، همچنان که بر فراز عرش و بالای آسمان هفتم قرار دارد، در این صورت خداوند می فرمود : قرآن را از پایین به بالا آوردیم ، یا قرآن را برای تو در آوردیم ، و یا آوردیم و مانند این تعبیر ها .

بنا بر این ، ظاهر قرآن و باطن قرآن ، برآنچه گفتیم دلالت دارد و نیازی به تفسیر کردن ندارد. عوام و خواص مردم همگی آن را می فهمند و جای هیچ گونه تاویل در این باره نیست»^۱.

• خبر معراج: دارمی می گوید:

پیامبر در خبر معراج بیان فرموده که او را از آسمانی به آسمانی بالا می برند تا به سدره المنتهی ، بالای هفت آسمان رسید. اگر خداوند در همه جا بود - چنانچه اینان پنداشته اند - اسراء (سیر دادن شبانه) و براق و معراج معنی نداشت! پیامبر را نزد چه کسی به آسمان می بردند، در حالی که به گمان دروغ شما خدا با او و در خانه اش بوده ، و هیچ حجابی بینشان نبوده^۲!

سپس دارمی خبر معراج را به روایت ابوذر ، از پیامبر نقل می کند.

روایت های گذشته سبب شده است تا دانشمندان مکتب خلفا ، آیاتی از قرآن را بر وفق عقیده تجسیم ، تاویل نمایند؛ همچنان که دارمی در « بب النزول» از کتابش ، همین روش را داشته می گوید:

« از جمله آیاتی که برآن ، علیه کسانی که منکر نزول خداوند می باشند ، استدلال می شود و حجت برای آنها آورده می شود ، قول خداوند تبارک و تعالی می باشد که فرمود:

(هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ)^۳

و اینکه فرموده است:

(وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا)^۴

و این داستان ، در روز قیامت است؛ آنگاه که خداوند پایین می آید تا بین بندگان حکم فرماید... .

^۱ توحید ابن خزیمه : ص ۳۸۰ - ۳۸۱؛ الرد علی الجهمیه : ص ۲۴ - ۲۶ - ۲۷.

^۲ نص سنن دارمی چنین است:

ذکر رسول الله من قصته حين اسرى به فخرج به الى السماء ما كان للاسراء و البراق و المعراج اذا من معنی ، والى من يعرج به الى السماء : هو بزعم الكاذب معه فى بيته فى الارض ليس بينه و بينه ستر؟! (الرد على الجهميه: ص ۲۸، و نظير این روایت: توحید ابن خزیمه : ص ۱۱۹).

^۳ سوره بقره : ۲۱۰.

^۴ سوره فجر: ۲۲.

آن کس که قدرت دارد روز قیامت از آسماها به پایین می آید تا بین بندگان قضاوت کند، می تواند هرشب از آسمانی به آسمان دیگر نزول فرماید...»^۱.

روایت های اوصیای پیامبر، در نفی مکان و نقل و انتقال باری تعالی درباره نفی مکان و انتقال باری تعالی، و بیان تاویل آیات متشابهه آن، و نیز پاسخ به برداشت های نادرست بعضی از احادیث، روایت های بسیاری از اوصیای پیامبر آمده است. بعضی از این روایت ها، علمی و نیازمند به شرح و بیان مفصل می باشد، و در بعضی دیگر، متن روایت مفصل است.

با توجه به اینکه این رساله کوچک، گنجایش این دو دسته از روایات را ندارد، به ناچار بعضی از آن روایات را نقل، و بعضی را ترک می نمایم. و از بعضی دیگر جزئی از روایات را نقل خواهیم نمود.

• تاویل آیه « وَجَاءَ رَبُّكَ... » : راوی می گوید: « از حضرت رضا، درباره معنی قول خداوند (وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا)^۲ سؤال نمودم .

آن حضرت فرمود: خدای عز و جل به آمدن و رفتن وصف کرده نمی شود. او از انتقال (از مکانی به مکان دیگر) منزه است. جز این نیست که مقصود از این آیه این است که: " وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا " .^۳

بنا بر این، معنای این آیه با توجه به آیه قبل از آن و توضیح امام رضا، چنین است: « آن زمان که... و فرمان پروردگارت، به همراه فرشتگان صف اندرصف، فرا رسد».

• کشف حقیقت در حدیث نزول خدا به آسمان اول: راوی می گوید: به حضرت رضا عرض کردم: درباره حدیثی که مردم از پیامبر روایت می کنند که فرمود: « خداوند تبارک و تعالی هرشب به آسمان دنیا (آسمان اول) فرود می آید، شما چه می فرمایید؟

حضرت فرمود:

« خدا لعنت کند تحریف کنندگان کلام از جای خود را! به خدا قسم، رسول خدا چنین نگفته است. آن حضرت فرمود:

^۱ الرد علی الجهمیه : ص ۳۱.

^۲ سوره فجر: ۲۲.

^۳ تفسیر نور ثقلین : ج ۵ ص ۵۷۴ ح ۲۰ در تفسیر « و جاء ربك... » : التوحید، صدوق، باب تفسیر قوله: « و جاء ربك... » : ص ۱۶۲.

« خداوند تبارک و تعالی، ملکی را به آسمان دنیا فرو می فرستد ، در ثلث آخر هر شب ، و در اول هرشب جمعه ، و دستور می دهد به او که ندا کند: آیا سائلی است که به او عطا کنم؟ آیا تائبی هست تا توبه او را قبول کنم؟ آیا آمرزش طلب هست تا او را بیامرمز؟ ای طالب خیر ، روی آور[برکار خود و فراتر آی]. ای پویای شر ، کوتاه کن [وازبدی دست بدار].

آن ملک همچنان ندا می دهد تا فجر آن شب طلوع کند. و چون فجر طالع شود ، به جایگاه خود در ملکوت آسمان بازگردد». این چنین برایم روایت کرد پدرم ، از جدم ، از رسول خدا.^۱

• خیر عروج پیامبر : راوی می گوید: بهامام موسی کاظم عرض کردم :
به چه علت خداوند پیامبرش را به آسمان ها برد، و از آنجا به سدره‌المنتهی انتقال داد ، و از آنجا به حجاب های نور برد، و [آنگاه پس از طی این مراحل] در آنجا اورا مخاطب قرارداده ئبا او مناجات فرمود ؛ و حال آنکه خداوند را به جا و مان نتوان توصیف کرد
!؟

آن حضرت در جواب فرمود:

خداوند متعال، هرگز به جاو مکان توصیف نمی گردد، و زمان براو جاری نمی گردد. ولی خواسته است ، آسمان نشینان و فرشتگانش را به پیامبرش شرفیاب و گرامی بدارد. و نیز خواسته است که شگفتی های عظمت خداوندی را به پیامبرش نشان دهد تا پس از فرود آمدن ، از آنچه دیده خبر دهد. و این مطلب (معراج) آن گونه که تشبیه کنندگان می گویند نسبت، خداوند از آنچه شرک می ورزند ، منزّه و متعالی است.^۲

^۱ عن عبدالعظیم بن عبدالله حسنی ، عن ابراهیم بن ابی محمود، قال : قلت للرضا : یا ابن رسول الله ! ما تقول فی الحدیث الذی یرویه الناس عن الرسول الله انه قال : « ان الله تبارک و تعالی ینزل کل لیلة الی السماء الدنیا » ؟

فقال : لعن الله المحرفین الکلّم عن مواضعه ، و الله ما قال رسول الله کذلک ، انما قال : « ان الله تبارک و تعالی ینزل ملکا الی السماء الدنیا کل لیلة فی الثلث الآخیر ، و لیلة الجمعة فی اول اللیل ، فیامره فینادی : هل من سائل فاعطیه ؟ هل من تائب فاتوب علیه ؟ هل من مستغفر فاغفر له ؟ یا طالب الخیر اقبل ، یا طالب الشر اقصر . فلا یزال ینادی بهذا ، حتی یطلع الفجر ، عاد الی المحله من ملکوت السماء . حدثنی بذلك ابی ، عن جدی ، عن رسول الله . (التوحید ، صدوق ، باب نفی المکانو... . :ص۱۷۶ح ۷)
گاه از ترجمه حدیث پیامبر و اوصیای او به فارسی ناتوان هستیم ، و آنچه را از حدیث درک می کنیم ، نمی توانیم به فارسی برگردانیم . یکی از آن موارد ترجمه این حدیث است.

^۲ عن یونس بن عبدالرحمن ، قال : قلت لابی الحسن ، موسی بن الجعفر : لای علة عرج الله بنییه الی السماء ، ومنها الی سدرة المنتهی ، و منها الی حجب النور ، و خاطبه و ناجاه هناك ؛ و الله لایوصف بمکان؟!

• رفع شبهه در خبر معراج: در برخی از روایات ، پیامون معراج آمده است که حضرت موسای کلیم به پیامبر اکرم عرضه داشت:
ارجع الی ربک... .

به یوی پروردگارت بازگرد و کاهش نمازرا [که خداوند متعال پنجاه رکعت فرمان داده بود] از او درخواست نما.

این مطلب در روایتی از زید بن علی بن الحسین نقل شده است. او پس از طرح آن برای پدر بزرگوارش ، از امام زین العابدین در مورد معنای آن توضیح می خواهد.
وی در مورد عبارت « ارجع الی ربک » چنین سؤال نموده است:
« عرض کردم : ای پدر ! بله ! آیا این چنین نیست که خداوند تعالی رانمی توان به جا و مکان توصیف نمود؟

حضرت فرمود: بله . خدا منزه و والا تر از آن است.

گفتم : پس معنی گفته حضرت موسی به پیامبر خدا : « ارجع الی ربک » (به سوی پروردگارت برگرد) چه می باشد؟

حضرت فرمود: معنای آن ، همتن معنای گفته حضرت ابراهیم است:

(إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيِّئِدِينِ)^۱

من بسوی پروردگارم می روم ، او مرا هدایت خواهد کرد.

و نیز همان معنای گفته حضرت موسی است:

(عَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى)^۲

پروردگارا ! به سوی تو شتافتم تا تو راضی باشی

و نیز همان معنای فرمایش خدای عزوجل است:

(فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ)^۳

به سوی خدا بگریزید.

این آیه ، بدین معنی می باشد که آهنگ خانه خدا کنید. (به حج بیت الله بروید)

فقال : ان الله تبارك وتعالى لا يوصف بمكان ، و لا يجرى عليه زمان . و لكنه عز وجل اراد ان يشرف به ملائكته و سكان سمواته ، و يكرمهم بمشاهدته ، ويريه من عجائب عظمته ما يخبر به بعد هبوطه . و ليس ذلك على ما يقول المشبهون . سبحان الله و تعالی عما يشركون ، (التوحيد ، صدوق ، باب نفی المكان و ... ص ۱۷۵ ح ۵)

^۱ سوره صافات: ۹۹ .

^۲ سوره طه : ۸۴ .

^۳ سوره ذاریات : ۵۰ .

ای پسرکم! همانا کعبه، خانه خداست. پس هرکس بسوی کعبه حج کند [یعنی آنرا قصد کند و بسوی آن رود] مانند این است که بسوی خدا قصد و حرکت کرده است. و نیز همانا مساجد، خانه های خدایند. پس هرکس بسوی آنها رود، مانند این است که به سوی خدا قصد کرده است.

و نماز گزار تا هنگامیکه در حال نماز است، همواره در پیشگاه خدای جل و علا ایستاده اند. خداوند تبارک و تعالی در آسمان هایش جاهایی دارد که هرکس به آنها عروج کند، همانند آن است که به سوی خدا عروج کرده باشد. مگر نشنیده ای که خداوند عز و جل می فرماید:

(تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ)^۱

فرشتگان و روح الامین، به سوی او عروج می کنند.

و نیز می فرماید:

(إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ)^۲

به سوی او سخن نیک بال می رود و کردار شایسته آن را بالا می برد.^۳

• جواب کلی در شبهه مکان داشتن خداوند: امام صادق فرموده است:

خداوند تبارک و تعالی، نه به زمان توصیف می شود، نه به مکان، نه به حرکت، نه به سکون، و نه به نقل و انتقال و جابه جا شدن. بلکه او آفریننده زمان و مکان و حرکت و سکون است. خدا والا تذکر و برتر است از آنچه می گویند، به برتری بزرگ.^۴

^۱ سوره معارج: ۴.

^۲ سوره فاطر: ۱۰.

^۳ عن زيد بن علي قال: سألت ابي، سيد العابدين، فقلت له: يا ابي! اخبرني عن جدنا رسول الله لما عرج به الى السماء و... فقلت له: يا ابي! اليس الله تعالى ذكره لا يوصف بمكان؟ فقال: بلى،، تعالى الله عن ذلك. فقلت: فما معنى قول موسى: «ارجع الى ربك». فقال: معناه معنى قول ابراهيم: (انى ذاهب الى ربي سيهدين» و معنى قول الله: (و عجلت اليك رب لترضى) و معنى قوله عزو جل (ففروا الى السماء) يعنى: حجوا الى بيت الله.

يا بنى! ان الكعبة بيت الله، فمن حج بيت الله فقد قصد الى الله. والمساجد لله، فمن سعى اليها، فقد الى الله و قصد اليه، و المصلى ما دام فى صلاته فهو واقف بين يدي الله ﷻ. و اهل موقف عرفات وقوف بين يدي الله

^۴ عن ابي بصير، عن الصادق قال: ان الله تبارك و تعالى لا يوصف بزمان و لا مكان و لا حركة و لا انتقال و لا سكون؛ بل هو خالق الزمان و المكان و الحركة و السكون. تعالى الله عما يقولون علوا كبيرا.

(التوحيد، صدوق، باب نفى المكان و...: ص ۱۸۳ - ۱۸۴ج ۲۰)

و ان لله تبارك و تعالى بقاعا فى سمواته. فمن عرجبه اليها، فقد عرج به اليه. الا تسمع الله عزو جل يقول « تعرج الملائكة والروح اليه » يقول « اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه ». (التوحيد، صدوق، باب نفى المكان و... ص ۱۷۶ - ۱۷۷ج ۸)

پس از نقل چند نمونه از روایات و تاویل آیات مکتب خلفا در اثبات مکان داشتن باری تعالی ، و نیز نقل چند نمونه از روشنگری های اوصیای پیامبر در نفی آن ، اکنون به بررسی و مقایسه بین عقیده دو مکتب می پردازیم .

بررسی و مقایسه

پیروان مکتب خلفا - به خصوص سلفی ها و وهابی ها - در اثر اعتماد به روایاتی که در بالای عرش و کرسی قرار گرفته است ، و کمان می کنند که مخالفان آنها می پندارند آن جسم مادی در همه جا هست .

و نیز در اثر روایت هایی که نمونه هایی از آنها در این بحث ملاحظه شد ، چنین می پندارند که خداوند گاهی نقل مکان فرموده ، جا به جا میشود . تعالی الله عما یقولون . به خصوص در روایاتی از ابو هریره ، به صورتهای گوناگون ، این مضمون ها را روایت کرده اند ، و دو دست خود را باز می کند و به بندگان خود خطاب ها می کند... یا در روز عرّفه نزول می فرماید و...

این روایت ها سبب شده است که دانشمندی همچون « ابن خزیمه » ، روایت دیگر ابو هریره ر که می گوید: « فرشتگان روزان و شبان ، نماز گزارانرا نزد خداوند بالا می برند » ، دلیل بر مکان داشتن باری تعالی ر بالا پندارند ؛ و یا مانند « دارمی » معارج پیامبر را به آسمان ، دلیل بر مکان داشتن باری تعالی در آسمان بدانند .

و نیز همین روایت های ابو هریره ، سبب شده تا دانشمندان مکتب خلفا ، عباراتی از آیات قرآن کریم - همچون « و جاء ربک » و « یاتیهم الله » و... را چنان تاویل کنند که گویی باری تعالی آمد و رفت دارد .

اما در مکتب اهل بیت ، در روشنگری های اوصیای پیامبر دیدیم:

• امام رضا می فرماید :

« و جاء ربک » به معنی « و جاء امر ربک » می باشد . یعنی امر پروردگار ، فرمان پروردگار ، زمان حکم پروردگار فرا رسد .

• حضرت رضا درباره روایت های نزول خداوند به آسمان اول فرمود:

حدیث را تحریف کرده اند ؛ پیامبر فرمود: خداوند فرشته ای به آسمان اول می فرستد تا آن مطالب را به بندگان خود برساند .

• راوی از امام کاظم سؤال کرد: خداوند به جا و مکان داشتن وصف نمی شود، پس به چه سبب پیامبرش را به سدرۃالمنتهی به معراج برد؟!
آن حضرت فرمود:

خداوند پیامبرش را به آسمان ها برد تا ملائکه به دیدار پیامبر شرفیاب شوند، و نیز آن حضرت شگفتی های عظمت خداوند را بنگرد و آن را در زمین برای بندگان خدا وصف نماید.
• زید از پدر بزرگوارش، امام زین العابدین، سؤال کرد: با ذآنکه خداوند را نمی توان توصیف کرد، پس سخن موسای کلیم به پیامبر خاتم: « به سوی پروردگارت بازگرد... » چه معنا دارد؟

آن حضرت در جواب فرمود:

همان معنای قول موسی را دارد که در مناجات به پروردگار خود عرض کرد: « به سوی تو شتافتم، برای درک رضای تو »
و...

پس رکم! کعبه، خانه خداست، و مسجدها نیز خانه های پروردگارند. پس هرکس قصد خانه خدا کند، قصد خدا کرده و به سوی او رفته است.
و نیز نمازگزار و آنکه در عرفات به دعا ایستاده، در پیشگاه پروردگار ایستاده است.
و خداوند رادر آسمان ها جاهایی است که هرکس به آنجا عروج کند، مانند این است که هرکس به آنجا عروج کرده باشد. و این است معنای عروج کردن ملائکه به سوی او، و بالا رفتن سخن نیک به سوی او.
• امام صادق فرمود:

خداوند به زمان و مکان و حرکت و سکون و نقل و انتقال از جایی به جای دیگر، توصیف نمی شود. بلکه خداوند آفریننده زمان و مکان و سکون می باشد.
اینک از میان حدیث های گذشته، فرمایش امام رضا رادر باره « و جاء ربک » شرح می دهیم:

یکی از دو قانون علمی که در بحث « وجه الله »، از وصی پیامبر نقل نموده ایم، آن بود که گاهی تاویل قرآن، موافق با معنای لفظ نازل شده نیست.
در اینجا معنای لغوی « جاء ربک »، « پروردگار تو بیاید » می باشد، ولی امام رضا فرمود: مراد از این عبارت، « و جاء امر ربک » (امر پروردگار تو بیاید) می باشد، نه اینکه خدا بیاید.
بنا بر این، در اینجا لفظ « امر » در تقدیر می باشد.

شاهد بر فرمایش امام رضا این است که در سوره هود - آنجا که در نقل داستان فرستادن ملائکه عذاب بر قوم لوط می فرماید: « ابراهیم خلیل در رفع عذاب از قوم لوط با ما گفت و گو کرد » - خداوند متعال در جواب به ابراهیم می فرماید:

(يَا اِبْرَاهِيمُ اَعْرِضْ عَنْ هَذَا اِنَّهُ قَدْ جَاءَ اَمْرٌ رَبِّكَ وَاِنَّهُمْ اَتَيْهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ)^۱.

ای ابراهیم ! از اینخواهش در گذر ، که امر پروردگارت در عذاب قوم لوط صادر شده ، و عذابی به قوم لوط خواهد رسید که باز گشت ندارد.

گذشته از این ، در آیاتی دیگر از همین سوره ، در باره نزول عذاب خدا بر اقوام پیامبران که طغیان کرده بودند ، لفظ « امر » به کار رفته است . از جمله درباره قوم نوح می فرماید:

(... جَاءَ اَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ...)^۲.

آنگاه که امر ما [درباره عذاب قوم] آمد و از تنور آتش ، آب جوشید... .

جوشیدن آب از تنور ، علامت نزول ذاب بر قوم نوح بوده است . شاهد ما در اینجا لفظ « امرنا » (امر ما) ، میباشد که « امر خدا » همان نزول عذاب بر قوم نوح بوده است.

و نیز همین معنی در باره قوم هود ، چنین آمده است:

(وَكَلَّمَآ جَاءَ اَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُوْدًا وَاَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَعَهٗ)^۳.

آنگاه که امر ما [به عذاب] رسید ، هود و آنان را که به او ایمان آورده بودند ، از آن عذاب نجات بخشیدیم .

و به همین عبارت ، درباره قوم صالح و قوم شعیب فرموده است :

(فَلَمَّا جَاءَ اَمْرُنَا نَجَّيْنَا صٰلِحًا وَاَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَعَهٗ)^۴.

(وَكَلَّمَآ جَاءَ اَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَاَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مَعَهٗ)^۵.

و نیز پس از یادآوری داستان های نزول عذاب بر اقوام طغیانگر گذشته ، می فرماید :

(وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَّلٰكِنْ ظَلَمُوْا اَنْفُسَهُمْ فَمَا اَغْنَتْ عَنْهُمْ اٰلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ لَّمَّا جَاءَ اَمْرٌ رَبِّكَ...)^۶.

^۱ سوره هود : ۷۶ .

^۲ سوره هود : ۴۰ .

^۳ سوره هود : ۵۸ .

^۴ سوره هود : ۶۶ .

^۵ سوره هود : ۹۴ .

^۶ سوره هود : ۱۰۱ .

و [اینکه آنها به هلاکت رسیده اند] ما بر آنها ستم نکردیم ، بلکه خود آن قوم ها بر خود ظلم کردند . و هنگامیکه فرمان پروردگارت [به عذاب] فرا رسید ، آن خدایانی که آنها غیر از الله می پرستیدند ، هیچ کاری برایشان نکردند و رفع عذاب از آنها ننمودند .

همان گونه که در این سوره ، رسیدن عذاب در دنیا با لفظ « و جاء امر ربك » آمده است ، در آیه مورد سؤال : (وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا - وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ...)^۱ - که گویای بعضی از مراحل برپایی قیامت و یاد آور زمان حساب و عقاب است - نیز لفظ « امر » در تقدیر است . و لذا معنای آیه چنین می شود :

« آن زمان که ... و امر پروردگارت (درباره حساب رسی اعمال بندگان و کیفر بدکاران و ...) با ملائکه صف در صف فرا رسد ، و در آن روز جهنم آورده شود... » .

این تقدیر را « حذف مضاف » می نامند؛ مانند آنکه در سوره یوسف ، از قول برادران یوسف به پدرشان ، فرموده است :

(وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا...)^۲

معنای لغوی این آیه چنین می شود :

« و از آن ده که در آن بودیم ، سؤال کن » .

اما در اینجا لفظ « اهل » در تقدیر است، لذا باید به این صورت ، معنا شود :

« از اهل آن ده که در آن بودیم ، سؤال کن » .

از این قبیل حذف و تقدیر در قرآن بسیار است . در این باره « زرکشی » در کتاب البرهان می گوید : ... و گفته اند قریب به هزار مورد در قرآن مضاف حذف شده ، و مضاف الیه به جای آن آمده است... و این را دانشمندان ، یکی از انواع مجاز در کلام به حساب آورده اند.^۳

^۱ سوره فجر : ۲۲ - ۲۳ .

^۲ سوره یوسف : ۸۲ .

^۳ حذف المضاف و اقامة المضاف الیه مقامه ... و فی القرآن منه ء الف موضع ... و حذف مجاز . (البرهان فی علوم القرآن (بدرالدین محمد بن عبدالله زرکشی) : ج ۳ ص ۱۴۶ ، چ مصر ۱۳۷۷) .

بحث دوم

در پس پرده بودن خدا

در تاویل آیات و روایات مکتب خلفا

« دارمی » در باب الاحتجاج ، سه روایت از پیامبر روایت می کند :^۱

• از « جابر انصاری » روایت کرده است که پیامبر فرمود :

ما کلم الله احدا قط الا من وراء حجاب.

هرگز خداوند با کسی مکالمه نفرموده ، مگر از پس پرده حجاب.

در این جمله به آیه کریمه زیر اشاره شده است:

^۱ الرد علی الجهمیة : ص ۳۰.
حدیث دوم را بیهقی در : الاسماء و الصفات، باب « ما جاء فی اثبات البصر » : ص ۱۸۱، آورده است. در لفظ حدیث بیهقی ، به جای « حجاب آتش » ، « حجاب نور » آمده است.

(وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ...)^۱.

معنای لغوی آیه چنین است :

هیچ بشری را نمی رسد که خداوند با او مکالمه کند ، مگر به وسیله وحی یا از پس پرده

حجاب .

• از « ابو موسی اشعری » روایت می کند که پیامبر فرمود:

« آتش ، حجاب پروردگار است.».

• از « زراره بن اوفی » روایت کرده است:

پیامبر از جبرئیل پرسید : آیا پروردگار خود را دیده ای ؟

جبرئیل گفت: ای محمد ! بین من و او هفتاد حجاب از نور است که اگر به اولین حجاب او

نزدیک شوم خواهم سوخت.

گذشته از این احادیث ، از « عبد الله بن عمر » نیز نقل می کند که گفت : خداوند از

بندگان در پس حجاب آتش و ظلمت و نور پنهان است .

و اقوالی دیگر از صحابه در این باره نقل کرده ؛ سپس می گوید :

روایت خبر جبرئیل دلالت دارد بر اینکه خداوند در پس حجاب بودن وی معنی نداشت .

ضمناً از جمله آیاتی که دانشمندان مکتب خلفا به آنها استدلال کرده اند ، این آیه است:

(كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ)^۲.

معنای لغوی این آیه چنین است :

چنین نیست که می پندارند ؛ بلکه آنها از پروردگارشان محجوب می باشند.

در این باره « فخر رازی » در تفسیر این آیه میگوید:

« واجب است این آیه را چنین معنی کنیم : کفار از رویت پروردگار محجوب هستند.» .

وازم « مقاتل » نقل می کند که گفت:

معنای این آیه چنین است : بعد از محشر و حساب ، کفار خدا را نمی بینند مؤمنان

پروردگار را می بینند.^۳

وازم « مالک بن انس » ، امام مالکی ها ، نقل کرده است که گفت:

^۱ سوره شوری : ۵۱ .

^۲ سوره مطففین : ۱۵ .

^۳ ابن کثیر نیز این تفسیر را از حسن بصری نقل می کند .

« چون خداوند از دشمنانش در حجاب می شود ، برای دوستانش تجلی می نماید تا او را ببیند ». واز « محمد بن ادریس » ، امام شافعی ها ، نقل کرده که در تفسیر آیه گفته است: « اینکه خداوند از راه غضب از دشمنانش در حجاب می باشد ، دلالت بر این دارد که از راه رضامندی ، دوستانش او را می بینند »^۱.

« ابن کثیر » نیز در تفسیر آیه ، همین معنی را اختیار کرده و استدلال شافعی را در معنای آیه تحسین کرده است.^۲

چنین بود سخن دانشمندان مکتب خلفا ، در استدلال بر حجاب داشتن خدا ، و به خصوص استدلال به آیه (کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون) .

روشنگری اوصیای پیامبر

• یک داستان زیبا از امیرالمؤمنین ، علی بن ابی طالب : « حارث » روایت می کند:

« امیر المؤمنین به بازار کوفه وارد شد و از مردی که پشتش به جانب آن حضرت بود ، شنید که می گفت : نه ، قسم به آن خدایی که در پس هفت آسمان حجاب گزیده است... آن حضرت به پشت آن مرد زد و فرمود : کیست آنکه در پس هفت آسمان در حجاب است؟ مرد در جواب گفت : خداوند است ، ای امیرالمؤمنین !

حضرت فرمود: مادرت به عزایت بنشیند ؛ به خطا رفته ای . بین خداوند عزو جل و مخلوقاتش حجاب نیست. او با آنهاست در هر کجا که باشند.

مرد گفت: کفارہ گفتارم چیست؟ امیر المؤمنین فرمود : کفارہ اش آن است که بدانی خدا با توست، هر جا که باشی . مرد گفت: اطعام مسکین کنم؟ آن حضرت فرمود : نه ، جز این نیست که قسم به غیر پروردگارت خوردی».^۳

چنان که ملاحظه می کنید ، در این روایت امام به فردی که قسم خورده است ، چنین می آموزد که باید برای جبران عمل نادرستی که از او سر زده ، اعتقاد او را تصحیح نماید و بداند

^۱ تفسیر الفخر الرازی : ص ۳۱ ج ۹۶ ، چ مصر (اول) .

^۲ تفسیر ابن کثیر : ج ۷ ص ۲۴۱ ، چ بیروت ۱۳۸۵ق .

^۳ عن الحارث الاعور ، عن علی بن ابی طالب انه دخل السوق فاذا هو برجل مولیه ظهره یقول : لا ، والذی احتجب بالسبع ! فضرب علی ظهره ، ثم قال : الذی احتجب بالسبع ؟ قال : الله ، یا امیرالمؤمنین ! قال علی : اخطات ، ثکلتک امک ، ان الله عزو جل لیس بینه و بین خلقه حجاب ؛ لانه معهم اینما کانوا .

قال : ما کفارہ ما قلت ، یا امیر المؤمنین ؟ قال علی : ان تعلم ان الله معک حیث کنت .

قال : اطعم المساکین ؟ قال علی : لا ، انما حلفت بغیر ربک . (التوحید ، صدوق ، باب المكان : ص ۱۸۴ ج ۲۱) .

که خدای متعال ، در پس هفت آسمان محبوب نگشته و در آن سوی آنها قرار ندارد . زیرا ذات الهی برتر از مکان ، و محیط بر آن است ؛ لذا در همه جا و با همه هست ، و مکان او را محدود نمی سازد .

از سوی دیگر ، آن مرد می پندارد که شاید لازم باشد برای جبران سوگند ناروای خویش ، اطعام مسکین نیز بکند . ولی حضرتش یاد آور می شود: خیر ، چنین کاری لازم نیست . زیرا تو بر فرض آنکه نخواهی به قسم خود نیز عمل نمایی ، کفاره ای بر تو لازم نیست . چرا که وجوب کفاره در زمانی مطرح می شود که شخص به نام های پروردگار متعال ، سوگند یاد کند ، ولی تو به موجودی پنداری ، غیر از خدای عز وجل ، قسم یاد کرده ای .

• راوی می گوید : از امام رضا سؤال کردم از معنای قول خداوند : « کلا انهم عن ربهم یومنذ لمحبوبون » .

در جواب فرمود :

خداوند تبارک و تعالی توصیف نمی شود به داشتن مکانی که در آن ، جا گرفته باشد و به این خاطر از بندگانش در پس حجاب باشد . بلکه معنی آیه آن است که : آنها از ثواب پروردگارا ، محبوب هستند [و به آن دسترسی ندارند]^۱ .

و در مورد تفسیر آیه (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِّنَ الْغَمَامِ وَالْمَلَائِكَةُ...)^۲ از امام سؤال نمودند . آن حضرت در جواب فرمود :

....ینزل امر الله فی ظلل من الغمام

امر خداوند (عذاب خداوند) در تاریکی ابرها فرود آید .^۳

بررسی و مقایسه

استدلال مکتب خلفا بر اینکه خداوند از مخلوقاتش در پس پرده حجاب ، بر دو پایه است :

• آیه کریمه (کلا انهم عن ربهم یومنذ لمحبوبون) .

• روایت های نقل شده

^۱ التوحید ، صدوق ، باب تفسیر قوله : (کلا انهم عن ربهم یومنذ لمحبوبون) : ص ۱۶۲ ، تفسیر برهان : ج ۴ ص ۴۴۲ ؛ تفسیر نورالثقلین : ج ۵ ص ۵۳۲ ، در تفسیر آیه پانزدهم از سوره مطفین .

^۲ سوره بقره : ۲۱۰ .

^۳ تفسیر برهان : ج ۱ ص ۲۰۹ ؛ تفسیر نورالثقلین : ج ۱ ص ۱۷۳ ، در تفسیر آیه ۲۱۰ از سوره بقره .

ولی حقیقت امر آن است که احادیثی که پس از این در باب رویت بررسی می نمایم ، سبب به وجود آمدن این پندار آنها شده است . و در روشنگری خطا بودن این پندار ، وصی پیامبر فرمود : « بین باری تعالی و خلقتش حجاب نیست ، زیرا او با آنهاست ، هر کجا که باشند » . این فرمایش آن حضرت ، تفسیر دو آیه کریمه است :

• آیه اول :

(يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ...).

از مردم پنهان می دارند و از خداوند پنهان نمی دارند و خداوند با ایشان است ، آنگاه که شباهنگاه سخن و قراری می گذارند که خداوند به آن رضایت ندارد.

• آیه دوم :

(مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا مِنْ دَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا...)^۱

هیچ رازی را سه نفری با هم نگویند ، جز آنکه خداوند چهارم آنهاست . و نه پنج نفری ، جز آنکه او ششم آنهاست . و نه کمتر از آن ، و نه بیشتر ، جز آنکه خداوند هر کجا باشند با ایشان است... .

مقصود از آنکه خدا بانهاست ، این است که چیزی از خدا پنهان نیست ؛ چنان که در آخر آیه اول می فرماید :

(وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا)

خداوند به کاری که می کنند احاطه دارد.[یعنی دانش خدا آن را فرا گرفته است و بر او پوشیده نیست].

و در اول آیه دوم آمده است :

(أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ)

آیا نمی بینی [و نمی دانی] که خداوند به آنچه که در آسمان ها و زمین است ، دانا و آگاه می باشد؟!

^۱ سوره نساء : ۱۰۸ .
^۲ سوره مجادله : ۷ .

و اوصیای پیامبر در پاسخ به استشهادشان به آیه (انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون) فرمودند : کلمه (ثواب) در تقدیر است . بنا براین ، تفسیر آیه چنین می شود : « انهم عن ثواب ربهم لمحجوبون » ، یعنی : ایشان از ثواب پروردگارشان ممنوع هستند .

درباره این نوع تقدیر (حذف مضاف) در بحث گذشته ، شرح مفصلی بیان داشته ایم . به هر حال ، محدثان و مفسران و امامان مذاهب فقهی مکتب خلفا ، قائل بودند که خداوند از بندگان کافر در پس پرده حجاب است؛ ولی برای بندگان مومن خود ، در قیامت ، خود نمایی می کند ؛ که تفصیل گفتارشان در بحث آینده نقل و بررسی می شود.

درس سی و هفتم

بحث اول

رؤیت خدا در دو مکتب

رؤیت خدا در مکتب خلفا

سخن درباره رؤیت باری تعالی - عز اسمه - توسط بندگان ، به سه بخش تقسیم می شود:

بخش اول : رؤیت شدن خداوند متعال در این دنیا توسط پیامبر

بخش دوم : رؤیت شدن باری تعالی توسط امت پیامبر ، در قیامت پیش از ورود به بهشت

بخش سوم : رؤیت شدن خدای سبحان توسط امت پیامبر در بهشت.

دو بخش نخست را در بحث حاضر ، و بخش سوم را در بحث بعدی بررسی خواهیم نمود.

رؤیت شدن باری تعالی توسط پیامبر در دنیا

روایات مربوط به این بخش را « ابن خزیمه » از « ابن عباس » و « ابوذر » و « انس » روایت

کرده است.^۱

در حدیث ابن عباس آمده که خداوند به ابراهیم ، خلیلی (دوستی با خدا) ، به موسی

تکلم با خدا ، و به محمد رؤیت خدا را مرحمت فرمود.

در بیشتر اسناد این روایت ، نام « عکرمه » ، آزاد کرده ابن عباس ، آمده و او کسی است

که روایات بسیاری ، به دروغ از ابن عباس نقل کرده است .

از طرف دیگر ، ابن عباس پیرو و شاگرد پسر عویش ، امیر المؤمنین ، بوده است؛ لذا هر

روایتی مانند این روایت که مخالف با فرمایشات امیر المؤمنین از او نقل شده است ، به دروغ

به ابن عباس نسبت داده اند

اصل این اندیشه را ابن خزیمه از « کعب الأحبار » چنین روایت کرده که گفته است :

« خداوند تقسیم کرد کلام خود و رؤیت خود را بین موسی و محمد . محمد دو بار باری

تعالی را رؤیت کرد و موسی دو بار با خداوند تکلم فرمود».^۲

^۱ توحید ابن خزیمه : ص ۲۲۱ - ۲۲۸ .

^۲ توحید ابن خزیمه : ص ۲۰۲ . عن کعب قال : ان الله قسم رؤيته و کلامه بین موسی و محمد . فرآه محمد مرتین ، و کلم موسی مرتین .

البته بیشتر پیروان مکتب خلفا انکار می نمایند که پیامبر ، خداوند رادراین دنیا دیدار کرده باشد. در راس ایشان نیز ام المؤمنین عایشه است که آن را رد می کند. ولی « ابن خزیمه » ، از کسانی است که آن را اثبات می نماید و سخنی را رد می کند.^۱

به هر حال ، از آنجا که بیشتر دانشمندان مکتب خلفا ، مساله دیدار خداوند رادر این دنیا رد کرده اند، در بررسی این بخش از رؤیت ، به مطالبی که در ادامه بحث خواهد آمد ، بسنده می نمایم.

رؤیت شدن خداوند توسط امت پیامبر خاتم در قیامت

خدایی که در مکتب خلفا دارای اعضا اعضا و جوارح و مکان است ، از جایی به جای می رود و در پس پرده حجاب می باشد ، در زمان هایی نیز رؤیت می شود!

در این باره بخاری ، مسلم ، ابو داوود ، ابن ماجه ، ترمذی ، احمد بن حنبل و سیوطی ، از ابو هریره چنین روایت کرده اند که گفت :

عده ای از رسول خدا سؤال نموده اند : آیا خدا را در روز قیامت خواهیم دید ؟
رسول اکرم در جواب آنان فرمود : آیا در دیدن آفتاب که ابری مانع آن نباشد ، شک می کنید ؟

عرضه داشتند : نه ، یا رسول الله!

آنگاه حضرت رسول سؤال نمود: در دیدن ماه چهارده شبهه که ابری جلوی آن نباشد، تردید دارید؟

عرضه داشتند: نه ، یا رسول الله !

فرمود: پس [بدانید که] شما خدا را مانند دیدن آفتاب و ماه ، بدون تردید خواهید دید.

خدا مردم را گرد می آوریم و می گوید : هرکس هر چیزی را می پرستیده ، به دنبال آن برود . عده ای از مردم در پی آفتاب می روند و عده ای هم از ماه پیروی می کنند . طایفه سوم پشت سر طاغوت ها به راه می افتند . تنها امت من ، با افراد منافق که در میان آنهاست می مانند . پس خداوند در غیر آن قیافه و شکلی که او را می شناخته اند ، به میان آنها می آید و می گوید: من خدای شما هستم. می گویند : از تو به خداوند پناه می بریم ! در اینجا می مانیم و هیچ حرکت نمی کنیم ، تا خدای ما بیاید . و اگر خدای ما به میان ما آمد ، او را به خوبی می شناسیم. سپس خداوند به قیافه دیگری که او را می شناسند ، به میانشان می آید و می گوید :

^۱ توحید ابن خزیمه : ۲۰۲.

من خدای شما هستم. می گویند: آری ، تو خدای ما هستی . آنگاه در پشت سر خداوند به راه می افتادند . سپس پل جهنم کشیده می شود.

پس از این ، ابوهریره به تفصیل از جهنم و چگونگی نجات خداپرستان سخن رانده ، سپس می گوید:

از اهل محشر ، مردی می ماند که رویش به طرف آتش است . عرضه می دارد : خدایا ! عفونت جهنم مرا مسموم کرده و شعله هایش مرا سوزانده است . رویم را از آتش بر گردان ! و همچنان دعا می کند و تقاضای خود را تکرار می نماید .

خداوند می گوید : اگر خواسته تو را بدهم ، شاید چیز دیگری نیز تقاضا کنی . عرضه می دارد : نه ، قسم به عزت ، غیر از این تقاضا ، خواسته دیگری ندارم .

خداوند روی او را از آتش بر می گرداند . بعد از آن عرضه می دارد : خدایا ! مرا به در بهشت نزدیک بگردان !

خداوند در جواب وی می گوید : آیا تو نبودی که می گفתי جز یک حاجت ، خواست دیگری ندارم و چیز دیگری سؤال نخواهم نمود؟! وای بر تو ای پسر آدم ! چه قدر نیرنگ بازی !

آن مرد پیوسته بر تقاضایش اصرار می ورزد. خداوند می گوید : اگر این خواسته تو را بدهم ، باز شاید چیز دیگری از من بخواهی .

عرضه می دارد : نه ، به عزت قسم ، دیگر غیر از این تقاضا ، حاجتی ندارم. خداوند با وی پیمان های محکمی می بندد که دیگر چیزی سوال نکند . سپس او را به در بهشت نزدیک می کند .

وقتی آنچه که در بهشت است می بیند ، مدتی سکوت می کند . سپس عرضه می دارد : خدایا ! مرا داخل بهشت کن!

خداوند می فرماید : آیا تو نبودی که می گفתי دیگر تقاضایی ندارم ؟ وای بر تو ای پسر آدم! چقدر پر مکری !

عرضه می دارد : خدایا ! مرا محروم ترین بندگانت قرار مده ! و آن قدر در خواسته اش پا فشاری کرد که خداوند از او به خنده می افتد .

وقتی خداوند از وی خنده اش گرفت ، اجازه داخل شدن به بهشت را به او می دهد . وقتی داخل بهشت شد ، به او گفته می شود : آنچه دلت می خواهد از ما بخواه ! باز هم آنچه دلش می خواهد ، تقاضا می کند . باز به وی گفته می شود : آنچه را از ما می خواهی

بخواه! باز هم آنچه دلش می خواهد ، سوال می کند. تا آنکه خواسته هایش به اتمام می رسد .
 خداوند به او می فرماید : دو برابر آنچه راکه می خواهی به تو می دهم .
 ابو هریره گفت : و او آخرین کسی می باشد که به بهشت وارد می شود.^۱

نفی رؤیت در مکتب اهل بیت

اوصیای پیامبر در نفی ورد رؤیت باری تعالی ، به دو شیوه روشنگری فرموده اند: یکی در
 نفی کلی رؤیت ، و دیگر در پاسخ به استدلال های غلط مکتب خلفا . ما در اینجا از هر کدام
 یک نمونه نقل می نمایم :
 امام صادق می فرماید :

^۱ عن ابی هریره ، قال : قال اناس : یا رسول الله ! هل نرى ربنا يوم
 القيامة ؟ فقال : هل تضارون فى الشمس ليس دونها سحاب؟ قالوا : لا ، یا
 رسول الله ! قال : هل تضارون فى القمر ليلة البدر ليس دونه سحاب؟
 قالوا : لا ، یا رسول الله قال : فانكم ترونه يوم القيامة كذلك . يجمع
 الله الناس ، فيقول : من كان يعبد شيئا فليتبعه . فيتبع من كان يعبد
 الشمس و يتبع من كان يعبد القمر و يتبع من كان يعبد الطواغيت و تبقى
 هذه الامة فيها منافقوها . فيا تيهم الله فى غير الصورة التى يعرفون ؛
 فيقول : انا ربكم! فيقولون : نعنذ بالله منك ! هذا مكاننا حتى ياتينا
 ربنا . فاذا اتانا ربنا ، عرفناه . فياتيهم الله فى الصورة التى يعرفون
 ؛ فيقول : انا ربكم ! فيقولون : انت ربنا . فيتبعونه ، و يضرب جسر
 جهنم . ثم افاض ابو هريره فى روايته عن جهنم و كيف ينجى الله الموحدين
 من عذابها . ثم قال : ويبقى رجل مقبل بوجه على النار، فيقول : يا رب
 ، قد قشبنى ريحها ، و احرقنى ذكاؤها ؛ فاصرف وجهى عن النار! فلا يزال
 يدعو الله . فيقول : لعلك ان اعطيتك ان تسالنى غيره! فيقول : لا و عزتك
 لا اسالك غيره . فيصرف وجهه عن النار ثم يقول بعد ذلك : يا رب ، قربنى
 الى باب الجنة ! فيقول : اليس قد زعمت ان لا تسالنى غيره ؟ و يلک ابن
 آدم ! ما اغدرک ! فلا يزال يدعو . فيقول : لعلى ان اعطيتك ذلك ، تسالنى
 غيره ؟ فيقول : لا و عزتك لا اسالك غيره . فيعطى الله من عهود و موثيق
 ان لا يساله غيره . فيقربه الى باب الجنة . فاذا رأى ما فيها ، سكت ما
 شاء الله ان يسكت ثم يقول : رب ، ادخانى الجنة! ثم يقول : اوليس قد زعمت
 ان لا تسالنى غيره ؟ و يلک يا ابن آدم ! ما اغدرک ! فيقول : يا رب ، لا
 تجعلنى اشقى خلقك ، فلا يزال يدعو حتى يضحك . فاذا ضحك منه ، اذن له
 بالدخول فيها ، فاذا دخل فيها قيل : تمن من كذا ، فيتمنى . ثم يقال
 له : تمن من كذا . فيتمنى ، حتى تنقطع به الآمانى . فيقول له : هذا
 لك و مثله معه . قال ابو هريره : و ذلك الرجل ، آخر اهل الجنة دخولا .
 (صحيح البخارى ، كتاب الآذان ، باب السجود : ج ۱ ص ۱۰۲ ، و كتاب التفسير
 ، تفسير سوره نساء باب الصراط جسر جهنم : ج ۴ ص ۹۳ - ۹۴ ، و كتاب
 التوحيد ، باب قول الله تعالى : « وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناضرة » :
 ج ۴ ص ۱۸۸ - ۱۸۹ ؛ صحيح مسلم ، كتاب الايمان ، باب معرفه طريق الرؤية :
 ص ۱۶۳ - ۱۶۶ ج ۲۹۹ و ص ۱۶۷ ج ۳۰۰ حديث را به طور مختصر آورده است ؛ سنن
 ابى داوود ، كتاب السنة ، باب فى الرؤية : ج ۴ ص ۲۳۳ - ۲۳۴ ج ۴۷۲۹ -
 ۴۷۳۰ . داستان مرد معصيت كار را نياورده است؛ سنن الترمذى ،
 كتاب الجنة ، باب ما جاء فى رؤية الرب تبارك و تعالى : ج ۱۰ ص ۱۹ و
 باب ما جاء فى خلود اهل الجنة و اهل النار : ج ۱۰ ص ۲۱ ؛ مسند احمد : ج
 ۳ ص ۱۶ - ۱۷ ج ۴ ص ۱۲ ؛ تفسير الدر المنثور ، تفسير آيه ۲۲ از سوره
 قيامت : ج ۶ ص ۲۹۰ - ۲۹۱ ، و نيز رجوع كنيد به : تفسير خازن : ج ۴ ص ۲۹۸ - ۲۹۹ -
 ۳۳۶) .

یک حبر (عالم اهل کتاب) به حضور امیرالمؤمنین ، علی ، شرفیاب گردید و گفت : ای امیر المؤمنین ! آیا پروردگارت را هنگامی که او را عبادت و اطاعت می کنی ، دیده ای ؟ آن حضرت فرمود : وای بر تو ! پروردگاری را که ندیده باشم ، اطاعت و عبادت نمی کنم . حبر گفت : چگونه او را دیده ای ؟

حضرت فرمود : وای بر تو ! چشم ها با مردمک چشم او را نمی بینند ، لیکن قلب ها او را به حقایق ایمان دیده اند.^۱

« صفوان بن یحیی » نقل کرده است:

« ابو قره » (از راویان مکتب خلفا) پس از کسب اجازه ، نزد حضرت رضا آمد و از ایشان در مورد مسائل حلال و حرام و احکام سؤال نمود ، تا آنکه بحث به توحید رسید:

ابو قره گفت : ما در روایت داریم که خداوند سخن گفتن خود و دیدار خود را میان دو نفر تقسیم نموده : به موسی مکالمه با خود را عنایت فرموده و به محمد ، دیدار خود را . حضرت فرمود : پس چه کسی از جانب خداوند عزوجل به جن و انس [این حقایق را] تبلیغ فرموده است :

(لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ).^۲

دیدگان او را درک نمی کنند ، و او دیدگان را درک می کند .

(لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا).^۳

مخلوق از درک او عاجز می باشد .^۴

(لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ).^۵

هیچ چیز مانند او نیست.

آیا محمد نبوده [که این آیه ها را به خلق ، تبلیغ فرموده] است؟!

ابو قره گفت : آری ؛ [همو بوده است].

حضرت فرمود :

پس چگونه می شود شخصی بیاید و به همه خلق بگوید : من از جانب خدا فرستاده شده ام و شما را به دستور خود او ، به سوی او دعوت می کنم . و بگوید : دیدگان او را نمی بیند ،

^۱ التوحید ، صدوق ، باب ما جاء فی الرؤیة : ص ۱۰۹ ح ۶ .

^۲ سوره انعام : ۱۰۳ .

^۳ سوره طه : ۱۱۰ .

^۴ آنچه را از این آیه می فهمیم ، ازبیانش عاجزیم .

^۵ سوره شوری : ۱۱ .

و او دیدگان را درک می کند» و «علم خلق، به او احاطه پیدا نمی کند» و «چیزی مانند او نیست» آنگاه همو بگوید: «من به چشم خود، خدا را دیده ام، و به او احاطه علمی یافته ام، و صورت او مانند صورت انسان است!»^۱

آیا شرم و حیا نمی کنید [که این گونه سخنان را به پیامبر نسبت می دهید]؟! زنادقه نتوانستند چنین افترا و تهمتی به پیامبر بزنند که بگویند: پیامبر از طرفی از جانب خدا سخنی رتبلیغ کرده، و از طرف دیگر خود او، خلاف آن را گفته است! ابو قره گفت: پس چگونه است که خداوند می فرماید:

(وَلَقَدْ رَأَوْا نَزْلَةَ أُخْرَى).^۲

بار دیگر هم پیامبر او را دید.^۳

امام رضا فرمود:

«پس از این آیه، آیه دیگری وجود دارد که نشان می دهد آنچه آن حضرت در این آیه و آیه قبل، که می فرماید: (ما کذب الفؤاد ما رای) ^۴ (قلب پیامبر در آنچه دید خطا نکرد)، دیده، چه بوده است.»

پس از این عبارت، امام معنای آیه فوق (نجم: ۱۱) را چنین بیان می فرماید:

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى.

قلب محمد، آنچه را دو چشم او دیده بود، دروغ نپنداشت و انکار نکرد. آنگاه حضرتش آیه بعدی را که معلوم می کند مقصود از «ما رای» (آنچه پیامبر دید)، چه بوده است، چنین می فرماید:

«سپس خداوند متعال از آنچه که پیامبر دیده بود، خبر داده و می فرماید:

«لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى».^۵

پیامبر آیت های بزرگ خدا را دید.

و آیت های خدای عزوجل [که پیامبر دیده است] غیر از خود خداوند می باشند.

^۱ پیروان مکتب خلفا روایت کرده اند که پیامبر خدا را در صورت جوانی دیده است.

^۲ سوره نجم: ۱۳.

^۳ پیروان مکتب خلفا، ضمیر را در «رآه» (او را دید) به خداوند متعال برمی گردانند و این عبارت را «خدا را دید» معنا می کنند. لذاست که ابو قره این آیه را به عنوان اشکال مطرح کرده است.

^۴ سوره نجم: ۱۱.

^۵ سوره نجم: ۱۸.

ونیز خداوند فرموده است : « علم ایشان به او احاطه پیدا کرده و شناخت [ذات خدا] تحقق یافته است » .

ابو قره گفت : پس روایت ها را تکذیب می کنی؟! (آیا روایت های بسیاری که درباره دیدار خدا ، از پیامبر روایت شده ، تکذیب می کنی؟!)
آن حضرت فرمود :

« چنانچه روایات ، مخالف با قرآن باشد، آنها را تکذیب می کنم »^۱.

بررسی و مقایسه

در این بحث از دو نوع رؤیت بحث می شود:

رؤیت شدن خداوند، توسط پیامبر در دنیا

رؤیت شدن خداوند ، توسط امت پیامبر در روز قیامت

درباره رؤیت باری تعالی توسط پیامبر ، روایات مکتب خلفا و اندیشه های آنان مختلف است . یک روایت از کعب الاحبار بود با این مضمون که خداوند رؤیت و کلامش را بین دو پیامبرش تقسیم کرده ؛ به موسی مکالمه با خود را عنایت کرده ، و به محمد دیدار خود را .
و درباره دیدار خداوند توسط مؤمنان در روز قیامت ، به نقل یک حدیث صحیح و معتبر از صحاح مکتب خلفا بسنده کردیم .

در آن روایت ، ابو هریره از پیامبر روایت کرده بود که :

^۱ قال الراوی : سألتني ابوقره المحدث ان ادخله على ابي الحسن الرضا . فاستاذنته في ذلك . فاذن لي . فدخل عليه ، فسأله عن الحلال والحرام والاحكام حتى بلغ سؤاله التوحيد . فقال ابوقره : انا روينا ان الله عز وجل قسم الرؤية و الكلام بين اثنين ، فقسم لموسى الكلام و لمحمد الرؤية . فقال ابوالحسن : فمن عن الله عز وجل الى الجن وانس : (لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار) ، و (لا يحيطون به علما) ، و (ليس كمثله شيء) اليس عجبا؟! قال : بلى . قال : فكيف يجيء رجل الى الخلق جميعا ، فيخبرهم انه جاء من عندالله و انه يدعوهم الى الله بامرالله و يقول : (لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار) ، و (لا يحيطون به علما) ، و (ليس كمثله شيء) ثم يقول : انا رايتته بعيني ، و احطت به علما و هو على صورة البشر؟! اما تسحيون؟! ما قدرت الزنادقه ان ترميه بهذا يكون ياتي بخلافه من وجه آخر . قال ابوقره : فانه يقول : (لقد راه نزلة اخرى) فقال ابوالحسن : ان بعد هذه الآية ما يدل على ما راى حيث قال : (ما كذب الفؤاد ما راى) يقول : ما كذب فؤاد محمد ما رات عيناه . ثم اخبر بما راى ، فقال (لقد راى من آيات ربه الكبرى) فايات الله عزوجل غير الله . وقد قال : (ولا يحيطون به علما) فاذا راته الابصار ، فقد احاطت به العلم ووقعت المعرفة . فقال ابوقره : اتكذب بالروايات؟! فقال ابوالحسن : اذا كانت الروايات مخالفه للقرآن ، كذبت بها . (التوحيد ، صدوق ، باب ما جاء في الرؤية : ص ۱۱۰ - ۱۱۲ ح ۹)

« همچنان که در این دنیا قرص ماه و خورشید را ، در حالی که در پس ابر نباشد ، می بیند ، خدا را در روز قیامت رؤیت خواهید کرد.

در آن روز هرکس ، هرچه را می پرستیده به دنبال او به راه می افتد و به جهنم می رود. و امت پیامبر می مانند که در آن هنگام ، خداوند در غیر قیافه ای که او را میشناختند ، میان ایشان می آید و می گوید : من خدای شما هستم .

این امت می گویند : از تو به خداوند پناه می بریم ! ما در اینجا هستیم و هیچ حرکت نمی کنیم تا خدای ما بیاید . و ما او را خوب می شناسیم.

آنگاه خداوند در قیافه ای که او را می شناختند ، به میانشان می آید . ایشان می گویند : آری ، تو خدای ما هستی ! و به دنبال او به راه می افتند و به بهشت می روند». و در آخر روایت آمده است:

« یک مرد در محشر می ماند که صورتش رو به آتش است، که او هم با تقدیم خواسته های فراوان ، خداوند را فریب می دهد تا به در بهشت می رسد.

در آنجا خدا را می خنداند. وقتی خدا خنده اش گرفت ، به او اجازه می دهد وارد بهشت شود . و در بهشت به او می گوید : هر چه دلت می خواهد سؤال کن . او آنچه دلش می خواهد ، سوال می کند . وقتی خواسته هایش تمام شد ، خداوند دو برابر خواسته هایش را به او می بخشد» .

جا دارد برای آنان که این روایات را صحیح می دانند ، سوال های زیر را مطرح کنیم : در روایت ابو هریره می گوید : خدا قیافه عوض می کند.

مگر خدا بازیگر نمایشخانه است که برای هر قسمت از بازی قیافه عوض می کند؟!

در این روایت ، ابو هریره می گوید :

سپس خداوند با قیافه ای در میان مسلمانان می آید که او را با آن قیافه می شناسند .

این سخن دلالت بر آن دارد که مسلمانان پیش از این ، خدا در آن قیافه دیده اند. بنا براین ، آن قیافه ای که مؤمنان اهل سنت خدا را در آن قیافه دیده و می شناسند ، چگونه قیافه ای است ، و در چه زمانی دیده اند؟ در خردسالی یا بزرگسالی ؟ در شب یا روز؟ در خانه یا در مسجد؟! ... و سؤالی های دیگر مانند آن.

مگر خدا مانند انسان جسم دارد و دارای قیافه ای مخصوص است و راه می پیماید و ...

که این گونه مؤمنان ، به دنبال او به راه می افتند؟!

مگر خدا مانند انسانها می خندد ، که به دست خنده اش معصیت کار را می بخشد . به او بهشت عطا می کند؟!

پس حساب روز قیامت چیست؟! او ثواب اعمال و عقاب آن کجاست و چه معنایی دارد؟!
به حقیقت حق ، نظیر این افسانه ها را در دو کتاب تحریف شده «تورات و انجیل» ، که پر از خرافات است ، ندیده ام!

این روایات ، همانند افسانه هایی است که پیر زنان در شب های دراز زمستان برای بچه های خردسال خود نقل می کنند ؛ با ای فرق که قهرمان افسانه های ایشان ، «خدا» نیست ، و قهرمان این روایات خداست!

این درد بس بزرگی است که علمای حدیث مکتب خلفا ، چنین روایاتی را در کتاب های «ایمان» و «توحید» خود آورده اند.

به سبب اعتقاد به صحت همین روایت هاست که سلفی ها و وهابی ها ، خدا را دارای جسم می دانند.

اما روایات اوصیای پیامبر ه در این باره نقل کردیم:

اولی روشننگری را از اولین وصی پیامبر آوردیم. آن حضرت رویت خدا را به وسیله قلب ثابت فرموده ، و دیدن با چشم عضو بدن را نفی کرده است. بدین وسیله به ما فمانیده که هر جا در مدارک اسلامی «رویت خدا» ذکر شده است ، مقصود رویت با قلب به حقایق ایمان است ، نه رویت با چشم عضو بدن .

اینک با الهام از روایتی که شیخ صدوق^۱ از حضرت رضا آورده است ، می گوئیم: رویت شدن ، خاص اجسام مادی است و موجوداتی که جسم نیستند - مانند روح و نیروی برق - دیده نمی شوند ، بلکه آثار آنها دیده می شود. مانند اثر برق که در چراغ برق ، به صورت روشنایی می باشد ، و در جایی دیگر به حرکت در آوردن ماشین هاست. همین طور اثر روح در انسان و حیوان ، وجود حرکت در آنهاست.

خداوند - جلت عظمته - جسم مادی نیست که با چشم دیده شود ، بلکه آثار او از قدرت و علم و حکمت و سایر آثار صفات ربوبی ، در معرض دید ماست.

همچنین در روایت دیگری که از حضرت رضا آوردیم ، آن حضرت در جواب سائل که از حضرتش درباره این روایات که خدا «خداوند مساله سخن گفتن و رویت خودش را بین

^۱ التوحید ، صدوق ، باب ما جاء فی الرؤیة : ص ۱۰۹ ح ۷.

موسای کلیم و پیامبر خاتم تقسیم کرده است» ، پرسش نموده ، در تکذیب آن روایت ، از وی می پرسد :

پس چه کسی از جانب خداوند به جنو انس این آیات را تبلیغ فرموده است :
 دیده ها او را (خدا را) درک نمی کنند و او دیدگان را درک می کند (درمی یابد ، می بیند).

مخلوق از درک ذات مقدسش عاجز است.
 هیچ چیز مانند او نیست [و هیچ مانندی ندارد].
 آیا پیامبر نبود که این آیات را به خلق تبلیغ نمود؟!
 چگونه ممکن است پیامبر بگوید: من پیامبر خدایم و از جانب خدا به شما می گویم : «چشم ها او ار نمی بیند ، علم خلق به او احاطه پیدا نمی کند و چیزی مانند او نیست» و سپس بگوید : من به چشم خود خدا را دیدم ، صورت او مانند صورت انسان است؟!
 زناده نتوانسته اند چنین افترا و تهمتیه به پیامبر بزنند و بگویند از طرفی از جانب خدا سخن حق را تبلیغ کرده ، و از طرفی خلاف آن را گفته است!
 و چون راوی گفت : پس روایات را تکذیب می کنی؟! (روایاتی که درباره دیدار خدا از پیامبر روایت شده است ، رد می نمایم) ، حضرت فرمود: چنانچه روایات با قرآن مخالف باشد ، آنها را تکذیب می نمایم.

این حدیث یک کتاب شرح لازم دارد ، ولی ما در اینجا به چند نکته اکتفا می کنیم :
 هر چیزی را ترازویی هست که کم و زیاد و یا صحت و سقم آن چیز را با آن می سنجند. مانند اجسام که سنگینی و سبکی آنها را با ترازو و سنگ آن اندازه می گیرند و طول و عرض آنها را با متر و ذرع. گرمای بدن و درجه حرارت اشیا را نیز با دماسنج می سنجند و شعر را با «تفعیله» های مخصوص ابواب عروضی موازنه می کنند.
 هرگاه ترازو شکسته شود ، سقیم و به جای صحیح به کار می رود ، و جامعه دچار آشفستگی های مرگ آور می شود.
 پیامبر از جانب خداوند ، قرآن و اهل بیت خود را ترازوی شناخت اسلام قرار داد. عترت را گروهی ترازوی شناخت اسلام می دانند.

با این حال در تمام بحث های گذشته دیدیم که دانشمندان مکتب خلفا ، قرآن را بر وفق روایاتی که نقل کرده اند تاویل می کنند ، و به این نمی اندیشند که آیا اساس مطلب ، طبق آیات قرآن کریم قابل پذیرش هست یا نه.

اینان احادیثی را که از امثال «ابوهریره» نقل شده است و نمی توان اصولاً آنها را قابل اعتماد دانست ، ترازو قرار داده و آن را «سنت نبوی» و خود را اهل سنت نام نهاده اند! آنگاه آیات روشن و محکم کتاب خدا را با اعتماد به روایاتی آنچنانی ، از ظواهر خود منحرف کرده و صراحت آنها را در بیان معارف الهی نادیده گرفته اند ، و با این شیوه ناستوده و ضلالت بار ، ترازو بودن قرآن را در هم شکسته و تنها روایات را میزان قرار داده اند.^۱

حضرت رضا در این سؤال و جواب ، به طور قاطع ترازو بودن قرآن را مطرح ساخته است و یاد آور می شود : در صورتی که روایتی با آیات کتاب الهی ناسازگار باشد ، اساساً قابل پذیرش نیست ؛ تا چه رسد به اینکه بخواهیم آیه قرآن را طبق آن تحریف ، و از معنای راستین خود دور سازیم.

و نیز همگان را متوجه ساخته اند : در صورتی که ابهام و تشابهی نیز در آیات قرآنی وجود داشته باشد ، باید برای رفع اشکال به ترازوی دیگر که «اهل بیت و عترت پیامبر» می باشند روی آورد ، تا از راسخان رد علم ، پرده از حقیقت برگیرند.

چنان که در همین روایت ، توضیح امام رد مورد آیه سوره نجم ، حقیقت را آشکار می سازد و نشان می دهد که حاملین علوم قرآن چه کسانی هستند.

امام فرد سؤال کننده را متوجه ساخته که آنها با این شیوه خود ، نه تنها پیامبر و سنت پیامبر را ترویج نکرده اند ، بلکه شخصیت پیامبر را هم شکسته اند ، و او را فردی تناقض گو معرفی کرده اند.

پیروان مکتب خلفا را متوجه نموده است که با نشر روایات دروغ ، بیش از زنادقه و دیگر دشمنان اسلام ، به پیامبر اسلام ضرر زده اند.

با آن بیان قاطع و صریح ، همه روایت های رؤیت را تهمت و افترا به پیامبر معرفی کرده است.

^۱ در زمان گذشته گاهی دیده شده است که برخی از محدثان شیعه - که آنها را «اخباری» می نامند - مانند دانشمندان مکتب خلفا ، احادیثی را ترازو قرار داده اند. ولی امروزه با کوشش های علمی علمای اصول ، دیگر از ایشان در جامعه های علمی خبری نیست.

ناگفته نماند که این چنین برخورد سختی با فرهنگ مکتب خلفاء جز از این وصی پیامبر که وی عهد خلافت ایشان بود، پذیرفته نبود. چنان که حضرت صادق در جواب بعضی از این سؤال‌ها، دست بر سر می گذاشت، و گاه سجده می کرد و «سبحان الله» می گفت؛ یعنی خدا منزّه است از آنچه می گوئید.

* * *

پس از بررسی این دو نمونه حدیث از مکتب خلفا، روایت و هم نشینی خدا را با اهل بهشت که بخش سوم مبحث رؤیت را تشکیل می دهد، در بحث آینده می نمایم.

هم نشینی با خدا در دو مکتب

هم نشینی با خدا و رؤیت او در مکتب خلفا

در باره رؤیت باری تعالی توسط مؤمنان در بهشت، روایات بسیاری در مصادر مکتب خلفا آمده است. اکنون چند نمونه از آن را در اینجا نقل می کنیم:

ابن ماجه و ترمذی در سنن خود، روایت کرده اند:

ابو هریره به سعید بن مسیب گفت:

از خدا می خواهم من و تو را در بازار بهشت گرد هم آورد.

سعید گفت: آیا در بهشت بازاری هست؟

ابو هریره گفت: آری، رسول خدا مرا خبر داده که اهل بهشت چون به بهشت درآیند، به تناسب عمل خویش، منزل یابند. سپس به آنها اجازه داده می شود، به مدت روزهای جمعه دنیا، پروردگار خود را زیارت می کنند، و پروردگار عرش خود را برای ایشان ظاهر می سازد، و خود در یکی از باغ های بهشت ظاهر می گردد، و برای ایشان منبرهایی از نور و در و یاقوت و... نهاده می شود. و فروپایه ترین آنان... بر تل هایی از مشک و کافور می نشینند...

ابو هریره گفت: گفتم: یا رسول الله! آیا ما پروردگاران را می بینیم؟

فرمود: آری، آیا برای شما در دیدن خورشید و ماه شب چهارده، مانعی هست؟!

گفتیم: نه.

فرمود: به همین صورت در رؤیت پروردگارتان، مانعی وجود ندارد. در آن مجلس کسی نمی ماند، مگر خدا با او - رو به رو - هم نشین گردد و صحبت کند. تا آنجا که در آن هم نشینی به شخصی از شما می گوید:

ای فلانی! آن روز را به خاطر می آوری که چنین و چنان کردی؟! و برخی از کارهی ناشایست او را یاد آور می شود.

آن شخص در جواب می گوید: پروردگارا! مگر مرا نیا مرزیده ای؟!

خدا می گوید: بلی آمرزیده ام. گستردگی رحمت من بود که تو را بدین منزلت رسانید.

ابو هریره پس از آن، تفصیلی از تفضل های پروردگارا در آن روز بیان می کند.

سپس می گوید: آنگاه وارد بازاری از بهشت می شویم که ملائکه دور آن را گرفته اند... در آن بازار دادوستد انجام نمی گیرد... و اهل بهشت یکدیگر را در آن بازار ملاقات می کنند... پس از آن به خانه های خود باز می گردیم، و زنان ما پیشواز آمده می گویند: مرحبا، بازگشتی در حالی که رؤیت زیبا تر از وقت رفتن تو می باشد.

آنگاه در پاسخ می گوئیم: ما با پروردگار جبار خود هم نشین شدیم و شایسته است که

چنین باز گردیم.^۱

^۱ حدثنی سعید بن المسیب انه لقی ابا هریره . فقال ابو هریره : اسأل الله ان یجتمع بینی و بینک فی سوق الجنة . قال سعید : او فیها سوق؟ قال : نعم . اخبرنی رسول الله : ان اهل الجنة اذا دخلوا ها ، نزلوا فیها بفضل اعمالهم . فیوذن لهم فی مقدار یوم الجمعة من ایام الدنیا . فیزورون الله عز و جل و یبزرلهم عرشه و یتبدی لهم فی روضة من ریاض الجنة . فتوضع لهم منابر من نور ، و منابر من لؤلؤ ، و منبر من یاقوت ، و منبر من من زبرجد ، و منبر من ذهب ، و منبر من فضه و یجلس ادناهم - و ما فیهم دنی - علی کئبان المسک و الکافور ؛ ما یرون ان اصحاب الکراسی بافضل منهم مجلسا . قال ابو هریره : قلت: یا رسول الله ! هل نری ربنا ؟ قال : نعم هل تمارون فی رؤیة الشمس و القمر لیلة الیدر؟! قلنا : لا . قال كذلك لا تمارون فی رؤیة ربکم عز و جل ، ولا یرقی فی ذلک المجلس احد الا حاضرة؛ حتی انه یقول : للرجل منکم : الا تذکر- یا فلان! - یوم عملت کذا و کذا؟ (ینکره بعض غدراته فی الدنیا) . فیقول : یا رب ، افلم تغفر لی؟! فیقول : بلی . فبسة مغفرتی بلغت منزلتک هذه . فبینما هم كذلك ، غشیتهم سحابة من فوقهم . فامطرت علیهم طیبا لم یجدوا مثل ریحہ شیئا قط . ثم یقول: قوموا الی اعددت لکم من الکرامة . فخذوا ما اشتهیتم . (قال) : فناتی سوفا قد حفت به ملائکة . فیه ما لم تنظر العیون الی مثله ، و لم تسمع الآذان ، و لم یخطر علی القلوب . (قال) : فیحمل لنا ما اشتهینا ، لیس یباع فیه شیء ولا یشتری . و فی ذلک سوق یرقی اهل الجنة بعضهم بعضا ، فیقبل الرجل ذوالمنزلة المرتفعة فیلقى من هو دونه - و ما فیهم دنی - فیر وعه ما یری علیه من اللباس . فما ینقضی آخر حدیثه یتمثل له علیه احسن منه . و ذلک انه لا ینبغی لاحد ان یحزن فیها . قال : ثم ننصرف الی منازلنا ، فتلقانا ازواجنا فیرقلن : مرحبا و اهلا لقد جئت وان بک من الجمال و الطیب افضل مما فارقتنا علیه ! فنقول : انا جالسنا الیوم ربنا الجبار عز و جل ، و یحقنا ان ننقلب بمثل ما انقلینا . (سنن ابن ماجه ، کتاب الزهد ، باب صفة الجنة : ص ۱۴۵۱ - ۱۴۵۲ ج ۴۳۳۶ : سنن ترمذی ، کتاب صفة الجنة ، باب ما جاء فی سوق الجنة : ج ۱۰ ص ۱۶ - ۱۷) .

اصل این روایت ، در «حدیث کعب الاحبار» چنین آمده است:
 خداوند نظر نمی افکند بر بهشت ، مگر آنکه به او خطاب می فرماید: برای بهشتیان خوشبو شو! پس برای اهل بهشت بهتر از آنچه بود ، می شود . و نمی گذرد بر آنها روزی که در دنیا برایشان روز عید بود، مگر آنکه به اندازه آن روز به باغ های بهشت می روند.
 و خداوند برایشان ظاهر می شود و آنها به او نگاه می کنند. و بر آنها باد می وزد، با بوی خوش و بوی مشک.

در آن زمان چیزی را از خداوند خواهش نمی کنند ، مگر آنکه داوند به آنها عنایت می فرماید. سپس باز می گردند به نزد خانواده هایشان ، در حالی که حسن و جمالشان هفتاد برابر شده است.^۱

این حدیث کعب ، با خیال پردازی ابو هریره ، فزونی یافته و آنچنان روایت شده است که ملاحظه نمودیم .

اضافه بر این گونه روایات درمکتب خلفا ، روایاتی نیز دراین باره ، در تفسیر آیاتی از قرآن وجود دارد. مانند مواردی که می آید.

از جمله آیاتی که دانشمندان و مفسران مکتب خلفا ، آن را به ددار مؤمنان با خداوند در بهشت تفسیر کرده اند، این آیه کریمه می باشد:

(لَلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ).^۲

برای آنان که نیکوکاری کرده اند، [در آخرت] پاداش نیک داده می شود، و « فزونی » بر آن داده می شود. و هرگز بر رخسارشان گرد ذلت و خجلت ننشیند. آنها اهل بهشت می باشند و در بهشت مخلد می باشند.

مفسران مکتب خلفا ، عبارت « زیاده » (آن « فزونی » که در بهشت داده می شود) را چنین تفسیر کرده اند : به اهل بهشت دیدار خداوند ، به عنوان نعمت افزون داده می شود.

^۱ عن كعب قال: ما نظر الله عز وجل الى الجنة ، الا قال : طيبى لا هلك فزادت طيبا على ما كنت . وما مر يوم كان لهم عيدا فى الدنيا ، الا يخرجون فى مقداره فيرياض الجنة . يبرز لهم الرب ينظرون اليه . و تسفى عليهم الريح بالطيب والمسك ، فلا يسألون ربهم شيئا الا اعطاهم . فيرجعون الى اهلهم وقد ازدادوا على ما كانوا عليه من الحسن والجمال سبعين ضعفا (الرد على الجهميه (دارمى) ص: ۵۳).
^۲ سورة يونس : ۲۶ .

چنان که در تفسیر آیه ، طبری از چهار صحابه ، و سیوطی از نه صحابی روایت کرده اند که پیامبر فرمود:

مقصود از « زیاده » ، رؤیت باری تعالی توسط اهل بهشت می باشد.^۱

از این بین ، ما فقط به نقل دو روایت اکتفا می نمایم:

« ابو موسی اشعری » از پیامبر روایت کرده است که فرمود:

خداوند روز قیامت منادی می فرستد و اهل بهشت را ندا می کند؛ به صدایی که اول به آخرشان می شنود. و می گوید: « ان الله وعدکم الحسنی و زیاده » (خدا به شما وعده پاداش نیکو و افزون بر آن را داده است). . پاداش نیکو برای شما ، بهشت می باشد و افزون بر آن ، نگاه کردن به رخساره رحمان است.^۲

طیالسی و احمد در مسند ، مسلم در صحیح ، ترمذی وابن ماجه در سنن ، طبری و سیوطی در تفاسیر خویش ، و دیگر محدثان و مفسران در مکتب خلفا ، از « صهیب » روایت کرده اند:

پیامبر آیه (للذین احسنوا الحسنی و زیاده...) را تلاوت نمود و فرمود : آنگاه که اهل بهشت به بهشت درآیند و اهل جهنم به جهنم، منادی ندا می کند : ای اهل بهشت! شما رانزد خداوند وعده های باقی مانده که می خواهد به آن وفا کند. اهل بهشت می گویند : آن وعده چیست ؟ مگر ترازوی ما را سنگین نفرمودی !؟

در این هنگام ، حجاب راپس می زنند و چشمشان به خدا می افتد. به خدا سوگند ، خداوند به ایشان چیزی عطا نفرموده که محبوب تر از نظر افکندن به روی خود او (باری تعالی) باشد و فرح انگیز تر از آن.^۳

ابن کثیر در تفسیر این آیه گوید :

برتر و بالا تر از آنچه در بهشت به مؤمنان می دهند، نظر کردن به روی پروردگارا است . و این تفسیر را از ابوبکر صدیق و...نقل کرده اند.

^۱ تفسیر طبری : ج ۱۱ ص ۷۳ - ۷۶ ، الدر المنثور: ج ۳ ص ۳۰۵ - ۳۰۶ .

^۲ تفسیر طبری : ج ۱۱ ص ۷۴ ؛ الدر المنثور: ج ۳ ص ۳۰۵ ، تفسیر ابن کثیر : ج ۳ ص ۴۹۷ .

^۳ تفسیر طبری : ج ۱۱ ص ۷۵ ؛ تفسیر ابن کثیر : ج ۷ ص ۱۷۱ ، در تفسیر آیه « وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناضرة » ؛ الدر منثور : ج ۳ ص ۳۰۵ ؛ الرد علی الجهمیه : ص ۴۶ ؛ صحیح المسلم ، کتاب الآیمان باب اثبات رءیة المؤمنین فی الآخرة ربهم سبحانه و تعالی : ص ۱۶۳ ح ۲۹۷ - ۲۹۸ ؛ سنن ابن ماجه ، المقدمة ، باب فی ما انکرت الجهمیه : ج ۷ ص ۶۷ ح ۱۸۷ ؛ مسند احمد : ج ۴ ص ۳۲۲ - ۳۲۳ ، وج ۶ ص ۱۵ - ۱۶ ؛ السماء و الصفات: ص ۳۰۷ .

آنگاه نام پانزده نفر از صحابه و تابعین و دانشمندان را ذکر می کند که آیه را چنین تفسیر کرده اند سپس به دو حدیث گذشته و روایت های دیگر استدلال می نماید.^۱

فخر رازی نیز در تفسیر این آیه همین رأی را اختیار کرده است.^۲

چندین روایت نیز در تفسیر آیه (وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ - اِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ)^۳ ، از پیامبر نقل کرده اند که از آن جمله ، روایات ذیل می باشد :

از انس بن مالک روایت کرده اند که پیامبر فرمود:

« روز قیامت ، مردان مؤمن هر جمعه خداوند را می بینند ، و زنان مؤمنه هر عید فطر و عید قربان».

و نیز از انس ابن مالک روایت کرده اند که پیامبر آیه (وجوه یومئذ ...) را بر من تلاوت نمود. سپس فرمود:

به خدا قسم این آیه نسخ شده است . پروردگار تبارک و تعالی را زیارت می کنند، آنها را خوراک و نوشیدنی می دهند، و بوی خوش و زیور می دهند ، و بین ایشان و بارب تعالی حجاب برداشته می شود . ایشان خدا را می نگرند و خداوند ایشان را می نگرد. و این است معنای (وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةٌ وَعِشْيًا)^۴ (ایشان در بهشت ، صبح و شام روزی دارند).

از « جابر» روایت کرده اند که پیامبر فرمود:

خداوند خود نمایی عمومی می کند برای همه مردم ، و برای ابوبکر صدیق خصوصی خود نمایی می کند.^۵

از « عبد الله بن عمر» روایت کرده اند که پیامبر فرمود:

پایین ترین درجه مؤمن در بهشت آن است که به خدم و حشم و نعمت های خدا بر خودش ، به درازای هزار سال راه می نگرند . و گرامی ترین ایشان آن است که روی خدا صبح و شام می بیند.^۶

طبری در تفسیر آیه (وجوه یومئذ ...) ، به واسطه چهار صحابی ، و سیو طی به واسطه شش صحابی ، از پیامبر روایت کرده اند که آیه (الی ربها ناظرة) را چنین تفسیر فرمود:

^۱ تفسیر ابن کثیر: ج ۲ ص ۴۱۴.

^۲ تفسیر فخر رازی : ج ۱۷ ص ۷۸ - ۷۹. چنین می گوید : « قد بینا ان لفظ هذه آية يدل على ان الزيادة هي الرؤية».

^۳ سوره قیامت : ۲۲ - ۲۳.

^۴ سوره مریم: ۶۲.

^۵ هر سه حدیث در الدر المنثور: ج ۶ ص ۲۹۲، آمده و حدیث سوم در ص ۲۹۱ نیز دیده می شود.

^۶ الدر المنثور : ج ۶ ص ۲۹۰.

مؤمنان در بهشت خدا را می نگرند.

و نیز از تابعین ، این معنی را نقل کرده اند.^۱

فخر رازی در تفسیر کبیر، در این باره می گوید :

« این آیه ، معنایی جز رؤیت ندارد».^۲

و ابن کثیر می گوید :

« الی ربها ناظره» ای تراه عینا...و قد ثبتت رؤیة المؤمنین لله عز وجل فی الدار الآخرة فی

الاحادیث الصحاح.

تفسیر آیه آن است که خدا را به چشم می بینند ، و رؤیت خدا توسط مؤمنان ، در احادیث

صحیحہ پیامبر ثابت شده است.^۳

خلاصه سخن آنکه مفسران مکتب خلفا ، از « مقاتل» (متوفای ۱۵۰ق) تا « سید قطب»^۴

متوفای ۱۳۶۸ق) ، آیه را چنین معنی کرده اند .

اینک گفتار سید قطب را در تفسیر این آیه می آوریم . او پس از عنوان آیه مورد بحث ،

چنین می گوید:

این آیات به وضعی خاص از حالات روز قیامت اشاره دارد ، و حالتی از حالات روز

قیامت را بیان می کند که درک آن برانسان بسی دشوار است: حالتی که هیچ مانند ندارد ، و

نعمت های رنگارنگ بهشتی ، در بابر آن ناچیز و کوچک است. حالتی که روی مؤمنان ، خوش

و خرم و شاداب است؛ شادابی از آن رو که به سوی پروردگار نظر می کنند . آری، نظر کردن

به سوی ذات باری تعالی .

وه چه زیبا ! چه خوش حالتی ! چه سعادتی! چه درجه والایی که مؤمنان در روز قیامت از

آن برخوردارند. هنگامی که آدمی به بعضی از زیبایی های آفرینش الهی مانند ماه شب چهارده

، درخشش ستارگان در دل تاریک شب ، انگشت حیرت به دهان می برند.

انسان بادیدن آثار زیبایی از آفرینش ، چنین به وجد می آید؛ تا چه رسد به آن هنگام که

چشمش به جمال ذات باری تعالی افتد .

^۱ تفسیر طبری : ج ۱۸ ص ۱۱۹؛ الدر المنثور : ج ۶ ص ۲۹۰ - ۲۹۴ .

^۲ تفسیر الفخر رازی : ج ۲۹ ص ۲۲۸ : (و الذی ندعیه : ان النظر المقرون بحرف «الی» المعدی الی الوجوه لیس الا بمعنی الرؤیة» .

^۳ تفسیر ابن کثیر : ج ۷ ص ۱۷۰۲ - ۱۷۱ .

^۴ سید قطب ، رئیس حزب اخوان المسلمین در مصر بود که داعیه برپا شدن حکومت اسلامی را داشتند. جمال عبد الناصر او را با چند نفر دیگر از یارانش ، در سال ۱۳۶۸ هجری اعدام کرد .

آری ، چرا خوش و خرم نباشد ، و حال آنکه دید گانش به ذات اقدس الهی روشن شده است.

در این باره خداوند می فرماید :

(وجوه یومئذ ناظره - الی ربها ناظره)

این فرموده ، خود حکایت و اشاره به آن حالت است.

ذات انسانی به آن مقام والا نرسد ، مگر آنکه نفس وی از هر عیب و نقصی پاک منزّه باشد. چه آنکه عیب و نقص ، مانع از رسیدن به آن درجه و مقام است.

راستی چه شده است بعضی مردمان را که نمی خواهند این حقیقت را باور کنند؟! نمی خواهند روانشان با این حقیقت آشنا گردد ، و خود را از نور و جمال خدا محروم می دارند ، و به جنگ و جدال درباره وجود مطلق مشغول می سازند ، وجودی که نیرو های فکری و عقلی از درک آن عاجز است .

انسان باید خویش را متوجه آن عالم ، و ذهن را به تصور آن حالت مشغول دارد . که این توجه ، خود نعمتی است که جز نگاه کردن به رخسار ذات باری تعالی ، نعمتی از آن بالا تر نیست.^۱

روشنگری بحث رؤیت ، در مکتب اهل بیت

در این باره ، نخست یک روایت مفصل از امام رضا می آوریم که از چند شبهه مکتب خلفا روشنگری فرموده ، سپس چند روایت دیگر در تفسیر دو آیه خواهیم آورد:

پاسخ به احادیث رؤیت مؤمنان در بهشت

« ابا صلت هروی » می گوید:

^۱ ان هذا النص ليشير اشارة سريعة الى حالة تعجز الكلمات عن تصويرها ، كما يعجز الإدراك عن تصورها بكل حقيقتها . ذلك حين يعد الموعودين السعداء بحالة من السعادة لا تشبهها حالة . حتى لتتضاءل الى جوارها الجنة بكل ما فيها من الوان النعيم . هذه الوجوه الناظرة .. نضرها انها الى ربها ناظره ، الى ربها .. فاي مستوى من الرفعة هذا ؟ اي مستوى من السعادة ؟ ان الروح الانسان لتستمع احيانا بلمحة من جمال الابداع الهی فی الكون او النفس ، تراها فی الليلة القمر ، او الليل النساجی ، او الفجر الوليد ، او... فتغمرها النشوة و نقيض بالسعادة... فكيف ؟ كيف بها و هي تنظر لا الى جمال صنع الله ، ولكن الى جمال ذات الله ... (وجوه یومئذ ناظره - الی ربها ناظره) . وما لها لا تننصر ، و هي الى جمال ربها تنظر؟... فما تبلغ الكينونة الانسانية ذلك المقام ، الا وقد خلصت من كل شائبة تصد ها عن بلوغ ذلك المرتقى الى الله ... فما بال اناس يحرمون ارواحهم ان تعانق هذا النور الفائض بالفرح و السعادة ، و يشغلونها بالجدل حول مطلق لا تدركه العقول المفيدة بمالوفات العقل و مقرراته ...

به علی بن موسی الرضا عرض کردم: یا بن رسول الله! چه می گویی در باره حدیثی که اهل حدیث (محدثان کتب خلفا) آن را روایت می کنند که مومنان در حالیکه در منزلهای خود در بهشت می باشند خدا را زیارت می کنند؟
آن حضرت فرمود:

« خداوند تبارک و تعالی پیامبرش ، محمد را بر همه انبیا و فرشتگانی که آفریده برتری داده ، و فرمانبرداری از او را فرمانبرداری از خود ، و پیروی از او را پیروی از خود، و زیارت و دیدار آن حضرت در دنیا و آخرت را ، به منزله زیارت خود قرار داده است. لذاست که فرموده است:

(مَنْ يُطِيعَ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) ^۱.

« هرکس از پیامبر فرمان برد ، از خدا فرمانبرده است.

و نیز فرموده :

(إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) ^۲.

آنان که با تو بیعت میکنند ، جز این است که با خدا بیعت می کنند. [در حال بیعت] دست خدا بالای دست ایشان است».

همچنین خود پیامبر فرموده است : هرکس در حال حیات یا پس از وفات من ، مرا زیارت کند

، خداوند را زیارت کرده است.

[این امر از این رو است که] درجه پیامبر در بهشت ، بالا ترین درجه بهشت می باشد ، و

هرکس پیامبر را در آن درجه زیارت کند ، خداوند تبارک و تعالی را زیارت کرده است».

ابا صلت گوید : عرض کردم : یا بن رسول الله! پس آنچه روایت کرده اند که ثواب گفتن

« لا اله الا الله» نگاه کردن به وجه خداست ، چه معنی دارد؟

آن حضرت فرمود :

^۱ سوره نساء : ۸۰.

^۲ فتح : ۱۰.

فلنتطلع الي فيض السعادة الغامر الهادي ، و فيض الفرح المقدس الطهور ، الذي من مجرد تصورنا لحقيقة الموقف على قدر ما نملك . و لنشغل ارواحنا بالتطلع الي هذا الفيض. فهذا التطلع ذاته نعمة لا تفوقها الا نعمة النظر الي وجهه الكريم. (تفسير في ضلال القرآن كريم : ج ۲۹ ص ۲۰۸- ۲۱۰ ، چ اول قاهره)

« ای ابا صلت ! هرکس خدا را به اینکه وجهی مانند دیگر وجه ها دارد، وصف کند ، کافر شده است. بلکه « وجه الله » (روی خدا) انبیای خدا و رسولان او و حجج او هستند؛ صلوات الله علیهم .

آنها هستند که [به راهنمایی و دستگیری ایشان] به سوی خدا و دین و معرفت او توجه می شود [و او پیموده می شود و تقرب حاصل می گردد].

خداوند عز و جل می فرماید:

« كُلُّ مَنْ عَلَيَّهَا فَإِنَّهُ وَيَبْقَى وَجْهٌ رَبِّكَ »^۱

هر چه بر روی زمین است نابود می شود ؛ و فقط راه به سوی پروردگارت باقی می ماند. و نیز فرموده است:

« كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ »^۲

همه چیز نابود می شود ، مگر راه به سوی او.

بنا بر این ، در روز قیامت ، نگاه کردن به انبیا و رسولان و حجج خدا در ایشان ؛ ثوابی عظیم برای مؤمنان می باشد.

[و غیر مؤمنان از آن بی بهره اند ، چنان که [پیامبر فرموده است:

هرکس دشمن بدارد عترت و اهل بیت مرا ، هرگز مرا روز قیامت نمی بیند ، و هرگز من او را نمی بینم .

و نیز [خطاب به صحابه] فرمود:

در بین شما کسانی هستند که پس از مفارقت از من [در این دنیا] ، مرا نخواهند دید.

ای ابا صلت ! خداوند تبارک و تعالی به داشتن جا و مکان توصیف نمی شود [و اذا دربهشت نیز امکان ندارد که خدای سبحان ، در میان مؤمنان ظاهر گردد و آنان او را ببینند و او با ایشان هم نشینی نماید] و دیدگان و اوهام و اندیشه ها ، او را درک نمی کنند و در نمی یابند

۳. «

^۱ سوره الرحمن : ۲۶-۲۷ .

^۲ سوره قصص : ۸۸ .

^۳ عن عبد السلام بن صالح ، ابي الصلت الهروي ، قال : قلت لعلي بن موسى : يا ابن رسول الله ، ما تقول في الحديث الذي يروونه اهل الحديث ان المؤمنين يزورون ربهم من منازلهم في الجنة ؟ فقال : يا ابا صلت ، ان الله تبارك و تعالی فضل نبيه على جميع خلقه من النبيين و الملائكة ، و جعل طاعته طاعته ، و متابعه ، و زيارته في الدنيا و الآخرة زيارته . فقال عز وجل : (من يطع الرسول فقد اطاع الله) و قال ان الذين يبایعونك انما يبایعون الله يد الله فوق ايديهم) و قال النبي : (من زارني في حياتي ، او بعد موتي ، فقد زار الله) . درجة النبي في الجنة ارفع من الدرجات . فمن زاره الى درجته في الجنة من منزله فقد زار الله تبارك

امام رضا در تفسیر آیه (وجوه یومئذ ناضرة - الی ربها ناظرة) فرموده است:
مقصود این است که رو های ایشان ، درخشان است، و در انتظار ثواب پروردگار خود
هستند.^۱

اوصیای پیامبر در تفسیر آیه (للذین احسنوا الحسنی و زیاده) در سه روایت متفقا یک
معنی را بیان فرموده اند:

۱. امیر المؤمنین ، علی ابن ابی طالب فرموده است:

الحسنی هی الجنة ، والزیاده هی الدنیا.^۲

منظور از «حسنی» بهشت است ، و « زیاده » ، فزونی در دنیا است.

با این بیان، معنای این آیه چنین می شود:

از برای آنان که نیکویی کنند ، پاداش بهشت است ، و اضافه بر آن ، در دنیا نیز

پاداش داده می شوند.

۲. حضرت باقر فرموده است:

الزیاده ، هی ما اعطاهم الله فی الدنیا ، و لم يحاسبهم فی الآخرة عن الزیاده.^۳

پاداش « فزونی » آن است که خدا به آنها در دنیا عطا فرموده ، و در آخرت پاداش «

فزونی » را با آنها حساب نخواهند فرمود .

یعنی پاداش عمل آنها در قیامت ، محفوظ است و از آنها به جهت این پاداش دنیایی

، کاسته نخواهد شد.

۳. امام جعفر صادق فرموده است:

وتعالی . قال : فقلت له : یا ابن رسول الله ، فما معنی الخبر الذی رووه
ان ثواب « لا اله الا الله » النظر الی وجه الله ؟ فقال : یا ابا صلت ، من وصف
الله بوجهه كالوجوه ، فقد كفر ؛ ولكن وجه الله ، انبیاؤه ورسله و حججه -
صلوات الله علیهم . هم الذین بهم يتوجه الی الله و الی دینه و معرفته . و
قال عز وجل : « كل من علیها فان - و یبقی وجه ربك » و قال عز وجل : «
كل شیء هالك الا وجهه » فانظر الی انبیاء الله و رسله و حججه فی درجاتهم ،
ثواب عظیم المؤمنین يوم القيامة و قد قال النبی : « من ابغض اهل بیتی
و عترتی لم یرنی و لم اره يوم القيامة » . و قد قال : « ان فیكم من لا
یرانی بعد ان یفارقنی » . یا ابا صلت ، ان الله تبارک و تعالی لا یوصف
بمكان و لا یدرکه الابصار و الاوهام . (التوحید ، صدوق ، باب ما جاء فی
الرؤیة : ص ۱۱۷ - ۱۱۸ ح ۲۱)

^۱ عن ابراهیم بن ابی محمود، قال : قال علی بن موسی الرضا فی قوله الله
عز وجل : (وجوه یومئذ ناضرة - الی ربها ناظرة) یعنی : مشرقه تنتظر
ثواب ربها . (التوحید ، صدوق ، باب ما جاء فی الرؤیة : ص ۱۱۶ ح ۱۹)

^۲ در ضمن عهد نامه امیر المؤمنین به محمد بن ابی بکر آمده است : ج ۱ ص
۲۳۵ ، چ تهران ۱۳۹۵ ، الامالی ، طوسی : ج ۱ ص ۲۵ ، چ نجف ۱۳۸۴ ، و در تفسیر
آیه در : تفسیر برهان : ج ۲ ص ۱۸۳ ، تفسیر نورالثقلین : ج ۲ ص ۳۰۱ .

^۳ تفسیر آیه در : تفسیر نورالثقلین : ج ۲ ص ۳۰۱ ، به نقل از تفسیر علی
بن ابی ابراهیم : تفسیر برهان : ج ۲ ص ۱۸۳ ، به نقل از تفسیر الطبرسی .

الزیادة فی الدنيا ، ما اعطاهم الله فیها ، و لم یحاسبهم فی الآخرة ، و یجمع لهم الله ثواب الدنيا والآخرة ، و یشبههم باحسن اعمالهم فی الدنيا والآخرة.^۱

زیادی در دنیا همان است که خداوند به ایشان در دنیا عطا فرموده ، و در آخرت آن را در حساب ایشان نمی آورد . و خداوند برای آنها پاداش دنیا و آخرت را جمع می کند ، و به ایشان بهترین اعمالشان را در دنیا و آخرت عنایت می فرماید.

بررسی و مقایسه

در کتب معتبر حدیث و تفسیر مکتب خلفا ، از ابوهریره و دیگر صحابه روایات مفصلی از پیامبر روایت کرده اند که به موجب آنها :

پروردگار در بهشت با مؤمنان روبه رو شده در جلسه ای مشترک ، با یکایک آنها به گفتگو می نشیند . پس از آن ، مؤمنان با روی خوش و بوی خوش به خانه های خود باز می گردند، و همسرانشان از خوشرویی و خوشبویی آنها در شگفت می شوند ، و مومنان داستان هم نشینی خود را به همسران خود بازگو می نمایند.

و نیز اصل این حدیث ، در روایت کعب الاحباریهودی ملاحظه شد.

در اینجا شایسته است برای آنها که به صحت روایت ابوهریره معتقدند، این چند سوال مطرح شود:

این جلسه خداوند با مومنان ، در چه زمان هایی تشکیل می شود ؟ همه روزه است؟ یا هفتگی است؟ یا ماهیانه است؟ یا در زمان های دیگر ؟

به چه سبب دو راوی این روایت ، ابوهریره و کعب الاحبار ، زنان مؤمنه را از فیض هم نشینی با خداوند محروم ساخته اند؟

خدایی که عظمت و بزرگی اش ، به اندازه ای می باشد که در روایت های عرش و کرسی او را چنین توصیف کرد ند:

« بین زمین تا آسمان اول ، هفتاد و چند سال فاصله است، و بین آسمان اول تا به آسمان دوم نیز همین فاصله وجود دارد و همچنین است فاصله بین آسمان ها تا آسمان هفتم . بالای آسمان هفتم ، دریایی است به همان فاصله ها ، و بالای آن ، بزهای کوهی هستند که بین سم آنها تا زانوی آنها همان فاصله است . و عرش و آسمان ها از سنگینی

^۱ ر.ک به تفسیرآیه در : تفسیر برهان: ج ۲ ص ۱۸۳.

جثه خداوند ، صدای « غرغز » می کند ، و اندام خداوند از هر سمت کرسی چهار انگشت بزرگ تر است!

این خدا با چنین توصیفی ، چگونه می تواند با یکایک مردهای یک متر و نیم طول ، هم نشین شود؟! این نمونه ای بود از دلایل مکتب خلفا ، دایر بر دیدار مؤمنان با خداوند در بهشت.

نمونه دیگر از دلایل ایشان ، تاویلی است که ایشان از بعضی آیات و روایات نموده اند. مانند آیه کریمه (وجوه یومئذ ناضرة - الی ربها ناظرة) که جمله « الی ربها ناظرة » را در مکتب خلفا چنین تاویل کرده بودند که : « مؤمن در بهشت به روی پروردگار خود نظر می کند » .

اما امام اول و امام هشتم فرمودند : معنای آیه این است که : « مؤمن در انتظار ثواب پروردگار خود می باشد » .

شرح فرمایش ایشان چنین است:

اولا « ناظرة » در زبان عربی به چندین معنی آمده است . مانند :

نگاه کننده انتظار برنده^۱

در داستان بلقیس با حضرت سلیمان در قرآن کریم ، « ناظرة » به معنای « انتظار برنده » استعمال شده است ؛ در آنجا که از قول بلقیس نقل می فرماید که گفت :

(وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ) .^۲

من هدیه ای [برای سلیمان] می فرستم و در انتظار بازگشت فرستادگانم می مانم که چه پاسخ می آورند .

ثانیا در جمله « الی ربها ناظرة » لفظ « ثواب » مقدر است که با ذکر آن می شود : « الی ثواب ربها ناظرة » یعنی « در انتظار ثواب پروردگار خود تفصیل بیان داشتیم .

پیروان مکتب خلفا ، تفسیر « زیادة » در آیه « للذین احسنوا الحسنی و زیادة » را « بهره دیدار مؤمنان از خدا در بهشت » پنداشته اند ؛ دلیلشان هم همان روایت هایی است که خود نقل کرده اند .

در این باره ، وصی اول و پنجم و ششم پیامبر فرموده اند:

^۱ ر.ک به : المعجم الوسيط، واژه « نظر » ؛ مفردات الفاظ القرآن (راغب) واژه « نظر » .
^۲ سوره نمل : ۳۵ .

« زیادت و فزونی در بهشت ، پاداش هایی است که خداوند برای عمل نیک مومنان در دنیا به آنها عنایت می فرماید . »

در آیه دیگری از قرآن کریم ، این تفسیر اوصیای پیامبر روشن شود :
یکم - در آیه مورد بحث خداوند می فرماید:

« لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحَسَنَىٰ وَزِيَادَةٌ »

« لِلَّذِينَ اتَّقَوْا مَاذَا أَنْزَلْنَا رَبُّكُمْ قَالُوا خَيْرًا لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ »^۱

برای آنان که نیکوکاری کنند ، در دنیا نیکو پاداشی هست و در آخرت بهتر از آن . و چه نیکو ست سرای تقوا پیشگان.

بنا بر این ، در هر دو آیه ، پاداش نیکو کاری در دنیا و آخرت مطرح شده است.

برای روشن تر شدن معنای « زیاده » و تفسیر آن نزد ائمه می گوئیم :

پاداش نیکو کاری مؤمنان در دنیا ، بهشت است که با لفظ « الحسنی » آمده ، و این تفسیر در روایات دو مکتب به اتفاق آمده است. خداوند علاوه بر این پاداش ، در دنیا نیز جزای نیک می دهد.

به عنوان مثال می توان مساله « صله رحم » ر مطرح نمود؛ پیامبر فرموده است: صله رحم ، حساب روز قیامت را آسان می کند .^۲

این پاداش مربوط به آخرت است. اما اضافه بر آن ، خداوند به آن کس که صله رحم کند، در دنیا طول عمر و برکت در مال عنایت می فرماید، و این زیادت و فزونی بر پاداش عمل صالح در بهشت می باشد.

کمال روشنگری در این بحث ، فذرمایش امام رضا می باشد. ایشان می فرماید:

در صفات خدا گفته نمی شود که او مکان دارد دیدگان سر و اندیشه ها او را در می یابند . روی خدا ، انبیا و رسولان و حجج او می باشند که به راهنمایی ایشان به سوی خدا راه پیموده می شود.

هر چه روی زمین است نا بود می شود ، مگر راه به سوی پروردگار .

^۱ سوره نحل: ۳۰.

^۲ ر.ک به : سفينة البحار ، واژه « رحم » : صحیح مسلم ؛ کتاب البر و الصلة : باب صله رحم : ص ۱۹۸۲ ح ۲۰-۲۱.

خداوند می فرماید : هرکس با پیامبر بیعت کند ، با خدا بیعت کرده و دست خدا بر روی دست ایشان می باشد .
 و هرکس در حال حیات ، پیامبر را زیارت کند ، خدا را زیارت کرده است . و هرکس پیامبر را در بهشت زیارت کند ، به زیارتخدا نائل شده است .
 پیامبر فرموده است : هرکس دشمن بدارد عترت و اهل بیت مرا ، هرگز مرا روز قیامت نمی بیند .

خلاصه سخن دو مکتب در توحید

احیای عقیده به توحید توسط اوصیای پیامبر

در اعتقادات پیروان مکتب خلفا پیرامون توحید ، روایاتی با مضامین زیر دیدیم:
 خدا را رخساری است مانند انسان ؛ همچنین او دارای ساق و پا و دست و انگشتان می باشد !

او بر فراز عرش و کرسی قرار گرفته ، جثه او از هرسمت کرسی چهار انگشت بزرگ تر است! آن کرسی بر پشت هشت بز کوهی که بر روی دریایی بر فراز آسمان هفتم ایستاده اند، قرار دارد!

فاصله بین زمین و آسمان اول ، هفتاد و یک یا دو یا سه سال است . فاصله بین هریک از آسمانها نیز همین مقدار می باشد . عمق دریا و فاصله بین سم بزها انو هایشان نیز به همین اندازه است!

کرسی از سنگینی جثه خداوند ، صدای « غرغز » می کند ؛ مانند تخته جهاز شتری از سنگینی سوارش صدای « غرغز » می کند!

گاهی خداوند به آسمان اول فرود می آید و بندگانش را ندا می کند تا از او حاجت بخواهند ! در روز محشر ندا می شود : هرکس دنبال معبودش برود پس آنهایی که غیر از خدا را می پرستیده اند ، بهدنبال معبود های خود به راه افتاده به جهنم می روند . سر انجام تنها

مسلمانان در صحرای محشر باقی مانند . آنگاه خداوند نزد ایشان به غیر شکلی که او را می شناخته اند ، می آید و آنها را می خواند تادنبال او به راه افتاده بروند . ایشان نمی پذیرند و می گویند : ما در اینجا می مانیم تا پروردگار ما بیاید و به دنبال او بروئیم . خداوند از آنها می پرسند : آیا نشانه ای بین شما و پروردگارتان هست؟ می گوید : آری، ساق پا! در این هنگام ، خداوند ساق پایش را بع ایشان نشان می دهد. ایشان با دیدن آن نشانه ، پروردگار را می شناسد و می گوید : تو پروردگار ما هستی ! سپس پروردگار پیشاپیش ایشان به راه می افتد ، و ایشان هم به دنبال او بهبهشت می روند. در بهشت در اوقاتی خاص ، پروردگار می آید و با هر یک از ایشان می نشیند و گفت و گو می کند !

در مکتب خلفا از این گونه روایات بسیار نقل شده که آنها را « روایات توحید وایمان !» نام نهاده اند .

ابن خزیمه که یکی از سر شناسان بزرگ این مکتب است ، این روایت را در کتابی ویژه گرد آورده و آن را کتاب التوحید نامیده است.

بخاری و مسلم نیز در کتب خود (صحیح) ، این روایات را در یک فصل جدا گانه جمع آوری کرده و آن فصل را کتاب التوحید و کتاب الایمان ام نهاده اند .

این دسته از روایت ها بیش از هرکس دیگر ، از « ابو هریره » و استادش « کعب الاحبار » یهودی روایت شده است . بدین سبب و به علت اینکه این روایات همانند اخباری است که در تورات پیرامون صفات ربوبی بیان شده است ، ما آن روایات را « اخبار بنی اسرائیلی » می نامیم .

بینش و عقیده تجسیم پروردگار ؛ به سبب این روایات در مکتب خلفا منتشر شده است. بر اثر این بینش ، دانشمندان مکتب خلفا ، آیات بسیاری از قرآن و نیز احادیثی از پیامبر را که در آن ذکر « وجه الله » و « یدالله » و امثال آنها آمده ، به غلط تاویل نموده اند و این کلمات را که در معانی مجازی استعمال شده است ، حقیقی گرفته و به معنای اعضای بدن دانسته اند ، و با اتکا به آنها مدعی هستند که خداوند چون آدمیان دارای اعضا و اندام است.

در نتیجه ، عقیده توحید رسمی دربار خلافت اسلامی که در بحث های گذشته بیان داشتیم و اکثریت مسلمانان در صفات ربوبی جز این عقیده را نمی شناسند ، به وجود آمده است .

در بابر چنین پنداری ، در مکتب اهل بیت ، اوصیای پیامبر از وصی اول تا وصی هشتم^۱ را دیدیم که بسیار مجاهدت کردند تا احادیث تحریف شده را به مردم نشان دهند و صحیح آن را بیان نمایند.

مانند اینکه از پیامبر روایت کرده بودند : « خدا به آسمان اول فرود می آید و مردم را ندا می کند ...» در این مورد ، اوصیای پیامبر فرمودند : این حدیث تحریف شده است و صحیح آن ، این است که پیامبر فرمود « خداوند ملکی را به آسمان اول می فرستد تا مردم را آنچنان خطاب کند» .

همچنین دروغ بودن دسته ای دیگر از آن احادیث را روشن کردند و معنی صحیح آیات را بر وفق زبان عرب شرح دادند .

در اثر مجاهدت های ایشان ، این روایات غلط تصحیح شد و آیات قرآن - که به شیوه ای نادرست و انحرافی تفسی شده بود - بر طبق قواعد زبان عرب تفسیر - و بین دسته ای از مسلمانان نشر شد.

و در پی آن مجاهدت ها و کوشش های پیگیر و مستمر ، معتقدان و پیروان مکتب اهل بیت پدید آمدند . دانشمندان این مکتب ، این احادیث تصحیح شده و تفسیر صحیح آیات را در کتاب های خود ، به نام کتاب توحید و صفات رب تعالی ثبت نمودند؛ مانند شیخ صدوق در کتاب « التوحید » و مجلسی در باب توحید کتاب بحارالانوار.

بدین ترتیب ، در نتیجه مجاهدتهای امامان اهل بیت و کوشش های اصحاب ایشان و سپس دانشمندان مکتبشان ، بار دیگر عقیده صحیح توحید رب العالمین ، در دسترس هر انسانی که بخواهد به آن معرفت دست یابد ، قرا گرفت .

بنا بر آنچه گفته شد، اوصیای پیامبر عقیده توحید را این چنین احیا کردند ، و ما به فضل باری تعالی ، توحید صحیح رب العالمین را از ایشان آموخته ایم .
گذشته از اینها ، به طوری که در بحث های گذشته دیدیم ، امامان اهل بیت در ضمن آن تعلیمات ، چندین قانون علمی نیز به ما آموخته اند که خود ترازویی برای معرفت صفات باری

^۱ پس از وصی هشتم ، وصیای پیامبر خدا همگی در پایتخت خلفا تحت نظر بودند و کوچک ترین کار های ایشان از نظر ماموران حکومتی وقت ، پنهان نمی مانده است . به ویژه عسکریین که در شهر سامرا و در پادگان نظامی آنجا ، در حقیقت زندانی بودند و حکومت از تماس ایشان با مسلمانان به شدت جلوگیری می کرد .

تعالی و شناخت مقام انبیا و وصیای آنها می باشند . همچنین قواعد علمی دیگری به ما یاد دادند که خود ترازویی برای شناخت حقایق آیات قرآن کریم و دستیابی به معانی صحیح آنها ، و بررسی و شناسایی حدیث پیامبر می باشد .

از مجموعه این تعالیم ، مکتبی بین مسلمانان پدید آمد که در شناخت صفات باری تعالی ، مقام انبیا و اوصیای انبیا ، و نیز فهم آیات قرآن و حدیث پیامبر بینش روشنی دارد. ما این مکتب را « مکتب اهل بیت » ، و پیروانش را « پیروان مکتب اهل بیت » می نامیم . بینش خلاف این بینش را نیز - که شمه ای از آن را در مباحث گذشته بیان داشتیم بینش « مکتب خلفا » ، و پیروان چنان مکتبی را « پیروان مکتب خلفا » می نامیم .

با توجه به آنچه گفته شد ، بسیار بجاست که این چند جمله زیبا از زیارت جامعه را بخوانیم :

السلام علیکم یا اهل بیت نبوة... و خزائن العلم... السلام علی ائمة الهدی و مصابیح الدجی... السلام علی محال معرفة الله... السلام علی الدعاء الی الله... والمخلصین فی توحید الله... ورضیکم... انصارا لدینه... و تراجمه لوحیه و ارکانا لتوحیده...

و دعوتهم الی سبیله بالحکمة والموعظة الحسنه...

فثبتنی الله ابدًا ما حییت علی مولاتکم و محبتکم و دینکم ... و جعلنی ممن یقتص آثارکم و یسلک سبیلکم و یهتدی بهدایکم» .

سلام بر شما ای خاندان نبوت و گنجینه های علم و دانش . سلام بر رهبران راه هدایت و چراغ های روشن کننده تاریکی ها ، سلام بر [دل های] جایگاه معرفت خدا . سلام بر آنان که مردمان را به سوی خدا فرا می خوانند ، و خود در توحید خداوند اخلاص دارند . خداوند شما را برای یاری دینش ، و ترجمان وحی خود ، و پایه و اساس مقررات یکتا پرستی خویش ، پسندید.

و شما مردم را با حکمت و اندرزنیکو به راه خدا دعوت نمودید .

خدا مرا تازنده ام ؛ در موالات و محبت و دین شما ، ثابت قدم بدارد . و مرا از جمله کسانی قرار دهد که راه شما را می پیمایند و رفتار شما را دنبال می کنند و به راه شما می روند و به هدایت شما راهنمایی می شوند.

درس سی و هشتم

بحث پیرامون قرآن؛ قدیم، مخلوق یا هیچ یک

در مکتب خلفا

در مکتب خلفا، به جز اختلافی که در باره صفات خداوند، از لحاظ داشتن یا نداشتن اعضا دیده نمی شود، اختلاف دیگری نیز به چشم می خورد. به این معنی که آن فرقه که در صفات خداوند، قائل به وجود اعضا و جوارح، چون چشم و دست و پا برای ذات مقدسش هستند، کلام خدا رانیز جزء صفات حضرتش به حساب آورده مدعی اند همچنان که خداوند و صفاتش قدیم است، قرآن که کلام باری تعالی است، مانند ذاتش قدیم می باشد و هرکس که بگوید قرآن مخلوق است، یکی از صفات خدا را مخلوق دانسته و کافر شده است.

فرقه دای دیگر گوید: جزء ذات خداوند قدیم نیست و قرآن مخلوق خداست و هرکس بگوید قرآن قدیم است، قائل به دو وجود قدیم شده؛ یکی خداوند و دیگری کلام خداوند. به این ترتیب برای خدا شریک قائل شده و به خدا شرک آورده است.

فرقه اول همان مجسمه و مشبیه بودند، و فرقه دوم جهیمیه و پس از ایشان معتزله، و از هر دو فرقه، فرقه های متعدد پدید آمد.^۱

اینک بیان تاریخ این داستان:

نخستین درگیری معروف بین این دو طرز تفکر، بین مقاتل بن سلیمان (متوفای ۱۵۰ق) از حشویه اهل حدیث، و جهیم (متوفی ۱۲۸ق) و فرقه او که پیشگامان اهل کلام بودند، صورت گرفته و از آن پس، درگیری طولانی دیگری بین فرقه های معتزله با فرقه های اشعریه و اهل حدیث به پا شد؛ چنان که در باب شناسایی فرقه های مسلمانان اشاره ایبدان داشتیم.

اولین درگیری رسمی و خونین را بین این دو گروه، مامون، خلیفه عباسی (متوفی ۲۱۸ق) (آغاز نمود و سپس آنرا در طول سی سال مدت حکومت معتصم (متوفی ۲۲۷ق)، برادر مامون و واثق (متوفی ۲۳۲ق) و متوکل (متوفی ۲۴۷ق)، دو فرزند معتصم به شرح ذیل به پا داشتند.

خلیفه عباسی، مامون، در سال ۲۱۱ هجری در دستوری مدح معاویه رامنع کرد و اعلام داشت که پس از پیامبر

علی افضل و برتر از دیگران است و هرکس معاویه را مدح کند، خویش هدر است.^۲

^۱ در این باره ر.ک به: الفرق بین الفرق: ص ۱۱۴ - ۱۸۴ و ۲۱۱ - ۲۲۸؛ املل و النحل: ج ۱ ص ۴۳ - ۱۰۳

^۲ تاریخ الخلفاء، ترجمه مامون: ص ۳۰۸، چ مصر ۱۳۷۱ق.

و در سال ۲۱۲ هجری اعلام داشت که قرآن مخلوق خداست و علی افضل از ابوبکر و عمر و عثمان است. از این اعلامیه پیروان مکتب خلفا ناراحت شدند و نزدیک بود فتنه به پا شود. بدین سبب خلیفه در آن سال سکوت اختیار کرد. سپس در سال ۲۱۸ هجری، قول خود را درباره قرآن تجدید کرد^۱ و در حالیکه در شهر رقه شام بود، در نامه مفصلی به والی بغداد نوشت:

« گروهی بی خردان می پندارند که قرآن را خدا خلق نکرده و قدیم است»، و پس از استشهاد به چند آیه از قرآن که دلالت دارد بر آنکه قرآن قدیم نیست و آفریده خداست^۲ نوشت:

آنها خود را از اهل سنت و جماعت می شمارند و مخالفان خود را کافر و بر باطل می دانند، در حالی که آنها خود در ایمان به توحید خداوند نقص دارند. به آنها در مشاغل دینی نباید اعتماد کرد و نباید شهادت آنها را پذیرفت. چه آنکه دروغگو ترین مردم، آن کسی می باشد که درباره وحی خداوند دروغ گوید. بنا بر این، قضات را گرد آور و آنها را در قول به خلق قرآن امتحان کرده به آنها اعلام کن: من در کارهایم (ماموریت های دولتی) کسی رانمی گمارم که به دینداری اش اطمینانی نباشد. از آنها در برابر گواهان، در باره قولشان در امر قرآن سوال و بازجویی کن، و نیز این دستور را به همه جا صادر کن و نتیجه را از کارگزاران خود گرفته به ما بنویس.^۳

وفی سنة احدى عشرة امر مامون بان ینادی : برئت الذمة ممن ذكر معاوية بخير ، وان افضل الخلق بعد رسول الله ، علی ابن ابی طالب .
^۱ تاریخ الخلفا ، ترجمه مامون : ص ۳۰۸ .

وفی سنة اثنتی عشرة اظهر المامون القول بخلق القرآن مضافا الى تفضيل علی علی ابی بکر و عمر ؛ فاشمات النفوس منه ، و كاد البلد یفتتن ، ولم یلتئم له من ذلك ما اراد ، فكف عنه الى سنة ثمان عشرة .
^۲ این استدلال را پس از این می آوریم .

^۳ تاریخ الخلفا ، ترجمه مامون : ص ۳۰۸ - ۳۰۹ .
 وفی سنة ثمان عشرة امتحن الناس بالقول بخلق قرآن ؛ فكتب الى نائبه علی بغداد ، اسحاق بن ابراهیم الخزاعي بن عم طاهر بن الحسين ، فی امتحان العلماء كتابا یقول (هذا الكتاب فی تاریخ الطبری : ج ۱۰ ص ۲۸۴)
 فيه :

و قد عرف امیرالمومنین ان الجمهور الاعظم و السواد الاكبر من حشوة الرعية و سفلة العامة ممن لا نظره و لارؤية و لا ایتضاء بنور العلم و برهانه اهل جهالة بالله و عمی عنه ، و ضلالة عن الحقیقة دینه ، و قصور ان یقدروا الله حق قدره ، و یعرفوه كنه معرفته ، و یفرقوا بینه و بین خلقه ، و ذلك انهم ساووا بین الله و بین ما نزل من القرآن ؛ فاطبقوا علی انه قدیم لم یخلقه الله و یخترعه ، و قد قال الله تعالی : « انا جعلنا قرآنا عربیا » فكل ما جعله الله فقد خلقه كما قال الله تعالی : « و جعل الظلمات الى النور » و قال : « كذلك نقص عليك من انباء ما قد سبق » فاجبرانه قصص لامور احده بعد ها ، و قال : « احكمت آیاته ثم فصلت » والله محكم كتابه و مفصله فهو خالقه و مبتدعه ، ثم انتسبوا الى السنة و اظهروا انهم اهل الحق و الجماعة ، وان من سواهم اهل الباطل و الكفر ؛ فاستطالوا بذلك و غروا به الجهال ، حتى مال قوم من اهل السمات الكاذب

والی بغداد به دستور خلیفه ، علمای مکتب خلافت را احضار کرد و گفتار های مفصلی با آنها داشت که تفصیل آن را طبری و ابن اثیر و ابن کثیر ، در تاریخ های خود آورده اند .
 پس از آن ، والی بغداد در نامه ای جریان را به مامون نوشت و دستور داد تا چند نفر از کسانی را که قائل به خلق خدا نشدند به دلیل آنکه مشترک هستند ، گردن بزنند و چند تن را نزد خلیفه بفرستد تا خود با آنها مناظره کند و هرکس نپذیرفت ، او را بکشند . والی آنها را دوباره احضار کرد و دستور خلیفه را به ایشان ابلاغ داشت . همه اعلام داشتند قرآن مخلوق است ، مگر احمد بن حنبل و یک تن دیگر . والی آن دو را نزد خلیفه روانه کرد ، لیکن مامون پیش از آنکه با آنها رو به رو شود ، در همان سال وفات کرد.^۱

والتخضع لغير الله الى موافقتهم ، فتركوا الحق الى باطلهم ، واتخذوا دون الله وليجة الى ضلالهم ، الى ان قال : فرأى اميرالمومنين ان اولئك شر الامة المنقوصون من التوحيد حظا واوعية الجهالة و اعلام الكذب و لسان ابليس الناطق في اوليائه والهائل على اعدائه من اهل دين الله ، واحق من يتهم في صدقه وتطرح شهادته ولايوثق به عمى عن رشده و حظه من الايمان و لم يعرف الله حق معرفته ، فاجمع من بحضر تك من القضاة فاقرا عليهم كتابنا ، وامتحنهم فيما يقولون ، واكشفتهم عما يعتقدون في خلقه واحداه ، واعلمهم اني غير مستعين في عملي ، ولا واثق بمن لا يوثق بدينه ، فاذا اقرروا بذلك وواقفوا فمرهم بنص من بحضرتهم من الشهود و مسالتهم عن علمهم في القرآن و ترك شهادة من لم يقر انه مخلوق ، واكتب اليها بما ياتيكم عن قضاة اهل عملك في مسالتهم والامر لهم بمثل ذلك .
^۱ تاريخ الخلفاء ، ترجمه مامون : ص ۳۰۶ - ۳۱۲ .

ثم كتب مامون كتابا آخر من جنس الأول الى اسحاق ، وامره باحضار من امتنع ، فاحضر جماعة منهم احمد بن حنبل ، و بشر بن الوليد الكندي ، وابوحسان الزیادی ، و علی بن ابی مقاتل ، و الفضل بن غانم ، و عبید الله بن عمر القواریری ، و علی بن الجعد ، و سجادة ، و الذیال بن الهیثم ، و قتیبه بن سعید ، و سعد ویه الواسطی ، و اسحاق بن ابی اسرائیل ، و ابن الهرس ، و ابن علیه الاکبر ، و محمد بنوح العجلی، و یحیی بن عبد الرحمن العمری ، و ابو نصر تمار ، و ابو معمر القطیعی ، و محمد بن حاتم بن میمون ، و غیرهم . و عرض علیهم کتاب مامون ، فعرضوا وروا ولم ینکروا ، فقال لبشر بن الولید : ما تقول ؟ قال : قد عرفت امیر المومنین غیر مره ، قال : و الآن فقد تجدد من امیر المومنین کتاب ، قال : اقول : کلام الله ، قال : لم سالک عن هذا ، مخلوق هو ؟ قال : ما احسن غیر ما قلت لک ، و قد استهدت امیرالمومنین ان لا اتکلم فيه ، ثم قال لعلی بن ابی مقاتل : ما تقول ؟ قال : القرآن کلام الله ، و ان امرنا امیرالمومنین بشيء سمعنا واطعنا ، و اجاب ابو حسان الزیادی بنحو من ذلك ، ثم قال لا محمد بن حنبل : ما تقول ؟ قال کلام الله ، قال : امخلوق هو ؟ قال : هو کلام الله ، لا ازید علی هذا ، ثم امتحن الباقین وکتب بجواباتهم ، ثم بلغ المامون ان الذین جاؤوا مکرهین ، فغضب و امر باحضارهم الیه ، فحملوا الیه ، فبلغتهم وفاة المامون قبل وصولهم الیه و لطف الله بهم ، و فرج عنهم .

آتش افروز این معرکه

آتش افروز این معرکه در مکتب خلفا ، احمد بن ابی دؤاد (متوفی ۲۴۰ق) بود.^۱ وی در زمان مامون مورد مشورت وی بود. مامون در حال احتضار، به خلیفه بعد از خود ، معتصم ، چنین وصیت کرد:

« هیچ گاه احمد ابن ابی دؤاد از تو جدا نشود و با طرف مشورت قراردادن او ، وی رادر همه کارهایت شرکت ده که اهلیت این کار را دارد ، و پس از من برای خود هیچ وزیر به کار نگیر.»^۲

بدین سبب احمد بن ابی دؤاد ، یگانه مرد طرف شور خلیفه معتصم گردید و خلیفه ، او را منصب قاضی القضاتی داد و هیچ کاری را در آشکارا و پنهان ، بدون مشورت وی انجام نمی داد.^۳

معتصم در سال ۲۱۸هجری ، در نامه ای از استاندارانش خواست تا مسلمانان ر در قول مخلوق بودن قرآن امتحان کنند و دستور داد معلمان به شاگردان این عقیده را تعلیم دهند . او گروهی از علما را به سبب مخالفت با این عقیده به قتل رسانید.^۴

ابن ابی دؤاد در سال ۲۲۰ هجری ، احمد بن حنبل را احضار کرد و با تازیانه مجبورش نمود که بگوید قرآن مخلوق است.^۵

^۱ وفيات الاعيان ، ترجمه احمد بن ابی دؤاد : ج ۱ ص ۶۷؛ تاریخ الخلفا ، ترجمه واثق : ص ۳۴۱؛ تاریخ بغداد: ج ۱ ص ۱۴۲.

^۲ وفيات الاعيان ، ترجمه احمد بن ابی دؤاد : ج ۱ ص ۶۷.

^۳ وفيات الاعيان ، ترجمه احمد بن ابی دؤاد : ج ۱ ص ۶۷.

ولما ولی المعتصم الخلافة جعل ابن ابی دؤاد قاضی القضاة ، وعزل یحیی بن اکتف ، وخص به احمد ، حتی کان لایعفل فعلا باطنا ولا ظاهرا الا برأیه.

^۴ تاریخ الخلفا ، ترجمه معتصم : ص ۳۳۵.

بویع له بالخلافة بعد المامون ، فی شهر رجب سنة ثمان عشرة ومائتين ، فسلک ما کان المامون علیه و ختم به عمره من امتحان الناس بخلق القرآن ، فکتب الی بلاد بذلك، و امر المعلمین ان یعلموا الصبیان ذلك ، وقاسی الناس منه مشقة فی ذلك و قتل علیه خلقا من العلماء .

^۵ تاریخ الخلفا ، ترجمه ابن معتصم :

وضرب الامام احمد بن حنبل ، و کان ضربه فی سنة عشرين . وفيات الاعيان ، ترجمه احمد بن ابی دؤاد : ج ۱ ص ۶۷ ، و ترجمه احمد بن حنبل : ج ۱ ص ۴۸ : و امتحن ابن ابی دؤاد الامام احمد بن حنبل ، والزمه القول بخلق القرآن کریم ، وذلك فی شهر رمضان سنة عشرين و مائتين . تاریخ بغداد ، ترجمه احمد بن حنبل : ج ۴ ص ۴۲۲ - ۴۲۳ :

اخبرنا علی بن احمد بن عمر المقرئ اخبرنا ابوبکر بن محمد بن عبد الله الشافعی حدثنا ابو غالب ابن بنت معاویه حدثنا ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی وولد سنة اربع و ستین ومائه ، وضرب بالسياط فی الله ، فقام مقام الصديقين فی عشر الاواخر من شهر رمضان سنة عشرين و مائتين . و فی سنة احدى و ثلاثين ورد کتابه الی امیر البصرة یامرہ ان یمتحن الائمة والمؤذنين بخلق القرآن ، و کان قد تبع آباه فی ذلك ، ثم رجع فی آخر امره .

وقتی معتصم در سال ۲۲۷ هجری وفات کرد و فرزندش ، واثق به جای او بر مسند خلافت تکیه زد ؛ اعتماد واثق بر ابن ابی داؤد بیشتر شد.^۱

واثق در سال ۲۳۱ هجری ، نامه ای به والی بصره نوشت و به وی دستور داد که ائمه جماعت و مؤذنان را در عقیده به مخلوق بودن قرآن امتحان کند.^۲
در همین سال ، احمد بن نصر خزاعی از اهل حدیث را با غل و زنجیر از بغداد به سامرا و به محضر واثق آوردند.

از وی درباره قرآن سؤال شد . احمد گفت: قرآن مخلوق نیست.

واثق پرسید : در مورد رؤیت خداوند در روز قیامت چه می گویی ؟

احمد گفت : در روایت چنین آمده است ؛ سپس روایت را خواند.

واثق گفت : دروغ می گویی !

احمد جواب داد : چنین نیست، دروغ می گویی !

واثق : وای بر تو ! خدا دیده می شود چنان که جسم محدود دیده می شود ، و مکان او

رافرا می گیرد و بیننده او را در جایی بخصوص می بیند؟!

گروهی از دانشمندان معتزله که در مجلس حاضر بودند ، گفتند : زدن گردنش حلال است.

واثق شمشیر طلب کرد و به حاضران گفت : هنگامی که برای زدن گردنش بر می خیزم ،

کسی به کمک من برنخیزد . من گام های خود را برای کشتن این کافر برمی دارم، در پیشگاه

خداوند ذخیره می کنم . کافری که پروردگاری را می پرستد که ما نمی پرستیم و به او صفات

که او می گوید ، وصف نمی کنیم .

سپس دستور داد نطع^۳ را بگسترانند .

احمد را با غل و زنجیر بر روی نطع نشاندهند . خلیفه با شمشیر به سوی او رفت و گردن او

رازد و دستور داد سر او را به بغداد برده برچوبه دار بیاویزند. سپس نوشته ای از گوش آن سر

بریده آویختند که در آن نوشته بود :

این سر احمد است که امام (واثق) او را خواند تا قبول کند که قرآن مخلوق است، ونفی

کند تشبیه خدا را به مخلوق . او نپذیرفت و خدا او را به سزایش رسانید.

^۱ وفيات الاعيان ، ترجمه ابن ابی داؤد : ج ۱ ص ۶۷ ، تاریخ الخلفا ، ترجمه واثق : ص ۳۴۱ .

^۲ تاریخ الخلفا ، ترجمه واثق : ص ۳۴۰ .

^۳ بساطی از پوست چهار پایان بود که در وقت گردن زدن ، بر روی فرش ها می گسترانیدند تا فرش ها به خون آلوده نشود .

آن سر را پایین آوردند و دفن کردند .

در همین سال (۲۳۱ق) هزار و ششصد اسیر مسلمان را از روم باز گرفتند و آزاد کردند. در این باره احمد بن ابی دؤاد دستورداد تا اسیران مسلمان را در قول مخلوق بودن قرآن امتحان کنند . هر اسیری که پذیرفت چنین بگوید (که قرآن مخلوق است) ، او را از دست رومیان باز گیرند و آزاد کنند و دودینار به او بدهند . و هرکس نپذیرفت ، او را در حال اسیری واگذارند.^۱

و ائق در سال ۲۳۲ هجری وفات کرد و پس از او برادرش ، متوکل خلیفه شد.

متوکل در همه اندیشه ها و کارهایش بر خلاف سه خلیفه قبل ، مامون و معتصم و و ائق ، عمل می کرد. وی پیر حشویه اهل حدیث بود و معتقدان به قدیم بودن قرآن را اعزاز و اکرام می نمود و معتقدان به مخلوق بودن قرآن را مخذول و منکوب می داشت. همچنین مانند حشویه اهل حدیث ، دشمنی خود را با میر المؤمنین ، علی و خاندانش اظهار می کرد تا آنجا که قبر حضرت سید الشهداء را با آب بست تا اثری از آن نماند.

به همین سبب احمد بن حنبل در زمان متوکل احترامی کم نظیر داشت ، و چون در سال ۲۴۱ هجری در بغداد وفات کرد ، صدها هزار نفر در تشییع جنازه اش شرکت کردند. تا آنجا که گفته اند تعداد مردان به هشت صد هزار و تعداد زنان به شصت هزار نفر رسید. قبرش پس از مرگ ، مردم گردید.^۲

^۱ تاریخ خلفا ترجمه و ائق : ص ۳۴۰-۳۴۲ ، تاریخ بغداد : ج ۴ ص ۱۶۱ - ۱۵۶ .
وفی هذه السنة قتل احمد بن نصر الخزائی ، و كان من اهل الدحدیث ، قائما بالامر بالمعروف و النهی عن المنكر ، احضره من بغداد الى سامرا مقيدا و ساله عن القرآن ، فقال : ليس بمخلوق ، و عن الرؤية في القيامة ، فقال : كذا جاءت الرواية ، و روى له الحدیث ، فقال الوثائق له : تكذب ، فقال للوثائق : بل تكذب انت ، فقال : و يحك! يرى كما يرى المحدود المتجسم و يحويه مكان و يحصره مكان و يحصره الناظر؟ انما كفرت يرب صفته ما تقولون فيه؟ فقال جماعة من فقهاء المعتزلة الذين حولته : هو حلال الضرب ، فدعا بالسيف ، و قال : اذا قمت اليه فلا يقومون احد معي ، فاني احتسب خطاي الى هذا الكافر الذي يعبد ربا لا تعبده و لا نعرفه بالصفة التي وصفه بها ، ثم امر بالنطح . فاجلس عليه و هو مقيد ، فمشى اليه ، فضرب عنقه ، و امر بحمل راسه الى بغداد ، فصلب بها ، و صلبت جنته في سر من راي ، و استمر ذلك ست سنين الى ان ولي المتوكلين ، فانزله و دفنه . ولما صلب كتب ورقة و علقته في اذنه ، فيها : هذا راس احمد بن نصر بن مالك ، دعاء عبد الله الامام هارون الى اقول بخلق القرآن وثقى التشبيه ، فابى الا المعائدة ، فجعله الله الى ناره .
وفى هذا السنة استفك من الروم الفواوست مائة اسير مسلم ، فقال ابن ابی دؤاد - قبحه الله - من قال من الاسارى «القرآن مخلوق» خلصوه و اعطوه دينارين ، و من امتنع دعوه في الاسر .

^۲ تاریخ بغداد : ج ۴ ص ۴۲۲ .

عن البغوی ان بنان بن احمد القصبائی اخبر هم انه حضر جنازة احمد بن حنبل مع من حضر ، قال فكانت الصفوف من الميدان الى قنطرة ربع القطيعة ، و حزر من حضرها من الرجال ثمان مائة الف ، و من النساء ستين الف امرأة . و كان دفنه يوم جمعة ، قال و صلى عليه محمد بن عبدالله بن طاهر .

متوکل در سال ۲۴۷ هجری وفات کرد و پس از او ، دستگاه خلافت در قول به قدیم یا مخلوق بودن قرآن ، هیچ گونه دخالت یا تظاهری نداشت. این مبارزه پس از آن مردمی شد و رهبری آن را دانشمندان مکتب خلفا در دو طرف به عهده داشتند و تا قرن ها بعد از آن ، یکدیگر را در این باره امتحان و توهین و تحقیر و آزار می کردند.

* * *

چنین بود کار دو فرقه در برخورد با هم در عقیده خلق قرآن. اینک نمونه ای از دلایل هر دو گروه را ذکر می کنیم:

مامون ، خلیفه عباسی ، در نامه اش به والی بغداد ، قوی ترین و روشن ترین دلیل خود بر قدیم نبودن قرآن را چنین آورده است:

اینان خدا را با قرآن - که او آن را نازل فرمود - مساوی دانستند^۱ ، و گفتند قرآن قدیم است و خدا او را خلق نکرده و ایجاد نکرده. در حالی که خدا می فرماید :

(إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا)^۲

و ما آن ذات بخ صورت قرآنی عربی قرار دادیم.

و هر چه را خدا «جعل» کرده ، همان است که «خلق» کرده ؛ چنان که می فرماید:

(وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ)^۳

و قرار داد ظلمات و نور را.

و نیز فرمود:

(كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ)^۴

ما بر تو از اخبار گذشتگان حکایت می کنیم.

در این آیه از کارهایی که در گذشته واقع شده ، خبر داده است. بنابراین این ، این آیه بعد از

آن حوادث نازل شده و قدیم نیست. همچنین فرمود:

(أَحْكَمْتَ آيَاتِهِ ثُمَّ فَصَّلْتَ)^۵

ایات قرآن محکم قرار داده شد . سپس شرح و تفضیل داده شد.

^۱ قرآن را مانند خدا قدیم دانستند.

^۲ سوره زخرف : ۳.

^۳ سوره انعام : ۱.

^۴ سوره طه : ۹۹.

^۵ سوره هود : ۱.

و خداوند است که کتاب خود را محکم فرموده و مفصل بیان داشته است. بنابراین ، و خداوند خالق قرآن و ایجاد کننده آن است.

محکم ترین دلیل بر مخلوق نبودن قرآن را در مکتب خلفا ، احمد بن حنبل آورده است. چنان که در تاریخ بغداد می بینیم:

از احمد بن حنبل ، از حال کسی که بگوید قرآن مخلوق است ، سؤال کردند؟
احمد گفت: کافر است.

سائل گفت: پس ابن ابی دؤاد چه حالی دارد؟

احمد پاسخ داد: به خدای عظیم ، کافر است.

سائل پرسید: به چه کافر شده است؟

احمد گفت: به قول خداوند ، آنجا که می فرماید:

(وَلَنْ اتَّبَعَتْ اَهْوَاءَهُمْ مِّنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ)¹.

پس قرآن از علم خداست و هر کس بپندارد که علم خدا مخلوق است ، به خداوند عظیم کافر شده است.²

در مکتب اهل بیت

امیر المؤمنین ، علی بن ابیطالب ، آنگاه که با خوارج روبرو شد ، ایشان را موعظه فرمود و خدا را به یادشان آورد و از جنگ کردن بر حذر داشت. سپس به ایشان فرمود: بر من چه ایرادی دارید؟ من نخستین کسی هستم که به خدا و پیامبرش ایمان آوردم. خوارج گفتند : تو آنچه گفتی هستی ، اما ابوموسی را در دین خدا حکم قرار دادی!

آن حضرت فرمود:

بخ هدا قسم من هیچ مخلوقی را حکم قرار ندادم ، بلکه قرآن را حکم قرار دادم. به خدا قسم اگر نه این بود که من در کارم مغلوب شدم و با رای من مخالفت کردند ، هرگز راضی

¹ سوره بقره: ۱۴۵.

² تاریخ بغداد ، ترجمه ابن ابی دؤاد: ج ۴ ص ۱۵۳.
حدیثنا الحسن بن ثواب. قال: قال: سألت احمد بن حنبل عن يقول القرآن مخلوق؟ قال : كافر. قلت: فابن ابی دؤاد؟ قال: كافر بالله العظيم .
قلت: بماذا كفر؟ قال: بكتاب الله تعالى ، قال الله تعالى : (و لن اتبع اهواءهم من بعد الذي جاءك من العلم) فالقرآن من علم الله ، فمن زعم ان علم الله مخلوق فهو كافر بالله العظيم .

نمی شدم که جنگ بین من و محاربان خدا فرو نشیند تا آنکه فرمان خدا برتر شود و دین خدا را یاری کنم ، اگر چه این کار ، کافران و جاهلان را بد آید.^۱
شاهد ما در این حدیث ، فرمایش آن حضرت است که فرمود:
من هیچ "مخلوقی" را حکم قرار ندادم ، لیکن قرآن را حکم قرار دادم». بنابراین ، به قرآن ، مخلوق گفته نمی شود.

از امام جعفر صادق سؤال نمودند: قرآن خالق است یا مخلوق؟
آن حضرت رد جواب فرمود:

قرآن نه خالق است و نه مخلوق ، قرآن کلام خداست.^۲
ضمن نامه مفصلی ، امام صادق نوشت:

القرآن کلام الله محدث غیر مخلوق و غیر ازلی مع الله تعالی ذکره.
و نیز نوشت:

انزل من عند الله علی محمد رسول الله .^۳

یعنی قرآن کلام خداست و قدیم و مخلوق نیست و از ازل با خدا نبوده ، از نزد خدا بر پیامبر خدا نازل شده است.

راوی از حضرت موسی بن جعفر سؤال کرد و گفت:

ای پسر پیامبر! چه فرمانی درباره قرآن ؛ چرا که مردم درباره آن اختلاف دارند ، گروهی گویند قرآن مخلوق است و گروهی گویند قرآن مخلوق نیست.

^۱ التوحید ، صدوق ، باب القرآن ما هو: ص ۲۲۵ ح ۶ .
عن الصبغ بن نباتة ، قال : لما وقف امیر المؤمنین عیلى بن ابیطالب علی الخوارج و وعظتهم و ذکرهم و حذرهم القتال قال لهم: ما تنقمون منی؟ الا انی اول من آمن بالله و رسوله . فقالوا: انت كذلك ، و لکنک حکمت فی دین الله ابا موسی الاشعری.

فقال : والله ما حکمت مخلوقا ، و انما حکمت القرآن ، و لو لا ان غلبت علی امری و خولفت فی رایي لما رضیت ان تضع الحرب اوزارها بینی و بین اهل حرب الله حتی اعلی کلمة الله و انصر دین الله و لو کره الکافررون و الجاهلون .

^۲ الرد علی الجهمیه : ص ۸۸ ، التوحید ، صدوق ، باب القرآن ما هو : ص ۲۲۴ ح ۳ . «عمار قال : قیل لجعفر بن محمد : القراء خالق او مخلوق؟ قال : لیس بخالق و لا مخلوق و لکنه کلام الله» .

^۳ التوحید ، صدوق ، باب القرآن ما هو : ص ۲۲۷ ح ۷ .
وسالت رحمک الله عن القرآن و اختلاف الناس قبلكم ، فان القرآن کلام الله محدث غیر مخلوق و غیر ازلی مع الله تعالی ذکره ، و تعلی عن ذلك علوا کبیرا ، کان الله عزوجل و لا شیء غیر الله معروف و لا مجهول ، کان عزوجل و لا متکلم و لا مرید و لا متحرک و لا فاعل جل و عز ربنا ، فجميع هذه الصفات محدثه عند حدوث الفعل منه ، جل و عز ربنا ، القرآن و کلام الله غیر مخلوق ، فیه خبر من کان قبلكم و خبر ما یكون بعدکم انزل من عند الله علی محمد رسول الله .

آن حضرت فرمود: اما من در شان قرآن نمی گویم آنچه آنها می گویند ، لیکن من می گویم قرآن کلام خداست.^۱

راوی می گوید ، به امام رضا گفتم:

ای پسر پیامبر! مرا از حقیقت قرآن خبر ده ؛ قرآن خالق است یا مخلوق؟
آن حضرت فرمود:

«نه خالق است و نه مخلوق ، لیکن کلام خداوند عزوجل می باشد».^۲

راوی دیگر می گوید: به امام رضا گفتم:

درباره قرآن چه می گویی؟

فرمود: «کلام الله است ، بیش از این مگوی و هدایت را از غیر قرآن مجوی که گمراه می شوی».^۳

راوی گوید: امام علی النقی به یکی از شیعیان در بغداد نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. خداوند ، ما و تو را از فتنه حفظ فرماید ، اگر چنان فرماید چه عظیم عنایتی فرموده. و اگر حفظ نفرماید ، خود آن هلاکت می باشد. رای ما این است که مجادله کردن درباره قرآن ، بدعت است و آن کس که سؤال کند و آن کس که پاسخ دهد ، هر دو در بدعت گذاری شرکت کرده اند. سائل به کاری پرداخته که کاری پرداخته که کار او نیست و پاسخ دهنده ، خود را به کاری واداشته که کار او نیست. خالقی جز خدای عزوجل نیست و غیر از او همه مخلوق می باشند. قرآن «کلام الله» است ، بر قرآن نامی از پیش خود

^۱ التوحید ، صدوق ، باب القرآن ما هو: ث: ۲۲۴ ح ۵. حدثنا الحسين بن ابرهیم بن احمد بن هشام المؤدب ، قال: حدثنا محمد بن ابی عبدالله الكوفی ، قال حدثنا محمد بن اسماعیل البرمکی ، قال: حدثنا عبدالله بن احمد ، قال : حدثني سليمان بن جعفر الجعفري ، قال: قلت لابي الحسن موسى بن جعفر: يابن رسول الله ، ما تقول في القرآن ، فقد اختلف فيه ممن قبلنا؟ فقال قوم انه مخلوق ، و قال قوم انه غير مخلوق ، فقال: اما اني لا اقول في ذلك ما يقولون ، ولكني اقول ، انه كلام الله.

^۲ التوحید ، صدوق ، باب القرآن ما هو : ص: ۲۲۳ ح ۱. حدثنا احمد بن زياد بن جعفر الهمداني ، قال: حدثنا علي بن ابراهيم ، عن ابیه ابراهيم بن هاشم ، عن علي بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، قال : قلت للرضا علي بن موسى : يابن رسول الله ، اخبرني عن القرآن اخلاق او مخلوق؟ فقال : ليس بمخلوق ، ولكنه كلام الله عزوجل.

^۳ التوحید ، صدوق ، باب القرآن ما هو: ص: ۲۲۳-۲۲۴ ح ۲. حدثنا جعفر بن محمد بن مسرور ، قال: حدثنا محمد بن عبدالله بن جعفر الحميري ، عن ابیه ، عن ابراهيم بن هاشم ، عن الريان بن الصلت ، قال : قلت للرضا: ما تقول في القرآن ؟ فقال : كلام الله لا تجاوزوه ، و لا تطلبوا الهدى في غيره فتضلوا.

مگذار که اگر نامی بگذاری ، از گمراهان می شوی ، خداوند ، ما و تو را از کسانی قرار دهد که از پروردگارشان خشیث دارند و از (ساعت) مرگ و قیامت بیمناک هستند.^۱

راوی ، داستان این نامه را بیان نکرده و نگفته امام به چه مناسبت ، این نامه را نگاشته و کدام یک از شیعیان مخاطب بوده است. و نکته دیگر آنکه لحن این نامه خصمانه و با کنایه هایی چند مانند «فتنه» ، «بدعت» و «گمراهان» آمده و چنین لحنی تناسب با مخاطب شیعه ندارد. همیشه ائمه در خطاب به شیعیان خود ، لحن محبت آمیز و مهربانی داشته اند. این دو مشکل را ابن خلکان در ترجمه احمد بن ابی دؤاد در وفیات الاعیان حل کرده و چنین آورده است:

ابن ابی دؤاد به مردی از اهالی مدینه - که به گمان خطیب بغدادی ، عبدالله فرزند موسی بن جعفر بوده است - نوشت:

اگر با امیرالمؤمنین در قولش (که قرآن است) بیعت کردی ، سزاوار پاداش نیکوی او می شوی و اگر امتناع ورزیدی ، از کید او در امان نیستی. (آن مرد) در جواب نوشت:

خداوند ما و تو را از فتنه حفظ کند ...^۲

در اینجا ابن خلکان ، داستان نوشتن این نامه و سبب آن را در روایت خود نیکو شرح داده ، چه آنکه احمد ابن ابی دؤاد ، قاضی القضاة وقت ، سعی بلیغ در دعوت مردم به عقیده خلق قرآن داشته ، و نوشتن چنین نامه ای از او به مدینه ، تناسب با روش او دارد. لیکن نام مخاطب در مدینه را که راوی تعیین نکرده ، خطیب بغدادی صحیح نیست ، به دلیل آنکه ابن ابی دؤاد ، قاضی القضاة د آن زمان ، پس از خلیفه وقت اولین شخص در دستگاه خلافت بود و عبدالله بن موسی فرزندان آن حضرت بوده و هیچ امتیازی بر برادران و دیگر عموزاده های خود نداشته است تا قاضی القضاة وقت از میان همه آنها ، او را به این خطاب مخاطب سازد ، و دیگر آنکه در نامه جواب آمده است: «ما ، کلام در قرآن را بدعت می دانیم» این سخن تناسب دارد با کسی که دارای منزلتی دارد با کسی که دارای منزلتی در امر دین باشد.

^۱ التوحید ، صدوق ، باب القرآن ما هو : ص ۲۲۴ ح ۴ ؛ بحار الانوار : ج ۹۲ ص ۱۱۸ به نقل از التوحید ، صدوق.

^۲ تاریخ بغداد ، ترجمه ابن ابی دؤاد : ج ۴ ص ۱۵۱ .
حدثنی محمد بن الصوری ، اخبرنا محمد بن احمد بن جمیع الغسلانی ، اخبرنا ابوروق الهزانی ، قال حکى لی ابن ثعلبة الحنفی عن احمد بن المعدل ، انه قال : کتب ابن ابی دؤاد الی رجل من اهل المدینة - یتوهم انه عبدالله بن موسی بن جعفر بن محمد - : ان بايعة اميرالمؤمنینفی مقالته استوجبت منه حسن الکفاة ، و ان امتنعت لم تامن مکروهه . فکتب الیه : عصمنا الله و اياک من کتاب بلیغ الفتنة .

با این دلایل می توان مطمئن شد مخاطب ابن ابی دؤاد و نویسنده این نامه در جواب او همان امام هادی می باشد. چه آنکه امام جواد در سال ۲۱۹ یا ۲۲۰ هجری ، به سعایت همین قاضی القضاة نزد خلیفه معتصم ، مسموم شد و به شهادت رسید.^۱

پس از شهادت امام جواد ، امام هادی امامت اسلامی را بر عهده گرفت. دستگاه خلافت ، اوصیای پیامبر خدا را کاملاً می شناخت. به همین خاطر بود که مامون ، حضرت امام رضا را به خراسان طلبید و مسموم و شهید کرد ؛ معتصم نیز امام جواد را در بغداد به شهادت رسانید ؛ متوکل هم امام هادی را به سامرا طلبید و زندانی و شهید نمود. بنابر این ، شخص مناسب این خطاب ، همان امام هادی می باشد، و وقت مناسب آن نامه ، همان حدود سال ۲۲۰ هجری بوده که هنوز معتصم در بغداد بود.

نوشتن آن جواب نیز مناسب با دهمین وصی پیامبر ، امام هادی است و آن امام است که می تواند چنین جواب محکم دندان شکن به قاضی القضاة بدهد. بنا بر این ، ما از روایت توحید شیخ صدوق ، نویسنده نامه را شناختیم و از روایت خطیب بغدادی در وفیات الاعیان ، مخاطب نامه را شناختیم. در آخر همین بحث ، اثر این نامه را بررسی می نامیم.

بررسی و مقایسه

فرقه هایی در مکتب خلفا قرآن را «قدیم» پنداشتند ، و فرقه هایی دیگر قرآن را «مخلوق» توصیف کردند. به سبب این اختلاف یکدیگر را شکنجه ها و زندان ها و کشتار های بسیار نمودند. در برابر آنها ، اوصیای پیامبر گفتند: قرآن را نه قدیم و نه مخلوق می توان نام گذارد ، قرآن را باید «کلام الله» نام نهاد. و فرمودند: اگر قرآن را از پیش خود نام گذاری ، از گمراهان می شوی ، و اینکه مجادله درباره این نام گذاری ، از دو طرف بدعت گذاری در دین است.

اینک به شرح و بیان این سه گفتار اوصیای پیامبر و تاثیر آنها در احیای سنت پیامبر خدا می پردازیم.

^۱ رجوع شود به احوال اما جواد امام و امام هادی در بحارالانوار : ج ۵۰ ص ۶-۷.

چرا نمی توان قرآن را «قدیم» نامید

فرقه هایی که در مکتب خلفا ، قرآن را قدیم نامیدند ، می پندارند که قرآن مانند خدا از ازل بوده و این پندار به دو دلیل ، باطل است:

۱. اگر بگویند قرآن از ازل بوده ، قائل به وجود دو موجود ازلی شده اند: خداوند و قرآن .
۲. آیاتی در قرآن دلالت دارد بر بطلان عقیده به قدیم بودن قرآن . مانند قول خداوند در آیه اول سوره انفال ؛ آنجا که می فرماید:

(یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْإِنْفَالِ)

ای پیامبر ! درباره تقسیم انفال ، از تو سوال می کنند... .

این آیه درباره گروهی از صحابه نازل شد که پس از پیروزی در جنگ بدر ، بر سر غنائم جنگی اختلاف داشتند و از پیامبر در این باره سوال کردند. در جواب آیه فوق نازل شد. بنا برین ، این آیه پس از وقوع نزاع بین صحابه بر سر انفال در جنگ بدر نازل شد ، و در جواب سوال ایشان و کسب تکلیف کردن از پیامبر در باره غنائم . در این صورت نمی توان گفت : این آیه از قدیم بوده است و به طور کلی نتیجه گرفت که قرآن قدیم می باشد.

همچنین است چهارده آیه دیگر که در آن ، لفظ « یسالونک » آمده است. یعنی ای پیامبر ، از تو می پرسند و فتوا می دهند که در همه این پانزده آیه ، پس از سؤال صحابه از پیامبر ، جواب ایشان از جانب پروردگار بر پیامبر وحی شده است. همچنین آیه ای که در آن می فرماید:

(قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي...)^۱

خداوند سخن آن زن را شنید که درباره شوهرش مجادله می کرد و از شوهر خود شکایت می نمود.

این چند آیه از اول سوره مجادله ، درباره خوله ، زن اوس بن صامت صحابی نازل شد ؛ آنگاه که از شوهر خود به پیامبر اکرم شکایت آورد. این آیات و صد ها آیه دیگر همانند آنها ، همگی پس از وقوع حوادثی در عصر پیامبر نازل شده اند ، و نزول آنها پس از وقوع آن حوادث بوده است.

در این صورت نمی توان گفت : قرآن قدیم است ، مگر بگویند : آن حوادث در ازل واقع شده و در ازل آن صحابه از پیامبر کسب تکلیف کرده اند و خداوند پاسخ آنها را در همان ازل داده است!

^۱ سوره مجادله : ۱ .

چرا نمی توان قرآن را « مخلوق » نامید

« خلق » و آنچه از این ریشه ساخته شده ، در زبان عرب چند معنی دارد که از جمله دو

معنای مشهوری می باشد که بیان می نمایم :

۱. « خلق الله » یعنی خداوند آفرید ، چنان که خداوند در سیزده آیه می فرماید :

« خلق الله السموات والارض » . یعنی آسمان و زمین را آفرید . و « خلق الله و مخلوقه »

یعنی آفریده شده خداوند.

۲. « خلق الکلام و کلام مخلوق » . در زبان عرب هرگاه کلام به « مخلوق بودن » توصیف

شود ، مقصود از آن دروغ بوده و جعلی و ساختگی بودن آن کلام است . آنگاه که گویند «

قصیده مخلوقه »^۲ یعنی قصیده ساختگی که به دروغ به کسی نسبت داده باشند. و وقتی گویند «

اختلفت حدیثا » ، یعنی حدیثی را جعل کرد و به پیامبر نسبت داد.

از این دسته است قول تعالی :

(وَتَخْلُقُونَ إِفْكَاً)^۳ .

سخن دروغ ساختید .

(إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ)^۴ .

این سخن ، جز بافندگی و دروغ چیزی نیست.

بنا بر آنچه بیان شد ، نمی توان قرآن را قدیم گفت به دلیل آنکه خداوند ازلی می باشند و

ازلی دیگری وجود ندارد . و اینکه آیات قرآن خود دلالت دارند بر قدیم نبودن قرآن .

همچنین نمی توان قرآن را « مخلوق » نامید . برای آنکه لفظ مخلوق جایی به کار می رود

که حکایت از جعل و ساختگی بودن آن کند و به گوینده ای به دروغ نسبت دهند . العیاذ بالله

از چنین قولی در باره قرآن.

چرا نمی توان قرآن را از پیش خود نام گذاری کرد

نام گذاری را در لسان علمی (اصطلاح) می نامند . هر مکتب فکری برای اندیشه های

خود اصطلاحاتی دارد که خاص خود را دارد . اگر اندیشه های آن مکتب را با اصطلاحات

^۱ در تمام این تعریف ها ، برای آنکه همه فهم باشد، از تعبیر های علمی و دقت در ترجمه دوری شد.

^۲ ر.ک به ترجمه « خلق » در: مفردات الفاظ القرآن ؛ محاضرات راغب ؛ المعجم الوسيط؛ اقرب الموارد.

^۳ سوره عنکبوت: ۱۷.

^۴ سوره ص: ۷.

دیگر بیان کنیم ، اندیشه و افکار آن مکتب روشن و مشخص نمی گردد؛ بلکه سبب کج فهمی می شود . مکتب اسلام نیز احکامی برای انسان مقرر داشته و برای آن احکام نام هایی انتخاب کرده است . مانند « صلاة » ، « حج » ، « سجود » و « رکوع » . احکام آنها را خداوند تشریح و مقرر فرموده و نام های آنها را نیز خداوند خود قرار داده و پیامبر آن احکام را با نام هایشان با هم تبلیغ فرموده است .

اسلام جهان بینی خاص خود را دارد و به تناسب آن نوع جهان بینی ، برای وجود های جهانی نام گذاری نموده است . همچنین برای انواع وجود های عالم آخرت ، به تناسب واقعیت ها و حقایق عالم آخرت ، نام گذاری های خاص خود را دارد که هر یک از آن وجودها را اگر با نام غیر اسلامی آن بیان کنیم ، سبب آشفتگی فکری و نفهمیدن آن حقیقت ها می گردد . همچنین است امر نام گذاری قرآن .

قرآن نامش « کلام الله » است ، یعنی در لسان شرع « کلام الله » خوانده شده ؛ خداوند می

فرماید :

« وَإِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ »^۱.

و هرگاه یکی از مشرکان از تو پناه خواست ، او را پناه ده تا « کلام الله » (قرآن) رابشنود . اما برخی قرآن را بجای کلام الله ، مخلوق یا قدیم گفتند که همین سبب آن همه آشفتگی های فکری و اختلاف های فکری و اختلاف های فرقه ای و تکفیر ها و شکنجه ها شد . چنان که اوصیای پیامبر فرمودند این نام گذاری ها و جدال ها بر سر آن ، بدعت است . این نکوهش شامل نام های دیگری می شود . مانند اینکه عالم دین اسلام را در جوامع شیعه ، « روحانی » می نامند . این نام گذاری ها از آن مکتب فکری مسیحیت می باشد ؛ از آنجا که آنها قائل به رهبانیت هستند و پاپ و کشیش های آنها باید به کار های دنیوی نپردازند ، زن و فرزند و خانه نداشته باشند ، در سیاست و زراعت و امثال آن شرکت نکنند و به دعا خواندن و نماز و روزه به جا آوردن اکتفا نمایند . بنا براین ، نام گذاری سبب کج فهمی در جامعه اسلامی شده است . مثال دیگر « غنی » را « سرمایه دار » نام گذاردن است . برای غنی در اسلام ، احکامی تشریح شده و به تناسب ، برای قانون گذاری گردیده است . با تبدیل این رسم ، آشفتگی در بینش آن احکام می شود .

^۱ سوره توبه : ۶ .

همچنین اصطلاحات اسلامی را نمی توان در غیر معنای خود به کار برد . مانند اصطلاح « رسالت » که در شرع اسلام به معنای پیامبری است . ولی متاسفانه امروزه در جامعه اسلامی ، در معنای « ادای وظیفه » به کار برده می شود . مثالی گویند فلان روزنامه نگار ، رسالت خود را ادا کرد .

روشن کردن زیان های این کار ، نیازمند نوشتن بحثی مفصل است .

چرا مجادله در مخلوق یا قریم بودن قرآن بدعت است

برعت یک اصطلاح اسلامی است و معنای آن « نوآوری در دین » است . جای بحث در این باره ، بحث در ربوبیت و ابتدای این کتاب است . اما اینکه به چه دلیل این مجادله بدعت و نوآوری در دین است ، ما از قول رهبر مجادله گران در امر خلق قرآن ، گواهی براین امر می آوریم . احمد بن ابی دؤاد گواهی می دهد ؛ « و شهد شاهد من اهلها » .

خطیب بغدادی در ترجمه احمد بن ابی دؤاد ، از مهدی پسر واثق ، خلیفه عباسی نقل می کند که گفت:

پدرم هرگاه می خواست کسی را گردن بزند ، مارادر آن مجلس حاضر می کرد . روزی شیخ پیری رابا حاسنی که با حنا خضاب کرده بود ، آوردند . پدرم گفت : به احمد بن ابی دؤاد و یارانش ، اجازه حضور بدهید . سپس آن شیخ را حاضر کردند . شیخ گفت : السلام علیک یا امیر المؤمنین . پدرم گفت : خداوند بر تو سلام نفرستد . شیخ گفت : مربی شما ، شما را بد تربیت کرده ؛ خداوند فرموده است:

(وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا).^۱

هرگاه شما را سلامی (تحیتی) گویند ، شما بهتر از آن پاسخ دهید یا همان سلام به وی باز گردانید .

به خدا سوگند : نه به سلامم پاسخ دادی و نه بهتر از آن گفتی .

ابن ابی دؤاد به او گفت: ای شیخ! درباره قرآن چه می گویی؟

شیخ گفت: انصاف نکردی (یعنی من باید از تئ سؤال کنم).

ابن ابی دؤاد گفت: سؤال کن.

شیخ پرسید: درباره قرآن چه می گویی؟

ابت ابی دؤاد پاسخ داد: مخلوق است.

^۱ سوره نساء: ۸۶ .

شیخ پرسید: این مطلب را پیامبر و ابوبکر و عم و عثمان و علی و دیگر خلفای راشدین می دانستند یا نمی دانستند؟

شیخ ادامه داد: سبحان الله! چیزی را که پیامبر و ابوبکر و عمر و علی دیگر خلفای راشدین نمی دانستند ، تو دانسته ای؟! ابن ابی دؤاد خجالت زده شد و گفت: از این جواب بگذر ، ولی سؤال هنوز به حال خود باقی است.

شیخ گفت: باشد. و سؤال را تکرار کرد و گفت : درباره قرآن چه می گویی؟
ابن ابی دؤاد در جواب گفت: قرآن مخلوق است.

شیخ دوباره پرسید: این امر را پیامبر و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و دیگر خلفای راشدین می دانستند یا نمی دانستند؟

ابن ابی دؤاد پاسخ داد : می دانستند ، ولی کسی را به این اعتقاد دعوت نکردند.
شیخ با شنیدن این جواب ، گفت : آنها را می رسیده که مردم را به این امر دعوت نکنند ، ولی تو را نمی رسد که مرا به آن دعوت نکنی؟!

پسر خلیفه گفت: پدرم در این هنگام برخاست و به خلوت رفت ؛ بر پشت خوابید در حالی که می گفت: امری را که پیامبر و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و خلفای راشدین ندانستند ، تو دانستی؟! سبحان الله! امری را آنها دانستند و مردم را به آن دعوت نکردند ، ولی تو از این دعوت در نمی گذاری؟!

سپس دربان خود را طلبید و دستور داد غل و زنجیر از شیخ بردارد و چهارصد دینار به او عطا کند و به او اجازه بازگشت به وطن دهد. پس از این مجلس ، احمد بن ابی دؤاد از نظر پدرم افتاد.^۱

^۱ تاریخ بغداد: ج ۴ ص ۱۵۱-۱۵۲، تاریخ الخلفاء ، ترجمه واثق: ص ۳۴۱-۳۴۲. نام ابو عبدالرحمن عبدالله بن محمد اذرمی ، استاد ابوداؤود و نسائی (مؤلفان کتب سنن) بود.

سمعت طاهر بن خلف يقول: سمعت محمد بن الوائق - الذي يقال له المهتدي بالله - يقول: كان ابي اذا اراد ان يقتل رجلا ، احضرنا ذلك المجلس ، فاتي بشيخ مخضوب مقيد. فقال ابي: ائذنوا لابى عبدالله و اصحابه يعنى ابن ابى دؤاد. قال فادخل الشيخ الوائق فى مصلاه ، فقال: السلام عليك يا امير المؤمنين. فقال له: لا سلم الله عليك. فقال يا امير المؤمنين ، بئس ما ادبك مؤدبك. قال الله تعالى:

(و اذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها او ردوها) والله ما حييئنى بها و لا باحسن منها.

فقال ابن ابى دؤاد: يا امير المؤمنين ، الرجل متكلم. فقال له: كلمه. يا شيخ ، ما تقول فى القرآن؟ الشيخ: لم تنصننى- يعنى ولى السؤال - فقال له: سل . فقال له الشيخ: ما تقول فى القرآن؟ فقال: مخلوق ، فقال هذا شىء علمه النبى ، و ابوبكر ، و عمر ، و عثمان ، و على ، و الخفاء الراشدون ، ام شىء لم يعلموه؟ فقال: شىء لم يعلموه. فقال: سبحان الله! شىء لم يعلمه النبى و لا ابوبكر و لا عمر و لا عثمان و لا على و لا

در این مناظره ، سه امر جلب نظر می کند:

۱. اعتراف ابن ابی دؤاد به اینکه دعوت کردن مردم به عقیده خلق قرآن ، نو آوری در دین است و نو آوری در دین در اصطلاح اسلامی همان بدعت است که امام هادی به آن تصریح فرمود.

۲. اثر این مناظره بر دستگاه خلافت تا آنجا بود که آن مرد در نظر خلیفه ، کافر و برای گردن زدن و اعدام احضار شده بود - و در گذشته نظیر آن را شخص خلیفه خود تقریباً الی الله گردن زده بود - پس از این گفتگو ، مورد عفو و اکرام قرار گرفت و قاضی القضاة مقرب خلیفه از نظر خلیفه ساقط شد.

۳. پس از این ، در تمام مدت شکنجه و زندان و کشتار ، این گونه مناظره از دانشمندان مکتب خلفا شنیده نشد. بلکه این سخن اوصیای پیامبر بود که در احادیث آنها مکرراً ذکر شده بود ؛ به خصوص در جواب امام هادی به ابن ابی دؤاد. او توانسته بود جواب امام را از نظر خلیفه پنهان دارد و در اینجا گوشه ای از فرمایشات ائمه ، در این مناظره منعکس شد و چنین اثر گذاشت.

تاثیر اوصیای پیامبر در تصحیح این بینش غلط

مکتب خلفا در این بینش ، به دو گروه متخاصم تقسیم شدند. تا آن حد که به کشتار یکدیگر پرداختند. هر دو گروه در خطا بودند و مجادله آنها بدعت گذاری در دین بود. اوصیای پیامبر توانستند بینش صحیح را در این باره بین مسلمانان نشر کنند و بدعت گذاری را نشان دهند. آن دسته از مسلمانان که پیرو مکتب آنها بودند ، بینش صحیح را آموختند و از بدعت گذاری در دین دور شده از همه اختلاف ها و کشتارها در امان ماندند.

در یان مورد ، صدق پیشگویی پیامبر روشن می گردد ، در آنجا که فرمود:

الخلفاء الراشدون علمته انت؟ قال : فخلج. فقال اقلنی و المسالة بحالها ، قال : نعم. قال : ما تقول فی القرآن؟ فقال : مخلوق. فقال : هذا شیء علمه النبی و ابوبکر و عمر و عثمان و علی والخلفاء الراشدون ام لم یعلموه؟ فقال : علموه ، و لم یدعوا الناس الیه .

قال : افلا وسعک ما وسعهم؟

قال : ثم قام ابی ، فدخل مجلس الخلوۃ واستلقى علی فقاء و وضع احدی رجلیه علی الاخری. و هو یقول : هذا شیء لم یعلمه النبی و لا ابوبکر و لا عمر و لا عثمان و لا علی و لا الخلفاء الراشدون ، علمته انت؟ سبحان الله! شیء علمه النبی و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و الخلفاء الراشدون و لم یدعوا الناس الیه : الا وسعک ما وسعهم؟

ثم دعا عمار الحاجب ، فامر ان یرفع عنه القيود و یعطه اربع مائة دینار و باذن له فی الرجوع ، وسقط من عینه ابن ابی دؤاد.

مثل اهل بیت من ، همانند کشتی نوح است؛ هرکس به آن در آید ، نجات یابد و هر کس از آن عقب ماند هلاک شود.^۱

چنانچه همه مسلمانان به دستور پیامبر عمل می کردند و به قرآن و اهل بیت پیامبر تمسک می جستند ، هیچ گونه نادانی در امر دین ، و اختلافی میانشان پدید نمی آمد. مروزهنیز یگانه راه وحدت مسلمانان ، منحصرأ در به کار بستن تعلیمات اهل بیت پیامبر در امر اسلام است و بس.

^۱ رجوع کنید به: معالم المدرستین: ج ۱ ص ۵۰۷-۵۰۸ .
روی من الصحابة و اهل البيت كل من الامام علی و ابی ذر و ابی سعید
الخدري و ابن عباس و انس بن مالك :
و فی الفاظ بعضهم: «و مثل باب حطة فی بنی اسرائیل».

درس سی ونهم

جبر و تفویض

از بحث هایی که صفات ربوبی تعلق دارد ، بحث جبر و تفویض است که بین فرق مسلمانان ، درباره آن اختلاف نظر هست. غیر مسلمانان نیز در این باره بحث هایی دارند. فلاسفه و متکلمان و هل حدیث هر دسته به نحوی در این مساله استدلال هایی دارند. ما در این بحث ، مانند بحث های گذشته ، به ذکر چند حدیث از دو مکتب ، سپس مقایسه و بررسی آن و ریشه یابی منشاء اختلاف اکتفا می نمائیم.

در این مساله ، سه عقیده به شرح ذیل می باشد:

۱. هر وجودی در جهان آفریده شده ، باری تعالی می باشد. از آن جهت ، افعال و کارهای بندگان خداست. این عقیده را مکتب خلفا ایمان به «قدر» می نامند.

یعنی ایمان داشتن به اینکه هر خیری و شری کار خداوند آن را همچنان که واقع می شود ، مقدر فرموده است. در نتیجه این عقیده ، ایمان به جبر است.

۲. خداوند کارها را به بعضی از اولیای خود تفویض نموده است ، و به عقیده دیگر کارها را به بندگان خود تفویض نموده و بندگان خدا ، کارها را مستقلا و بی دخالت پروردگار انجام می دهند.

۳. بندگان خدا نه چنان است که بر انجام کارها مجبور باشند ، و چنان است که هیچ تقدیری از جانب خدا نباشد. بلکه حقیقت کار بندگان ، میان این دو امر است.

در علم کلام و حدیث ، عقیده اول را عقیده به «جبر» می نامند ، که عقیده بیشتر پیروان مکتب خلفا موافق با آن است.

عقیده دوم را «تفویض» می نامند و در زمان های گذشته ، عقیده گروهی اندک از پیروان مکتب خلفا بوده است.

عقیده سوم را اوصیا پیامبر فرموده اند: «لا جبر و لا تفویض ، بل امر بین الامرین».

یعنی نه جبر است و نه تفویض ، بلکه حقیقت کا انسان ، بین این دو می باشد. اکنون

بیان این سه عقیده را به حول و قوه الهی پی می گیریم.

عقیده به جبر در مکتب خلفا

در ریشه یابی این عقیده ، به این حقیقت پی می بریم که حکومت های مکتب

خلافت ، به خصوص بنی امیه ، مروج آن بوده اند. اینک یک شاهد بر این مدعا : آنگاه که

ذراری پیامبر را در بند اسیری به دارالامرۀ کوفه ، نزد ابن زیاد بردند ، ابن زیاد رد خطابش به حضرت زینب گفت:

حمد خدا را که شما را کشت و دروغ شما را ظاهر ساخت.

حضرت زینب در جوابش فرمود:

حمد خدا را که ما را به محمد گرامی داشت و ما را مطهر فرمود [اشاره به آیه (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ^۱] ، و آنچه آنکه تو می گویی نیست ...

ابن زیاد گفت: کار خدا را به خاندان خود چگونه دیدی؟ زینب فرمود: خداوند تو را با ایشان برای محاکمه جمع خواهد کرد.^۲

در همان مجلس ، ابن زیاد از حضرت سجاد پرسید: چه نام داری؟

آن حضرت فرمود: علی بن الحسین.

ابن زیاد گفت: مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟!

حضرت در جوابش فرمود: برادری داشتم که نام او نیز علی بود؛ مردم او را کشتند.

ابن زیاد گفت: چنین نیست ، خدا او را کشت.

حضرت سجاد آیات زیر تلاوت فرمود:

(اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) ^۳ (وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) ^۴

خداوند جان ها را به هنگام مرگ آنها می گیرد. و هیچ کس جز به اذن الهی نمی

میرد .^۵

^۱ سوره احزاب: ۳۳.

^۲ معالم المدرستین: ج ۳ ص ۱۸۶-۱۸۹

قال: فلما دخل براس حسين و صبيانه و اخواته و نساؤه على عبيد الله بن زياد ليست زينب ابنة فاطمة اذل ثيابها ، و تنكرت ، و حفت بها اماؤها ، فاما جلست ، فقال لها عبيدالله: الحمد لله الذي فضحك و قتلکم و اکذب احدوئکم! فقالت: الحمد لله الذي اكرمننا بمحمد صلى الله عليه و سلم و طهرنا تطهيرا ، لا كما تقول انت ، انما يفتضح الفاسق ، و يكذب الفاجر ؛ قال: فكيف رايت صنع الله باهل بيتك! قالت: كتب عليهم القتل ؛ فبرزوا الى مضاجعهم ، و سيجمع الله بينك و بينهم .

^۳ سوره: زمر: ۴۲.

^۴ سوره آل عمران: ۱۴۵.

^۵ معالم المدرستین: ج ۳ ص ۱۸۶-۱۸۹. انى لقام عند ابن زياد حين عرض عليه على بن حسين فقال له: ما اسمك؟ قال: انا على بن الحسين. قال: اولم يقتل الله على بن الحسين؟! فسكت ، فقال له ابن زياد: مالك لا تتكلم؟! قال: قد كان لى اخ يقال له ايضا على ، فقتله الناس. قال: ان الله قد قتله. فسكت على. فقال له: مالك لا تتكلم؟! قال: (الله يتوفى الانفس حين موتها) (وماكان لنفس ان تموت الا باذن الله) قال: انت و الله منهم .

و پس از آن ، ابن زیاد در مسجد کوفه خطبه ای خواند و در آن گفت: خداوند حسین بن علی و یارانش را کشت.^۱

و نیز یزید در مجلس خلافت به حضرت سجاد گفت:

پدرت حق مرا ندانست و در حکومت با من منازعه کرد. خدا هم به او کرد آنچه را که دیدی. حضرت سجاد نیز با همان آیه قرآن او را پاسخ گفت.^۲

در این گفتگو ، ابن زیاد کشتار ذریه پیامبر را به خدا نسبت می دهد و حضرت زینب و حضرت سجاد ، آن کشتار را به بندگان نسبت می دهند.

محدثان مکتب خلفا در تایید این پندار ، احادیثی از پیامبر روایت کرده اند. از آن جمله روایتی است که از عبدالله بن عمر روایت کرده اند:

به عبدالله بن عمر گفتند : قاریان قرآنی هستند کوشا در طلب علم ، و می پندارند که هیچ تقدیری از سوی خدا در کار نیست ؛ بلکه هر چه هست ، همه را مردم خود انجام می دهند. عبدالله در پاسخ گفت: من از آنها بیزارم.

آنگاه از پدرش ، حدیثی از قول پیامبر نقل کرد که در آخر آن آمده است : «به قدر

خیر و شر ، ایمان داشته باشید». یعنی هر چه که از جانب بندگان خدا انجام می شود ، چه خیر و چه شر ، همه را خداوند مقدر فرموده است.^۳

^۱ معالم المدرستین: ج ۳ ص ۱۸۶-۱۸۹

قال حمید بن مسلم: لما دخل عبیدالله القصر و دخل الناس نودی الصلاة جامعة : فاجتمع الناس فی المسجد الاعظم فصعد المنبر ابن زیاد فقال : الحمد لله الذی اظهر الحق و اهله ، و نصر امیر المؤمنین یزید بن معاویة و حزبه ، و قتل الکذاب الحسین بن علی و شیعته .

^۲ تاریخ الطبری : ج ۵ ص ۴۶۱ ، ج اروپا ج ۲ ص ۳۷۷ .

قال و لما جلس یزید بن معاویة دعا اشراف اهل الشام فاجلسهم حوله ، ثم دعا بعلی بن الحسین و صبیان الحسین و نسائه ، فادخلوا علیه و الناس ینظرون ، فقال یزید لعلی : یا علی ، ابوک الذی قطع رحمی ، و جهل حقی ، و نازعنی سلطانی ، فصنع ، الله به ما قد رايت! قال : فقال علی : (ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل از نبراه). فقال یزید لابنه خالد : اردد علیه ؛ قال فما دری خالد ما یرد علیه! فقال له یزید: قل (و ما اصابکم من مصیبة فيما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر) .

^۳ صحیح مسلم ، کتاب الایمان : ج ۱ ، سنن ابی داوود ، کتاب السنة ، باب ۱۶ ، سنن الترمذی ، کتاب الایمان، باب ۴. ما حدیث را از صحیح مسلم نقل می نمایم .

ابا عبدالرحمن! انه قد ظهر قبلنا ناس یقرؤون القرآن و یتقفرون العلم. و ذکر من شانهم و انهم یزعمون ان لا قدر. و ان الامر انف. قال : فاذا لقيت اولئک فاخبرهم انی برئ منکم ، و انهم برآء منی. والذی یحلف به عبدالله بن عمر لو ان لاحدهم مثل احد ذهباً فانفقه ، ما قبل الله منه حتی يؤمن بالقدر. ثم قال : حدثنی ابی ، عمر بن الخطاب ، قال : بینما نحن عند رسول الله ذات یوم ، اذا طلع علينا رجل شدید بیاض الثیاب. شدید سواد الشعر . لا یری علیه اثر السفر. و لا یعرفه منا احد. حتی جلس الی النبی ، فاسند رکبته الی رکبته و وضع کفیه علی فخذه . و قال : یا محمد ، اخبرنی عن الاسلام . فقال رسول الله «الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و

مختصر تر این حدیث را ابوهریره نیز روایت کرده است.^۱

خلاصه نه حدیث اول کتاب القدر در صحیح مسلم ، این است که :

آنگاه که جنین در شکم مادر است ، خداوند به ملائکه دستور می دهد روزی و اخلاق و سیمای او را بنویسند ، و نیز بنویسند از اهل سعادت است یا شقاوت. هیچ انسانی نیست ، مگر آنکه در شکم مادر ، جای او در بهشت یا جهنم مشخص می گردد. همچنین آنچه خداوند در آن هنگام برای بنی آدم نوشت ، تغییر ناپذیر است . یعنی از همان رحم مادر ، جهنمی و یا بهشتی بودن فرزند آدم معین می شود و قابل تغییر و تبدیل هم نمی باشد.^۲

جبر و تفویض ، در روایات اوصیای پیامبر

۱. در روایات زیادی از اوصیای پیامبر این عبارت را می بینیم:

لا جبر و لا تفویض ، بل امر بین امرین.^۳

نه جبر است و نه تفویض ، بلکه امری بین این دو می باشد.

ان ﷺ رسول الله. و تقيم الصلاة. و تؤتي الزكاة. و تصوم رمضان . و تحج البيت ، ان استطعت اليه سبيلا». قال : صدقت. قال فعجبنا له يسأله و يصدقه. قال : فآخبرني عن الايمان. قال: «ان تؤمن بالله ، و ملائكته ، و كتبه ، و رسله ، و اليوم الآخر. و تؤمن بالقدر خيره و شره». قال : صدقت. صحیح مسلم ، كتاب الايمان : ح ۷.

حدثني زهير بن حدب. حدثنا جرير ، عن عمارة (وهو ابن القعقاع) ، عن ابي زرعه ، عن ابي هريرة ، قال : قال رسول الله : «سلوني!» فهابوه ان يسألوه. فجاء رجل فجلس عند ركبتيه. فقال : يا رسول الله ، ما الاسلام؟ قال : « لا تشرك بالله شيئا ، و تقيم الصلاة. و تؤتي الزكاة ، و تصوم رمضان». قال : صدقت. قال يا رسول الله ، ما الايمان؟ قال : «ان تؤمن بالله ، و كتابه ، و لقاءه ، و رسله ، و تؤمن بالبعث ، و تؤمن بالقدر كله». قال : صدقت.

۲ صحیح مسلم ، كتاب القدر : ص ۲۰۳۶-۲۰۳۹ ح ۱-۹. رجوع کنید به : سنن الترمذی ، كتاب القدر ، باب ۱۰ ، و كتاب الايمان ، باب ۴ ؛ صحیح نسائی ، كتاب الايمان ، باب ۵ و ۶ ، سنن ابن ماجه ، مقدمه ۱۰ و ۹ ؛ مسند احمد : ج ۱ ص ۲۷ و ۲۸ و ۵۲ و ۹۷ و ۱۳۳ و ۳۱۹ و ج ۲ ص ۱۰۷ و ۱۸۱ و ۲۱۲ و ج ۴ ص ۱۲۹ و ۱۶۴ و ج ۵ ص ۱۸۵ و ۳۱۷ . حدثنا ابوبكر بن ابي شيبة. حدثنا ابو معاوية و وكيع . حدثنا محمد بن عبدالله بن نمير الهمداني (واللفظ له). حدثنا ابي و ابو معاوية و وكيع. قالوا: حدثنا الاعمش عن زيد بن وهب ، عن عبد الله قال : حدثنا رسول الله و هو الصادق المصدوق : «ان احدكم يجمع خلقه في بطن امه اربعين يوما. ثم يكون في ذلك علقة مثل ذلك . ثم يكون في ذلك مضغة مثل ذلك. ثم يرسل الملك فينفخ فيه الروح . و يؤمر باربع كلمات : يكتب رزقه ، و اجله ، و عمله ، و شقيا او سعيدا. فوالذي لا اله غيره! ان احدكم ليعمل بعمل اهل الجنة حتى ما يكون بينه و بينها الا ذراع. فيسبق عملية الكتاب. فيعمل بعمل اهل النار. فيدخلها ، و ان احدكم ليعمل بعمل اهل النار. حتى ما يكون بينه و بينها الا ذراع . فيسبق عليه الكتاب. فيعمل بعمل اهل الجنة. فيدخلها».

۳ رجوع کنید به : التوحيد ، صدوق ، باب نفی الجبر و التفویض: ص ۳۵۹-۳۶۳؛ بحار الانوار: باب نفی الظلم و الجور نه تعالی و ابطال الجبر و التفویض : ج ۵ ص ۲-۶۷ .
عن ابي عبدالله ، قال : لا جبر و با تفویض ، و لكن امر بین امرین.

۲. مردم در عقیده به قدر ، برسه دسته اند. در شرح این گفتار امام صادق چنین می فرماید: «کسی که می پندارد خدا مردم را بر معصیت کردن اجبار فرموده است؛ چنین کسی که می پندارد همه کارها به بندگان واگذار شده است ؛ چنین کسی خدا را در فرمانروایی اش توهین کرده و کافر شده است.

کسی که می گوید خدای عزوجل بندگان را بر کارهایی تکلیف کرده است که توان انجام آنها را دارند و بر کارهایی که توانایی که توانایی انجام آنها را ندارند ، تکلیف نفرموده است ؛ چنین کسی اگر کارها را به نیکی انجام دهد ، خداوند را حمد می کند و اگر بدی کند ، از خداوند آمرزش می طلبد. چنین مردی مسلمان است»^۱.

۳. روزی ابو حنیفه ، در حالی که به خانه امام صادق وارد می شد ، با امام موسی کاظم ، فرزند خردسال آن حضرت روبرو شد. ابو حنیفه آن کودک را دست کم گرفت ، پس از راه استخفاف از او پرسید:

ای کودک! معصیت از کیست؟

امام کاظم فرمود:

ای شیخ! این امر از سه حال خارج نیست.

یا آن است که از خدا می باشد و از بنده در آن هیچ دخالتی نیست. در این صورت خدای حکیم را نمی رسد از بنده برای کاری که آن بنده انجام نداده است ، بازخواست کند. و یا آنکه بنده با خداوند در انجام آن معصیت شرکت کرده است. در این صورت خداوند شریک قوی تر در معصیت می باشد و شریک بزرگ را نمی رسد از شریک کوچک خود در معصیت مؤاخذه نماید.

و یا آن است که معصیت از بنده خداست و به هیچ وجه از خدا نیست. در این صورت اگر مشیت خدا بر عقاب بنده معصیت کارقرار گرفته باشد ، او را عقاب می کند و

^۱فروع الکافی: ج ۱ ص ۶، تهذیب الاحکام: ج ۱ ص ۹، التوحید ، صدوق : ص ۳۶۰-۳۶۱ ح ۵، بحار الانوار: ج ۵ ص ۹-۱۰ ح ۱۴.
 حدثنا علی بن عبدالله الوارق رحمه الله ، قال : حدثنا بن جعفر بن بطة ، قال : حدثنا محمد بن الحسن الصفار و محمد بن علی بن محبوب و محمد بن الحسين و بن عبدالعزیز ، عن احمد بن محمد بن عیسی ، عن الحسين بن سعید ، عن حماد بن عیسی الجهنمیة عن حرز بن عبدالله ، عن ابی عبدالله ، قال : ان الناس فی القدر علی ثلاثة اوجه : رجل یزعم ان الله عزوجل اجیر الناس علی المعاصی ، فهذا قد ظلم الله فی حکمه فهو کافر. و رجل یزعم ان الامر مفوض الیهم ، فهذا قد اوهن الله فی سلطانه فهو کافر. و رجل یزعم ان الله کلف العباد ما یطیقون ولم یكلفهم ما لا یطیقون و اذا احسن حمد الله و اذا اساء استغفر الله فهذا مسلم بالغ.

اگر مشیت باری تعالی بر آمرزش گنه کار تعلق بگیرد ، از او در می گذرد و او را می آمرزد.

ابو حنیفه پس از شنیدن این پاسخ ، خاموش شد ؛ گویی به دهانش سنگ افکندند.^۱
 ۴. امام رضا در این باره می فرماید:

«کسی از راه جبر و اکراه ، خدا را فرمان برداری نمی کند ، و کسی خداوند را از راه چیرگی بر حضرتش ، معصیت نمی کند. خداوند بندگان را در جهان هستی به خود وا نهاده ، و آنچه را که به بندگان خویش عطا کرده ، خودمالک اصلی آن است ، و قدرتش بر هر نیرویی که به بندگان بخشیده ، فزونی دارد.

اگر بندگان به آنچه فرمان داده است عمل کنند ، آنها را از عمل کردن منع نمی کند ، و چنانچه عمل به معصیت او کنند و مشیت او تعلق گیرد از آنها جلوگیری کند ، منع نمی کند ، و چنانچه عمل به معصیت او کنند و مشیت او تعلق گیرد از آنها جلوگیری کند، جلوگیری می نماید . و چنانچه جلوگیری نکردو بندگان معصیت کردند، خداوند ایشان را به آن معصیت وادار نکرده است».^۲

۵. امام صادق می فرماید :

مثل آن چنان است که شما کسی را می بینید که گناه می کند . شما هم او را از آن گناه نهی می کنید ، ولی او نمی پذیرد . پس شما هم او را رها می کنید و او آن معصیت

^۱ بحارالانوار : ج ۵ ص ۴ - ۲۷ ، به تفصیل از احتجاج طبرسی نقل نموده و به اختصار در صفحه ۴ از صدوق در کتاب توحید و عیون اخبارالرضا و امالی نقل کرده است.

السنانی ، عن الاسدی ، عن سهل ، عن عبد العظیم الحسنی ، عن الامام علی بن محمد ، عن ابیه محمد بن علی ، عن ابیه الرضا علی بن موسی ، قال : خرج ابو حنیفه ذات یوم من عند الصادق ، فاستقبله موسی بن جعفر فقال له : یا غلام ، ممن المعصیة؟ فقال : لا تخلوا من ثلاثة : اما ان تكون من الله عز وجل و لیست منه ، فلا ینبغی للکریم ان یعذب عبده بما لم یکتسبه . و اما ان تكون من الله عز وجل و من العبد فلا ینبغی للشریک القوی ان یظلم الشریک الضعیف . و اما ان تكون من العبد و هی منه فان عاقبة الله فیذنبه و ان عفی عنه فیکرمه وجوده .

^۲ بحارالانوار : ج ۵ ص ۱۶ ، به نقل از توحید صدوق و عیون اخبارالرضا .
 ابی عن سعد ، عن البرقی ، عن ابیه ، عن الجعفری ، عن ابی الحسن الرضا قال : ذکر عنده الجبر و التفویض ، فقال : الا اعطیکم فی هذا اصلا لا تختلفون فیه و لا یخاصمکم علیه احد الا کسرتموه ؟ قلنا : ان رایت ذلک ؛ فقال : ان الله عزوجل لم یطع باکراه ، ولم یعص بغلبة ، و لم یهمل العباد فی ملکه ، هو المالك لما ملکهم ، و القادر علی ما اقدرهم علیه ، فان ائتمروا بطاعته ، لم یکن الله عنها صاددا ، و لا منها مانعا ، و ان ائتمروا بمعصیة فشاء ان یحول بینهم و بین ذلک فعل ، و ان لم یحل و فعلوه فلیس هو الذی ادخلهم فیه . ثم قال : من حدود هذا الکلام ، فقد خصم من خلفه .

را انجام می دهد. حالا که او حرف شما را نپذیرفته و شما هم او را رها کرده اید ، این طور نیست که شما او را به انجام آن گناه فرمان داده باشید^۱.

۶. آغاز همه این مناظرات و سوال ها و پاسخ ها را می توان فرمایش اولین وصی پیامبر در این باره دانست . در آن زمان که حضرتش از جنگ صفین به کوفه باز می گشت ، یک تن از یارانش این سؤال را طرح کرد:
ای امیر المؤمنین ! ما را خبرده از جنگ ما با این گروه (معاویه و اهل شام) ؛ آیا به موجب قضا و قدر خداوند .

مرد گفت :رنجی که بردم از خدا پداهش می خواهم - بنا بر این ، هیچ اجری برای خود نمی بینم . آن حضرت فرمود : چرا - چنین می پنداری ؟
آن مرد گفت: اگر قضا و قدر ما را بر انجام این کار واداشته باشد ، چگونه بر طاعت ، ثواب و بر گناه ، عقاب خواهد بود؟!
امیر المؤمنان فرمود:

ایا گمان برده ای که در کار قضا و قدر ، حتم و الزامی وجود دارد ؟ چنین مپندار که عقیده بت پرستان و حزب شیطان و دشمنان خدا و قدری ها و مجوس آیین امت می باشد . خداوند جل جلاله ، در حالی که در کار خود صاحب اختیار هستیم ، اوامر و دستور هایی را صادر فرموده ، و نهی هایی را مقرر داشته ، و تکلیف را بر ما آسان گرفته ، تا آنجا که اگر کسی او را فرمان برده اطاعت کند ، خداوند رابه اجبار والزام اطاعت نکرده ، واگر او را معصیت و نافرمانی کند ، به چنان عصیان و گناهی ، مجبور و ناگزیر نبوده است . خداوند آسمان و زمین را بیهوده نیا فریده ، این گمان آنها ست که کافر شده اند ...

آن مرد گفت : ای امیر المؤمنین ! پس قضا و قدر که فرمودی چیست ؟

فرمود :

^۱ بحارالانوار : ج ۵ ص ۱۷ ، به نقل از التوحید ، صدوق .
حدثنا علی بن احمد بن محمد بن عمران الدقاق رحمة الله ، قال : حدثنا محمد بن ابی عبدالله الكوفی ، عن خنیس بن محمد ، عن محمد بن یحیی الخزار ، عن المفضل بن عمر ، عن ابی عبد الله ، قال : لا جبرولا تفویض ولكن امر بین امرین ، قال : قلت : وما امر بین امرین ؟ قال : مثل ذلك رجل رایته علی معصیة فنهیته فلم ینته فترکته ففعل تلك المعصیة ، فلیس حیث لم یقبل منك فترکته انت الذی امرته بالمعصیة .

^۲ شاید تشبیه قدری ها به مجوس ، به دلیل آن است که مجوسیان دین خدا را تحریف کردند تا آنجا که نکاح با محارم را جایز دانستند.

« (قضا و قدر) آن است که خداوند فرمان به اطاعت کردن داده است و نهی از معصیت کردن^۱ و توانایی داده است بر کار نیکو کردن و ترک کردن کارهای پلید و زشت ، و یاری می دهد (بندگان را) بر کارهایی که با آن به او تقرب جویند ، و به خود وا می گذارد کسی را که معصیت او را می کند ، و نوید و بیم داده است و ترغیب فرموده است و تخویف نموده است.^۲ همه اینها قضای خداست در افعال ما ، و تقدیر اوست در اعمال ما . غیر از این را مپندار ، چرا که اگر غیر از این پنداشتی ، اعمال نیک تو نابود می شود .»^۳

آن مرد گفت : اندوه مرا زدودی ، خدا اندوه تو را بزداید.

سپس چند بیتی در مدح آن حضرت انشا کرد.^۴

در روایت دیگر ، آن حضرت به وی فرمود : خداوند شما را در رفت و بازگشتان ، بزرگ مقرر داشته است . شما در هیچ کار مجبور به انجام آن نبودید .

مرد گفت : چگونه در کارمان مجبور نبودیم ، در حالی که قضا و قدر ، مارا به آن

کارها واداشته؟! آنگاه آن حضرت در جوابش ، آنچه که گذشت فرمود.^۵

^۱ این معنای « قضا » است ، یعنی چنین حکم فرموده است .

^۲ این معنای « قضا » است ، یعنی چنین حکم فرموده است .

^۳ همچنان که خداوند در قرآن می فرماید :

مائده ، آیه ۵: « ومن یکفر بالا یمان فقد حبط عمله... »

و هرکس به ایمان کفر ورز خود را تباه کرده است .»

^۴ بحارالانوار: ج ۵ ص ۱۲۵ ۷۴ باب قضا و قدر ، به نقل از ارشاد شیخ مفید .

روی الحسن بن ابی الحسن البصری ، قال : جاء رجل الی امیر المؤمنین بعد انصرافه من حرب صفین فقال له : یا امیر المؤمنین ، اخبرنی عما کان بیننا و بین هؤلاء القوم من الحرب ، اکان بقضاء من الله و قدر ؟ فقال له امیر المؤمنین : ما علوتم تلعة ولا هبطتم و دیا الا و الله فیه قضا ء و قدر ، فقال الرجل : فعند الله احتسب عنائی یا امیر المؤمنین . فقال له : ولم ؟ قال : اذا کان القضاء و القدر ساقانا الی العمل فما الثواب لنا علی الطاعة ؟ وما وجه العقاب علی المعصية ؟ فقال له امیر المؤمنین : او ظننت یا رجل انه قضا ء حتم و قدر لازم ؟ لا تظن ذلك فان القول به مقالة عبدة الاوثان و حزب الشیطان و خصما ء الرحمن و قدرته هذه الامة و مجوسها ، ان الله ﷻ امر تخیرا و نهی تحذیرا ، و کلف یسیرا ، ولم یطع مکرها ، ولم یعص مغلوبا ، و لم یخلق السموات و الارض و ما بینهما باطلا ، ذلك ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار ، فقال الرجل : فما القضاء و القدر ذکرته یا امیر المؤمنین ؟ قال : الامر بالطاعة ، و النهی عن المعصية ، و التمكن من فعل الحسنة و ترک السيئة و المعونة علی القربة الیه ، و الخذلان لمن عساه ، و الوعد الوعيد و الترغیب و الترهیب . کل ذلك قضاء الله فی افعالنا و قدرته لاعمالنا . فاما غیر ذلك فلا تظنه فان الظن له محبط للاعمال . فقال الرجل : فرجت عنی یا امیر المؤمنین ، فرج الله عنک ، و انشا یقول : انت الامام الذی نرجوا بطاعته الی آخر البیتین .

^۵ این روایت را مجلسی در بحار الانوار با اندکی اختلافی : در ج ۵ ص ۱۲۵ ، از احتجاج طبرسی نقل فرموده و نظیر حدیث اول ر با ۴ سند در کتاب العدل ، ج ۷ ص ۱۲-۱۵ ج ۱۹ از عیون اخبار الرضا نقل فرموده است . قوله : اذا اخطا القضاء ء یمکن ان یقرا یدخل فی التقدير ، و انما یکون البدا ء بعد التقدير . و اذا لم یخط من المضاعف بمعنی الکتابية ای اذا لم یکتب شیء فی لوح القدر لا یکتب فی لوح القضاء ء اذ هو بعد القدر . و

بیش از هفتاد روایت از اوصیای پیامبر ، مانند آنچه آوردیم ، از کتب مکتب اهل بیت می توان جمع آوری کرد . در برابر آنها ، چند حدیثی مانند آنچه در مکتب خلفا روایت شده ، به اوصیای پیامبر نسبت داده شده و از ایشان روایت شده است که ما از روایات مکتب خلفا می دانیم که به کتب حدیث مکتب اهل بیت راه یافته است . ما همانند این روایات را در بحث های گذشته بررسی نمودیم ، بنا بر این ، از بررسی مجدد آنها صرف نظر می ماییم . فقط برای روشننگری در این باره و پاسخ به تهمت ها ، به نقل یک روایت اکتفا می نماییم .

۸. راوی گوید به امام رضا عرض کردم :

ای پسر پیامبر ! مردم به ما (شیعیان) ، به سبب اخباری که از پدران شما در این باره روایت شده است ، عقیده به جبر و تشبیه باری تعالی به بندگان را نسبت می دهند .

آن حضرت فرمود :

آیا اخباری که از پیامبر در باره جبر و تشبیه روایت می کنند بیشتر است ، یا اخباری

که در این باره از پدران من روایت می کنند ؟

راوی گوید : عرض کردم :

آنچه از پیامبر در این باره روایت می کنند ، بیشتر است .

آن حضرت فرمود :

بنا بر این ، به آنها بگویند : پیامبر خدا قائل به جبر و تشبیه باری تعالی به بندگان

بوده است !

راوی گوید : عرضه داشتم .

آنها می گویند : پیامبر هیچ یک از آن روایات را نفرموده ، بلکه آن روایات را [به

دروغ] به پیامبر نسبت داده اند .

آن حضرت فرمود :

انما الخلق من القضاء ، ای اذا لو حظت علل الخلق والایجاد ففی الترتیب الصعودی یتجاوز من القضاء الی القدر ، والتخطی والبدا ، انما یکون بعد القدر قبل القضاء ، والظاهر انه اخطا القدر مکان « واذا یخط » القدر « و یکون من الخطا من الخط ، فالمعنی ان کل ما یوجد من الامور اما موافق للوح القضاء ، لو لوح القدر علی سبیل منع الخلو ، فاذا وقع البداء فی امر ولم یقع علی ما اثبت فی القدر ینبغی ان یوافق للقضاء ، ولعل ظاهر الخیر تقدم القضاء علی القدر ، و یتحمل ان یکون القضاء فی الاولی بمعنی الامر ، و فی الثانی بمعنی الحتم فیستقیم ما فی الروایة من النفی .

« درباره پدران من نیز بگویند : هیچ یک از این روایت ها از ایشان نیست ، بلکه به دروغ به آنها نسبت داده شده است » . سپس فرمود :

هرکس قائل باشد باری تعالی به بندگانش شبیه می باشد و بندگان را بر افعالشان مجبور کرده است ، چنین کسی کافر و مشرک به خداوند می باشد و ما از او در دنیا و آخرت بیزاریم . همانا غلات ، این اخبار را در تشبیه و جبر ، جعل کرده و به ما نسبت داده اند . آنان بزرگی خدا را کوچک داشتند . هرکس آنها را دوست دارد ، ما رادشمن داشته ، و هرکس آنها را دشمن دارد ، ما را دوست داشته است . هرکس با ایشان دوستی کند ، باما دشمن کرده است و هرکس با آنها دشمنی کند ، با ما دوستی کرده است . هرکس به آنها پیوندد ، از ما بریده و هرکس از آنها برید ، به ما پیوسته است . هرکس به آنها جفا کند ، به ما احسان نموده و هرکس به آنها احسان کند ، به ما جفا نموده است . هرکس به آنها اهانت کند ، ما را گرامی داشته و هرکس آنها را گرامی دارد به ما اهانت کرده است . هرکس آنها را قبول نماید ، ما را رد کرده است و هرکس آنها را رد کند ، ما را پذیرفته است . هرکس به آنها نیکی نماید ، به ما بدی کرده و هرکس به آنها بدی کند به ما احسان نموده است . هرکس آنها را تصدیق کند ، ما را تکذیب کرده و هرکس آنها را تکذیب نماید ، ما را تصدیق کرده است . هرکس به آنها بخشش کند ، ما را محروم ساخته و هرکس آنها را محروم سازد ، به ما بخشش نموده است . ای پسر خالد ! هرکس از شیعیان ما باشد ، از آنها یار و یاور نگیرد.^۱

^۱ این حدیث را مجلسی در بحارالانوار : ج ۷ ص ۵۲ ، در کتاب العدل ، شماره ۸۸ از عیون اخبار الرضا و توحید صدوق : ص ۳۶۳ - ۳۶۴ به تفصیل نقل کرده است ، و مختصر آن را در کتاب التوحید ، باب نفی الجسم : ج ۳ ص ۲۹۴ ، از دو کتاب مذکور و از کتاب احتجاج طبرسی نقل کرده است .

حدثنا احمد بن هارون الفامی ، قال : حدثنا محمد بن عبد الله بن جعفر الحمیری ، عن ابيه ، قال : حدثنا ابراهيم بن هاشم ، عن علي بن معبد ، عن الحسين بن خالد ، عن ابي الحسن علي بن موسى الرضا ، قال : قلت له : يا ابن رسول الله ، ان الناس ينسبوننا الى القول بالتشبيه والجبر لما روى من الاخبار في ذلك عن آبائك النمة . فقال : يا ابن خالد ، اخبرني عن الاخبار التي رويت عن آبائي الائمة في التشبيه والجبر و الجبر اكثر ام الاخبار التي رويت عن النبي في ذلك؟! فقلت : بل ما روى عن النبي في ذلك اكثر . قال : فيقولوا : ان رسول الله كان يقول بالتشبيه و الجبر اذا . فقلت له : انهم يقولون : ان رسول الله لم يقل من ذلك شيئا و انما روى عليه . قال : فليقولوا في بائي : انهم لم يقولوا من ذلك شيئا و انما روى عليهم . ثم قال : من قال بالتشبيه والجبر فهو كافر مشرك و نحن منه براء في الدنيا والآخرة يا ابن خالد ، انما وضع الاخبار عنا في التشبيه والجبر الغلاة الذين صغروا عظمة الله ، فمن احبهم فقد ابغضنا ، ومن ابغضهم فقد احبنا ، ومن الالههم فقد عادنا ، ومن عاداهم فقد والاناء ، ومن وصلهم فقد قطعنا ، ومن قطعهم فقد وصلنا ، ومن جفا هم فقد برنا ، ومن برهم فقد جفانا ، ومن اكرمهم فقد اهانا ، ومن اهانهم فقد اكرمنا ، ومن قبلهم فقد ردنا ، ومن ردهم فقد قبلنا ، ومن احسن اليهم فقد اساء الينا ، ومن اساء اليهم فقد احسن الينا ، ومن صدقهم فقد كذبنا

بررسی و مقایسه

برای بررسی آیات و احادیثی که در امر جبر و تفویض وارد شده ، به دو بحث نیاز

مند هستیم :

چگونه انسان از جمله نیکان (سعادا) یا بدان (اشقیا) می گردد.

شناسایی الفاظ و اصطلاحاتی که در این باره ، در آیات و روایات استعمال شده است.

سعادت و شقاوت آدمی

سعادت و شقاوت آدمی را در سه عالم ، به شرح زیر مورد مطالعه قرار می دهیم:

عالم نطفه و جنین

عالم دنیا

عالم آخرت

عالم نطفه یا جنین

چنانچه طبیعت انسان ها را از لحاظ صفات جسمی و روانی ، اخلاق و سلوک و رفتار ، توانایی ها و نا توانایی های فطری و بیماری های روانی و جسمی ، مورد مطالعه قرار دهیم ، معلوم می شود که اغلب افراد آدمی ، زیرکی و یا عقب ماندگی های ذهنی ، نرمشو تند خویی و دیگر صفات نفسانی ، و نیز صفات جسمی مانند برخی از بیماری های پوستی و رنگ و اختلالات عصبی و غیره را از پدر و یا مادر ، و یا نزدیکان این دو به ارث می برند . همه اینها آثاری هستند که از طریق نطفه پدر و یا مادر به فرزندان منتقل می شوند.

اضافه بر اینها خوراکی که پدر و مادر تناول می کنند ، در نطفه اثر می گذارد. اضافه بر اینها ، خوراکی که پدر و مادر تناول می کنند ، در نطفه اثر می گذارد. همچنین حالات نفسانی پدر و مادر در حین انعقاد نطفه در ، در نفس فرزند اثر می گذارد و پس از آنکه نطفه در رحم مادر مستقر شد ، حالات نفسانی مادر و تغذیه وی ، در جنین اثر گذار است. اثر غذا بر نطفه قبل از رحم مادر و بر جنین در رحم مادر ، چنان است که اگر غذای پدر و مادر سالم و کافی باشد ، سبب می شود نطفه و جنین نیز سالم گردد و رشد کامل

داشته باشد. در این صورت فرزند با سلامتی و رشد بدنی صحیح متولد می شود و اگر نقصی در غذاها باشد، عکس آن را نتیجه می دهد.

و نیز همچنان که غذای پدر و مادر بر نطفه و غذای مادر بر جنین در رشد و سلامتی بدنی یا نقص بدنی فرزند اثر می گذارد، بعضی خوراک ها نیز اثر نفسانی بر نطفه و جنین می گذارند. مانند شراب و یا هر مسکر دیگری که بر فرزند اثر روانی می گذارد و خوردن گوشت خوک که کودک را بی غیرت می کند.^۱ در مقابل، خوراک هایی که شرع اسلام حلال کرده است و آن را «طبیات» نام گذارده است^۲ در سلامت روانی بر کودک دارد. مرد و زنی که برای فعل زنا پنهان از جامعه هم بستر می شوند، حالت نفسانی خاص آن مرد و زن در حال انعقاد نطفه - که خود از جامعه هم بستر می شوند، حالت نفسانی خاص آن مرد و زن در حال انعقاد نطفه - که خود در حال خیانت به جامعه می دانند و توجه دارند که اگر دیگران بر کار آنها آگاه شوند آنها را مجرم شناخته دشمن می دارند - به جنین منتقل می شود. کودکی که از این آمیزش متولد می شود، به بیماری روانی مبتلا می گردد و نیک نامان جامعه را دشمن می دارد و آزار دادن آنها را دوست دارد؛ آرامش روانش رد پایمال کردن نام نیک آنها و ذلت و خواری دادن به آنها می باشد و این حالت در زنازاده نسبت به نیک نامان هر چه نیک نام تر باشند، شدیدتر است. بدین سبب زنازاده ای مانند زیاد بن ابیه نمونه همه نیکی ها و برتری های انسانیت، یعنی علی بن ابیطالب را دشمن می دارد و هر کس علی را تمام خوبی های انسانیت سر و سرور بوده دشمن بدارد، هیچ انگیزه ای نمی تواند داشته باشد، جز ناپاکی نطفه اش.

نیز آرامش روانی زنازاده ای چون عبید الله بن زیاد، در آن است که ذریه پیامبر و شریف ترین مردمان عصر را بدان شکل فجیع، شهید کند و دستور دهد بر بدن های آن کشتگان اسب تازند و زینب کبری، شرف ترین بانوی عصر را آنچنان توهین کند.

عالم دنیا

نوزادی که از شکم مادر به دنیا می آید، خصیصه های جسمانی و نفسانی خود را از پدر و اجداد پدری و مادر و اجداد مادری اش به ارث می برد. درحقیقت همه خصیصه

^۱ خوک علاوه بر خوردن کثافت و مدفوع انسان، با ماده خودش حالت بی غیرتی را دارد و نیز لواط می کند.

^۲ در آیه ۱۵۷ سوره اعراف می فرماید: (وَيُجَلِّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ)

های بدنی و روانی نوزاد ، در شکم مادر ساخته می شود همچنان که این امر در علم ژنتیک (علم وراثت) ثابت و محقق گشته است. بنابراین ، انسانها در این موارد خارج از محدوده اختیار هستند:

۱. نوزادی که نقص های بدنی ، مانند کوری و کری مادرزادی دارد و لنگ و لال به دنیا آمده است. همچنین آنان که بر اثر بلاهای آسمانی مانند زلزله و سیل و ... همه هستی خود را از دست می دهند. در همین شرایط گاهی طفلی تمام خویشان خود را از دست می دهد و بی سرپرست می ماند.

۲. نوزادی که با نقص های روانی مانند عقب ماندگی ها ، عقده ها و بیماریهای روانی به دنیا می آید.

آیا در مورد صنف اول که عمر خود را باید با نقص های بدنی به پایان رسانند در مقایسه با انسان هایی که از سلامتی کامل بدنی برخوردارند ، ستم نشد؟! همچنین است نوزادی که همه کسان خود را با همه دارایی آنها در زلزله و مانند آن از دست داده است. و افراد صنف دوم که به سبب عقده های روانی ، انگیزه های شرارت و کینه توزی از خلق در فطرتشان وجود دارد ، در مقایسه با نوزادی که با روانی سالم و سرشار از شادابی و مهر انگیزی نسبت به خلق به دنیا آمد ، چگونه در محکمه عدل الهی به سبب کردارهای ناشایسته که در اثر آن عقده های روانی و بدون اختیار او در فطرتش به وجود آمده است ، محکوم باشد؟!

همانند صنف دوم کسانی هستند که در جامعه ای فاسد به دنیا آمده به سبب پرورش در جامعه فاسد ، با بینش ناسالم رشد می یابند ؛ کج اندیش گردیده ، ستمگری را نیکو و پسندیده پنداشته ، ستمگر و مردم آزار می شوند و متصف به صفات رذیله می گردند . چگونه می توان چنین کسی را در مقایسه با آنکه در محیطی سالم به دنیا آمده و جز نیکی و پاکی به گرد خویش چیزی ندیده و کردار ناپسند را نیاموخته است و در اثر تربیت سالم ، بینش سالم و کرداری پسندیده دارد ، به جرم کردار ناشایسته محکوم کرد؟ در حالی که وی به سبب پرورش در محیط فاسد و پرورش ناسالم که خود در آن نقش نداشته ، گرفتار کردارهای زشت خود گردیده است.

در جواب پرسش نخست می گوئیم:

این سؤال ممکن است برای انسان مسلمان در حالت عدم توجه و غفلت از بعد سوم انسان در جهان ابدی آخرت ، و در نظر داشتن تنها دو بعد گذرای وجود دنیوی دوم ،

پیش آید. ولی با ایمان به جهان ابدی آخرت ، جواب این گونه پرسش ها در چند آیه و روایت زیر است.

عالم آخرت

آغاز عالم آخرت ، سكرات موت یا حالت جان دادن می باشد. آدمی در جهان دنیا ، عالم آخرت خود را می سازد ؛ چنان که در آیات و روایات گذشته خوانده ایم. در عالم آخرت به کسانی که در این دنیا با ایمان بوده و بر بلاها و کمبودهایی که بی اختیار خود دچار آن شده اند ، صبر کرده باشند ، پاداش های نیک داده می شود. در حقیقت هر انسانی در عالم دنیا ، عالم آخرت خود را می سازد و عالم آخرت ، عالم تجسم اعمالی می باشد که انسان در این دنیا انجام داده است.

چنان که باری تعالی در سوره زلزله می فرماید:

(فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ - وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ)^۱

هرکس به اندازه سر سوزنی کار نیک کند، نیکی می بیند و هرکس به اندازه سر

سوزنی کار بد کند ، بدی می بیند.

در سوره طورو تحریم می فرماید:

(إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ).^۲

همانا پاداش داده می شوید به آنچه عمل کرده اید.

در سوره یس می فرماید:

(وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ).^۳

و پاداش داده نمی شوید ، مگر برای آنچه عمل کرده اید.

همچنین می فرماید:

(وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ

الصَّابِرِينَ - الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ - أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ

مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ).^۴

^۱ سوره زلزله: ۷ - ۸.

^۲ سوره طورو: ۱۶، تحریم: ۷.

^۳ سوره یس: ۵۴. ومانند آن است در: سوره یونس: ۵۲، سوره نحل: ۹۶،

سوره صافات: ۳۹، سوره جاثیه: ۳۸.

^۴ سوره بقره: ۱۵۵ - ۱۵۷.

والبته شما را به سختی ها ، چون ترس و گرسنگی و نقصان اموال و نفوس و آفت در ذرع و کشت بیازماییم بشارت و مژده ده صابران را . کسانی که چون مصیبتی به آنان رسد، گویند : ما از خداییم و به خدا باز می گردیم . براینان درود پروردگارشان و رحمت او باد و ایشانند که هدایت یافته اند.

در روایت از امام صادق آمده است:

رسول خدا فرمود : در روز قیامت که نامه های اعمال [مردمان] باز شود و ترازو های سنجش کارها [ایشان] نصب شوند ، برای آسیب دیده ها ، نه ترازویی نصب شود و نه نامه عملی باز شود.

آنگاه این آیه را تلاوت فرمود : (إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ)^۱.
خداوند پاداش صابران را بی حساب عطا فرماید .^۲

از امام باقر روایت شده است که فرمود :

هر نایبایی که در راه خدا صبر کند ، در قیامت به لقاء الله برسد در حالیکه هیچ حساب و کتابی بر او نباشد.^۳

از آیات و روایات گذشته معلوم می شود که آدمی در چهار وقت و هنگام ، پاداش عمل خود را دریافت می نماید : هنگام جان دادن ، در قبر ، در روز قیامت ، در بهشت و جهنم. همچنان که در روایات چنین بیان شده است:

از امام صادق روایت شده است که فرمود :

هرکس [در دنیا] مؤمنی را شاد و مسرور کند ، خدای عز و جل از آن سرور و شادی ، مخلوقی می آفریند که هنگام مرگ نزد او می آید و به وی بشارت می دهد و می گوید : ای ولی خدا ! خدا تو را بزرگوار و مورد رضایت خود قرار داده است.

و آن مخلوق همواره با اوست تا هنگامی که او را در قبر بگذارند که دو باره همان گفته را برایش بازگو می کند.

^۱ سوره زمر: ۱۰.

^۲ بحارالانوار: ج ۸۲ ص ۱۴۵، به نقل از جوامع الجوامع . عن الصادق : قال رسول الله اذا نشرت الدواوين ونصبت الموازين ، لم ينصب الموازين ، لم ينصب لاهل البلاء ميزان ، ولم ينشر لهم ديوان ، وتلا هذه الآية : (انما يوفى الصبرون اجرهم بغير حساب) .

^۳ ثواب الاعمال ، باب ثواب من لقي الله مكفوفاً محتسباً : ص ۶۱ . عن الامام الباقر : من لقي الله مكفوفاً محتسباً موالياً لآل محمد لقي الله ولا حساب عليه . (مكفوفاً : كف بصره و كف ذهب فهو مكفوف) .

و هنگامی که در روز قیامت از قبر زنده می شود نیز همان گفته را به او می گوید . همچنین هنگامی که هر ترس و وحشتی او را فرا می گیرد، همان گفته را تکرار می کند . پس او از آن مخلوق می پرسد:

تو کیستی : خدا تو را بیامرزد .

در جواب [آن مخلوق] می گوید : من همان سرور و شادی هستم که بر آن مؤمن در دنیا وارد کردی.^۱

نیز از حضرت صادق روایت شده است که :

متکبران [در روز حشر] مانند مور کوچکی محشور می شوند و مردم آنها را پایمال می کنند تا خداوند کار حساب را به پایان رساند.^۲

باری تعالی در باره کسانی که حق خدا را از زر و نقره نمی دهند ، می فرماید : (.... وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ - يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ)^۳.

و کسانی که زروسیم می اندوزند در راه خدا انفاق نمی کنند ، آنها را به عذابی دردناک بشارت ده . روزی که [آن طلا و نقره] در آتش گداخته می شود و پیشانی و پشت و پهلوی آنها را به آن داغ کنند ، [فرشتگان عذاب به آنها گویند] این همان است که برای خود ذخیره کردید ، اکنون بچشید عذاب سیم وزری که اندوخته می کردید .

از آیات و روایات گذشته . دهها آیه و روایت دیگر ، دو امر ثابت و معلوم می شود :

۱. هر انسانی آینده خود را از هنگام مرگ تا روز قیامت ، خود می سازد .
۲. در آخرت ، اعمال انسان برای او مجسم می شود ؛ چه نیک و چه بد. ای بحث را به تفصیل در کتاب عقاید الاسلام من القرآن الکریم ، بیان داشته ایم .

^۱ الکافی : ج ۲ ص ۱۹۲ .

عن ابی عبد الله قال : من ادخل علی مؤمن سرورا خلق الله عز و جل من ذلک السرور خلقا یلقاه عند موته ، فیقول له : ابشر یا ولی الله بکرامة من الله و رضوان ، ثم لا یزال معه حتی یدخله قبره یلقاه ، فیقول له مثل ذلک ، فاذا بعث یلقاه فیقول له مثل ذلک ، ثم ، ثم لا یزال معه عند کل هول یبشره و یقول له مثل ذلک ، فیقول له مثل ذلک ، فیقول له : من انت رحمک الله ؟ فیقول : انا السرور الذی ادخاته علی فلان .

^۲ ثواب الاعمال : ص ۵۰۲ .

عن ابی عبد الله ان المتکبرین یجعلون فی صورة الذر یتوطاهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب .
^۳ سوره توبه : ۳۴-۳۵ .

شناسایی الفاظ و اصطلاحات

مهم ترین الفاظ و اصطلاحاتی که در بحث جبر و تفویض استعمال شده است ،

عبارتند از

القضا ، القدر ، الفتنة

القضا

امام علی فرمود :

قضا در کتاب خدا به چهار معنی آمده است :

اول ، قضا به معنی (خلق ، آفرینش) ، در قول باری تعالی :

(فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ).^۱

آنها را هفت آسمان خلق کرد و در دو روز بیافرید.

دوم ، قضا به معنی (حکم کرد) ، در قول باری تعالی :

(وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ).^۲

میان ایشان حکم به حق فرمود.

سوم ، قضا به معنای (امر کرد) ، در قول خداوند:

(وَقُضِيَ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ).^۳

امر فرمود پروردگار تو که جز او را فرمان نبرید (پرستش نکنید).

چهارم ، قضا به معنای (آگاه) ، در قول خداوند:

(وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ).^۴

بنی اسرائیل را آگاه ساختیم که دو بار در زمین فساد می کنند.^۵

^۱ سوره فصلت : ۱۲ .

^۲ سوره زمر : ۶۹ - ۷۵ .

^۳ سوره اسرا : ۲۳ .

^۴ سوره اسرا : ۴ .

^۵ بحارالانوار ، باب القضا والقدر : ج ۵ ص ۱۲۴ - ۱۲۵ ح ۷۳ ، به نقل از فقه الرضا .

و در روایت دیگر به حضرت لوط می فرماید : (و قضینا الیه الامر ان دابر هولاء مقطوع مصبحین) : « لوط را آگاه ساختیم که قومش صبحگاه هلاک می شوند » (حجر : ۶۶)

و القضاء علی اربعه اوجه فی کتاب الله جل و عز الناطق علی لسان سفیره الصادق . منها قضاء الحكم و هو قوله تعالی : (فقضاهن سبع سموات فی یومین) معناه خلقهن . والثانی قضاء الحكم و هو قوله : (و قضی بینهم بالحق) معناه حکم . والثالث قضاہ الحكم و هو قوله : (

شیخ صدوق تا ده معنی برای قضا نقل فرموده که بازگشت آن معانی به همین چهار

معنی می باشد.^۱

وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه) معناه امر ربك. والرابع قضاة العلم وهو قوله : (و قضينا الى بنى اسرائيل فى الكتاب لتفسدن بالارض مرتين) معناه علمنا من بنى اسرائيل ، قد شاء الله من المعصية و ما اراد و شاء الطاعة لان المشية الامر و مشية العلم ، و ارادته الرضا و ارادة الامر ، امر بالطاعة و رضى بها ، و شاء المعصية يعنى علم من عباده المعصية و لم يامرهم بها ، فهذا من عدل الله تبارك و تعالى فى عباده ﷺ و عظم شأنه . اقول : كانت النسخة سقيمة فاوردناه كما وجدناه . قوله : اذا اخطا القضاء يمكن ان يقرأ بغير همز : والمعنى اذا امر من الامور التى شرع فى تهئية اسباب وجوده القضاء و لم يصير مقضيا فلا يتجاوز عن القدر ، و لا محالة يدخل فى التقدير ، و انما يكون البداء بعد التقدير . و اذا لم يخط من المضاعف بمعنى الكتابة اى اذا لم يكتب شئ فى لوح القدر لا يكتب فى لوح القضاء اذ هو بعد القدر. و انما الخلق من القضاء اى لو حظت علل الخلق والايجاد فى الترتيب صعودى يتجاوز من القضاء الى القدر ، والتخطى والبداء انما يكون بعد القدر قبل القضاء ، و الاظهر انه كان و اذا اخطا القدر مكان « و اذا لم يخط القدر » و يكون من الخطا لا من الخط ، فالمعنى ان كل ما يوجد من الامور اما موافق للوح القضاء او للوح القدر على سبيل منع الخلو، فاذا وقع البداء فى امر ولم يقع على ما اثبت فى القدر يكون موافقا للقضاء ، و لعل ظاهر هذا الخبر تقدم القضاء على القدر : ويتحمل ان يكون القضاء فى الاولى بمعنى الامر ، و فى الثانية بمعنى الحتم فيستقيم ما فى الرواية من النفى .
التوحيد ، صدوق : ص ۳۸۵ - ۳۸۶ .

و سمعت بعض اهل العلم يقول : ان القضا على عشرة اوجه :
فاول وجه منها و هو قول الله عز وجل : (الا حاجة فى نفس قضاها) (يوسف : ۶۸) يعنى علمها .
والثانى الاعلام و هو قول الله عز وجل : (و قضينا الى بنى اسرائيل فى الكتاب) (اسراء : ۴) و هو قوله عز وجل : (و قضينا اليه ذلك الامر) (حجر : ۶۶) اى علمناه .
والثالث الحكم و هو قوله الله عز وجل : (والله يقضى بالحق) (غافر : ۲۰) اى يحكم بالحق .
والرابع القول و هو قوله الله عز وجل : (والله يقضى بالحق) (غافر : ۲۰) اى يقول الحق .
والخامس الحتم و هو قوله الله عز وجل : (فلما قضينا عليه الموت) (سبا : ۱۴) يعنى حتمنا ، فهو القضاء الحتم .
والسادس الامر و هو قوله الله عز وجل : (وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه) (اسراء : ۲۳) يعنى امر ربك .
والسابع الخلق و هو قوله الله عز وجل : (فقضاهن سبع سموات فى يومين) (فصلت : ۱۲) يعنى خلقهن .
والثامن الفعل و هو قوله الله عز وجل : (فاقض ما انت قاض) (طه : ۷۲) اى افعل ما انت فاعل .
والتاسع الاتمام و هو قوله الله عز وجل : (فلما قضى موسى الاجل) (قصص : ۲۹) و قوله عز وجل حكاية عن موسى : (ايما الاجلين قضيت فلا عدوان على و الله على ما نقول وكيل) (قصص : ۲۸) اى اتممت .
والعاشر الفراغ من الشئ و هو قوله عز وجل : (قضى الامر الذى فيه تستفتيان) (يوسف : ۴۱) يعنى فرغ لكما منه ، و قول قائل : قد قضيت لك حاجتك ، يعنى فرغت لك منها ، فيجوز ان يقال : ان الاشياء كلها بقضاء الله وقدره وتبارك و تعالى بمعنى ان الله عز وجل قد علمها و علم مقاديرها ، و له عز وجل فى جميعها حكم من خير او شر ، فما كان من خير فقد قضاها بمعنى انه امر به امر به و حتمه و جعله حقا و علم مبلغه و مقداره ، و ما كان من شر فلم يامر به و لم يرضه ولكنه عز وجل قد قضاها و قدره بمعنى انه علمه بمقداره و مبلغه و حكم فيه بحكمه ..

قدر

قدر نیز در زبان عربی به چند معنی آمده است :

اول ، « تنگی روزی » چنان که خداوند فرمود : (قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ^۱ ؛ روزی بر او تنگ گردیده).

دوم ، « نشناختن قدر و حکمت » چنان که خداوند فرمود : (وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ^۲ ؛ خدا را آنچنان که شایسته حضرتش می باشد ، نشناختند و تعظیم نکردند).

سوم ، « توانایی بر کاری » چنان که خداوند فرمود : (مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ^۳ ؛ پیش از آنکه بر ایشان توانا شوند و دست یابند).

چهارم ، « اندازه گیری کرد ، مقدر کرد » چنان که خداوند فرمود : (فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ^۴ ؛ در رحم اندازه گیری کردیم و نیکو تقدیر کننده حکم هستیم).

پنجم ، « اندیشیدن در انجام دادن کاری » چنان که خداوند فرمود : (إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ^۵ ؛ [ولید] در باره قرآن اندیشید که چه بگوید).

فتنه

فتنه در زبان عرب به چند معنی آمده است:

یکم ، « امتحان کردن » چنان که خداوند فرمود : (أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ^۶ ؛ آیا مردم گمان می برند با گفتن اینکه ایمان آوردیم ، واگذار می شوند و امتحان نمی شوند؟)

دوم ، « در آتش سوزانیدن » چنان که خداوند فرمود : (يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ^۷ ؛ روزی که در آتش سوزانده شوند).

سوم ، « گوراه کردن » چنان که خداوند فرمود : (وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً^۸ ؛ با آنها جنگ کنید تا آنکه گمراهی نماند).

شیخ صدوق ده معنی برای فتنه نقل فرموده است.^۱

^۱ سوره طلاق : ۷ .

^۲ سوره انعام : ۹۱ .

^۳ مائده : ۳۴ .

^۴ سوره مرسلات : ۲۳ .

^۵ مدثر : ۱۸ .

^۶ عنکبوت : ۲ .

^۷ ذاریات : ۱۳ .

^۸ انفال : ۳۹ .

لفظی که مانند سه لفظ ذکر شده دارای چند معنی باشد و در قرآن کریم بیاید ، گاهی سبب می شود که آن آیه از متشابهات قرآن گردد و در این صورت خداوند می فرماید : (وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ)^۲ بازگشت آیه یا معنی آیه را جز خداوند کسی نمی داند و باید تاویل و تفسیر آن را از (الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) آموخت که خود تفسیر و تاویل آن را از باری تعالی در یافت کرده اند . این در صورتی که روایاتی غیر صحیح در آن باره نقل نشده باشد . و گرنه نخست باید آن روایات را بررسی کرد ، سپس از راسخون فی العلم معنای آیه را دریافت نمود . ما در مورد این بحث در گذشته چند حدیث را از مکتب خلفا نقل نمودیم که خلاصه اش چنین می شد :

« خداوند هر انسانی را در شکم مادر ، سعید یا شقی قرار می دهد و جای او را در بهشت یا جهنم معین می فرماید و این امر قابل تغییر نیست» .

برای بررسی این احادیث ، باید به کتب حدیث دو مکتب مراجعه کرد.

^۱ التوحید ، صدوق: ص ۳۸۶ - ۳۸۷ ، و راغب اصفهانی در مفردات الفاظ القرآن ، برای هر سه لفظ معانی دقیقی بیان نموده است. والفتنة على عشرة اوجه ، فوجه منها الضلال. والثاني الاختبار و هو قول الله عزوجل: (وفتناك فتونا) (طه: ۴۰) یعنی اختبرناك اختبارا ، و قوله عزوجل: (احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا يفتنون) (عنكبوت : ۲) ای لا يختبرون. والثالث الحجة و هو قوله عزوجل: (ثم لم تكن فتنتهم إلا ان قالوا والله ربنا ما كنا مشركين) (انعام : ۲۳) والرابع الشرك و هو قوله عزوجل: (والفئنة أشد من القتل) (بقره: ۱۹۱) والخامس الكفر و هو قوله عزوجل: (ألا في الفئنة سقطوا) (توبه : ۴۹) یعنی فی الكفر. والسادس الاحراق بالنار و هو قوله عزوجل: (إن الذين فتنوا المؤمنين والمؤمنات) (بروج : ۱۰) یعنی احرقوا. والسابع العذاب و هو قوله عزوجل: (يوم هم على النار يفتنون) (ذاریات : ۱۳) یعنی يعذبون ، قوله عزوجل: (ذوقوا فتنكم هذا الذي كنتم به تستعجلون) (ذاریات : ۱۴) یعنی عذابكم ، و قوله عزوجل: (ومن یرد الله فتنته قلن تمليك له من الله شيئا) (مائدة : ۴۱) یعنی عذابه. والثامن القتل و هو قوله عزوجل: (إن خفتن ان يفتنكم الذين كفروا) (نساء : ۱۰۱) یعنی ان خفتم ان يقتلونكم ، و قوله عزوجل: «فما آمن لموسى إلا ذرية من قومه على خوف من فرعون وملئهم ان يفتنهم» (يونس : ۸۳) یعنی أن يقتلهم. والتاسع الصدو و هو قوله عزوجل: (وإن كادوا ليفتنونك عن الذي أوحينا إليك) (اسراء : ۷۳) یعنی ليرصدونك . والعاشر شدة المحنة و هو قوله عزوجل: (ربنا لا تجعلنا فتنة للذين كفروا) (ممتحنة : ۵) و قوله عزوجل: (ربنا لا تجعلنا فتنة للقوم الظالمين) (يونس : ۸۵) ای فيفتنوا بذلك في انفسهم : لم يقتلهم الا دينهم الباطل و ديننا الحق فيكون ذلك داعيا لهم الى النار على هم عليه من الكفر و الظلم. ۱.سوره آل عمران: ۷.

درس چہلم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا
الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ
رَاكِعُونَ)

مائدة : ۵۵

على مع الحق و الحق
مع على يدور معه حيث ما
دار.

پیامبر اکرم (ص)

چند اصطلاح مهم

در، آغاز برای فهم صحیح مطالب آینده، راجع به چند اصطلاح اسلامی توضیحی مختصر و ساده می شود:

نبی

انسان برگزیده خداوند است که از جانب خداوند به او وحی می شود.

رسول

آن نبی ای است که از جانب خداوند مامور هدایت مردم، و تبلیغ وحی الهی به آنان می باشد.

وصی پیامبر

کسی است که خداوند او را از میان مردم برگزیده تا شریعت پیامبر زمان خود را در جامعه نگهداری، و مردم را به وسیله آن هدایت کند. مانند حضرت یوشع بن نون و داوود و سلیمان که وصی پیامبر صاحب شریعت زمان خود، یعنی حضرت موسی بوده اند. و مانند حضرت علی بن ابی طالب و یازده فرزند آن حضرت که اوصیا و جانشینان پیامبر خاتم، حضرت محمد بن عبدالله می باشند.

فرق رسول و وصی آن است که رسول، شریعت را از خداوند به واسطه وحی می گیرد، ولی وصی همان شریعت را تبلیغ می کند.

امام

رسول یا وصی می باشد که خداوند او را رهبر و اسوه مردم قرار داده است و چون او اسلام و دین الهی را در عمل پیاده می نماید، گفتار و کردار او برای مردم حجت است. از میان پیامبران و اوصیا و جانشینان آنان، بعضی به مقام امامت رسیده اند، مانند حضرت ابراهیم^۱ و اسحاق و یعقوب^۱ یا پیامبر اکرم که علاوه بر داشتن مقام نبوت و رسالت، امام

^۱ بقره: ۱۲۴. (إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا)

« و هنگامی که پروردگار، ابراهیم را به چندین مورد امتحان فرمود و مورد آزمایش و ابتلا قرار داد و او همه را به جای آورد و از آزمایش الهی بیرون آمد، حضرت حق فرمود: من تو را به عنوان امام و پیشوای مردم بر می گزینم ».

هم بوده اند و نیز مانند دوازده امام که علاوه بر منصب وصایت خاتم الانبیاء ، مقام امامت را نیز داشته اند.

خلیفه الله

امامی است که خداوند او را پیشوای مردم قرار داده تا در میان مردم حکومت کند.^۲

اهل بیت

آن نیز اصطلاحی اسلامی است و مقصود ، چهارده معصوم ، یعنی پیامبر و حضرت فاطمه و دوازده امام می باشند. چنان که اهل بیت نبی یا اهل بیت رسول الله گفته شود ، مقصود معصومین دیگر غیر از پیامبرند.^۳ بدین ترتیب منظور از اهل بیت در آیه : (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا)^۴ ، چهارده معصوم است . با توجه به توضیحی که برای این اصطلاحات بیان گردید ، معلوم می شود که منصب نبوت ، رسالت ، وصایت ، امامت و خلافت و جانشینی خدا از جانب خداوند تعیین می شود و بدین خاطر قابل غصب توسط دیگری نیست. یعنی نمی توان نبوت نبی ، رسالت رسول ، وصایت وصی ، امامت امام و خلافت خلیفه الله را غصب نمود. ممکن است ایشان کشته یا زندانی شوند ، اما منصبشان را نمی توان غصب کرد. پس اینکه می گویند : غصب خلافت ، اشتباه است ، بلکه گفت : غصب حکومت ؛ چون همان طور که گفتیم خلافت ، اصطلاحی اسلامی می باشد و معنای حکومت ندارد.

محدوده سیره ائمه

در زندگانی ائمه آنچه لازم است مورد تحقیق قرار گیرد ، دوران خلافت الهی و وصایت ایشان است . یعنی باید سیره هر یک از آن بزرگواران را از زمان انتقال مسوولیت

^۱ انبیاء: ۷۲ - ۷۳. (وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا)

« و به او [ابراهیم] اسحاق و یعقوب را همراه با کثرت و فزونی بخشیدیم و همگی ایشان را صالح و شایسته [مقام نبوت] گردانیدیم و آنان را امامان و پیشوایانی به منظور هدایت [مردم] به سوی حاکمیت خودمان قرار دادیم و منصوب نمودیم.» .

^۲ ر.ک به : معالم المدرستین ، ج اول ، بحث خایفه الله ، و نیز نقش ائمه در احیای دین ، بحث های گذشته .

^۳ ر.ک به : رساله حدیث کساء ، نوشته نگارنده .

^۴ سوره احزاب: ۳۳. « به درستی که خداوند اراده کرده است که شما اهل بیت را از آلودگی بری کند و دور نگه دارد و پاکی و طهارت در خور [مقام والای شما] نصیبتان نماید.» .

امامت و رهبری به آنان که ایشان خلیفه الله و وصی رسول بوده اند ، بررسی نمود. بنا بر این ، زندگی آنها از ولادت تا پیش از امامت مورد بحث ما نخواهد بود . لذا سیره حضرت علی را از رحلت پیامبر اکرم تا شهادت در محراب مسجد کوفه مورد بررسی قرار می دهیم ، زیرا در این مدت ایشان میوول حفظ و تبلیغ اسلام بوده و زندگی اشان اسوه و واجب الاتباع می باشد.^۱

نقش اصلی ائمه

همچنان که می دانیم اسلام دو منبع و ماخذ دارد : قرآن کریم و سنت پیامبر. قرآن را خداوند متعال خود از تغییر و تحریف حفظ نموده است ؛ چنان که می فرماید :

(إِنَّا نَحْنُ نُزِّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ).^۲

اما سنت یعنی حدیث و سیره پیامبر که شرح و بیان قرآن در آن است . عقاید و احکام بعد از پیامبر تحریف شد ، ولی دوازده امام که اوصیای پیامبر خاتم ، یعنی مسوول حفظ و تبلیغ شریعت پیامبر در جامعه برای هدایت مردم بودند ، بامجاهدت های خود آن را احیا کردند و به جامعه برگرداندند . اگر بخواهیم مثالی بزنیم ، می توانیم بگوییم که اسلام همانند یک کشتی است که برا موج خروشان دریا قرار گرفته و با زنجیری به ساحل بسته شده است . این زنجیر دوازده حلقه دارد . اگر یکی از این حلقه ها بریده شود ، کشتی از ساحل جدا گشته در اثر امواج دریا غرق می شود . درست به همین شکل ، اگر هریک از ائمه نبودند ، اسلام باقی نمی ماند. یعنی اگر مجاهدت های حضرت امیر در راه حفظ و تبلیغ اسلام نبود ، امام حسن و سایر ائمه نمی توانستند اسلام را نگه دارند و اگر مجاهدت های حضرت امیر و امام حسن و امام حسین در این راه نبود ، حضرت سجاد و بقیه ائمه نمی توانستند اسلام را حفظ کنند . همچنین اگر مجاهدت های سایر ائمه که هر یک در زمان خود نشان می دادند نبود، اسلام امروزه در جامعه بشری وجود نداشت.

^۱ اگر چه در غیر این زمان نیز سجایا یا اخلاقی ایشان و دیگر معصومین ، چه در گفتار و چه در کردار، بهترین راهنما و هادی بشر جویای نور در همه اعصار می باشد ، که کتب تواریخ و احادیث پر از این نور افشانی می باشد : صداقت در امانت و گفتار حضرت پیامبر اکرم که از ابتدا معروف به «مُحَمَّدٌ امین» بوده اند و فضایل اخلاقی امیر المؤمنین از او ان کودکی ، زهرای مرضیه ، حسنین و... و درخشش انوار ایشان حتی قبل از انتقال مقام امامت ، چیزی نیست که قابل چشم پوشی و اغماض باشد . ولی همان طور که بیان شد ، منظور اصلی بحث ، همانا امامت و دوران مربوطه می باشد .
^۲ سوره حجر : ۹ .

در اینجا مناسب است بخشی از زیارت جامعه را که بهترین معرف اهل بیت و مجموعه مناسبی در امام شناسی است، بیاوریم تا نقش اصلی ائمه را از زبان دعا بشنویم:

السلام علیکم یا اهل بیت نبوة... اشهد انکم... جاہدتم فی اللہ حق جہادہ حتی اعلتتم دعوتہ و بیتتم فرائضہ و اقمتم حدودہ و نشرتم شرایع احکامہ و سنتتہ و صرتم فی ذلک منہ الی الرضا... فالرغب عنکم مارق واللزام لکم لاحق...^۱

سلام بر شما اهل بیت نبوت... شهادت می دهم که شما... آنچنان که شایسته مجاهدت در راه خدا بود، جهاد کردید تا دعوت خدا را آشکار نمودید و احکام واجب خدا را برای مردم بیان کردید و حدود دین را به پا داشتید و احکام الهی را نشر نموده سنت ها را استوار کردید و به جامعه برگردانیدید تا آنجا که در نشر و تبلیغ اسلام به رضای خدا رسیدید... پس هرکس از شما روی گرداند، از دین خارج شد و آن کس که با شما بود و اسلام را از شما فرا گرفت، رستگار شد.

این جملات خطاب به تمامی ائمه است؛ زیرا همگی آنان از حضرت امیر تا حضرت مهدی به وظیفه خود در حفظ و تبلیغ اسلام عمل نمودند و خدمت خود را در این راه به خوبی به انجام رسانیدند. اگر مجاهدت های ائمه پس از وفات پیامبر نبود، نه اسلام مکتب اهل بیت بود و نه اسلام مکتب خلفا، نه احادیث کافی و من لا یحضره الفقیه و استبصار و تهذیب^۲ بود و نه احادیث صحیح بخاری و صحیح مسلم و احادیث مسند ها و سنن ها.^۳

ائمه دو نوع وظیفه و خدمت به عهده گرفته اند؛ یکی مقطعی و موقت برای زمان خاص خودشان، و دیگری ممتد و دراز مدت برای حفظ اسلام تا آخرالزمان. هرچند که ممکن است بعضی کار هایشان هم اثر مقطعی داشته باشد و هم اثر ممتد و دراز مدت.

فهرست خدمات حضرت امیر

درا اینجا به فهرست بعضی از خدمات حضرت امیر المؤمنین، علی که در راستای مسوولیت اصلی ائمه، یعنی حفظ اسلام بوده است؛ اشاره می نمایم و در فصل های آینده، در ضمن سیره ایشان به توضیح آنها می پردازیم.

^۱ مفاتیح الجنان، حاج شیخ عباس قمی، باب سوم: باب زیارات.
^۲ کتب چهار گانه معتبر شیعه (کتب اربعه)؛ تالیف (به ترتیب): ثقة الاسلام کلینی، شیخ صدوق (ابن بابویه) و شیخ طوسی (دو کتاب آخر).
^۳ کتاب صحیح و مسند - همچون مسند احمد بن حنبل و سنن ابی داوود - از کتب معتبر عامه است.

جمع آوری قرآن

حضرت امیر بعد از دفن پیامبر قرآن را به صورت منظم ، به همان ترتیب که پیامبر فرموده بودند ، جمع آوری نمودند.

راهنمایی خلفا خصوصا در احکام قضاوت

موارد زیادی در تاریخ نقل شده که خلفا احکامی را خلاف حق صادر می کردند و حضرت امیر آنها را به اشتباهشان واقف نمود.

پاسخ به سؤالات علمای اهل کتاب

شپس از انتشار اسلام در بیرون جزیره العرب و ورود اسلام به روم شرقی و ایران ، دانشمندانی از یهود و نصاری برای تحقیق به مدینه می آمدند و در پی شناسایی پیامبر و اوصیای او بودند ، و چون دست اندر کاران حکومت ، تخصصی در معارف اسلامی نداشتند و در پاسخ علمی آنان می ماندند ، ناگزیر به علی متوسل می شدند و آن حضرت به سؤالات ، پاسخ می دادند و مشکلات علمی آنان را حل می کردند.

فعالیت های اقتصادی

بعد از وفات پیامبر ، نقشه ای برای تحریم اقتصادی علیه بنی هاشم و اهل بیت طرح ریزی ، و آنان را از حقوق مالی اشان محروم کرد . حضرت امیر در مقابل این نقشه زیان آور ، یک سلسله فعالیت های اقتصادی انجام داد و آن توطئه را خنثی نمود.

شکستن نظام های طبقاتی

خلفای سه گانه برخلاف دستور قرآن و سنت پیامبر در تقسیم اموال بیت المال و مناصب اجتماعی ، نظام طبقاتی ایجاد کردند و قریش را بر سایر عرب ، و عرب را بر عجم برتری دادند . امیر المؤمنین ، علی پس از قبول حکومت ، این نظام طبقاتی را در هم شکست و با برخورد عادلانه ، امتیازات نا به جا را از بین برد.

تبلیغ اسلام صحیح

خلفا با منع صحابه از نقل احادیث پیامبر و تغییر احکام الهی از جانب خود ، باعث تحریف سنت پیامبر ، و در نتیجه احکام اسلام شدند . حضرت علی پس از قبول حکومت

با بیان عقاید و احکام صحیح در ضمن خطبه هایش برای مردم ، و با آزاد گذاشتن صحابه در نقل حدیث ، معارف اسلام واقعی را به جاکعه باز گرداندند.

نفی حجیت سیره خلفا

مدرک احکام اسلامی ، قرآن و سنت پیامبر است. اما با تدبیر خلیفه دوم در بیعت گرفتن برای خلیفه سوم ، سیره شیخین ، یعنی سیره ابوبکر و عمر به آن اضافه شد. به طوری که مسلمانان به احکامی که خلفا در مقابل نص قرآن و سنت قطعی پیامبر ، بر حسب اجتهاد خود عمل کرده بودند ، پای بند شده آنها را جزء دین به حساب می آوردند . حضرت امیر با نپذیرفتن حکومت به شرط به سیره شیخین ، و سپس عمل نکردن به سیره آنها در دوران حکومت خود ؛ سیره خلفا را از حجیت انداخته نشان دادند که تنها قرآن و سیره پیامبر مدرک احکام الهی است ، نه سیره خلفا.

در اینجا سیره آن بزرگوار را در سه بخش بررسی می نمایم:

زندگانی حضرت امیر در زمان خلفای سه گانه

زندگانی حضرت امیر در زمان حکومت

کوشش ها و خدمات حضرت امیر در باز گرداندن اسلام به جامعه.

زندگانی حضرت امیر در زمان خلفای سه گانه

جریان سقیفه

برای شناخت نقش حضرت علی و خدمات ایشان به اسلام ، لازم است ماجرای سقیفه را عمیقاً مطالعه کنیم.^۱

طرح به حکومت رسیدن خلفا در زمان حیات پیامبر ریخته شده بود. در تاریخ آمده است که عمر در زمان جاهلیت ، در سفری به شام به دیر راهبی پناهنده شد. راهب بر مبنای مدارک و اطلاعاتی که داشت ، به او گفت که شما به حکومت می رسی ، و از او خواست که وقتی حاکم شد ، آن دیر و حوالی آن را خراب نکند و به همان حالت باقی بگذارد.^۲ شاعر معروف ، از ری نیز در شعر زیبایی این داستان را نقل می کند و می گوید :

اوبه سبب آنچه راهبی شنیده بود اسلام آورد.

مؤید دیگر این قضیه ، واقعه ای است که در قرآن به آن اشاره شده است. در سوره تحریم

چنین می خوانیم:

وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ
عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ— إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ
قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ.^۳

آنگاه که پیامبر را با بعضی از زنان خویش در میان گذاشت ، وی آن راز را به دیگری خبر داد و راز را نگه داشت . پس خداوند پیامبر را بر این جریان آگاه ساخت . پیامبر نیز بعضی از آن را مطرح نمود و بعضی را بیان نکرد . زن از پیامبر سؤال کرد : چه کسی شما را آگاه ساخت؟ پیامبر فرمود : خداوند دانا مرا خبر داد . اگر شما هر دو به سوی خدا توبه کنید [کار شایسته ای کرده اید] که دل شما از حق برگشته است و اگر بر پیامبر چیرگی جوید ، همانا خدا و جبریل و مومنان شایسته و فرشتگان ، دوست و پشتیبان او هستند .

آیه در مقام تهدید است . تظاهر یعنی پشت به پشت هم دادن برای قیام و توطئه علیه کسی . موضوع از چه قرار بوده است که خداوند این چنین تهدید می کند ؟ این جریان نمی تواند یک امر عادی باشد.

^۱ بحث کامل در معالم المدرستین : ج ۱ ص ۱۴۴ .

^۲ سفینه البحار : ج ۲ ص ۲۶۹ .

^۳ سوره تحریم : ۳-۴ .

موضوع چنین بود که پیامبر به حفصه ، دختر عمر فرموده بودند : پدر تو به پدر عایشه (ابوبکر) برای گرفتن حکومت پس از من قیام خواهند کرد . این حرف را پیامبر به عنوان رازی بیان داشته بود . این راز را حفصه با عایشه در میان گذارد، عایشه هم آن را به پدرش ابوبکر گفت : ابو بکر گفت . پدرش هم آن را با عمر در میان گذاشت . عمر از حفصه سؤال کرد : داستان چیست؟ بگو تا آماده شویم . او هم راز پیامبر را به پدرش ، عمر گفت. پیامبر مقداری از جریان را (اینکه آن دو زن سر او را افشا کرده بودند) بیان نمود و از بعضی دیگر اعراض کرد. این راز جز آمادگی پدران آنها برای گرفتن حکومت پس از پیامبر چه می توانست باشد ؟

ابن عباس از شان نزول سوره تحریم آگاه بود. ولی برای آنکه از خلیفه دوم شان نزول سوره را روایت کند ، با زیرکی به او گفت: من یک سال است می خواهم از شما سوالی کنم ، ولی هیبت شما مرا گرفته است . عمر گفت : چیست ؟ گفت : سوال از آیه قرآن است . خلیفه گفت : ابن عباس ! تو می دانی علم قرآن پیش من است و از من سوال نمی کنی؟! در اینجا ابن عباس از او پرسید : سوره تحریم در باره چه کسی نازل شده است ؟ عمر گفت : در باره عایشه و حفصه . این روایت را طبری و سیوطی نقل کرده اند.^۱

ابوبکر و عمر برای رسیدن به حکومت نقشه کشیدند ؛ نقشه ای برای زمان حیات پیامبر و نقشه ای بعد از ایشان . و آنچه فعلا مربوط به بحث ماست ، نقشه آنان برای بعد از حیات پیامبری باشد که خود زیر بنای سقیفه شده است. و آن نقشه چنان بود که ابوبکر ، عمر ، ابو عبیده جراح ، سالم (مولای ابو حذیفه) و عثمان جمع شدند و برای رسیدن به حکومت بعد از پیامبر هم سوگند شدند و این قرار رادر نامه ای نوشتند و آن را نزد ابو عبیده جراح گذاشتند . لذا عمر می گفت : ابو عبیده امین این امت است . براساس این قرار بود که خلیفه دوم بارها می گفت : اگر ابو عبیده یا سالم (مولای ابو حذیفه) زنده بودند ، خلافت را به ایشان واگذار می کردم . این دو نفر در زمان عمر مردند و از آن پنج تن عثمان بعد از عمر باقی ماند .

در هنگام تعیین خلیفه دوم هم این جریان خودش را نشان می دهد . ابوبکر هنگام مرگش ، عثمان را طلبید و گفت : بنویس بسم الله الرحمن الرحیم . اما بعد ،...در اینجا ابوبکر غش کرد. عثمان نوشت : اما بعد ، من بر شما عمر بن خطاب را خلیفه قرار دادم و از خیر خواهی شما کوتاهی نکردم . هنگامی که ابو بکر به هوش آمد ، گفت : بخوان ! عثمان نوشته را خواند .

^۱ تفسیر طبری و در المنثور، در تفسیر سوره تحریم .

ابوبکر گفت: الله اکبر! ترسیدی مسلمانان بعد از من گرفتار اختلاف شوند. بله، من همین رامی خواستم بگویم.^۱

عثمان از کجا خبر داشت که ابوبکر چه کسی را می خواهد بعد از خود برای خلافت تعیین کند؟! از اینجا معلوم می شود که قراری در کار آنها بوده است که به ترتیب ابو بکر، عمر، سالم، ابو عبیده و عثمان خلیفه شوند. و چون سالم و ابو عبیده در زمان عمر از دنیا رفتند، عمر شورای خلافت را طوری ترتیب داد که عثمان برای خلیفه شدن رای بیاورد.

جریان شورای تعیین خلافت را از دید گاه علی چنین می خوانیم:

عمر هنگام مرگ، شش نفر را برای این شورا تعیین کرد. آنها عبارت بودند از علی، طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف، عثمان و سعد بن ابی وقاص. حضرت امیر به عمویش، عباس شکایت برد و فرمود: مرا با این اشخاص قرین کرده است و به خدا قسم کار خلافت از ما بنی هاشم بیرون رفت. عباس گفت: ای برادر زاده! به چه دلیل چنین حرفی میزنی؟ چون پسر عموی یکدیگرند و هر دو از یک فامیل هستند و یک رای دارند و عبد الرحمن نیز داماد عثمان است.^۲ اینها با هم متفق هستند و می شوند سه رای، حال اگر طلحه و زبیر هم به من رای دهند باز فایده ای ندارد، چون عمر گفته است: اگر مساوی شدند رای گروهی که عبد الرحمان در آن باشد، ترجیح دارد.^۳

به اضافه اینکه طلحه هم تمیمی بود و به عثمان بیشتر تمایل داشت. در هر حال پیش بینی حضرت امیر صحیح بود و همان طور که عمر می خواست، از این شورا عثمان بیرون آمد. چون عبد الرحمان طرفدار او بود. از جریان زیر نیز روشن می گردد که در زمان حیات عمر، خلیفه سوم تعیین شده بود.

ابن سعد از سعید بن عاص اموی نقل می کند که وی از خلیفه دوم زمینی نار خانه خود ساخت تا خانه اش را وسعت دهد، چون عمر در مورد بعضی ها از این بخشش ها می کرد. خلیفه به او گفت: بعد از نماز صبح بیا تا کارت را انجام دهم. سعید به دستور خلیفه پس از نماز صبح نزد او رفت و با او به زمین مطلوب رفتند. خلیفه با پای پای خود روی زمین خطی کشید و گفت: این هم مال تو. سعید بن عاص می گوید: گفتم یا امیر المؤمنین! من عیال دارم، قدری بیشتر بده. عمر گفت: این زمین تو را بس است، ولی سری به تو می گویم، پیش

^۱ تاریخ طبری: ج ۱ ص ۲۱۳۸.

^۲ عبد الرحمان شوهر ام کلثوم، دختر عقبه بن ابی معیط بود و ام کلثوم خواهر [مادری] عثمان بود.

^۳ انساب الاشراف، ج ۵ ص ۱۹.

خود نگه دار. بعد از من کسی روی کار می آید که با تو صله رحم می کند و حاجت را برآورده می سازد. سعید می گوید: در طول خلافت عمر بن خطاب صبر کردم تا عثمان به خلافت رسید و او همچنان که به حکومت رسید و او همچنان که گفته بود، با من صله رحم کرد و خواسته ام را برآورد.^۱

از این روایت روشن می شود خلیفه دوم با نقشه ای که برای زمان بعد از خود کشیده بود می دانست خویش سعید اموی، یعنی عثمان اموی به خلافت می رسد.

خلیفه دوم در نظر داشت بعد از عثمان، عبد الرحمان بن عوف و سپس معاویه به حکومت برسند. دلیل بر صحت این مطلب آن است که در سالی که به عام الرعاف معروف گردید، عثمان پس از آنکه به بیماری خون دماغ مبتلا گردید و مشرف به مرگ شد، پنهانی طی نامه ای عبد الرحمان بن عوف را برای خلافت پس از خودش تعیین کرد. عبد الرحمن خیلی ناراحت شد و گفت: من او را در میان مردم و آشکارا خلیفه کردم و حال او پنهانی خلافت مرا می نویسد؟! لذا بین ایشان عداوت شدید ایجاد شد و نفرین حضرت امیر در باره آنان مستجاب شد که فرموده بود: خداوند بین شما اختلاف بیندازد. عثمان از آن بیماری شفا یافت و عبد الرحمن بن عوف در زمان خلافت عثمان وفات کرد.

از این رویداد معلوم می شود که عثمان می دانست بعد از ابو بکر، عمر باید خلیفه شود، و عمر نیز می دانست بعد از او عثمان به خلافت برسد. کوشش عبد الرحمن در تعیین عثمان، همانند تلاش عثمان در نوشتن نام عمر در وصیت ابوبکر بوده است.

عمر برای خلافت، معاویه را نیز در ذهن داشت. تمایل عمر به معاویه را از جریان زیر می فهمیم: عمر والیانش را می طلبید و کار آنها را بررسی میکرد. یکی از والی ها راکه دستگاه شاهانه برپا کرده بود احضار و پیراهنی پشمی بر تنش کرد و یک چوب به دستش داد و گفت: برو بیرون مدینه گوسفند چرانی کن. چند روزی والی مذکور به آن کار ادامه داد. پس نزد خلیفه آمد و توبه کرد و عمر او را سرکارش برگرداند. ولی در باره معاویه چنین نبود، در سفری که عمر به شام رفته بود معاویه با جلال و جبروت و ابهت پادشاهان به استقبال او آمد. عمر به اطرافیان گفت: این مرد کسرای عرب است.^۲ با این حال او را عزل نکرد.

اصولا عمر می خواست خلافت در قریش با شد، اما به بنی هاشم نرسد. به عنوان نمونه

این مورد ذکر می گردد:

^۱ الطبقات الطبری، ابن سعد: ج ۵ ص ۲۰ - ۲۲.

^۲ الاستیعاب: ج ۱ ص ۲۵۳. ج ۳ ص ۴۱۳، طبقات ابن کثیر: ج ۸ ص ۱۲۰.

عمر دنبال ابن عباس فرستاد و به او گفت: والی حمص^۱مرد. آدم خوبی بود. اهل خیر هم کم هستند. امیدوارم تو هم اهل خیر باشی. ولی چیزی از تو در دل دارم که مرا خسته کرده است. نظر تو درباره اینکه از طرف من والی آنجا بشوی، چیست؟ ابن عباس گفت: والی نمی شوم تا آنچه در دلت هست، به من بگویی. عمر گفت: چرا می خواهی بدانی؟ ابن عباس گفت: می خواهم بدانم تا اگر واقعا عیبی در من است، آن را اصلاح کنم و اگر از آن بری بودم، از خود دفاع کنم. چرا که تا به حال ندیده ام شما چیزی را بخواهی مگر اینکه آن را به انجام رسانی. عمر گفت: ابن عباس! من می ترسم آنچه در آینده منتظر همگان است (مرگ)، به سوی من برسد و تو در آنجا والی باشی و به مرم بگویی: به طرف ما بنی هاشم بیایید. نه، به سوی شما، نباید بیاید. من دیدم رسول خدا مردم را به کار می گرفت و شما را کنار می گذاشت. بدین ترتیب ابن عباس نظر تو چیست؟ ابن عباس گفت: نظرم این است که از طرف تو والی نشوم. گفت: چرا؟ گفت: اگر والی بشوم و در دلت این گمان باشد، همواره چون خاری در چشمان تو هستم. عمر هم او را منصوب نکرد.^۲

معلوم می شود اینها نه تنها در زمان خودشان، بلکه بعد از خودشان هم نمی خواستند بنی هاشم به حکومت برسند.

اما اینکه عمر بین مسلمانان پخش کرده بود که پیامبر کسی از بنی هاشم را والی و امیر لشکر نمی کرد، نسبتی غیر صحیح و ناروا به پیامبر است. چون در بسیاری موارد، پیامبر حضرت امیر را امیر لشکر و حاکم قرار می دادند که در کتب سیره و تاریخ مکتب خلفا نیز آمده است. مثلا حضرت علی را به غزوه طی فرستادند که آن حضرت جنگید و پیروز شد و اسیرانی گرفت و به مدینه آورد. یا ایشان را در سال دهم والی یمن قرار دادند که هم والی بود و هم امیر لشکر و هم قاضی. حضرت، خمس و مالیات یمن را می گرفت و برای پیامبر به مدینه می فرستاد. همچنین در غزوه تبوک حضرت امیر را به جای خود والی مدینه قرار داد.^۳ این گونه موارد در سیره پیامبر دیده می شود. همچنین پیامبر، حمزه و جعفر را امیر لشکر قرار می داد. حضرت جعفر در غزوه موته در حالی که امیر لشکر بود، شهید شد. اینها از

^۱ حمص مانند شام، کوفه، بصره و اسکندریه دارای پادگان نظامی بود. به اینجهت والی این شهرها که امیر لشکر هم بوده است، می توانسته ارتش آن ناحیه را برای رسیدن به حکومت بعد از خلیفه بسیج کند، چنان که معاویه پس از عثمان، در برابر حکومت حضرت امیر انجام داد.

^۲ مروج الذهب: ج ۲ ص ۳۲۱ - ۳۲۲.

^۳ مسند احمد: ج ۱ ص ۱۷۷.

مسلمات تاریخ است، پس این حرف که پیامبر کسی از بنی هاشم را امیر قرار نمی داد، صحت ندارد.

پس از این مقدمه باز می گردیم به بحث سقیفه؛ پس از فوت پیامبر؛ وقتی که حضرت امیر مشغول غسل و تجهیز پیامبر بود؛ آن پنج نفر اهل صحیفه، یعنی ابو بکر، عمر، عثمان، ابو عبیده و سالم، جمع شدند و در این فکر بودند که چگونه نقشه خود را برای رسیدن به حکومت پیاده کنند. در این حال به ایشان خبر رسید که انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شده اند. اینها هم به سقیفه رفتند. در آنجا همه شعارها قبیله ای بود. کودتای قبیله ای برپا شده بود. یکی می گفت: امیر باید از انصار باشد، از اوس یا خزرج. دیگری می گفت: باید از قریش یا بنی هاشم، یعنی از مهاجرین باشد. همه حاضران شعار قبیله ای می دادند؛ همان شعارهای جاهلیت. و این است معنی آیه:

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ).^۱

محمد نیست مگر پیامبری که پیش از او پیامبرانی در گذشته اند، آیا چنان که وی وفات کند یا کشته شود، به گذشته خویش (به عصر جاهلیت) باز می گردید؟

در شعار قبیله ای توجهی به حرف خدا و پیغمبر نیست. انصار که گرد سعد بن عباده جمع شده بودند، امیر باید از قبیله ما باشد. مهاجرین هم می گفتند: حاکم و والی باید از قریش و از قبیله ما باشد. به قول ابن ابی الحدید قریشی ها شعار دادند: حکومت را در قبایل قریش بگردانید همه را فرا می گیرد و به همه می رسد، ولی اگر به خاندان بنی هاشم برسد از آن خانواده بیرون نمی آید.^۲ چون آنها صاحبان اصلی حکومتند، اگر حاکم شوند مردم دیگر به حکومت غیر آنان سر نمی سپرند و دیگران را برای حکومت لایق نمی بینند.

و درست هم می گفتند. عمر بعد ها به ابن عباس گفت: قریش نخواست هم پیامبری، و هم حکومت پس از پیامبر در بنی هاشم باشد. ابن عباس هم جوابش را داد. در این حال قریش به کمک ابوبکر و عمر آمدند و اوسی ها که قبل از هجرت پیامبر به مدینه با خزرج در جنگ بودند، به خاطر آنکه لااقل خلافت به خزرج نرسد، پیش افتادند و با ابوبکر بیعت کردند. همچنین پایه گذاران سقیفه نزد قبیله اسلم که در آن وقت برای تهیه آذوقه از خارج مدینه به شهر آمده بودند و کوچه های مدینه در اشغال ایشان بود، رفتند و به آنها گفتند: شما بیاید کمک کنید تا از مردم برای خلافت ابوبکر بیعت بگیریم، ما هم در عوض به شما خواروبار

^۱ سوره آل عمران: ۱۴۴.

^۲ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۲ ص ۱۸.

مجانی میدهیم . اینها هم عبا های عربی خود را به کمر بستند و دامن ها را بالا زدند و به دنبال ابوبکر راه افتادند . به هرکس می رسیدند ، دستش را می گرفتند و به دست ابوبکر می مالیدند و بیعت می گرفتند . کار بیعت ابوبکر در آن روز این گونه تمام شد . فردا در مسجد جمع شدند و دوباره با ابوبکر بیعت کردند.

برای همین بود که عمر گفت : « ما هو الا رایت اسلم فایقنت بالنصر»^۱.

اما اینکه نوشته اند حضرت امیر و سلمان و ابوذر و بعضی اصحاب در مسجد پیامبر به حکومت ابوبکر اعتراض کردند و ان را نامشروع خواندند، ظاهرا صحت ندارد . زیرا کودتای سقیفه علیه قانون بود. مثل اینکه پس از کودتای عبد الکریم قاسم در عراق کسی بگوید: حرکت شما برخلاف قانون اساسی است . او خواهد گفت: ما کودتا کریم تا قانون اساسی و حکومت پادشاهی را از بین ببریم و دولت انقلابی برپا کنیم . در اینگونه موارد که علیه قانونی قیام می شود ، نمی توان گفت کاری خلاف قانون شده است . و آنگاه که حضرت امیر را به مسجد آوردند ، آن حضرت بیعت نکرد و به خانه باز گشت و پس از آن نیز تا حضرت زهراء زنده بود ، حضرت امیر و بنی هاشم و بعضی صحابه بیعت نکردند،^۲ چون حضرت زهرا که یگانه فرزند بازمانده پیامبر بود، نزد مسلمانان محترم و عزیز بود.

لذا حمله و آتش بردن به خانه حضرت زهرا و او را تحت فشار قرار دادن به طوری که فرزندی را که در رحم داشت سقط نمود، جز شکست برای دستگاه خلافت چیزی دیگر نداشت و آنان نتوانستند به مقصود خود که همانا بیعت گرفتن از حضرت امیر بود ، برسند و مورد نفرت مردم قرار گرفتند. به طوری که انصار از بیعت با ابوبکر پشیمان شدند و لذا ابوبکر و عمر مجبور شدند از حضرت زهرا عیادت و عذر خواهی کنند .

برای این منظور از حضرت امیر اجازه خواستند که برای احوالپرسی فاطمه به خانه اش بیایند. حضرت امیر ابتدا رازی نشد، لی بعد با اصرار آنها نزد حضرت زهرا آمد و اجازه آمدن آن دو را خواست. حضرت زهرا قبول نکرد . حضرت امیر اصرار کرد و به ایشان گفت: من آوردن آن دو را ضمانت کرده ام. حضرت زهرا پاسخ داد: اگر شما ضمانت کرده اید پس خانه خانه شما ست . یعنی شما اختیار خانه و بانوی خانه رادارید ؛ هر چه می خواهید انجام دهید . حضرت امیر به آن دو اجازه داد به خانه اش وارد شوند . در این حال دختر پیامبر پشت به آنها

^۱ تاریخ الطبری : ج ۲ ص ۴۵۸ . (یقینی به پیروزی خود نداشتیم ، مگر آن زمان که (قبیله) اسلم را دیدم (که چگونه به نفع ما وارد گود شدند) .»

^۲ عبد الله بن سباء : ج ۱ ص ۱۲۵ - ۱۳۶ .

و روی به دیوار کرده فرمود: یا علی از آنها پیرس آیا از پیامبر شنیده اند که فرمود: «فاطمه پاره تن من است، هرکس او را اذیت کند، مرا آزار داده و هرکس مرا آزار دهد، خدا را اذیت کرده است!»^۱

گفتند: آری. آنگاه حضرت فرمود: خدا را شاهد می گیرم که شما مرا اذیت کرده اید و به خدا قسم با شما حرف نمی زنم تا خدا ر ملاقات کرده شکایت شما را به او بکنم.^۲ آنها نیز بلند شدند و رفتند. بدین وسیله می خواستند بین مردم شایعه کنند که آن حضرت را راضی کرده اند. حضرت زهرا بین مسلمانان محبوبیت داشت و وقتی حرف می زد، قلب ها را تکان می داد. همچنین لازم بود آن حضرت مظلومیت خاندان اهل بیت را نشان دهد و روشن کند که مامور به صبر نبوده است. ولی حضرت امیر مامور به صبر بود^۳ و هیچ واکنش و حرکتی برای گرفتن خلافت از خود نشان نداد. ولی حضرت زهرا نسبت به آنچه که مصلحت می دانست، اقدام کرد.

مثلاً هنگامی که فدک را از او گرفتند، به مسجد پیامبر رفت و پشت پرده با ابوبکر به محاجه پرداخت و آن خطبه معروف را انشا کرد. یا با حسن و حسین و حضرت امیر به خانه انصار می رفت و از آنها طلب کمک می کرد و آنها با شرمندگی می گفتند: ما چون با ابو بکر بیعت کرده ایم، نمی توانیم بیعت خود را بشکنیم. زیرا عرب اگر حرفی می زد پای حرفش می ایستاد، حتب اگر کشته می شد، چه گفته اش حق بود و چه باطل.

مثلاً اگر کسی را پسر خود می نامید (تبنی) پسرش می شد. این قاعده در عرب بود. در این مورد هم، چون با ابو بکر بیعت کرده بودند، با اینکه پشیمان بودند، به حساب خودشان دیگر جای برگشت نداشتند.

خلاصه آنکه حضرت زهرا از حضرت امیر دفاع می کرد و این تلاش و کوشش حضرت زهرا همانند مجاهدت های ائمه در امر سالم رسیدن اسلام به زمان های پس از ایشان موثر بوده است. در این زمان حضرت امیر مامور بود از خود هیچ دفاعی نکند. لذا وقتی او را به زور از منزل به مسجد کشاندند، آن حضرت عکس العملی از خود نشان نداد. آیا نمی توانست شمشیر

^۱ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۱۶ ص ۲۷۳. (فاطمه بضعة منی، من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله عز وجل) «^۴. الامامة والسیاسة: ج ۱ ص ۱۴، اعلام النساء: ج ۳ ص ۱۲۱۴.
^۵. ماموریتی که پیامبر در زمان حیات خود، برای حفظ دین به آن حضرت ابلاغ فرمود.

بکشد و عدهای از آنها را بکشد ، همچنان که بیست و پنج سال بعد طی جنگ ها جمل و صفین و نهروان با هزاران نفر جنگید ؟ این صبر در آن روز ، بزرگ تر و مهم تر از جنگ با عمرو بن عبدود و مانند او بود.

به هر حال مقابله حضرت زهرا با دستگاه خلافت ، بنیان خلافت را متزلزل ساخت ، به طوری که ابو بکر در مرض وفاتش می گفت : ای کاش در خانه فاطمه را باز نمی کردم و مردان را به آن وارد نمی ساختم، حتی اگر آن در برای جنگ با من بسته شده بود.^۱

دستگاه خلافت با حمله به خانه حضرت زهرا و بردن حضرت علی به مسجد ، نتوانست از آن حضرت و از طرفیان وی بیعت بگیرد و با شکست مواجه شد.

با شهادت حضرت زهرا ، امیرالمؤمنین پشتوانه خود را از دست داد و مجبور شد برای حفظ اسلام و دفع غائله مرتدین با ابوبکر بیعت کند . زیرا در خارج مدینه چند نفر ادعای پیامبری داشت و بعد از ایشان عشیره و فامیلش دورش جمع شدند . او سجع هایی ساخته بود و می گفت : از قبيله ما پیامبری و از قریش پیامبری ، و چهل هزار مرد جنگی آماده کرده بود که به مدینه حمله برده آنجا را با خاک یکسان کند. و اگر به مدینه می رسید ، اول کسی را که می کشت ، علی و حسنین بودند و همچنین قبر و آثار پیامبر را به طور کامل نابود می کرد.

دیگر زنی از بنی تمیم به نام سجاح ککه او هم ادعای پیامبری داشت و عدهای را دور خود جمع کرده بود . عده ای دیگر نیز مرتد شده ادعای پادشاهی می کردند مثل نعمان بن منذر ساوی تمیمی که در بحرین تاجگذاری کرده بود یا لقیط بن مالک از بنی ناجیه در عمان که او را ذوالتاج می گفتند . در این حال عثمان خدمت حضرت امیر رسید و گفت : ای پسر عموا! وضع را می بینی ؛ اگر بیعت نکنی ، اسلام با خطر روبه روست . و حضرت امیر برای حفظ اسلام بیعت کرد . خود ایشان می فرماید :

پس دست کشیدم تا اینکه دیدم جمعی از مردم از اسلام برگشتند و به نابودی دین پیامبر دعوت می کردند . در آن هنگام ترسیدم چنانچه اسلام و مسلمانان را یاری نکنم ، لطمه و شکستی در اسلام واقع شود که مصیبت آن برای من ، نسبت به از دست دادن حکومت چند روزه برشما بزرگتر است .^۲

^۱ تاریخ الطبری : ج ۲ ص ۶۱۹ .

^۲ نهج البلاغه : نامه ۶۲ . (فامسکت یدی حتی رایت راجعه الناس قد رجعت عن الاسلام یدعون الی محق دین محمد فخشیت ان لم انصر الاسلام و اهله ان اری فیه ثلما او هدمما تکون المصیبة به علی اعظم من فوت ولایتکم التی انما هی متاع ایام قلائل ...) .

بعد از بیعت ن حضرت بود که ابو بکر توانست از مدینه به اطراف لشکر اعزام کند ، چون تا آن روز دستگاه حکومت نتوانسته بود حتی یک لشکر از مدینه اعزام کند . در هر حال برای حفظ مرکز اسلام ، بیعت حضرت امیر لازم بود و اگر ایشان بیعت نمی کرد ، اسلام نمی ماند . پس این عمل آن حضرت در حفظ اسلام و رسیدن آن به ما مؤثر بوده است .

اقدامات خلفا و برخورد حضرت امیر

در اینجا لازم است مختصراً به کارهایی که در زمان خلفا ، نسبت به تغییر و تحریف عقاید و احکام اسلامی انجام گرفت ، اشاره ای داشته باشیم و برخورد حضرت امیر را در مقابل آنان بیان کنیم تا گمان نشود حضرت در مدت بیست و پنج سالی که خانه نشین بوده ، به کارهای فردی اشتغال داشته و نتوانسته است به اسلام و مسلمانان خدمت کند . نه ، چنین نیست ، بلکه در همان مدت نیز آن حضرت به وظیفه وصایت خود ، یعنی حفظ اسلام و نشر آن عمل نموده است .

برخورد با مخالفان داخل مدینه

همین طور که گذشت تا زمانی که حضرت زهرا در حیات بود ، حضرت امیر و بنی هاشم و عده ای از مسلمانان با بوبکر بیعت نکرده در خانه حضرت زهرا جمع می شوند . در اینجا حکومت برای متفرق کردن مردم ، یک نقشه اقتصادی علیه خاندان بنی هاشم عموماً ، و اهل بیت خصوصاً طرح ریزی کرد : اول اینکه فدک را که پیامبر در زمان حیاتش به حضرت زهرا بخشیده بود ، به زور از آن حضرت گرفتند . در حالی که املاکی که پیامبر از سهم خودش به ام المؤمنین عایشه و ام المؤمنین حفصه و ابوبکر و عمر و بعضی از صحابه داده بود ، نگرفتند و از آنها حتی شاهد هم نخواستند . اما از حضرت زهرا ، با اینکه فدک ملک ایشان بود و سه سال توسط کارگزاران ایشان اداره می شد ، شاهد خواستند و دلایل آن حضرت را که در ضمن خطبه ای غرا در مسجد النبی بیان کرده بودند ، نادیده گرفتند .

دوم اینکه حضرت فاطمه را از ارث پیامبر اکرم محروم ، و حدیثی درباره ارث نگذاشتن پیامبران از پیش خود جعل و روایت کردند .

سوم اینکه خمس را که حق اهل بیت است ، به کلی از احکام اسلامی حذف کردند.^۱ بدین ترتیب این خاندان با مشکلات اقتصادی حادی مواجه گردید. حضرت امیر در طول بیست و چهار سال و اندی خلافت خلفای سه گانه ، به مقابله با این نقشه قیام کرد و یک سلسله کار های اقتصادی انجام داد . زمین های مدینه نو عا حاصلخیز ، و آب های زیر زمینی آن در سطح بالا قرار دارد. امیرالمؤمنین با استفاده از این موهبت ، چاه هایی حفر و زمین هایی را احیا کرد . و چندین نخلستان بزرگ احداث نمود و آنها را وقف علویون و اهل بیت قرار داد.^۲ بعد ها ائمه از درآمد این مزارع و نخلستان ها ، در راه تبلیغ اسلام و رفع نیاز مستمندان و کمک به موالی خود استفاده می کردند . اما بدین وسیله تا حدود زیادی این نقشه شوم را خنثی نمود.

برخورد با مخالفان خارج مدینه

از همان ابتدا ، افرادی زیر بار خلافت ابوبکر نرفتند . مثلا مالک بن نویره ، عامل جمع آوری صدقات از جانب پیامبر ، پس از وفات آن حضرت به مدینه آمد تا وصی او را ببیند . وقتی دید ابوبکر بر سر کار آمده ، با توجه به جریان غدیر و علاقه به حضرت امیر به حکومت ابوبکر اعتراض کرد و ذکات برای او نفرستاد . ابوبکر هم لشکری به سرکردگی خالد بن ولید به منطقه او اعزام کرد و خالد با امان دادن فریبکارانه به او ، مردان قبیله اش راکشت و زن ها را اسیر کرده با غنایم به مدینه آورد.^۳

یا در یمن عامل ابوبکر در جمع آوری صدقات ، شتر بچه یک جوان را به عنوان صدقه گرفت . آن جوان گفت : من به این شتر بچه علاقه دارم ، به جای آن یک شتر دیگر از من قبول کن . عامل نپذیرفت و آن مرد جریان را به رئیس قبیله اش گفت . او واسطه شد . باز نپذیرفت . رئیس قبیله رفت و بچه شتر را از میان شتر های صدقات (ذکات) بیرون آورد و به صاحبش برگرداند . عامل ماجرا را به ابوبکر نوشت و او هم لشکری به آنجا فرستاد .

مردم شورش کردند و قبایل یمن به مقابله برخاستند . اهل شهر « دبا » وقتی فهمیدند قبیله کننده در حال جنگ است ، شورش کرده والی ابوبکر را از شهر خود بیرون نمودند.

^۱ معالم المدرستین : ج ۲ ص ۱۳۰ - ۱۶۷ .

^۲ از جمله آنها نخلستان هایی بود که به نام (عین ابی نیزر) و (عین بغیغه) که مجموع آنها را صدقات علی می نامیدند . همچنین در زمین عقیق (وادی) نخلستانی احداث نمودند .

^۳ ر.ک به : عبد الله بن سبا : ج ۱ ص ۱۹۹ - ۲۰۷ .

ابوبکر به امیر لشکری که فرستاده بود، نامه ای نوشت و به او دستور داد که به آنجا برود و با آنها بجنگد. او آنها را محاصره کرد و بر آنها سخت گرفت. مردم آنجا به والی ابوبکر گفتند: ما صلح می کنیم و آنچه زکات برعهده ماست، می پردازیم. والی گفت: نمی پذیریم، مگر آنکه اقرار کنید که ما بر حقیق و شما بر باطل، و کشته ما در بهشت است و کشته شما در جهنم، و نیز هر حکمی در باره شما صادر کنیم، بپذیرید. آنها ناگزیر پذیرفتند. پس به ایشان فرمان داد: از شهرتان بدون سلاح خارج شوید. آنها چنان کردند. لشکریان وارد شهر شدند و بزرگانشان را یک یک گردن زده زنان و کودکان را به اسارت، اموالشان را به غنیمت گرفتند و به مدینه پیش ابوبکر فرستادند.

پس از آن لشکریان به کنده حمله بردند و در آنجا اشراف آنها را سر بریدند و باقی را به مدینه فرستادند. امثال این وقایع در زمان حکومت ابو بکر زیاد است.^۱

خلاصه حکومت در باره مخالفان فرقی بین مسلمان و مرتد نمی گذاشت و با همه به یک روش عمل می کرد. یعنی همان روش اعراب جاهلی که وقتی جنگ می کردند و غالب می شدند، مردان را به غلامی، زن ها را به کنیزی و اموالشان را به غنیمت می گرفتند. به این ترتیب وقتی که حکومت، مخالفان و به حساب خودشان مرتدین را سرکوب کرد، به جنگ با غیر مسلمانان پرداخت و با همان شیوه به شهرها حمله برد، عده ای را کشته باقی را همراه زنان و فرزندان به بندگی گرفت و اموال آنها و گنجینه های پادشاهان را تملک کرد. به این ترتیب، ثروت های هنگفتی در مرکز حکومت، مدینه، گرد آمد. این روش علاوه برآنکه با احکام اسلام تطابق نداشت، اسلام را نیز در نظرها بد جلوه می داد؛ به طوری که مردم فکر می کردند این گونه جنگ ها و قتل و غارت و اسیر گرفتن، منطبق با دستورهای اسلامی است. این روش در پیدایش این تهمت که اسلام دین شمشیر می باشد و بازور پیشرفت کرده، بسیار موثر بوده است. در بحث جنگ جمل، نقش حضرت علی را در دفع این تهمت و ارائه حکم واقعی اسلام درباره جهاد و غنیمت و اسیر گرفتن خواهیم دید.

^۱ برای شرح بیشتر ر.ک به: عبدالله بن سبا: ج ۱ ص ۱۸۵ - ۲۳۷ و ج ۲ ص ۵۱ - ۷۷.

منع نقل حدیث از پیامبر

یکی دیگر از کارهای خلفا، جلوگیری از نوشتن و روایت نکردن حدیث پیامبر بود.^۱ ما نمی دانیم که اصول اسلام در قرآن آمده، ولی شرح و بیان آن در سنت پیامبر، یعنی حدیث و سیره آن حضرت، می باشد. در این باره خداوند به پیامبر می فرماید:

(وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ).^۲

قرآن را بر تو فرو فرستادیم تا برای مردم بیان کنی آنچه را که برای ایشان فرستاده شده است.

احکامی مانند نماز، روزه، حج، خمس، زکات، نکاح، طلاق، ارث، وصیت و... کلیاتش در قرآن ذکر شده، اما تفصیل و جزئیات آنها به وسیله پیامبر اکرم برای مردم بیان شده بود و چون سیاست حکومت خلفا در مواردی مخالف با احکام اسلام و سنت پیامبر بود، می خواستند کسی با این احکام آشنا نباشد تا مورد اعتراض مردم قرار نگیرد. لذا نقل حدیث از پیامبر را ممنوع کردند.

در اینجا مواردی از این عمل را ذکر می کنیم:

ابوبکر به اصحاب پیامبر گفت: شما از پیامبر خدا احادیثی را نقل می کنید که در آن اختلاف دارید و مردم بعد از شما بیشتر اختلاف می کنند، پس، از پیامبر خدا چیزی روایت نکنید و اگر کسی از شما چیزی پرسید، بگویید بین ما و شما قرآن هست و قرآن ما را کافی است؛ حلال آن را حلال، و حرامش را حرام شمارید.^۳

عمر پا را از این فرا تر گذاشت: نوشته های احادیث اصحاب را جمع آوری نمود و دستور داد آتش زنند. در طبقات ابن سعد آمده است:

«احادیث در زمان عمر زیاد شده بود، پس مردم را قسم داد که احادیث نوشته شده را بیاورند و آنها را - به خیال اینکه می خواهد استفاده کند - آوردند. بعد از آن عمر دستور داد همه را بسوزانند».^۴ و نیز آن دسته از اصحاب پیامبر که در شهرهای مختلف برای مسلمانان

^۱ معالم المدرستین: ج ۲ ص ۴۱ - ۴۷، و نیز در بحث های قبلی به طور کامل بیان شده است.

^۲ سوره نحل: ۴۴.

^۳ تذکرة الحفاظ: ج ۱ ص ۲-۳. «انکم تحدثون عن رسول الله احادیث تختلفون فیها و الناس بعد کم اشد اختلافاً فلا تحدثوا عن رسول الله شیئاً فمن سالکم فقولوا بیننا و بینکم کتاب الله، فاستحلوا حلاله و حرموا حرامه».

^۴ الطبقات الکبری، ابن سعد: ج ۵ ص ۱۴۰. «ان الاحادیث کثرت علی عهد عمر بن خطاب فانشد الناس ان یاتوه بها فلما اتوه امر بتحریقها».

حدیث از پیامبر روایت می کردند ، مانند عبدالله بن حذیفه ، ابودرداء ، ابوذر و عقبه بن عامر را به مدینه احضار کرد و به ایشان گفت:

این حدیث هایی که از پیامبر در شهر ها پخش کردید ، چیست؟ گفتند : ما را از روایت حدیث نهی می کنی ؟ گفت: نه، ولی باید نزد من بمانید ، و تا زنده ام از من جدا نشوید . ما می دانیم چه احادیثی را از شما بگیریم و کدام را نپذیریم و رد کنیم . آنها هم تا پایان زندگی عمر در مدینه بودند .^۱

همچنین ابن مسعود ، ابودرداء و ابو مسعود انصاری را حبس کرد و گفت : زیاد از پیامبر (حدیث) روایت می کنید .^۲

برخورد عثمان با نقل روایت همین گونه بود . لذا وقتی که خلیفه شد ، گفت : هیچ حدیثی نباید روایت شود ، مگر آنچه در زمان ابوبکر و عمر روایت شده است .

برای تایید این مطلب جریان زیر را نقل می کنیم :

در زمان خلافت عثمان ، در ایام حج گروهی به دور ابوذر حلقه زده از او پرسش می کردند و او هم پاسخ می داد. در حین صحبت مردی بالای سرش ایستاد و گفت : مگر تو را از فتوا دادن نهی نکرده اند؟

ابوذر سر برداشت و به او گفت: اگر شمشیر بر گردن من بگذارید ، از گفتن حدیث پیامبر دست بر نخواهم داشت.^۳

به همین جهت عثمان او را به شام تبعید کرد. ولی او در آنجا نیز احادیث پیامبر را نقل می کرد. لذا معویه مردم را از همنشینی با او منع نمود ، اما ابوذر با نادیده گرفتن دستور او ، همچنان روایات مخالف دستگاه حکومت عثمان و معاویه را نشر می داد. بالاخره معاویه نتوانست حق گوئی او را تحمل کند و او را به مدینه نزد عثمان برگرداند ، و بعد از گفتگو تندی که بین ابوذر و عثمان رد و بدل شد ، عثمان او را به ربه تبعید کرد و ابوذر در همانجا وفات نمود.

یکی دیگر از علل جلوگیری خلفا از نشر حدیث پیامبر ، جلوگیری از انتشار فضایل و مناقب امیرالمؤمنین ، علی بود. چرا که آن حضرت بسیاری از سران قریش را در جنگ های صدر اسلام کشته بود و یک فرد عرب قریشی نمی توانست در این امر بیتفاوت باشد. همچنین

^۱ کنز العمال : ج ۵ ص ۲۳۹ . « ما هذه الاحادیث التي افشيتم عن رسول الله في الافاق؟ قالوا: تنهانا؟ قال: لا ، اقيموا عندي لا والله لا تفارقوني ما عشت فنحن اعلم ما ناخذ منكم و نرد عليكم . فما فارقه حتى مات» .

^۲ تذكرة الحفاظ : ج ۱ ص ۷ . « اكثرتم الحديث عن رسول الله» .

^۳ سنن دارمی: ج ۱ ص ۱۳۶- ۱۳۷: الطبقات الكبرى ، ابن سعد: ج ۲ ص ۳۵۴ : صحیح البخاری: ج ۱ ص ۱۶۱ .

به خاطر آنکه نقل احادیث پیامبر در فضایل علی ، مانع به حکومت رسیدن قریش بود ؛ چه احادیثی که ضمن آن پیامبر آن حضرت را ولی امر و خلیفه و وصی خود معرفی نموده بود ، و چه احادیثی که طی آن پیامبر تاویل و شان نزول آیاتی از قرآن کریم را در مورد علی بیان فرموده بود.

در نتیجه وضع بدانجا کشید که شخصی می گوید: با سعد وقاص به مکه رفتم و برگشتم و در تمام انی مدت حتی یک حدیث هم از پیامبر برای ما نقل نکرد.^۱

دیگری می گوید: با عبدالله بم عمر یک سال بودم ، یک حدیث هم از پیامبر برای ما نخواند.^۲ یا ابوهریره می گوید: در زمان عمر نمی توانستیم بگوییم : قال رسول الله.^۳

به این ترتیب آنچه از حدیث پیامبر نزد صحابه در مدینه بود ، در سینه هایشان می ماند و ون اینها می مردند ، آن احادیث از بین می رفت . در زمان معاویه برای توجیه این کار خلفا ، احادیثی جعل کردند که پیامبر فرموده است: از من چیزی ننویسید ، و هر که از من غیر از قرآن چیزی نوشته باشد ، محوش کند.^۴ یا روایت شده است که از پیامبر اجازه خواستند تا از او حدیث بنویسند ؛ پیامبر اجازه نداد.^۵ مسند احمد از زید بن ثابت روایت می کند که پیامبر نهی کرد که چیزی از حدیثش نوشته شود.^۶

در مسند احمد و سنن ابی داوود از ابوهریره روایت شده است که گفت : نشستیم بودیم و آنچه از پیامبر شنیده بودیم ، می نوشتیم. در آن حال پیامبر بر ما وارد شد و گفت : چه می نویسید؟ گفتیم: آنچه از شما شنیده ایم. پس فرمود: آیا به همراه کتاب خدا کتابی دیگر؟! تنها قرآن را بنویسید. ما نیز آنچه نوشته بودیم ، در محوطه ای جمع کردیم و سوزاندیم.^۷ دلیل جعلی بودن این حدیث آن است که اصلاً ابوهریره بی سواد بوده و نوشتن نمی دانسته است.

به انی ترتیب خلفا نتوانستند سنت پیامبر را در مدینه ، و آن هم در سینه ها محصورکنند ، و مردم خارج از مدینه را از سنت پیامبر دور نگه دارند ، مگر آنچه خلیفه و دست نشانده های او

^۱ سنن دارمی: ج ۱ ص ۸۴ و ۸۵ .

^۲ همان .

^۳ الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر: ج ۸ ص ۱۰۷ .

^۴ صحیح مسلم: ج ۴ ص ۹۷؛ سنن ابی داوود: ج ۱ ص ۱۱۹؛ مسند احمد: ج ۳ ص ۱۲ و ۳۹ و ۵۶ . «لا تکتبوا هنی و من کتب عنی غیر القرآن فلیمحصه» .

^۵ سنن دارمی ، مقدمه باب ۴۲ . «استاذنوا النبی فی ان یکتبوا عنه ، فلم یاذن لهم» .

^۶ مسند احمد: ج ۳ ص ۱۲-۱۳ . «ان رسول الله نهی ان یکتب شیئا من حدیثه» .

^۷ مسند احمد: ج ۵ ص ۱۸۲ ؛ سنن ابی داوود: ج ۳ ص ۳۱۹ . «کنا قعودا نکتب ما نسمع من النبی ، فخرج علینا ، فقال : ما هذا تکتبون؟ فقلنا ما نسمع منك . فقال : اکتب مع الکتاب الله ... اکتبوا کتاب الله امحضوا کتاب الله . فقال : فجمعنا ما کتبنا فی صعید واحد ثم احرقناه بالنار» .

صلاح می دیدند که بیان آن برای دستگاه حکومت اشکال ندارد. اگر وضع این چنین ادامه می یافت، چیزی از عقاید و احکام واقعی اسلام باقی نمی ماند، ولی در مقابل این روش، حضرت امیر و ائمه اطهار با نشر احادیث پیامبر، ایلام را حفظ و تبلیغ نمودند.

جداسازی قرآن از شرح و تفسیر پیامبر

هر چه از قرآن بر پیامبر نازل می شد، حضرتش بر مردم می خواند و معانی آن را بیان می فرمود. یکی از صحابه می گوید: پیامبر در مدینه ده آیه به ما یاد می داد و از آن ده آیه نمی گذشتیم تا آنچه احکام و بیان در آن آیات بود، می آموختیم^۱. یعنی آنچه از علوم قرآن لازم بود، پیامبر برای مردم بیان می کردند. البته این بیان هم از خداوند بود که به واسطه جبرئیل بر پیامبر نازل می شد. به این ترتیب، صد ها نفر قرآن را با معنا و تفسیر فرا گرفته حفظ می کردند که به آنها قاریان قرآن می گفتند و کسانی از اینها که نوشتن بلد بودند، آنچه یاد می گرفتند روی چرم، تخته، استخوان کتف گوسفند و غیره می نوشتند؛ چه آیه قرآن، و چه بیان پیامبر در معنای لغوی و شان نزول و احکام آن آیات. این مجموعه ها را مصحف قرآن می گفتند پس آموزش و نگارش قرآن در زمان پیامبر، همراه با بیان و تفسیر آن حضرت بوده و نوشتن قرآن به تنهایی مرسوم نبوده است.^۲

در اینجا چند نمونه از شان نزول آیات را که در این مصحف ها بوده، می آوریم:

در بیان (إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ)^۳ آمده بود که دشمن عیب جوی پیامبر، عاص بن وائل، پدر عمر و عاص است و در تفسیر (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ)^۴ آمده بود که آن فاسق، ولید است. و در تفسیر (وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ)^۵ آمده بود که شجره ملعونه، بنی امیه اند.

این آیات و ده ها آیه دیگر، در باره قریش و در مقام تفویض به آنها بوده که در این مصحف ها به صورت پیامبر نوشته شده بود. همان افرادی که خود یا فرزندان شان در زمان خلفا فرمانده لشکر یا والی شده بودند. عبد الله بن عمر و عاص می گوید: «من در زمان پیامبر احادیث پیامبر را می نوشتم، قریش (صحابه پیامبر) مرا نهی کردند: هر چه پیامبر می گوید می نویسی؟! پیامبر بشر است، هم در حال غضب سخن می گوید و هم در حال خشنودی.»

^۱ مسند احمد: ج ۵، ص ۴۱۰.

^۲ روک به: القرآن الکریم و روایات المدرستین، ج ۱ بحث مصطلحات قرآنی.

^۳ سوره کوثر: ۳.

^۴ سوره حجرات: ۶.

^۵ سوره اسراء: ۶۰.

یعنی همان که بشر به سبب خشنودی از کسی ، از او تعریف می کند و در حال غضب بد گویی می کند ، پیامبر نیز چنین است .)

عبد الله عمر و عاص می گوید : بعد از آن ، نوشتن حدیث پیامبر را ترک کردم و داستان را به پیامبر گفتم . پیامبر فرمود : سخن مرا بنویس . قسم به آنکه جانم در دست اوست ، جز کلام حق از دهانم بیرون نمی آید.^۱

این واقعه نشان می دهد که قریش از همان زمان پیامبر ، نمی خواستند حدیثی که به ضررشان است ، نوشته شود . زمان فوت پیامبر هم شعار « حسبنا کتاب الله » را مطرح کردند و آنگاه که قریشیان خلافت را به دست گرفتند ، به فکر افتادند قرآن را از تفسیر جدا کنند و آن را بدون شرح و تفسیر بنویسند . چون در مصحف هایی که دست مردم بود ، در بیان آیه (أَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) نوشته شده بود: « فی علی » . و این تفسیر با سیاست دستگاه خلافت نا سازگار بود. لذا از زمان ابوبکر کار تجرید (جدا کردن) قرآن از بیان پیامبر شروع شد و عمر در زمان حکومتش دستور داد قرآن را تنها بنویسند و قرآنی که امروز در دست ماست ، نوشته شد و آن را نزد دخترش ، حفصه به امانت سپرد تا در فرصت مناسب آن را جایگزین مصاحف موجود در دست مسلمانان کند. پس این قرآن همان قرآن زمان پیامبر است ، بدون بیان و تفسیر آن حضرت.

همچنین عمر به والیان خود دستوری داد : مردم را به قرآن مشغول دارید و از حدیث پیامبر منصرف کنید.

قرظة بن کعب از اصحاب پیامبر می گوید: « عمر مرا والی کوفه کرد ، وقتی عازم کوفه شدیم به بدرقه ما آمد تا مسافتی از مدینه دور شدیم . گفت: می دانید برایچه به بدرقه شما آمدم ؟ گفتیم : برای آنکه ما صحابی پیامبر هستیم و تو خواسته ای ما را اکرام کنی . گفت: آری ، ولی غیر از آن ، چیز دیگری هست و آن اینکه شما به شهری می روید که مردمش خیلی قرآن می خوانند ، مثل زنبور که صدایشان در هم می پیچد . شما آنها را از خواندن قرآن به شنیدن حدیث پیامبر مشغول نکنید. قرظة می گوید : من پس از آن از ترس خلیفه حدیثی از پیامبر نقل نکردم».^۲

^۱ سنن دارمی : ج ۱ ص ۱۲۵ ؛ سنن ابی داوود : ج ۲ ص ۱۲۶ ؛ مسند احمد : ج ۲ ص ۱۶۲ - ۲۰۷ - ۲۱۶ ، مستدرک حاکم : ج ۱ ص ۱۰۵ - ۱۰۶ .

^۲ مائده : ۶۷ . (ای پیامبر ! آنچه را از پروردگارت بر تو نازل شده است [خلافت و جانشینی حضرت امیر المؤمنین] ، ابلاغ کن) .

^۳ تذكرة الحفاظ : ج ۱ ص ۴-۵ ؛ سنن دارمی : ج ۱ ص ۸۵ .

ابو موسی اشعری نیز می گوید: « عمر مرا والی بصره کرد و سفارش نمود تنها قرائت قرآن را در میان مردم ترویج کنم»^۱.

کار به جایی رسید که خود عمر معنای آیه ای را نمی دانست. بالای منبر گفت: (وَفَاكِهَةً وَأَبًّا)^۲ یعنی چه؟ بعد خود گفت: خوب ندانی عمر، آنچه از قرآن می دانید عمل کنید؛ حلالش را حلال دارید و حرامش را حرام.^۳ در این موارد تفسیر آیات را گاهی از کعب الاحبار یهودی و گاهی از ابن عباس می پرسید، آن هم آنچه مصلحت حکومت خود می دانست. در نتیجه این عمل، کار در شهرهای مسلمین بدانجا کشید که مردم فقط قرآن می خواندند و صاحبان مصاحف که در آنها قرآن همراه تفسیر بود، حق نداشتند تفسیر پیامبر را بیان کنند. واقعه زیر وضع آن زمان را نشان می دهد:

صبیح بن عسل تمیمی از اشراف بنی تمیم و شیخ قبیله بود و علاقه به فهم قرآن داشت. به این جهت به شهرهای مختلف که صحابه پیامبر در آنجا بودند، مثل کوفه، بصره، دمشق، حمص، اسکندریه می رفت و از معانی آیات قرآن از ایشان سؤال می کرد. عمرو عاص به عمر نوشت: کسی در اینجا هست که از تفسیر قرآن می پرسد. عمر در جواب نوشت: روانه مدینه اش کنید. او را به مدینه فرستادند. این بنده خدا نمی دانست خلیفه او را برای چه احضار کرده است، لذا زمانی که بر خلیفه وارد شد، پرسید؟! بیا جلو. بعد با خوشه خرما که خرمایش را کنده بودند، صد ضربه به سرش زد. گفت: یا امیر المؤمنین! آنچه در سرم بود، بیرون رفت. خلیفه گفت: ببزیدش زندان. آنکاه که از زمین بلند شد، خون از پیراهنش می چکید. چون بهبود یافت، خلیفه دستور داد دوباره او را آورند. این دفعه صد ضربه به کمرش زد که در کمرش شیاری ایجاد شد. سپس گفت: ببزیدش زندان. و در بار سوم که او را نزد خلیفه آوردند، گفت: یا امیر المؤمنین! اگر می خواهی مرا بکشی، راحت بکش و خلاصم کن. عمر او را به بصره تبعید کرد و به والی بصره، ابوموسی اشعری، دستور داد که کسی با این شخص نشست و برخاست نکند و سخن نگوید و به اصطلاح بایکوت شود. این شخص نماز جماعت می رفت، ولی کسی با او حرف نمی زد. پس از مدت زمانی نزد ابو موسی اشعری آمد و با التماس از او خواست تا نزد خلیفه برای او شفاعت کند. ابوموسی برای عمر نوشت: این شخص توبه

^۱ تاریخ ابن کثیر: ج ۸ ص ۱۰۷.

^۲ سوره عبس: ۳۱.

^۳ در المنثور: ج ۶ ص ۳۱۷؛ المستدرک علی الصحیحین: ج ۲ ص ۵۱۴؛ تفسیر طبری: ج ۳۰ ص ۱۳۸؛ الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۴ ص ۴۷۳، الاتقان (سیوطی): ج ۱ ص ۱۱۵.

کرده است، اجازه بدهید با او نشست و برخاست کنند و با او رفتار عادی داشته باشند. آنگاه عمر اجازه داد مردم با او معاشرت کنند. در تاریخ نوشته اند که او از اشراف بود و پس از این واقعه از اشرافیت افتاد.^۱

وضع جامعه مسلمین به خاطر سیاست خلافت قریشی چنین شده بود. چون در آیات قرآن به ستیزه جویی قریشیان در مکه با پیامبر و کینه تیزی و دشمنی با مسلمانان اشاره شده و همچنین در حدیث پیامبر، آن داستان ها و نام آن اشخاص بیان شده بود. و این احادیث برای بازماندگان آنها که از مهاجرین قریش بودند و دستگاه خلافت از آنها بود، موجب سر شکستگی و مذمت بود. لذا دستگاه خلافت، نقل بیان پیامبر را درباره قرآن منع کرد.

اوضاع چنین بود تا نبوت به عثمان رسید. ناراحتی مردم از کارهای عثمان و کارگزاران او چون ولید و سعید و عبدالله بن ابی سرح و معاویه زیاد شد. کم کم مردم هوشیار شدند و از نیمه دوم حکومت عثمان اعتراضات آنها فزونی گرفت. زیرا آنها همین تفاسیر را نسبت به بنی امیه و دستگاه خلافت که در مصحف هایشان نوشته بود، می خواندند. در این زمان عثمان قرآنی را که در زمان عمر بدون تفسیر نوشته شده و نزد حفصه بود، از او گرفت و دستور داد از روی آن شش نسخه نوشتند و به هریک از شهرهای مکه، شام، کوفه، بصره، حمص و اسکندریه، یک نسخه فرستاد تا فقط از روی آنها تکثیر و قرائت شود. یک نسخه را نیز در مدینه نگاه داشت. بعد مصاحف صحابه را که همراه تفسیر بود، جمع کرد و همه را سوزاند.^۲

لذا در دست مسلمان ها تنها همین قرآن بی تفسیر ماند. فقط عبد الله بن مسعود مصحفش را نداد، برای همین بود که به او تهمت ها زدند. مثلاً گفتند: او قرآنش را نمی دهد چون فلان سوره را ندارد یا فلان چیز را زیادی دارد. این بود سرگذشت قرآن در زمان خلفای ثلاثه.

در دروس آینده خواهیم دید که چگونه حضرت امیر در زمان خلافتش، با آزد کردن نقل حدیث از پیامبر، در کنار فرمایشات خودش، تفسیر قرآن را به جامعه باز گرداند. در اینجا لازم است به کار اسف بارتری که در زمان خلفا نسبت به قرآن و معارف آن انجام گرفت، اشاره کنیم: گفتیم که خلیفه دوم صحابه پیامبر را از حدیث گفتن منع کرد. در مقابل به دو نفر اجازه داد که هرچه می خواستند در تفاسیر قرآن و معارف اسلامی بیان کنند؛ یکی کعب الاحبار و دیگری تمیم داری. کعب الاحبار بزرگ علمای یهود بود که در زمان عمر به ظاهر

^۱ سنن دارمی: ج ۱ ص ۵۴-۵۵؛ تفسیر ابن کثیر: ج ۴ ص ۲۳۲؛ الاتقان (سیوطی): ج ۲ ص ۴؛ تفسیر قرطبی: ج ۱۸ ص ۲۹.

^۲ القرآن کریم و روایات المدرستین: ج ۱، بحث من تاریخ القرآن.

اسلام آورد و مقرب دستگاه خلافت و سخنگوی رسمی شد. خلیفه از او از آیات قرآن سؤال می کرد. گاهی هم می پرسید: فلان مساله در تورات چگونه است؟ به واقعه ذیل توجه فرمایید:

پس از وفات عبد الرحمان بن عوف، اموالش را نزد خلیفه عثمان آوردند تا آنها را تقسیم کنند. آن قدر طلا جمع شد که از این طرف مجلس، آن طرف دیده نمی شد. این جریان اتفاقاً مصادف بود با زمانی که ابوذر را از شام آورده بودند و با ران های مجروح در آنجا نشسته بود. عثمان از کعب الاحبار پرسید: اگر کسی این همه طلا به ارث بگذارد، مشکلی برایش پیش می آید؟ گفت: نه. ابوذر در آن حال با عصایی که دستش بود، به سر کعب الاحبار کوبید و گفت: ای یهودی زاده! تو دین ما را به خود ما می آموزی؟!^۱

سپس این آیه را خواند:

(وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ - يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ).^۲

کسانی که طلا و نقره را گنجینه و ذخیره کرده اند و در راه خدا انفاق نمی کنند، به عذاب دردناک خبر شان ده. روزی که آن طلا و نقره را در آتش جهنم بگدازند و بر پیشانی و پهلوها و پشت هایشان داغ نهند و گویند: این همان است که برای خود ذخیره کردید، پس بچشید آنچه را که می اندوخته اید.

اما تمیم داری راهب نصرانی بود. در زمان پیامبر در امانت خیانت کرد. پیامبر به او گفت: اسلام بیاور که اسلام گناهان گذشته را محو می کند. او به ظاهر اسلام آورد و در زمان عمر با اجازه و دستور او روز جمعه قبل از خطبه نماز، منبر می رفت و برای مردم صحبت می کرد. در زمان عثمان این سخنرانی به دو روز در هفته افزایش یافت.^۳ از آنجا که افرادی همچون تمیم داری از پیامبر چیزی نشنیده بودند، آن تفاسیری را که به بنی امیه و دستگاه حکومت بر خورد داشت، نمی دانستند و نمی گفتند و به جای آن قصص و حکایات و عقاید تحریف شده تورات و انجیل را در شرح قرآن برای مردم بیان می کردند. بدین سان عقاید باطل در بین مسلمانان رواج یافت و عقاید قرآنی صحیح تحریف گشت. صفات خدا همان شد که وهابی

^۱ مروج الذهب (مسعودی): ج ۲ ص ۳۳۹ - ۳۴۰.

^۲ سوره توبه: ۳۴-۳۵.

^۳ در درس هی گذشته مفصلاً توضیح داده شد.

های امروز می پندارند؛ برای خدا قائل به دست و پا و سر و چشم و گوش شدند و در واقع خدای قرآن همانند خدای تورات تفسیر شد. به این ترتیب قرآن که ظاهرش به خواست خداوند از تحریف و تغییر محفوظ بود و هست، معنایش گشت و با این تحریفات، معنویات عقایدی که پیامبر آورده بود، از قرآن فهمیده نمی شد. این است معنی حدیث پیامبر که فرمود: «به زودی بر امت من زمانی آید که از اسلام جز اسمش، و از قرآن جز خطش چیزی نمی ماند»^۱.

حال باید ببینیم حضرت امیر چگونه اسلام حقیقی و عقاید صحیح را به جامعه برگرداند و به این وسیله وظیفه وصایت خود، یعنی حفظ و تبلیغ اسلام را به خوبی ایفا نمود.

تغییر احکام

یکی دیگر از کارهای خلفا، خصوصاً خلیفه دوم تغییر احکام بود، به این معنا که در مقابل دستور خدا و پیامبر از پیش خود اظهار نظر می کردند و مردم را به تبعیت از آن وا می داشتند. این کار در واقع تحریف اسلام و تبدیل احکام الهی بود و اصالت و ارزش و کارایی دین را مخدوش می ساخت. چرا که تعبد به دین زمانی ضامن سعادت بشر است که از جانب پروردگار حکیم، و به وسیله پیامبر معصوم از هر گونه خطا و اشتباه، به انسان برسد و اگر قرار شد فکر ناقص و محدود بشر، خصوصاً قدرتمندان و هواپرستان در آن دخالت نموده چیز هایی را کم یا زیاد نماید، نه فقط انسان را به کمال و رستگاری نخواهر رساند، بلکه باعث گمراهی او نیز خواهد شد. یکی از اساسی ترین اختلافات مکتب اهل بیت و مکتب خلفا نیز در همین جاست که مکتب اهل بیت معتقد است مدرک الهی و دین آسمانی تنها قرآن و سنت پیامبر است. پیامبری که جز حق نمی گوید و فراموشی و اشتباه ندارد و از هرگونه گناه و لغزش مصون است:

(وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ - إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ)^۲ و پس از پیامبر، دوازده امام که آنها نیز معصوم اند، معالم دین را که به ترتیب از پیامبر بر ایشان القا شده، به مردم می رسانند. ولی مکتب خلفا در کنار قرآن و سنت پیامبر، سیره خلفا، خصوصاً شیخین (ابوبکر و عمر) را نیز به عنوان مدرک احکام می پذیرد. حتی در مواردی که خلیفه بر خلاف حکم صریح خدا و پیامبر

^۱ ثواب الاعمال: ص ۳۰۱، بحار الانوار: ج ۵۲، ص ۱۹۰، منتخب الاثر: ص ۴۲۷. (سیاتی علی امتی زمان لا یبقی من الاسلام الا اسمه ولا من القرآن الا رسمه).
^۲ سوره نجم: ۳-۴.

حکم نمود و به اصطلاح در مقابل نص ، اجتهاد کرد ، اطاعت از او را واجب می شمارند. تاریخ خلفا چنین مواردی را نشان می دهد.^۱ در اینجا برای نمونه یک مورد را ذکر می کنیم و آن ، نهی کردن خلیفه دوم ، از عمره تمتع است.

عمره تمتع در عصر پیامبر: در اسلام یک عمره مفرده داریم و یک حج که خود آن سه قسم است: حج قرآن ، حج افراد و حج تمتع.

عمره مفرده آن است که در طول سال می توان آن را بجا آورد و اعمال آن عبارت اند از: احرام در میقات، طواف خانه خدا، نماز طواف، سعی بین صفا و مروه، تقصیر ، طواف نساء و نماز آن.

حج افراد برای اهالی مکه تا دوازده میل اطراف آن است که در ماههای حج از خانه های خود احرام می بندند به عرفات و مشعر و منی می روند و پس از انجام مناسک آنجا به مکه باز می گردند ، طواف و نماز و سعی می کنند و سپس عمره مفرده به جا می آورند.

حج تمتع برای مسلمانان شهر های دور در ماههای حج است که شامل عمره و حج می باشد . آنها در میقات احرام عمره حج تمتع می بندند و به مکه می روند ، طواف خانه خدا ، نماز طواف وسعی صفا و مروه به جا می آورند ، در پایان تقصیر می کنند و از احرام بیرون می آیند و محل می شوند و تا روز هشتم ذی الحجه در مکه می مانند و در آن روز احرام حج می بندند ، به عرفات و مشعر و منی می روند و پس از مناسک آنجا ، دوباره به مکه آمده طواف حج و نماز و سعی و طواف نساء و نماز آن را به جا می آورند . و از آن جهت که بین این عمره و حج تمام آنچه بر محرم حرام شده بود، حتی هم بستری با همسر خود ، حلال می شود، آن را حج تمتع می گویند.

اما حج قرآن برای کسانی است که قربانی را از مبرات همراه خود می آورند و اعمال آن مانند حج افراد است.

از آنجا که اهل مکه در زمان جاهلیت تاجر پیشه بودند ، به مردم می گفتند : سالی دو بار بیایید مکه ، یک بار برای عمره مفرده و یک بار برای حج در ذی الحجه و حج رابا عمره جمع نکنید . ابن عباس از مشرکان زمان جاهلیت خبر می دهد که آنها عمره در ماههای حج را بالا ترین فسق و گناه در زمین می دانستند و می گفتند : هنگامی که جراحت پشت شترها خوب

^۱ مرحوم سید شرف الدین ابن مودود را در کتابی تحت عنوان اجتهاد در مقابل نص ، گرد آورده است و ما در جلد دوم معالم المدرستین ، برخی از آنها را ذکر کرده ایم .

شد و اثر جای پاها در راهها از بین رفت و ماه صفر سپری شد ، به جا آوردن عمره جایز است.^۱

پیامبر بعد از هجرت به مدینه ، چند بار عمره مفرده به جا آوردند . ولی در سال دهم به اهل مدینه و قبایلی از خارج مدینه که مسلمانان شده بودند ، اعلام فرمودند که برای رفتن به حج و یاد گرفتن مناسک آن آماده شوند . هرکس می توانست حاضر شد. آماری که نوشته اند از ۷۰ تا ۱۳۰ هزار نفر است . اقلش را هم بگیریم ، ۷۰ هزار نفر ، جمعیت زیادی می شود که همه آنها اطراف پیامبر را گرفته به او نگاه می کردند تا مناسک حج را از او بیاموزند و مانند او حج به جا آورند. در بیرون مدینه (آبار علی) کسانی که مانند خود پیامبر قربانی همراه آورده بودند ، نیت حج قران ، و بقیه نیت حج افراد کردند . وقتی به وادی عقیق که بین مکه و مدینه است رسیدند ، پیامبر به عمر بن خطاب فرمود : « از جانب پروردگار بر من وحی شد که بگو عمره همراه حج است و من تا روز قیامت عمره را در حج داخل کردم».^۲

این اولین باری است که از جانب خداوند دستور نازل می شود که برای اهالی دور از مکه حج مفرد نیست و عمره به همراه حج است. به اولین کسی هم که ابلاغ می شود ، عمر است (این نکته ای دارد که بعد روشن خواهد شد) . در عسفان ، سراقه به پیامبر می گوید: حکم حج را چنان بیان کن که گویا ما امروز به دنیا آمده ایم . یعنی ما کاری نداریم به اینکه حج در سابق چگونه بوده ؛ الآن چه کاری باید بکنیم ؟ پیامبر فرمودند : خداوند در این حجتان عمره را داخل کرد . پس وقتی وارد مکه شدید و طواف خانه و سعی صفا و مروه را انجام دادید و تقصیر کردید ، از احرام بیرون می روید.^۳

عایشه می گوید : در بین اصحاب بعضی دستور پیامبر را اجرا کردند و بعضی ترک نمودند .^۴ پیامبر وقتی در ابطحاء مکه پیاده شدند ، این حکم را دوباره تبلیغ کردند و فرمودند : هرکس خواست احرام آمدن به مکه را احرام به مکه را احرام برای عمره قرار دهد، قرار دهد.^۵

^۱ صحیح بخاری ، کتاب الحج ؛ فتح الباری : ج ۴ ص ۱۶۸ - ۱۶۹ ؛ مسند احمد : ج ۱ ص ۲۴۹ - ۲۵۲ - ۳۳۲ - ۳۳۹ ؛ السنن الكبرى ، بیهقی : ج ۴ ص ۳۴۵ . « كانوا يرون العمرة في شهر الحج من فجر الفجور في الارض... و يقولون اذا برء الدبر و عفا الاثر وانسلخ صفر ، حلت العمرة لمن اعتمر» .

^۲ صحیح بخاری : ج ۱ ص ۱۶۸ ؛ سنن ابی داوود : ج ۲ ص ۱۵۹ ؛ السنن الكبرى ، بیهقی : ج ۵ ص ۱۳ - ۱۴ « اتانى آت من ربي فقال ... و قل عمرة في حجة فقد دخلت العمرة في الحج الى يوم القيامة» .

^۳ سنن ابی داوود : ج ۱ ص ۱۵۹ . « ان الله قد ادخل عليكم في حجتكم هذا عمرة فاذا قدمتم فمن تطوف بالبيت و بين الصفا و المروة فقد حل» .

^۴ صحیح البخاری : ج ۱ ص ۱۸۹ ؛ صحیح مسلم : ص ۸۷۵ ؛ السنن ، بیهقی : ج ۴ ص ۳۵۶ .

^۵ السنن ، بیهقی : ج ۴ ص ۴۰۴ . (من شاء ان يجعلها عمرة فليجعلها) .

باید توجه داشت که پیامبر احکامی را که پذیرش آن برای مهاجرین قریش سنگین بود ، اول آن را به عمر و بعد به سراقه بیان نمودند . سپس در ابتدای ورود به مکه به همه حجاج اعلام کردند : هرکس قربانی همراه نیاورده ، می تواند نیت حج را به عمره بدل کند . در اینجا فرمودند که حج واجب است ، ولی بعد از طواف و سعی صفا و مروه ، جبرئیل نازل شد و حکم جزم بر پیامبر آورد . پیامبر در آخرین سعی عمره بدل کند و پس از تقصیر از احرام در آید . سراقه دوباره از پیامبر پرسید : این کار برای همین امسال است که ما عمره و حج را در یک سفر با هم جمع می کنیم یا این حکم همیشگی و ابدی است؟ پیامبر فرمودند : عمره در حج داخل شد .^۱ تمام آنهایی که با حضرتش آمده بودند ، این کار پیامبر را دیدند و این حکم را از زبان ایشان شنیدند . البته خود پیامبر چون قربانی همراه آورده بودند و حجشان قرآن بود ، در احرام باقی ماندند . بعضی مهاجرین قریش که عمره را در ماه های حج حرام می دانستند ، این امر در نظرشان بزرگ آمد و دلتنگ شده به پیامبر گفتند : اگر الآن از احرام در آییم ، چه چیزی بر ما حلال می شود؟ پیامبر فرمودند: این عمره تمتع است، هرکس قربانی همراه ندارد، از احرام بیرون رود و همه چیز بر او حلال می شود. از این پس عمره در حج داخل شد تا روز قیامت .^۲

در روایت دیگری از جابر چنین آمده است که پیامبر فرمودند : از احرامتان در آید. پس طواف خانه خدا و سعی صفا و مروه کرده تقصیر نمایید و در مکه محل باقی بمانید تا روز ترویبه (هشتم ذی حجه). پس احرام حج ببندید و این عمل را که جلو تر آوردید، عمره حج تمتع قرار دهید .

کسانی از ایشان گفتند: ما آن وقتی که در میقات لبیک گفتیم ، لبیک به حج گفتیم. چگونه آن را عمره قرار دهیم ؟ پیامبر فرمودند : آنچه دستور می دهیم ، انجام دهید.^۳

^۱ صحیح مسلم : ص ۸۸۶-۸۸۸؛ سنن ابی داوود : ج ۲ ص ۱۸۲؛ سنن ابن ماجه : ص ۱۰۲۲؛ مسند احمد: ج ۳ ص ۳۲ ، سنن دارمی : ج ۲ ص ۴۴؛ السنن الکبری ، بیهقی : ج ۵ ص ۷؛ صحیح البخاری : ج ۴ ص ۱۶۶. « فشبک رسول الله اصابعه واحدة فی الاخری و قال : "دخلت العمرة فی الحج مرتین ، " لا ، بل لا بد ابد" .»

^۲ صحیح مسلم : ص ۹۱۱؛ سنن ابی داوود : ج ۲ ص ۱۵۶؛ السنن الکبری ، بیهقی : ج ۵ ص ۱۸۵ . (هذه عمرة استمتعنا بها فمن لم یکن عنده الهدی فلیحل الحل کله فان العمرة قد دخلت فی الحج الی یوم القیامة) .

^۳ صحیح البخاری : ج ۱ ص ۱۹۰؛ صحیح مسلم : ص ۸۸۴ . (احلوا من احرامکم فطوفوا بالبیة و بین الصفا و المروة و قصروا و اقیموا حللا حتی اذا کان یوم الترویبه فاهلوا بالحج واجعلوا التي قدمتم متعة . قالوا کیف نجعلها متعة و قد سمینا الحج ؟ قال افعلوا ما امرکم .»

در روایت دیگر آمده است که پیامبر فرمودند: از احرام در آید و با زنان خود هم بستر شوید. بعضی به اعتراض گفتند: تا روز عرفه پنج روز مانده است؛ پیامبر می گوید از احرام در آید. آن حضرت ایستادند و فرمودند: به من گزارش رسیده که عده ای چنین و چنان می گویند. قسم به خدا من از آنها نیکو کارتر و پرهیز گارترم. آنها گفتند: ای پیامبر خدا! آیا یکی از ما به منی رود در حالی که از او منی می چکد؟ (یعنی با همسرش هم بستر شده است؟) پیامبر فرمودند: آری.^۲

چنین بود واقعه تبلیغ عمره تمتع توسط پیامبر و ظاهراً هیچ حکمی به این مقدار بین پیامبر و اصحابش بحث نشده است. با این توضیحات این حکم طوری مطرح شد که نمی شد کسی از یادش برود.

عمره تمتع پس از عصر پیامبر: زمان پیامبر گذشت و ابوبکر در زمان خلافتش، پس از وفات پیامبر، به جای حج تمتع، حج مفرد به جا آورد. یعنی همانند قریش در عصر جاهلیت، حج بدون عمره تمتع به جا آورد. لیکن با دیگران کاری نداشت. پس از او عمر خلیفه شد. او نیز حج مفرد به جا آورد. اما وقتی قدرت و نفوذش زیاد شد. دستور داد مسلمان ها در ماههای حج مفرد به جا آورند و عمره در غیر ماههای حج انجام دهند.

ابو موسی اشعری که از جانب عمر والی بصره بود، با اهالی بصره برای حج به مکه آمده بود. ابو موسی خود داستان را چنین روایت کرده است:

زمانی که کنار حجر الاسود و مقام ابراهیم برای مردم احکام حج را بیان می کردم، مردی آمد و آهسته گفت: فتوا نده. خلیفه عمر تغییری در مناسک حج داده است. به مردی گفتم: به هرکس فتوا دادم، دست نگه دارد. امیر المؤمنین بر شما وارد می شود، مطلب را از او می پرسید و از او پیروی می کنید. چون عمر آمد، گفتم: ای امیر المؤمنین! چه تغییری در مناسک حج داده ای؟ عمر خشمگین شد و گفت: اگر بخواهیم به قرآن عمل کنیم، قرآن امر به اتمام حج می کند (اشاره به آیه وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ)^۳ پس شما حج و عمره را جداسازید، حج را در ماه های حج و عمره را در غیر این ماه ها به جای آورید. قریش بهاری ندارند. بهارشان این است که مردم از اطراف، سالی دو بار به مکه بروند تا زندگانی آنها سامان گیرد و راه بیفتند.

^۱ فتح الباری: ج ۱۷ ص ۱۰۸-۱۰۹، صحیح مسلم: ص ۸۸۳؛ السنن الکبری، بیهقی: ج ۴ ص ۳۳۸؛ مسند احمد: ج ۳ ص ۳۵۶؛ صحیح البخاری: ج ۲ ص ۵۲. «بلغنی ان اقواما یقولون کذا وکذا، والله لا یر واتقی الله منهم».
^۲ صحیح مسلم: ص ۸۸۴؛ السنن الکبری: ج ۴ ص ۳۵۶. «قالوا: یا رسول الله! یروح الی منی و ذکره یقطر منیا؟ قال: نعم».
^۳ سوره بقره: ۱۹۶.

حضرت امیر گفت: پیامبر حج و عمره را با هم جمع کرد. خلیفه دید این حرف منطقی است و جواب ندارد، الآن دیگران هم اعتراض می کنند و همین حرف را می زنند ، لذا ناچار شد شدت عمل به خرج دهد و دستور می دهد : دو حکم متعه نساء و عمره حج تمتع در زمان رسول خدا بود ، اما من از آن دو نهی می کنم و هرکسی عمل کند، او را عقاب می کنم.^۱

از این گفتار عمر، مجعول بودن احادیثی که مکتب خلفا برای رای او حضرت امیر با یک جمله کوتاه روشنگری کرد و نشان داد حکم واقعی اسلام چیزی است و اجتهاد خلیفه چیز دیگر . در عین حال چون خلیفه خشن و سخت گیر بود، کسی جرات نمی کرد در مقابل او حرفی بزند و برخلاف دستور او عمل کند. لذا حج تمتعی که پیامبر فرموده بود، از بین رفت و هرکس از آن به بعد حج می رفت ، حج مفرد به جا می آورد و عمره حج تمتع را انجام نمی داد.

زمان عمر گذشت و عثمان خلیفه شد. چون با او بیعت کرده بودند به این شرط که به سیره شیخین (ابوبکر و عمر) عمل کند، همان روش را در پیش گرفت . اما چون سختی و خشونت خلیفه دوم را نداشت ، خصوصا در نیمه دوم خلافتش که مخالفت ها علیه او زیاد شده بود، زمینه برای اعتراض پیدا شد. حضرت امیر از این موقعیت استفاده کرد و در چند مورد با او در حکم تمتع به جدل پرداخت. عبد الله بن زبیر می گوید : در ایام حج ، عثمان و گروهی از اهل شام در جحفه بودند که سخن از عمره تمتع به میان آمد. عثمان گفت : عمره را در ماه های حج انجام ندهید اگر عمره را عقب بیاورید تا خانه خدا را دو بار در سال زیارت کنید ، بهتر است. حضرت امیر در این موقع در بیابان شترانش را علف می داد که این حرف خلیفه به او رسید. آمد تا مقابل خلیفه ایستاد و گفت: (آیا از سنتی که رسول خدا گذاشت و عبادتی که خداوند برای بندگان در قرآن اجازه داد، نهی می کنی ؟) سپس حضرت امیر همانجا در مقابل همه، احرام عمره تمتع بست و به حج و عمره با هم لیبیک گفت: همچنان که پیامبر دسور داده بود. عثمان شکست خورد و رو به مردم کرده گفت: من که نهی نکردم، من نظری دادم ، هرکس خواست عمل کند و هرکس خواست ترک کند.^۲

^۱ بدایة المجتهد: ج ۱ ص ۳۴۶؛ زاد المعاد: ج ۲ ص ۲۰۵؛ شرح نهج البلاغه ، ابن ابی حدید : ج ۳ ص ۱۶۷؛ مغنی (ابن قدامه) : ج ۷ ص ۵۲۷؛ محلی (ابن حزم) : ج ۷ ص ۱۰۷ « متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا انهنی عنهما و اعاقب : متعة النساء» .
^۲ مسند احمد: ج ۱ ص ۹۲ .

در روایت دیگر چنین آمده است که حضرت امیر به شتر هایش گاه و جو می داد. مقداد بر او داخل شد و گفت: عثمان از جمع بین حج و عمره نهی می کند. آن حضرت با همان دست های آلوده به گاه و جو آمد و بر عثمان داخل شد و فرمود: تو نهی می کنی که بین حج و عمره جمع شود؟! عثمان گفت: این نظر من است. علی غضبناک بیرون آمد در کالی که به حج و عمره تلبیه می گفت.^۱

در روایت دیگر وارد شده: علی و عثمان حج به جا آوردند. در بین راه عثمان از تمتع نهی کرد. حضرت فرمود: وقتی می بینید عثمان سوار می شود، شما هم سوار شوید. پس حضرت امیر آمد و در مقابل آنها به عمره تلبیه گفت. اصحاب او نیز چنین کردند. عثمان آنها را منع نکرد، حضرت به عثمان گفت: شنیده ام که تو از عمره و تمتع منع می کنی؟ عثمان گفت: آری. حضرت فرمود: آیا نشنیده ای پیامبر خدا به عمره تمتع لیبک گفت؟ عثمان گفت: بله، شنیدم.^۲

در روایت دیگر آمده است که عثمان در جریان اختلاف بر سر عمره تمتع با حضرت علی، به آن حضرت کلمه ای گفت که آن را ننوشته اند. پس علی فرمود: تو دانستی که ما با رسول خدا حج تمتع به جا آوردیم. عثمان گفت: آری، ولی ما می ترسیدیم.^۳

(معلوم نیست با وجود حداقل هفتاد هزار نفر در رکاب پیامبر و راهنمایی ایشان در مناسک حج، چه ترسی برای آنها وجود داشته است؟!)

و نیز در روایت دیگر می بینیم که حضرت علی و عثمان در عسفان برخورد کردند و عثمان از عمره تمتع منع می کرد. حضرت امیر فرمود: آیا کاری را که رسول خدا انجام داده، نهی می کنی؟! عثمان گفت: ما را رها کن. حضرت فرمود: نمی توانم تو را رها کنم. سپس به حج و عمره با هم تلبیه گفت.^۴

به این شکل حضرت امیر، این حکم اسلامی را به جامعه برگرداند و حکم تحریف شده را برای مسلمانها آشکار ساخت. پس از آن در زمان خلافت خودش با دست باز و بدون مانع، همین گونه عمل کرد و هنگامی که امیر الحاج می فرستاد، عمره تمتع به جا می آورده است.

^۱ الموطا، مالک: ص ۳۳۶؛ تاریخ ابن کثیر: ج ۵ ص ۱۲۹.

^۲ سنن النسائی: ج ۲ ص ۱۵؛ مسند احمد: ج ۱ ص ۵۷؛ تاریخ ابن کثیر: ج ۵ ص ۱۲۶.

^۳ صحیح مسلم: ص ۸۹۶؛ مسند احمد: ج ۱ ص ۹۷؛ السنن الکبری، بیهقی: ج ۵ ص ۲۲.

^۴ صحیح مسلم: ص ۸۹۷؛ صحیح البخاری: ج ۱ ص ۱۹۰؛ مسند احمد: ج ۱ ص ۱۳۶؛ السنن الکبری، بیهقی: ج ۵ ص ۲۲؛ مسند الطیلسانی: ج ۱ ص ۱۶.

اما پس از شهادت ایشان ، معاویه که در شام خود را خلیفه می خواند ، از آنجا که بسیار سعی می داشت سیره سه خلیفه را در مقابل سنت پیامبر زنده کند، در این مساله هم می خواست حج را از عمره جدا سازد. اما روشنگری های حضرت امیر باعث شده بود افراد جرات یابند که در مقابل معاویه و کارگزاران او ، حکم اسلامی و سنت نبوی را بیان کنند و در مقابل سیره شیخین از آن دفاع نمایند . برای نمونه سعد بن وقاص عمره تمتع را به جا آورد. ضحاک بن قیس ، رئیس شرطه معاویه گفت: کسی حج و عمره را جمع نمی کند ، مگر حکم خدا را نداند. سعد گفت : پسر برادر ! بد گفتی. ضحاک گفت: عمر بن خطاب از آن نهی کرد. سعد گفت: پیامبر چنین کرد و ما با او حج و عمره را با هم به جا آوردیم ^۱ ، در حالی که (معاویه) در آن روز کافر بود.^۲

نکته جالب این است که سعد وقاص که در مقابل معاویه این چنین با جرات و جسارت حکم خدا بازگو می کند ، همان سعد وقاص است که قبلا خواندیم در زمان عمر از مدینه برای حج به مکه رفت و برگشت و حتی یک حدیث از پیامبر نقل نکرد. این جرات او در نتیجه موضعگیری های حضرت امیر بود. اگر حضرت امیر در مقابل عمر ، سنت پیامبر را نمی گفت و عمر مجبور نمی شد بگوید : پیامبر بین حج و عمره جمع می کرد ، ولی من نهی می کنم ، و اگر پس از او در مقابل عثمان جبهه گیری نمی کرد و به حج و عمره تبلیه نمی گفت، چه کسی جرات داشت در مقابل خلفا حکم خدا و پیامبرش را بیان کند؟ و در نتیجه همین روشنگری های آن حضرت ، چنان شد که زمانی که معاویه خواست از اصحاب پیامبر اقرار بگیرد که حج را باید از عمره جدا نمود ، رو به آنان کرد و از آنها پرسید : آیا شما شهادت نمی دهید که پیامبر از اینکه عمره را به جای حج به جا آورند ، نهی کرد؟ ایشان گفتند: نه ، چنین نبوده است.

البته در مکتب خلفا ، حدیث هایی در این مورد جعل شده ؛ مثلا حضرت امیر به فرزندش فرمود : « بنی افراد الحج » : « فرزندم حج مفرد به جا آور». یعنی عمره را با حج در یک سفر به جا نیاور . دلیل بر کذب این روایت ، همان روایات متعددی است که به تفصیل بیان می کرد چگونه حضرت امیر در این مساله با عثمان در گیر شده که سه موردش را از کتب حدیث مکتب خلفا آوردیم . پس از بررسی واقعه جمع برگزار کردن عمره با حج تمتع ، برای ما

^۱ الموطا : ج ۱ ص ۳۴۴ ؛ سنن النسائی : ج ۲ ص ۱۵ ؛ سنن ترمذی : ج ۴ ص ۳۸ ؛ السنن الکبری ، بیهقی : ج ۵ ص ۱۷ .
^۲ صحیح مسلم : ص ۸۹۸ ؛ تاریخ ابن کثیر : ج ۵ ص ۱۲۷ - ۱۳۵ .

روشن می گردد که آن دسته از احادیث پیامبر در این مورد که در کتب مکتب خلفا آمده است و به سبب آن احادیث تا به امروز فرقه ای از پیروان مکتب خلفا - به خصوص وهابیان - که بین عمره و حج جمع می کنند ، به واسطه موضع گیری های حضرت امیر در این باره و به حکومت رسیدن ایشان است.

حضرت امیر علاوه بر روشنگری راجع به حکم حج تمتع ، در موارد دیگری که خلفا حکمی را بر خلاف حق صادر می کردند، آنها را راهنمایی و به اشتباهشان واقف می نمود. به عنوان نمونه دو مورد را در اینجا ذکر می کنیم :

یک بار زن زناکاری را که باردار بود ، به دستور خلیفه عمر برای اجرای حد می بردند . در راه به حضرت امیر برخورد کردند . حضرت فرمودند : او را برگردانید . و چون پیش عمر آمدند ، فرمودند : این حق است که بر این زن حد جاری کنی ، اما جنینی که در شکم اوست ، چه گناهی دارد؟ بگذار تا وضع حمل کند ، پس بر او حد جاری کن.^۱

بار دیگر زن زناکاری را که دیوانه بود ، به دستور خلیفه عمر برای سنگسار کردن می بردند.

حضرت امیر در برخورد با آنها از حال او پرسیدند و چون از جریان مطلع شدند، آنان را نزد خلیفه برخلیفه برگردانیده به او گفتند:

«آیا فرمایش رسول خدا را به یاد نداری که فرمود : حکمی بر دیوانه نیست تا به عقل آید ، و بر انسان خواب تا بیدار شود ، و بر خرد سال تا به سن بلوغ برسد؟»

خلیفه گفت: آری. و دستور داد تا زن را آزاد کنند.^۲

از این وقایع در زمان خلفای سه گانه ، زیاد اتفاق افتاده است. به طوری که بیش از چند بار از عمر نقل شده که پس از ارشاد و راهنمایی حضرت امیر گفته است:

لولا علی لهلك عمر

اگر علی نبود، عمر هلاک می شد.

مدرک قراردادن سیره شیخین ، کنار قرآن و سنت پیامبر

در قسمت قبل خواندیم که یکی از کارهای خلفا تغییر و تبدیل احکام الهی بود که بنا به اجتهاد و رای خود ، احکام شرع اسلام را تغییر می دادند و مسلمانان مجبور بودند به اجتهاد و

^۱ الریاض النضره : ج ۲ ص ۱۹۶ ؛ مطالب السؤل : ص ۱۳ .

^۲ مسند احمد : ج ۱ ص ۱۴۰ - ۱۵۴ ؛ المستدرک علی الصحیحین : ج ۴ ص ۳۸۹ ؛ سنن ابی داوود : ج ۴ ص ۱۳۹ - ۱۴۰ .

رای ایشان عمل کنند و چون قدرت وامکانات در اختیار آنها بود، مردم به خاطر زور یا مال و مقام، از اوامر آنها پیروی میکردند.

ساکنان مدینه - صحابه و غیر صحابه - به خصوص آنها که از قبایل انصار نبودند، قبل از عصر اسلام، گوشت و گندم جزء خوراک آنها نبود؛ آب آشامیدنی آنها غالباً آب شیرین نبود و با سختی و تنگدستی امرار معاش میکردند. بعضی از همین افراد در زمان خلیفه دوم و سوم با یک فرمان، حکمران کشوری چون مصر، شام، عراق و ایران می شدند. افرادی مانند ابوهریره، ابوموسی اشعری و عمروعاص، گنج های کسری و قیصر در اختیارشان قرار میگرفت؛ خلیفه حاتم بخشی میکرد و هر قدر که می خواستبه آنها می بخشید و آنها را سیر می کرد. به طوری که برای بعضی سنگین است. عده ای هم از ترس و تهدید مجبور به اطاعت از خلیفه بودند. لذا بالای حرف خلیفه حرفی نبود. حتی حدیث پیامبر در برابر سخن خلفا اثری نداشت.

همان طور که در بحث قبل خواندیم با اینکه حداقل هفتاد هزار نفر با پیامبر عمره حج تمتع به جا آوردند، خلیفه دوم جلوی آن را گرفت و تا به امروز بخش بزرگی از پیروان مکتب خلفا، عمره را با حج به جا نمی آورند. شخصیت خلیفه دوم به جایی رسیده بود که گفت: امروز غیر از خدا کسی بالاتر از من نیست.^۱ لذا هر چه او می گفت، قانون اسلام و سنت می شد، و به همین جهت در شورای شش نفری انتخاب خلیفه، پس از او با کسی بیعت شد که در کنار قرآن و سنت پیامبر، به سیره شیخین عمل کند. ضرر این امر برای اسلام بیشتر از ضرر خود تحریف است، چون ممکن است حاکمی بر خلاف سنت پیامبر حکمی صادر کند و مردم به اجبار آن را بپذیرند، ولی در دل بدانند که آن حکم باطل و خلاف شرع است. در چنین حالی پس از حاکم، ممکن است حکم او از جامعه زایل شود و حکم واقعی اسلام به جامعه باز گردد. اما اگر چنین حکمی جزء دین و سنت شرعی به حساب آمد، در این صورت حکم شرع به کلی فراموش می شود و حکم حاکم، جزء دین به حساب می آید. همچنان که احکامی که خلفای ثلاثه با اجتهاد خود تغییر داده بودند، چنین شد و از این شدید تر آن بود که خلفای بعد از خلفای ثلاثه، اعمال خلفای قبلی را تایید می کردند و سنت های آنها را تثبیت می نمودند. مثلاً حدیثی از پیامبر در زمان معاویه جعل شد با این مضمون که: «بر شما باد به سنت من و

^۱ تاریخ الطبری: ج ۱ ص ۲۷۶۴، در سیره عمر.

سنت خلفای راشدین بعد از من»^۱. با این روایت مدارک شرع اسلام، قرآن و سنت پیامبر و سنت خلفای ثلاثه گردید. نظیر این حدیث مجعول، حدیث مجعول دیگری است که از پیامبر روایت کردند: «اصحاب من مانند ستارگان هستند؛ از هر کدام پیروی کنید، هدایت می شوید»^۲.

با این مقدمات اعمال خلفا جزء سنت شد که حتی در مقابل سنت پیامبر لازم الاجرا بود. این بینش در مکتب خلفا با فتح باب اجتهاد خلفا و صحابه پیامبر مشروع و قانونگذار باشند. به این وسیله احکامی که با اجتهاد خلفا و صحابه تغییر یافته بود، به جای احکام اسلامی شناخته و پذیرفته شد و بسیاری از آنها هنوز باقی است. حضرت امیر و سایر ائمه، هر چند توانستند با روستگری های خود، اسلام صحیح را به جامعه عرضه کنند، اما نتوانستند همه مردم را به اجرای آن وادار سازند و بخش عظیمی از مسلمین تا امروز، به احکامی که خلفا بنا بر رای و اجتهاد خود تغییر داده اند، پایبندند. حضرت امیر خطبه ای در شکایت از تغییر احکام به دست خلفای قبل از خود دارد و از اینکه خود خلیفه شده است ولی به تصحیح و بازگرداندن آن احکام قادر نیست، گله و شکایت می کند. از جمله احکام تبدیل شده موارد ذیل است:

تغییر مقام ابراهیم: حضرت ابراهیم هنگام ساختن خانه خدا، وقتی دیوار کعبه بالا آمد، روی سنگی ایستاد تا بالای دیوار را بسازد. جای پای ایشان در آن سنگ تا به امروز به جای مانده است. در زمان پیامبر این سنگ نزدیک خانه کعبه بود. در قرآن می خوانیم:

(وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى).^۳

در مراسم حج پس از طواف در مقام ابراهیم نماز گزارید.

اگر این سنگ همانجا بود، ما تا امروز می فهمیدیم این جای پای حضرت ابراهیم است که بر آن سنگ بالا رفته و بر آن پا نهاده و دیوار خانه خدا را ساخته است. ولی عمر دستورداد از جایش برداشتند و چند متر عقب تر و در جای فعلی گذاشتند و تاکنون در جایی که عمر آن را گذارده، باقی مانده است.

غصب فدک: خلاصه بحث آن در قسمت «برخورد با مخالفان داخل مدینه» گذشت. بحث

مفصل آن در کتاب «معالم المدرستین»، جلد دوم، آمده است.

^۱ مسند احمد: ج ۴ ص ۱۲۶ - ۱۲۷؛ سنن دارمی: ج ۱ ص ۴۴-۴۵. «علیکم بستنی و سنة الخلفاء الراشدين المهديين».

^۲ میزان الاعتدال: ج ۱ ص ۴۱۳ - ۶۰۷؛ لسان المیزان: ج ۲ ص ۵۸۸؛ «مثل اصحابی کالنجوم، بایهم اقتدیتم اهتدیتم».

^۳ سوره بقره: ۱۲۵.

تغییر صاع پیامبر: برای زکات، پیامبر پیمانہ معینی داشت که خلفا آن را عوض کردند. تصرف خانه جعفر، پسر عموی پیامبر و انضمام آن به مسجد النبى: خانه جعفر را به زور از ورثه جعفر گرفته به مسجد پیامبر ضمیمه کردند.

قضاوت های غیر عادلانه: خلفا منصب قضاوت را هم تصرف کردند و چون به احکام الهی آشنا نبودند، در بسیاری از موارد خلاف حق قضاوت می کردند. هرچند حضرت امیر در بعضی موارد دخالت می نمود با بیان حکم الهی، آنها را به اشتباهشان واقف می کرد و از ظلم به بی گناهی جلوگیری به عمل می آورد، اما در بسیاری موارد که آن حضرت حضور نداشت، احکام ظالمانه صادر می گشت.

ازدواج های باطل: در قسمت « برخورد با مخالفان خارج مدینه » خواندیم که بعضی از قبایل مسلمین، خلافت ابوبکر را نپذیرفته بودند. دستگاه خلافت آنها را مرتد معرفی کرد و با آنها جنگید و بسیاری از مردان آنها را گردن زده زنانشان را اسیر کرد و به مسلمین فروخت یا بخشید. در حالی که بعضی از این زن ها شوهر داشتند. در نتیجه ازدواج های باطل انجام می شد و فرزندان نا مشروع به وجود آمدند.

تغییر سهم بیت المال: پیامبر هرچه غنیمت برای مسلمان ها فراهم می شد، همان وقت به طور مساوی بین آنها تقسیم می کرد. عمر در تقسیم بیت المال طبقه بندی ایجاد کرد و مقدار سالیانه از ۲۰۰ درهم تا ۱۲۰۰۰ درهم متغیر بود. تفصیل این بحث در قسمت بعد، تحت عنوان « طبقاتی کردن جامعه » خواهد آمد.

تغییر مسجد پیامبر: مسجد رسول خدا را تغییر داده و قسمت هایی به آن اضافه کردند. در هایی را که زمان پیامبر به مسجد باز بود، بسته و درهایی را که پیامبر بسته بود، باز کردند. مسح بر خفین: خلیفه دوم در حضر تا یک روز و در سفر تا سه روز، مسح بر موزه یا کفش چرمی را در وضو تشریح کرد. برداشتن حد نوعی شراب: آنرا نیبذ می نامیدند؛ با این توجیه که نوشیدن خمر حد شرعی دارد، نه نیبذ.

حرام کردن متعه نساء و متعه حج: بحث آن در قسمت « تغییر احکام » گذشت. کم کردن تکبیر نماز میت: در سنت پیامبر، در نماز میت پنج بار تکبیر آمده است؛ ایشان آن را چهار بار مقرر کردند.

بلند نخواندن « بسم الله الرحمن الرحيم »: پیروان مکتب خلفا در قرائت نماز، « بسم الله الرحمن الرحيم » را آهسته می خواندند و بعضی آن را اصلاً نمی خوانند، در حالی که جز در

سوره توبه ، « بسم الله الرحمن الرحيم » آیه اول هر سوره می باشد. اما چون معاویه در نماز جماعتی که با صحابه در مسجد پیامبر اقامه کرد، در حمد و سوره « بسم الله الرحمن الرحيم » را نخواند، این سنت تا امروز در میان پیروان مکتب خلفا بر جای مانده است.

تغییر حکم طلاق: زن در شرع اسلام ، پس از سه طلاق بر شوهر حرام می شود. این سه بار در سه مجلس و پس از دو بار رجوع مرد به زن خود و نزدیکی باشد و در یک مجلس سه بار طلاق گفتن ، تنها یک طلاق به حساب می آید. در یک مجلس ، زن را بر شوهر خود حرام می دانند.

تغییر در حکم صدقات: خلفا در غیر از موارد نه گانه زکات ، از چیز های دیگری مانند اسب زکات می گرفتند.

نماز مستحب با جماعت به جا آوردن: حضرت علی در خطبه ای که برای خواص اصحاب خود ایراد کرده، می فرماید:

اگر حکم واقعی را اظهار می کردم و تحریف ها را کنار میزدم ، هر آینه از گردن متفرق می شدند. قسم به خدا ، به مردم گفتم که در ماه رمضان جز برای نماز واجب حاضر نشوند و اعلام کردم که جماعت در نماز های مستحب بدعت است. پس بعضی از لشکریانم که همراه می جنگیدند ، بانگ برمی داشتند : ای اهل اسلام ! سنت عمر تغییر یافت. علی ما را از نماز مستحب در ماه رمضان باز می دارد. همانا ترسیدم در گوشه ای از لشکر شورش بر پا شود.^۱

آری درد علی آن است که علاوه بر تحریف احکام الهی توسط خلفا ، سیره آنها در عرض قرآن و سنت پیامبر ، مدرک و ماخذ احکام اسلامی قرار گرفت و این به معنی تحریف احکام ، و در نتیجه نابودی اسلام است.

^۱ روضه کثفی : ص ۵۸ - ۶۳ ، تاریخ الخلفا ، سیوطی : ص ۱۳۶ .
«ارایتم لو امرت بمقام ابراهیم فرددته الی الموضع الذی وضعه فیه رسول الله ورددت فدک الی ورثة فاطمه ورددت صاع رسول الله کما کان ... ورددت دار جعفر الی ورثه و هدمتها من المسجد ورددت قضایا من الجور قضی بها و نذعت نساء تحت رجال بغير حق ورددتهن الی ازواجهن ... و محوت دواین العطایا و اعطیت کما کان رسول الله یعطی بالسویه و لم اجعلها دولة بین الاغنیاء... ورددت مسجد رسول الله الی ما کان علیه و سدت ما فتح فیه من الابواب و فتحت ما سد منه و حرمت المسح علی الخفین و حدت علی النبید و امرت باحلال المتعتین و امرت بالتکبیر علی الجنائز خمس تکبیرات و الزمت الناس الجهر بسم الله الرحمن الرحیم... و حملت الناس علی حکم القرآن و علی الطلاق علی السنة و اخذت الصدقات علی اصنافها و حدودها ... اذا لتفرقوا عنی و الله لقد امرت الناس ان لا یجتمعوا فی شهر رمضان الا فی فریضة و اعلمتهم ان اجتماعهم فی النوافل بدعة فتنادی بعض اهل عسکری ممن یقاتل معی : یا اهل الاسلام ! غیرت سنة عمرینهاننا عن الصلوة فی شهر رمضان تطوعا و لقد خفت ان یثوروا فی ناحیه جانب عسکری...».

حال چگونه حضرت امیر اسلام را از این نابودی نجات داد و سیره شیخین را لااقل برای بخشی از مسلمانان از حجیت و مدرک بودن انداخت ، بحثی است که در قسمت های بعدی خواهد آمد.

طبقاتی کردن جامعه

بر خلاف دستور قرآن و پیامبر خدا مبنی بر تساوی حقوق مسلمانان و عدالت اجتماعی و اقتصادی ، عمر بر مبنای ذهنیات سابق خود که از عادات جاهلی بود ، جامعه اسلامی را طبقاتی نمود. یعنی یک هرم طبقاتی ساخت که غیر عرب در پایین هرم بود و عرب فوق آنها و قریش از میان عرب در راس هرم طبقاتی قرار داشت . بر این مبنا ، دستور داده بود غیر عرب در مدینه نباشد ، جز ابولؤلوه که کارگر فنی بود و چند نفر دیگر همانند هرمزان پادشاه سابق شوش و شوشتر که اسلام آورده بود و عمر در نقشه جنگی فتوحات ایران ، به او نیاز مند بود و سلملا و بلال که از زمان پیامبر در مدینه بودند.

جز اینان هیچ مسلمان غیر عرب در مدینه پیامبر حق سکونت نداشت. عمر همچنین دستور داد غیر عرب نباید از عرب زن بگیرد و عرب نباید از قریش دختر بگیرد . او امرای ارتش را از قریش انتخاب می کرد و تمام اعضای شورای شش نفری تعیین خلیفه بعد از خودش از قریش تعیین نمود.

به این ترتیب جامعه اسلامی طبقاتی شد، همانند جامعه ایرانی و رومی که دارای طبقات مختلف بودند: شاهزادگان ، منشی ها ، ارتشی ها ، کارگرها و برزگرها. وقتی ایرانی ها و رومی ها اسلام می آوردند ، اسلام را در عمل مسلمانان و روش حکومت خلفا می دیدند و فکر می کردند جامعه اسلامی هم مثل جامعه خودشان طبقاتی است.

پس از فتوحات آغاز اسلام ، عمر دستور داد که بصره و کوفه ، و شهری دیگر نزدیک اسکندریه ساختند و قبایل عرب را در آن شهر ها اسکان داد. ولی قریش را در مدینه نگاه داشت و زمین های مدینه را بین آنها تقسیم کرد و صحابی همچون عمر بن وقاص ، عمرو عاص ، عبدالله بن عمرو عبد الله بن عثمان را نمی گذاشت از مدینه بیرون بروند،^۱

مگر بعضی از افراد مطمئن را که به عنوان حاکم به ولایات میفرستاد.

در قسمت های بعدی خواهیم دید چگونه حضرت امیر این نظام طبقاتی را شکست و هرم طبقاتی را واژگون کرد؛ هرچند این امر باعث برپایی جنگ های جمل و صفین شد. در عین

^۱ معالم المدرستین: ج ۲ ص ۴۵-۴۶؛ کنز العمال: ج ۵ ص ۲۳۹ ح ۴۸۶۵۶.

حال آن حضرت توانست عدالت اسلامی را نشان دهد و سیادت دروغین قریش را درهم بشکند.

روی کار آوردن و اختیار دادن به بنی امیه

خلیفه اول و دوم تاحدودی ظواهر را حفظ می کردند: زندگی تجملی نداشتند، افراد ظاهر الصلاح را به حکومت می گماشتند و از تشکیل دستگاه طاغوتی و اشرافی توسط کار گزاران خود جلوگیری میکردند (جز در مورد شخص معاویه که قبلاً اشاره شد). اما عثمان خویشانی از خود (بنی امیه، را روی کار آورد که اشخاصی فاسد و مترف بودند و علناً گناه می کردند. به این ترتیب خلافتی که در زمان ابوبکر و عمر قریشی شده بود، در زمان عثمان اموی شد. در اینجا مواردی از انتصابات عثمان را از نظر میگذرانیم: عثمان، مروان بن حکم، را نخست وزیر خود کرده بود که به مردم بسیار آزار میرساند.

و نیز حارث بن حکم، دامادش را بر بازار مدینه مسلط کرده بود که به زور برای خودش از کسبه بازار مدینه مالیات می گرفت. همچنین معاویه را که ابوبکر و عمر بر منطقه شام (سوریه، لبنان، اردن و فلسطین) حکمران کرده بودند، ابقا نمود، در حالی که مردم از دستش شکایت داشتند.

همچنین عبد الله بن ابی سرح را والی مصر قرار داده بود. عبد الله کسی بود که در زملن پیامبر به ظاهر اسلام آورده و بعد مرتد شد و به مکه فرار کرد و به دروغ گفت: من هر چه می گفتم پیامبر موافقت میکرد و در قرآن می نوشت.

پیامبر در فتح مکه خون او را هدر کرد و فرمود: اگر به پرده کعبه هم خود را آویخته باشد، او را بکشید. عثمان او را خدمت پیامبر آورد و برایشان امان گرفت. او دوباره به ظاهر اسلام آورد.

والی دیگر عثمان، برادر مادری اش، ولید بود که اورابه جای سعد وقاص به حکومت کوفه منصوب کرد. ولید همان کسی است که پیامبر او را برای جمع آوری زکات قبیله بنی مصطلق فرستاد، آنها جمع شده به استقبالش آمدند، او ترسید و خیال کرد می خواهند او را بکشند. خدمت پیامبر برگشت و عرض کرد: اینها مرتد شده و خروج کرده اند. این آیه نازل شد:

(إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلَيَّ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ).^۱

^۱ سوره حجرات: ۶.

اگر (مرد) فاسقی برایشما خبر آورده ، آن خبر را تفحص کنید . نکند به قومی از راه بی خبری آسیبی برسانید و در آخراز کار خود پشیمان شوید.

این آیه که به اعتراف تمام مفسران در باره ولید نازل شده است، او را فاسق معرفی می کند . ولید در زمان حکومتش بر کوفه ، مردی یهودی به نام « بطرونی» را که در شعبده و سحر و جادو دست داشت ، به کوفه آورد تا در دستی و شیرین کاری خود را در مسجد کوفه اجرا کند و هنر خویش را در معرض تماشای ولید و اطرافیانش قرار دهد . او چند چشمه از نمایش های خود را نشان داد و در پایان ، یکی از تماشاچیان را پیش کشید و با شمشیر سر از تنش جدا کرد. سپس در مقابل چشمان حیرت زده حاضران ، شمشیر را به او کشید و کشته ، سالم از زمین برخاست . یکی از مسلمانان به نام جندب این صحنه ها را می دید و از شیطان به خدا پناه می برد و می دانست که شعبده بازی در اسلام شدیداً نهی شده است، بیش از این درنگ را جایز ندانست و شمشیر بر کشید و سر از تن یهودی جدا کرد.

ولید از این عمل جندب سخت خشمگین شد و فرمان داد او را به قتل برسانند. اما فامیل او به حمایتش برخاستند. ناچار ولید فرمان داد او را حبس کنند.^۱

یکی دیگر از جریان های ولید این بود که صد هزار درهم از بیت المال برداشت . ابن مسعود که خزانه دار بیت المال بود ، از او خواست که آن مبلغ را به بیت المال برگرداند و او برنگرداند . ابن مسعود جریان را به عثمان گزارش داد . عثمان به او نوشت: تو خزانه دار ما هستی ، اگر پولی از بیت المال برداشتیم نباید حرفی بزنی . ابن مسعود هم در مسجد کوفه در مقابل مسلمانان گفت: « من فکر می کنم خازن شمایم ، نمی دانستم خادم بنی امیه هستم».

آنگاه کلید های بیت المال را انداخت. در نتیجه ولید او را به مدینه فرستاد و عثمان دستور داد او را تنبیه کنند. غلامش ، یحیوم، او را بلند کرد و محکم به زمین زد. در نتیجه این کار ، ابن مسعود مریض و زمین گیر شد و دو سال در خانه ماند تا مرد. در این دو سال عثمان شهم ابن مسعود را از بیت المال قطع کرد.^۲

یکی دیگر از کارهای ولید این بود که ندیمی نصرانی به نام (ابو زبید) داشت که ولید او را در خانه ای که ملک عقیل بن ابی طالب بود، منزل داد و آن را به وی بخشید . ابوزبید شب ها با ولید میگساری می نمود و در حال مستی از مسجد عبور می کرد . مردم به میگساری ولید

^۱ اسد الغایة : ج ۵ ص ۳۰۳ - ۳۰۶ : الاغانی : ج ۴ ص ۱۸۳ - ۱۸۴ : مروج الذهب (مسعودی) : ج ۲ ص ۳۳۸ - ۳۳۹ .

^۲ انساب الاشراف: ج ۵ ص ۳۶ : کنز العمال: ج ۷ ص ۵۴ : تاریخ الیعقوبی: ج ۲ ص ۱۴۷ ، المستدرک الصحیحین: ج ۳ ص ۱۳ .

پی بردند . او یک روز صبح با حال مستی به مسجد آمد و در نماز جماعت به جای دو رکعت ، چهار رکعت و به جای حمد و سوره ، این شعر را خواند:

علق القلب الربابا بعد ان شابت و شابا

مردم انگشترش را که مهر حکومتی بود ، از انگشت دستش در آوردند و او چنان مست بود که خبری از خود نداشت و متوجه نشد . سپس ایشان آن انگشتر را به عنوان نشانه و مدرک ، نزد عثمان بردند و به شرابخواری ولید شهادت دادند. عثمان که از کوره در رفته بود ، آنها را تهدید کرد و با دست به سینه آنان زد و آنها را از خود براند. آنها نزد عایشه رفتند. عایشه که خود با عثمان اختلاف پیدا کرده بود. سر و صدایش در آمد و از حجره اش سر به مسجد پیامبر نمود و بر عثمان بانگ زد :

«حدود شرعی را بلا اجرا گذارده و گواهان را مورد اهانت قرار داده ای؟!»

در عین حال کسی اقدامی نکرد. تنها حضرت امیر به عثمان فشار آورد تا ولید را حد شرب خمر بزند. عثمان مجبور شد ولید را احضار کند. لباس پشمی کلفتی مثل نمد تنش کرد (تازیانه بدنش را نیازارد) ، و با تهدید گفت: هر کس می خواهد ، برود و او را حد بزند. هرکس جلو می رفت ، ولید به او می گفت : خلیفه را بر خود خشمناک مکن. در نتیجه کسی حاضر نشد حد را بر او جاری کند. حضرت امیر جلو رفت و تازیانه را کشید. ولید این طرف و آن طرف فرار می کرد. حضرت امیر بلندش کرد ، بر زمین زد و حد را بر او جاری ساخت و فرمود: «بگذارش قریش مرا جلاد خود حساب کند»^۱. عثمان بعد از ولید ، سعید اموی را به حکومت کوفه فرستاد.

شورش علیه عثمان ، و برخورد حضرت امیر

ظلم و فساد دستگاه عثمان ، باعث تحریک مردم شد و زبان مردم را به شکایت علیه او گشود. به طوری که اصحاب پیامبر ، خصوصا طلحه و زبیر ، جمع شدند و به شهرهای اطراف نامه نوشتند که کجا می روید؟! جهاد در مدینه است، بیایید با عثمان جهاد کنید.

مسلمانان هایی که به ستوه آمده بودند ، از مصر و کوفه و بصره ، چند صد نفر در مراسم حج شرکت کردند و در آنجا با هم قرار گذاشتند که سال آینده به عنوان حج بیایند و عثمان را

^۱ الاغانی : ج ۴ ص ۱۷۸ ؛ انساب الاشراف : ج ۵ ص ۳۳؛ مروج الذهب (مسعودی) : ج ۲ ص ۳۳۶ .

یا عزل کنند یا بشکنند. یال بعد آمدند و مدینه را محاصره کردند. عثمان ، مغیره بن شعبه را فرستاد تا آنها را آرام کند و پراکنده سازد. زمانی که مغیره به آنها رسید ، گفتند:

ای عثمان یک چشم : بر گرد. ای فاجر! برگرد. ای فاسق! برگرد.^۱

عثمان ، عمروعاص را فرستاد و گفت:

به آنها بگو که هرچه کتاب خدا دستور می دهد ، عمل می کنم و از بدرفتاری با

آنها پوزش می خواهم و جبران می کنم.

هنگامی که عمروعاص نزدیک آنها شد ، سلام کرد. گفتند:

خداوند بر تو سلامت نفرستد ، برگرد ای دشمن خدا! برگرد ای پسر نابغه!^۲ که تو

در نزد ما امین و مامون نیستی.

او هم برگشت . اطرافیان عثمان گفتند : چاره این کار دست علی بن ابیطالب است.

عثمان به دنبال حضرت امیر فرستاد و به او گفت:

«نزد این قوم برو و آنان را به کتاب خدا و سنت پیامبر بخوان». یعنی بگو ما به کتاب خدا

و سنت پیامبر عمل می کنیم.

حضرت فرمود:

به شرطی که با خداوند عهد و پیمان بندی که آنچه از جانب تو به نفع آنان

ضمانت کنم ، به آن وفا کنی.

عثمان گفت : «آری [عهد می بندم]».

پس علی عهد و پیمانی محکم از او گرفت و به سوی شورشیان رفت. وقتی به آنها رسید ،

گفتند : «برگرد».

حضرت فرمود:

نه ، بر نمی گردم و پیش می آیم. آنچه در کتاب خداست ، به شما داده می شود و

آنچه از آن ناراضی هستید ، جبران خواهد شد.

گفتند : «آیا تو ضمانت می کنی؟» فرمود: «آری». گفتند : «راضی شدیم».

سپس بزرگان آنها با علی پیش عثمان آمدند و با او قراردایی گذاشتند و آن را نوشته به

سوی مصر بازگشتند. در بین راه دیدند غلام عثمان بر شتر عثمان سوار است و به طرف مصر

^۱ چون مغیره بن شعبه یک چشمش کور بود و زمان حکومتش در بصره زنا کرده بود.

^۲ نابغه ، مادر او از روسپی های بنام در مکه بوده است.

می رود. او از تفتیش کرده از میان مشک آب ، نامه ای را از داخل شیشه ای بیرون آوردند . این نامه به مهر و امضای عثمان ، خطاب به والی مصر ، عبدالله بن ابی سرح ، بود و چنین نوشته بود : «وقتی ایم مخالفان به مصر رسیدند ، دستگیر کن و محمد بن ابی بکر و عده ای از آنها را گردن بزن».

چون مخالفان این نامه را دیدند ، آنها را دلیل بر پیمان شکنی عثمان دانستند و به مدینه بازگشتند و خانه عثمان را به محاصره در آوردند . در حالی که عایشه و طلحه و زبیر تبلیغات زیادی علیه عثمان و تشویق به قتل او می کردند ، حضرت امیر حسنین را به نگهداری خانه عثمان گماشت. به طوری که قاتلان عثمان از دیوار پشت خانه بالا رفتند و او را کشتند. عثمان در زمان محاصره بالای دیوار خانه اش آمد و گفت : کسی نیست برود به علی بگوید به ما آب برساند؟

حضرت امیر به وسیله حسنین و موالی شان برای او آب فرستاد. برخورد خیر خواهانه حضرت با عثمان این گونه بود. در مقابل کسانی بودند که از نارضایتی مردم بریا به قدرت رسیدن خود استفاده می کردند و در راس آنها طلحه بود. او در زمان محاصره منزل عثمان نمی گذاشت آب به وی برسد . همچنین کلیدهای تصرف کرده بود و مردم نیز در خانه اش جمع شده بودند تا سهم خود را از بیت المال بگیرند. حضرت امیر درباغ های خارج مدینه بود. عثمان به آن کسی از قبیله تیم (طلحه) بیاید با من چنین کند». و این شعر را نوشت:

ان كنت ماكولاً فكن خیر آكل و الا فادركنی ولما امزق

حضرت امیر نزد طلحه آمد و فرمود: «این چه کاری است که کرده ای؟»

گفت : یا ابا الحسن! سیل بالا آمده و کار تمام شده است.

حضرت هیچ نگفت. رفت در بیت المال را شکست و شروع به تقسیم بین مردم کرد. هرکس می آمد و سهم خود را می گرفت. خبر به خانه طلحه رسید. آنها هم طلحه گذاشتند و یکی یکی آمدند که سهم خود را بگیرند. طلحه تنها ماند ، نزد عثمان آمد و عذرخواهی کرد. عثمان نپذیرفت . طلحه گفت : کار علی بن ابی طالب بوده است.

یکی دیگر از مخالفان عثمان ، عایشه بود که در اواسط خلافت روابطش با عثمان تیره شد و در صف مخالفان سرسخت او قرار گرفت. عایشه در اواخر ، فعالیت زیادی علیه عثمان انجام می داد تا او را برکنار شود و طلحه ه پسر عمویش بود ، به خلافت برسد. عثمان در زمانی که در محاصره بود ، ابن عباس را امیرالحاج کرد. عایشه به ملاقات ابن عباس آمد و گفت:

«خداوند به تو زبان روان و نافذی داده ؛ مردم دور طلحه جمع شده اند و او به خلافت می رسد. اگر خلیفه شود به سیره پسر عمویش ، ابوبکر ، عمل می کند. نکند مردم را از حمله به عثمان باز داری ، بگذر کار تمام شود».

ابن عباس خندید و گفت:

«مادر! اگر عثمان بر کنار شود کسی غیر از پسر عموی من (علی بن ابیطالب) روی کار نمی آید».

عایشه گفت: «من نمی توانم با تو مجادله کنم ، خواست من همین است».

بعد از آن عایشه هر جا می رفت ، مردم را علیه عثمان تحریک می کرد و می گفت:

«عثمان مردم را کشت ، عثمان این طور کرد ... بکشید نعثل را که کافر شد»^۱.

پس از پایان حج هم گفت: «زود به مدینه برگردیم ، گویا می بینیم که مردم در حال بیعت با طلحه اند».

در راه به کسی برخورد کردند که از مدینه می آمد. عایشه پرسید : چه خبر؟

گفت: عثمان کشته شد.

گفت : خوب شد ، بعد چه شد؟

گفت: مردم با علی بیعت کردند.

عایشه بسیار در هم رفت و با ناراحتی گفت:

«مرا برگردانید ، مرا برگردانید. یک روز عثمان از عمر علی بهتر است».

آن شخص گفت:

چه خبر است؟! تو خود به کشتن عثمان دستور می دادی و او را کافر می خواندی ؛ حال

مردم او را کشتند و با علی بیعت کردند ، طوری نشده است!

عایشه به مکه برگشت و به توطئه علیه حکومت حضرت امیر مشغول شد و جنگ جمل را

به راه انداخت.

^۱ تاریخ الطبری : ج ۴ ص ۴۷۷؛ تاریخ ابن اعثم : ج ۱ ص ۱۵۵؛ الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر: ج ۳ ص ۸۷؛ شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید: ج ۲ ص ۷۷.

درس چهل و یکم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
إِنَّ هَذِهِ تَذْكَرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ
سَبِيلًا

مزمّل: ۱۹

(... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا
بِأَنْفُسِهِمْ ...)

رعد: ۱۱

(إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا
بِأَنْفُسِهِمْ* وَأَنْ سَعَيْهِ سَوْفَ يُرَىٰ)

نجم: ۳۹ و ۴۰

(فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ* وَمَنْ
يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ)

زلزله: ۷ و ۸

زندگانی حضرت امیر در زمان حکومت

بیعت مردم با حضرت ، و اهمیت حکومت ایشان

چنانچه تفصیل بیان شد ، مردم از حکومت عثمان به ستوه آمده بودند و ظلم و فساد او و کارگزارانش ، باعث شورش مردم و منجر به قتل او شد. در ضمن این جریانات ، مردم فهمیده بودند کسی که به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل می کند و طرفدار عدالت و به فکر مردم است ، تنها علی بن ابیطالب می باشد. لذا پس از قتل عثمان همه با طیب خاطر به خانه حضرت امیر هجوم آوردند و به اصرار با او بیعت نمودند و نقشه های طلحه و زبیر و عایشه را در هم ریختند. در طول خلافت اسلامی پس از پیامبر این تنها موردی بود که مسلمانان با رضای خودشان بیعت می کردند. چون در خلافت ابوبکر فقط چند نفر پیش قدم شدند و از بقیه با وعده وعید بیعت گرفتند و عمر هم با وصیت ابوبکر به خلافت رسید . عثمان نیز با شورایی که عمر تعیین کرده بود ، خلیفه شد و خلافت های بنی امیه و بنی عباسهم بعدا انتصابی و موروثی شد. نکته بسیار مهمی که در اینجا باید بیان کرد، این است که به حکومت رسیدن حضرت امیر نقش اساسی در حفظ اسلام داشته است. هر چند که در نظر پیروان مکتب اهل بیت ، اومه اگر به حکومت نرسد ، امام و خلیفه الله و وصی پیامبر و مبین احکام و مبلغ شریعت الهی و واجب الاطاعه می باشند.

اما در مکتب خلفا تنها کسانی اطاعت از آنها لازم است که به خلافت و حکومت برسند و آیه (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) شامل آنها شود. اگر حضرت امیر خلیفه نشده بود، به عقیده آنها هیچ فرقی با دیگر صحابه نداشت و کارهایش نیز دارای ارزش و اعتبار نبود و گفتارش مؤثر واقع نمی شد. حضرت امیر بعد از قبول خلافت در نزد تمام مسلمان های آن روز ولی امر و از جمله خلفای راشدین محسوب گشت (در حالی که خلفای بعد و مروان و عبد الملک و ولید، چون تظاهر به فسق می کردند و از شرابخواری و زنا و سگ بازی به حساب نمی آمدند). از طرف دیگر چون مکتب خلفا برای صحابه پیامبر ارزش خاصی قائلند و حضرت امیر از صحابه خاص پیامبر بودند ، حجیت کار های ایشان از ارزش و اعتبار بیشتری برخوردار شد و به این طریق توانست خدمات بزرگی به اسلام انجام دهد که در بحث آینده خواهیم دید.

از اینجا معلوم می شود چرا حضرت امیر با آنکه می دانست پس از عمر به خلافت نمی رسد ، در شورای انتصابی خلافت شرکت نمود . چون همان طور که گذشت مصلحت اسلام و بقای آن منوط به حکومت رسیدن آن حضرت بود. اگر ایشان در شورای خلافت شرکت نمی کرد ، (نزد مردم) داوطلب مقام خلافت محسوب نمی شد. خصوصا با مخالفت هایی که دستگاه حکومت برای حذف و طرد آن حضرت از مرکزیت حکومت داشت ، مردم توجه و آمادگی برای پذیرش خلافت ایشان پیدا نمی کردند . بنا بر این ، حضرت امیر با اینکه می دانست خلیفه نمی شود و به نزدیکانش هم این مطلب را اظهار کرده بود، در شورای شش نفری وارد شد تا بین مسلمانان داوطلب خلافت شود. اگر چه عثمان خلیفه شد، طلحه ، زبیر، سعد ابی وقاص ، عبد الرحمن بن عوف و حضرت امیر برای احراز خلافت در بین مردم مطرح شدند و. اگر آن حضرت در شورا وارد نمی شد بعد از عثمان مردم با او بیعت نمی کردند . علاوه آنکه حضرت با شرکت در این شورا ، سنت خود عمر ، مبنی بر کنار گذاشتن بنی هاشم را نقض کرد.

همچنین حضرت امیر زمان قتل عثمان از مدینه بیرون نرفت تا معاویه نتواند به اسم و خونخواهی عثمان لشکر کشی کند و جنگ صفین را بر حضرت تحمیل نماید . چون اگر حضرت امیر در آن زمان در مدینه نبود ، خود را قلمداد کرده بود و عایشه هم از او طرفداری می کرد ، بیعت می کردند و اگر طلحه خلیفه می شد قطعا معاویه به عنوان خونخواهی عثمان به مدینه که ارتش و آذوقه نداشت و آسیب پذیر بود ، لشکر کشی می کرد^۱ و طلحه را که واقعا در قتل عثمان مؤثر بود، با بقیه صحابه می کشت و خود خلیفه می شد . بنا بر این ، اگر حضرت امیر در زمان قتل عثمان در مدینه نبود ، به حکومت نمی رسید و در نتیجه اسلام واقعی در جامعه باقی نمی ماند.

مخالفتان حضرت امیر^۲

حضرت امیر پس از بیست و پنج سال کنار بودن از حکومت ، با اصرار مردم خلافت ظاهری را قبول کرد ند ، حضرت در ضمن خطبه ای سیره و روش حکومتی خود را که منطبق با قرآن و سنت پیامبر بود، بیان نمود و عملا از همان آغاز مطابق آنچه گفته بود ، عمل کرد . صراحت و عدالت امیر هر چند توده مردم مسلمان را از مظالم و ستم های حکام قبل و بی

^۱ همان طور که پس از حدود سی سال یزید لشکر کوچکی به مدینه فرستاد و آنجا را قتل عام کرد.

عدالتی های گذشته رهانید و رضایت و آرامش آنان رافراهم ساخت ، در مقابل ، موجب جبهه گیری ثروتمندان و قدرت طلبان شد. آنان که در گذشته به واسطه نزدیک بودن به دستگاه خلافت از ثروت بی دریغ و ریاست برخوردار بودند ، با تساوی حقوق آنها با دیگران و کنار گذاشتن از قدرت، از حضرت امیر فاصله گرفتند. به این ترتیب در زمانی کمتر از پنج سال (طول خلافت حضرت) سه گروه عمده در مقابل آن حضرت قرار گرفتند و صف آرایی کردند. این سه گروه ناکثین ، قاسطین و مارقین بودند که جنگ های جمل ، صفین و نهروان را برپا کردند. در اینجا توضیح مختصری نسبت به این سه گروه ذکر کرده ریشه مخالفت ها و برخورد حضرت با آنها را بیان می کنیم:

جنگ جمل به رهبری عایشه ، طلحه و زبیر

جنگ جمل جنگ طبقاتی قریش در مقابل حضرت امیر بود. برای ریشه یابی این جنگ لازم است خصوصیات قریش را بررسی کنیم.

قریش خود را اولاد حضرت ابراهیم می دانستند و کلید دار خانه خدا. خصوصاً بعد از واقعه عام الفیل و حمله به خانه کعبه و نابودی سپاهیان ابرهه به امر خداوند ، قریش این واقعه را به خود گرفته بی جهت خود را عزیز می دانستند و امتیاز خاصی برای خود نسبت به تمامی عرب قائل بودند و اعراب هم آنان را احترام می کردند. لیکن قریش در عمل بسیار فاسد بودند. مثلاً در قمار بازی کارشان به جایی می رسید که خود را می باختند و برده طرف مقابل می شدند، یا در فساد جنسی ذوات الرایات داشتند.^۱ غیر از بنی هاشم که نسلشان پاک بود ، افراد صحیح النسب بین آنها کم بود. از جهت اقتصادی هم اکثر قریشیان مترف و خوش گذران بودند. اینها سالی دو بار به سفر تجارت می رفتند . تابستان به ایران یا روم و زمستان به یمن و حبشه کاروان های تجارتمی می بردند و از این راه ثروت های کلانی به دست آورده بودند ؛ مانند طلا ، نقره ، عود ، بخور ، ابریشم ، غلام و کنیز . ایشان همان هایی بودند که از آغاز بعثت ، مقابل پیامبر جبهه گرفتند و آن همه آزار و شکنجه و توهین به پیامبر اکرم و مسلمانان صدر اول در مکه وارد ساختند . به طوری که بعضی از مسلمانان مجبور به هجرت به حبشه شدند و پیامبر و نزدیکان و یارانش سه سال اندی در سخت ترین محاصره اقتصادی در شعب ابو طالب محصور گشتند و بالاخره مجبور شدند به مدینه هجرت نمایند . در مدینه نیز قریش

^۱ زنان روسپی برای مشخص بودن خانه هایشان ، پرچمی بر در منزل نصب کرده بودند.

آن حضرت را آسوده نگذاشت و جنگ های زیادی را چون بدر ، احد ، خندق و ... علیه مسلمانان برپا کردند و قبائل یهود را که هم پیمان مسلمان ها بودند ، علیه آنها تحریک نمودند . آزار قریش به حدی بود که پیامبر دو بار آنها را لعنت نمود:

یک بار زمانی که عقبه ، شکمبه گاو یا کوسفندی را بر سر آن حضرت که در حال سجده بودند ، ریخت . پیامبر سر بلند کردند و سه مرتبه فرمودند : «اللهم علیک بقریش».

و در مورد دیگری هم فرمودند: «اللهم علیک الملا من قریش».

البته مکتب خلفا این روایت را بدین گونه توجیه نمود که منظور پیامبر از قریش در این موارد همان سران قریش بودند که در جنگ ها توسط مسلمانان کشته شدند.^۱

بالاخره اسلام با امدادهای الهی پیش رفت و سرانجام مکه به دست پیامبر فتح شد و سران قریش به ناچار اظهار اسلام کردند. ولی هنوز روحیه برتری طلبی در آنها وجود داشت. واقعه زیر این مطلب را تایید می کند:

روزی سلمان و بلال و صهیب نشسته بودند. ابوسفیان بر ایشان گذشت . ایشان چون او را دیدند ، با هم گفتند:

شمشیرهای خدا گردن این دشمن بزرگ خدا را نزد.

ابوبکر که سخنان ایشان را می شنید ، با ناراحتی گفت:

آیا بر ضد شیخ قریش این گونه سخن می گوید؟!

آنگاه از گفتار نابجای خود هراسناک شد و به شتاب نزد پیامبر اکرم آمد و حادثه را باز گفت. رسول اکرم فرمود:

«شاید تو برادران مسلمان خود را ناراحت کرده باشی. اگر اینان از تو راضی باشند ، خدا بر تو غضب می کند».

ابوبکر نزد سلمان و یارانش آمد و از آنها عذر خواهی کرد.^۲

پس از رحلت پیامبر هم ، همین قریش رد سقیفه گفتند:

«پیامبر از قریش بوده است و غیر قریش برای حکومت و امارت صلاحیت ندارد».

و به این ترتیب خلافت را - به طوری که در بحث سقیفه خواندیم - به دست گرفتند و حکومت قریشی برپا کردند. خصوصا در زمان حکومت عمر که وی قبائل عرب ر ادر شهرهای نوبنیاد بصره و کوفه اسکان داد و قریش ر ادر مدینه نگاه داشت و زمین های مدینه را بین آنها

^۱ صحیح مسلم: ص ۱۴۱۸-۱۴۱۹ ؛ مفتاح کنوز السنة، ماده قریش.

^۲ صحیح مسلم: ص ۱۹۴۷

تقسیم کرد ، و با ایجاد نظام طبقاتی ، دوباره ثروت ها در دست قریش انباشته شد و ایشان صاحب باغ ، زراعت ، خانه و برده شدند و به جای شاهان و کسری ها و قیصرها و مقوقس ها ، افرادی از قریش حکومت شهرها و امارت لشکرها را به دست گرفتند . بدین ترتیب گنجینه پادشاهان به مدینه منتقل شد و بین اطرافیان دستگاه خلافت که غالبا از قریش بودند ، تقسیم گشت.

قریش با این ثروت ، برده ها خریده آنها را به کار مجانی واداشتند و زمین های اطراف مدینه و شهرهای دیگر را که در اختیار آنها بود ، آباد کردند. مثلا عثمان درخیز ، وادی القری و جاهای دیگر ملک داشت. طلحه و زبیر نیز در بصره ، کوفه و مصر املاک زیادی داشتند.

مروان خانه اش در مدینه به قدری بزرگ بود که وقتی مردم در زمان یزید علیه بنی امیه قیام کردند ، بنی امیه با اطرافیان خود هزار نفر بودند ، در خانه او گرد آمدند . و نیز عبدالرحمن بن عوف آن قدر ثروت جمع کرده بود که وقتی پس از مرگش طلا و و نقره هایش را برای تقسیم بین ورثه نزد عثمان آوردند ، کسی که یک طرف مجلس نشسته بود ، فرد طرف مقابل را نمی دید . همچنین عمرو عاص با استفاده از قدرت خود ، به اسم جزیه و مالیات ، ثروت کلانی جمع کرده بود. مثلا وقتی در آفریقا منطقه ای را فتح کرد ، جزیه و مالیاتی سنگین بر آنان مقرر نمود و در عهدنامه نوشت :

«اگر از درآمد سالیانه نان نتوانستید مالیات را بپردازید باید زن و فرزندان را بفروشید و این مبلغ را بدهید»^۱.

قریش با تصاحب قدرت و ثروت ، دیگر مسلمان ها را کنار زدند. در نتیجه انصار به فقر و تنگدستی مبتلا گشتند. پیامبر این واقعه را پیشگویی نموده قبلا فرموده بود:

«بزودی بعد من کنار زده می شوید و دیگران خود را بر شما مقدم داشته از غنائم جنگی و ریاست و حکومت محرومتان می کنند. صبر کنید تا در روز قیامت کنار حوض کوثر بر من وارد شوید»^۲.

واقعه زیر فقر انصار را نشان می دهد:

^۱ فتوح البلدان: ص ۳۴.
^۲ صحیح البخاری: ج ۲ ص ۲۰۷؛ صحیح مسلم: ص ۱۴۷۴. «ستلقون اثرة من بعدی. اصبوا حتی تردوا علی الحوض».

معاویه در زمان خلافتش ، از شام به مدینه آمد. مردم با اسب به استقبالش رفتند جز انصار که از فقر و تنگدستی مرکبی نداشتند. تنها ابوقتاده مسافت کمی پیاده رفته بود. وقتی معاویه به او رسید ، گفت : همه مردم به استقبال من آمدند ، غیر از شما گروه انصار! ابوقتاده گفت: ما وسیله سواری نداشتیم که بیایم. معاویه با طعنه پرسید:

پس شترهای آبکشتان چه شد؟! (چون اهل مدینه برای آبیاری زراعت ، با شتر از چاه آب می کشیدند) ابوقتاده جواب داد و گفت:

در جنگ بدر وقتی که در رکاب پیامبر با شما (قریش) می جنگیدیم ، آن شترها را از دست دادیم. و پیامبر فرمود: «بعد از من عده ای خود را در مال و مقام بر شما مقدم می دارند».

معاویه پرسید: پیامبر بخ شما چه دستور داد؟

ابوقتاده گفت: دستور داد صبر کنیم.

معاویه گفت: پس صبر کنید.

بعد که وارد مدینه شد ، به همه جوایزی بخشید ؛ اما به انصار هیچ نداد.^۱

خلاصه همان قریش که در مکه علی رغم بت پرستی ، خود را صاحب کعبه و اولاد ابراهیم می دانستند ، و آن قدر با پیامبر مخالفت می کردند و وی را آزار می دادند ، پس از پیروزی اسلام ، ظاهراً اسلام آورده به مدینه آمدند و در آنجا تشکل یافتند و خود را نماینده و صاحب اسلام معرفی کردند. کار به جایی رسید که پس از مرگ عمرو هنگام بیعت گرفتن برای عثمان ، عمار یاسر به سخن ایستاد و گفت:

ای مردم! خداوند ما را به پیامبرش گرامی و به دینش معزز داشت ، داشت ، این امر (حکومت) را از خاندان پیامبرتان کجا می گردانید؟!

در اینجا مردی از قبیله بنی مخزوم قریش که پدر عمار آزاد کرده آنها و مادرش سمیه ، کنیز شان بود، گفت :

ای پسر سمیه! از حد خود تجاوز کردی . تو را چه رسد که در کار قریش که می خواهد برای خود حاکم تعیین کند ، دخالت کنی؟!^۲

^۱ تاریخ الیعقوبی : ج ۲ ص ۲۲۳ .

^۲ تاریخ الطبری : ج ۶ ص ۳۷ . «ایها الناس ان الله عزوجل اکرمننا بنبییه و اعزنا بدینه ، فانی تصرفون هذا الامر عن اهل بیت نبیکم؟ فقال رجل من بنی مخزوم : لقد عدوت طورک یا ابن سمیه و مانت و تامیر قریش لانفسها

خود خواهی قریش به اینجا ختم نشد ، آنها برای سیادت خود دست به جعل احادیث زدند و آنها را به پیامبر نسبت دادند . به چند مورد از این احادیث اشاره می کنیم:

بعد از این (فتح مکه) تا روز قیامت فردی از قریش را نمی شود کشت.^۱

هر که به قریش توهین کند ، خدا او را پست کند.^۲

مردم در امر حکومت تابع قریشند (آقایی مال قریش است)؛ مسلمان این امت ، تابع مسلمان قریش و کافرشان تابع کافر قریش است.^۳

حکومت از آن قریش است، حتی اگر دو نفر روی زمین باشند قریش باید بر آنها حکومت کند.^۴

امر قریش را فذمان برید و کاری به کارهایشان نداشته باشید.^۵

با نقل این گونه روایات ، سیادت قریش را مشروع جلوه دادند و خون آنها را تا قیامت حفظ کردند و حکومت را مخصوص آنها نمودند. حکومت آفریقا به دست عمرو عاص، حکومت ایران به دست سعد وقاص و حکومت شام به دست معاویه افتاد. پادشاهان ممالک اسلامی همه از قریش شدند. بینشی که از این احادیث نتیجه می شود ، همانند عقایدی است که بنی اسرائیل و یهود برای آقایی آنها خود بر سایر بشر ، به دروغ قائل هستند.

وقتی حضرت امیر به حکومت رسید ، این هرم طبقاتی را در هم شکست و بیت المال را بالسویه بین مردم تقسیم کرد و همچون پیامبر اکرم فرقی بین قریش و غیر قریشی نگذاشت. سهم خودش هم مانند دیگر مسلمانان بود؛ خلیفه مسلمانان سه دینار ، قنبر غلام ایشان هم سه دینار. در انتصابات هم از افراد غیر قریشی استفاده کرد و انصار را به امارت ولایات منصوب نمود. مثلاً عثمان بن حنیف را والی بصره ، برادرش را والی مدینه ، قیس بن سعد بن عباده و پس از او مالک اشتر را والی مصر و دیگری را والی اسکندریه کرد. در مقابل معاویه را از

^۱ صحیح المسلم : ص ۱۴۰۹ ؛ سنن دارمی : ج ۲ ص ۱۹۸ ؛ مسند احمد : ج ۳ ص ۴۱۲ و ج ۴ ص ۲۱۳ . « لا یقتل قرشی صبرا بعد هذا الیوم القیامة » .

^۲ مسند احمد : ج ۱ ص ۶۴ ، ۱۷۱ ، ۱۷۶ ، ۱۸۳ ؛ مسند الطیالسی : ج ۲۰۹ . (من اهان قریشا اهانة الله) .

^۳ صحیح البخاری : ج ۲ ص ۱۷۶ ؛ صحیح مسلم : ص ۱۴۱۵ ؛ مسند احمد : ج ۱ ص ۱۰۱ و ج ۲ ص ۲۴۳ ، ۲۶۱ ، ۳۱۹ ، ۳۹۵ ، ۴۳۳ ، مسند طیالسی : ص ۳۱۳ ح ۲۳۸۰ . « الناس تبع لقریش فی هذا الشان مسلمهم تبع لمسلمهم و کافرهم تبع لکافرهم » .

^۴ صحیح البخاری : ج ۴ ص ۱۵۵ ؛ مسند احمد : ج ۲ ص ۲۹ - ۹۳ - ۱۲۸ ؛ صحیح مسلم : ص ۱۴۵۲ ؛ مسند الطیالسی : ص ۲۶۴ ح ۱۹۵۶ . « لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی فی الناس اثنان » .

^۵ مسند احمد : ج ۴ ص ۲۶۰ ؛ مسند الطیالسی : ج ۱۱۸۵ . « خذوا بقول قریش و دعوا فعلهم » .

حکومت شام عزل نمود و درخواست طلحه و زبیر را برای احراز مقام رد کرد. البته یکی دو نفر از قریش را نیز به حکومت گماشت، ولی انحصار حکومت را در قریش از بین برد.

اینها که بعد از عثمان خیال می کردند با یک قریشی (حضرت امیر) بیعت کرده اند، از همان آغاز خلافت حضرت امیر، متوجه شدند که سیادت و بزرگی دروغین آنها با ضربت وصی حقیقی پیامبر در هم شکست. به طوری که عمروعاص پس از بیعت با حضرت امیر، به قصد تحریک معاویه علیه آن حضرت در نامه ای نوشت:

چه خواهی کرد آنگاه که هرچه داری، از تو گرفته شود. مانند درختی که پوست آن را از تنه اش جدا کرده لختش کنند. آنچه می توانی بکن.^۱

اینجا بود که قریش مقابل آن حضرت جبهه گیری کردند. طلحه و زبیر و دیگرانی که با حضرت امیر بیعت کرده بودند، به مخالفان آن حضرت پیوستند و خون عثمان را بهانه کرده با ملحق شدن به عایشه، وجهه ای برای خود کسب نمودند. چرا که دستگاه خلافت، خصوصاً ابوبکر و عمر، عایشه را بسیار بزرگ جلوه داده بودند، همچنان که پیامبر مقام حضرت زهرا را بزرگ معرفی کرده بود؛ و همان طور که این آیات بیانگر فضیلت حضرت زهرا می باشد:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.^۲

به درستی که خداوند اراده فرموده است که هرگونه آلودگی را از شما دور کند و شما را پاک و مطهر گرداند.

فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ.^۳

بگو بیایید بخوانیم فرزندان ما و فرزندان شما و زنان ما و زنان شما را و ما خود و شما خویش را.

در هر صورت موقعیت عایشه^۴ در جامعه اسلامی آن روز به قدری با اهمیت مطرح شده بود که توانست فتوا به قتل خلیفه دهد و بگوید:

عثمان را بکشید که کافر شده است.

^۱ مروج الذهب (مسعودی) : ج ۲ ص ۳۵۴.

^۲ سوره احزاب: ۳۳.

^۳ سوره آل عمران: ۶۱.

^۴ برای اینکه عایشه بانوی صدر اسلام به خوبی شناخته شود، به کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام و نقش عایشه در احادیث اسلام مراجعه فرمایید.

خلاصه مخالفان به سرکردگی طلحه و زبیر و مروان دور عایشه گرد آمدند و به بصره رفته مقابل عثمان بن حنیف والی حضرت امیر در بصره جبهه گیری کردند. عثمان بن حنیف به ایشان گفت:

شما خود فتوا به قتل عثمان دادید؛ قصاص را از خودتان آغاز کنید.

به هر حال با او جنگیدند ، ولی پیش نبردند و مجبور به صلح شدند و صلح نامه ای نوشتند مبنی بر اینکه « عثمان بن حنیف سر کارش باشد و اینها نیز در بصره باشند تا حضرت امیر برسد و مسائل را با ایشان حل و فصل کنند».

ولی طلحه و زبیر عهد شکنی کردند و شبی به دارالحکومه شبیخون زده عثمان بن حنیف را در بند کشیدند و حدود هفتاد نفر از محافظان بیت المال را کشتند و باقی را اسیر کرده بعد گردن زدند . چون خواستند عثمان بن حنیف را بکشند ، گفت:

اگر مرا بکشید ، برادرم که والی مدینه است خانه هایتان را با خاک یکسان می کند .

لذا از کشتن او صرف نظر کردند ، ولی تمام موی سر و رویش و مژگان و ابروان او را کردند و به این حال رهایش کردند . او به طرف حضرت امیر رفت و بین مدینه و بصره خدمت آن حضرت رسید . بعد از او دوباره جماعتی از اهل بصره با شورشیان به مقابله برخاستند . شورشیان آنها را نیز کشتند و بصره را متصرف شدند.^۱

حضرت امیر با لشکریانی از صحابه ، از مدینه به طرف بصره حرکت نمود و میان راهبرای آنها این خطبه را ایراد فرمود:

آگاه باشید ، سوگند به خدا من از کسانی بودم که مردم را به راه هدایت و درستکاری سوق می دادند تا لشکر کفار نابود شد. من عجز و ترس به خود راه ندادم و این رفتن من به جنگ جمل مانند جنگ هایی است که همراه پیامبر با کفار قریش می کردم . پس (الآن هم عاجز نبوده) باطل را می شکافتم تا حق از پهلوی آن بیرون آید. مرا با قریش چه کار است؟! سوگند به خدا وقتی کافر بودند (در جنگ بدر و احد و خندق در رکاب پیامبر با آنها جنگیدم و اکنون نیز که فتنه و فساد پیش گرفته ، با آنها می جنگم).^۲

^۱ نقش عایشه در تاریخ اسلام : ج ۲ ص ۱۱۵ - ۱۳۰ .

^۲ نهج البلاغه : خطبه ۳۳ .

حضرت امیر همچین طی نامه ای به برادرش ، عقیل ، از قریش درد دل می کند و می فرماید: « قریش را در گمراهی و سرکشی اشان واگذار. همانا آنان قبل از من به جنگ با پیامبر اجتماع کردند. من نیز از آنان بریدم ، چرا که با من قطع رحم کردند»^۱.

در جایی دیگر حضرت امیر از دست قریش به خدا شکایت می کند و می فرماید :
خدایا! از دست قریش و یارانش به تو پناه می برم و از تو یاری می جویم . آنان با من قطع رحم کردند و کاسه مرا واژگون کردند و برای جنگ علیه من همدست شدند.^۲

حضرت امیر با اصحاب خود به بصره رسیدند و مقابل عایشه ، طلحه و زبیر و مروان قرار گرفتند . ابتدا حضرت امیر از راه نصیحت و خیر خواهی خواستند آنها را آرام کنند. لذا زبیر را پیش خود خواندند و با او سخن گفتند و از او پتسیدند:

آیا به یاد داری که رسول خدا به تو فرمودند : « تو روزی به ناحق با علی خواهی جنگیدی؟! »

زبیر گفت: این مطلب را فراموش کرده بودم و اگر به یاد داشتم هرگز به جنگ با تو نمی آمدم.

در اینجا زبیر از ادامه جنگ پشیمان و نادم شد و خواست از میدان کناره گیری کند. اما به تحریک فرزندش ، عبد الله ، عهد خود را شکست و حمله ای به لشکر حضرت امیر نمود. بعد راه بیابان را پیش گرفت و در آنجا توسط مردی به نام ابن جرموز به قتل رسید.^۳

لشکریان عایشه در حالی که اطراف شتر او را گرفته بودند ، جنگ را آغاز کردند و عده ای از لشکریان امام را با تیر اندازی به شهادت رساندند . حضرت در اینجا ناچار به مقابله شدند .^۴

طلحه نیز از پا درآمد و قبایل بصره که با حماسه دور شتر ام المومنین عایشه جانفشانی می کردند و هرگاه یکی کشته می شد افسار شتر را دیگری می گرفت، سرانجام با پی شدن شتر عایشه و سرنگون شدن او فرار نمودند و جمعی از آنها اسیر شدند . حضرت امیر پس از پیروزی بیانیه ای به این مضمون صادر فرمودند تا در میان لشکر خوانده شود:

^۱ نهج البلاغه ، مجد عبده ، نامه ۳۶ . « فدع عنک قریشا و ترکاضهم فی الضلال و تجوالهم فی الشقاق و جماعهم فی التیه فانهم قد اجمعوا علی حربی کاجماعهم علی حرب رسول الله قبلی ، فجزت قریشا عنی الجوازی فقد قطعوا رحمی» .

^۲ نهج البلاغه ، خطبه ۲۱۷ . « اللهم انی استعذیک علی قریش و من اعانهم فانهم قد قطعوا رحمی و اکفووا انائی اجمعوا علی منازعتی حقا کنت اولی به من غیری» .

^۳ تاریخ طبری : ج ۵ ص ۱۹۹ ؛ کنز العمال : ج ۶ ص ۸۲-۸۶ ، تاریخ یعقوبی : ج ۲ ص ۱۵۸ .

^۴ تفصیل جریان جنگ جمل را در کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام : ج ۲ ص ۲۱ - ۲۶۶ ، مطالعه فرمایید .

کسانی را که مجروح شده اند ، نکشید. کسانی را که فرار کردند ، دنبال نکنید . آنهایی را که تسلیم شوند و سلاحشان را زمین بگذارند یا در خانه هایشان بمانند ، در امان هستند ؛ نه اموالشان برای شما حلال است و نه زنان و فرزندانشان اسیر شما می شوند . فقط مرکب و وسایل جنگی که در میان جنگ آورده اند، غنیمت شماست و دیگر اموالشان متعلق به ورثه آنهاست. بندگانی که بیرون لشکر گاه دارند، به بندگی نمی توانید بگیرید . اگر در لشکری کنیزی آورده اند که از آرایش بچه دار شده ، او را نمی توانید بگیرید . زنی که شوهرش کشته شده ، چهارماه و ده روز باید عده بگیرد، بعد می تواند شوهر کند (چون اینها مسلمان هستند).

این دستورات برای بسیاری از لشکریان حضرت امیر قابل پذیرش نبود و موجب اعتراض و شورش گردید. عمار یاسر که از نزدیکان حضرت بود، به ایشان عرضه داشت:

مردم حرف از فی و غنایم می زنند و گمان می کنند کسانی که با ما جنگیده اند ، خودشان و زن و فرزند و اموالشان ، بنده و ملک ما می شوند.

حضرت برای سپاهیان خطابه ای ایراد فرمود . برخی به اعتراض برخاستند و گفتند :

یا ذامیر المؤمنین ! چگونه خون آنها بر ما حلال است، ولی زنان آنها اسیر ما نمی باشند؟! حضرت فرمود:

« سیره پیامبر و حکم اسلام در اهل قبله و مسلمین چنین است.»

لشکریان این حکم را قبول نکردند و سر و صدا بلند شد. فردی از قبیله بکر بن وائل که درشت اندام و قوی لهجه بود، گفت:

یا امیر المومنین! به خدا قسم به تساوی تقسیم نکردی و بین رعیت به عدالت رفتار نمودی . علی فرمود:

«وای بر تو! چرا به عدالت رفتار نکردم؟!»

گفت: چون شما اموالی را که آنها در میدان جنگ داشتند ، بین ما تقسیم کردی ، ولی اموال و زنان و فرزندان را که در بصره دارند به ما ندادی . چه طور خون و مالشان در اینجا بر ما حلال است ، ولی اموال و بستگانشان در شهر بر ما حرام است ؟!

حضرت امیر فرمود:

« ای مرد بکری! تو سست فکری . آیا نمی دانی ما خردسالان را به گناه بزرگسالان نمی گیریم؟! اموالی که در بصره دارند ، ملک آنها بوده و ازدواج آنان نیز مطابق دستور اسلام بوده است و فرزندانشان مسلمان هستند. شما تنها آنچه در لشکرگاه است غنیمت می برید و صاحب می شوید، اما آنچه در خانه هایشان هست ارث بازماندگان آنهاست. اگر یکی از آنها علیه ما

تجاوز و قیام کرد ، او را به گناهش می گیریم ، اما اگر کاری به ما نداشت گناه پدریا شوهریا برادرش را بر او بار نمی کنیم . من درباره آنها مانند رسول خدا درباره اهل مکه حکم نمودم که آنچه در لشکر بود ، تقسیم کرد و معترض غیر آنها نشد. من نیز قدم در جای پای او گذاشتم . آیا نمی دانی آنچه در جبهه کفر است، بر جنگجویان مسلمان حلال است اما اگر دو طایفه مسلمان با هم جنگیدند اموال طایفه مغلوب برآنهايي که غالب شدند ، حرام می باشد؟! پس آرام بگیريد . خدا شما را بيامرزد .»

در اینجا تذکر این نکته را است که این اعتراض ها به جهت سنت خلیفه اول بود. در بحث اقدامان خلفا (برخورد با مخالفان خارج مدینه) خواندیم که در جنگ های مرسوم به ارتداد در زمان ابوبکر ، دستگاه خلافت با مخالفان به منزله کفار برخورد می کردند . آنها را می کشتند ، اموالشان را به غارت می بردند و زنان و فرزندانشان را اسیر و برده گرفته آنها را بین خود خرید و فروش می نمودند. مانند زمان جاهلیت یا همچون رفتار رسول خدا با کفار حربی . و چون این کار به دستور و تایید خلیفه صادر می شد، آن را مشروع می دانستند . حال که اولین جنگ علیه حضرت امیر برپا شده بود و حضرت در برخورد با اهل بصره که مسلمان بودند برخلاف روش و سیره شیخین عمل می کرد، برای بسیاری از صحابه و سپاهیان او قابل قبول نبود. لذا حضرت امیر هرچه گفت نپذیرفتند . در اینجا حضرت از اهرمی استفاده کرد که همگی قانع و مجاب شدند و آن عایشه بود. آن حضرت فرمود:

« اگر حرف مرا قبول نمی کنید تبر هایتان را بیاورید و بر عایشه قرعه بزنید ، تا ببینید کدام یک از شما مادرش عایشه را در سهمی بر میدارد و به کنیزی می گیرد.»

اینجا همگی مسلمان ها متوجه شدند و گفتند :

نه ، هیچ یک از ما چنین کاری نمی کند. شما درست می گفتی و ما خطا می کردیم ، شما می دانستی و ما جاهل بودیم ، از خدا طلب آمرزش می کنیم تا خدا به واسطه تو ما را به راه راست برساند.^۱

آری، حضرت امیر به اسلام عمل نمود و حکم اسلام را زنده کرد. یکی از فقهای مدرسه خلفا نوشته است:

^۱ تاریخ الیعقوبی : ج ۶ ص ۸۳ - ۸۵ ؛ کنز العمال : ج ۸ ص ۲۱۵ - ۲۱۷ ؛ شرح نهج البلاغه ، ابن ابی حدید: { ص ۶۳ .

« اگر حضرت امیر چنین رفتاری در جنگ جمل نمی کرد، ما حکم شرعی را در جنگ با اهل قبله نمی دانستیم و نمی فهمیدیم اگر دو طایفه مسلمان با هم جنگیدند، تا چه حد غنیمت و اسیر از طرف مقابل می تواند بگیرد».

اگر حضرت امیر به حکومت نمی رسید، این اقدام او اثر نداشت و حکم اسلام واقعی به ما نمی رسید. ارزش و اثر عمل حضرت از اینجا معلوم می شود که اگر این سنت به وسیله ایشان تثبیت نمی شد، در جنگی که به دستور یزید با عبدالله بن زبیر در مکه شد، سربازانش تمام زن و بچه اهل مکه را اسیر کرده به بردگی به شام می بردند. یا در قتل عامی که به دستور او در مدینه واقع شد، زن و بچه اهل مدینه را به اسارت گیرد و اموالشان را به غارت ببرند. حضرت امیر با تثبیت این سنت، از کشته شدن بسیاری از مسلمان ها و اسارت زنان و فرزندانش جلوگیری کرده و جامعه مسلمان ها را از آلوده شدن به فساد نگه داشته است. آری، « بموالاتکم علمنا الله معالم دیننا و اصلح ما کان فسد من دنیانا»^۱.

جنگ صفین به رهبری معاویه

حضرت امیر در آغاز حکومتش، معاویه را عزل کرد. این کار باعث شد معاویه مقابل ایشان جبهه گیری کند و جنگ صفین را علیه آن حضرت برپا نماید. به نظر بعضی چون ابن عباس و مغیره بن شعبه، عزل معاویه در آن وقت صلاح نبود. آنها از روی مصلحت جویی می گفتند: بگذارید حکومت شما ریشه بگیرد و محکم شود بعد معاویه را عزل کنید! برای روشن شدن حکمت کار حضرت امیر باید ابتدا گوشه هایی از زندگی معاویه را بررسی نماییم تا بفهمیم هم از نظر شرعی و الهی، و هم از نظر سیاسی برخورد حضرت امیر درست بوده است.

پس از فتح مکه توسط پیامبر در سال هشتم هجری، همه قریش حتی ابو سفیان - پدر معاویه - اسلام آوردند. تنها معاویه و یک نفر دیگر از مکه فرار کردند و مدتی در اطراف بودند. معاویه از آنجا چند شعر برای پدرش ابوسفیان فرستاد:

« تو چطور اسلام آوردی در حالی که جد و دایی و برادر من در جنگ بدر به دست مسلمانان کشته شدند؟»^۲.

^۱ زیارت جامعه کبیره.

^۲ شرح نهج البلاغه، ابن ابی حدید: ج ۲ ص ۱۰۱؛ تذکرة الخواص: ص ۱۱۵.

بعد فهمید دیگر جایی در جزیره العرب نمانده که مردمش اسلام نیاورده باشند، نزد پیامبر آمد و اظهار اسلام کرد. اما حقیقت اسلام او را از واقعه زیر می فهمیم:

طبری می نویسد که معاویه مغیره بن شعبه را به حکومت کوفه منصوب داشت. اما پیش از اینکه وی به طرف مرکز حکومت خویش حرکت کند، وی را به حضور طلبیده گفت:

من می خواستم سفارش های فراوان و وصایای زیادی با تو در میان بگذارم که به خاطر بینش و درک زیاد تو از آن خودداری می کنم، و عمل آن را به فهم خودت واگذار می نمایم. اما هرگز سفارش به یک چیز را فراموش نمیکنم: «تو در مرحله اول، هرگز نکوهش و بدگویی علی را فراموش نکن، و همیشه برای عثمان از خداوند رحمت بخواه و طلب مغفرت کن. در مرحله دوم، از عیب جویی اصحاب و یاران حضرت علی و سخت گیری درباره ایشان به هیچ وجه روی گردان مباش، و در مقابل، دوستداران عثمان را به خود نزدیک نما، و بدیشان مهربانی کن.»

مغیره گفت:

من امتحان خویش را داده ام و در این زمینه تجربه ها دارم. قبل از تو برای دیگران ماموریت ها انجام داده ام و کسی مرا نکوهش نکرده است. تو نیز امتحان خواهی کرد، یا می پسندی و ستایش می کنی، و یا کار من برایت ناپسند جلوه می کند و مرا مذمت خواهی کرد.

معاویه پاسخ داد: نه، ان شاءالله تو را ستایش خواهم کرد.

مداونی در کتاب «احداث» می نویسد: معاویه پس از به دست آوردن خلافت، فرمانی به همه عمال و کارگزاران خویش نگاشت:

«هرکس چیزی در فضل ابو تراب و خاندانش باز گوید، حرمتی برای خون و مالش نیست (خونش هدر خواهد بود).»

در این میان مردم کوفه، دوستداران خاندان علوی بیش از دیگران زجر و بلا کشیدند. دیگر بار معاویه به کارگزاران خویش در تمام بلاد فرمانی نوشت که شهادت هیچ یک از شیعیان علی و خاندانش را نپذیرد.

و نیز فرمان داد:

«دوستداران و علاقه مندان عثمان و راویان فضایل او را که در سرزمین تحت فرمانروایی شما زندگی می کنند، شناسایی و به خود نزدیک کنید و اکرام و بزرگشان بدارید. آنگاه آنچه را که این گونه افراد در فضیلت عثمان روایت می کنند، برای من بنویسید، واسم گوینده و نام پدر و خاندانش را یاد آور شوید.»

این فرمان اجرا گشت، و آنچنان خود فروختگان و هوسرانان به خاطر رسیدن به حطام دنیوی، حدیث جعل کردند که فضایل عثمان فراوانی گرفت. زیرا معاویه پول و خلعت و املاک و آنچه در دست داشت، بی دریغ در این راه به کار گرفته بود. هر شخص ناشناخته و بی ارزش که نزد کارگزاران معاویه می رفت و چیزی را به عنوان حدیث منقبت و فضیلت برای عثمان نقل می کرد، مورد توجه قرار میگرفت؛ نامش رامی نوشتند و مقام و منزلتی در دستگاه حکومت می یافت.

پس از مدتی فرمان دیگر معاویه صادر شد که به کارگزاران خویش دستور داده بود:

« اینک روایات فضایل و مناقب عثمان فراوان شده است و در همه شهرها به گوش می رسد. آنگاه که نامه من به شما رسید، مردم را دعوت کنید که فضایل صحابه و خلفای اولیه را روایت کنند و حدیثی در فضیلت ابو تراب نباشد مگر اینکه روایتی همانند آنرا در فضل خلفای نخستین و صحابه برای من بیاورید، یا ضد آن را روایت کنند. این کار نزد من محبوب تر است و مرایش از پیش شادمان می کند. چه، انکه برای شکستن دلایل و براهین ابو تراب و شیعیان وی، این، وسیله ای قوی تر و برنده تر خواهد بود. و برای آنها دشوارتر از روایاتی است که در مناقب عثمان نقل گردیده، و کوبندگی بیشتری خواهد داشت.»

فرمان معاویه بر مردم خوانده شد، و به دنبال آن روایت های دروغین فراوانی در فضایل صحابه به وجود آمد که به هیچ وجه بویی از حقیقت نداشت. مردم ساده دل نیز این احادیث را پذیرفتند و چنان رفته رفته شهرت یافت که بر منابر بازگو می کردند. همچنین این احادیث را به دست معلمان مکاتب دادند تا کودکان بر طبق آن آموزش یابند. جوانان با آن، خو گرفتند تا آنجا که همان طور که قرآن را می آموختند، این احادیث دروغین را حفظ می کردند. آنگاه از مجامع مردان نیز در گذشت و به مکاتب و مجامع درسی زنان رسید و معلمان، آنها را به دختران و زنان مسلمان آموزش دادند، و همچنین میان غلامان و خادمان خود نشر دادند. جامعه اسلامی بدین گونه که گفتیم سالیان درازی از حیات خویش را گذرانید، و بدین سبب احادیث دروغین و ساختگی فراوان برای نسل های بعد به یادگار ماند که فقها و دانشمندان و قضات و فرمانداران، همه و همه آنها را فرا گرفتند و باور داشتند.

این عرفه معروف به نبطویه که از بزرگان محدثین و نامداران علم حدیث می باشد، در تاریخ خویش مطالبی را ذکر میکند که از نظر معنی با گفته مدائنی مطابقت دارد. او می نویسد:

« بیشتر احادیث دروغین که فضایل صحابه را باز گو می کنند، در ایام بنی امیه ساخته و پرداخته شدن اند، آن هم به خاطر اینکه گوینده و سازنده آن، به دستگاه خلافت تقرب یابد، و

مورد توجه و علاقه بنی امیه قرارگیرد . امویان می خواستند بدینوسیله دماغ بنی هاشم را به خاک می ساینند.^۱

آنچه معاویه در این باره انجام داد ، تا امروز روشن نشده است . یکی از مکر های معاویه این بود که کسی را به دهات شام فرستاده بود. او مردم را جمع می کرد و می گفت: « علی ابن ابی طالب یکی از منافقین بود و می خواست شتر پیامبر را در شب عقبه رم دهد، او را لعنت کنید». آنها هم لعنت می کردند.^۲

چون منافقان در بازگشت از یکی از جنگ ها در گردنه کوهی پنهان شده بودند و می خواستند شتر پیامبر را رم دهند تا پیامبر بیفتد و شهید شود و این جریان بین مسلمانان مشهور بود.^۳

معاویه لعن و سب علی را در شام رواج داده بود و خطبای جمعه را در تمام بلاد اسلامی وادار کرده بود تا حضرت علی را در خطبه های نماز جمعه لعن کنند.^۴ مردم نیز این چنین تربیت می شدند و بغض حضرت امیر را در دل می گرفتند.

ریاست طلبی معاویه

قبلا اشاره شد که خلیفه دوم برنامه ریزی کرده بود تا معاویه بعد از عثمان و عبد الرحمن بن عوف خلیفه شود. به همین جهت به معاویه میدان داد و او را کسرای عرب می نامید. در نتیجه معاویه در زمان عمر و عثمان با داشتن حکومت شام ، قدرت و شوکت فراوانی به هم زده بودند و در فکر اشغال پست خلافت بود. جریان ذیل قدرت طلبی او را نشان می دهد:

عثمان در زمانی که محاصره شده بود ، نامه هایی به چند نفر از والیان خود که لشکر در اختیار داشتند ارسال کرد. از ان جمله به معاویه نوشت:

برای حفظ جان و کمک من لشکری به مدینه بفرستید.

معاویه لشکری فرستاد و دستور داد :

در ذاخشب ، یک منزلی مدینه بمانید تا فرمان من به شما برسد، و نگوید حاضر چیزی می بیند که غایب نمی بیند! خیر، من حاضرم و شما غایب.

آن لشکر هم در ذاخشب ماند تا عثمان کشته شد و بعد به شام باز گشت.^۱

^۱ شرح نهج البلاغه ، ابن ابی حدید : ج ۳ ص ۱۵ - ۱۶؛ نقش عایشه در تاریخ اسلام: ج ۳ ص ۲۶۶ - ۲۶۸.

^۲ الغارات: ص ۳۹۷.

^۳ معجم البلدان ، ماد عقبه هرشی.

^۴ معالم المدرستین: ج ۱ ص ۳۵۸ - ۳۷۱، چ چهارم.

معاویه این چنین عمل کرد ، چون می خواست عثمان کشته شود تا بتواند به بهانه خونخواهی عثمان به خلافت برسد . قبلا گفتیم اگر طلحه نیز روی کار می آمد، معاویه باز به خونخواهی عثمان به مدینه لشکر کشی می کرد و او و صحابه دیگر رامی کشت و خلافت را در دست می گرفت. اما چون مردم دور حضرت علی را گرفتند و با او بیعت کردند ، معاویه ، طلحه و زبیر را تحریک کرد تا ایشان با حضرت امیر بجنگد. به این ترتیب هر طرف که شکست می خورد، طرف دیگر ضعیف شده معاویه می توانست در امارت شام باقی بماند. معاویه با این نقشه می خواست اول علی را کنار بزند و بعد در زمان مناسب طلحه و زبیر را از پیش پای خود بر دارد و به خلافت کل ممالک اسلامی برسد. برای این مقصود به طلحه و زبیر ، جداگانه نامه ای نوشت:

« من برای خلافت شما بیعت می گیرم . شما کار خود را انجام دهید و علیه علی قیام نمایید.»

حضرت امیر در آغاز خلافت خود ، جریر را به شام فرستاد تا از معاویه بیعت بگیرد. معاویه به جریر گفت:

به صاحب خود (حضرت امیر) بنویس که شام و مصر را تیول من قرار دهد و مالیات اینها برای من باشد و هنگامی وفات خود بیعتی از کسی بر گردن من قرار ندهد. اگر چنین کند به خلافت او گردن مب نهیم .

حضرت در پاسخ او نوشتند:

« معاویه می خواهد از من بیعتی برگردن نداشته باشد و آنچه دوست دارد انجام دهد. او می خواهد تو را آن قدر معطل کند تا افکار مردم شام را به دست گیرد . این پیشنهاد را مغیره در مدینه به من گفته بود و من قبول نکردم . زیرا دوست نداشتم خداوند مرا یاور گمراهانی چون معاویه ببیند . اگر این مرد بیعت مرا پذیرفت ، بسیار خوب و گرنه نزد ما بازگرد.»^۲

با توجه به خصوصیات معاویه که در بالا ذکر شد، نه تنها ابقای معاویه در حکومت شام از جهت شرعی صحیح نبود- و این کار را حضرت علی انجام می داد برای همیشه نصب والیان جور و حکام ظالم ، شرعیت پیدا می کرد و حضرت امیر که محور حق بود حاضر نبود باطلی را تصویب کند- بلکه از لحاظ سیاسی هم مصلحت نبود حضرت امیر معاویه را در امارت شام

^۱ نقش عایشه در تاریخ اسلام: ج ۳ ص ۹۰.

^۲ وقعة صفین: ص ۵۸؛ شرح نهج البلاغه ، ابن ابی حدید: ج ۱ ص ۲۵۰.

ابقا کند. چه آنکه معاویه در این صورت به مردم می گفت: من از جانب عمر و عثمان امیر بودم و علی نیز مرا ابقا کرد. ولی من او را قبول ندارم. خصوصاً با توجه به وضعیت منطقه شام که لشکر گاه بود و نیز عمده آذوقه مکه و مدینه از آنجا تامین میشد^۱، احتمال قیام والی آنجا علیه حکومت مرکزی وجود داشته، چنان که توسط معاویه بالاخره انجام شد. در هر صورت معاویه حاضر به بیعت نشد و حضرت امیر او را عزل کرد. چند نامه شدید اللحن بین آن حضرت و معاویه رد و بدل شد و در پایان، قدرت طلبی معاویه او را برآن داشت که جنگ صفین را علیه آن حضرت به راه اندازد.

خلاصه ای از جنگ صفین

معاویه در اول صفر سال ۳۷ هجری، لشکری مرکب از سیصد هزار نفر برای جنگ با حضرت علی به راه انداخت و امیر المومنین نیز بالشکری قریب به یکصد و بیست هزار نفر از کوفه حرکت کردند. دو لشکر در منطقه ای به نام صفین با یکدیگر برخورد نمودند. این جنگ ۴ ماه طول کشید و اواخر که لشکر حضرت امیر پیش برد و مالک اشتر، فرمانده شجاع علی، به شدت می جنگید و به نزدیکی خیمه معاویه رسیده بود، عمروعاص، وزیر معاویه، حيله ای اندیشید و دستور داد قرآن را سر نیزه ها کنند و بانگ برآورند:

میان ما و شما قرآن حکم کند.^۲

این حيله کارگر شد و عده ای از سربازان علی گفتند:

یل علی! ما در مقابل قران نمی جنگیم، جنگ را متوقف کن.

هرچه حضرت امیر آنها را نصیحت نمود و فریب کاری معاویه و عمروعاص رابه آنها خاطر نشان کرد، فایده نبخشید تا بالاخره این دوستان نادان، حضرت را تهدید کردند و گفتند:

چنان که حکمیت قرآن را نپذیری، همان طور که عثمان را کشتیم تو را نیز می کشیم.

آن حضرت برای مالک اشتر پیغام فرستاد:

«از جنگ دست نکه دار و برگرد».

مالک که سخت مشغول کارزار بود و پیروزی را نزدیک می دید، پیغام داد: «اگر یک

ساعت دیگر مهلت دهی، معاویه را خواهم کشت».

^۱ دمشق، حمص، کوفه، بصره و اسکندریه دارای پادگان نظامی و از جهت آذوقه برخلاف مکه و مدینه خود کفا بوده اند.
^۲ مروج الذهب (مسعودی): ج ۲ ص ۳۹۰.

بر اثر تهدید مجدد همان دوستان نادان ، حضرت امیر به مالک خیر داد : « اگر دست از جنگ نکشی مرا خواهند کشت».

ناچار مالک برگشت و جنگ متوقف شد . پس قرار گذاشتند یک حکم از جانب حضرت امیر و یک حکم از جانب معاویه تعیین شوند و نسبت به سرانجام جنگ و نزاع طرفین تصمیم بگیرند . از طرف معاویه ، عمرو عاص مکار و حيله گر تعیین شد . از جانب حضرت علی نیز ابتدا ابن عباس برای حکمیت پیشنهاد شد. ولی اطرافیان تندرو نپذیرفتند و آن حضرت را مجبور کردند ابوموسی اشعری ساده لوح را به عنوان حکم بفرستد.

در نتیجه عمرو عاص و ابوموسی سه روز به شورنشستند و قرار گذاشتند معاویه و حضرت امیر ، هر دو را از خلافت خلع کنند تا مردم شخص دیگری را برگزینند . اما عمرو عاص باز حيله ای به کار برد؛ از ابو موسی در خواست کرد او ابتدا سخن بگوید و نظرش را ابراز کند. ابوموسی هم پس از مقدمه ای انگشتر دستش را در آورد و گفت: « همان گونه که این انگشتر را از انگشتم در آوردم ، علی را از خلافت عزل کردم!».

سپس عمرو عاص به منبر رفت و پس از مقدمه ای گفت : (ابوموسی علی را خلع کرد).

و در حالی که انگشترش را از انگشست خود درآورد ، گفت:

« من نیز همچنان که این انگشتر را از انگشتم ، علی را از خلافت خلع کردم».

سپس انگشتر را به انگشت کرد و گفت :

« و همان گونه که این انگشتر را در دست کردم ، معاویه را به خلافت نصب نمودم»^۱.

در اینجا از لشکر علی فریاد برخاست و فهمیدند که فریب خورده اند. بعضی از ایشان نزد حضرت امیر رفته گفتند:

یا علی! تو و ما به خاطر قبول حکمیت گناه کرده ایم و کفر شده ایم . ما از معصیت خود

توبه می کنیم ، تو نیز باید توبه کنی .

حضرت علی به بیان های مختلف با آنان سخن گفت . عده ای متقاعد شدند ، ولی جمعی

بر عقیده خود باطل خود ایستادگی کردند و مقابل حضرت امیر جبهه گیری نمودند و جنگ

نهروان را برپا کردند . این گروه به خوارج معروف شدند . اینک توضیح مختصری را از جنگ

نهروان در ذیل می خوانیم.

^۱ وقعة الصفین : ص ۴۹۰ - ۴۹۲؛ سیر اعلام انبیاء ج ۲ ص ۲۸۲، نقش عایشه در تاریخ اسلام : ج ۳ ص ۹۴ - ۱۰۱.

جنگ نهروان با خوارج

برای شناخت بهتر خوارج ، لازم است خصوصیات و سابقه آنها را مطالعه کنیم . اصولاً در برخورد با هر عقیده ای ، گروهی راه افراط و عده ای گروه تفریط را در پیش می گیرند . انسان با کمک عقل باید اعتدال و میانه روی را بییماید . در امور زندگی نیز برخی جانب اغفراط و بعضی تفریط را می گیرند . دین اسلام دین میانه روی و راه راست است . خداوند می فرماید:

(وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ).^۱

این چنین پابرجا و مستقیم نه به راست گرایش دارد و نه به چپ، چنانچه حضرت علی می فرماید .

چپ روی و راست روی موجب گمراهی ات. تنها راه صحیح میانه روی است.^۲ در امور زندگی هم انسان باید معتدل عمل نماید . در خوردن ، خوابیدن ، ورزش ، تفریح ، مطالعه ، کار، معاشرت و حتی عبادت ، جانب افراط و تفریط هردو مضر و گاهی خطرناک است . حضرت علی فرموده اند:

نادان یا زیاده روی می کند یا کم روی.^۳

دربرخورد با اسلام نیز عده ای ازآغاز تاامروز دچار این افراط و تفریط شده اند که خوارج ازآنهايند. بسیاری از آنها قاری و حافظ قرآن بودند ، با ذکر این نکته که قاری قرآن در آن زمان متخصص همه علوم اسلامی بود. چون غیر از قرآن و علم قرآن ، علم دیگری نبود و قاریان آن روز مثل فقهای امروز بودند.^۴

و با توجه به این که در زمان حکومت خلفا نقل حدیث پیامبر ممنوع شده بود و قرآن های همراه تفسیر (مصاحف) جمع آوری و سوزانده شده بودند، اینان تنها ظواهر قرآن را می فهمیدند و از معانی آن بی اطلاع بودند و به جای رجوع به مفسر واقعی قرآن ، حضرت امیر ، با اعتماد نا به جا برفهم خود ، تفسیر به رای می کردند.

^۱ سوره بقره: ۱۴۳.

^۲ نهج البلاغه: خطبه ۱۶. « الیمنین و الشمان مضلة و الطریق الوسطی هی الجادة ».

^۳ نهج البلاغه: حکمت ۷۰. « لا تری الجاهل الا مفرطاً او مفرطاً ».

^۴ مثبیل عبد الرحمن بن ماجم که از طرف خلیفه دوم به عنوان قاری و معلم قرآن اسکندریه تعیین شده بود ، در زمره خوارج قرارگرفت و آخرالامر حضرت امیر را به شهادت رساند.

از خصوصیات دیگر خوارج این بود که بیش از اندازه به ظواهر دین و انجام عبادات پرداخته از اصل و هدف دین دور بودند و روح آن را نادیده می‌گرفتند. بعضی از آنها به قدری نماز می‌خوانده و سجده کرده بودند که پیشانی و سر زانوهایشان از سجده پینه بسته بود. اینها عاقبت معاویه را رها کرده با علی جنگیدند.^۱

در مورد تفسیر برای نیز نکته ای قابل ذکر است ، و اینکه پیامبر اکرم فرمودند : « هر کس قرآن را به رای خود تفسیر کند ، جایگاه خود را آتش جهنم قرارداد است».^۲

اما بعضی بدون داشتن تخصص و رجوع به متخصص ، تنها با خواندن کمی ادبیات عربی ، قرآن را به رای خود تاویل و تفسیر می نمایند. شاید چنین کسانی یک صفحه متن عربی را درست نتوانند بخوانند.

این مشکل در ایران بیش از همه کشورهای اسلامی است. تعدادی از تحصیل کرده های اروپا ، به جای آنکه اسلام را از روحانیون عالی مقام و فضیلتی حوزه های علمیه بیاموزند ، از خود تفسیر قرآن و حدیث می گویند درس اسلام شناسی می دهند و به قدری خود را بزرگ می دانند که نظر همه علما را نادیده می گیرند و آنها را تخطئه می کنند. حتی فکر ناقص خود را در عرض نظر معصوم قرار می دهند. یکی از اینان در تفسیر آیه ای می گفت:

حضرت امیر در این مورد رایی داشت، اما رای من این است .

این نحوه تفکر مانند تفکر آن وهابی است که به من گفت:

محمد مردی مثل من بود ، مرد «نعوذ بالله».

^۱ در اینجا بد نیست چند نمونه از اعمال و تفکرات شبیه به کارها و عقاید خوارج را که در زمان ما وجود دارد ، ذکر کنیم . یکی زیاده روی وهابی ها در امر توحید است. اینها زیارت، شفاعت و بوسیدن قبور اولیای خدا را شرک می دانند و تا به حال بسیاری از سنی ها و شیعیان را به این خاطر کشته اند . وهابی ها با کفار می سازند ولی با اهل اسلام می جنگند. مورد دیگر زیاده روی بعضی ها در طهیرت و نجاست است. پیامبر اکرم فرموده اند: « من برای شما شریعت سهل و آسان آورده ام .» . رک به : تفسیر قطبی: ج ۱۹ ص ۳۹ ، تاریخ ابن کثیر : ج ۱ ص ۳۱۳۲ . « بعثت بالحنيفية السهلة المسحة» . ولی بعضی چنان در امر طهارت و نجاست وسواس دارند که اگر در زمان پیامبر در مدینه بودند العیاذ بالله پیامبر را پاک نمی دانستند . چون در آن زمان تنها با آب قلیل که از چاه می کشیدند ، بدن و لباس نجس خود را تطهیر نموده وضو گرفته غسل میکردند . این طهارت و نجاستی که بعضی وسواسی ها به آن معتقد اند ، مطابق حکم اسلام نیست و گاهی سبب خروج از دین می شود . افراد وسواسی خود را طاهر و دیگران رانجس می دانند؛ مانند خوارج که خود را مؤمن و مسلمانان دیگر را کافر می دانستند .

^۲ المغنی عن حمل الاسفار عراقی : ج ۱ ص ۳۸ . « من فسر القرآن برآیه فلیتبا مقعدة من النار» .

تفاوت خوارج هم این گونه بوده است. لذا زیر بار امام زمانشان نمی رفتند. این عغرور و استکبار همان خصیصه شیطان است که برای امام زمانش، حضرت آدم، سر فرود نیاورد و این جریان شیطان همیشه در تاریخ ادامه داشته و دارد.

پیش گویی پیامبر نسبت به خوارج

در زمان پیامبر شخصی بود به نام حرقوص بن زهیر که او را ذوالخویصره یا ذوالثدیبه^۱ می گفتند. روزی پیامبر مشغول تقسیم صدقاتی بود که حضرت امیر از یمن به مدینه فرستاده بود. آن حضرت گاهی به عنوان تالیف قلوب به بعضی سهم بیشتری می داد. ذوالخویصره پیش آمد و به پیامبر گفت:

ای محمد! از خدا بترس و به عدالت رفتار کن.

پیامبر فرمود:

اگر معصیت خدا کنم، چه کسی از او فرمان می برد؟! خداوند مرا این وحی خود در روی زمین قرارداداده، شما مرا امین نمی دانید؟! بعد پیامبر به اصحاب فرمود:

همانا از صنف این مرد گروهی هستند که قرآن می خوانند، ولی قرآن از گلوهایشان نمی گذرد (و به دلشان نمی رسد). از اسلام بیرون می روند همچنان که تیر از نشانه می گذرد. با مسلمانان می جنگند و آنها را می کشند. ولی معترض کفار نمی شوند. او را یارانی است که شما نماز و روزه و اعمال خود را مقابل نماز و روزه و اعمال کوچک می شمیرید. در زمانی که مسلمانان دو دسته شوند (اشاره به گروه صفین) اینها خروج می کنند. و سطر سرشان را می تراشند. اینان بدترین مردمند و گروهی که از آن دو دسته برحق هستند، اینها را می کشند. تعمق (زیاده روی و وسواس) در دین دارند.^۲

پیشگویی دیگر پیامبر درباره خوارج این بود که به اصحابشان فرموده بودند:

شما با سه طایفه ی جنگید.

ابو سعید خدری می گوید:

پیامبر ما را به جنگ ناکثین و قاسطین و مارقین فرمان داد.

^۱ چون به جای دست چپ، برآمدگی پستان مانندی داشته که در سرآن هفت موی دراز روییده بود.

^۲ تاریخ ابن کثیر: ج ۳ ص ۲۸۹-۳۰۶، در ذکر واقعه نهروان از مسند احمد و صحیح بخاری و دیگران نقل کرده است.

پرسیدم:

ای رسول خدا! در رکاب چه کسی؟ پیامبر فرمودند:

در رکاب علی بن ابی طالب که عمار یاسر هم همراه اوست.^۱

ابو عیوب انصاری^۲ در جنگ صفین حاضر بود. پس از توقف جنگ به کوفه رفت.

علقمه و اسود او را ملاقات کردند و به او گفتند:

خداوند تو را به نزول پیامبر به خانه ات گرمی داشته، حالا شمشیرت را آورده ای و اهل

لا اله الا الله (مسلمان ها) را می کشی؟!

ابو ایوب انصاری گفت:

پیشرو به اهلش دروغ نمی گوید.^۳ پیامبر ما را فرمان داد با سه گروه در رکاب علی بجگیم

؛ ناکثین، قاسطین و مارقین. ناکثین (کسانی که پس از بیعت با حضرت امیر پیمان و عهد خود

را شکستند) اهل جمل بودند که با آنها جنگیدیم. قاسطین (ستمکاران) اهل صفین بودند که

از جنگ با آنها آمده ام و اما مارقین (از دین خارج شوندگان) اهل طرفات و سعفات و

نخیلات و نهروان هستند که نمی دانم اینها کیانند و کجایند. ولی حتما با آنها می جنگیم ان

شاءالله.^۴

پیش گویی دیگر پیامبر این بود که: روزی اصحاب از عبادت و دین داری ذوالثدیبه در

حضور آن حضرت تعریف می کردند. در همین موقع او به طرف آنها آمد. اصحاب گفتند:

این است آنکه از او تعریف می کردیم.

پیامبر فرمودند:

« شما از کسی تعریف می کنید که در چهره اش علامتی از شیطان است.»

آن مرد از جایی که پیامبر و اصحاب نشسته بودند، گذشت و سلام نکرد. پیامبر او را ندا

کرده از او پرسیدند:

تو را به خدا قسم بر جمع ما می گذشتی، در دل نگفتی در این جمع بهتر از من نیست؟!

گفت: آری.

^۱ الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۷ ص ۲۸۹ - ۳۰۶.

^۲ کسی است که پیامبر در آغاز ورود به مدینه به منزل او نزول اجلال فرمودند و در اکثر جنگ ها در رکاب آن حضرت حاضر داشته است.

^۳ مثلی است در عرب: چون سابقا کاروان ها فردی جلو تر می فرستادند تا راه را بررسی کند که دزد نباشد و محل مناسب آب و علفزار را جستجو کند و برای اهل کاروان خبر آورد. چنین شخصی امین بوده و به اهل کاروان دروغ نمی گفته است.

^۴ الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۷ ص ۲۸۹ - ۳۰۶.

سپس او رفت نماز بخواند. پیامبر فرمودند :

چه کسی این مرا (که خود را از پیامبر بهتر می داند و بدین سبب کافر شده است) می کشد؟ ابوبکر گفت: من. و به قصد کشتن ویروانه شد. هنگامی که به او رسید، او را دید نماز می خواند . گفت : سبحن الله ! کسی را که نامز می خواند بکشم؟! در حالی که پیامبر از کشتن نماز گزاران نهی کرده است.

برگشت . پیامبر فرمودند چه کردی؟

ابو بکر گفت: دوست نداشتم او را در حال نماز بکشم و شما از کشتن نماز گزاران نهی کرده اید. پیامبر دوباره به اصحاب فرمودند : چه کسی این مرد را می کشد؟ عمر گفت :من. و به این قصد روانه شد، دید در حال سجده است . گفت : ابوبکر از من بهتر می دانست و او را نکشت ؛ من هم او را نمی کشم .

برگشت. پیامبر فرمودند : چه کردی؟

عمر گفت: او را دیدم که پیشانی اش را برای خدا بر زمین نهاده بود. دوست نداشتم او را بکشم. پیامبر باز فرمودند : چه کسی آ مرد را می کشد؟ علی عرضه داشت: من.

پیامبر فرمود: اگر به او برسی تو او را می کشی.

علی رفت . وقتی به آنجا رسید ، مرد رفته بود . حضرت برگشت . پیامبر فرمودند : چه کردی؟

عرض کرد : رفته بود.

پیامبر فرمود: اگر کشته می شد در امت من اختلاف نمی افکند.^۱

چون ذوالثدیة از جمله کسانی بود که در مقابل حضرت امیر جبهه گیری کرده جنگ نهروان را علیه آن حضرت برپا نمودند.

حال با توجه به خصوصیات خوارج ، برخورد آنها را با حضرت علی مطالعه می کنیم . چنان که خواندیم لشکر معاویه در جنگ صفین برای جلوگیری از پیروزی لشکر امیر المؤمنین به حيله عمرو عاص ، قرآن ها را سر نيزه کردند.

عده ای ظاهر بین که بعد ها از خوارج شدند ، فریب خورده دست از جنگ کشیدند و حضرت را به قبول حکمیت وادار ساختند . پس از شکست حکمیت به خاطر اعتماد به فهم

^۱ الکامل فی التاریخ ، بن کثیر : ج ۷ ص ۲۸۹ - ۳۰۶ ، اصابه (ابن حجر) ، ترجمه ذوالثدیة .

خود از آیه (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ)^۱، چنین برداشت کردند که تنها خدا حاکم است و هیچ کس حق حکم کردن بین مردم را ندارد. لذا تعیین حکم را گناه و گناه را موجب کفر پنداشتند و خود از این گناه توبه کردند و حضرت امیر و دیگر مسلمان را نیز گناهکار و کافر دانسته از ایشان خواستند توبه کنند. ذوالنذیه و جرئه بن برج طائی به حضرت علی گفتند: (لا حکم الا لله).

ایشان نیز گفت: « لا حکم الا لله».

ذوالنذیه گفت:

از گناهت توبه کن و ما را برب با دشمنانمان (معاویه) بجنگیم تا خدا را ملاقات کنیم .
امیر المؤمنین فرمود:

« من که به شما گفتم (قرآن سر نیزه کردن آنها فریبی از معاویه است؛ به جنگ ادامه دهید ، شما خودتان نپذیرفتید . حال ما تا تعیین نتیجه حکمیت با آنها قرارداد متارکه جنگ نوشته ایم و خداوند فرموده است : (وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ^۲؛ به عهد خود وفا کنید).
ذوالنذیه گفت: حکم قرارداد گناه بود، باید از آن توبه کنی !

حضرت فرمود:

« این کار گناه نیست، سست فکری [خودتان] است که از نهیتان کردم.»

جرئه گفت:

قسم به خدا اگر تعیین حکم را گناه ندانی با تو می جنگم و به این قتال رحمت و خشنودی خدا را طلب می کنم.

علی فرمود:

«وای بر تو ! چه قدر بدبختی، گویا می بینم کشته شده ای و باد بر روی تو خاک می

افشانند».

جرئه گفت: دوست دارم چنین شود!

حضرت امیر فرمود:

« ولی شیطان شما را به کفر کشانده است».

^۱ سوره انعام : ۵۷ و یوسف : ۴۰ - ۶۷ .
^۲ سوره نحل : ۹۱ .

پس از گفت و گو ، آن دو از نزد حضرت خارج شدند و عقیده باطل خود را میان مردم کوفه نشر دادند. عده ای با آنها هم عقیده و هم دست شدند و به جسارت به امیر المومنین مشغول شدند ؛ به طوری که در حال نماز آن حضرت یکی از آنها این آیه را خواند :

(وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِن أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ).^۱

با آیه ای به حضرت علی کنایه زدند که مشرک شدی و آنچه پیش از دین اسلام خدمت کردی ، نابود شد. حضرت هم در پاسخ این آیه را تلاوت نمود:

(فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ).^۲

ای پیامبر! [برآزار ایشان] صبر کن. وعده خدا [به یاری تو] راست و درست است و رفتار کسانی که به معاد یقین ندارند ، تو را سبک نسازد (بزرگی و وقارت را به سبکی و خفت نکشاند).

از آنجا که خوارج از آیه (ان الحكم الا لله) استفاده می کردند و نتیجه می گرفتند که کسی نمی تواند بین مردم حکم شد و انتخاب حکم از آن خداست، براین اساس حضرت امیر آنها را در خانه ای جمع کرد. قرآنی آورد در میان گذارد و به آن خطاب کرد:

« ای قرآن حکومت کن! »

گفتند : قرآن که حرف نمی زند.

حضرت فرمود :

« پس چه باید کرد جز اینکه بر مبنای حکم قرآن بین مردم حکومت کند؟ مگر خود قرآن

نمی فرماید :

(وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا)^۳

خدا که نمی خواهد بین زن و مرد حکومت کند، باید آدم حکومت نماید.

حضرت امیر در جای دیگر فرمودند:

^۱ سوره زمر : ۶۵. « به تو ای پیامبر و پیامبران گذشته وحی نمودیم که اگر شرک ورزی عملت از بین می رود و از زبان کاران می شوی.»

^۲ سوره روم : ۶۰.

^۳ سوره نساء : ۳۵. « اگر از اختلاف زن و شوهر نگران بودید ، حکمی از بستگان شوهر و حکمی از بستگان زن بفرستید تا میان آن دو را اصلاح دهند.»

«لا حکم الا لله» گفتار حقی است که از آن باطل اراده شده است. بلکه، حکم جز برای خدا نیست در حالی که مردم ناگزیرند از امیری نیکوکار یا بدکار، که در حکومت آن حاکم، مؤمن عمل شایسته به جا آورد و کافر بهره خود برد.^۱

و نیز آن حضرت در خطبه ای دیگر فرمودند:

ما مردان را حکم ندادیم، بلکه قرآن را حکم قرار دادیم و این قرآن نوشته ای است که سخن نمی گوید و باید کسی آن را تفسیر کند و مردان بر مبنای آن سخن گویند و چون طرف مقابل، ما را به حکمیت قرآن فراخواند ما گروهی نبودیم که از کتاب خدا روگردان باشیم. خداوند فرموده است:

(فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ).^۲

«اگر در چیزی [در موردین] اختلاف پیدا کردید آن را به خدا و پیامبر باز گردانید.»

و باز گرداندن به خدا این است که طبق کتابش (قرآن) حکم کنیم و رد به رسول این است که طبق کتاب خدا و سنت پیامبر حکم شود، ما سزاوارترین مردم به آن هستیم.^۳

حضرت امیر بعد ها طی نامه ای به معاویه چنین نگاشتند:

هرآینه تو ما را به حکم قرآن فراخواندی در حالی که اهل قرآن نبودی و ما تو را اجابت نکردیم، بلکه داوری قرآن را گردن نهادیم.^۴

خوارج به آنچه با فهم ناقص خود از ظاهر قرآن درک می کردند، اعتماد نموده برای امام زمان خود (حضرت امیر) سر فرود نمی آورد. لذا سخنان آن حضرت را نپذیرفتند و گفتند:

^۱ نهج البلاغه: خطبه ۴۰. «کلمة حق یراد بها باطل. نعم انه لا حکم الا لله و لکن هؤلاء یقولون: لا امره الا لله و انه لا بد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المؤمن و یستمع فیها الکافر...».

^۲ سوره نساء: ۵۹.

^۳ نهج البلاغه: خطبه ۱۲۵.

^۴ «انا لم نحکم و انما حکمنا القرآن، و هذا القرآن انما هو خط مستور بین الدفتین لا ینطق بلسان و لابد له ترجمان. و انما ینطق عنه الرجال. و لما دعانا القوم الی ان نحکم بییننا القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب الله سبحانه و تعالی. و قد قال سبحانه (فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله و الی الرسول) فرده الی الله ان نحکم بکتابه و رده الی الرسول ان ناخذ بستنه فاذا حکم بالصدق فیی کتاب الله فنحن احق الناس به و ان حکم بسنة رسول الله فنحن احق الناس و اولادهم بها...».

^۵ نهج البلاغه: نامه ۴۸. «و قد دعوتنا الی حکم القرآن و لست من اهله و لسنا ایاک اجبنا و لکننا القرآن فی حکمة.».

حکم تعیین نمودن معصیت بوده و معصیت موجب کفر است. ما مرتکب گناه شدیم و اکنون توبه نمودیم. تو نیز باید به کافر شدن اعتراف کنی و سپس توبه نمایی؛ و گرنه با می جنگیم.

حضرت فرمود:

آیا بعد از ایمانم به خدا و جهادم با کفار همراه رسول خدا بر کفر خود شهادت می دهم؟! «در این صورت گمراه خواهم بود و از هدایت یافتگان نیستم».^۱

پس اگر نمی پذیرید جز آنکه گمان برید من خطا کردم و گمراه شدم، چرا همه امت محمد را به خاطرگوراهی من گمراه می دانید و آنان را به خطای من می گیرید و به گناهان من تفکیر می کنید؟! شمشیرها بر دوش گرفته آن را بر خوب و بد فرود می آورید و گناه کار و بی گناه را مخلوط می سازید؟! ... این دو حکم قرار شد آنچه قرآن زنده کرده، زنده کنند و آنچه قرآن از بین برده، از میان بردارند... اگر قرآن ما را به آنها (معاویه و اصحابش) بکشاند آنها را تبعیت کنیم و اگر آنها را به سوی ما بکشاند آنها از ما تبعیت کنند. پس من کار زشتی نکرده ام و شما را نفریفته ام و به اشتباه نینداخته ام. همانا رای همگی شما بر اختیار حکمیت دونفر قرار گرفت و ما از آن دو پیمان گرفتیم که از قرآن تجاوز ننمایند. ولی آن دو از قرآن کناره گرفتند و حق را با آنکه می دیدند، ترک گفتند و برخواسته انحرافی خود سیر کردند.^۲

این سخنان نیز مؤثر نیفتاد و در نتیجه خوارج از لشکر حضرت امیر جدا شدند و مقابل ایشان جبهه گیری نموده شروع به جمع آوری سلاح کردند. زمانی که این گزارش را به حضرت امیر دادند، آن جناب فرمودند:

«تا فتنه ای نکرده و خونی نریخته اند، به آنها کاری نداریم و مستمری آنها را از بیت

المال قطع نمی کنیم».

^۱ سوره انعام: ۵۶.

^۲ نهج البلاغه: خطبه ۵۸. «بعد ایمانی بالله و جهادی مع رسول الله اشهد علی نفسی بالكفر؟! (قد ضللت اذا وما انا من المهتدين).

^۳ نهج البلاغه خطبه ۱۲۷. «فان ابیتم الا ان تزعموا انی اخطات و ضللت فلم تضللون عامة... بضالی و تاخذونهم بخطای و تکفرونهم بذنوبی. سیوفکم علی عواتقم تضعونها مواضع البرء والسقم و تخلطون من اذنب بمن لم یذنب... و انما حکم الحکمان لیحییها ما احیی القرآن و یمیتها ما مات القرآن... فان جرننا القرآن الیهیم اتبعناهم و ان جرم الینا اتبعونا فلم آت - لا ابالکم - بجرا و لاختلتکم عن امرکم و لا لبسته علیکم. انما اجتمع رای ملاکم علی اختیار رجلین اخذنا علیهما الا یتعدیا القرآن فتاها عنه و ترکا الحق و هما یبصرانه و کان الجور هواهما فمضیا علیه...».

خوارج در منزل عبدالله بن وهب راسبی جمع شدند و سخنانی کردند. یکی از افرادی که خطابه خواند، ذوالثدیه بود. با هم قرار گذاشتند قیام کنند و با حضرت علی بجنگند. چند نفر را به عنوان رئیس خود پیشنهاد کردند، مانند ذوالثدیه. ولی ایشان پست ریاست را قبول نکردند. تنها عبدالله بن وهب راسبی قبول کرد. خوارج با او بیعت کردند و بر فعالیت خود افزودند و به دوستان خود در بصره و جاهای دیگر نامه نوشتند تا به آنها پیوندند و در قریه ای به نام جوخاء، نزدیک نهروان جمع شدند.

در آنجا چند مسلمان بی گناه را کشتند. یکی از آنها عبدالله بن خباب بن ارت^۱ بود که حضرت علی او را والی جایی قرار داده بود. خوارج او و زن باردارش را اسیر کردند. وقتی او را می بردند، یکی از خوارج به خوکی که متعلق به اهل ذمه بود با شمشیر ضربتی وارد آورد. دیگری به او گفت:

چرا چنین کردی؟ این مال اهل ذمه است. برو واز آن ذمی حلالیت بطلب و او را از خود راضی نما.

باز همین طور که می رفتند، دانه خرمايي از درخت بر زمین افتاد. یکی از خوارج آن را برداشت و در دهانش گذاشت. دیگری به او اعتراض کرد:

چرا بدون اجازه صاحبش یا بدون دادن قیمت آن را برداشتی؟! او هم آن خرما را از دهان درآورد و بیرون انداخت. عبدالله بن خباب وقتی بر خودها را دید، گفت:

شما که این قدر متدین هستید، نگرانی بر ما نیست (یعنی به ما ظلم نمی کنید)! وقتی او را آوردند، پرسیدند: نظر تو درباره ابو بکر و عمر چیست؟ چون خوارج از پیروان آن دو بودند. عبد الله از روی تقيه آن دو را تمجید کرد. از او خواستند تا حضرت امیر را که به گمان آنها به خاطر قبول حکمیت و تعیین حکم کافر شده، تکفیر کند.

عبد الله امتناع ورزید. ایشان او کنار نهر آورده مثل سر گوسفند سر بریدند. بعد شکم زن حامله اش را دریدند و بچه اش را در آورده سر بریدند.

حضرت امیر که پس از جدا شدن خوارج، لشکر خود را به خیانت حکمین آگاه نموده و آنها را برای ادامه جنگ با معاویه آماده ساخته بود، با شصت هزار نفر به طرف صفین حرکت نمود. اهل کوفه و لشکریان گفتند:

^۱ پدر او خباب، از اولین گروندگان به پیامبر در مکه بود که کفار او را شکنجه می کردند.

خوارج پشت سرما کشتار می کنند ؛ خوب است اول به جنگ آنها برویم . بعدا با معاویه خواهیم جنگید .

با اصرار اینها حضرت به طرف خوارج حرکت کرد. ابتدا نامه ای به آنها نوشت . آنها این چنین جواب نوشتند :

اگر اعتراف کردی کافر شده ای و توبه نمودی ما در مورد همکاری با شما و جنگ علیه معاویه فکری می کنیم . و گرنه با شما می جنگیم . خدا خیانت کاران را دوست نمی دارد.

حضرت امیر ابن عباس را برای مذاکره فرستاد . اثری نداشت و تسلیم نشدند. بالاخره خود حضرت در برابرشان آمد و با آنها صحبت کرد. جماعتی از آنان قانع شده از خوارج برگشتند و به لشکر حضرت پیوستند . پس از آن حضرت به بقیه فرمود : « ما با شما کاری نداریم ، تنها کسانی که عبد الله بن خباب را سر بریدند و زن حامله اش را در شکم دریدند و نیز چند نفر از برادران ما را کشتند، تحویل ما دهید تا در مقابل جنایتشان قصاص کنیم».

گفتند : ما همگی قاتلین برادر شمایم و خون آنها و شما را حلال می دانیم. حضرت آنها را موعظه نمود و از عذاب الهی ترسانید و از مخالفت و جبهه گیری مقابل مسلمانان برحذر داشت و فرمود:

« هر آینه نفسهای شما ، کار زشتی را در نظران زینت داده است؛ مسلمان ها را میکشید. قسم به خدا اگر مرغی را - بی گناه - می کشتید نزد خداوند ، بزرگ بود؛ چگونه خون مسلمان ها را ریختید؟! »

جوابی نداشتند مگر آنکه بین خود ندا دادند :

با اینها حرف نزنید و جوابشان را ندهید . برای ملاقات پروردگار آماده گردید و به سوی بهشت بشتابید. برای جهاد صف بندی کنید و آماده نبرد شوید.

آن حضرت به لشکرگاه خود بازگشت . قبل از آغاز جنگ به حضرت امیر خیر دادند خوارج از نهر عبور کردند و به طرف ما آمدند . حضرت فرمود:

« نه ، چنین نیست، آنها از نهر به سمت ما عبور نکرده اند».

سپس دیگری آمد و گفت:

خوارج از نهر عبور کرده به سمت ما آمدند.

حضرت فرمود:

« مرگ آنها آن سوی نهر است».

همچنان چند نفر آمدند و همان گفته را تکرار کردند . حضرت فرمود:

« محل کشته شدن اینها پیش از نهر است؛ اینها قبل از نهر کشته می شوند و به سمت ما عبور نمی کنند . قسم به خدا از آنها کمتر از ده نفر نجات می یابند (و فرار می کنند) و از شما کمتر از ده نفر کشته می شوند».^۱

در آخر حضرت امیر مقابل آنها لشکر آرایی نمود و میمنه و میسره قرار داد. سپس جایی را مشخص کرد و پرچمی به ایوب انصاری داد و دستور داد تا فریاد برآورند :

« هرکس از خوارج زیر این پرچم گرد آید در امان است».

در این موقع جمعی از لشکر خوارج جدا شده زیر پرچم رفتند و تنها چهار هزار نفر یا کمتر به رهبری عبدالله بن وهب راسبی ماندند. جنگ شروع شد و طبق پیش گویی حضرت امیر ، همه آنها کشته شدند جز کمتر از ده نفر که فرار کردند . حضرت به اصحاب فرمود:

« بروید جنازه ذوالثدیه را پیدا کنید».

رفتند و بر گشتند و گفتند : جنازه او رانیافتیم .

آن حضرت فرمود:

« جنازه او هست ، بروید بگردید».

رفتند و گشتند و جنازه او را نیافتند . حضرت پرسید:

« اسم اینجا چیست؟»

عرض کردند: نهروان.

فرمود:

« به خدا قسم نه من دروغ گفتم و نه پیامبر به من دروغ گفت. ذوالثدیه در میان کشته هاست. بروید بگردید».

خود حضرت هم کنار نهر آمدند . جسد های پنجاه نفر یا بیشتر از خوارج روی هم افتاده بود، آنها را کنار زدند . جسد ذوالثیه را زیر همه کشته ها در گل فرو رفته بود، افتاده بود، بیرون آوردند. در آن وقت حضرت صدا به تکبیر بلند کرده به سجده افتاد و طولانی کرد . سپس فرمود:

«اگر نبود که تنها بر وعده پیامبر اتکال کنید و دست از اعمال نیک بر دارید، به شما می گفتم که پیامبر چه مژده ای برای مبارزین با خوارج داده است».^۱

^۱ نهج البلاغه : خطبه ۵۹. « مصارعهم دون النطفه و الله لا یفلت منهم عشرة و لا یهلك منكم عشرة . قال الرضى: یعنی بالنطفة ماء نهر».

در روایت دیگر راوی گوید: با مولایم علی بن ابی طالب در نهروان بودم. گویا مردم از کشتن خوارج در دل احساس شک و تردید کردند؛ چرا که بسیاری از آنها قاری قرآن بودند.
حضرت فرمود:

« ای مردم! پیامبر به ما خبر دادند که با چند گروه می جنگیم. یک دسته آنها از دین بیرون می روند و به دین باز نمی گردند، و نشانه آن این است که میان کسی است که یک دست ندارد و بر کتف او گوشتی مانند پستان هست که سر آن برجستگی دارد و دور آن هفت تار مو روییده، پس بگردید او را در کشته ها پیدا کنید.»

مردم گشتند و او را کنار نهر زیر کشته ها یافتند. جسدش را بیرون آوردند. علی تکبیر گفت و فرمود:

« خدا و پیامبرش راست گفتند.»

مردم نیز چون ذوالثدیه را دیدند، تکبیر گفتند و به هم بشارت دادند و سجده کردند.^۱
این واقعه و صحت پیشگویی پیامبر در بین صحابه می داد. او نامه ای به ام المومنین عایشه نوشت:

من ذوالثدیه و گروهش را نزدیک رود نیل (در مصر) کشتم.

عایشه از مسروق - که از اهل کوفه بود- پرسید:

هیچ خبر داری از اینکه علی ذوالثدیه را با اهل حروراء (نهروان) کشته باشد؟

گفت: نه.

عایشه گفت:

شهادت کسانی را که دیده اند ذوالثدیه در حروراء کشته شده، بنویس و برایم بفرست.
مسروق می گوید: به کوفه بازگشتم. در آن زمان هفت قبیله در کوفه بودند. از هر قبیله ای ده نفر را که جریان را دیده بودند، شاهد گرفتم. آنها در گواهی نامه نوشتند:
ما دیدیم که علی ذوالثدیه را همراه دیگر خوارج در نهروان (حروراء) کشت.
و ذیل آن را امضا کردند. این گواهی نامه را که شهادت هفتاد نفر در آن ثبت شده بود، نزد عایشه بردم و بر او خواندم. گفت:

همه اینها با چشم خود دیدند که ذوالثدیه توسط علی کشته شده است؟

گفتم: از آنها سؤال کردم و به من خبر دادند که همگی آن را به چشم خود دیده اند.

^۱ الکامل فی تاریخ، ابن اثیر: ج ۷ ص ۲۸۹ - ۳۰۶.

^۲ الکامل فی تاریخ، ابن اثیر: ج ۷ ص ۲۸۹ - ۳۰۶.

عایشه گفت:

لعنت خدا بر عمروعاص که به من نوشت او با خوارج در رود نیل جنگیده و آنها را کشته است.

این کار عمروعاص بدان جهت بود که پیامبر در خبر هایی که از حوادث بعد از خود داده بود، فرموده بودند که بعد از من مسلمانان دو دسته می شوند و با هم می جنگند (اشاره به جنگ صفین) و سزاوارترین آن دو طایفه به حق خوارج را می کشند و فردی با خصوصیات ذوالثدیه در میان کشته های ایشان است . عمروعاص می خواست با این ادعا که گروهی را نزدیک رود نیل کشته و در میان آنها ذوالثدیه بوده است، خود و معاویه را که مقابل حضرت امیر در صفین جنگیده بودند ، حق جلوه دهد.

عایشه با دیدن آن گواهی نامه اشکش جاری شد . سپس گفت:

خدا علی را رحمت کند . او بر حق بود. من با علی همچنان که زن با قوم و خویشان شوهرش بد می شود ، بد شدم.^۱

^۱ همان مدرک : ج ۷ ص ۳۰۴ . این جریان در اواخر عمر عایشه واقع شده که با معاویه به خاطر کشتن برادرش ، محمد ابو بکر ، مخالف شده بود. برای توضیح بیشتر به کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام ، مراجعه فرمایید.

نتایج جنگ های حضرت امیر

رفع فتنه قریش

همچنان که گفتیم قریش با خودخواهی خود، قدرت را در دست گرفته و حکومت قریشی برپا کرده و مال و ثروت را در خاندان خود متمرکز ساخته و ریاست و امارت شهرها و لشکرها را به خود اختصاص داده بودند. علاوه برآن، احادیثی بر سیادت و برتری خود جعل نمودند. بدین شکل، مسیر اسلام به کلی منحرف شده بود و یک حکومت قبیله ای و موروثی که تنها نام اسلام داشت، بر مسلمانان حکومت می کرد. به این ترتیب از اسلام جز نامی باقی نمی ماند.

خطر نشناختن حقیقت اسلام به حدی بود که عده ای با دیدن عایشه و طلحه و زبیر در جنگ جمل، به شبهه افتادند و نتوانستند حق و باطل را تشخیص دهند. کسی از لشکریان حضرت امیر در جنگ جمل خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد:

یا امیر المومنین! این عایشه ام المومنین، بانوی پیامبر است و این طلحه و زبیر از بزرگان مهاجرین هستند؛ چه طور با آنها بجنگیم؟!
آن حضرت فرمودند:

« اشتباه کرده ای، حق را بشناس تا بفهمی چه کسی بر حق است و باطل را بشناس تا بدانی چه کسی بر باطل است».^۱

تقدیر و حکمت الهی در این بود که با به حکومت رسیدن حضرت امیر و جنگ او با قریش، این فتنه از میان برود و اسلام دوباره زنده گردد و تنها آن حضرت می توانست چنین فتنه ای را بر طرف کند. این توانایی به خاطر وجود سه عامل در آن حضرت بود:
یکی فضایل و کمالات نفسانی آن حضرت، دوم سوابق طولانی در خدمت به اسلام؛ و سوم بودن صحابه ای مشهور در رکاب آن حضرت.

دستگاه خلافت چون از قریش بودند، برای تثبیت حکومت خود در مقابل انصار احادیثی در فضیلت قریش جعل کرده بودند. حضرت امیر خود از قریش و فرزند ابوطالب و نوه

^۱ تاریخ الیعقوبی: ج ۲ ص ۲۱۰. « انه ملبوس علیک . وان الحق والباطل لا یعرفان بالناس ولكن اعرف الحق تعرف اهله واعرف الباطل تعرف من اتاه ».

عبدالطلب^۱ و هاشم بود و بالاترین شخصیت قریشی را داشت و خلفا در شرافت به آن درجه نمی رسیدند. همچنین دستگاه خلافت از آنجا که از صحابه بودند، برای صحابه پیامبر امتیازاتی قائل شده و در فضائل آنها روایات بسیاری روایت نموده بودند. حضرت امیر نیز از صحابه بود، بلکه کسی بیشتر از آن حضرت با پیامبر مصاحبت نداشت. او پسرعمو و داماد پیامبر و اولین مسلمان بود. همچنین پیامبر اکرم در مناسبت های زیادی فضایل آن حضرت را بیان کرده بودند. هر چند دستگاه خلافت سعی بر کتمان آنها داشت.

سوابق و کارنامه درخشان آن حضرت در خدمت به اسلام نیز از عواملی بود که در رفع فتنه قریش موثر شد. آن حضرت در جنگ ها با رشادت و شجاعت خود کفار و مخالفان اسلام را از پای درآورده بود. سران قریش را در بدر و پرچمداران آنها را در احد و شجاع ترین مرد عرب، عمرو بن عبدود را در خندق، و شجاع ترین مرد یهود، مرحب را در خیبر کشته بود. و در جنگ حنین که دیگران فرار کرده بودند، آن حضرت تا آخرین لحظه از پیامبر دفاع نموده، و بیشتر پیروزی های لشکر اسلام به دست آن حضرت انجام گرفته بود.

سومین عامل توانایی آن حضرت در شکست شخصیت هایی مانند طلحه و زبیر از صحابه و قاریان خوشنام خوارج، همراهی صحابه ای مشهور در رکاب آن حضرت بود که در راس همه آنها دو تن از نسل پیامبر یعنی امام حسن و امام حسین قرار داشتند. همچنین ۱۵۰۰ نفر از بزرگان صحابه، در جنگ جمل همراه آن حضرت بودند^۲ و در جنگ صفین هفتاد نفر از صحابه، در جنگ بدر شرکت داشتند و هفت صد نفر از صحابه ای که در بیعت شجره^۳ بودند و چهار

^۱ درباره عبدالطلب میگفتند که زندگانی او شبیه پیامبران بوده و کسی در عرب به فضیلت او نرسیده است.

^۲ بحار الانوار: ج ۳۲ ص ۱۹۶.

^۳ پیامبر در سال هفتم هجری به قصد عمره با هزار و چهارصد نفر از مدینه به مکه روانه شدند تا به حدیبیه رسیدند. در آن زمان رسم قریش در مکه حبس کردند. پیامبر و مسلمانان به عمره می آیند، آماده جنگ شدند تا نگذارند آنها به عمره آیند. بنابراین، فرستاده پیامبر را در مکه حبس کردند. پیامبر از همراهان خود برای جنگ با قریش بیعت گرفت و در حال بیعت گرفتن به درختی تکیه داده بود. از جمله صحابه که در آن بیعت شرکت داشتند، عبدالله بن ابی، سرکرده منافقین درباره اش نازل شده بود. پس از اتمام بیعت، این آیه بر پیامبر وحی شد:

(لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم و اصابهم فتحا قریبا) (فتح: ۱۸) «خداوند از مؤمنانی که با تو در زیر درخت بیعت کردند، خشنود شد و خدا آنچه در دلهای ایشان است، می داند. پس سکینه و آرامش بر ایشان فرو فرستاد و پیروزی نزدیک (فتح خیبر) به آنان پاداش داد».

از آنجا که بیعت زیر درخت واقع شد، آن را «بیعة الشجرة» و صحابه ای که در این بیعت بودند، «اصحاب بیعة الشجرة» نامیدند و چون خدا از آنان اظهار رضایت و خشنودی نمود، این امر باعث افتخار و مباهات ایشان بود. ولی باید توجه داشت که رضایت خداوند شامل حال مؤمنان اهل بیت شجره می شود، همچنان که در آیه تصریح شده: (رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک) و شامل حال منافقینی چون عبدالله بن ابی که در آن بیعت

صدر نفر از مهاجرین و انصار ، و خلاصه دو هزار و هشت صد نفر از صحابه پیامبر در رکاب آن حضرت بودند.^۱

در حالی که در لشکر معاویه تنها دو نفر از صحابه وجود داشت : یکی نعمان بن بشیر و دیگر مسلمه که چندان سابقه ای در اسلام نداشتند.^۲

خصوصاً یکی از همراهان آن حضرت ، عمار یاسر بود که پیامبر او را هلاک حق معرفی کرده و به او فرموده بودند:

«گروه ستمکار تو را می کشند و تو در آن زمان با حقی و حق با توست .ای عمار یاسر! اگر دیدی علی در راهی می رود و مردم در راه دیگر ، پس با علی همگام شو».^۳

و چون عمار غیر قریشی و مادرش کنیز بود و مانند انصار یا بنی هاشم مانع به حکومت رسیدن قریش نبود ، دستگاه خلافت ، داعی بر کتمان فضیلت او ار نداشت . بدین خاطر ، این ویژگی عمار که همراه گروه حق است و در مقابل گروه باطلی قرار می گیرد که او می کشند ، در یاد صحابه بود و بدین سبب همراهی عمار با حضرت امیر در جنگ جمل و صفین ، در روشن گری مردم و توجه دادن آنها به حقانیت حضرت امیر - به شرح زیر - مؤثر افتاد :

در جنگ جمل مرد شماره یک زبیر و مرد شماره دو طلحه و فرمانده لشکر ام المؤمنین عایشه بود. سران لشکر گرد زبیر نشسته بودند . کسی آمد خبر داد :

علی بن ابی طالب به طرف ما می آید و عمار یاسر در لشکر اوست.

زبیر گفت :

چنین نیست ، این طور نمی شود که عمار با او باشد.

آن مرد گفت : من خود او را دیدم.

زبیر گفت: نمی شود.

کسی را فرستادند تحقیق کند. آن فرستاده برای تحقیق رفت و برگشت و گفت :

شرکت داشتند ، نمی گردد . چرا که اینها منافق بودند بودند نه مؤمن تا مورد مدح در آیه قرار بگیرند.

اینکه سیره نویسان روایت کرده اند که هفت صد نفر صحابه ای که در بیعت شجره با پیامبر برای جنگ بیعت کرده بودند و آیه درباره آنها نازل شده بود ، زیر لوای آن حضرت بودند در حالی که در رکاب معاویه کسی از این صحابه نبود.

^۱ تاریخ الیعقوبی : ج ۲ ص ۱۸۸.

^۲ همان مدرک

^۳ اسد الغابة ، ترجمه عمار. «عن ابی ایوب الانصاری قال سمعت رسول الله يقول لعمار : یا عمار! تقتلك الفئة الباغية و انت منذ ذلك مع الحق و الحق معك ، یا عمار بن یاسر! ان رات علیا قد سلک الناس غیره فاسلک مع علی».

آری ، عمار را با علی دیدم.

در این وقت لرزه بر اندام زبیر افتاد و حرف پیامبر به یادش آمد:

«عمار با حق است و گروه باغی او را می کشند».

مردی از اطرافیان زبیر وقتی اضطراب او را دید ، با خود گفت:

وای بر من! من با کسی آمده بودم که می پنداشتم او بر حق است. حال که او در کار خود

شک دارد ، من به طرف حق (لشکر علی) می روم.^۱

مسعودی نقل می کند: در جنگ جمل عمار یاسر با هزار نفر از صحابه از مهاجرین و انصار

و فرزندان ایشان به بصره وارد شدند.^۲

در جنگ صفین مردی از لشکر حضرت امیر به خدمت ایشان رسیدی و عرض کرد : من از

کوفه با بصیرت و اعتقاد در رکاب شما حرکت کردم.امروز می بینمما اذان گفتیم آنها (لشکر

معاویه) نیز اذان گفتند؛ ما نماز خواندیم آنها نیز که نماز خواندند ؛ اکنون در شک افتادم.

حضرت به او فرمود:

« عمار را ملاقات کرده ای؟»

گفت: نه.

حضرت فرمود: «عمار را ملاقات کن و هر چه گوید عمل نما».

وی نزد عمار رفت و شک و تردید خود را بیان داشت. عمار به او گفت:

این پرچمی که در برابر ما برافراشته است ، می نگری ؟ این پرچم عمروعاص است. من

در رکاب پیامبر سه بار با این پرچم جنگیده ام . به خدا قسم این بار از آن سه بار بهتر نیست.

بلکه بدتر و فاجتر است. آیا جنگ بدر و احد و حنین را خود یا پدرت دیده اید؟

مرد گفت : نه.

عمار گفت:

جایگاه ما در این جنگ مانند جایگاه ما با پیامبر ، و جایگاه دشمنان ما مانند جایگاه آنها با

مشرکان آن جنگ هاست. اگر در جنگ ما را عقب برانند تا به نزدیکی های خلیج و بحرین

برسیم ، باز یقین دارم که ما برحق و ایشان باطل هستند.^۳

^۱ نقش عایشه در تاریخ اسلام : ج ۲ ص ۷۸-۸۰ ، تاریخ الطبری : ج ۵ ص ۲۵۰.

^۲ مروج الذهب (مسعودی): ج ۲ ص ۳۶۰.

^۳ وقعه صفین: ص ۳۲۱-۳۴۱.

داستان این پرچم چنین بود که هرگاه پیامبر می خواست لشکری را به جنگ بفرستد ، در مسجد خود پرچمی به دست رئیس آن لشکر می داد. یک بار پرچم سیاهی ا بست و آن را تکان داد و فرمود:

« این پرچم را چه کسی می گیرد و حقش را رعایت می کند؟»

پرسیدند: حقش چیست؟

فرمود:

« آنکه از کفار فرار کند و در جنگ در برابر مسلمانان آن نیفزاید و گرنه لعنت خدا بر او

باد.».

عمرو عاص آن را با آن شرط از پیامبر گرفتو پیامبر ابوبکر و عمر را در زیر پرچم او به جنگ فرستاد . عمروعاص این پرچم را نگه داشته بود و آن را در جنگ صفین در مقابل علی برافراشت . در این وقت در دو لشکر غلغله افتاد و گفتند:

این همان پرچمی است که پیامبر برای عمروعاص بسته بود.

عمار یاسر در اینجا گفت:

آری، ولی او مستحق لعنت خدا و پیامبر شد. چون پیامبر فرموده بود: لعنت برکسی که این

پرچم را در مقابل مسلمانان برافرازد.^۱

عمروعاص در این حيله شکست خورد. خواست به گونه ای دیگر اهل شام را تحریک

کند . از عمار پرسید:

درباره عثمان چه می گویی؟

گفت: اولین کسی که در فتنه را به روی شما گشود ، عثمان بود.^۲

خلاصه بر اساس شناختی که اصحاب پیامبر از عمار داشتند ، در صفین در کنار او بودند و

به دنبال او حرکت می کردند و با دشمن می جنگیدند.^۳ در یکی از روزهای جنگ که عمار

زخمی شده بود،آبی طلب کرد . برایش دوغ آوردند. گفت:

پیامبر به من فرمود : آخرین بهره تو از دنیا جرعه ای از دوغ است. بدهید بنوشم .

وقتی آن را نوشید ، حمله کرد واین رجز را خواند:

امروز یارانم ، پیامبر و حزبش را ملاقات می کنم.^۴

^۱ وقعه صفین: ص ۳۲۱ - ۳۴۱ .

^۲ همان مدرک: ص ۱۳۷ .

^۳ تاریخ طبری : ج ۶ ص ۳۷ ، اسد الغابة : ج ۴ ص ۴۶ ، ترجمه عمار .

^۴ « اليوم القى الاحبة نوحا و حزبه» .

آنگاه جنگید تا کشته شد دو نفر از لشکر معاویه برسر اینکه کدام یک عمار را کشته اند، منازعه کردند. عمروعاص گفت: سر چه دعوا می کنید، سر آتش جهنم؟! معاویه به عمروعاص پر خاش کرد و گفت: چرا این حرف را می زنی؟ در این وقت غلغله در لشکر شام افتاد درباره برحق بودن لشکر علی و باطل بودن خودشان. معاویه با فریبکاری گفت:

مگر ما عمار را کشتیم؟! آن کس که او را به جنگ آورده (علی) او را کشته و حرف پیامبر درباره او ثابت می شود که گروهی باغی او را می کشند.

آری، تنها علی با داشتن آن فضایل و سوابق و این چنین همراهان می توانست با قریش بجنگد و ناکثین را در جنگ جمل ذلیل کند و کسی دیگر این ویژگی ها را نداشت که بتواند در مقابله طلحه و زبیر و ام المؤمنین عایشه قیام کند و آنها را شکست دهد.

بطلان خوارج

خوارج عموماً غیر قریشی بودند و سیادت و ریاست قریش را نمی پذیرد و شورش آنها خود عکس العمل کارهای قریش بود. آنان اهل عبادت ظاهری و زهد از دنیا بودند و به ثروت اندوزی و طغیان قریش اعتراض داشتند و در زیر لوای طلحه و زبیر و ام المؤمنین عایشه، علیه عثمان قیام کردند و سپس به حضرت امیر پیوستند و در جنگ جمل در کنار آن حضرت و چنان دل پری از قریش داشتند که یک بار وقتی با فردی از بکر بن وائل بیعت کردند و پست سر او نماز خواندند، شاعرانشان، شبیل بن عزره این شعر را سرود:

الم تر ان الله عزز دینه
وصلت قریش خلف بکر بن وائل^۱

« آیا ندیدی که خدا دینش را عزت بخشید و قریش پشت سر [مردی از قبیله] بکر بن وائل نماز خواند؟! » به همین جهت وقتی در جنگ صفین در جریان تعیین حکمیت، معاویه عمروعاص را و علی ابن عباس را برای حکمیت انتخاب کردند، خوارج گفتند: دو نفر قریشی نمی تواند بر ما حکومت کنند.

لذا حکمیت ابن عباس را نپذیرفتند و حضرت امیر را مجبور کردند ابئوس اشعری غیر قریشی را حکم قرار دهد. حضرت امیر با رعایت عدالت در تقسیم بیت المال و والی قرار دادن افراد غیر قریشی و جنگ با قریش در جمل و صفین دلیلی برای اعتراض آنها نگذاشت و در

^۱ تاریخ طبری: ج ۹ ص ۶۴، در ذکر حوادث سال ۱۲۷.

مقابل کج اندیشی خوارج نیز قیام نمود و چون با نصیحت و موعظه به راه حق نیامدند ، ناچار در نهروان با آنان جنگید .

چنان که به جای حضرت امیر معاویه با آنها می جنگید ، انحراف خوارج با مسلمانان آشکار نمی شد و اگر حضرت امیر با اینها نمی جنگید همه مسلمان های متدین ، پیرو مرام خوارج می شدند و در این حال نه اسلام تشیع می ماند و نه اسلام تسنن. به همین جهت بود که حضرت امیر بعد از جنگ نهروان در خطبه ای ، پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

« ای مردم! من چشم فتنه را کور کردم و کسی غیر از من جرات این کار را نداشت و اگر من نبودم ، کسی نمی توانست با اصحاب جمل و نهروان بجنگد.»^۱

این کار حتی از امام حسن و امام حسین ساخته نبود. حضرت امیر راه حق را نشان داد و به مردم دنیا تا به امروز فهماند که غیر از اسلام قریش و اسلام خوارج ، اسلام واقعی کدام است.

^۱ نهج البلاغه: خطبه ۹۳. « اما بعد حمد الله و الثناء علیه ، ایها الناس ! فانی فقات عین الفتنة و لم یکن لیچتری احد غیری».

درس چهل و دوم

خدمت حضرت امیر در زمان حکومت

شکست نظام طبقاتی و ایجاد عدالت اجتماعی

اسلام همه بشر را در برابر خدا و قانون اسلام یکسان می داند و برتری رافقط به اهل تقول

می دهد. در قرآن می خوانیم :

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ)^۱.

ای مردم! ما شما را از مرد وزن آفریدیم و شما را قبیله قبیله قرار دادیم تا همدیگر را) نسبت به شهر و قبیله) بشناسید. همانا گرامی ترین شما در نزد خداوند پرهیزگارترین شماست. همانا خدا دانا و آگاه است.

پیامبر اکرم به این جهت بین عرب و غیر عرب فرقی نمی گذارد و بیت المال را به طور مساوی بین همه مسلمانان تقسیم نمودند . مثلاً خلیفه اول بزرگ انصار را در فتوحات به سر کردگی لشکر نگماشت تا آنجا که صدای انصار به اعتراض بلند شد و او به اجبار تنها ثابت بن قیس از انصار را به سرکردگی لشکر تعیین کرد.^۲ ولی غیر از این مورد ، امارت لشکرها و ولایت شهرها تنها به قریش داده بود.

خلیفه دوم نیز همین روش را در پیش گرفت تا آنجا که شش نفراعضای شورای تعیین خلیفه بعد از خودش را همگی از قریش قرار داد. در حالی که در میان انصار کسانی بهتر از طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف وجود داشتند .علاوه براین ، خلیفه دوم قریش را بر عرب ، و عرب را بر غیر عرب ترجیح داد، به طوری که غیر قریش از قریش ، و غیر عرب از عرب حق نداشت دختر بگیرد. او جامعه را به صورت طبقاتی درآورد.در تقسیم اموال به کسانی که در بدر شرکت کرده بودند ، ۵هزار درهم و به کسانی که در احد شرکت کرده بودند، ۴هزار درهم و به آنان که در جنگ خندق جنگیده بودند ، ۳هزار درهم تا ۲۰۰درهم و به زنان پیامبر ، ۱۰ هزار درهم و به عایشه استثنا ۱۲هزار درهم مقرر می داد.

خلیفه سوم نیز همین رویه را در پیش گرفت. خصوصاً فامیل خود از بنی امیه را بر سایر قریش مقدم می داشت. در نتیجه ، در زمان این سه خلیفه حکومت قریشی شده ثروت های

^۱ سوره حجرات: ۱۳.

^۲ تاریخ الیعقوبی : ج ۲ ص ۲۹ ، غارات (ثقفی) : ص ۳۲.

فراوان در دست قریش قرار گرفت و جامعه اسلامی آن روز به صورت طبقاتی در آورده بود و کسانی که از آفریقا و ایران و روم اسلام می آوردند ، اسلام را یک نظام طبقاتی می دیدند. پس از قتل عثمان و بیعت مردم با حضرت امیر آن حضرت به اسلام ، یعنی سنت پیامبر عمل نمود و بن مهاجر و انصار ، عرب و عجم ، قریشی و غیر قریشی فرقی نگذاشت و پس از آنکه بیعت با او به پایان رسید ، دستور فرمود تا بیت المال را بین مسلمانان حاضر به طور مساوی تقسیم نموده و به هرکسی سه دینار بدهند . خود نیز سه دینار برداشت و به آزاد کرده اش ، قنبر هم سه دینار داد. آن حضرت بر خلاف خلفای قبلی ، انصار را به حکومت شهرها و امارت لشکرها گماشت . مثلاً قیس بن سعد بن عباده را والی مصر و سهل بن حنیف را والی بصره و عثمان بن حنیف را والی مدینه تعیین فرمود و از غیر قریش ، مالک اشتر را والی مصر قرار داد. البته از قریش و به خصوص بنی هاشم هم استفاده کرد.

حضرت امیر در شکستن نظام طبقاتی چنان سعی می کرد که روزی اشعث بن قیس ، رئیس قبیله بزرگ یمن ، دید دور آن حضرت موالی غیر عرب نشسته اند . خدمت حضرت رفت و با ناراحتی گفت:

ای امیرمؤمنان! این سرخپوست ها^۱ بین ما و تو فاصله شده اند.

حضرت غضب کرد و فرمود:

چه کسی مرا بر این آدم های چاق و کلفت یاری می دهد؟!

حضرت قبول نکرد آن موالی غیر عرب را در جامعه اسلامی مانند خلفای قبل کنار بگذارد و اشعث بن قیس و بزرگان را دور خود جمع کند.^۲

این روش بر سران قبایل عرب گران آمد. کسانی که در حکومت های قبل امتیازات فراوان داشتند، ناراضی شدند. طلحه و زبیر، دو صحابی مشهور ، در ابتدای حکومت آن حضرت قصد قیام و مخالفت با ایشان را نداشتند، اما چون دیدند حضرت آنها را از امتیازاتی که خلفای قبل به آنها داده بودند محروم می کند، از او کناره گرفتند. اینها در مسجد پیامبر می آمدند و گوشه ای می نشستند و بنی امیه هم که کینه دیرینه با علی داشتند و پی بهانه می گشتند، دور آنها جمع میشدند و نوای مخالفت سر می دادند و به حضرت علی می گفتند:

^۱ اعراب آن زمان چون غالباً صحرا نشین بودند ، در اثر آفتاب بدنشان تیره رنگ بود و به ایرانیان که بیشتر شهر نشین و در هوای ملایم بودند و بدنشان غالباً سرخ و سفید بود ، به طعنه حمرا (سرخ پوست) می گفتند.

^۲ الغارات (ثقفی): ص ۳۴۱. « من یعدرنی من هؤلاء الضیاطرة » (تاج العروس، الضیطر: الضخم المکتنز)

آیا این عدالت است که ما مهاجرین اولین با آنهایی که به شمشیر ما مسلمان شده یا بنده ما بوده و بعد ما آزادشان کرده ایم و اینک مسلمان شده اند، در امتیازات یکسان باشیم؟! حضرت در جواب آنها می فرمود:

برادران من! ما و شما دیدیم که پیامبر چه طور رفتار می کرد و بیت المال را چگونه تقسیم می نمود.

در اینجا روش حضرت امیر در مورد بیت المال را در ضمن چند روایت می خوانیم.
آن حضرت می فرمود:

پیامبر خدا آنچه در بیت المال بود، تقسیم می کرد و چیزی برای فردا نمی گذاشت و ابوبکر نیز چنین کرد. اما عمر بن خطاب در این مورد روش دیگری در پیش گرفت و دفتر و دیوان درست کرد. بیت المال را سالیانه تقسیم می کرد، یعنی اموالی در بیت المال تا سال آینده می ماند. اما من همچنان که پیامبر خدا می کرد، عمل می کنم.^۱

در روایت دیگر آمده است:

حضرت امیر هر جمعه تمام بیت المال را تقسیم می کرد و کف آن را جارو می زد و آب می پاشید. سپس در آنجا دو رکعت نماز می خواند و به بیت المال خطاب کرده می فرمود:

«در قیامت شهادت دهید که من مال مسلمانان را در تو حبس نکردم».^۲

یک بار اموالی را از اصفهان نزد آن حضرت به کوفه آوردند. روی آنها نانی بود. حضرت آن اموال و آن نان را هفت قسمت کردند چون در کوفه هفت قبیله بودند و قرعه کشیدند و به هر قبیله یک هفتم از آن اموال و یک جزء از آن نان را دادند.^۳

در مورد دیگر، پول هایی برای حضرت آورده بودند. سران هفت قبیله را جمع کرد و دور پول ها را طناب کشید و فرمود:

کسی از این طناب عبور نکند.

راوی می گوید ما پشت طناب ها نشستیم. حضرت داخل شد و فرمود:

رؤسای قبایل کجایند؟

ایشان آمدند و کیسه هایی آوردند. حضرت در هر یک از آن کیسه ها سهم قبیله شان را می ریخت تا با خود ببرند و بین افراد قبیله شان تقسیم کنند.^۴

^۱ الغارات (ثقفی): ص ۳۲.

^۲ همان : ص ۳۱ و ۳۳.

^۳ همان : ص ۳۴ و ۳۵.

^۴ الغارمات

شعبی می گوید:

به جلوی مسجد کوفه رسیدم ، دیدم امیرالمؤمنین بردو تل از طلا و نقره ایستاده و با چوبدستی مردم را دور می کند (تا بتواند آنها را تقسیم نماید). سپس آن همه طلا و نقره را مشت مشت بین رؤسای قبایل کوفه تقسیم کرد تا هیچ چیزباقی نماند و خود به خانه اش رفت در حالی که از پول ها هیچ با خود نبرد.

راوی می گوید : من بچه بودم ، پیش پدرم آمدم و گفتم :

امروزبهترین مردم یا احمق ترین مردم را دیدم.

پدرم پرسید : چه کسی؟

گفتم : امیرالمؤمنین ، علی را.

و جریانی را که دیده بودم ، برای پدرم نقل کردم . پدرم گریست و گفت :

تو بهترین مردم را ندیده ای.^۱

راوی نقل می کند روزی حضرت امیر شمشیرش را به بازار آورد و فرمود :

چه کسی این شمشیر را می خرد؟ اگر پول یک پیراهن را داشتم آن را نمی فروختم. یک

نفر گفت:

من به شما قرض می دهم.

حضرت شمشیر را نفروخت و با آن پول قرضی یک پیراهن خرید.^۲

یکی از زنان کوفه می گوید:

علی خواربار را که در بیت المال جمع شده بود ، کیسه کیسه بین ما تقسیم می کرد.^۳

روزی هنگام تقسیم بیت المال ، دو زن خدمت حضرت آمدند ، یکی عرب بود و دیگری

از غیر عرب . حضرت به هر یک ۲۵ درهم و یک کر طعام^۴ داد. زن عرب گفت : من عرب

هستم و این زن عجم است!

علی فرمود:

«من برای فرزندان اسماعیل در این اموال برتری نسبت به فرزندان اسحاق نمی بینم».^۵

چون عرب ها خود را از فرزندان اسماعیل می دانستند و ایرانی ها را فرزندان اسحاق.

^۱ همان : ص ۳۶.

^۲ همان : ص ۴۰.

^۳ غارات : ص ۳۸.

^۴ هر که ۶۰ فقیر هر فقیر ۸ کیل و هر کیل ۱/۵ صاع و هر صاع ۴ مد است.

^۵ همان : ص ۴۶.

روزی حضرت امیر به مالک اشتر گله کرد: مردم از من فرار می کنند و به طرف معاویه می روند. مالک عرض کرد:

ای امیرالمؤمنین! با لشکری از اهل کوفه با اهل بصره جنگیدیم در حالی که با آنها هم عقیده بودیم، ولی بعد اختلاف پیدا کردند و با یکدیگر دشمنی نمودند و نیت ها ضعیف شد و طرفداران حقیقی تو کم شدند. چون شما به عدل میان آنها رفتار می کنی و به حق عمل می نمایی و بین شریف و وضعیع نیست. پس گروهی از کسانی که با تو بودند، از این عدالت دلگیر شدند. در حالی که معاویه به ثروتمندان و افراد رسیدگی می کند (و آنها را سیرنگه می دارد) و دل مردم به سوی دنیا اشتیاق دارد و کسی که به دنیا بی اعتنا باشد، کم است، پس اگر تو هم از این اموال بذل و بخشش کنی، مردم به سوی تو میل می کنند و خیرخواه تو می شوند و دوستی شان مخصوص تو می گردد. خداوند آنچه خیر توست، پیش آورد و دشمنت را ذلیل کند و مکر و فریب آنها را بی اثر گرداند و کارشان را پراکنده سازد. خدا آنچه می کند، آگاه است.

حضرت حمد و ثنای الهی فرمود:

اما آنچه از روش عادلانه ما گفتی، خداوند می گوید:

(مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ).^۱

می ترسم در آنچه گفتی، کوتاهی کرده باشم. و اما آنچه گفتی که حق بر مردم سنگین است و به این جهت ما را ترک می کنند، خدا می داند که آنها به خاطر ظلم و ستم ما را رها نکردند و دنبال چیزی نرفتند، جز دنیایی که از میان رفتنی است. اما آنچه از بخشش اموال و رسیدگی به شخصیت ها گفتی، ما نمی توانیم به کسی از بیت المال بیش از حقش بدهیم.^۲

^۱ سوره فصلت: ۴۶ «هرکس عمل صالح انجام دهد، برای خود کرده و هر که بدی نماید، به ضرر خود اوست و پروردگار تو به بندگان هیچ ظلمی روا نمی دارد».

^۲ الغارات (ثقفی): ص ۴۶. «قال يا امير المؤمنين انا قاتلنا اهل البصرة باهل الكوفة و الراى واحد وقد اختلفوا بعد و تعادوا وضعت النية و قل العدد و انت تاخذهم بالعدل و تعمل فيهم بالحق و تنصف الوضيع من الشريف و ليس للشريف عندك فضل منزلة على الوضيع فضجت طائفة ممن معك من الحق اذا عموا به واغتموا من العدل اذ صاروا فيه و صارت صنایع معاوية عند اهل الغنى و الشرف فتاقت انفس الناس الى الدنيا و قل من الناس من ليس للدنيا بصاحب فان تبذل المال يا امير المؤمنين تمل اليك اعناق الناس و تصف نصيحتهم و تستخلص ودهم صنع الله لك يا اميرالمؤمنين و كبت عدوك و فض جمعهم و اوهن كيدهم و شتت امورهم . انه بما يعملون خبير. فحمدالله و اثنى عليه و قال: اما ما ذكرت من عملنا و سيرتنا بالعدل فان الله يقول (من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعليها و ما ربك بظلام للعبيد) و انا من ان اكون مقصرا فيما ذكرت: « اخوف و اما ما ذكرت من ان الحق ثقل عليهم ففارقنا لذلك فقد علم الله انهم لا يفارقونا من جور و لم يلتمسوا الا دنيا زائلة عنهم كان قد فارقوها،

در روایت دیگر آمده است :

جماعتی از اصحاب حضرت امیر خدمت آن حضرت رفتند و گفتند:

ای امیرمؤمنان! از این اموال به اشراف عرب و قریش بیش از موالی و عجم بده و به آنها که از مخالفت و فرارشان می ترسی.

این سخن را به این جهت گفتند که معاویه چنین رفتاری داشت. پس حضرت به آنها فرمود : آیا مرا وادار می کنید که پیروزی را با ستم به دست آورم؟ قسم به خدا تا خورشید طلوع کند یا ستاره ای در آسمان ظاهر شود ، چنین نخواهم کرد. قسم به خدا اگر این اموال بیت المال ، مال خود من بود ، بینشان به عدالت تقسیم می کردم و حال آنکه مال خودشان است.^۱

در روایت دیگر آمده است که در یک سال حضرت امیر سه بار بیت المال را تقسیم کرد. سپس خراج اصفهان برای آن حضرت آمد . پس در میان مردم گفت:

ای مردم! فردا بیاید سهمتان را بگیرید . قسم به خدا من خزانه دار شما نیستم.

پس از تقسیم ، بیت المال را جارو کرد و در آنجا نماز گزارد.^۲

این کارها را حضرت امیر در مدینه نمی توانست انجام دهد ، چون بیشتر آنان از قریش بودند. ولی در کوفه بیشتر غیر عرب و غیر قریش بودند.

جریان زیر نیز عدالتخواهی حضرت امیر را روشن می کند :

پیر مرد کوری در حالی که از مردم سؤال می کرد ، گذشت. امیرالمؤمنین فرمودند: این کیست؟ گفتند : یا امیرالمؤمنین! او مردی نصرانی است.

حضرت فرمود:

تا قدرت و نیرو داشت از او کار کشیدید ، و چون ناتوان شد رهایش کردید؟! مخارج او

را از بیت المال پردازید.^۳

اما ما ذكرت من بذل الاموال و اصطناع الرجال فانا لا نسمعنا ان تعطى امراء من الفی اکثر من حقه».

^۱ الغارات (ثقفی) : ص ۴۸. «یا امیرالمؤمنین! اعط هذه الاموال و فضل هؤلاء الاشراف من العرب و قریش علی الموالی و العجم و من تخاف خلفه من الناس و فراره . و انما قالوا له ذلك للذی كان معاویة یصنع بمن اتاء... فقال لهم علی : اتامرونی ان اطلب النصر بالجور؟! والله لا افعل ما طلعت شمس و ما لاح فی السماء نجم والله لو كان ما لهم لی لواسیت بینهم فکیف و انما هی اموالهم».

^۲ الغارات (ثقفی) : ص ۵۴. «اعطی علی فی عام واحد ثلاثة اعطیة ثم قدم علیه خراج اصفهان . فقال : ایها الناس اغدوا فخذوا! فوالله ما انا لکم بخازن».

^۳ وسائل الشیعة : ج ۱۱ ص ۴۹. «مر شیخ مکفوف کبیر یسال . فقال امیرالمؤمنین : ما هذا؟ قالوا : یا امیرالمؤمنین نصرانی . فقال امیرالمؤمنین : استعملتموه حتی اذا کبر و عجز منعتموه . انفقوا علیه من بیت المال».

به این ترتیب ، آن حضرت نظام طبقاتی را شکست و امتیازات باطل قریش را از میان برداشت و عدالت اجتماعی را ایجاد نمود. اگر آن حضرت این خدمت را انجام نمی داد ، مردم خیال می کردند اسلام ، حکومت قریشی است.

نشر معارف اسلام

همان طور که در مقدمه بیان داشتیم ، مسئولیت و وظیفه اصلی ائمه به عنوان وصی پیامبر ، حفظ و تبلیغ دین الهی است. لذا مهم ترین خدمت حضرت امیر که پس از حکومت خود آن را به خوبی ایفا فرمود ، نشر عقائد و اخلاق و احکام اسلام بود.

پیامبر در مکه به واسطه آزار و اذیت قریش نتوانست اسلام را کاملاً تبلیغ نماید و حکومت اسلامی تشکیل بدهد. آنگاه که خواستند آن حضرت را شهید کنند ، به ناچار به مدینه هجرت نمودند و اصحاب و یارانش تدریجاً به او ملحق شدند. آن حضرت در مدینه که خارج از نفوذ قریش بود ، حکومت اسلامی تشکیل داد و اسلام را به جزیره العرب و اکثر بلاد آن روز رسانید و به این ترتیب وظیفه هجرت نمی کرد ، شریعتش از بین می رفت و در جهان باقی نمی ماند.

پس از وفات پیامبر همان قریشی که در مکه دشمنان سرسخت اسلام بودند ، در مدینه وارث پیامبر و شریعت او شدند و در سقیفه گفتند : چه کسی با ما در سلطنت محمد مناظره می کند؟ در حالی که ما از قریشیم و پیامبر هم از قریش بود.^۱

قریش با به دست گرفتن حکومت و تصاحب غنائم جنگی ، مال و ثروت فراوانی گرد آورد و زمین های مدینه را بین خود تقسیم کرده برای آبادی آن ، انصار را که از یاران صدیق پیامبر بودند ، بعد از او از نشر سنت (حدیث و سیره) آن حضرت جلوگیری کردند و قرآن را از شرح و تفسیر پیامبر جدا ساخته احکامی را تغییر دادند. جامعه اسلامی را طبقاتی نمودند خاندان خود را روی کار آورده مخالفان خود ، یعنی انصار را سرکوب کردند.

پس از قتل عثمان ، مسلمان ها برای اولین بار در تاریخ اسلام سرنوشت خود را به دست گرفته با آزادی کامل با علی بن ابیطالب بیعت نمودند. بدین سبب ، این بیعت پس از بیعت با پیامبر تنها بیعت صحیح در اسلام بود که بدون اجبار و اکراه انجام گرفته بود. و آنگاه که حضرت علی روی کار آمد و خواست بین مردم به عدالت رفتار کند و افراد لایقی از انصار را والی ولایات قرار دهد ، همان قریش علیه او شورش کردند و به رهبری ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر ، جنگ جمل را برپا نمودند.^۲

بنا بر این ، آن حضرت در مدینه که پایتخت خلفا و مرکز حکومت قریش شده بود ، نمی توانست اصطلاحات خود را انجام دهد. لذا مرکز حکومت خود را به کوفه منتقل ساخت .

^۱ تاریخ الطبری : ج ۲ ص ۴۵۶؛ معالم المدرستین: ج ۱ ص ۱۴۸.

^۲ تفصیل این مطلب را در کتاب نقش عایشه در تاریخ اسلام: ج ۱ ص ۲۰۵ - ۲۷۲ و ج ۲ ص ۲۱ - ۲۳۱ مطالعه فرمایید.

چون در کوفه بیشتر اعراب از قبایل غیر قریش بودند و بقیه ایرانی هایی بودند که تازه مسلمان شده و آمادگی پذیرش اسلام راستین داشتند.

آن حضرت طی حدودا ۴ سال خلافت خود ، برای نشر اسلام از سه راه اقدام نمود:

تبلیغ مردم به وسیله بیانات خود

تربیت شاگردان شایسته

آزادی دادن به صحابه در نقل حدیث پیامبر

تبلیغ مردم

حضرت امیر اسلامی را که از پیامبر تلقی کرده بود، در طول زمان حکومت خود به مردم تبلیغ نمود و احکام قرآن و سنت پیامبر را جداگانه و به شرحی که ذیلا می آید، بررسی خواهیم کرد

قرآن کریم

حضرت امیر از کودکی در دامان پیامبر اکرم تربیت شده اکثر اوقات همراه آن حضرت بود و معارف دین را مستقیما از آن حضرت فرا می گرفت. اولین باری که قرآن به صورت وحی الهی بر پیامبر اکرم نازل شد، حضرت امیر حضور داشت و صدای فرشته و ناله شیطان را شنید.

خود آن حضرت در خطبه قاصعه بعد از آنکه به مصاحبت طولانی خود با پیامبر از کودکی اشاره می کند، می فرماید:

« نور وحی و رسالت را می دیدم و بوس خوش نبوت را استشمام می کردم و هنگامی که وحی بر آن حضرت نازل شد ، ناله شیطان را شنیدم و از پیامبر پرسیدم : این ناله چیست؟ پیامبر فرمود: شیطان است، از اینکه مردم پیروی اش کنند، ناامید شده است. همانا آنچه من می شنوم ، تو می شنوی و آنچه من می بینم ، تو نیز می بینی ، جز آنکه پیامبر نیستی . لکن وزیر هستی و بر راه خیر و هدایت .^۱

آن حضرت درباره استفاده علمی خود از پیامبر می فرماید:

^۱ نهج البلاغه : خطبه ۱۹۲ . « اری نور الوحی و الرسالة و اشم ریج النبوة و لقد سمعت رنة الشيطان حين نزل الوحی علیه . فقلت : یا رسول الله ! ما هذه الرنة ؟ فقال : هذا الشيطان ایس من عبادته . انک تسمع ما اسمع و ترى ما اری الا انک لست بنبی و لکنک لوزیر و انک لعلی خیر» .

« برای من منزلتی نزد رسول خدا بود که برای هیچ کس نبود. هر روز صبح زود به خانه آن حضرت می رفتم و از پشت در به آن حضرت سلام می کردم . اگر پیامبر آمادگی نداشت اعلام می فرمود و من به خانه خود بازمی گشتم و گرنه داخل حجره حضرت می شدم.»^۱

حضرت امیر خصوصاً شطح و بیان و تفسیر و شان نزول آیات قرآن را از پیامبر به طور کامل فرا می گرفت و آنها را می نوشت . خود حضرت در این باره می فرماید :

« قسم به خدا ، آیه ای نازل نشد مگر آنکه من دانستم درباره چه و کجا نازل شده است . همانا پروردگارم قلبی فراگیر معانی به من عنایت فرموده است.»^۲

در سنن ابن ماجه روایت شده است که حضرت امیر روزی دو بار بر پیامبر وارد می شد: یکی اول شب ، یکی آخر صبح^۳. خود آن حضرت می فرماید :

« اگر از پیامبر سؤال می کردم ، پاسخ می داد و چون سؤال تمام می شد، پیامبر ابتدا به سخن می کرد [و مطالبی برایم بیان می فرمود]. پس آیه ای در شب یا روز درباره آسمان و زمین و دنیا و آخرت و بهشت و جهنم و دشت و کوه و روشنی و تاریکی بر پیامبر نازل نشد مگر آنکه آن را بر من می خواند و املا می کرد و من با دستم می نوشتم و پیامبر تاویل و تفسیر محکم و تشابه ، خاص و عام آن را به من می آموخت.»^۴

استفاده علمی و معنوی حضرت امیر از پیامبر اکرم تا آخرین لحظات زندگی امیر بود و در آخرین لحظات عمر ، مدتی با او نجوا نمود و آخرین تعالیم الهی را به آن حضرت منتقل ساخت.

به این ترتیب حضرت امیر هرچه از قرآن بر پیامبر نازل شده بود، همراه تفسیر و بیان از پیامبر آموخته و نوشته بودند و چون پیامبر در هنگام وفات به آن حضرت دستور دادند : « پس از من از خانه بیرون نرو تا قرآن را یک جا جمع کنی » ، آن حضرت پس از دفن پیامبر قرآنی را که در منزل ایشان بر روی پوست و استخوان و امثال آن نوشته شده بود ، به همان ترتیبی که

^۱ سنن النسائی : ج ۱ ص ۱۷۸؛ مسند احمد : ج ۱ ص ۸۵ و ۱۰۷ و ۸۰ . « کانت لی منزلة من رسول الله لم تکن لاحد من الخلائق . فکنت آتیه کل سحر و اقوال السلام علیک یا نبی الله ! فان تنحج انصرفت الی اهلی و الا دخلت علیه.»

^۲ معالم المدرستین : ج ۲ ص ۳۰۴ . از طبقات الکبری ، ابن سعد . « و الله ما نزلت آية الا وقد علمت فیما نزلت و این نزلت و علی نزلت . ان ربی وهب لی قلبا عقولا و لسانا ناطقا.» روایت دیگری در این باره در بحث های گذشته دیدیم .

^۳ معالم المدرستین : ج ۲ ص ۳۰۵؛ سنن ابن ماجه : ج ۳ ص ۳۷۰۸ .

^۴ معالم المدرستین : ج ۲ ص ۳۰۴؛ بصائر الدرجات : ص ۱۹۸ . « اذا سالت رسول الله اجابنی و ان فنیت مسائلی ابتدائی فما نزلت علیه آية فی لیل و لانهار و لا سماء و لا ارض و لا دنیا و لا آخرة و لا جنة و لا نار و لا سهل و لا جبل و لا ضیاء و لا ظلمة ، الا قرانیهها و املاها علی و کتیبها بیدی و علمنی تاویلها و تفسیرها و محکمها و متشابهها و خاصها و عامها...».

پیامبر در ترتیب سوره ها دستور داده بودند ، همراه تفسیر و شان نزول آیات جمع آوری و منظم کردند. سپس آن را به حکومت وقت عرضه داشتند. اما این قرآن به خاطر تفسیرها و شان نزول هایی که با قریش و نزدیکان حکومت برخورد داشت ، مورد پذیرش قرار نگرفت. لذا حضرتش آن مصحف را به خانه برده پیش خود نگاه داشتند.

این مصحف بعد از ایشان اختیار ائمه قرار می گرفت و آنها از شرح و تفسیری که در آن بود ، برای مردم روایت می نمودند . اکنون این مصحف در دست حضرت حجت -عجل الله تعالی فرجه - است که پس از ظهور ، آن را آشکار ساخته دستور می فرماید تا از روی آن تدریس نمایند.

حضرت امیر در زمان حکومت خود تفسیر قرآن را که از پیامبر فرا گرفته بود ، در ضمن خطبه هایش برای مردم بیان کرد و تابعین از اهل کوفه این تفاسیر را از آن حضرت شنیده و بعد برای دیگران روایت نمودند. بیشتر تفسیرهای شیعه و سنی که مشتمل بر بیانات پیامبر است ، از مدینه به کوفه و بیانات آن حضرت نبود ، اکنون هیچ تفسیری وجود نداشت. پس آ حضرت تفسیر قرآن را که در زمان خلفای قبل ممنوع شده بود به جامعه بازگرداند. لذا تعبیر (حملة کتاب الله) که در زیارت جامع کبیره در شان ائمه وارد شده ، در حق حضرت امیر به نحو کامل صادق است.

آن حضرت در مسجد کوفه فرمود:

«قبل از آنکه از میان شما بروم ، از من سؤال کنید. قسم به خدا من به راه های آسمان از راههای زمین آگاه ترم. هیچ آیه ای نیست مگر آنکه می دانم در کوه نازل شده یا در صحرا ، در شب نازل شده یا در روز ...».

البته بعضی افراد نادان و معرض از این پیشنهاد حضرت سوء استفاده کرده و برای مسخره یا عاجز کردن حضرت سؤالات بی مورد یا به گمان خود مشکل مطرح می کردند که حضرت پاسخ مناسب را می دادند . به طور مثال انس برخاست و پرسید:

درس و صورت من چند تار مو وجود دارد؟

حضرت فرمود:

«پیامبر مرا از این سؤال تو خبر داد و فرمود: زیر هر تاری موی تو شیطانی هست که تو را گمراه می کند و شاهد بر این مطلب این است که در خانه تو بزغاله (فرزنددی) هست که فرزندم: حسین را به شهادت می رساند.»^۱

یا مثلاً ابن الکواء - که بعد به خوارج پیوست - خیال کرد علی هم مانند عمر که از او معنای آیه (والذاریت ذروا) را پرسیدند و ندانست، او هم معنای این آیه را نمی داند. وی پس از فرمایش آن حضرت برای شکست ایشان در مسجد کوفه برخاست و پرسید:

(والذاریت ذروا) یعنی چه؟

حضرت فرمودند: به قصد فهمیدن، سؤال کن نه برای گفتن! سپس فرمودند: «والذاریات» بادهاست. پرسید: «فَالْحَامِلَاتِ وَفِرًا»^۲ چیست؟ حضرت فرمود: ابرهاست که بارهای سنگین باران دارد. پرسید: «فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا»^۳ چیست؟ حضرت فرمود: کشتی هاست - که به آسانی می روند و سیر می کنند. پرسید: «فَالْمُقَسَّمَاتِ أَمْرًا»^۴ چیست؟ حضرت فرمودند: فرشتگان اند. پرسید: منظور از آیه (... الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ)^۵ (آن کسانی که نعمت خدا را ناسپاسی کردند و قوم خود را به نابودی کشاندند) چه کسانی اند؟ حضرت فرمود:

منظور، منافقان قریش اند.^۶

این یک نمونه بود از چگونگی نشر تفسیر قرآن توسط حضرت امیر در بین اهل کوفه که در نتیجه سبب شد تا بعضی از صحابه روایاتی که در تفسیر قرآن از پیامبر شنیده بودن، در جامعه بیان کنند.

حضرت امیر در زمان حکومت خو دو خدمت دیگر به قرآن کریم نمود:

۱. حفظ قرآن از تحریف

۲. تعلیم علم نحو برای فهم معنای قرآن

برای روشن شدن این خدمات بیان مقدمه زیر لازم است:

زبان عرب مانند هر زبان دیگر قواعدی دارد که آن را نحو می نامند.

^۱ معالم المدرستین: ج ۳ ص ۱۳۵. سنان بن انس به همراه شمر بن ذی الجوشن، حضرت سید الشهداء را روز عاشورا در کربلا شهید کردند.

^۲ سوره ذاریات: ۲.

^۳ سوره ذاریات: ۳.

^۴ سوره ذاریات: ۴.

^۵ سوره ابراهیم: ۲۸.

^۶ فتح الباری: ج ۱۰ ص ۲۲۱، تفسیر ابن کثیر: ج ۴ ص ۲۳۱، کنز العمال: ج ۲ ص ۳۵۷.

علم نحو در حفظ لغت از آشفته‌گی و تحریف، و نیز در معنای کلام عربی اهمیتی بسیار دارد. تا آنجا که گاهی با تبدیل کسره به فتحه معنای یک کلمه تغییر می‌کند که در بعضی موارد مستلزم کفر است.^۱

قواعد زبان عرب تا عصر خلافت حضرت امیر، کشف و تنظیم نشده بود و نوشتن کلام عربی بدون اعراب گذاری انجام می‌گرفت. قرآن و سایر نوشته‌ها و نامه‌ها بدون اعراب بود و مردم قانون اعراب گذاری را نمی‌دانستند. اما کار آموختن قواعد زبان عرب، برای ساکنان جزیره العرب که با غیر عرب آمیزش نداشتند، به طور طبیعی انجام می‌گرفت. یعنی یک طفل عرب با آموختن سخن گفتن، آن قواعد ساده را به آسانی می‌آموخت. به خصوص آنکه فرهنگ عرب قبل از اسلام بسیار بسیط و حول یک زندگانی ساده دور می‌زد که عبارت بود از: آب، نان، گوشت، شتر، صحرا، شمشیر، نسب، جنگ قبیله‌ای و مانند آن.

پس از نزول قرآن کریم، فرهنگ عرب به فرهنگ اسلام با ابعاد گوناگون آن - از صفات ربوبی و شناخت انبیا و احوال قیامت و اخلاق و احکام - تبدیل یافت و لغت عرب آن را فرا گرفت. ولی پس از فتوحات مسلمانان و آمیزش آنان با افراد غیر عرب، مانند ایرانیان ساکن شهر کوفه که ایشان را حمراء می‌نامیدند و اهل سند و هند در بصره که ایشان را سبابحه و زط^۲ می‌نامیدند و اقباط در اسکندریه، و هجرت مسلمانهای عرب به کشورهای آفریقا و هند و سند و بلخ و بخارا، در لغت عرب آشفته‌گی پیدا شد؛ به طوری که کودکان عرب به واسطه معاشرت با همسالان غیر عرب، به جای آنکه زبان فصیح عرب را از قوم و قبیله عرب خود بیاموزند، از کودکان و معاشین غیر عرب می‌آموختند. علاوه بر آنکه گاهی مادران این اطفال زنایی بودند که در فتوحات از اقوام قبط و فرس و روم اسیر شده بودند و این کودکان سخن گفتن را از مادر غیر عرب یا کلفت و نوکر غیر عرب در خانه می‌آموختند.

در نتیجه این عوامل، چنان آشفته‌گی در زبان نسل جدید عرب پدید آمد که نزدیک بود به تدریج لغت عرب مانند زبان بعضی ملل قدیمه از بین برود. تا آنجا که جز معدودی متخصصین در هر عصر نتوانند آن زبان را بفهمند و در نتیجه باعث می‌شد که خواندن و فهمیدن قرآن و سنت پیامبر جز برای معدودی امکان نداشته باشد. این آشفته‌گی در زبان عربی نیمه اول هجری بود.

^۱ نظیر این اثر در تغییر حرکات یک کلمه در زبان فارسی نیز هست، مانند آنکه با تبدیل ضمه به فتحه در دو کلمه «کرد» و «ترک» معنی عوض می‌شود: کرد، ترک. البته این تاثیر در زبان عرب گسترده تر است.
^۲ رجوع کنید به: تاج العروس، ترجمه کلمه «سبج» و «زط»

پس از بیان این مقدمه ، خدمت حضرت امیر را در امر حفظ قرآن به وسیله تنظیم علم نحو یا قانون اعراب گذاری ، بیان می نمائیم.

ابوالاسود دثلی که یکی از اصحاب و شاگردان حضرت امیر بود ، داستان تاسیس علم نحو یا قانون اعراب گذاری در زبان عربی را چنین حکایت می کند:

روزی بر حضرت امیر وارد شدم ، دیدم آن حضرت در حال فکر و اندیشه است. به من فرمود: در شهر شما (کوفه) قرآن را غلط می خوانند. ^۱می خواهم کاری کنم تا لغت عرب از این آشفتگی بیرون آید. گفتم: یا امیرالمؤمنین! اگر این کار را بکنید ، لغت عرب را زنده کرده اید.

بعد از چند روز خدمت آن حضرت رسیدم ، نوشته ای به من داد که در آن زیربنای علم نحو را نوشته بود و از تقسیم کلمه به اسم و فعل و حرف و تعریف آنها شروع می شد.

بعد حضرت به من فرمود: «انح نحوه»: «به این نحو پیش برو». ^۲ابوالاسود می گوید: آن را گرفته به منزل رفتم و یک دوره قواعد نحو را طبق راهنمایی و طرح حضرت نگاشتم و بعد آن را به حضرت نشان دادم و ایشان اشکالاتش را رفع کرد. مثلاً در مورد اسماء مشبهه بالفعل فرمود: چرا کان را ننوشتی؟ گفتم: نمی دانستم از آنهاست. فرمودند: از جمله آنهاست.

این قواعد نزد ابوالاسود بود و به سبب بخلی که داشت ، آن را به کسی نشان نمی داد و از آنجا که عالم به ادبیات عرب بود ، والیان پس حضرت امیر او را احترام می کردند. از جمله این والیان ، زیاد بن ابیه بود که از جانب معاویه ولایت عراق را در دست داشت. زیاد فرزندش ابن زیاد بود و غلط تلفظ می کرد. چرا که مادرش سمیه از غیر عرب بود و حتی پدرش زیاد هم غلط گفتن او را درک نکرده بود. معاویه که در مکه بزرگ شده بود و از قبیله قریش که فصیح

^۱ سبب آن ، همچنان که گفتیم ، دور بودن شهر کوفه از مرکز قبائل عرب و اختلاط اهالی آن با ایرانیان تازه مسلمان بود که به شهر کوفه مهاجرت کرده بودند. هر چند خلیفه دوم ، ابن مسعود صحابی پیامبر را برای تعلیم قرآن به کوفه فرستاد ، چون آنها غیر اصیل نبودند ، قرآن را غلط می خواندند. علاوه بر اینکه نسل دوم تازه مسلمان های غیر عرب ، قرآن را از غیر صحابی می آموختند. در نتیجه اشتباه های بیشتری داشتند.

^۲ و بدین سبب علم اعراب گذاری را علم نحو می نامند.

ترین قبایل عرب بود ، اشتباه او را تشخیص می داد^۱ و به زیاد نوشت: به پسر سخن گفتن عربی را تعلیم بده . او غلط حرف می زند.^۲

زیاد ابوالاسود قرآن را غلط بخواند . او هم آیه سوم سوره براءت را این طور خواند:
(ن الله بری ء من المشركين و رسوله) و «رسوله» را به کسر لام خوتند که صحیح آن «رسوله» به ضم لام است. معنی آیه با تلفظ صحیح این است: «خدا و رسولش از مشرکان بیزارند». اما با تلفظ غلط چنین معنا می دهد: «خدا از مشرکان و رسولش بیزاراست».^۳
ابوالسود پس از شنیدن این غلط خوانی و تحریف قرآن ، حالش دگرگون شد و تصمیم گرفت تا نحو را برای حفظ قرآن از تغییری تبدیل به مردم تعلیم دهد. برای رسیدن به این هدف به دو طریق اقدام کرد:

اعراب گذاری قرآن بر طبق قواعد نحو تا عموم مردم قرآن را صحیح بخوانند.

تعلیم نحو یا اعراب گذاری به عموم مردم ، خصوصا به ادبای لغت عرب.

برای انجام کار اول ، نزد زیاد برگشت و گفت: ده نفر نویسنده زبر دست از قبیله عبدالقیس برای من انتخاب کن تا کار را انجام دهم . زیاد خواسته او را برآورد. ابوالاسود به آنان گفت:

قرآن را از اول تا آخر بنویسید . بعد من یک بار قرآن را با دقت می خوانم . شما در آخر کلمات به دهانم نگاه کنید؛ هر جا دهانم را باز می کنم ، یک نقطه روی حرف بگذارید (کسره) و هر جا لبم را پایین می آورم ، یک نقطه زیر حرف بگذارید (کسره) و هر جا دهانم را جمع می کنم ، یک نقطه را برابر آخر حرف بگذارید (ضمه).

ابوالاسود پس از آنکه آن ده تن نوشتن قرآن را به پایان رساندند ، خود از اول قرآن شروع به خواندن کرد و مطابق دستور او قرآن را اعراب گذاری کردند.

ابوالاسود علم نحو را که از استاد خود حضرت امیر آموخته بوده ، به این ترتیب بر قرآن پیاده کرد و باعث شد که همه ، قرآن را وفق قواعد زبان عرب و بدون تحریف و به طور صحیح بخوانند. از طبقه سوم شاگردان او در علم نحو خلیل بن احمد فراهیدی بود که او نقطه

^۱ همچنان که حضرت امیر که فصیح ترین مرد عرب بود ، در دهه چهارم ، غلط خواندن قرآن در شهر کوفه را تشخیص داده و درصدد چاره آن برآمده بود .

^۲ وقتی امیر زاده ای که پدرش در تعلم او کوشا بوده زبان عربی را غلط تلفظ کند ، حال همسالان او در شهرهای کوفه و بصره ، و نیز سخن گفتن نسل فاتحان عرب ساکن شهرهای آفریقا و ایران بودند ، چگونه بوده است؟!

^۳ در زبان عرب این چنین با تغییر ضمه و کسره و فتحه معنا تغییر می کند .

بالا و پایین حروف را کشیده و نقطه برابر کلمه را به صورت «واو» کوچک نوشت و فتحه و کسره و ضمه را به صورت فعلی (َ ِ ُ) در آورد. پس از خلیل تا امروز همه قرآن ها این چنین اعراب گذاری می شود.

در مورد کار دوم ، ابوالاسود علم نحو را به جمعی تعلیم نمود که از جمله آنها دانشمندان ذیل می باشند:

سه فرزندش عطاء ابوالحارث و ابوحرث ؛ و نیز عنبسه بن معدان مشهور به الفیل ، و میمون بن الاقرن و عبد الرحمن بن هرمز و یحیی بن یعمر و نصر بن عاصم که از طبقه اول علمای نحو می باشند.

از طبقه دوم ، عبدالله بن اسحاق الحضرمی و عیسی بن عمر الثقفی و ابو عمرو بن العلاء الحارثی بوده اند که علم نحو را از یحیی بن یعمر فرا گرفتند. همچنین خلیل به احمد فراهیدی از طبقه سوم بوده است . در جدول صفحه بعد انتشار علم نحو و اعرابگذاری قرآن مشخص شده است.

قواعد علم نحو که وصی پیامبر ، حضرت امیر تنظیم و تعلیم فرمود، این چنین منتشر شد و در نتیجه هرکس علم نحو را می آموخت، قرآن و دیگر متون را می توانست بدون اعراب گذاری هم صحیح بخواند.

اگر این خدمت حضرت امیر نبود چگونه می شد از قرآن و حدیث پیامبر معارف اسلام را استفاده کرد . خداوند به مقتضای ربوبیتش وصی پیامبر ، علی ، را برانگیخت تا در وقت مناسب (دهه چهارم از هجرت) علم نحو را تنظیم و تعلیم نماید و به شاگرد خود ، ابو الاسود پیاموزد و از آنجا که نشر این علم در کشور پهناور اسلام جز با نیروی حکومت امکان پذیر نبود ، پروردگار عالم چنین اراده فرمود که زیاد از ابو الاسود بخواهد علم نحو را از استادش ، حضرت علی ، فراگرفته بود، به دیگران تعلیم دهد . بدین شکل این علم به واسطه دستگاه حکومتی که با حضرت علی دشمن بود، در کشور پهناور اسلام منتشر شد.

این خواست الهی خداوند متعال بود که بدین وسیله فهم لغت عرب عصر پیامبر برای همه آسان گردد و امروزه میلیون ها مسلمان قرآن را آنچنان که بر پیامبر نازل شده است، بخوانند نه تنها ساکنان جزیره العرب زبان اصلی خود را فراموش نکردند، بلکه این زبان ، زبان ملل آفریقا و دیگر ملت ها نیز شد. بنا بر این ، پروردگار عالم که اسلام و قرآن را به وسیله پیامبر خاتم به مردم رسانید ، با این خدمت وصی او، آنها را تا ابد در بین بشر حفظ فرمود. چنانچه آن حضرت این کار را انجام نمی داد ، در عصر های بعد این کار شدنی نبود و سایر اوصیا و ائمه

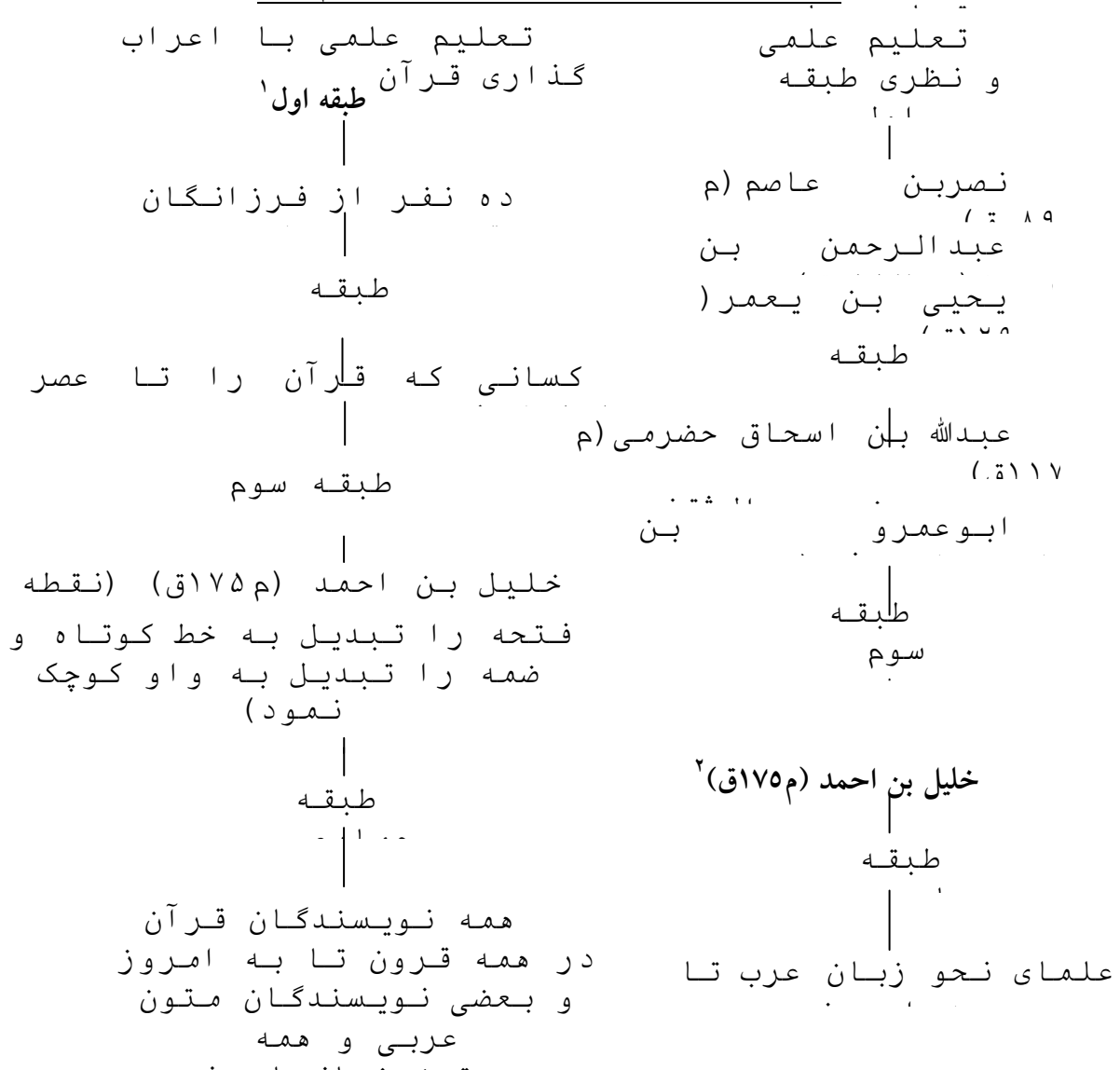
نمی توانستند قرآن و سنت پیامبر را تفسیر کنند و معارف اسلام را بین مردم عصر خود نشر دهند.

جدول تاسیس و تعلیم و انتشار علم نحو

موسس علم نحو، وصی پیامبر، علی بن ابی طالب (متوفای ۴۰ هجری ق)

اولین متعلم از وصی پیامبر، ابوالاسود دثلی (متوفای ۶۹ هجری ق)

ابوالاسود نحو را به دو گونه به شاگردانش تعلیم نمود



۱. این طبقه بندی به حساب نوع اعراب گذاری است نه به حساب طبقات افراد.

۲. در ترتیب طبقات نحویین ذکر شده اختلاف است. رجوع کنید به طبقات النحویین زبیدی..

سنت پیامبر

چنان چه گفتیم حضرت امیر از کودکی در دامان پیامبر اکرم تربیت شد و اکثر اوقات همراه آن حضرت بود و با اخلاق و رفتار آن حضرت ساخته شد. حضرت علی خود می فرماید :

من مانند بچه شتری که از مادر خود متابعت کند، از پیامبر پیروی می کردم و او هر روز نمونه تازه ای از بزرگواری های اخلاقی را نشانم می داد و مرا به پیروی از آن امر می فرمود.^۱ پس از بعثت پیامبر نیز حضرت امیر اولین مردی بود که به پیامبر ایمان آورد و تا پایان زندگی همراه و یاور آن حضرت بود.

حضرت امیر علاوه بر خدمت به قرآن و نشر تفسیر آن ، احکام الهی را به املائی پیامبر در طوماری به نام « جامعه » نوشته بود و پیامبر آنچه را که از طریق وحی دریافت کرده بود ، به حضرت امیر آموخته بود.

حضرت امیر پس از حکومت ، علاوه برآنکه سنت پیامبر را در عمل اجرا نمود، آن را در ضمن خطبه هایش برای مردم بیان کرد. مردم این خطبه ها را که بیانگر سنت پیامبر ، یعنی روشنگر عقاید ، اخلاق و احکام واقعی اسلام بود، حفظ می کردند که بعد ها مقداری از آنها توسط دانشمندان جمع آوری و تالیف شد.

مسعودی در « مروج الذهب » ، در آخر ترجمه حضرت امیر می نویسد: « و آنچه مردم از سخنان حضرت امیر در حفظ دارند ، چهارصد و هشتاد و چند خطبه است ».^۲

پس آنچه سید رضی در نهج البلاغه جمع آوری نموده (که با حذف مکررات حدود ۲۳۶ خطبه می شود) خطبه های انتخاب شده آن حضرت بوده که به نظر سید رضی بلاغت و زیبایی آن برجستگی داشته است. با اینکه بعضی دانشمندان مقداری از آنچه را که سید رضی در نهج البلاغه نیاورده ، جمع کرده اند ، متأسفانه بسیاری از خطبه ها و فرمایشات آن حضرت از دست رفته است.

چنانچه کتاب ارزشمند نهج البلاغه را بررسی کنیم ، خواهیم دید معاف اسلام از توحید و صفات خدا و نبوت و امامت و معاد و آداب اسلامی^۳ در این گنجینه یافت می شود.

^۱ نهج البلاغه : خطبه ۱۹۲ . « و لقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر امه يرفع لى فى كل يوم من اخلاقه علما و يامرني بالقتداء به » .

^۲ مروج الذهب : ج ۲ ص ۴۱۹ .

^۳ تنها عه نامه مالک اشتر که در نهج البلاغه آمده است، متضمن احکام فراوانی خصوصا در مسائل اجتماعی ، اقتصادی و حکومت است.

اگر حضرت امیر به حکومت نمی رسید و این خطبه ها را ایراد نمی فرمود، عقاید ما مانند بعضی از پیروان مکتب خلفا بود که برای جسم (دست و پا و انگشت و چشم) قائلند.

چون تنها روایات کعب الاحبار و تمیم داری ها که از عقاید تحریف شده تورات و انجیل گرفته شده بود^۱، در جامعه اسلامی باقی می ماند.

آن پیش صحیحی هم که فرقه معتزله از سنی ها در مقابل مجسمه داشتند، نتیجه همین بیانات حضرت امیر بود. چون آن حضرت را خلیفه چهارم می دانستند و فرمایشات ایشان را در این باره می پذیرفتند. پس حضرت امیر در عصر خلافت خود، عقاید صحیح و توحید قرآنی را به جامعه برگرداند.^۲

همچنین در احکام دیات، مجموعه ای به نام «اصل^۳ ظریف» از حضرت امیر به ما رسیده که آن حضرت آن را از کتاب جامعه که پیامبر به ایشان املا کرده بودند، برای والیان و امرای لشکر خود نوشته تا بر مبنای آن، حدود و دیات را اجرا کنند.

در این مجموعه، دیه تمام اعضای بدن (انگشت، دست، پا چشم، نطفه، علقه، مضغهو...) به تفصیل ذکر شده که جز در فقه مکتب اهل بیت، در فقه هیچ یک از مذاهب دیگری وجود ندارد. این اصل را خدمت حضرت صادق عرضه داشتند، ایشان فرمودند: بله این فتوای امیر المؤمنین است.^۴

ترتیب شاگردان

حضرت امیر شاگردانی را پرورش داد و معارف اسلامی را به آنها آموخت. از جمله ابن عباس، کمیل بن زیاد، مالک اشتر، میثم تمار، ابوالاسود دثلی، رشید هجری، حجر بن عدی و... بعضی از اینان، به طور خصوصی از حضرت استفاده می کردند^۵ و بعضی به ولایاتی منصوب می شدند و در حد خود این آموخته ها را به مردم تبلیغ می نمودند. ایشان سنگ زیر بنای فرهنگ تشیع شدند.

^۱ در دروس گذشته توضیح داده شد.

^۲ برای توضیح بیشتر روشنگری ائمه در عقاید، به درس های سی و سه تا سی و هشت مراجعه فرمایید.

^۳ اصول مجموعه های روایتی کوچکی بوده که شاگردان ائمه آنها را مباشرة از امام شنیده و جمع آوری کرده بودند. بعد ها علمای حدیث این اصول را جمع آوری کرده به صورت کتب اربعه و کتاب های حدیث دیگر تنظیم و تبویب نمودند.

^۴ برای توضیح بیشتر، به معالم المدرستین ج ۳ ص ۲۰۷-۲۲۳، مراجعه نمایید.

^۵ خطبه کمیل در نهج البلاغه شاهد این مدعاست که حضرت برخی معارف و حقایق را در تنهایی به کمیل تعلیم داده است.

تشویق صحابه به نقل حدیث پیامبر

در بحث جنگ جمل خواندیم که بیش از ۱۵۰۰ نفر از صحابه با حضرت امیر برای جنگ جمل به بصره آمدند. پس از پایان جنگ، حضرت آنها را همراه خود به کوفه آورد و آنها را مرکز حکومت خود قرارداد و برخلاف خلفای قبلی که از نقل حدیث پیامبر به شدت جلوگیری می‌کردند، آن حضرت همه را تشویق نمود تا احادیثی را که از پیامبر شنیده بودند، برای مردم روایت کنند.

مثلا روزی در رجه مسجد کوفه، صحابه را قسم داد که هرکس در حجة الوداع همراه پیامبر بوده و حدیث غدیر را روایت کردند.^۱

به این ترتیب بیش از هزار صحابی، روایاتی را که در ذهن داشتند و از ترس حکومت های قبلی آنها را کتمان می‌کردند، در زمان خلافت حضرت امیر با آزادی آنها را روایت کردند. کم کم کوفه به صورت دانشگاه اسلامی و مرکز دستداران و شیعیان حضرت امیر در آمد و خط تشیع از کوفه به ایران و جاهای دیگر امتداد یافت.

معجم البلدان حموی در ماده قم می‌نویسد:

قم که همگی آن شیعه امامیه هستند، در زمان حجاج سال ۸۳ هجری به صورت شهر درآمد. اولین کسانی که به قم آمدند، چند برادر شیعه، یعنی عبدالله و عبدالرحمن و اسحاق و نعیم فرزندان سعد بن مالک بن عامر اشعری اهل یمن بودند که قم را فتح کرده در آن ساکن شدند.

بعد عموزادگان ایشان به آنها پیوستند و آنجا که هفت قریه بود، به صورت هفت محله یک

شهر

درآمد و به نام یکی از آنها که کمندان بود، نامیده شد؛ به این ترتیب که بعضی حروف آن را انداخته آن را معرب کرده قم نامیده اند.

بزرگترین فرزند سعد که به قم آمد، عبد الله بود که او در کوفه تربیت شده و همو بود که تشیع را از کوفه به قم انتقال داد. از آن زمان تاکنون (زمان تالیف معجم البلدان) هرگز سنی در قم دیده نشده است.^۲

^۱ معالم المدرستین: ج ۱ ص ۴۲۰؛ الكامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۵ ص ۲۱۱ و ۲۱۲؛ مسند احمد: ج ۱ ص ۱۱۸ و ۱۱۹ و ج ۴ ص ۳۷۰.
^۲ معجم البلدان: لفظ قم.

قم از آن زمان تاکنون مرکز تشیع بوده و محدثان کثیری را در خود پرورانده است. بدین جهت مورد علاقه اهل بیت بوده به طوری که وقتی حضرت فاطمه معصومه، دختر امام کاظم، در حدود سال ۲۰۰ از مدینه به طرف خراسان می آمدند و در ساوه مریض شدند، از همراهان خود خواستند که ایشان را به قم آورند (چون مردم ساوه سنی های متعصب بودند).^۱ وقتی به قم رسیدند، مورد استقبال مردم قرار گرفتند و پس از چندی در این شهر وفات نمودند.

بعد تشیع از قم به کاشان و دیگر شهرهای ایران منتشر شد. به طوری که زمان بنی عباس که سادات را دستگیر و اعدام می کردند، آنها به ایران فرار می کردند و به شیعیان این دیار پناه آورده در میان آنها پنهان می شدند. تا آنکه امام رضا به ایران آمدند و با آمدن ایشان تشیع در ایران تکمیل گردید.

در هر صورت حضرت امیر بود که کوفه را مرکز تشیع قرارداد. به طوری که اوایل خلافت بنی عباس که امام صادق تا مدتی آزادی داشتند، در همین مسجد کوفه می نشستند و برای مردم حدیث می گفتند و هزارها نفر برای استفاده از امام جمع می شدند. شخصی می گوید: سه روز رفتم خدمت امام صادق برسم از ازدحام جمعیت نتوانستم.^۲

به این شکل کوفه از آن زمان تا به امروز مرکز علوی ها (شیعیان)، و شام مرکز اموی ها، و مکه و مدینه مرکز بکری و عمری هاست. به طوری که بنیان گذار خلافت بنی عباس وقتی که افرادی را به اطراف برای دعوت به خلافت بنی عباس می فرستاد، به آنها می گفت:

به خراسان و جاهای دور بروید و دعوت را از آنجاها نشر کنید. چون شام، اموی، مکه و مدینه، بکری و عمری، و کوفه علوی هستند.

همین اهل کوفه بودند که برای امام حسین نامه نوشتند و با مسلم بن عقیل، نماینده آن حضرت بیعت کردند. در این بین ابن زیاد با زور نگذاشت آنها حضرت سید الشهداء را یاری کنند، ولی بعد از جریان کربلا، تواین از همین کوفه قیام نمودند و هزاران نفر سر قبر حضرت سید الشهداء رفته از اینکه آن حضرت را یاری نکرده بودند، توبه نمودند و با ابن زیاد و اهل شام جنگیدند تا کشته شدند - رضوان الله تعالی علیهم -

مختار هم از کوفه قیام کرد و قاتلان حضرت سید الشهداء را جز یک نفر که از دستش فرار کرد، همه را کشت. زید بن علی بن الحسین هم از کوفه قیام کرد.

^۱ ساوه در زمان صفویه شیعه شد. به این ترتیب که یکی از سلاطین صفویه عالمی از سبزواری را شیخ الاسلام ساوه قرار داد و او با کمک عالمی دیگر، تشیع را در این شهر رواج داد.
^۲ بحار الانوار: ج ۴۷ ص ۹۳ - ۹۴.

پس حضرت امیر با هجرتش از مدینه به کوفه به وسیله بیانات و خطبه های خود و با تربیت شاگردان خصوصی و اعزام آنها به مناطق دیگر و آزادی دادن به صحابه در نقل حدیث پیامبر، قرآن و سنت پیامبر را به جامعه اسلامی بازگرداند. در نتیجه محدثان فراوانی به گردآوری روایات در کتب حدیث مکتب اهل بیت و مکتب خلفا مشغول شدند و کتب اربعه شیعیه و صحاح سته تدوین گشت. البته بعضی از روایات جعلی هم که در زمان معاویه و دیگر خلفا نشر شده بود، در این کتاب ها وارد شد. اما روایات صحیح فراوانی که حتی در کتب حدیث مکتب خلفا یافت می شود، به برکت حکومت و خدمت حضرت امیر است.

پس بقا و نشر فرهنگ اسلام که امروزه در دست مسلمانان، اعم از شیعیه و سنی هست، نتیجه به حکومت رسیدن حضرت امیر و هجرت ایشان از مدینه به کوفه و خدمات آن حضرت می باشد.

هدف از رسیدن به حکومت در نظر انبیا و اوصیای آنان، کشورگشایی نیست، بلکه حفظ و نشر دین الهی است. آری، هجرت آن حضرت مانند هجرت پیامبر اکرم در حفظ اسلام موثر بود و ایشان همان کار پیامبر را کرد. چرا که نفس پیامبر بود.

نفی حجیت سیره خلفا و پایه گذاری مکتب تشیع

وظیفه پیامبران الهی بیان دین خدا و تعلیم عقاید و احکام، همراه با روشنگری و شکستن باطل است.

حضرت آدم، اولین پیامبر خدا، توحید را تبلیغ نمود؛ اما تا زمان نوح نسل و بت پرست شدند و حضرت نوح تنها عده کمی را توانست به توحید راهنمایی کند و بقیه با عذاب الهی نابود شدند. باز در نسل مؤمنینی که باقی مانده بودند، بت پرستی رواج یافت تا حضرت ابراهیم به پیامبر رسید و بتها را شکست و خانه توحید را با اسماعیل تجدید بنا کرد. ولی نسل او نیز به بت پرستی رو آوردند و در همین خانه کعبه، خانه توحید، بت ها آویختند. به طوری که مشرکان وقتی به حج خانه خدا می آمدند، می گفتند:

لبيك اللهم لبيك لا شريك لك الا شريك هو لك تملكه وما ملك.

خدایا تو را اجابت می گویم. شریکی نداری جز آن شریک که برای توست و مالک او و مایملک او هستی.

تا آنکه پیامبر رحمت، حضرت محمد به پیامبری مبعوث شد و در فتح مکه بت ها شکست.

پس برای تبلیغ اسلام، بت شکنی و کنار زدن باطل از روی حق لازم است. چرا که توحید با شرک، و حق با باطل جمع نمی شوند.

اوصیای پیامبر همچنان که مسؤول تبلیغ رسالت پیامبران هستند، مسؤول بت شکنی و افشاگری باطل ها نیز می باشند.

حضرت امیر هم علاوه بر آنکه اسلام واقعی و قرآن و سنت پیامبر را که به جامعه برگرداند، روش های باطل والیان قبلی را برای مردم بیان نمود و نشان داد که مدرک احکام دین خدا و اسلام تنها قرآن و سنت پیامبر است و در کنار آن به سیره هیچ کس نیازی نیست. خصوصاً مواردی که سیره آنها مخالف قرآن و سنت پیامبر باشد.

اکنون ما روشنگری آن حضرت را در دو مورد بیان می نمایم.

هنگام بیعت گرفتن برای خلیفه سوم در شورای شش نفری، وقتی که عبد الرحمن بن عوف به آن حضرت گفت: «دستت را بده که با تو بیعت کنم در عمل کردن به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره شیخین، ابوبکر و عمر»، حضرت فرمود:

«همانا کتاب خدا و سنت پیامبر، به روش و سیره کسی احتیاج ندارند».

عبدالرحمان دستش را به طرف عثمان برد و همان جمله را تکرار کرد. عثمان قبول نمود. سپس عبدالرحمان دوباره دستش را به طرف حضرت امیر دراز کرد و آن جمله را بازگو کرد. حضرت نیز سخن اول خود را باز گفت. دفعه سوم حضرت فرمود: «عثمان که قبول کرد، چرا معطلی؟!» و برخاست که برود. برآن حضرت بانگ زدند: تو را با شمشیر می کشیم! - چون خلیفه دوم پنجاه نفر را موظف کرده بود تا هرکس از بیعت با منتخب شورا امتناع ورزد، گردنش را بزنند - آن حضرت نیز به اجبار بیعت کرد.^۱

در هر صورت حضرت امیر خلافت به شرط عمل به سیره شیخین (ابوبکر و عمر) را پذیرفت، و با مخالفت با بیعت بر عمل کردن به سیره شیخین، عملاً روشن ساخت سیره شیخین همانند کتاب خدا و سنت پیامبر مدرک احکام نیست.

حضرت در زمان حکومت خود، نه تنها بر مبنای قرآن و سنت پیامبر پرده برداشت. برای نمونه دو خطبه حضرت را در این مورد می آوریم.

در خطبه شششقیه می فرماید:

^۱ انساب الاشراف: ج ۵ ص ۱۶ - ۱۸؛ معالم المدرستین: ج ۱ ص ۱۷۳ - ۱۸۰.

اما و الله لقد تممصها فلان (ابن ابی قحافه) و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الریحی. ینحدر عنی السیل و لا یرقی الی الطیر . فسدلت دونها ثوبا...فصبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجا. اری تراشی نهبا، حتی مضی الاول لسبیله فادلی بها الی فلان (ابن الخطاب) بعده...

فیاعجبا بینا هو یتقیلها فی حیاته اذ عقدها لآخر بعد وفاته . لشد ما تشطراضرعیها . فصیرها فی حوزة خشناء ، یغلظ کلمها و یخشن مسها . و یكثر العثار فیها... . فصبرت علی طول المدة وشددة المحنة. حتی اذا مضی لسبیله . جعلها فی جماعه زعم انی احدهم . فیالله و للشوری متی اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی صرت اقرن الی هذه النظائر الی ان قام ثالث القوم ... و قام معه بنو ابيه یخضمون مال الله خضمة الابل نبتة الریع الی ان انتكث فتله. و اجهز علیه عمله و کبت به بطنته. فما راعنی الا و الناس ینثالون علی من کل جانب. حتی لقد و طی الحسنان و شق عطفای مجتمعیین حولی کربیضة الغنم فلما نهضت بالامر نکثت طائفه و مرقت اخرى و قسط آخرون...^۱

قسم به خدا ، ابن ابی قحافه (ابوبکر) جامه خلافت را بر خود آراست در حالی که می دانست شان من نسبت به خلافت ، چون محور آسیاب است (حکومت اسلامی بدون من در لغزشی تباه کننده است)^۲. سیل معارف از من سرازیر می شود و هیچ بلند پروازی ، به اوج علم و فضل من نتواند رسید. پس جامه خلافت را رها کردم و صبر نمودم در حالی که خاشاک در چشم و استخوان در گلو داشتم و میراث خود را تاراج رفته می دیدم . تا اینکه اولی (ابوبکر) راه خود را به پایان رساند و خلافت را بعد از خود به آغوش ابن خطاب (عمر) انداخت...

شگفتا کسی که در زندگی می خواست خلافت را واگذارد.^۳ چون اجلش رسید کوشید تا آن را به عقد دیگری در آورد. چه قدر محکم این دو ، پستان خلافت را بین خود تقسیم کردند ، پس خلافت را در فردی درشت خوی و ناهموار قرار داد که تند سخن و خشن و پر لغزش بود... .

من در این مدت طولانی و سختی محنت بار ، شکیبایی نمودم تا او نیز به راه خود رفت و امر خلافت را در جمعی قرارداد و مرا هم ، تراز آنها پنداشت . خدایا چه شورایی! من از

^۱ نهج البلاغه : خطبه ۳.

^۲ « قطب رحاها » مثل است برای آن کس که در امری همه کاره باشد.

^۳ و می گفت: « اقیلونی ! فلست بخیرکم و علی فیکم » : مرا معاف بدارید! من بهترین شما نیستم در حالی که علی بین شماست.

نخستین آنها (ابوبکر) چه کم داشتم مرا در پایه او نینداشتند و در صف اینان (اهل شورا) قرار دادند؟!

تا اینکه سومین نفر (عثمان) به خلافت برخاست ... و اولاد پدرانش با او هم دست شدند. مال خدا را چون شتر که گیاه بهاری را می جود ، خوردند تا اینکه ریسمائش باز شد و رفتارش موجب قتلش شد و پر خوری اش او را به رو انداخت. پس ... مردم از هر سو به سوی من هجوم آوردند ، به طوری که حسن و حسین زیر دست و پا شدند و دو طرف جامه ام پاره شد و چون گله گوسفند اطراف مرا گرفتند . پس هنگامی که امر خلافت را به عهده گرفتم ، جمعی بیعت مرا شکستند (طلحه و زبیر) و گروهی از فرمانم خارج شدند (خوارج) و بعضی راه ستم در پیش گرفتند (معاویه) .»

آن حضرت در خطبه دیگری که قسمت اولش در نهج البلاغه و تمامی اش در روضه کافی است، می فرماید:

« همانا منشا فتنه و فسادها پیروی از خواسته های نفسانی و احکام بدعت آمیز است که در آنها با حکم خدا مخالفت می شود و گروهی در این خواسته ها و حکم های خلاف دین ، دیگران را پیروی می کنند. اگر حق خالص و آشکار بود ، اختلافی پیش نمی آمد و یا اگر باطل بود، ترسی بر گمراهی انسان هوشمند وجود نداشت. ولی قسمتی از حق و قسمتی از باطل را گرفته در هم می آمیزد و همدیگر را می پوشانند و در اینجا شیطان بر دوستان و پیروان خود تسلط می یابد و تنها کسی که لطف خدا شامل حالشان گردیده - از گمراهی - نجات می یابد...».

سپس نگاه کرد و گرد او عده ای از خاندان و خواص و شیعیانش بودند و - چون دید مجلس خصوصی است - فرمود:

« والیان قبل ز من کارهایی انجام دادند که در آنها با پیامبر خدا مخالفت کردند در حالی که بر این مخالفت تعمد داشتند و عهد او را شکستند و سنت او را تغییر دادند و اگر مردم را برترک آن احکام و ادار می ساختم و بر وضع نخستین و آن طور که در زمان پیامبر خدا بود، بر می گردانم ، لشکریانم از گردم پراکنده می شدند تا اینکه تنها می ماندم یا اندکی از شیعیانم بودند کنارم باقی می ماندند».

در اینجا حضرت حدود ۲۵ مورد از احکامی که خلفای قبلی تغییر داده بودند ، بیان می کند که ۱۶ مورد آن را در فصل اول خواندیم . بعد می فرماید:

چون به مردم اعلام کردم که جماعت در نماز های مستحبی بدعت است ، بعضی از لشکریانم که همراه می جنگیدند ، بانگ برآوردند : ای اهل اسلام! سنت عمر تغییر یافت. علی ما را از نماز مستحب در ماه رمضان باز می دارند . همانا ترسیدم در گوشه ای از لشکرم شورش کنند. از تفرقه این امت و اطاعت پیشوایان گمراهی چه کشیدم؟!^۱

^۱ روضه الکافی : ص ۵۸ - ۶۳ . « و انما بدء وقوع الفتن من اهواء تتبع و احکام تبندع یخالف فیها حکم الله ، يتولى فيها رجال رجالا ، الا ان الحق لوخلص لم يكن اختلاف و لو ان الباطل خالص لم يخف على ذی حجی ، لکنه یؤخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فیمزجان فیجللان معا فهناک یستولی الشیطان علی اولیائه و نجا الذین سبقت لهم من الله الحسنی... ثم اقبل بجهة و حوله ناس من اهل بيته و خاصته و شیعتہ ، فقال : قد عملت الولاية قبلی اعمالا خالفوا فیها رسول الله متعمدين لخلافه ناقضين لعهدہ مغیرین لسنته و لو حملت الناس علی ترکها و حولتها الی مواضعها و الی ما کانت فی عهد رسول الله لتفرق عنی جندی حتی ابقى وحدی او قلیل من شیئی الذین عرفوا فضلی و فرض امامتی من کتاب الله عزوجل و رسول الله ... واعلمتهم ان اجتماعهم فی النوافل بدعة فتنادی بعض اهل عسکری ممن یقاتل معی : یا

حضرت امیر باین بیانات ، روشنگری و بت شکنی نمود و مکتب تشیع و اسلام راستین را ترسیم کرد و نشان داد که تشیع ، اخذ معارف و معالم دین الهی از قرآن کریم و سنت پیامبر از طریق اوصیای آن حضرت ، یعنی دوازده امام می باشد و سیره خلفا حجیت ندارد و مدرک احکام اسلامی نیست.

حضرت امیر با خطبه اخیرش روشن کرد که تولای اهل بیت به خاطر دستیابی به اسلام واقعی و تبری از مخالفان ، به جهت مخالفت عمدی آنها با احکام اسلام و تغییر سنت پیامبر بوده است. نکته دیگری که از این خطبه در مرزبندی بین مکتب خلفا و مکتب اهل بیت استفاده می شود، این است که پیروان مکتب خلفا وجوب اطاعت خلفا و از جمله حضرت امیر را به دلیل بیعت با آنها می دانند ، ولی شیعه ، وجوب اطاعت ائمه را از کتاب خدا و سنت پیامبر گرفته است و بیعت و عدم بیعت مردم را در آن مورد موثر نمی داند.

اگر حضرت امیر با این خطبه ها روشنگری نمی کرد و پرده از روی باطل کنار نمی زد ، حتی اگر خود برخلاف خلفای قبلی به عدالت و حق رفتار می نمود ، رفتارش اجتهاد خلیفه چهارم به حساب می آمد که مخالف اجتهاد خلفای قبلی بوده ؛ چنان که در بعضی موارد اجتهاد خلیفه سوم برخلاف دو خلیفه اول و اجتهاد خلیفه دوم برخلاف خلیفه اول و اجتهاد خلیفه دوم بر خلاف خلیفه اول و اجتهاد خلیفه اول سنت پیامبر بوده است. در پیش مکتب خلفا اجتهاد هر یک را می توان اخذ و به عمل نمود . به این ترتیب چه چیز از اسلام باقی می ماند؟!

اما اکنون با روشنگری آن حضرت ، پیروان مکتب اهل بیت می فهمند که تنها مدرک اسلام ، قرآن و سنت پیامبر است و پیامبر هم که شارح و مبین قرآن است ، از خود هیچ نمی گوید و آنچه می گوید ، وحی الهی است: (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ - نَ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) و پس از پیامبر اکرم ، دوازده امام اوصیای آن حضرت اند که خداوند آنها را برگزیده و پیامبر آنها به مردم معرفی نموده تا دین الهی را در جامعه حفظ ، و سنت پیامبر را در میان مردم نشر دهند و اسلام را از تحریف و نابودی نگاه دارند.

اهل اسلام غیرت سنة عمر ینھانا عن الصلاة فی شهر رمضان تطوعا و قد خفت ان یثوروا فی ناحیة جانب عسکری ، ما لقیتم من هذه الامة من الفرقة و طاعة ائمة الضلالة و الدعاة الی النار».

در خاتمه مناسب است با شناختی که در بحث های گذشته از مقام والای حضرت امیر در امر احیای اسلام پیدا کردیم ، با بخشی از زیارت جامعه کبیره ، سلام خود را به آن بزرگوار تقدیم داریم:

السلام علیک یا اهل بیت النبوة... و مهبط الوحی... و خزان العلم... و حملة کتاب الله و اوصیاء نبی الله... و الادلاء علی مرضات الله... و المظهرین لامراللهو نهیه...
رضیکم خلفاء فی ارضه و حججنا علی بریته و انصارا لدینه... و خزنة لعلمه و مستودعا لحکمته و تراجمه لوحیه... و اعلاما لعباده...

و جاهدتم فی الله حق جهاده حتی اعلتتم دعوته و بینتم فرائضه و اقمتم حدوده و نشرتم شرایع احکامه و سنتتم سنته و صرتم فی ذلک منه الی الرضا...

فالراغب عنکم مارق و اللازم لکم لاحق... من والکم فقد والی الله و من عاداکم فقد عادی الله... من اتاکم نجی و من لم یاتکم هلک .

الی الله تدعون و علیه تدلون و به تومنون و له تسلمون و بامرہ تعلمون و الی سبیلہ ترشدون و بقوله تحکمون... و عندکم ما نزلت به رسله و هبطت به ملائکة و الی اخیک بعث الروح الامین... .

بموالاتکم علمنا الله معالم دیننا و اصلح ما کان فسد من دنیانا...»^۱

دروود بر شما ای خاندان نبوت... و جایگاه فرود آمدن وحی الهی... و گنجوران دانش... و حاملان کتاب خدا و جانشینان رسولش... و راهنمایان به سوی موجبات خشنودی خدا... و آشکار کنندگان امر و نهی او...!

خداوند شما را برای جانشینی در زمینش پسندید تا که حجت های او باشید بر مخلوقاتش ، و یاورانی برای دینش... و گنجورانی برای دانشش و امانتداران حکمتش... و نشانه هایی برای بندگانش... .

در راه خداوند آن طور که باید جهاد کردید تا دعوت حق آشکار گردید، و واجبات او را بیان داشتید، و حدود و مقرراتش را برپا نمودید، و دستورات و احکامش را منتشر ساختید و سنت و روش او را مقرر داشتید. و در آن در راه رضای او قدم برداشتید...

پس آن کس که از شما روی گرداند از دین خارج شود، و آنکه با شما همراه شود به حق رسد... هرکس که شما را دوست بدارد ، خدا را دوست داشته ، و هرکسی که شما را دشمن

^۱ مفاتیح الجنان، باب سوم.

بدارد ، خدا را دشمن دشته است... هرکس که به خدمت شما رسد نجات یابد، و آن کس که نیاید هلاک شود. شما مردم را به سوی خدا می خوانید و به او راهنمایی می کنید ، و به او ایمان دارید ، و تسلیم او هستید ، و به دستوراتش عمل می کنید ، و مردم را به راه او ارشاد می کنید ، و به گفته او حکم می کنید ... و نزد شماست آنچه که بر پیامبرش فرود آمده و فرشتگانش به زمین آورده ، و بر برادرت (پیامبرخاتم) روح الامین نازل گردید.

با دوستی شما خداوند دستورات دینمان را به ما یاد داد، و آنچه را که از دنیای ما تباه شده بود، اصلاح فرمود...».

سیره امام حسن مجتبی

مقدمه

برای درک و فهم اسرار صلح امام حسن با معاویه و حکمت آن ، ابتدا باید شرایط زمانی و مکانی و اوضاع اجتماعی پیش از صلح را بررسی نماییم ، تاموضوع مورد نزاع و دیدگاه طرفین برای ما روشن گردد. سپس چگونگی شکل گیری صلح و حکمت و مقتضیات آن را بررسی و تحلیل نماییم ، و چون مهم ترین مسئله از دید امام مجتبی به یقین ، اسلام و حفظ آن از تحریف بوده ، لذا در ابتدا به تعریف اسلام می پردازیم و آنگاه ، به تحریف اسلام و چگونگی آن در این دوره تاریخی به اجمال اشاره می کنیم و به دنبال آن ، به شرایط و موجباتی که به صلح منجر شد، می پردازیم.

الف:اسلام

اصول و کلیات اسلام که شامل : عقاید ، احکام و معارف اسلامی است، در قرآن کریم ، به اجمال آمده است؛ ولی شرح و توضیح و تفسیر و بیان آن را از احادیث پیامبر بگیریم، چنان که عینیت و تجسم آن هم از سیره آن حضرت و سایر معصومان معلوم میشود.

ب: تحریف و منع از روایات حدیث پیامبر

چنان که در بحث های درباره « نقش ائمه در احیای دین» بیان داشتیم ، شریعت آسمانی در امت های گذشته ، به وسیله متکبران و زورمندان هر امتی تحریف می شد و آنان ، هرچه از شریعت ، از جمله مواردی از کتاب های آسمانی را مخالف هوای نفس و امیال خود می دیدند، کتمان و تحریف می کردند؛ اما چون مشیت خدای سبحان برآن بوده تا قرآن کریم از دستبرد توطئه و تحریف ، مصون و محفوظ ماند، اصول شریعت خاتم الانبیا در قرآن کریم قرارداد و نبوت و رسالت به این شریعت ، ختم می گردید، لذا مواردی که مخالف هوای نفس و خواسته دل زورمندان این امت بوده ، در قرآن نیامده ، بلکه در احادیث پیامبر خدا آمده است؛ یعنی احادیث پیامبر نیز وحی خداست؛ ولی بر زبان پیامبر خدا، نه با لفظ قرآنی.

برای نمونه ، این معنا را در روایت عبدالله بن عمرو عاص^۱ می یابیم . او می گوید: قریش مرا از نوشتن حدیث پیامبر خدا نهی می کردند و گفتند : تو هر چه را پیامبری گوید می

^۱ عبد الله بن عمرو بن عاص قریشی سهمی، در سال ۶۳ یا ۶۵ در مکه وفات کرد. شرح حال او در اسد الغایة (ج ۳ ص ۲۳) ، سیر اعلام النبلاء (ج ۳ ص ۵۶) و تهذیب التهذیب (ج ۵ ص ۳۳۷) آمده است.

نویسی! پیامبر خدا هم انسانی مانند دیگران بود. در حال خشنودی و غضب سخن می گفت و این گونه سخنان، اعتباری ندارد!^۱

این گونه برخورد با حدیث پیامبر تا آنجا استمرار می یابد که خلیفه دوم می گوید: «حسبنا کتاب الله»؛^۲ یعنی ما نیازی به حدیث پیامبر خدا نداریم و خلیفه اول، پس از بیعت و استقرار حکومت می گوید: از پیامبر خدا، حدیث رواین نکنید و هر که از شما چیزی پرسید، بگویند: کتاب خدا در میان ما و شما هست. حلالش را حلال بدانید و حرامش را حرام.^۳

این...بدان جا رسید که خلیفه دوم، عمر، دستور داد همه احادیثی را که صحابیان نوشته بودند، جمع کردند و در آتش انداخته، و سوزاندند.^۴ پس از آن نیز به هریک از صحابیان که از مدینه به دیگر شهرها می رفتند، می گفتند که نباید حدیثی از پیامبر خدا روایت کنند و هنگامی که سه نفر از آنها دستورش را نادیده گرفتند و برای مردم از پیامبر خدا حدیث نقل کردند، آنان را به مدینه احضار کرد و از سفر به دیگر بلاد اسلامی بازداشت.^۵

عمر، همچنین پرسش درباره تفسیر قرآن، جز آیات احکام را ممنوع و یکی از اشراف قبیله تمیم به نام صبیغ بن عسل را که از تفسیر آیه (و الذاریات ذروا) پرسیده بود، به مدینه فرا

^۱ سنن دارمی، ج ۱ ص ۱۲۵ (باب من رخص فی الكتابه من المقدمه)؛ سنن ابی داوود، ج ۲ ص ۱۲۶؛ مسند احمد، ج ۲ ص ۱۶۲، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۱۵؛ مستدرک حاکم، ج ۱ ص ۱۰۵-۱۰۶؛ جامع بیان العلم، ابن عبد البر، ج ۱ ص ۸۵

^۲ صحیح بخاری: ج ۱ ص ۲۲-۲۳.

^۳ تذکره الحفاظ، ج ۱ ص ۲-۳ (شرح حال ابوبکر).

^۴ الطبقات الكبرى، ج ۵ ص ۱۴۰ (شرح حال فاسم بن زید بن ابی بکر).

^۵ کنز العمال، ج ۱ ص ۴۸۵۶ و ج ۲ ص ۱۰، ج ۱ ص ۱۸۰، ج ۱ ص ۱۳۹۸؛ منتخب کنز العمال: ج ۴ ص ۶۲.

هنگامی که پیامبر به دستور الهی بین مسلمانان در مدینه پیمان برادری برقرار ساخت، بین عبد الرحمن عوف قریشی و عثمان، پیمان برادری بست. خلیفه دوم، عمر نیز او را در شورای شش نفره برای تعیین خلیفه گذاشت و او با عثمان بیعت نمود. عبدالرحمان در سال ۳۱ یا ۳۲ هجری در مدینه وفات کرد. صاحبان صحاح، ۶۵ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حال او در جوامع السیره ص ۲۷۹ و عبدالله بن سبأ ج ۱ آمده است. و عبدالله بن حذیفه، شرح حال او را نیافتیم. شاید عبدالله بن حذافه قریشی باشد که از پیش گامان مهاجر بود و در زمان خلافت عثمان در مصر وفات کرد (تقریب التهذیب، ج ۱ ص ۴۰۹).

و ابو درداء عویم یا عامر بن مالک انصاری، پس از هجرت اسلام آورد و در غزه خندق و بعد از آن، حضور داشت و پیامبر خدا میان او و سلمان، پیمان برادری بست. وی در زمان عثمان، قاضی دمشق شد و در سال ۳۲ یا ۳۳ هجری وفات کرد. صاحبان صحاح، ۷۹ حدیث از او روایت کرده اند. شرح حال وی در اسد الغابة (ج ۵ ص ۱۵۹-۱۶۰ و ص ۱۸۷-۱۸۸) و جوامع السیره ص ۲۷۷ آمده است.

و عقبه بن عامر دو نفرند: عقبه بن عامر جهنی که صاحبان صحاح، ۵۵ حدیث از او روایت کرده اند، و دیگری، عقبه بن عامر انصاری سلمی (ر.ک به اسد الغابة: ج ۳ ص ۴۱۷؛ جوامع السیره: ص ۱۷۹).

خواند و آن قدر برسر و بدن او زد تا خون جاری شد و پس از بهبود ، دوباره یکصد بر او نواخت و تبعیدش کرد.^۱

خلیفه دوم ، همچنین به افرادی که به عنوان کارگزار خود به شهرها می فرستاد ، چنین سفارش می کرد : در شهری که وارد می شوید ، از روایت حدیث پیامبر خودداری کنید و فقط ، قرآن بخوانید و از قرآن بگویید.

او حتی قرآنی را که یکی از صحابه به همراه با تفسیرش از حدیث پیامبر در دست داشت ، از او گرفت و با قیچی ، تفسیر را از آن جدا کرد!^۲

ج: نقش علمای یهود و نصارا

۱. کعب الاحبار.^۳ وی ، بزرگ علمای یهود در یمن بود و هنگامی که مسلمانان ، شام را فتح کردند ، به قصد رفتن به شام و سکونت در جوار بیت المقدس ، حرکت کرد؛ اما خلیفه دوم ، او را در مدینه نگه داشت. او در زمان خلافت عمر و عثمان ، از مفسران قرآن بود و مردم ، تفسیر قرآن را از او می پرسیدند!

^۱ ترجمه بمصورة مخطوطة ابن عساکر (۱/۸ ، ۱۱۶-آ ۱۱۱۸)؟؟؟؟؛ سنن دارمی ج: ۵۴-۵۶ ، تفسیر ابن کثیر ج ۴ ص ۲۳۱-۲۳۲ ، الدر المنثور ج ۶ ص ۶۱ - ۶۲ مراجعه شود .

^۲ مشروح این داستان ها در جلد دوم القرآن الکریم و روایة المدرستین (ج ۲ ص ۴۰۸-۴۴۸) آمده است.

^۳ ابو اسحاق کعب بن ماتع ، ملقب به کعب الاحبار یا کعب الحبر ، اصلا یهودی بود و از بزرگان علمای یهود به شمار می رفت (الطبقات الکبری ج ۷، ق ۲، ص ۱۵۶). وی در زمان ابوبکر ، در یمن اسلام آورد. سپس به هنگام خلافت عمر ، به مدینه آمد تا از آنجا به بیت المقدس برود و در آنجا ساکن شود ؛ اما به اصرار عمر در مدینه ماند. او همیشه از تورات به عنوان « کتاب خدا» نام می برد ، با این که بنا به صریح قرآن کریم (بقره ، آیه ۷۵ و ۱۵۹)، تورات ، تحریف شده و دیگر کتاب آسمانی خالص نبود . در زمان عثمان ، وقتی که کار حکومت دگرگون شد ، کعب از مدینه به شام رفت و به معاویه پیوست .

کعب الاحبار ، کوششی تام داشت تا اخبار یهود را در میان مسلمانان ، منتشر نماید و متأسفانه ، در این کار موفق شد و روغ های وی درباره مدح و ثنای اهل کتاب و قبله آنها بیت المقدس و تفسیر قرآن کریم ، به کتب تفسیر ، حدیث و تاریخ اسلامی ، مانند تفسیرطبری ، تفسیر الدر المنثور سیوطی ، تفسیر القرطبی، تاریخ ابن کثیر، راه یافت . کعب شاگردانی هم تربیت کرد تا در انتشار دین یهود او را یاری دهند که از جمله این شاگردان ، عبدالله بن عمروبن عاص و ابوهریره دوسی هستند . عمر ، عثمان و معاویه در ترویج کتب کعب ، بسیار کوشیدند و بدین منظور ، پیوسته از او در زمینه مبدا خلق و فضایای معاد و تفسیر قرآن ، سؤال می کردند . کعب ، در سال ۳۵ هجری در ۱۰۴ سالگی در شام وفات یافت (برای آشنایی تفصیلی با کعب الاحبار، روک به نقش ائمه در احیای دین ، ج ۶ ص ۱۰۳-۱۲۲) .

۲. تمیم داری^۱. وی ، راهب نصارا بود و در زمان پیامبر اکرم ، دزدی کرد. پیامبر به او فرمود : « اسلام بیاور؛ زیرا اسلام ، گذشته را می پوشاند. او هم اسلام آورد و از بریده شدن دستش به شب دزدی خلاص شد. وی بعد ها سخنگوی رسمی دربار خلافت شد و روزهای جمعه ، به دستور عمر ، قبل از خطبه های نماز جمعه ، سخنرانی می کرد . این منصب در زمان عثمان ، توسعه یافت و به هفته ای دو روز تبدیل شد. از مجموع آنچه گذشت به این نتیجه می رسیم که در زمان خلفای سه گانه ، احادیث پیامبر ، یعنی شرح و بیان قرآن و اسلام ، نباید روایت می شد؛ زیرا در آنها چیز هایی بود که ناخوشایند سلطه حاکم نبود. این دستور به اندازه ای گسترده و نافذ شد که در مقدمه سنن دارمی ، از شخصی روایت شده که گفت : با سعد وقاص ، صحابی پیامبر خدا ، از مدینه و مکه و در

^۱ ابو رقیه تمیم بن اوس بن خارجه داری ، اصلا نصرانی بود. او در سال نهم از هجرت ، به مدینه آمد و مسلمان شد (صحیح مسلم : ج ۸ ص ۲۰۴). گفته شده که او راهب اهل فلسطین و عابد مردم آنجا بود (الاصابه فی تمییز الصحابة : ج ۱ ص ۱۸۶ ش ۸۲۷) و از علما و دانایان به تورات و انجیل به شمار می رفت (تهذیب التهذیب : ج ۱ ص ۵۱۱). بنا به روایت صحیح بخاری (ج ۴ ص ۱۳ و ۱۴ ، چ عبدالحمید) ، سبب مسلمان شدن تمیم داری آن بود که به هنگام سفری تجاری ، با عدی بن بدهاء و مردی از بنی سهم ، همراه می شود و در راه ، مرد سهمی در می گذرد و اموالش را به این دو می سپارد تا به خانواده اش باز گرداند و صورت اموال خود را نیز دور از چشم آن دو ، در میان کالاهایش می گذارد. آن دو خیانت می کنند و بهترین اموال مرد سهمی و از جمله جام نقره ای طلا کاری شده ای را که سیصد مثقال طلا در آن به کار رفته بود ، برای خود برمی دارند . ورثه مرد سهمی متوجه دزدی نها می شوند؛ اما آنها به دروغ در حضور پیامبر قسم می خورند که از این امر ، بی خبرند. سرانجام ، حقیقت آشکار می گردد و آیات ۱۰۶ و ۱۰۷ سوره مائده در قدح تمیم داری و عدی بن بدهاء نازل می شود و آنها به خیانت خویش ، اعتراف می کنند. پیامبر نیز حکم کرد که آن دو باید جام طلا یا پول آن را به ورثه مرد سهمی بازگردانند. سپس به تمیم داری فرمود: « وای بر تو تمیم ! اسلام بیاور تا خداوند از تو در گذرد ». بدئین ترتیب ، تمیم ، مسلمان می شود.

در عصر خلافت عمر بن خطاب ، تمیم داری مورد بزرگداشت ویژه وی قرار گرفت. عمر او را « خیر اهل مدینه؛ بهترین فرد مدینه » (الاصابه : ج ۳ ص ۴۷۳ چ ۱۳۸۵ ، قاهره) و « بهترین مؤمن » (سیر اعلام النبلاء : ج ۲ ص ۴۴۶ ، چ بیروت ، ۱۴۰۱ ق) نامیده و بدون ماموریت داد که در روز جمعه هر هفته ، به عنوان خطیب قبل از نماز جمعه ، برای مسلمانان مدینه ، سخنرانی کند.

در زمان حکومت عثمان ، تمیم داری موظف شد تا هفته ای دو روز به این کار پردازد (تهذیب تاریخ ابن عساکر : ج ۳ ص ۳۶۰).

خلیفه دوم ، تمیم داری را به اهل بدر ملحق کرد و او را در کنار پیش گامان و بزرگان اسلام قرار گرفت و پنج هزار درهم از بیت المال به او اختصاص یافت (فتوح البلدان : ص ۵۵۶ ، چ مصر).

هنگامی که عمر دستور داد تا نماز های مستحب و نافله ماه های رمضان به خوانده شود (سال ۱۴ ق) ، دو نفر را به امام جماعت منصوب داشت که یکی از آنها تمیم داری بود. او با لباسی که به هزار درهم خریده بود ، به نماز حاضر شد و بر مسلمانان ، امامت می کرد (تاریخ دمشق ، ابن عساکر : ج ۱ ص ۴۷۹). تمیم داری تا پایان خلافت عثمان در مدینه بود و به نشر اسرائیلیات می پرداخت. وی پس از قتل عثمان به شام فرار کرد و در سال چهل هجری در آنجا از دنیا رفت (برای آشنایی بیشتر با تمیم داری ، ر.ک به نقش ائمه در احیای دین : ج ۶ ص ۸۳ - ۹۹).

بازگشت از مکه تا مدینه هم سفر بودم؛ ولی یک بار هم از او نشنیدم که بگوید: «پیامبر خدا چنین فرمود»، در حالی که مناسک حج را می باید از حدیث پیامبر می گرفتند.^۱

وباز در همان کتاب آمده: کسی که با عبدالله بن عمر، دوست بوده و دو سال را با

وی سپری کرده است، یک بار از او شنیده که بگوید: «پیامبر خدا، چنین فرموده!»^۲

حال، با توجه به منع روایت حدیث از پیامبر و محصور شدن احادیث ایشان در مدینه، بدیهی است که حدیث، به تدریج از اذهان پاک شده، از میان برود و سخنان کسانی چون کعب الاحبار و تمیم داری و شاگردانش مانند ابو هریره، در مدینه منتشر گردد؛ لیکن چنان که در جزء چهاردهم نقش ائمه بیان داشتیم، حکومت چند ساله امیر مؤمنان در کوفه، مسیر انحراف را متوقف کرد؛ زیرا آن حضرت، علاوه بر آن که شخصا به نشر احادیث پیامبر اکرم پرداخت، با تشیج و ترغیب دیگر صحابیان رسول خدا - که بیش از ششصد نفرشان در کوفه و در رکاب او بودند - دامنه این کار را گسترش داد و همه آنان را به نشر حدیث پیامبر خدا و داشت و بدین وسیله، شریعت اسلام را دوباره از کوفه به گوش مردم رسانید و آن را تبلیغ کرد. شاید علت اینکه خداوند، علی را در آیه مباحله، نفس پیامبر خوانده، به همین دلیل باشد، آن جا که می فرماید:

(فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ).^۳

بگو: بیایید تا ما و شما، پسرانمان و زنانمان و نفس هایمان را بخوانیم.^۴

یعنی علی در امر تبلیغ، نفس رسول داست و اگر چنین تبلیغی در زمان حکومت او صورت نمی گرفت و تبلیغ دوباره شریعت اسلام توسط امام علی صورت نمی گرفت (که بعضی از آنها را در نهج البلاغه می بینیم و سید رضی هم، چنان که مسعودی می گوید، همه خطبه ها را جمع نکرده است)،^۵ شاید بشر نیاز مند آن بود تا پیامبر جدیدی دوباره به تبلیغ اسلام پردازد!

^۱ سنن دارمی: ج ۱ ص ۸۴ - ۸۵ (باب: من هاب الفتیا بکتاب العلم).

^۲ همان جا.

^۳ سوره آل عمران: ۶۱.

^۴ الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۵ ص ۵۳ - ۵۴ (طبع السعاده): امتاع الاسماع: المقیریزی، ص ۵۰۲؛ العاقب و السید من رؤساء النصارى النجران (طبع قارة، ۱۹۴۱م).

^۵ ر.ک: معالم نهج البلاغه، السید عبد الزهراء الحسینی، ص ۱۹ - ۲۸) مؤسسة نشر الاعلمی، ۱۳۹۵ق).

د. دوران امام علی

هنگامی که امیر المؤمنان به حکومت رسید ، عده بسیاری از صحابیان ، شامل بیش از هفتصد نفر از تربیت شرکان پیامبر اکرم، در رکاب امام علی به کوفه آمدند و در جنگ های جمل و صفین ، در کنار آن حضرت جنگیدند . امام علی همه آنان را به روایت حدیث پیامبر فراخواند و چنان شد که کوفه ، جای مدینه را گرفت و پایتخت علمی اسلام شد که تا به امروز هم مرکزیت خود را حفظ کرده است.^۲ همچنین ، تشیع از کوفه به ایران وارد شد.

امام علی علاوه بر تشجیع و ترغیب صحابیان ، خود نیز به منبر می رفت و خطبه می خواند و با عباراتی چون : « سلونی قبل ان تفقدون؛ از من بپرسید ، پیش از آن که مرا از دست بدهید ،» به نشر حدیث می پرداخت.

آری! علی در کوفه ، احادیث پیامبر را بیان می کرد و احکام دین را انتشار می داد، چنان که اصل ظریف را که از مدارک معتبر فقهی است ، برای کار گزاران خودنوشت و ارسال داشت. خطبه های موجود در نهج البلاغه که به دست ما رسیده و بنا بر اظهار گردآورنده آن ، سید رضی ، تلخیص و گزیده بیانات آن حضرت است ، از آثار و برکات آندوره است. مسعودی ، مورخ مشهوری که حدود یک قرن پس از سید رضی می زیسته ، می گوید : در زمان ما (یعنی نیمه اول قرن چهارم) ، مردم حدود ۴۲۰ خطبه از علی در دست دارند ، درحالی که آنچه در نهج البلاغه آمده ، چون مختصر شده ، شامل کمتر از دویست و پنجاه خطبه است.^۳

امام علی کوفه را پایتخت علمی جهان اسلام قرارداد و احادیث پیامبر را در کوفه به وسیله صحابیان پیامبر ، منتشر نمود و مدینه ، شهری که اسلام از آنجا گسترش یافته بود، از دانش و دانشمندان دینی خالی شد. دلیل این سخن ، کتاب الموطا مالک بن انس ، یکی از ائمه چهار گانه مکتب خلفا است. او با اینکه در آن زمان در مدینه بوده ، آنچه را در کتاب فقهی اش الموطا گرد آورد، چیز قابل توجهی نیست و شامل تعداد کمی از احادیث پیامبر خدا و فتاوی خلفا ، صحابیان ، تابعیان و تابعیان تابعیان است و از عقاید و تفسیر پیامبر و احکام ، چیز قابل توجهی ندارد. چرا؟ چون مدینه از علم و اصل علم خالی شده و چیزی در آن باقی نمانده بود. همه عالمیان دینی در کوفه و در نزد یاران و شاگردان تربیت شده پیامبر خدا و علی بودند ؛ در نزد رشید هجری ها ، میثم تمارها ، حجر بن عدی ها ، عمرو بن حمق خزاعی ها و کمیل بن

^۱ ر.ک: معالم المدرستین : ج ۱ ص ۵۴۶ (فصل : مناشده و سوگند دادن) .

^۲ امروزه ، حوزه علمیه نجف، به جای کوفه ، به نشر شریعت پیامبر می پردازد.

^۳ مروج الذهب: ج ۲ ص ۴۱۹ (چ اول ، بیروت ، دار الاندلس ، ۱۹۶۵ م) .

زیاد ها . اصحاب امام و اصحاب باقی مانده پیامبر در کوفه نشر اسلام و بیان حدیث و سیره پیامبر اکرم پرداختند تا این که امام به شهادت رسید و مردم با امام حسن بیعت کردند.

ه. شهادت امام علی

پس از شهادت امام علی ، که دوره خلافت او دوره شکوفایی و گسترش مجدد اسلام ناب محمدی بود، مسئولیت نشر اسلام و تبلیغ آن ، همراه با نشر حدیث پیامبر و حفظ پایگاه علمی اسلامی در کوفه ، بر دوش امام حسن مجتبی قرار گرفت و شرایط بسیار دشواری حاکم بود، به گونه ای که اسلام و تشیع در مخاطره قرار گرفته بود. پس این میراث گران بها را امام حسن باید به وجه احسن نگهداری نمی نمود.

از طرف دیگر ، پس از کشته شدن عثمان ، مخالفان امام علی بویژه ام المؤمنین عایشه ، با تبلیغات گسترده و گم راه کننده ، مردم را به اشتباه انداختند و کسی چون عایشه که در صف مقدم مبارزه با عثمان بود و قبل از آن می گفت: «اقتلوا نعثلاً فقد کفراً^۱، این یهودی (عثمان) را بکشید که کافر شده است»، و طلحه که آب را بر روی عثمان بسته بود، طرفدار عثمان شدند و مردم را به شورش علیه امام فراخواندند و آن حضرت را در کشتن عثمان ، نقشی نداشت و می کوشید تا این گونه کشته نشود و در موقع در مدینه اتفاق افتاده بود و مردم دیگر شهر ها چیزی از آن نمی دانستند. بدین خاطر ، تبلیغات کار خودش را کرد و با این عنوان که علی ، قاتل خلیفه مظلوم عثمان است! جنگ جمل را به راه انداختند و تعداد بسیاری از مسلمانان را به کشتن دادند .

هنوز زخم جنگ جمل و کینه های برخاسته از آن، التیام نیافته بود که معاویه ، پیراهن عثمان را علم کرد. او در مشجد شام، پیراهن خونین خلیفه مقتول را بر منبر مشجد پهن کرده بود و برای تحریک مردم ، این آیه را تلاوت می کرد:

(وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا).^۳

هرکس مظلوم کشته شد ، ما به ولی او سلطه (حق قصاص) دادیم.

^۱ نعثل در زمان عثمان ، یک یهودی ریش بلند بوده که عایشه عثمان را به او تشبیه می کرده است.

^۲ تاریخ طبری : ج ۴ ص ۴۷۷ ، الفتوح : ج ۱ ص ۱۵۵ ، الکامل فی تاریخ : ج ۳ ص ۸۷ ، شرح نهج البلاغه : ج ۲ ص ۷۷ . ر.ک : نقش عایشه در تاریخ اسلام : ج ۱ ص ۲۵۷ (بخش چهارم : فتوای تاریخی عایشه) .
^۳ سوره اسراء : ۳۳ .

حال، اهل شام چه میدانستند که قضیه چیست و خلیفه عثمان ، چگونه کشته شده است. معاویه با این ترفند خود، جنگ صفین را به راه انداخت و با همین بهانه ، سپاهیان را به اطراف می فرستاد تا مسلمانان تحت حکومت امام علی را بکشند و غارت کنند، چنان که بسر بن ارضیات را از مسیر مدینه و مکه به یمن فرستاد و او در یک رفت و برگشت ، در حدود سی هزار نفر از مسلمانان را از دم تیغ گذرانید و تمام آنان را هم به اسم کشتگان عثمان می کشت.^۱ پس امام مجتبی بعد از شهادت پدرش با دو مسئله مهم روبه رو بود:

۱. نگهداری صحابیان پیامبر خدا و یاران پدرش که حاملان اسلام و حافظان و حامیان آن بودند؛

۲. راه چاره ای برای جلوگیری از نفرین امام علی به این بهانه که کشته عثمان است، ارائه کند.

و. حکومت امام حسن

پس از شهادت امام علی و بیعت مردم با امام حسن ، یک سری مکاتبات بین امام حسن و معاویه صورت گرفت که منجر به بسیج شدن لشکر امام حسن و لشکر معاویه برای رویارویی شد به برخی از آن نامه ها را در ذیل می آوریم:

امام حسن نامه ای به معاویه نوشت و به وسیله جندب بن عبدالله ازدی برای او فرستاد: « بسم الله الرحمن الرحيم . این ، نامه ای است از بنده خدا حسن بن علی ، امیر المومنان ، به سوی معاویه بن ابی سفیان. سلام برتو! خداوندی را سپاس کنم که معبودی جز او نیست، و بعد ، همانا خدای تعالی ، محمد را برای عالمیان رحمتی قرار داده و بر مومنان ، متی نهاده و او را به سوی همگی مردم فرستاده است (لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ)^۲ تا آن کس را که زنده است ، بترساند و سختی و عذاب ، کافران را فرو خواهد گرفت.)

او نیز رسالت های خداوند را ابلاغ فرمود و به امر پروردگار، قیام نمود تا آن گاه که خداوند ، جانش را گرفت، در حالی که هیچ گونه تقصیر و سستی در انجام رساندن کار و ماموریت الهی نکرده بود، و تا اینکه خداوند ، به وسیله او حق را آشکار کرد و شرک و بت پرستی را از میان برد و مومنان را به وسیله او یاری فرمود و عرب را به سبب او عزیز کرد و

^۱ تاریخ طبری : ج ۲ ص ۱۲-۱۶ (طبع اروپا) ، الکامل فی تاریخ : ج ۳ ص ۱۶۵ ، الاغانی ج ۱۵ ص ۴۵ (طبع سیاسی) ، الجمهرة : ص ۳۹۱-۳۹۲ ، اسد الغابة : ج ۳ ص ۳۴۰ . نیز ر.ک: نقش عایشه در تاریخ اسلام : ج ۳ ص ۱۱۱-۱۱۷ .
^۲ سوره یس: ۷۰.

قریشی را شرافتی ویژه بخشید که فرمود: « و انه لذكر لك و وائنه لذكر لك و لقومك ؛ آن ، یاد آوری است برای تو و قومت ».^۱

چون آن جناب از دنیا رفت ، عرب درباره زمامداری اختلاف کردند . قریش گفتند : ما فامیل و خانواده و دوستان اویم و دیگران را جایز نیست که درباره زمامداری و حقی که حضرت محمد در میان مردم داشت ، با ما به نزاع و ستیزه برخیزند. عرب دیدند که سخن قریش ، صحیح است و در مقابل سایرین که با آنان به نزاع برخاستند ، حق به جانب ایشان است. از این رو ، به فرمان آنان گوش دادند و در برابرشان تسلیم شدند . پس از این کار بدین صورت خاتمه یافت ، ما نیز همان سخنی را به قریش گفتیم که آنها به سایر اعراب گفته بودند؛ یعنی به همان دلیل که قریش ، خود را سزاوارتر به جانشینی و زمامداری پس از رسول خدا می دانستند ، ما نیز به همان دلیل ، خود را از سایر قریش ، بدان منصب ، سزاوارتر می دانستیم ؛ زیرا ما از همه کس به آن حضرت ، نزدیک تر بودیم. ولی قریش ، چنان که مردم با آنها از روی انصاف رفتار کرده بودند ، به انصاف رفتار نکردند ، با این که قریش ، به وسیله همین انصاف مردم بود که به حیازدت این مقام ، نائل آمدند ؛ ولی هنگامی که ما خاندان رسول خدا و نزدیکانش با آنان احتجاج کردیم و از ایشان خواستیم که انصاف دهند ، ما را از نزد خویش راندند و دسته جمعی برای ظلم و سرکوبی ما اقدام نمودند و دشمنی خود را با ما اظهار کردند. بازگشت همه به سوی خداست و در پیشگاه با عظمتش ، داد خواهی خواهیم نمود ، و او بزرگواری و نیکو یادآوری خواهد بود.

و ما به راستی از کسانی که در ربودن حق ما بر ما یورش بردند و خلافت پیامبر را که مسلماً حق ماست ، از چنگ ما ربودند ، در شگفتیم. ما به خاطر اینکه دیدیم اگر در گرفتن حق خویش با ایشان منازعه کنیم ، ممکن است منافقان و سایر احزاب مخالف دین ، وسیله ای برای خرابکاری و رخنه در دین به دست آورند و نیت های فاسد خویش را عملی سازند ، دم فرو بسته ، سکوت اختیار کردیم ؛ ولی امروز ، ای معاویه ! به راستی جای شگفت است که تو به کاری دست زده ای که به هیچ وجه ، شایستگی آن را نداری ؛ زیرا نه به فضیلتی در دین ، معرفی و نه در اسلام ، دارای اثری پسندیده هستی . تو فرزند دسته ای از احزاب هستی که در جنگ احزاب به جنگ با رسول خدا آمدند و پسر دشمن ترین قریش نسبت به پیامبر خدا هستی ؛ ولی بدان که خداوند ، تو را ناامید خواهد گردانید و به زودی ، به سوی او باز خواهی گشت

و آن گاه ، خواهی دانست که فرجام نیکوی آن سرا ، از آن کیست. به خدا سوگند ، به زودی پروردگار خویش را دیدار خواهی کرد و تو رابه کردار زشتت ، کیفر خواهد داد، و خداوند ، هیچ گاه نسبت به بندگان ، ستمکار نخواهد بود.

همانا پدرم علی - که رضوان خدا بر او باد - روز رحلت ، و نیز روزی که به پیروی آیین اسلام مفتخر گردید، و روزی که در قیامت برانگیخته شود ، در همه حال - رحمت خدا بر او باد - همین که از دنیا رفت ، امر خلافت را مسلمانان پس از خود ، به من واگذار کرد و من ، از خداوند می خواهم که در این دنیای ناپایدار ، چیزی که موجب نقصان نعمت های آخرتش گردد، به ما ندهد و بدانچه بر ما عنایت کرده ، چیزی نیفزاید.

این که من اقدام به نامه نگاری برای تو کردم ، بدان که چیزی مرا وادار بدان نکرد، جز اینکه میان خود و خدای سبحان ، درباره تو عذری داشته باشم ، و این را بدان که اگر دست از مخالفت با من برداری، بهره و نصیب بزرگی خواهی داشت و مصلحت مسلمانان نیز مراعات شده است.

از این رو، من به تو پیشنهاد می کنم که بیش از این ، در ماندن در باطل خویش ، اصرار موزی و دست، باز داری و مانند سایر مردم که به امن بیعت کرده اند ، تو نیز بیعت کنی ؛ زیرا تو خود می دانی که من، در پیشگاه خدا وهرمرد دانا و نیکوکاری ، به امر خلافت، شایسته تر از تو هستم . از خدا بترس و ستمکاری مکن و بدین وسیله ، خون مسلمانان را حفظ نما؛ چرا که به خدا سوگند ، برای تو در روز ملاقات پروردگارت ، سودی بیش از این خون هایی که ریخته ، نخواهد داشت.

پس ، راه مسالمت پیش گیر و سر تسلیم فرود آور و درباره خلافت با کسی که شایستگی آن را دارد و از تو سزاوارتر است ، ستیزه مجوی تا بدین وسیله ، خداوند ، آتش جنگ و اختلاف را فرونشاند و تیرگی برداشته گردد و وحدت کلمه ، پیدا شود و میانه مردمان ، اصلاح و سازش نداری، ناچار با مسلمانان و لشکر بسیاربه سوی تو کوچ می کنم و با تو مخاصمه و پیکار خواهم کرد تا خداوند ، میان ما حکم فرماید، و او بهترین داوران است».

معاویه در پاسخ امام حسن نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این، نامه ای است از بنده خدا ، امیر المؤمنان ، به حسن بن علی. پس از سلام و حمد پروردگار بی همتا، نامه ات رسید. جریان فضیلت رسول خدا را که متذکر شده بودی ، دانستم، و به راستی که او در فضیلت ، از تمامی گذشتگان و آیندگان ، از قدیم و جدید ، و وچک و بزرگ ، برتر و والاتر است ، زیرا به خدا سوگند ، دین خدا را تبلیغ فرمود و

آنچه مامور رساندنش بود، به مردم رسانید و برای آنها خیر خواهی نمود و راهنمایی فرمود، تا بدان جا که خداوند، به وسیله او مردمان را از هلاکت، نجات داد و از گمراهی رهانید و از ضلالت به سوی هدایت، راهنمایی فرمود. خداوند، بهترین پاداشی را که پیامبری از امتش می بیند، بدو عطا فرماید، و درود خدا بر او باد، در روزی که به دنیا آمد و در روزی که چشم از این جهان فرو بست، و روز رستاخیز که برانگیخته خواهد گشت!

و اما درباره وفات پیامبر و نزاع مسلمانان درباره خلافت پس از او که متذکر شده بودی، از سخنان به صراحت برمی آید که کسانی مانند لبوبکر صدیق، عمر فاروق، ابو عبیده امین و سایر اطرافیان و صحابیان و مردمان شایسته مهاجر و انصار را در این باره متهم ساخته ای، و من از چون تویی، این اتهامات را خوش نداشتم؛ زیرا مردی هستی که در نزد ما و همه مردم، به نیکی معروفی و هرگز متهم و گناهکار و بدسرشت، شمرده نشده ای، و من دوست داشتم که سخنان و گفتارت، محکم و نیکو باشد. همانا در آن هنگامی که این امت پس از پیامبر گرامی خود، درباره خلافت و جانشینی او اختلاف کردند، فضیلت و برتری شما را از یاد نبرده و سوابق درخشان و نزدیکی با رسول خدا و مقامتان را در اسلام، فراموش نکرده بودند؛ ولی امت، چنین اصلاح دانستند که امر خلافت را به قریش واگذارند و این، بدان جهت بود که قریش با پیامبر اسلام، نسبت نزدیکی داشتند. آن گاه، مردمان شایسته و بزرگان قریش، انصار و دیگران، چنین صلاح دانستند که کار خلافت را به کسی از قریش واگذارند که سابقه اش در اسلام، از دیگران بیشتر باشد و نسبت به احکام خدا، از دیگران دانا تر و نزد او محبوب تر بوده، درباره امور مربوط با نیرومندتر باشد، و برای این منظور، ابوبکر راتعیین کردند و این، رای بود که مردمان خردمند و دیندار و با فضیلت و ناظرترین در کار امت، آن را تصویب کردند. همین سبب شد که دل شما از آنان رنجیده شود و آنان را متهم سازید، در صورتی که هیچ گونه اتهامی نداشتند و به هیچ وجه، خطاکار نبودند، و اگر مسلمانان در آن روز، در میان کسی را بهتر از او سراغ داشتند که با وجود آن کس، از وی بی نیاز گردند و مانند ابوبکر از حریم اسلام، دفاع کند، دست از او باز نمی داشتند و غیر از او اختیار نمی کردند. آنچه ایشان رفتار کردند، به واسطه صلاح دیدی بود که برای اسلام و مسلمین کردند، خدایشان پاداش نیک دهد!

و اما موضوع صلحی که مرا بدان خوانده ای، دانستم و باید بگویم وضع من و شخص تو، امروز، مانند وضع شما و ابوبکر پس از رحلت رسول خداست و اگر می دانستم که تو برای محافظت مردم، نگهبان تر از منی و در این کار این امت، از من با احتیاط تر و با سیاست تر و

در گردآوردن امور آنها ، نیرومند تری و در برابر دشمن ، اندیشه و نقشه ات بهتر از من است ، هر آینه ، دعوت تو را می پذیرم ؛ ولی من خود می دانم که پیش از تو حکومت کرده ام و تجربه ام در کار مردم ، بیش از توست و سیاست مدارتر و سالمند تر از تو هستم و از این رو ، تو سزاوار تری که دعوت مرا درباره آنچه مرا بدان خوانده ای ، بپذیری . پس بیا و تحت اطاعت من در آی و من ، در عوض ، خلافت را پس از خود ، به تو وا می گذارم و از این گذشته ، هرچه از اموال که در بیت المال عراق است ، بهر اندازه ای که باشد ، به تو واگذار می کنم . آنها را بردار و به هر جا که می خواهی ، برو ، و نیز خراج هر یک از استان های عراق را که می خواهی ، از آن تو باشد که در مخارج و هزینه زندگی خود ، صرف نمایی که آن را حسابدار و کفیلتان ، هر که است ، برای شما ماخوذ دارد . دیگر آنکه اجازه داده نخواهد شد که کسی بر شما حکومت کند . کارها نیز ، جز به فرمان شما انجام نمی شود و هر کاری که منظور در آن ، اطاعت خداوند باشد ، طبق دلخواه شما انجام می پذیرد و در آن ، نافرمانی نمی شوید . خداوند ، به ما و شما در اطاعت خویش ، کمک فرماید ، و او کسی است که دعای بندگان را می شنود . والسلام!

جندب میگوید : همین که نامه معاویه به امام حسن رسید ، من با او گفتم : معاویه کسی است که به سوی تو کوچ خواهد کرد . پس بهتر است که پیش از آنکه او برای جنگ با تو حرکت کند ، توبسوی او کوچ کنی تا در زمین و دیار و مرکز حکومت او ، با او کارزار نمایی ، و اگر چنین می پنداری که شاید او اطاعت کند و خلافت را به تو واگذارد ، به خدا چنین نیست ، جز اینکه به وضعی سخت تر از جنگ صفین دچار گردد .

امام فرمود: « چنان خواهم کرد »؛ ولی پس از آن ، با من در این باره گفتگویی نکرد و سخن مرا نشنیده گرفت .

نامه دیگری که معاویه بدین مضمون بود:

بسم الله الرحمن الرحيم . اما بعد ، همانا خدای آن خدایی است که نسبت به بندگان آنچه بخواهد ، انجام می دهد: « لا معقب لحکمه و هو سریع الحساب ؛ تبدیل کننده ای برای حکم او نیست و او زود به حساب هر کس می رسد ». بترس از این که مرگ تو به دست مردمانی پست و فرومایه باشد ، و مایوس باشد از این که بتوانی بر ما خرده بگیری ، و اگر از آنچه در سر می پرورانی (یعنی خلافت) ، دست باز داری و با من بیعت کنی ، من بدانچه از مال و مقام وعده کردم ، وفا خواهم کرد و آنچه شرط نموده ام ، بی کم و کاست ، ادا خواهم کرد . من ، همانند کسی هستم که اعشی شاعر می گوید:

فأوف بها تدعى اذا مت

وان احد اسدى اليك امانة

وافيا

ولاتجفه ان كان فى المال

ولاتحسدالمولى اذا كان ذاعنى

فانبا.

و اگر کسی به تو امانتی سپرد، آن را به اهلش باز گردان

تا چون از این جهان رفتی ، تو را امانت دار بنامد.

بر بزرگ تر از خویش که مالدار است، رشک مبر

و اگر دیدی در بذل مال بی دریغ است ، به او جفا مکن.

پس از من ، خلافت از آن توست ؛ زیرا تو از هر کس بدین مقام ، سزاوارتری. والسلام

امام حسن در پاسخ او نوشت:

« بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، نامه ات رسید و از مضمونش مطلع شدم و چون از

ستمکاری و زورگویی تو بیمناک بودم ، آن را بدون پاسخ گذاردم و من از زورگویی تو به خدا

پناه می برم بیا و از حق پیروی کن ؛ زیرا تو میدانی که من ، اهل و سزاوارم آنم و اگر سخن به

دروغ گویم ، گناه آن به گردن من است و من ، هرگز دروغ نمی گویم.

چون پاسخ امام حسن به معاویه رسید و آن را خواند ، نامه ای بدین مضمون به تمام

فرمانداران و کارگزاران خویش در اطراف شام نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم . این ، نامه ای است از امیر المؤمنان ، معاویه ، به فلانی و هر که

از مسلمانان که فرمانبردار اویند. درود بر شما ! سپاس می کنم خدای بی همتا را ، و همانا

حمد، برای خدایی سزااست که دشمن شما و کشندگان خلیفه شما (عثمان) را کفایت فرمود.

همانا خداوند ، به لطف و عنایت خاص خویش ، مردی از بندگان خود را برای علی ابن ابی

طالب بر انگیخت ، تا او را غافلگیر کرد و کشت و یاران او را پراکنده کرد. از طرف بزرگان

آنها و رؤسای ایشان ، نامه هایی به نزد من آمده که برای خود و قبیله اشان درخواست امان

کرده اند. از این رو، به محض رسیدن نامه من ، با لشکر خود و آنچه آماده کارزار کرده اید، به

سوی من کوچ کنید که بحمدالله ، انتقام خون خویش را گرفتید و به روزی خویشان رسیدید ،

و خداوند ، ستم پیشگان و ستیزه جویان را هلاک ساخت .

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته!

پس از رسیدن این نامه ، سپاهیان از اطراف به نزد معاویه گرد آمدند و او بسوی عراق

حرکت کرد.

هنگامی که به امام حسن خبر رسید معاویه از شام حرکت کرده و به جسر فسیح رسیده است، آن حضرت برای مردم سخنرانی کرد و در بخشی از آن فرمود:

« خداوند ، جنگ و جهاد را بر بندگانش واجب فرمود و آن را مکروه نامید. سپس به جهاد گران مؤمن فرمود: "شکیبایی ورزید که خدا با شکیبایان است."

سپس فرمود:

« به من خبر رسیده که معاویه ، از تصمیم ما برای حمله به او آگاه شده است. پس به سوی پادگانتان در نخیله^۱ بیرون شوید، تا بررسی کنیم و به رایزنی پردازیم و دیدگاه هایمان را بیان داریم.»

امام حسن در این سخنرانی ، آنان را به جهاد دعوت کرد و آیاتی از قرآن را برایشان تلاوت کرد تا تشویق شوند؛ چه آن که امام حسن از آن می ترسید اطاعت نکنند، چنان که در حیات پدرش امام علی نیز چنین کردند و از رفتن به پادگان نخیله و پیوستن به ایشان ، خودداری کردند.

سخن امام که تمام شد، همه ساکت شدند و هیچ کس ، کلمه ای بر زبان نیاورد. عدی بن حاتم که چنین دید ، برخاست و خود معرفی کرد که فرزند حاتم طایی است^۲ و گفت : سبحان الله ! چه وضع زشتی به خود گرفته اید ! آیا امامتان را اجابت نمی کنید؟! آیا پسر دخترتان را پاسخ نمی گوید ؟ کجایند سخنوران شهر که هنگام سلامت ، زبانشان تیز است و در وقت سختی ، همچون روباه فرار می کنند؟ آیا از خشم و عذاب خدا، و از ننگ و عار این کارتان نمی ترسید؟!

سپس به امام حسن روکرد و پس از مدح و تمجید آن حضرت گفت: ما سخن تو را شنیدیم و گوش به فرمان تویم . هرچه بگویی ، می پذیریم و تسلیم تویم. من هم اکنون به سوی پادگان لشکر می روم . هرکه می خواهد به من پیوندد، حرکت کند.

سپس از مسجد بیرون آمد و به سوی پادگان نخیله روان شد و به خادمش دستور داد تا لوازم جنگی او را بیاورد و به او برساند.

بدین ترتیب عدی بن حاتم ، اولین کسی بود که ندای امام را لبیک گفت و به سوی نخیله شتافت . پس از او قیس بن عباده ، معقل بن قیس و زیاد بن حفصه نیز به پا خاستند و همانند

^۱ نخیله محل تجمع لشکریایی بوده است که از کوفه برای جنگ خارج می شده اند.

^۲ حاتم طایی ، نزد مردم آن روزگار ، بسیار محترم بود و قبيله اش طی ، از او پیروی می کردند.

عدی با مردم سخن گفتند و آنان را سرزنش و تشویق کردند ، به امام حسن نیز همان سخنان عدی را گفتند و خود را تسلیم و فرمان بردار امام ، معرفی نمودند.

امام به آنان فرمود: « راست می گوئید. رحمت خدا بر شما باد! من، همیشه شما را به درستی نیت و وفای به پیمان و قبول حق و محبت و خیر خواهی شناخته ام. خداوند ، به شما جزای خیر دهد، سپس از منبر پایین آمد و مردم هم که روحیه تازه ای پیدا کرده بودند ، به اردوگاه رفته ، اردو زدند و آماده حرکت شدند.^۱

امام حسن به مرکز سپاه رفت و مغیره بن نوفل را در کوفه به جای خود گذاشت و به او دستور داد مردم را برای پیوستن به آن حضرت ، آماده کند. سپس عبیدالله بن عباس ، عموزاده خود را فراخواند و به او فرمود: « پسر عمو! من ، دوازده هزار نفر از رزمندگان عرب و قاریان^۲ مصر را با تو می فرستم ؛ مردانی که هر یک از آنان ، بیش از یک گردان، ارزش دارند. آنان را به راه انداز و با نرمی و خوش رویی و مهربانی با ایشان رفتار کن و به خود ، نزدیکشان نما؛ زیرا اینان ، از بازماندگان مورد اعتماد امیر المؤمنان علی هستند. با آنان برو تا از فرات بگذری و به مسکن^۳ برسی. از آنجا هم بگذر تا با معاویه روبه رو گردی . اگر به او رسیدی ، همان جا متوقفش کن تا من به آنجا برسم که من ، شتابان، در پی شما هستم . اخبارت را نیز هر روزه به من برسان. قیس بن سعد و سعید بن قیس را نیز مشاور خود گردان و اگر با معاویه رویاروی شدید ، در جنگ ، پیش دستی نکن تا آنگاه که او شروع کند و اگر چنین کرد، با او بجنگید. اگر به تو آسیبی رسید ، فرمانده بعدی ، قیس بن سعد خواهد بود و اگر برای اوهم اتفاقی افتاد ، سعید بن قیس ، فرماندهی سپاه را به عهده بگیرد».^۴

عبید الله بن عباس ، با سپاه یاد شده ، به سوی مسکن رفت و امام حسن هم از مسیر حمام عمر به دیر کعب و از آنجا به سابط رفت و نزدیک پل ، فرود آمد . در طرف مقابل ، معاویه نیز در توطئه جدید ، نامه ای برای بزرگان کوفه ، مثل : عمرو بن حریث ، شعث بن قیس ، حجر بن حارث و شبت بن ربیع فرستاد و بر هر یک از آنان ، جاسوسی ویژه گماشت و وعده کرد که اگر امام حسن را بکشند ، علاوه بر دویست هزار درهم پولی که دریافت می کنند ، فرمانداری یکی از شهرهای شام ، همراه با یکی از دختران معاویه را به دست می آورند.

^۱ مقاتل الطالبین: ص ۶۱ .

^۲ قاریان قرآن در آن زمان ، علمای عصر خود بودند .

^۳ مسکن ، نام موضعی بوده است .

^۴ مقاتل الطالبین : ص ۶۲ ، بحارالانوار: ج ۴۴ ص ۳۳ .

گزارش این توطئه به امام حسن می رسید. آن حضرت هم که از حيله و پيمان شکنی مردم کوفه آگاه بود ، مجبور شد در زیر لباس ، زره بپوشد و حتی برای اقامه نماز هم که به مسجد می رفت ، در زیر لباس خود ، زره بر تن داشت ، چنان که یکی از آنان ، در حال نماز امام را هدف تیر قرار داد ، ولی به خاطر وجود زره ، آسیبی به آن حضرت نرسید.

امام حسن با آنان سخن گفت و فرمود : «وای بر شما! معاویه به وعده ای که به شما درباره کشتن من داده ، وفا نمی کند ... من به تنهایی هم می توانم خدای متعال را عبادت کنم ؛ ولی شما چه؟! گویی می بینم که فرزندان شما بر در خانه فرزندان آنان به در یوزگی رفته ، از ایشان آب و غذا درخواست می کنند ؛ ولی اجابت نمی شوند و مورد بی اعتنایی قرار می گیرند. چه دورند از حق و چه بیچاره و درمانده اند آنان که با دست خود ، بیراهه را برگزیدند! ستمگران ، به زودی جایگاه خود را در میابند.»^۱

این فتنه ها در کوفه و مرکز سپاه ادامه داشت که خبر رسید عبیدالله بن عباس که امام او ار با دوازده هزار نفر برای بستن راه بر معاویه فرستاده بود ، به معاویه پیوسته است. داستان به این ترتیب بود که معاویه ، پس از اردو زدن و رویارویی با عبیدالله بن عباس در محلی به نام حبویه ، کسی را به نزد عبیدالله فرستاد و به او گفت: حسن بن علی ، درباره صلح با من مکاتبه کرده و می خواهد کار را به من واگذرد. تو هم اگر از هم اکنون به اطاعت من درآیی ، رئیس و رهبری ، و اگر دیر بجنبی ، تابع و مرئوسی . اگر هم اکنون بیایی ، یک میلیون درهم به تو عطا می کنم که نصف آن را نقد و بقیه را پس از ورود به کوفه دریافت می کنی.^۲

عبیدالله هم نیمه شب ، لشکر را رها کرد و به معاویه پیوست . صبح که شد ، نیروها در انتظار خروج فرمانده و اقامه جماعت بودند ؛ اما قیس بن سعد با آنان نماز گزارد و آنان را دلداری داد و به شکیبائی و مقابله با دشمن ، تشویق کرد.

صبح همان روز ، پسر بن ارمات ، از سپاه معاویه بیرون آمد و سپاه عراق را مخاطب ساخت و فریاد زد : وای بر شما ای عراقی ها! این فرمانده شماست که نزد ما آمده و بیعت کرده است. امام شما حسن نیز مصالحه کرده است. شما برای چه خودتان را به کشتن می دهید؟!

^۱ همان : ص ۶۲ .
^۲ همان : ص ۶۴ .

از طرف دیگر ، معاویه مغیره بن شعبه را به چند نفر ، به ظاهر برای مذاکره به سوی امام حسن فرستاد ؛ ولی آنان پس از بیرون شدن از نزد امام ، با برنامه از پیش طراحی شده ، گفتند: خداوند ، خون مسلمانان را به وسیله پسر دختر پیامبر حفظ کرد! ملاحظه کنید! نوع دیگری از قرآن بر نیزه کردن! حالا چه فکر می کنید؟ سپاه متزلزل شده بود، چه می اندیشید؟ بخصوص که در میان آنها جاسوسان و سخن چینان معاویه و بازماندگان خوارج ، منتظر فرست بودند. چنین بود که آنان ، بسوی خیمه امام هجوم بردند و هر چه را یافتند ، غارت کردند و حتی سجاده زیر پای امام را بیرون کشیدند و بردند. امام فرمود تا افراد قبیله ربیعہ و همدان را فرا خواندند. آنان که از شیعیان وفادار آن حضرت بودند ، آمدند و ایشان را در میان گرفتند و مردم راز اطراف او پراکنده کردند تا امام از آن جا خارج شد.

در بین راه نیز ، هنگامی که در مسیر باغستان های ساباط (مداین) حرکت می کردند ، شخصی به نام جراح بن سنان ، از کمینگاه بیرون آمد و در حالی که خنجری به دست داشت ، گفت: الله اکبر! ای حسن ، مشرک شدی ، همان گونه که پدرت مشرک شد!^۱ سپس ، ضربه ای به ران پای امام زد و آن را چنان شکافت که به استخوان رسید. یاران امام آن شخص را در دن کشتند و آن حضرت را برای مداوا به مدائن بردند.^۲

با این وضع ، امام مجتبی چه باید می کرد؟ اگر صلح نمی کرد ، با کدام سپاه با معاویه می جنگید ؛ با سپاهی که از میان ایشان کسانی از خوارج بودند که با خنجر ، آن حضرت را مجروح کردند ، و دودستگی و نفاق ، از درون ، و حيله ها و تزویرهای معاویه از برون ، آن را متلاشی کرده است؟ امام با این سپاه ، چه باید می کرد؟ سپاهی که وقتی امام مجتبی با دیدن رفتار ناهنجار آنان و خیانت برخی سران و فرماندهانشان ، اعتمادی به آنها نداشت ، چنان که پیش از آن و در زمان پدرش امام علی نیز بی وفایی خود را نشان داده بودند و علاقه به ماندن ذلت بار را بر مرگ با شرافت ، ترجیح می دادند که ماجرای زیر نمونه ای از آن است:

امام حسن پس از شهادت پدرش برای مردم سخنرانی کرد و فرموده : « با خدا سوگند ، کمبود نیرو و ذلت و خواری نیست که ما را از جنگیدن با شامیان ، باز داشته است ؛ بلکه جنگ ما با آنها بر اساس سلامت و شکیبائی بود ؛ ولی اکنون ، سلامت و

^۱ معلوم می شود وی از خوارج بوده است.

^۲ مقاتل الطالبین: ص ۶۴.

دشمنی در هم آمیخته و شکیبایی و زاری قرین آمده اند. شما در گذشته با حالتی به سوی ما می آمدید که دینتان ترجیح می دهید. در آن زمان، ما برای شما و شما برای ما بودید؛ ولی امروز، دشمن و شما بر علیه ما شده اید. امروز در وضعیتی قرار گرفته اید که دو نوع کشته را فرا گرفته اید که دو نوع کشته را فرا روی خود دارید: کشته جنگ صفین، که بر او می گریید، و کشته جنگ نهروان، که خونخواهی اش می کنید. آن کسی که بر کشته اش می گرید، ما را تنها می گذارد و آن که خونخواه است، از دیدن ما خون خوارچ را طلب می کند.

معاویه ما را به چیزی می خواند که نه واجد عزت و سربلندی است، و نه در بردارنده انصاف و درستی. پس اگر با این حال، می خواهید زنده بمانید و زندگی کنید، خواسته اش را بپذیریم و بر این ذلت و خواری، چشم فرو بندیم؛ ولی اگر مرگ را برمی گزینید، جان را در راه خدا فدا می کنیم و داوری را به او وا می گذاریم. سوگ مندانه، آنان با بی حیایی تمام، یک صدا فریاد زدند: ما زندگی و زنده ماندن را بر می گزینیم! سبحان الله، از این همه مظلومیت و تنهایی! آری. امام را تنها گذاشتند و معاویه که کم و بیش در جریان مسائل کوفه بود، نامه ای بدین مضمون برای امام حسن فرستاد:

بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه ای است برای حسن بن علی، از معاویه بن ابی سفیان. من با این شرائط با تو مصالحه می کنم که خلافت و حکومت، پس از من، از آن تو باشد، و با تو پیمان می بندم، پیمانی که عهد و میثاق و ذمه خدا و ذمه رسول خدا محمد محکم ترین عهد و عقد و پیمانی که خدا از بنده اش گرفته، بر عهده من باشد که هرگز، شر و مکروهی از جانب من تو نرسد خاص تو باشد، به گونه ای که کارگزارانت را به آن جا بفرستی و هرگونه خواستی، در آن عمل کنی. امام حسن نامه را خواند و فرمود: «مرا به چیزی تطمیع و آرزومند می کند که اگر آن (یعنی خلافت) را می خواستم، تسلیم او نمی کردم». سپس، عبیدالله بن حرث را که خواهر زاده معاویه بود، نزد او فرستاد و به او فرمود: «معاویه بگو: اگر به همه مردم امان بدهی، قبول می کنم».

معاویه هم نامه سفید مهر شده ای فرستاد و گفت: هر چه می خواهی، در آن بنویس!

امام حسن هو نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این ، چیزی است که حسن بن علی با معاویه بن ابی سفیان بر آ شروط مصالحه کردند. با او مصالحه کرد تا ولایت امر مسلمانان را تسلیم او کند ، به شرطی که در آن به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره خلفای صالح^۱ عمل نماید.

معاویه ، نباید برای پس از خود ، کسی را تعیین کند و امر حکومت و جانشینی ، باید به وسیله شورا انجام گیرد. همه مردم ، هرگونه بوده و به هرطرف که تمایل داشته اند ، جان و مال و فرزندانشان در امان باشند. معاویه ، نباید در پنهان یا آشکار، علیه حسن بن علی ، توطئه و شری بر پا کند. همچنین نباید هیچ یک از یاران او را بترساند.^۲

در روایتی دیگر ، از جمله شروط دیگر امام بر معاویه این است که امام حسن معاویه را «امیرمؤمنان» نامد و نزد او اقامه شهادت نکند ، یعنی این فرمان معاویه بر امام جاری نباشد و حکومتش در قفا بی اعتبار باشد.

از شروط دیگری که در این روایت عنوان شده ، اینهاست : «معاویه ، شیعیان علی را به خاطر مسائل گذشته مورد تعقیب قرار ندهد و هیچ گونه آسیبی به آنان نرساند. نام علی را جز به نیکی بر زبان نیاورد و یک میلیون درهم برای بازماندگان شهدای جنگ های جمل و صفین که در رکاب علی شهید شده اند ، اختصاص دهد و در بین آنان ، تقسیم نماید. رسیدگی به این امر (خانواده شهدا) از خراج داراب گرد^۳ تامین شود».

در نسخه دیگری آمده است : « خراج داراب گرد را هر ساله به آنان (خانواده شهدا)

بدهد».

^۱ منظور امام حسن از خلیفه صالح ، پدرش علی بوده و در سخن ، توریه است.

^۲ مقاتل الطالبیین: ص ۶۶-۶۷.

^۳ خراج داب گرد ، بدان جهت به این امور اختصاص یافته که بدون جنگ به دست مسلمانان افتاده و مصداق آیه (ما افاء الله علی رسوله) می شود ؛ یعنی مانند فدک و امثال آن ، سهم ویژه پیامبر و امام است ، در حالی که دیگر شهرها و مناطق فتح داراب گرد با جنگ نبوده و «فی» محسوب می شده است.

رویدادهای پس از صلح

امام مجتبی پس از صلح ، خطاب به مردم فرمود: «برترین زیرکی ها پاکی و تقوی ، و پست ترین حماقت ها فجور و زشتی است. ای مردم! شما در شرق و غرب عالم ، غیر از من و برادرم حسین ، هیچ کس را که جدش رسول خدا باشد ، نخواهید یافت. خدای سبحان، شما را توسط جدم محمد مصطفی هدایت کرد. معاویه با من درباره چیزی به نزاع برخاست، که حق ویژه ام بود و من برای خیر خواهی و صلاح امت و حفظ خونشان ، از حق خود گذشتم...من، مصلحت شما را در نظر گرفتم و با آنچه کردم ، حجت را بر کسی که شیفته و آرزومند حکومت است ، تمام نمودم . نمی دانم این فتنه و امتحانی برای شما و متاع و بهره ای برای او در زمانی محدود باشد».

بعد از این قضایا بود که امام حسن یکی پس از دیگری ، خدمت امام می رسیدند و هر یک از آنان ، درخور فهم و بینش خود ، مطالبی از سوز دل و التهاب درون ، ابراز می کردند. کسی گفت: «السلام علیک یا مذل المؤمنین ؛ سلام بر تو ای خوا کننده مؤمنان».

الله اکبر ، از ان همه مظلومیت امام حسن . گوینده این سخنان ، چه کسانی اند؟ دشمنان امام نیستند . دوستان خاص و شمشیر زنان در رکاب امیر المؤمنان در جمل و صفین و نهروان هستند. این سخنان ، از دهان آنان خارج می شد. چرا؟ چون معاویه را می شناسند و از حيله های او باخبرند؛ ولی حکمت برتر را نمی دانند و اسرار صلح ، آگاه نیستند و از عمق فاجعه در صورت ادامه جنگ ، بی اطلاع اند. بدین سبب ، با همه احترامی که برای امامشان قائل اند ، از سر دلسوزی از خود بیخود می شوند و بر امام خود، لب به پرحاش می گشایند. دلیلش این است که وقتی امام از یکی از آنان می پرسد: «چرا چنین می گویی؟» ، در پاسخ می گوید: محبت تو مرا به این گفتار ، وا داشت! امام مجتبی به او فرمود: «من هم این کار را برای آن کردم که شما باقی بمانید. شما باید زنده بمانید».

امام به شخص دیگری فرمود: «خواستم از ریختن خون ها جلوگیری کنم و از کشته شدن خود و یاران ویژه ام پیشگیری نمایم».

یعنی الان زمانی نیست که کشته شدن اهل بیت و یاران و پیروان ما به نفع اسلام باشد. اکنون ، زمانی است که باید از همه ایشان نگهداری کنم».

ایشان ، همچنین به فرد دیگری فرمود: « اگر چنین نمی کردم ، معاویه ، یک نفر ازیاران و پیروان ما را بر روی زمین زنده نمی گذاشت».

آری، معاویه، پیراهن عثمان را مستمسک قرارداداده بود و هرکس را که می خواست، به عنوان کشندگان عثمان می کشت و خونس را هدر می کرد و همان گونه که گفتیم ، معاویه با پهن کردن پیراهن عثمان بر روی منبر مسجد شام ، علم خونخواهی عثمان را همچنان بر افراشته می داشت و چنان چه که گذشت ، به این بهانه ، بسر بن ارضیات را که برای سرکوب دوستان علی فرستاده بود، در راه رفت و برگشت بین شام تا یمن ، سی هزار نفر از مسلمانان راکشت و آب از آب تکان نخورد. چرا؟ برای آنکه معاویه ، تبلیغات را نحوی به وجود آورده بود که مردم شام ، نسبت به خونخواهی خلیفه آماده بودند. حال با توجه به وضعیت سپاه امام که ترسیم شد، اگر معاویه فاتحانه و پیروز وارد کوفه می گشت ، به یقین ، یک نفر از شیعیان را هم زنده باقی نمی گذاشت و به یکباره از دم تیغ می گذرانید و خیال خویش را آسوده می کرد.

امام نیز در جای دیگری می فرماید: « به خدا سوگند ، اگر با معاویه می جنگیدم ، این مردم مرا می گرفتند و زنده تحویل او می دادند».

چه کسانی؟ همان ها که معاویه ، آنان را تطمیع کرده بود. بسیاری از سران سپاه بزرگان کوفه؟ عمرو بن لیث ها و شیبث بن ربیع ها و حجاز بن ابجرها و... آنانکه با وعده های معاویه ، تطمیع شده بودند ، وعده مال و اموال ، داماد معاویه شدن ، وعده فرماندهی و رسیدن به مناسب لشکری و کشوری ، و متاسفانه ، از این گونه افراد در سپاه امام بسیار بودند، چنان که عبید الله بن عباس، پسر عموی امام که امام حسن به او اعتماد کرده بود و او را فرمانده لشکر خود تعیین فرموده بود، خیانت کرد و به معاویه پیوست . این است که امام فرمود: « به خدا سوگند ، اگر با معاویه در حال عزت و سربلندی صلح کنم ، بهتر از آن است که با او بجنگم و او مرا در حال اسارت بکشد ، یا این که بر من منت نهد و آزادم کند ، و ننگ و عار آن ، برای ابد و همیشه بر زنده و مرده چنین بنی هاشم ، فخر بفروشد و منت نهد که بزرگ بنی هاشم را آزاد کرده اند. راستی را اگر چنین می شد ، دیگر زینب می توانست در مجلس یزید با سربلندی و شجاعت هرچه تمام تر به یزید بگوید « یابن الطلقاء ؛ ای فرزند آزاد شدگان [جد ما]!» یا آنکه در ان صورت ، خود زینب آزاد کرده پدر یزید می شد ؟

امام می فرماید: « اگر چنین می شد ، این کار، دشنام بدی بر بنی هاشم بود».

پس تا اینجا دو نوع از رمز و راز و حکمت و فلسفه صلح امام حسن روشن شد:

۱. حفظ جان شیعیان پیروان اهل بیت برای نشر و گسترش اسلام ناب و ادامه برنامه ای که امام علی پس از به حکومت رسیدن، شروع کرده بود.
۲. حفظ جان خود و همه اهل بیت، و خنثانمودن حيله ها و گسستن دام های معاویه برای براندازی نام و یاد پیامبر خدا و از ریشه بر کندن اهل بیت آن حضرت، ترتیب داده بود.

امام مجتبی هریک از این کحمت ها را به تناسب درک و فهم مخاطب و به مقدار توان و تحمل او بیان داشته است. امام سخن دیگری دارد که: «آیا نمی دانید که هیچ یک از ما اهل بیت نیست، مگر آنکه بیعتی از ستمگر زمانش بر عهده دارد، مگر قائم آل محمد که عیسای مسیح، روح خدا، پشت سر او نماز میگذارد. تنها اوست که هیچ بیعتی بر عهده اش نیست. آن حضرت غایب می شود تا هنگام خروج و قیام، بیعتی از کسی بر او نیست [ولادتش مخفی و شخصش غایب است]. او نهمین فرزند برادرم حسین است، فرزند بانوی کنیزان. خداوند، عمرش را در حال غیبت، طولانی می کند. سپس با قدرت خداوندی او را در سیمای جوانی که کمتر از چهل سال دارد، آشکار می کند تا بدانند که خداوند، برهر کاری تواناست».

بحث و بررسی سخنان امام

در بررسی ها گذشته، به بخشی از تحریفات و احادیث ساختگی اشاره کردیم. همچنین مختصری به روش خلفا پس از پیامبر که چگونه بر دهان صحابه مهر نهادند و ایشان را از نقل حدیث رسول خدا، منع کردند و گفتیم که پایگاه علمی دین، از مدینه به کوفه، «دارالعلم» گردید و اسلام، از کوفه دوباره در سراسر دنیا منتشر شد. حجرین عدی، صعصعه بن صوحان، میثم تمار، رشید هجری، و دیگر صحابیان پیامبر که در حدود هفتصد نفر بودند، همراه با شاگردان امیر مؤمنان که حدود هزار نفر می شدند و سخنرانی ها و آموزش های امام را در معارف و فقه و حدیث را شنیده بودند، همه در کوفه بودند. یعنی هسته مرکزی علوم اسلامی و اسلام ناب محمدی، در کوفه بود و پس از شهادت علی در کنار امام مجتبی و در وصف مقابل معاویه قرار گرفته بودند.

معاویه نیز همه آنان را از صدر اسلام که با پدرش در جنگ بدر، احد، خندق، و فتح مکه و مقابله با مسلمانان آماده بود و پس از آن تسلیم و مسلمانان شده بود، می شناخت و

در زمان امام علی در جنگ صفین نیز با این افراد ، رو در رو شده بود و چه بسا همین اشخاص در برخوردهایشان ، دمار از روزگارشان درآورده بودند و اگر حيله حکم کردن عمروعاص و قرآن برسر نیزه کردن و خیانت سران سپاه عراق نبود، در همان زمان از بین رفته بود. حال معاویه با برنامه ای که برای آینده اسلام ، یعنی حذف پیامبر خدا و اهل بیت و پیروان آنها داشت و با توجه به این شناختی که او نسبت به پاسداران اسلام ناب در دست داشت ، اگر پیروزمندانه وارد کوفه می شد ، چه پیش می آمد؟! بخصوص که علم کردن پیراهن عثمان و با شعار خون خواهی خلیفه به اقدامات خود ، مشروعیت بخشیده بود.^۱

بنا بر این ، معلوم است که به محض ورود ، فاتحانه ، همه را قتل عام می کرد و هیچ کس هم نمی توانست اعتراض کند ؛ چرا که اینها به ظاهر کشندگان عثمان بودند و او هم قصاص کننده و ولی دم !

ولی امام مجتبی این حربه را از معاویه گرفت و از این بابت ، او را خلع سلاح کرد. با صلح امام حسن پیراهن عثمان از هم دریده شد و معاویه در مسیری قرار گرفت که مجبور شد نفاق خود را آشکار کند.^۲ لذا او پس از صلح ، وقتی وارد کوفه یا نخیله شد، برای مردم سخنرانی کرد و گفت:

ای مردم کوفه ! هیچ امتی پس از پیامبر خود و در حالی که زبانش گیر کرده بود، گفت: مگر این امت که آن و آن!

دوباره ، به فکر فرو رفت و ادامه داد: گمان می کنید که من با شما به خاطر نماز و زکات و حج جنگیدم ! هرگز ؟ من می دانم که شما هم نماز می خوانید ، هم زکات می دهید و هم حج می گزارید . من با شما جنگیدم تا بر شما فرمانروایی کنم م بر گرده شما سوار باشم. خداوند ، این را به من داد، در حالی که شما خوش ندارید .^۳

دیگر این که هر وثیقه و پیمانی که به حسن بن علی سپرده ام ، و هر شرطی از شروط که پذیرفته ام ، هم اکنون زیر پای خود نهاده ام و به هیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد.^۴

^۱ باید گفت که بخش عظیمی از مسلمانان ، تحت تاثیر این تبلیغات قرار گرفته بودند .

^۲ در روایات آمده است که خداوند ، منافق را از دنیا نمی برد تا نفاق خود را ظاهر کند.

^۳ در مباحث اعتقادی ، هنگامی که از ریشه اعتقاد به جبر و مکتب جبری بحث می شود ، کار به خلافت در نهایت به بنی امیه و معاویه می رسد و این گفته او که : هر چه می کنم ، خدا خواسته و بر ما نیست.

^۴ مقاتل الطالبین: ص ۶۹ - ۷۱.

عجب! پس خونخواهی عثمان ، چه شد؟ دروغ بود؟! آری! دیگر معاویه پس از این نمی توانست کسی را به اسم خونخواهی عثمان بکشد. حال ، همه تحت فرمان او هستند. پیراهن عثمان، دریده شد. البته بعد از این ماجرا ، اگر چه قتل عام صورت نمی گرفت ، ولی کشتار ادامه داشت ، نه به خونخواهی عثمان ، که به جرم محبت علی.

علی رغم این مسائل ، دوستان اهل بیت همچنان به کار ادامه می دادند و اسلام پیامبر خدا و علی را تا می توانستند و امکان می یافتند، ترویج می کردند . یکی از این افراد، میثم تمار بود، کسی که امیر المومنان او را به طور ویژه تربیت کرده بود تا آنجا که از صاحبان سر امام و از مفسران قرآن شده بود. او که در گذشته غلامی آزاد شده و ایرانی بود، مقام معنوی ، علمی و عرفانی اش به جایی رسید که پس از واقعه کربلا در سفر حج و در مدینه ، آنگاه که به ملاقات ام سلمه رفت، آن بانو به پاس احترام او دستور داد محاسنش را با مشک و عنبر ، خضاب کنند. میثم نیز به ام سلمه گفت: این محاسنی که به دستور تو با مشک خضاب می شود ، روزی در راه محبت اهل بیت با خونم خضاب خواهد شد.

ام سلمه هم که از جریان بی خبر بود ، گفت: من بارها و بارها از پیامبر می شنیدم که سفارش تو را به علی می کرد.^۱ هنگامی هم که ابن عباس به دیدارش آمد ، به او گفت : ابن عباس ! قلم و کاغذ مهیا کن تا از علی برای تفسیر قرآن بگویم !

دقت کنید! ابن عباس ، خود، از مفسران مشهور قرآن بود و حالا میثم تمار برای او چونان استادی تفسیر می گوید. حتما مطالب مورد نظر او، چیز هایی است که حکومت ، آنها را ممنوع می دانست. در اثنای این گفتگو و نوشتن ، میثم که موهایش سرخ بوده ، گفت: شما را چه می شود اگر به شما بگویند سرخ مویی را در کوفه در کنار برادر می کشند (منظورش خودش بود)؟

ابن عباس ، به محض شنیدن این سخنان ، از نوشتن منصرف شد و تصمیم گرفت آن نوشته ها را از بین ببرد؛ چون آنها را ادعای باطل و غیب گویی می دانست. میثم به او گفت: صبر کن . تو اینها را هم اکنون بنویس و سخنان مرا در تفسیر قرآن ، ثبت کن. اگر آنچه گفتم ، به حقیقت پیوست ، آنها را نگه دارو اگر بر خلاف آن شد ، آنگاه آنها را از بین ببر و پاره کن.^۲

^۱ الکنی و اللقب، شیخ عباس قمی: ج ۳ ص ۲۱۶ - ۲۱۸ .
^۲ الرجال الکشی: ص ۷۹ - ۸۱ (چ دانشگاه مشهد).

میثم ، پس از آنکه به کوفه باز گشت و گاهی در کنار درخت خرمایی که بر در خانه عمرو بن حریث بود، می آمد و دو رکعت نماز می گزارد و به عمرو می گفت: اگر همسایه شما شدم ، رعایت همسایگی را بکنید.

زمانی که ابن زیاد به کوفه وارد می شد ، پرچم بر افراشته اش در اثر گیر کردن به شاخه آن درخت ، پاره شد. او آن را به فال بد گرفت و دستور داد درخت را قطع کردند. آن گاه میثم گفت: حالا نزدیک شد.^۱

خرما فروشان شهر ، چون برای کاری به نزد ابن زیاد رفتند ، میثم را نیز با خود بردند. وقتی او در آنجا سخن گفت، ابن زیاد با دیدن فصاحت و بلاغت یک غیر عرب ، اظهار خشنودی کرد و از او تعریف نمود. اطرافیان گفتند: آیا او را می شناسی؟
گفت : نه. او کیست؟

گفتند: این مرد، از پیروان علی ابن ابی طالب است و از مولایش چیز های عجیبی نقل می کند، و از آن جمله ، از کشته شدن خویش ، خبر می دهد .

ابن زیاد ، دستور داد او را آورند و خطاب به او گفت : مولایت با تو چه گفته است؟

گفت : مولایم فرموده که شما کشندگان منید ، در حالی که زبانم را می برید!

ابن زیاد گفت: حالا دروغ مولایت را آشکار می کنم.

سپس دستور داد او را به دار آویختند، داری که چوبه همان درختی بود که او گفته بودو چهار قسمتش نموده بودند.^۲

عمرو بن حریث ، حالا فهمیده بود که میثم ، چه می گفت و مفهوم همسایه شدن با او چیست؟ مردم چون متوجه این امر شدند ، پیرامون میثم گرد آمدند و او زبان به سخن گشود و در فضایل علی به نقل از پیامبر خدا روایت ها گفت، تا جایی که برخی آنها را می نوشتند . خبر برای ابن زیاد بردند که اگر میثم این گونه بر دار باقی بماند، بیم آن می رود که فتنه بر پا شود. گفت: بفرستید زبانش را ببرند . وقتی حجام آمد، میثم گفت: فرزند زنا زاده، می خواست سخن مولایم رادروغ گرداند؟!
آن گاه زبانش را بردند و اوشهد شهادت را از نیش زهرآگین تیغ بیداد، در ذائقه جان خویش ، احساس نمود.^۳

^۱ منظورش نزدیک شدن بردار خود بود.

^۲ بر دار زدن در آن زمان ، این گونه بود که شخص را بر دار می بستند تا از گرسنگی و تشنگی جان دهد.

^۳ الکنی و الالقاب: ج ۳ ص ۲۱۶ - ۲۱۸.

آری! میثم را کشتند، ولی نه به عنوان قاتل عثمان؛ بلکه به عنوان دوستدار علی، آن هم وقتی که علومش را نشر داده بود، نه پیش از آن. یعنی استقبال در مرگ و شهادت با گزینش و انتخاب خود، در زمان و مکان مفید و مناسب و با حداکثر بهره گیری از آن و طبق خواست و برنامه صحیح مبارزه، نه آن گونه که دشمن می خواست و برنامه ریزی کرده بود.

و دیگر رشید هجری است که باز هم این زیاد دستور داد تا دست و پایش را بر خلاف هم، بردند و او را نزد خانواده اش بردند. دخترش از او پرسید: چه قدر درد می کشی؟ جواب داد هیچ! به اندازه ای که گویا در میان جمعیت گیر کرده باشم.

همسایه ها جمع شدند و تاسف می خوردند و گریه می کردند. رشید گفت: گریه نکنید. قلم و کاغذ بیاورید تا از آنچه مولایم امیر المؤمنان به من آموخته است، برای شما بازگو کنم.

پس از آن، پیوسته برای آنان از اخبار آینده و جنگ ها و وقایع می گفت و به امیر المؤمنان نسبت می داد. این داستان به گوش ابن زیاد رسید. دستور داد زبانش را بردند. سومی، حجر بن عدی بود که از او خواستند تا از علی بیزاری بگوید. او قبول نکرد؛ زیرا امام علی به او فرموده بود: روزی خواهد آمد که از شما می خواهند مرا لعن کنند. لعن بکنید، ولی بیزاری مجوید؛ زیرا من بر ایمان زاده ام (یعنی از اول عمرم مؤمن بوده ام) و نمی شود از من بیزاری جست.^۱

خلاصه، حجر بن عدی را هم کشتند؛ ولی این، هنگامی بود که علوم خود را به دیگران انتقال داده بود.

تمام این بزرگان، پیش از رسیدن به مقام شهادت، هر یک به وظیفه خود عمل کرده و علومشان را منتشر کرده بودند. این علوم، در کوفه ماند و نشر شد و اسلام و تشیع، گسترش یافت. این است که می بینیم قیام ها، یکی پس از دیگری، از کوفه بر می خاست، چنان که زید بن علی، از کوفه بود و گسترش و نشر تشیع نیز از کوفه آغاز شد.^۲

^۱ ر.ک: عبد الله بن سبا: ج ۲ ص ۲۶۷ - ۲۸۴.

^۲ مشروح این وقایع، در جلد چهارم معالم المدرستین، آمده است.

حدیث پیامبر و تبلیغ مخفیانه

در بحث های گذشته آوردیم که پس از پیامبر خدا ، دو اقدام هماهنگ و اسلام بر انداز ، شروع و تثبیت شد: اول ، معرکه جلوگیری از نشر حدیث پیامبر؛ جعل حدیث و حدیث سازی . برای روشن تر شدن این قضیه ، نمونه ای از اقدامات سید الشهداء برای مقابله با این موضوع در زمان معاویه را می آوریم :

دو سال قبل از مرگ معاویه ، امام حسین به همراه عبدالله بن جعفر و عبد الله بن عباس به حج رفت و همه مردان و زنان و آزاد کرده های بنی هاشم و دوستان و پیروان خود و نیز اصحاب پیامبر خدا و تابعان و انصار را که به دوستی و پاکی و عبادت شهرت داشتند ، چه آنها یی که به حج آمده بودند و چه دیگران که در آن جا مقیم بودند ، همه را در منا گرد آورد . آنان که بیش از هزار نفر بودند ، در خیمه گاه امام ، اجتماع کردند.

امام حسین برای آنان سخنرانی کرد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: « این طاغی ستمگر (معاویه) ، با ما و پیروان ما چنان کرد که دیدید و می دانید.^۱ من می خواهم از شما در باره چیزهایی بپرسم . از شما صحابه پیامبر و صالحان امت می پرسم . اگر این سؤالات من درست بود ، تصدیق کنید و اگر دروغ بود ، تکذیب نمایید . سخنم را بشنوید و آن را پنهان دارید . سپس به شهر ها و قبایل خودتان باز گردید و کسانی را که به آنان اعتماد و اطمینان دارید ، به آنچه می دانید ، دعوت کنید (یعنی روایات و احادیث پیامبر را برای آنان بازگو نمایید و رهنمودهای ایشان درباره اهل بیت خود و دوستان و دشمنانشان را برای آنان بیان کنید ؛ ولی این بیان ، مخفی باشد و به افراد امین و مورد اعتماد بگویید ، چرا که اگر لعن آشکار می شد ، معاویه با جاسوسان و خبر نگارانی که داشت ، آنان را دستگیر کرده ، به شهادت می رسانید)؛ زیرا من می ترسم که راه حق ، کهنه و نابود شود و از میان برود . البته خدا ، نور خود را به تمام می رساند ، اگر چه کافران خوش ندارند»^۲

پس از آن ، آیاتی از قرآن را که در شان اهل بیت بود ، قرائت کرد و تفسیر فرمود . نیز سخنان پیامبر در باره پدر و مادرش و اهل بیت ، همه را روایت کرد ، و هر یک را که بیان می فرمود ، صحابه پیامبر خدا می گفتند : بار خدایا ! این سخن ، درست است . ما آن را

^۱ منظور ایشان ، کشتن حجر بن عدی ، میثم تمار ، رشید هجریو... بود .
^۲ اشاره به آیه ۸ سوره صف.

شنیده و شاهد بوده ایم . تابعان (نسل بعد از صحابه) نیز می گفتند : بار خدایا ! ما این روایت را از کسی که راستگو و امین می دانستیم ، شنیده ایم .

سپس فرمود: « شما را به خدا سوگند می دهم که به شهرها و دیارتان باز گردید و اینها را برای کسانی که مورد اعتماد دارید ، روایت کنید».

باری! از این داستان ، روشن می شود که نشر حدیث پیامبر خدا و نگهداری آن برای انتشار و رساندن به افراد مورد اعتماد ، یکی از اهداف مهم امام حسن و امام حسین بوده است و یکی از نتایج صلح امام حسن نیز همین بود؛ یعنی نگهداری و انتشار احادیث پیامبر خدا توسط صحابیانشان و شاگردان مکتب اهل بیت .

موضوع دیگری که آگاهی از آن برای شناخت اهداف و توطئه های معاویه لازم است، شرایط و اوضاع زمان و طبیعت مردم کوفه و درک خواسته بنی امیه از بنی هاشم بود. ما سه موضوع را باید به خوبی بشناسیم:

۱. طبیعت و خوی مردم آن زمان؛

۲. ویژگی های عقیدتی مردم کوفه؛

۳. سیاست و برخورد بنی امیه با بنی هاشم.

با بررسی این سه موضوع ، به یقین ، اسرار و حکمت صلح امام مجتبی را بیش از گذشته درک می کنیم.

۱. طبیعت و خوی مردم عصر امام حسن

این مردم را امام حسین به نیکو ترین وجه ، معرفی کرده و فرموده :

الناس عیب الدنیا ، و الدین لعق علی السنتهم ، یحوظونه مادرت معائشهم ، فاذا محصوا بالبلاء ، قل الدیانون.

مردمان ، بنده دنیا اند و دین را تنها به مقدار چشیدن زیاد باخود دارند . پیرامون دین تا آن جایی هستند که زندگی آنان را تامین کند ، و هرگاه گرفتار بلا شوند، دینداران ، اندک خواهند بود.

چرا چنین شده بود؟ و چه شده بود که پیامبر با آن همه زحمات طاقت فرسا و دعوت همگانی به این که کاربرای خدا باید انجام داد ، مردم آن زمان ، این گونه وصف شده اند؟ پیامبر خدا ، خود و اهل بیتش با مجاهدات بسیار و با دعوت و ارشاد و امر به پرهیزگاری و ترس از خدا ، و با مطرح نمودن میزان عمل و درستی آن ، می کوشیدند تا

کار برای خدا صورت گیرد و بس . حال ، چه از ترس خدا باشد ، که نتیجه اش پرهیزگاری است ، یا بالاتر از آن ، بر ارضایت خدا باشد، که اعلی مراتب است ، چنان که سید الشهداء فرموده است:

رضا الله رضانا اهل بیت ، ونصبر علی بلائه و یوفینا اجور الصابرين .

ما اهل بیت ، برای خشنودی خدا کار می کنیم . بر بلا [و امتحان] خدا شکیبایی می ورزیم و اجر شکیبایان را به ما می دهد.

پس مردمی که در گذشته ، به راحتی از جان و مال خود می گذشتند و از شهادت با آغوش باز استقبال می کردند ، چرا حالا بنده دنیا شده اند؟ به این داستان ، توجه کنید. در جنگ بدر ، یکی از انصار، در حالی که مشغول خوردن خرما بود ، رو به پیامبر کرد و گفت : ای پیامبر خدا ! برای کسی که خود را به دل لشکر کفر برساند و با آنان بجنگد تا کشته شود، چه پاداشی است؟ پیامبر فرمود: « بهشت».

گفت: میان من و بهشت ، تنها خوردن این چند دانه خرما فاصله شده است ؟ خرما ها را انداخت و حمله کرد و جنگید و شهید شد.^۱

دقت کنید ؟ جنگ های زمان پیامبر برای چه بود؟ برای بهشت ، و با این نیت بود که مجاهدان زمان ایشان می جنگیدند و از دنیا وارسته بودند ؛ ولی پس از پیامبر خدا، جهت جنگ ها و جنگیدن ها عوض شد و شیوه کسرا و قیصر که کشور گشایی بود، جایگزین جهاد فی سبیل الله شده بود. آنان می جنگیدند تا ثروت بسیار ، فرا چنگ آرند و شاه زادگان ایران و روم را اسیر نمایند تا بیشتر و بیشتر از پیش ، بر ثروت خویش بیفزایند . آری! جنگ برای به دست آوردن غنیمت دنیوی نه سعادت اخروی بود و بدین سبب بود که در جنگ جمل ، آن گاه که امیر المؤمنان به سپاهیان تحت امرش اجازه نداد تا بصره را غارت کنند ، افراد سپاه ، پریشان شدند و شورش کردند و گفتند:

چگونه است که خون اینان بر ما حلال است ، ولی اموالشان حرام است؟! چرا ما نتوانیم زن و بچه آنان را به اسارت بگیریم؟

امام هر چه کرد ، زیر بار نرفتند . به ناچار ، تدبیری به کار برد و فرمود : « حال که چنین است ، به من بگویید که کدام یک از شما ام المؤمنین عایشه را - که سرکرده آنان

^۱ السیرة النبویة ، ابن هشام: ج ۲ ص ۲۱۰ (طبع بیروت: دارالفکر، ۱۴۲۴ق) .

است - در سهم خود می گیرد؟! « بدین گونه ، سپاهیان به خطای خود پی بردند و گفتند : ای امیر المؤمنان ! ما را ببخش . نفمیدیم و از دستور تو سر پیچی کردیم .
 امام پیش از این ، به آنان گفته بود : « مردم بصره ، در اسلام متولد شده اند و مسلمان اند . اموال مسلمانان ، غارت نمی شود و زنان و فرزندانشان ، اسیر نمی گردند . فقط هر چه در لشکر آنان است ، مالشماست»؛ ولی آنان در جنگ های خلفای قبلی عادت کرده بودند برای بدست آوردن ثروت و غنیمت بجنگند و ترک عادت ، برایشان سخت و دشوار بود.

معاویه ، سپاهیان را به نواحی مرزی تحت فرمان امام علی می فرستاد و به آنان می گفت : اموال مردم را بگیری که رزمنده ، غارتگر اموال است. به همین جهت ، معاویه تا دستور می داد ، همه می رفتند ، چون سود دنیایی داشت (الناس عبید الدنیا) ؛ ولی علی وقتی سپاهی را به جایی می فرستاد ، به آنان می فرمود: « هرگاه بر آبشخوری از مردمان وارد شدید ، پیش از آن که آنان ، حیوانات خود را آب داده باشند ، از آب آنجا استفاده نکنید ، مردم را نترسانید ، اگر چیزی نیاز داشتید ، از آنان خریداری کنید و...».

آری ! در جوی که روح دنیا طلبی حکومت نمی کند و سپاهی ، که حق سوء استفاده از غنائم و بهره مند شدن از آن را ندارد و اصولاً جنگ برای افراد آن ، سودی و برای افرادی که به لحاظ عدم حشر با پیامبر خدا ، از تربیت متعالی برخوردار نیستند ، چشم انداز زیبایی ندارد . در چنین جوی ، روشن است که امام ، مرتب به جهاد دعوتشان کند و آنان هم ، مرتب بهانه بیاورند و به میدان جنگ نروند ! این ، سیره و طبیعت مردم کوفه بود ، و همین بود که ابن عباس و دیگران که از پیامبر شنیده بودند حسین کشته می شود ،

اصرار می کردند که امام به کوفه نرود؛ زیرا مردم کوفه را می شناختند و سیره امام را نیز می دانستند که دنیا و دنیا خواهی در آن نیست ، در حالی که نزد آن مردم ، جنگ برای دنیا معنا پیدا می کرد . چنین مردمی ، بنده دنیایند و دین ، تنها لقلقه زبانشان است ، نماز می خوانند و روزه می گیرند ؛ ولی گاه امتحان خدا ، دینداران ، اندک و اندک تر می شوند. امام حسن نیز با چنین مردمانی زندگی می کرد و سپاهیان را هم نوعاً اینگونه افراد تشکیل می دارند ، مگر آنان که از امتحان ، سر بلند بیرون آمده و از یاران و پیروان جدش رسول خدا و پدرش امیر مؤمنان بودند که امام بقای اسلام را در حیات ایشان می دید . لذا امام به این سادگی حاضر نبود که آنان را از دست بدهد ، تا آن جا که برای نگهداری آنان با معاویه مصالحه می کند.

۲. ویژگی های عقیدتی مردم کوفه

مردم کوفه ، در آن زمان به سه گروه تقسیم می شدند:

اول، پیروان مکتب خلافت ، که عقیده داشتند با هرکس بیعت کنند ، او خلیفه می شود، معاویه باشد یا حسن یا حسین ! آری این عقیده اکثریت مردم آن وقت بود!

دوم، خوارج، که هیچ یک از دو طرف ، یعنی امام حسن یا معاویه را قبول نداشتند و هر یک کشته می شد، برایشان فرقی نداشت ، بلکه غنیمت بود، با این تفاوت که اینان ، در لشکر امام حسن و از سپاهیانش زیر فرمان او بودند، چنان که ضارب امام حسن در جریانی که گفتیم ، آن گاه که خنجر را به ران پای امام زد، گفت : ای حسن ! تو هم مانند پدرت مشرک شدی !؟

سوم، شیعیان و پیروان خالص ، که می خروشیدند و می سوختند و از شدت این سوختن ، گاهی کلمات تند و سخنان ناخوشایندی هم در برابر امام بر زبان می آوردند که امام مجتبی با شناخت ویژه ای که از ایشان داشت ، با کرامت و بزرگواری هرچه تمام تر ، پرخاش آنان را با محبت و مهربانی پاسخ می گفت و آنان را برای ادامه راه ، توجیه شایسته می فرمود.

۳. سیاست بنی امیه با بنی هاشم

در مباحث گذشته ، به روح قبیله گرایی و تعصب قبیله‌گی و چگونگی باز گرداندن این روحیه به جامعه انسانی پس از پیامبر ، کم و بیش اشاره کردیم . ر این جا به مقتضای بحث ، به برخی جوانب آن می پردازیم :

می دانیم که پیامبر اکرم با مجاهدت و تلاش توان فرسایی ، با بهره گیری از امدادهای الهی ، جامعه ای انسانی - اسلامی را بنیان گذارد و امتیازات نامشروع و بی اساس طبقاتی و قبیله‌گی را از بین برد و تعصبات عصر جاهلی و ساختارهای کهنه رسوخ کرده در جان اعراب آن عصر را در هم شکست و آیین مهمان نوازی و نیز آیین های استوار فطری اسلام را جایگزین آن کرد. اما همین که پیامبر اکرم ، دیده از جهان فرو بست ، بسیاری از همان مردمانی که از کفر بریده و به اسلام پیوسته بودند ، به عقب بازگشتند و قبیله گرایی شدیدتر از عصر جاهلی در پیش گرفتند ، در حالی که خداوند - تبارک و تعالی - می فرماید:

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ).^۱

محمد فقط فرستاده خداست که پیش از او رسولان دیگری نیز فرستاده شدند. آیا اگر بمیرد یا کشته شود، به گذشته خودتان باز می گردید؟

به راستی که برخی چنین کردند و به گذشته نکبت بار خود باز گشتند و همان روش ها و آداب جاهلی را جایگزین تربیت های اسلام و پیامبر خدا کردند. دوباره، شیخ قبيله، همه کاره شد و امتیازات و طبقه بندی ها شروع شد و در حقوق، بیشترین سهام، برای شیوخ و بزرگان قبيله بود؛ کاری که معاویه آن را با گسترش می داد و امیر مؤمنان علی از آن دوری می کرد. علی در پاداش و عطا، میان شیخ با غلام آزاد شده، فرقی نمی گذاشت و سهم هر دو را بالسویه می داد؛ ولی معاویه برخلاف آن حضرت به تبعیض و تفاوت میان امت، دامن می زد و به شیوخ قبائل، بیش از دیگران می پرداخت تا در مواقع حساس و مورد لزوم، به کارش آیند و بارش را بردارند.

از جمله عادات و آداب قبيله ای عرب جاهلی این بود که اگر کشته می داد، تا هفت پشت او هم بود، باید انتقام می گرفت و یکی از علل کینه ورزی و دشمنی بنی امیه با بنی هاشم نیز همین موضوع بود. آخر علی بن ابیطالب در جنگ بدر، همه بزرگان ایشان را به خاک مذلت نشانده بود. او حنظله، برادر معاویه، ولید، دایی معاویه و عتبه، جد معاویه را کشته بود و شبیه، عموی هند، مادر معاویه را نیز به کمک حمزه سید الشهداء کشته بود و برای کسانی که تا واپسین روزهای عمر پیامبر اسلام با او جنگیده بودند تا عادات و اخلاق قبیلگی خود را حفظ کنند، این همه کشته از یک خانواده در یک جنگ (جنگ بدر) توسط یک نفر، به این زودی ها فراموش نخواهد شد! بدین سبب بود که می بینیم هند، مادر معاویه، در جنگ احد سینه حمزه را می شکافت و جگرش را بیرون آورده، به دندان می جود تا دلش آرام بگیرد، و ابوسفیان، نیز بر دهان حمزه می گذارد و می گوید: بچش! و ... تا جایی که صدای عرب هم پیمان خود را در می آورد که: عجب! بزرگ خاندان عبد مناف را ببینید که چه سبک سری ها می کند و با پیکر بی جان پسرعمویش چه می کند؟! و ابوسفیان که با این نهیب به خود می آید، ملتسانه از او می خواهد تا این زشت کاری را بر او ببوشاند و آن را نادیده بگیرد.

^۱ اشاره دارد به آیه ۱۴۴ سوره آل عمران.

آری! شما چه فکری می کنید؟ آیا این عادات، به یکباره فراموش می شود، آن هم نزد کسانی که تا توانستند از تربیت اسلامی دوری گزینند و تنها پس از فتح مکه، وقتی چاره ای ندیدند، تسلیم گردیدند و روش برخورد با اسلام را تغییر دادند و به اصطلاح امروز، تاکتیک خود را در مقابل با اسلام، عوض کردند؟!

آری! بنی امیه و درراس ایشان معاویه، در صدد خونخواهی از بنی هاشم بودند، چنان که یزید پس از کشتن امام حسین به دلیل مستی و غرور و جوانی و خامی، پرده را کنار زد و آرزوهای قبیلگی اشان را فاش کرد و گفت: بزرگان بنی هاشم را کشتیم و ترازوی جنگ بدر را تعدیل کردیم.^۱

آنان، در هر حالی به دنبال زنده کردن عادات عرب جاهلی بودند و بنای دشمنی را با اسلام داشتند: هند و ابو سفیان، در گذشته، و معاویه در دوران امیرمؤمنان و امام حسن. بدین لحاظ است که می بینیم امیر مؤمنان، در جنگ صفین، بنی هاشم را از به میدان رفتن و جنگ تن به تن، منع کرده و به آنان فرموده بود که باید برای میدان رفتن، اجازه بگیرند، و هنگامی که یکی از عموزادگان امام به نام العباس بن ربیع - که شباهت بسیار به علی داشت و به شجاعت و دلاوری معروف و جلودار لشکر بود با مردی از لشکر معاویه که او را به مبارزه طلبیده بود، درگیر شد، امام چون مراقب بود تا بنی هاشم برای جنگ تن به تن به میدان نروند، وقتی او را در جای خود ندید، از او پرسید و گفتند به میدان رفته است، پس از آن که فاتحانه بازگشت، او را فراخواند و فرمود: « مگر من شما را از میدان رفتن، منع نکرده بودم؟ »

او عرض کرد: ای امیر مؤمنان! آخر او مرا به مبارزه طلبید. چگونه به میدان نمی رفتم؟

امام فرمود: « اطاعت از امامت برای تو بهتر است ».

سپس، دستهایش را به دعا برداشت و گفت: « خدایا! من این خطایش را بخشیدم. توهم از او درگذر ».

از طرف دیگر، معاویه که دید جنگاوربلند آوازه اش چگونه به دست دلاوری هاشمی کشته شده، گفت: نه به خدا! خون این، نباید هدر برود. چه کسی پاسخ این هاشمی... را می دهد؟

^۱ لسیره النبوة، ابن هشام: ج ۳ ص ۹۷، شرح نهج البلاغه، ابن ابی حدید: ج ۲ ص ۳۸۲، الفتوح، ابن اعثم: ج ۵ ص ۲۴۱، تذکره خواص الائمة: ص ۱۴۸.

کسی داوطلب شد، و به میدان آمد و او را به مبارزه طلبید. او گفت: باید از امام اجازه بگیرم. خدمت علی آمد. امام به او فرمود: «سلاح را به من بده».

سلاحش را تحویل داد و امام، پس از گرفتن سلاح و پوشیدن زره و کلاه خود و تجهیزات او، برای آنکه شناخته نشود، صورت خود را پوشانید و بر اسب او سوار شد و به میدان رفت. جنگجوی اموی پرسید: امامت به تو اذن میدان داد.

امام توریه کرد و فرمود: (أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بَأَنَّهُمْ ظَلَمُوا؛ به کسانی که مورد ستم قرار گرفته اند، اذن جهاد داده شده است).

او به امام حمله کرد و امام هم با شمشیر، دو نیمش ساخت. معاویه و عمرو عاص که از دور، شاهد ماجرا بودند، گفتند: این، ضربت علی است!

امام از میدان بازگشت و سلاح پسر عمویش را به او داد و فرمود: «پسر هند جگر خوار، اگر بتواند، یک نفر آتش روشن کن هم از بنی هاشم بر روی زمین باقی نمی گذارد!».^۲

آری

آری! امکنذاجن می بینید که امام عمق توطئه را می شناسد و راه مقابله با آن را هم بر می گزیند. با توجه به تعبیری که امام به کار برده، معلوم می شود که معاویه، کمر بسته بود تا بنی هاشم را از زمین برچیند! چرا؟ برای آنکه:

با حکومت معاویه، روح قبیله ای باید حاکم شود و با بودن بنی هاشم جاهلیت قبیله ای حاکم نخواهد شد.

انتقام جنگ بدر گرفت نشده و باید از بنی هاشم، انتقام بگیرد. پس از شهادت امام حسین، وقتی حاکم مدینه نامه ابن زیاد را که حاوی بشارت و مژده قتل امام حسین بود، دریافت کرد، بر فراز منبر شد و پس از آن که آن را برای مردم قرائت کرد، به قبر پیامبر اشاره نمود و گفت: «یوم به یوم بدر؛ این روز، به جای روز بدر»، و چنان صریح بیان کرد که برخی از انصار بر او اعتراض کردند و کارش را قبیح شمردند. در مورد یزید را هم گفتیم که چگونه بد مستی کرد و اشعاری کفر آمیز خواند و گفت: ای کاش پدران کشته شده در بدر، می بودند و شادی می کردند و شادباش می گفتند و به من دست میرزاد می گفتند!

^۱ سوره حج: ۳۹.

^۲ الفتوح: ج ۱ ص ۳۷۳-۳۷۷ (ج ۱ دار الفکر، ۴۱۲ق).

که ما بزرگان بنی هاشم را کشتیم و ترازوی جنگ بدر را تعدیل کردیم و [سربه سر شدیم]!

بلی! حالا درک می کنیم چرا امام حسن با معاویه مصالحه کرد. راستی اگر معاویه در حال جنگ وارد کوفه می شد، چه می کرد؟ معلوم است که در این صورت، او امام حسن را می کشت و نسل بنی هاشم را از میان بر می داشت، و اگر چنین می شد، حسین و کربلا و واقعه عاشورایی نبود تا اسلام را دوباره بر پاشنه اولیه اش باز گردانده شود و تشیع، کسترش پیدا کند و از کوفه به قم و دیگر شهرهای ایران و عراق و ... برسد.

اینها همه از آثار صلح امام حسن است، چنانکه بخشی از آن را خود امام مجتبی و بخشی را امام حسین در پاسخ به ایراد دوستانش و پیروان خود، بیان فرموده اند و هر کس را به فراخور درک و بینشی که داشته، توجیه و راهنمایی کرده اند.

اعتراض دوستان امامان و رهنمود آنان

در مباحث گذشته، به اعتراض یکی از دوستان معترض و پاسخ امام مجتبی اشاره کردیم. در این جا به مشروح، به این ماجرا می پردازیم:

مورخان نوشته اند که گروهی از بزرگان و رهبران شیعه که سلیمان بن صرد خزاعی نیز در بین آنان بود، خدمت امام حسن رسیدند. سلیمان، بزرگ عراقی ها بود و در جریان صلح، حضور نداشت. آنان یا امام به گفتگو پرداختند و هر چه در دل داشتند، بازگو کردند؛ سخنانی که از تندی و جسارت هم خالی نبود، چرا که آنان، همگی همه از رزمندگان در رکاب علی بودند که در جنگ جمل و صفین، پیشتاز، و در کشتن عثمان، پیش قدم بودند. آنان، خوب می دانستند که چه بر سرشان می آید. خلاصه با تندی با امام حسن سخن می گفتند و توضیح می خواستند. هنگامی که آنان، سخنان خود را گفتند و آرام گرفتند، امام به سخن پرداخت و پس از حمد و ثنای خداوند و درود فرستادن بر پیامبر اکرم فرمود: «شما به راستی از پیروان و دوستان مایید و راست می گوید. شما چه می گوید. من اگر در اندیشه دنیا و دنیا طلبی بودم و برای دنیا تلاش می کردم، هرگز معاویه را دلدارتر و سخت تر از خود نمی دیدم؛ اما چه کنم که دیدگاه من با شما تفاوت دارد. ولی این را بدانید: من، خدا و شما را گواه می گیرم که نیت و قصد من، از آنچه دیدید، چیزی جز حفظ جان شما نبود. من صلاح شما را در نظر داشتم.

از خدا بترسید و به حکم او راضی شوید و کار را به خدا بسپارید. در خانه هایتان سکنا گزینید و دست نگه دارید تا نیکوکاران ، آرامش یابند و از گزند بدکاران ، در امان باشند. بعلاوه ، آن که پدرم برای من روایت کرده که معاویه به زودی حکومت را می گیرد و به خدا سوگند ، اگر با همه کوه ها و درختان هم به جنگ او برویم ، او به زودی غالب می شود و حکم خدا بر نمی گردد و قضای او خلاف نمی شود.»

آنگاه به سلیمان بن صرد ، رو کرد و فرمود: « اما سخن تو که گفتی: "ای خوار کننده مؤمنان" ، به خدا سوگند ، اگر ذلیل باشید و زنده بمانید ، نزد من بهتر است تا عزیز باشید و کشته شوید.»^۱

اکنون ، هر یک از شما باید گلیم و فرشی از فرش های خانه خود باشد ، تا هنگامی که معاویه زنده است ، پلاس خانه تان باشید. اگر او مرد و ما و شما زنده بودیم ، از خدای بزرگ ، استعانت می جوئیم و از او می خواهیم که راه رشد و قیام و تصمیم را به ما بنماید و ما را به خودمان نگذارد ، که خداوند ، یار پرهیزگاران و یاور نیکوکاران است.»^۲

این جامع ترین سخنی است که امام حسن در توجیه مصالحه اش با معاویه فرموده است. و اما امام حسین نیز همانند این سخنان را در زمان دیگری بیان داشته است و آنان که در خیال خود برای امام حسن خوی و خصلتی غیر از خوی و خصلت امام حسین ساخته و پرداخته اند ، باید این سخنان را بادقت ، تعقیب نمایند.

پس از شهادت امام حسن در سال ۵۰ هجری ، شیعیان اهل بیت در کوفه ، در خانه سلیمان بن صرد ، گرد آمدند و برای امام حسین نامه تسلیت نوشتند و در آن ، دیدگاه مردم کوفه و علاقه آنان به ورود امام به کوفه و دشمنی شان با معاویه را یاد آور شدند. در آن نامه نوشته بودند که از معاویه و کردار او بیزارند و به اهل بیت پیامبر ، به ویژه امام حسین علاقه مند و وفادارند.

امام حسین در پاسخ به نامه آنها نوشت: « به زمین بچسبید! خودتان را پنهان کنید! علاقه و محبت و به ما اهل بیت را کتمان کنید و تا هنگامی که معاویه زنده است ، از هرگونه اشتباه و

^۱ در واقع ، امام حسن به آنان فرمود: من می خواهم شما در این زمان زنده بمانید ، ولو آن که دلیل باشید و مورد اهانت واقع شوید که گاه کشته شدن با عزت هم فرا می رسد. شتاب نکنید که عصر حسین و کربلا هم می آید و در آن جا ، کشته شدن با عزت را در می یابید. اکنون وقت شکیبائی است.

^۲ بحاروالانوار: ج ۴۴ ص ۵۶-۶۰.

بی احتیاطی ، دوری گزینید. اگر او مرد و من ، زنده بودم ، ان شاء الله دیدگام به شما خواهد رسید.^۱

راستی را که شباهت این دو رهنمود ، به عینیت رسید و روشن شد که هر دو امام همام یک مسیر و یک هدف را تعقیب می نمایند و شرائط آن زمان ، چیزی جز این را اقتضا نمی کرده است. چنان دکه در سالهای بعد نیز تا هنگامی که معاویه زنده بود ، امام حسین این روش را ادامه داد. چرا؟ برای آن که طرح و برنامه امام حسن به نحو احسن اجرا شود ، و شیعیان و پیروان اهل بیت در حد امکان ، زنده بمانند تا به تبلیغ اسلام و روایت احادیث پیامبر خدا پردازد و راه درست و اصیل را به امت اسلامی نشان دهند و حربه خوانخواهی عثمان را از دست معاویه بگیرند و ماهیت پنهان او را برملا سازند و در نهایت ، زمینه قیام حسینی را فراهم آورند تا وجدان عمومی مسلمانان ، بیدار گردد و قداست خلافت شکسته شود و آسیاب اسلام ، دوباره بر محور خود قرار گیرد و امکان تبلیغ علنی و آشکار دین و معارف و احکام آن ، برای امامان بعدی فراهم آید و

^۱ أنساب الاشراف: ج ۳ ص ۳۶۶ (طبع دارالفکر ، ۱۴۱۷ ق) .

امام حسین و صی پیامبر
و شهید احیای دین

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين واصحابه المنتجبين ،
واللعنة على اعدائهم اجمعين لا سيما المنافقين.

از سلسله مباحث: « نقش ائمه در احیای دین » ، این جزء را ویژه بررسی « نهضت کربلا و
نقش امام حسین در احیای اسلام » قرار دادیم تا با نگرشی فشرده ولی همه جانبه به شرایط زمان
و مکان و ارکان اجتماعی پیش از آن ، ابعاد نهضت و انگیزه های قیام آن حضرت را بحث و
بررسی نماییم.

از آنجا که زمینه های قیام سید الشهداء به تدریج فراهم شده و ریشه خلافتکاری ها و
انحرافات به سال های پیش از آن باز می گردد، در بررسی این قیام نیز ، بناچار باید به موجبات
و زمینه های قبلی آن توجه کرده و اسباب انحراف و روی گردانی ابنای امت از اسلام ناب
محمدی را، در گذشته دور تر جستجو کنیم ؛ گذشته ای با تعصب شدید قبیله‌گی در عمق جان
صحابه مشهور و بلند آوازه ، تعصبی که همیشه و در همه جا خود را نشان داد و در رویداد
های مهم ، نتیجه رادر چرخه امیال خود گردانید.

بدین خاطر ، برای درک بهتر ریشه ها و عوامل پدید آورنده این نهضت بزرگ ابتدا اوضاع
اجتماعی عرب پیش از اسلام ، و سپس حالات مسلمانان پیش از قیام را فشرده بیان می داریم:

۱. اوضاع اجتماعی عرب پیش از اسلام

مردم جزیره‌العرب، پیش از اسلام نظامی ویژه خود داشتند. نظامی قبیله‌گی و طبقاتی که بر مبنای حمله و غارت و چپاول در بیابانها و تجارت و زراعت محدود در برخی از شهرها استوار بود. هیچگونه حکومتی نداشتند و از مدنیت و فرهنگ بدور بودند. در حمله به قبایل و کاروانها یکرینگر را اسیر می کردند و در بازار های اطراف مکه مثل « بازار عکاظ » و غیر آن می فروختند و از این راه امرار معاش می کردند!

یک بار که با برخی ملی گرا های عرب سخن می گفتیم و آنها بعثت پیامبر اکرم در مکه را از افتخارات عربی خود می پنداشتند! به ایشان گفتم: « خردمندان طیب را به جایی می فرستند که بیار هست! خداوند نیز به پیامبر را از آن رو در مکه مبعوث کرد که در دنیای آن روز، بیمارتر از اهل مکه وجود نداشت». نمونه روشن آن، داستان زید بن حارثه است:

داستان زید بن حارثه

زید بن حارثه در کودکی به همراه مادرش به دیدار اقوام خود در قبیله دیگر رفته بود که غارتگران به آنها حمله کردند و او نتوانست فرار کند اسیر شد و در بازار « عکاظ » به فروش رفت. کارگزار خدیجه او را خرید و خدیجه وی را به پیامبر بخشید. آن حضرت نیز آزادش کرد و پس از آنکه حاضر نشد پیامبر را رها کرده و با پدر و عمویش به قبیله خود باز گردد، رسول خدا در کنار کعبه و در حضور مردم اعلام داشت که زید پسر خوانده اوست.

داستان زید نمونه ای از وضع عمومی مردم عرب پیش از اسلام بود. بسیاری از این مردم پس از ظهور اسلام به یکباره دگرگون شدند. مکه و مدینه مرکز نور شد و بدانجا رسیدند که آن انصاری در جنگ بدر به حضور پیامبر آمد و گفت: « یا رسول الله! پاداش کسی که با این قوم بجنگد و کشته شود چیست؟ » فرمود: « بهشت! » گفت: « به به ! فاصله میان من و بهشت همین خرما هایی است که دارم می خورم! » آنها را به دور انداخت و جنگید تا شهید شد. آری، در آنجا جنگیدن برای رضای خدا و سعادت اخروی بود و نور اسلام و قرآن و پیامبر آثار خود را بخشید و آنها را دگرگون کرد. ولی افسوس که دیری نپایید و بسیاری از آنها با رحلت

رسول خدا روشنایی اسلام را به تیرگی مبدل ساختند و کار را بدانجا رساندند که جز با قیام سالار شهیدان و شهادت جانگداز آن حضرت، احیای اسلام ممکن نگردد.

۲. اوضاع اجتماعی مسلمانان پیش از قیام امام حسین

سیمای برخی از صحابه در قرآن کریم

ابتدا سیمای مسلمانان را از زبان قرآن کریم بیان می‌داریم تا با شناخت وضع روحی و اخلاق اجتماعی آن زمان، و تاثیری که بر نسل‌های بعدی گذارد، انگیزه‌های قیام امام حسین را هر چه بهتر در یابیم.

الف: تهمت و افترا

قرآن کریم در سوره نور از گروه خاصی که به حریم رسالت افترا بستند و سپس به پخش آن پرداختند با تعبیر (عصبه منکم) یعنی: «جماعتی توانمند از شما» یاد کرده و می‌فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم...)

همانا کسانی که از آن تهمت عظیم را عنوان کردند جماعتی توانمند از شما بودند. آن را به زیان خود ندانید...^۱

داستان «افک» بنا بر «ام المومنین عایشه» درباره اوست و بنا بر روایاتی دیگر «ماریه قبطیه» است.^۲ ولی به هر حال، درباره هر کدام که باشد، افترای بر حرم و حریم پیامبر اکرم است - معاذ الله - حال آیا چنین عصبه و جماعت توانمند مشکل در هم فشرده‌ای که حریم رسول الله را مورد تهمت و افترا قرار می‌دهد، روایت دروغ به پیامبر خدا نسبت نمی‌دهد و به جعل و ساختن روایت نمی‌پردازد؟!

ب. تجارت و لهو

قرآن کریم در سوره جمعه از واقعه‌ای خیر می‌دهد که در زمان رسول خدا، و در حال خطبه نماز جمعه اتفاق افتاد؛ واقعه‌ای که داستان آن در همه تفاسیر مکتب خلفا آمده است. می‌فرماید:

^۱ سوره نور: ۱۱.

^۲ مشروح آن در کتاب «نقش عایشه در احادیث اسلام» آمده است.

وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِّنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»

و هنگامی که تجارت یا سرگرمی و لهوی را ببینند پراکنده شده و به سوی آن می روند و تو [پیامبر] را ایستاده به حال خود رها میکنند! بگو: آنچه نزد خداست بهتر از لهو و تجارت است، و خداوند بهترین اوضاع اجتماعی مسلمانان پیش از قیام امام حسین روزی دهندگان است.^۱

داستان واقعه چنین است:

پیامبر اکرم در حال خواندن خطبه نماز جمعه بود که یک کاروان تجاری وارد مدینه شد و با بوق و کرنا مردم را به خرید دعوت کرد. مردم مدینه پیامبر را ایستاده به حال خود رها کرده و به سوی کاروان شتافتند تا در خرید و تماشا از دیگران عقب نمانند و از آن جمعیت کثیر تنها حدود بیست نفر زن و مرد باقی ماند! حال، آیا به چنین کسانی که بنا بر مضمون آیه شریفه، تجارت و لهو را بر گوش دادن سخنان پیامبر خدا و بر نماز جمعه ترجیح می دهند می توان اعتماد نمود؟ و آیا دین خدا و سنت پیامبر را - تنها به صرف اینکه صحابه پیامبرند - می شود از ایشان گرفت؟ آن هم از همه آنان بدون استثناء؟! چنانکه دیدگاه بخشی از مسلمانان چنین است!

ج. نفاق و درویی

خداوند در سوره توبه از منافقینی خبر میدهد که تنها خدا آنها را می شناسد؛ منافقینی که در اطراف مدینه و در خود مدینه هستند و در نفاق خویش ورزیده و کار آزموده اند. می فرماید:

(و ممن حولکم من الاعراب منفقون ومن اهل المدینه مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذیهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم).

گروهی از اعراب بادیه نشین که پیرامون شمایند، منافقند و گروهی از اهل مدینه نیز در نفاق ورزیده و کار کشته اند! تو آنان را نمی شناسیم. بزودی آنان را دوبار عذاب می کنیم؛ سپس به سوی مجازات بزرگی فرستاده می شوند.

دقت کنید؟! نفاقی در نهایت پنهان کاری و کارکشتگی، و منافقینی که به تصریح قرآن، پیامبر اکرم هم آنان را نمی شناسند: «لا تعلمهم نحن نعلمهم».

این هم بخش دیگری از اطرافیان پیامبر! کسانی که در مکتب خلفا عنوان صحابه گرفته و (کلهم عدول) همگی عادل معرفی شده اند! تنها به دلیل که پیامبر را - اگر چه یک بار - دیده اند!

د. ترور پیامبر اکرم ۹

در تب سیره مکتب خلفا آمده است: رسول خدا با سپاهیان از غزوه تبوک باز می گشتند که در مسیر به دره ای رسیدند و پیامبر از توطئه منافقان باخبر شد و دانست که آنان قصد ترور او را دارند. لذا در حالی که سپاه از درون دره میرفت پیامبر مسیر کوه و گردنه را در پیش گرفت و فرمود تا عمار و حذیفه با او باشند؛ عمار افسار شتر را کشیده و حذیفه آن را می راند. در بین راه صدای منافقان را شنیدند که آنان را محاصره کرده و شتر پیامبر را رم دادند ولی حذیفه و عمار آن را کنترل کردند و حذیفه برخی از آنان را که صورت خود را پوشانیده بودند از مرکب هایشان شناخت و آنان که وضع را چنین دیدند فرار کردند. پیامبر فرمود: «می دانید برای چه آمده بودند و چه می خواستند؟» گفتند نه یا رسول الله! فرمود: «اینها توطئه کرده بودند تا در تاریکی گردنه کوه به پایین اندازند!» عرض کردند: آیا فرمان کشتن آنها را صادر نمی فرمائید؟ فرمود: «خوش ندارم مردم بگویند: محمد دستش را به خون اصحابش آغشته کرد! سپس نام آنها برای عمار و حذیفه بیان کرد و فرمود: «آنان را پوشیده دارید!»^۱

مؤلف گوید: «من تا به حال با بررسی کتابهای مختلف تنها یک نفر از ایشان را شناخته ام و آن "ابوموسی اشعری" است.»

در کتاب پیروان مکتب اهل بیت آمده است: این توطئه مربوط به «عقبه هر شی» و بعد از غدیر خم - و این صحیح تر به نظر می رسد زیرا موضوع نصب و تعیین علی به امامت در کار بود - ولی بهر حال، هر کدام که باشد، مهم این است که آنها صحابه پیامبر بودند قصد ترور آن حضرت را داشتند و تعداد آنان را تا بیست و چند نفر هم نوشته اند که ما - چنانکه گذشت - تنها یکی از آنها را پیدا کردیم، «ابو موسی اشعری» را.

ه. بیماری وفات پیامبر و سپاه اسامه

پیامبر در هنگام بیماری وفات خود، برای دفع فتنه و جلوگیری از کودتای نخبگان و سرجنابان صحابه، تدبیری اندیشید تا همه را با سپاه اسامه از مدینه بیرون فرستد. آن حضرت

^۱ دلائل النبوة ابوبکر احمد بیعقی.

اسامه فرزند زید بن حارثه شهید را که جولنی هجده ساله بود به فرماندهی سپاه برگزید و دستورات تا همه افراد از پیر و جوان تحت فرمان او ازمدینه خارج شوند. در این سپاه افرادی چون: ابوبکر، عمر، ابو عبیده جراح، عبدالرحمان بن عوف، سعد بن وقاص، سعد بن عباد و دیگر بزرگان و مشاهیر صحابه، تحت فرمان اسامه قرار گرفتند. آنها ابتدا به خرده گیری پرداختند و گفتند: «پسر هجده ساله را بر ما امیر کرده؟» و از رفتن سرباز زدند! پیامبر اکرم برای آنها خطابه خواند و فرمود: «لعن الله من تخلف عن جيش اسامه» یعنی: «خدا لعنت کند کسی را که از همراهی با سپاه اسامه سرباززند!» سپاه اسامه حرکت کرد و در چند کیلومتری مدینه، در «جرف»، اردو زد. و در همان حال، بیماری پیامبر شدت گرفت و خبر آن به اردوگاه رسید، نخبگان و سرجنبانان قوم به مدینه بازگشتند و صبح که بلال به در خانه آمد و ندای: «الصلاة الصلاة یا رسول الله!» سر داد، چون پیامبر در حالی که سر بر زانوی علی داشت، از هوش رفته بود و ام المومنین عایشه که چنین دید فرصت را غنیمت شمرد و به بلال گفت: پیامبر فرمودند: «به ابوبکر بگوئید جای من نماز بخواند!» ابوبکر رفت و به جای پیامبر به نماز ایستاد که رسول خدا آمد و صدای ابوبکر را شنید و فرمود: «مرا لند کنید! مرا بلند کنید!» بعد وضو گرفت و بنا بر روایت صحیح بخاری - در میان دو نفر در حالی که نی توانست راه برود و پاهایش بر زمین کشیده می شد - به مسجد رفت و نماز ابوبکر را شکست و نماز را نشسته به جا آورد و پس از نماز برای مردم سخن گفت و در همان روز رحلت فرمود.

و. هنگام وفات و «حسبنا کتاب الله!»

پیامبر پس از نماز به خانه بازگشت و بزرگان صحابه پیرامون آن حضرت گرد آمدند؛ تنها ابوبکر که ظاهراً از جریان نماز خجالت زده شده بود اجازه خواست و به منزلش در «سنح» رفت. ولی عمر بن خطاب با گروه ویژه اش حضور داشتند. پیامبر - بنا بر نقل صحیح بخاری - فرمود: «هلم اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعده»^۱ یعنی: «بیائید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید.»

آنان که می دانستند پیامبر چه می نویسد عکس العمل نشان دادند و عمر گفت: «حسبنا کتاب الله»: «کتاب خدا ما را بس است!» یکی از زنان پیامبر که ظاهراً زینب بنت جحش بود گفت: «بینید پیامبر چه می خواهد، مگر نمی شنوید چه می فرماید؟!» عمر گفت: «انتن

^۱ صحیح بخاری: ج ۱ ص ۳۲-۳۳ باب کتابة العلم و جلد ۲ ص ۱۲۰ باب جوائز الوفاء و ...

صواحب یوسف...»: «شما هواداران یوسفید! اگر حال پیامبر خوب باشد یقه اش را می گیرید و خرجی می خواهید و اگر مریض باشد گریه می کنید!» پیامبر سخن خود را تکرار کرد و در حالی که نزدیک بود خواسته آن حضرت اجابت شود عمر گفت: «ان الرجل لیهجرا!» یعنی: «انی مرد هذیان می گوید!» سبحان الله!

در صحیح بخاری و مسلم و مسند احمد گوینده این سخن را معرفی نکرده اند؛ ولی روشن است که هیچ کس جز خلیفه دوم چنین جسارتی را نداشت. بالاخره گروه دیگری گفتند: «یا رسول الله بیاوریم؟» فرمود: «نه، بعد از این چه را بیاورید؟!» یعنی: اگر می آوردند و پیامبر هم می نوشت، در نهایت می گفتند: پیامبر در حال عدم تعادل بوده و هذیان گفته است، و این موجب تشکیک و وهن دیگر فرمایشات پیامبر نیز می شد. لذا فرمود: «قوموا عنی لا بنبغی عندی التنازع». یعنی: «از نزد من برخیزید که نزاع در نزد من جایز نیست!»

خلاصه، پیامبر در حالیکه سر بر زانوی علی داشت وفات کرد و به محض وفات رسول خدا، انصار مدینه در سقیفه گرد هم آمدند تا حکومت را به دست گیرند! توجه کنید! اگر یک نفر امام جماعت در محله ای از دنیا برود مردم گرد هم می آیند و خود را برای تشییع و تغسیل و کفن و دفن او آماده می کند، حال مقام بالاتر از او مانند مرجع تقلید که جای خود دارد و ولی در اینجا جنازه رسول الله را بر زمین گذاردند و از پی خواسته خود روان شدند!

انصار در سقیفه گرد هم آمدند و «سعد بن عباد خزرگی» مریض را بدانجا بردند تا با او بیعت شود که رقابت دیرینه اوس و خزرج مانع شد و با بیدار شدن تعصب جاهلی و روح قبیله گری در جناح مخالف، یعنی قبیله اوس، از به حکومت رسیدن سعد جلوگیری کردند. گروه مقابل انصار یعنی مهاجران قریشی نیز، سریعا دست به کار شدند و با آوردن ابوبکر از بیرون مدینه [= سنج] به جمع آنان پیوستند و با هنرمندی عمر و ابو عبیده جراح و چند تن دیگر از مهاجران که در پی ربودن خلافت بودند - با همدستی برخی از انصار جناح مخالف خزرگی - با ابوبکر بیعت کردند و پس از آن، مردم را به بیعت او واداشتند. سپس به سوی مسجد به راه افتادند و هر کس را که در راه دیدند دستش را کشیده و به دست ابوبکر می رساندند تا بیعت کند.

از طرف دیگر، عباس عموی پیامبر به امیرالمؤمنین گفت: «برادرزاده! دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم که مردم بگویند: عمی پیامبر با برادرزاده اش بیعت کرد و دیگر کسی بر [شایستگی] تو اختلاف نکند!» و کسانی که برای تجهیز پیامبر پردازیم، کار ما الآن همین

است و پس!» و کسانی که برای تجهیز جنازه پیامبر باقی ماندند تنها پنج نفر بودند : عباس و پسر عباس و امام علی و...تنها پنج نفر!

خلاصه ، امام علی هیچ اقدامی ننمود و تنها به تجهیز پیامبر پرداخت . بعد هم بر آن حضرت نماز گزارد و دیگری که حاضر نبودند نیز بر جنازه رسول خدا نماز خواندند. پس از آن ، از عصر دوشنبه یا عصر سه شنبه - چون بر همه واجب بود تا شب چهارشنبه که پیامبر را دفن کردند ؛ در حالی که کار خلافت پایان یافته بود و صحابه پیامبر خلافت را به همان سویی که خود می خواستند بردند و از مسیر اصلی منحرف کردند.

۳- سیره ابوبکر و سیاست مشیت آهنین

الف - برخورد با تحصن در خانه فاطمه

حدیث بیعت نکردن امام علی و همراهان آن حضرت و تحصن آنان در خانه فاطمه به تواتر رسیده و در کتاب های سیره و تاریخ و صحاح و مسانید و کتب ادبی و کلامی و رجالی و غیر آن آمده است.

عمر بن خطاب گوید: « به ما خبر دادند که علی و زبیر و گروهی که با آنانند از بیعت سرباز زده و در خانه فاطمه گردهم آمدند».

و در روایت دیگری آمده است: « ابوبکر عمر را به دنبال علی فرستاد و گفت: با شدت هر چه تمامتر او را نزد من بیاور! » عمر به نزد امام و پس از گفت گویی که میانشان در گرفت، امام به او فرمود: « شیری را که بخشی از آن سهم توست خوب بدوش! به خدا سوگند حرص امروز تو برای آن است که فردا مقدمت بدارد».

مورخین آورده اند: « عمر با آتشی شعله ور به در خانه فاطمه آمد و فاطمه به او فرمود: « پسر خطاب! آمده ای تا خانه مرا آتش بزنی؟ » گفت: « آری، یا آتش بزنی یا آنکه مانند مردم بیعت می کنید! » یعنی بیعت با خلیفه بر همه چیز مقدم است، حتی بر اهل بیت عصمت و طهارت و آنانی که آیه تطهیر در شانشان نازل شده و پیامبر اکرم به هنگام نماز به در خانه آنها می رفت و می فرمود: « السلام علیک یا اهل البیت ». (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل بیت و یطهرکم تطهیرا؛ خداوند اراده فرموده تا پلیدی را از شما اهل بیت بزدايد و شما را پاکیزه گرداند».

عمر در پی آتش زدن این خانه بر آمده بود، چرا؟ برای آنکه هیچ کس جرات مخالفت با حکومت پیدا نکند، که راه گشای دیگر سیاست مداران شد و طولی نکشید که هیچ حریمی نمی شناسد، و سیاستی که راه گشای دیگر سیاست مداران شد و طولی نکشید که « یزید بن معاویه » به مدینه رسول خدا لشکر کشید، لشکری که تنها بیش از هزار دختر باکره را بی سیرت کرد، یعنی پس از واقعه حره هزار بچه به دنیا آمدند که پدر نداشتند!! آری، حریم خانه فاطمه شکسته می شد تا راه « یزید و حجاج بن یوسف » برای شکستن حریم مدینه و مکه و آتش زدن کعبه هموار گردد و خلافت قریشی بر همه ارزشهای متعالی اسلام مقدم باشد! پس سنگ بنای حرمت شکنی در اسلام در سقیفه نهاده شد؛ سقیفه و پی آمد های آن بود که معاویه

ساز و یزید پرور گردید و حجاج بن یوسف آفرید! سیاست مشت آهنین در مقابل اهل البیت و سوزاندن در خانه زهرا!

مورخان آورده اند: «ابوبکر» به هنگام مرگ می گفت: ای کاش حریم خانه فاطمه را نگه می داشتم و آن را به روی نا محرمان نمی گشودم، حتی اگر برای جنگ در آنجا جمع شده بودند! و در روایت یعقوبی است که ابوبکر گفت: «ای کاش خانه فاطمه دخت رسول الله را تفتیش ننموده و مردان را به ن وارد نمی کردم، حتی اگر برای جنگ بسته شده بود!»^۲

مورخان نام برخی از مردانی را که وارد خانه زهرا شدند چنین نوشته اند:

- | | |
|----------------------|-------------------------------|
| ۱. عمر بن خطاب | ۲. خالد بن ولید |
| ۳. عبد الرحمن بن عوف | ۴. ثابت بن قیس شماس |
| ۵. زیاد بن لبید | ۶. محمد بن مسلمة |
| ۷. زید بن ثابت | ۸. سلمة بن سلامة بن وقش |
| ۹. سلمة بن اسلم | ۱۰. اسید بن حضیر ^۳ |

چگونگی ورود به خانه فاطمه

طبری گوید:

عمر بن خطاب به منزل علی آمد، منزلی که طلحه و زبیر و مردانی از مهاجران در آن گرد آمده بودند. زبیر با شمشیر برهنه بیرون آمد ولی پایش لغزید و زمین خورد و شمشیر از دستش افتاد و بر او هجوم بردند و دستگیرش کردند.^۴

ابوبکر جوهری گوید:

علی را در حالی که می گفت: «من بنده خدا و رسول الله هستم» به نزد ابوبکر آوردند و به او گفتند: «بیعت کن!» گفت: «من به این کار از شما سزاوارترم! با شما بیعت نمی کنم، بلکه این شما باید که باید با من بیعت کنید! شما با استناد به خویشاوندی با رسول خدا خلافت را از دست انصار بدر آوردید و انصار به خاطر گفته شما تسلیم شدند و حکومت را تحویل شما دادند. من نیز به استناد به آنچه شما بدان استناد کردید بر شما احتجاج کرده و می گویم

^۱ تاریخ طبری، ج ۲ ص ۶۱۹؛ مروج الذهب، ج ۱ ص ۴۱۴؛ الاستیعاب، ج ۳ ص ۶۹؛ کنز العمال، ج ۳ ص ۱۳۵؛ الامامة و السياسة، ج ۱ ص ۱۸ و... .

^۲ تاریخ الیعقوبی، ج ۲ ص ۱۱۵.

^۳ تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۴۳ و ۴۴۴، شرح نهج البلاغه ابن ابی حدید، ج ۱ ص ۱۳۰-۱۳۴، به نقل از ابوبکر جوهری.

^۴ تاریخ طبری، ج ۲ ص ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۶ و... .

« اگر از خدا نمی ترسید درباره ما به انصاف عمل کنید ، و همان را که انصار برای شما به رسمیت شناختند برای ما به رسمیت بسناسید! و گرنه دانسته ستم کنید و بارآن را بردوش کشید ! عمر گفت: « تو هرگز رها نمیشوی تا بیعت کنی !» و علی به او گفت: « ای عمر! شیری را که بخشی از آن نصیب توست خوب بدوش ! امروز پایه های حکومت ابوبکر را محکم کن تا فردا آن را به تو باز گردانند! نه، به خدا سوگند ! سخنت را نمی پذیرم و از او تبعیت نمی کنم !» ابوبکر گفت: « اگر با من بیعت نمی کنی باشد، مجبورت نمی کنم .^۱

سلیم بن قیس گوید: « از سلمان فارسی پرسیدم: « آیا بدون اجازه وارد خانه فاطمه وارد خانه او شدند؟» سلمان گفت: « آری به خدا سوگند وارد شدند و آن حضرت در حالی که چادر به سر نداشت فریاد زد: « پدر جان ! یا رسول الله ! ابوبکر و عمر - در حالیکه هنوز چشمان تو در فبر آرام نگرفته - چه بد کردند!» و این را با صدای بلند می گفت . آری، آنان کار را بدانجا کشاندند که پهلوی زهرا را شکستند و محسنش را سقط کردند و برای همیشه ملازم بسترش نمودند تا با همان حال به شهادت رسید و به ملاقات رب العالمین و احکم الحاکمین نائل آمد!

آری ، اینها همه از سقیفه شد، آنها حرمت خانه فاطمه را شکستند و وارد آن شدند ، « یزید» هم حرمت خانه خدا و مدینه رسول الله را شکست و بدانجا لشکر کشید و قتل عام کرد و بیت الله را سنگباران نمود... حرمت حریم فاطمه که شکست حرمت شکنی آغاز شد و ادامه یافت تا « حجاج بن یوسف » کعبه را کوبید و آتش زد و چنگیزیان به کشور های اسلامی ایران هجوم آوردند و ...

اینها همه از نشست سقیفه و مشی صحابه و سیره ابوبکر سرچشمه گرفته است، و شگفتا که بعد ها این سیره را جزئی از اسلام به حساب آوردند و در شورای شش نفره از علی خواستند تا به کتاب خدا و سنت رسول و سیره شیخین [=ابوبکر و عمر] عمل کند ! راستی را که کار اسلام به آنجا کشیده بود ! آیا علی بن ابی طالب می توانست به سیره ای که در خانه زهرا را آتش می زد ، عمل کند و آن را تایید نماید؟! و آیا حسین بن علی قادر بود این فجایع اسلام بر انداز را نادیده انگارد؟!!

آری، سید جوانان اهل بهشت با همین لشکر کشته شد ، لشکر مهاجم به خانه فاطمه ، لشکر سقیفه و لشکر خلافت قریشی !!

^۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ج ۱ ص ۱۳۴ به نقل از سقیفه ابی بکر جوهری .

ب - محاصره اقتصادی اهل بیت و مصادره فدک

پس از فتح خیبر و گشوده شدن قلعه های متعدد یهود، با ثروت انبوهی که در آنها پیامبر و همه مسلمانان ثروتمند شدند. زیرا همه غنایم جنگی، پس از جدا کردن خمس آن که سهم پیامبر بود، بین ایشان تقسیم می گردید. البته برخی از این قلعه ها چون بدون جنگ تسخیر شده بود به فرمان الهی در اختیار رسول الله قرار می گرفت^۱، پیش از آن نیز هنگامی که پیامبر به مدینه هجرت کردند، بخشی از زمین های مرتفع اطراف مدینه را که آب بر آن سوار نمی شد به آن حضرت هدیه کرده بودند که پس از گسترش شهر قیمت پیدا کرد. و نیز، یکی از علمای یهود به نام «مخیریق» که منتظر ورود پیامبر به مدینه بود، به محض اطلاع از حضور پیامبر در «قبا» خدمت آن حضرت رسید و پس از تطبیق اوصاف رسول الله با آنچه در کتب آسمانی دیده بود، اسلام آورد و به هنگام جنگ احد «یهود بنی قریظه» را به یاری پیامبر فراخواند که آنان سرباز زدند و گفتند: «امروز شنبه است و...» به هر حال، او خود در جنگ احد شرکت کرد و به شهادت رسید. و چون از ثروتمندان یهود بنی قریظه بود وصیت کرد که: «اگر من شهید شدم باغهای آباد هفت گانه ام از آن پیامبر خاتم باشد».

خلاصه، خمس غنایم جنگی، فی و انفال و صفایا، یعنی: آنچه که بدون جنگ به دست مسلمانان افتاده بود و هدایای بسیاری که تقدیم پیامبر شده و می شد، پیامبر و مسلمانان را از تنگدستی های سخت و توانفرسای اولیه، توانمند و دارا کرده بود. رسول خدا نیز، از سهم خود و آنچه در اختیارش قرار گرفته بود به تدریج در اختیار مسلمانان، بویژه مهاجرانی که از دارایی و اموال خود در مکه محروم شده بودند، قرار می داد و به آنان می بخشید. آن حضرت به افرادی چون ابوبکر، عمر، عایشه و دیگران، هر ک را به فراخور حال سهمی بخشیده بود و چون به فاطمه چیزی نداده بود، این آیه نازل شد: «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ؛ حق خویشاوند را بپرداز!»^۲. این حق چه بود؟ این حق، سهمی بود که خدیجه در ترویج و باروری اسلام داشت، او که از ثروتمندان مکه بود و همه دارایی اش را در راه اسلام فدا داده تا اسلام بدین پایه از عظمت رسیده بود، اکنون در دنیا نیست ولی یگانه وارث اوفاطمه زهرا در میان مسلمین است، پس باید اندکی از بسیاری را جبران کرد و حق او را ادا نمود، بنا بر این، رسوا خدا به فرمان خدا»

^۱ پیامبر اکرم و اهل بیت نباید از صدقات و زکات استفاده می کردند. از این رو خداوند فی و خمس را برای ایشان قرار داده است.
^۲ سوره اسراء: ۲۶.

فدک» را به فاطمه داد، و فاطمه از آن پس فدک را در اختیار گرفت و کارگزار و ار پرداز بر آن گماشت.

و اکنون هیئت حاکمه نوپای کودتا به این نتیجه رسیده بود که باید اهل بیت رسول الله را در تنگنای معیشت و محاصره اقتصادی قرار دهد تا اولاً : افراد وابسته به این را از پیرامون ایشان پراکنده سازد، و ثانياً : آنان را به سازمان و تشکیلات خود نیاز مند و وابسته گرداند . لذا فدک را با این دستاویز که پیامبر ارث نمی گذارد از فاطمه ستاندند و در اموال عمومی وارد کردند . پس از آن فاطمه برای استیفای حق خویش بهپا خاست و شکوه کرد و با آنان مخاصمه نمود و ابوبکر با استناد به حدیثی که تنها خودش راوی آن بود از ادای حق آن حضرت سرباز زد که خلاصه داستان چنین است:

ج. میراث رسول الله ، شکوای فاطمه و پاسخ ابوبکر

پس از وفات رسول الله و جریان سقیفه ، ابوبکر و عمر به یکباره همه زمین های زراعتی بر جای مانده از پیامبر را تحت سیطره خود گرفتند . آنان معترض هیچ یک از زمین هایی که آن حضرت در زمان حیات خود به مسلمانان بخشیده بود نشدند اما سرزمین « فدک » را که رسول خدا در زمان حیات خود به دخترش فاطمه بخشیده بود ، مصادره و در استیلاي خود گرفتند ، و فاطمه را بر آن داشتند تا در این باره و درباره میراث پدرش رسول خدا با آنان به شرح زیر ، به مجادله و مخاصمه بر خیزد:

از خلیفه دوم عمر روایت شده که گفت : « هنگامی که رسول خدا از دنیا رحلت کرد من و ابوبکر نزد علی رفتیم و گفتیم : « نظر تو درباره میراث و ما ترک رسول خدا چیست؟ » گفت : « ما سزاوارترین مردم به رسول خدا هستیم ! » عمر می گوید گفتیم : « سرزمین خیبر چه می شود؟ »

گفت : « سرزمین خیبر نیز چنین است . »

گفتم : « سرزمین فدک چه می شود؟ »

گفت : « سرزمین فدک نیز چنین است . »

گفتم : « به خدا سوگند بدانجا می رسانی که گردن های ما را با ره قطع کنی ! نه ، چنین نیست! »^۱

^۱ مجمع الزوائد: ج ۹ ص ۳۹ به نقل از طبرانی در اوسط.

اصل ماجرای غصب فدک به وسیله ابوبکر و عمر ، و مطالبه آن توسط حضرت فاطمه ، در صحیح بخاری و مسلم و مسند احمد و سنن ابی داود و نسائی و طبقات ابن سعد و دیگر کتب معتبر مکتب خلفا مختصر و مشروح آمده است؛ پایان ماجرا یا آخرین جلسه احتجاج و مخاصمه آن حضرت با ابوبکر چنین است:

هنگامی که فاطمه همه دلایل و شواهد خود را بیان داشت و ابوبکر از پذیرفتن آنها امتناع کرد و چیزی از بخشوده های رسول خدا و میراث او را به فاطمه باز نگردانید ، زهرامصلحت را در آن دید تا این مخاصمه را در حضور مسلمانان مطرح نماید و از یاران پدرش یاری بخواهد. بدین سبب ، بنا بر آنچه در روایات محدثان و مورخان ، از جمله کتاب سقیفه ابی بکر جوهری به روایت ابن ابی حدید و کتاب بلاغات النساء آمده ، فاطمه به سوی مسجد پیامبر روی آورد.

جوهری گوید : « هنگامی که فاطمه دریافت که ابوبکر فدک را به او باز پس نخواهد داد ، مقنعه پوشید و چادر بر گرفت و با جمعی از خویشان و زنان بنی هاشم روانه مسجد شد و در حالی که همانند رسول خدا راه می رفت بر ابوبکر و اطرافیان او وارد و در ورای پرده قرار گرفت . سپس با ناله ای جانکاه و آهی سوزان مردم را به شیون کشاند و مجلس را منقلب نمود و پس از آن اندکی سکوت کرد تا ناله ها خاموش شد و مردم آرام گرفتند . سپس حمد و ثنای خدا رابه جای آورد و بر رسول خدا درود فرستاد و فرمود:

« من فاطمه دخت محمد هستم ! می گویم به گذشته باز گردیم ». (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ) : « به راستی ، رسولی ، از خود شما به سویتان آمد که رنجهای شما بر او دشوار است. بر هدایت شما حریص و نسبت به مؤمنان رئوف و مهربان است»^۱.

حال ، اگر نسبت او را بخواهید ، می بینید که او پدر من است نه پدر شما. و برادر پسر عمومی من است نه برادر شما!

و سخن خود را ادامه داد تا بدانجا که فرمود:

اکنون شما می پندارید که ما ارث نمی بریم؟! « افحکم الجهلیة ییغون ومن احسن من الله حکما لقوم یوقنون) : « آیا حکم جاهلیت را می خواهند ؟ و چه کسی بهتر از خدا ، برای اهل یقین ، حکم می کند؟! »

ای پسر ای قحافه! آیا تو از پدرت ارث می بری ولی من از پدرم ارث نمی برم؟! راستی را که چیز عجیب و زشتی آوردی و اتهام بزرگی وارد کردی! این ننگ و عار را فرا روی خود داشته باش تا در قیامت با تو مواجه گردد! وه که چه نیکو حاکمی است خداوند و چه نیکو زعیم و ضامنی است محمد آری، وعده گاه ما قیامت است، آنجا که اهل باطل زیان می بینند! سپس به سوی قبر پدر گشت و عرضه داشت: «پدر جان! بعد از تو چه خبرها شد و چه مصائبی پدید آمد که اگر تو بودی چندان مهم نبود. ما همانند زمین تشنه ای که از باران محروم باشد، تو را از دست دادیم و قوم تو وارونه شدند، آنان را بنگر و از حالشان به دور مباش!

ای کاش بعد از تو با مرگ روبه رو می شدیم و..»

راوی گوید: «سخن فاطمه که به اینجا رسید مردم بگونه ای منقلب شدند و گریستند که تا آن روز نظیرش دیده نشده بود.»

سپس متوجه انصار شد و فرمود:

ای خردمندان تیزچنگ، ای بازوان دین، ای یاوران اسلام! چرا در یاری من کوتاهی می کنید، و از مستعدتم سستی می ورزید، و از حقوقم چشم می پوشید، و از ظلمی که بر من می رود به خواب شده اید؟

آیا رسول الله نبود که می فرمود: «حرمت انسان با حرمت گذاری به فرزندانش محفوظ می ماند؟» چه زود عوض شدید، و چه سریع در فتنه افتادید! آیا اگر رسول خدا از دنیا رفت باید دین او را هم بمیرانید؟ آری، به جان خودم سوگند، مرگ او واقعه ای عظیم بود: سستی اش گسترده، شکافش عمیق و التیامش نا پیدا است. زمین را تاریک، کوهها را سر افکنده و آرزوها را تشدید کرد. پرده های حرمت ریده و مصونیت از میان رفت. و این بلائی بود که کتاب خداوند پیش از مرگ او، آن را اعلام داشت و قبل از وفاتش شما را از آن آگاه کرده و فرموده بود:

« وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ »

«محمد فقط فرستاده خداست که پیش از او فرستادگان دیگری نیز بودند؛ آیا اگر بمیرد یا کشته شود، شما به گذشته خود باز می گردید؟ و هرکس به گذشته اش باز گردد، هرگز به خدای ضرری نمی زند؛ و خداوند بزودی شاکران را پاداش خواهد داد.»

ای خواب زدگان بیدار شوید! میراث پدرم در حضور شما از بین رفت! دعوت ما به شما می رسد، صدایمان را می شنوید، توان و نیرو در میان شما و خانه، خانه شماست! شما برگزیدگان خدا و بهترین آنانید. با عرب در افتادید، از سختی ها نهراسید و با مشکلات جنگیدید تا آسیای اسلام بر مدار شما چرخید و شیر آن جوشیدن گرفت و آتش خاموش شد و شعله های شوک فروکش کرد و آشفتنگی از میان دین استوار گردید، آیا پس از آن همه شدت اکنون پشت نمودید، و پس از آنهمه شجاعت، از گروهی که: «پیمان های خود را شکستید و دین شما را مورد لعن قرار دادند»^۱ ترسیدید؟! «با پیشوایان کفر بجنگید که آنان اهل پیمان نیستند، شاید باز ایستید».^۲

آگاه باشید! چنان می بینم که آرامش خواه و رفاه طلب شده اید، آنچه از دین دریافته اید انکار نموده و آن را که گوارا می دانستید قی کرده اید. «ان تکفروا انتم و من فی الارض جمیعا فان الله لغنی حمید»: «اگر شما و همه کسانی که در روی زمینند کافر شوید به یقین خداوند بی نیاز ستوده است».

آگاه باشید! من با شما از روی معرفت و شناخت سخن می گویم: سستی و عدم تحرک و تردید و ضعف یقین، زمین گیرتان کرده است. پس، ارزانی خودتان باد، آن را توشه خود گیرید و به حق پشت کند و آرام باشید و ننگ و عار بر جای گذارید و لباس خواری بر تن کنید و به خدایی متصل شوید، آتشی شعله ور که بردلها چیره گردد. آنچه می کنید در دیدگاه خداوند است. (و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) «کسانی که ستم کرده اند بزودی در می یابند که در چه جایگاهی وارد می گردند»^۳

بدیهی است که رژیم کودتا و در راس آن ابوبکر که خود را برای اینگونه حوادث آماده کرده بود، باید با برخوردی نرم و لطیف و مردم پسند سخنان زهرا را پاسخ گوید، لذا گفت: «ای بهترین زنان و ای دخت بهترین پدران! به خدا سوگند من از رای رسول الله تجاوز ننمودم، و جز به فرمان او عمل نکردم، پیشوای قوم هرگز به ملت خویش دروغ نمی گوید! تو سخنان را با بلاغت و تندی بیتان داشتی و از ما بیزاری جستی، خداوند ما و تو را پیامرزد. اما بعد، من سلاح رسول الله و مرکب و نعلین او را به علی تحویل دادم، اما غیر آن را، من از پیامبر شنیدم که فرمود: «انا معاشر الانبیاء لا نورث ذهبا و لا فضه و لا اضا و لا عقارا و لا دار و

^۱ سوره توبه: ۱۲.

^۲ همان.

^۳ شرح نهج البلاغه ابن ابی حدید، ج ۴ ص ۷۸ و ۷۹ و ۹۳؛ و بلاغات النساء، ص ۱۲-۱۵ و سوره شعرا: ۲۲۷.

لکن نورث الایمان و الحکمۃ و العلم و السنۃ: «ار ما گروه انبیاء طلا و نقره و زمین و بستان و خانه ارث برده نمی شود ، بلکه ایمان و حکمت و علم و سنت است که از ما ارث برده می شود».

پس من به آنچه فرموده عمل کردم و خیر او را خواستم . توفیق من از خداست ، بر او توکل کرده و بسوی او باز می گردم!»
و فاطمه فرمود:

آیا از روی کتاب خدا ترک گفته و آن را پشت سر انداخته اید؟ مگر نه این است که خدای متعال فرموده: (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ) «سلیمان از داوود ارث برد»^۱ مگر خدای عزوجل نیست که در بیان داستان یحیی و زکریا می فرماید: (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا) * یرثی و یرث من ءال یعقوب): «پروردگار از نزد خود جانشینی به من ببخش که وارث من و وارث آل یعقوب باشد».^۲

و می فرماید: (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ) : «خداوند درباره فرزندانان به شما سفارش می کند که ارث پسر به اندازه ارث دو دختر باشد».^۳

و فرمود: (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ) : «اگر خیری [=مالی] بر جای گذارد ، برای پدر و مادر و نزدیکان به شایستگی وصیت کند ، این حقی است بر عهده پرهیزکاران!»^۴ شما گمان کردید هیچگونه حق و ارثی پدرم به من نمی رسد؟ و میان من و پدرم قرابتی نیست؟ آیا خداوند شما را به آیتی از قرآن ویژگی بخشیده و پیامبرش را از آن محروم کرده است؟ یا می گوئید : من و پدرم هر یک دینی جداگانه داریم که از هم ارث نمی بریم؟! آیا من و پدرم از ملت واحده نیستیم؟! شاید شما نسبت به عام و خاص قرآن از رسول خدا دانا ترید!!! (افحکم الجهلیۃ یبغون) : « آیا حکم جاهلیت را می جویند».^۵

راستی را که استدلال و احتیاجی استوار از این ممکن نیست. ولی چه سود که سخنان زهرا تنها یک پاسخ داشت : من ابوبکر از رسول خدا شنیدم که ما گروه انبیا ارث برده نمی شویم همین و بس! من خودم شنیدم!

^۱ سوره نمل ، آیه ۱۶ .

^۲ سوره مریم ، آیه ۵-۶ .

^۳ سوره نساء ، آیه ۱۱ .

^۴ سوره بقره ، آیه ۱۸۰ .

^۵ بلاغات النساء : ص ۱۶- ۱۷ ، و سوره مائده ، آیه ۵۰ .

شگفتا که این راز فضایل ابوبکر هم شمرده اند. یعنی نوشته اند ابوبکر تنها کسی است که این حدیث را روایت کرده است. یعنی این حدیث را کسی جز ابوبکر از رسول خدا نشنیده است!! حتی ام المؤمنین عایشه نیز گفته است: «انی مطلب را جز در نزد پدرم نیافتم!»

ارزیابی حدیث ابوبکر

۱- دانستیم که اجماع امت بر آن است که این حدیث را تنها ابوبکر آورده ، زهرا نیز در مقابل آن فرمود: «شما کتاب خدا را عمدا ترک کرده و آن را پشت سر خود انداخته اید» چرا که خدای متعال فرموده: « سلیمان از داو ارث برد ، و زکریا از خدا و ارث طلبید » و خداوند در کتاب خود ، خویشاوندان را در ارث بر دیگران ترجیح داده ، و دیگر آیاتی که درباره ارث رسیده است.

۲- می دانیم که احکام اسلام که مورد تکلیف مکلفان است باید تبلیغ گردد و به آنان برسد تا مورد عمل واقع گیرد ، نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکات و غیره آن ، پس برسد از تبلیغ و بیان بر مکلفان واجب شده است. حال چگونه است که پیامبر این حکم را که مخاطب اصلی و مکلف واقعی آن فاطمه است تنها به ابوبکر می گوید؟!

۳- برای شناخت و ارزیابی احادیث صحیح و نا صحیح در علم حدیث شناسی میزانهایی است که یکی از آنها موافقت و عدم موافقت حدیث با قرآن کریم است ، و ما در جلد سوم معالم المدرستین به تفصیل از آن سخن گفته ایم ، و در حدیثی که از پیامبر اکرم به ما رسیده چنین است که آن حضرت در منی خطبه خواند و فرمود: «یا ایها الناس! ما جاءکم عنی یوافق کتاب الله فانا قلته ، و ما جاءکم یخالف کتاب الله فلم اقله»: ای مردم! هر چه از من به شما رسید و با کتاب خدا موافق بود ، من آنرا گفته ام ، و هر چه به شما رسید و با کتاب خدا مخالف بود من آن را نگفته ام»^۱.

پس ، مسئله از دید حریت شناسی هم روشن است ، سند حدیث تنها به یک نفر یعنی ابوبکر حالم مدعی می رسد ، و متن حدیث با نصوص متعدد قرآنی مخالف است . ولی چه می شود کرد ، کسی از نشستن ناروا بر مسند جانشینی رسول الله باکی ندارد . از مخالفت با دیگر نصوص نیز ابائی نخواهد داشت.

^۱ وسائل الشیعه: ج ۱۸ ص ۷۹ بخ نقل از محاسن.

انصار چرا سکوت کردن؟

در روایات آمده است که امیرالمؤمنین به همراه فاطمه و حسنین برای استیفای حق و بازگردان اسلام بر محور اصلی خود، به در خانه انصار رفته و آنان را به یاری می طلبیدند. در خطبه زهرا نیز دیدیم که آن حضرت چگونه انصار را مورد خطاب و سرزنش قرار داد و از آنان می خواست که در حق یاریش نمایند، با وجود این، انصار مدینه ساکت ماندند و اقدامی نکردند. چرا؟ پاسخ این است که انصار می گفتند: « ما ابوبکر بیعت کرده ایم و شکستن بیعت برای ما روا نیست! ای کاش شما رد سقیفه بودید و این سخنان را می گفتید تا ما هم با شما بیعت می کردیم » - این برای آن است که عرب هرگاه بیعت می کرد و قول می داد، تا کشته شدن بر سر قول خود می ایستاد - زهرا نیز می فرمود: « علی همان کاری را کرد که باید می کرد » یعنی جنازه پیامبر را رها نکرد تا به سقیفه بیاید و ... « حساب شما هم با خداست! ».

در اینجا نیز اگر دقت شود، عادات جاهلی بر دستورات اسلام مقدم شده است، ایستادگی بر سر قول و وفاداری به بیعت، امر پسندیده و مقبولی است؛ ولی به شرط آنکه در میسر حق بوده و از باطل به دور باشد. اطاعت از دیگران در اسلام بی قید و شرط نیست. مثلاً با آنکه در اسلام اطاعت فرزند از پدر و اطاعت زن از شوهر لازم است، اطاعت از آنان در کارهای خلاف و باطل ممنوع است. اگر پدری فرزندش را به دزدی و آدم کشی وادارد، یا مردی زنش را به حرام دشتور دهد، اطاعت از آنان ممنوع است، و این از بدیهات اسلام است و در حدیث مورد اتفاق مسلمانان آمده است: « لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق »: « اطاعت از مخلوق در جایی که معصیت خدا باشد ممنوع است ».

ولی چه می شود کرد، بی معرفتی و تعصب عربی بر اسلام پیشی می گیرد و انصار رسول خدا می گویند: « ما بیعت کرده ایم و قول داده ایم و بر سر قول خود ایستاده ایم !! »

پس تا اینجا، هم روایت دروغ به پیامبر بسته شد - چنانکه زهرا به ابوبکر فرمود: « لقد جئت شیئا فریاً »: « براستی که تهمت عجیب و زشتی آوردی! » - و هم اطاعت نا بجا و ممنوع جایگزین پیروی از حق گردید!

د. کشتن مالک بن نویره

مالک بن نویره تمیمی ، در جاهلیت از اشراف قبیله تمیم بود و پس از آنکه اسلام آورد، پیامبر اکرم او را کارگزار خویش و مامور جمع صدقات [= مالیات] کرد. هنگامی که پیامبر وفات کرد صدقات شرعی را به صاحبانش باز گردانید و شعری بدین مضمون سرود:

« گفتم موالتان را بگیرید و نگران آینده نباشید.

اگر برای این دین، دوباره کسی قیام کرد،

از او اطاعت کرده و می گوئیم : دین ، دین محمد است».

فشرده داستان در تاریخ طبری و شرح ابن ابی الحدید و کنز العمال و تاریخ ابی

الفداء و وفیات الاعیان چنین است:

« خالد بن ولید ، ضرار بن ازور را با سپاهی بر سر قبیله مالک فرستاد. ابو قتاده

که در آن سپاه بوه گوید: « نیرو های ما شبانه آنان را محاصره کردند و قبیله مالک که

ترسیده بودند سلاح بر گرفتند و آماده درگیری شدند.

به آنان گفتیم: « ما مسلمانیم!» ایشان گفتند: « ما نیز مسلمانیم!» فرمانده ما گفت:

پس چرا سلاح جنگ بر داشته اید؟»

گفتند: « شما چرا اسلحه به همراه دارید؟» گفتیم: اگر راست می گوئید و مسلمانید

، سلاحتان را بر زمین بگذارید . آنان سلاح بگذاشتند و پس از آن ما نماز خواندیم و

انان نیز نماز خواندند».

ابن ابی الحدید آورده است: « هنگامی که آنان سلاح بر زمین گذاشتند همه را

اسیر کرده و نزد خالد آوردند . مالک بن نویره برای گفت و گو نزد خالد آمد.

همسرش نیز که زن زیبا رویی بود از پی مالک روان شد. چشم خالد که به زن افتاد به

مالک گفت: « به خدا سوگند دیگر به قبیله خود باز نمی گردی!» خالد مدعی شد که

مالک بن نویره مرتد شده و مالک آن را تکذیب می کرد و گفت: « من همچنان

مسلمانم» ابو قتادهو عبد الله بن عمر که در سپاه خالد بودند نیز، به درستی گفتار

مالک گواهی داده اند .

مالک گفت: « ما را نزد ابوبکر فرست تا او خود درباره ما قضاوت کند» خالد

گفت: « خدا از من نگذرد اگر از تو بگذرم!» و به ضرار دستور داد گردن مالک را بزنند

مالک نگاه حسرتباری به همسرش کرد و به خالد گفت: «این زن مرا به کشتن داد!»
خالد گفت: «بلکه خداتو را کشت که از اسلام بر گشتی!» مالک گفت: «من مسلمانم
و به اسلام پای بند!»

خالد ، مالک را در حالی که می گفت: «من مسلمانم» کشت و سر او را پایه
دیگ غذا قرار داد و در همان شب با زن او هم بستر شد! و شاعری چنین سرود:
هان! به آن قبیله غارت شده بگو: این شب سیاه پس از مالک ، بسیار طولانی
است!

خالد که دلباخته همسر مالک شده بود، ناجوانمردی او را کشت و به تمایلات
نفسانی خود که بی اراده اش کرده بود رسید! و روز بعد روزی بود که صاحب همسر
بی سر ، و غریبه قاتل با همسر شده بود!

یعقوبی آورده است: «ابو قتاده که چنین دید خود را به ابوبکر رسانید و ماجرا را
گزارش داد و گفت: «به خدا سوگند از این پس تحت فرماندهی خالد نخواهم رفت،
خالد مالک را با آنکه مسلمان بود کشت و ...»

در روایات دیگر آمده است که عمر به ابوبکر گفت: «خالد مرد مسلمانی را کشته
و با همسر او زنا کرده ، باید او را سنگسار کنی!» ابوبکر گفت: «من او را سنگسار
نمی کنم ، او اجتهاد کرده و در اجتهاد خود به خطا رفته است!»

عمر گفت: «لاقل از کار بر کنارش کن!» ابوبکر گفت: «ابوبکر گفت: «من شمشیری
را که خدا از نیام کشیده در غلاف نخواهم کرد!» برادر مالک ، متمم بن نویره که از
شاعران آن عصر بود به مدینه آمد و پس از نماز صبح که با ابوبکر به پا خاست و بر
کمان خود تکیه کرد و خطاب به قاتل برادرش مالک چنین سرود:

ای زاده ازورا! می دانی چه نیکو مردی را در پشت خیمه ها گردن زدی! تو به نام
خدا امانش دادی و به او خیانت کردی ، در حالیکه اگر او تو را امان داده بود هرگز
خیانت نمی کرد!

این، خلاصه داستان «خالد بن ولید و مالک بن نویره» در کتب مکتب خلفا بود.

این داستان در مکتب اهل بیت اهل البیت مقدماتی بشرح زیر دارد:

داستان مالک در مکتب پیروان مکتب اهل بیت

در بحار آمده است: « هنگامی که رسول الله از دنیا رحلت فرمود قبیله بنی تمیم به همراه ، مالک بن نویره « مالک بن نویره » به مدینه آمدند . مالک به جستجو پرداخت تا جانشین رسول الله را بیاید که روز جمعه ابوبکر را بر منبر پیامبر در حال خطبه دید و پرسید : « وصی پیامبر که مرا به اطاعتش فرمان داده بود کجاست؟ » گفتند : « ای اعرابی ! اینجا کارهای تازه ای شده و حوادثی پیش آمده که تو از آنها بی اطلاعی ! » مالک گفت : « نه به خدا ، چیز تازه ای پدید نیامده بلکه شما به خدا و رسول خدا خیانت کرده اید! » سپس به سوی ابوبکر رفت و گفت : « چه کسی تو را بالای این منبر برده و وصی رسول الله را از آن دور کرده؟ » ابوبکر که چنین دید گفت : « این اعرابی ادرار کننده از پس خود را از مسجد رسول الله بیرون کنیدا » قنفذ و « خالد بن ولید » بر خاستند و او را زده و بیرون کردند. ابوبکر پس از آنکه بر اوضاع مسلط شد « خالد بن ولید » را احضار کرد و گفت : « دیدی در حضور جمع چه گفت؟ من از او ایمن نیستم ! » خالد روانه شد و با حيله او را امان داد و ناجوانمردانه کشت و در همان شب با همسرش در آمیخت و ...^۱

ه. کشتن و اسارت مردم کنده

« زیاد بن ولید » از سوی پیامبر فرماندار « کنده » و « حضرموت » بود. پس از وفات پیامبر ابوبکر به او دستور داد از مردم بیعت بگیرند و زکات مالشان را جمع آوری و ارسال دارد. زیاد نیز چنین کرد تا به قبیله « بنی ذهل » رسید و از آنان خواست تا با ابوبکر بیعت نماید.

یکی از سران این قبیله به نام « حارث بن معاویه » به زیاد گفت : « تو ما را به پیروی و اطاعت از کسی دعوت می کنی که برای اطاعت از او ، هیچگونه دستور و پیمانی از سوی پیامبر نداریم ! » زیاد گفت : « راست می گویی ، در باره او دستور و پیمانی نداریم ولی ما - یعنی مردم مدینه - او را انتخاب کرده ایم ».

حارث گفت : « بگو بدانم چرا اهل بیت پیامبر را از حکومت دور کردید؟ در صورتیکه آنان سزاوارند و خداوند فرموده : « وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي

^۱ سفینه البحار: ماده ملک ج ۲ ص ۵۵۱.

کِتَابِ اللَّهِ: « و خویشاوندان در حکم خدا نسبت به یکدیگر سزاوارترند؟ »^۱ از این سخنان معلوم می شود که این بنده خدا ، احادیث پیامبر را نشنیده و از داستان غدیر خم و نصب امام علی هم بی اطلاع بوده است. ولی همین آیه را که می دانسته از آن چنین دریافته که جانشین پیامبر هم باید خاندان او باشد و لذا روی ان استدلال می کند.

زیاد گفت : « مهاجر و انصار از تو به کار خود داناترند! » حارث گفت : « نه ، به خدا سوگند شما صاحبان این مقام را کنار زده و دربارہ آنان حسد ورزیدید ، نمی شود پیامبر از دنیا برود و کسی را به جای خود تعیین نکند! دیگران نیز تصدیقش کردند و ...».

بهر حال ، کار به درگیری کشید و زیاد بن لبید از ابوبکر یاری طلبید و ابوبکر یک سپاه چهار هزار نفری به کمک او فرستاد و زیاد به این قبائل شبیخون زد: عده ای از آنان را کشته و بقیه را با زن و فرزند و اموال اسیر کرد . و عجیب این سال که مورخان همه جا اینها را مرتد و لشکر مهاجم را مسلمان معرفی کرده و نوشته اند: «مسلمانان همه اموال آنها را ضبط کردند!» در حالی که همه اینها مسلمان بودند و تنها دربارہ جانشینی پیامبر و بیعت با ابوبکر مسئله داشتند ؛ ولی به گفته آنان توجهی نمی شد و همه را یکجا مرتد و خارج از دین معرفی می کردند.»

در قضیه مشابه دیگری نیز که مردم «ربا» به دلیل کشتار خویشاوندانشان توسط عامل خلیفه خشمگین شده و فرماندار را بیرون کرده بودند ، ابوبکر به «عکرمه بن ابی جهل» نوشت : « به جای ماموریت قبلی به سوی مردم «ربا» حرکت کن و با آنان چنان کن که سزاوارند و پس از پایان کار ، اسرای آنان را نزد من فرست و خود به زیاد بن لبید بپیوند.»

عکرمه حرکت کرد و آنان را محاصره نمود . مردم « ربا » پیغام دادند : « نر شما را می پذیریم ، بیائید صلح کنید ، ما زکات می دهیم و بیعت می کنیم!» پاسخ شنیدید : « در صورتی شما را می پذیریم که شرائط زیر را بپذیرید:

- ۱- اعتراف کنید که شما بر باطلید و ما برحق.
- ۲- کشته شدگان شما در آتش و کشته های ما در بهشت اند.
- ۳- پس تسلیم شدن هرگونه خواستیم با شما رفتار کنیم.»

^۱ سوره انفال: ۷۵.

مردم بی چاره «ربا» شرائط را پذیرفتند و حذیفه حاکم قبلی که بیرونش کرده بودند گفت: «اگر راست می گوئید باید همه بدون سلاح بیرون آید.» آنان چنین کردند. و عکرمه وارد قلعه شد و اشراف و بزرگانشان را کشت ، زنان و فرزندانشان را اسیر کرد و اموالشان را ضبط نمود و همه را نزد ابوبکر فرستاد.

ابوبکر تصمیم داشت مردان آنان را بکشد و زنان و فرزندانشان را بین سپاهیان تقسیم کند که عمر مانع شد و گفت : « این مردم مسلمانند و به خدا سوگند می خورند که از دین اسلام برنگشته اند ، پس نباید کشته شوند» ابوبکر از کشتن آنها منصرف شد ، ولی آنان را در مدینه زندانی کرد و از مرگ او عمر آنان را آزاد کرد . گویند : «عمر تعصب عربی داشت و پس از ابوبکر هر چه اسیر عرب بود همه را آزاد کرد».

بنابراین ، مسئله مسئله ارتداد و از دین برگشتن نیست ، بلکه همان گونه که از این قضایا و قضیه مالک بن نویره دانسته می شود ، موضوع جانشینی رسول الله و وصیت پیامبر و رهبری امت در میان بوده که دستگاه خلافت نیز برای خاموش کردن صدای اعتراض و ختم غائله با « سیاست مشت آهنین» و بر چسب « ارتداد» همه را از مسیر خود دور کرده است.

و. وصیت ابوبکر

حکومت ابوبکر بسیار کوتاه بود ، وی پس از آنکه راه را برای دیگر رفقای خود هموار کرد در بستر مرگ نیز ، عثمان را طلبید و گفت بنویس:

«بسم الله الرحمن الرحيم. امی وصیتی است که عبدالله لن عثمان [=ابوبکر] مسلمانان را به آن فرمان می دهد ، اما بعد - در این هنگام از هوش رفت و عثمان از پیش خود نوشت : - من عمر بن خطاب را به جانشینی خود بر شما گماردم». ابوبکر به هوش آمد و گفت: «بخوان تا بدانم چه نوشتی؟» عثمان آنچه نوشته بود خواند و ابوبکر با گفتن تکبیر خشنودی خود را اعلام کرد و گفت : «ترسیدی من بمیرم و مردم به اختلاف افتند؟» عثمان گفت: «آری» ابوبکر گفت: «خدا تو را از جانب اسلام و مسلمین جزای خیر دهد!»

سپس وصیت نامه را پایان برد و دستور داد تا آن را بر مردم بخوانند.^۱

می گیم: راستی را که با اسلام و مسلمین چه کردند! آنجا که رسول خدا از اختلاف امت نگران و دل مشغول است و می خواهد برای آنان وصیت نامه بنویسد تا در اختلاف نیفتند ، به مقام عصمت کبرای الهی جسارت کرده و نسبت هذیان می دهند و گویند : درد بر پیامبر غلبه

^۱ شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید: ج ۱ ص ۵۵.

کرده و ان الرجل لیهجر": این مرد هذیان می گوید "حسبنا کتاب الله: کتاب خدا ما را بسنده است!" ولی این جا که ابوبکر وصیت خود را ناتمام گزارده و از هوش می رود، رفقای دیرین، آن را درمسیر از پیش تعیین شده به انجام می رسانند! «ما لکم کیف تحکمون» شما را چه می شود، چگونه قضاوت می کنید؟!

اکنون که با ارائه بخشی کوتاه از تاریخ صدر اسلام، اندکی از بسیار آن بر ما روشن شد، پذیرش و درک مفاهیمی که امام امیرالمؤمنین با سوز دل و اندوهی جانکاه بیان می دارد، برای ما آسان تر می گردد:

آگاه باشید! به خدا سوگند پسر ابی قحافه پیران خلافت را در حالی به تن کرد که می دانست جایگاه من در خلافت و جانشینی رسول الله همانند جایگاه محور و گردونه سنگ آسیاست ... پس، در حالی که خار در چشم و استخوان در گلو داشتم، و میراثم را غارت شده می دیدم، شکیبائی ورزیدم. تا آنگاه که اولی [=ابوبکر] به پایان راه رسید و آن را به پسر خطاب رشوه داد! ... و چه شگفت است کار او که در حیاتش درخواست پس دادن داشت، و در مرگش برای دیگری می گذاشت، و که چه حریصانه و محکم آن را دوشیدند!...^۱

^۱ نهج البلاغه، خطبه سوم معروف به شقشقیه.

۴ - خلافت عمر و گسترش تحریف در اسلام

یکی از ویژگی‌ها و امتیازات اسلام بر سایر مکاتب، برچیدن نظام طبقاتی و برقراری نظام برابری و برادری است. قرآن کریم می‌فرماید:

(یا ایها الناس انا خلقنکم من ذکر و انثی و جعلنکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرکم عند

الله اتقنکم ان الله علیم خبیر)

ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم، و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقواترین شماست. خداوند دانا و آگاه است.

بشناسید. همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقواترین شماست. خداوند دانا و آگاه است. پیش از ظهور اسلام و گسترش آن، کشورهای موجود در دنیای آن روز چنانکه می‌دانیم، همه - با تفاوت‌هایی در شکل - نظام طبقاتی داشته‌اند: ایران بگونه‌ای، روم بگونه‌ای، هند و چین بگونه دیگر، و اعراب نیز که از تمدن و حکومت بی بهره بودند، نظام طبقاتی را در قبیله و با ریاست شیخ قبیله اجرا می‌کردند.

اسلام می‌گوید: همه شما از یک پدر و مادر هستید، و شعبه و تیره و قبیله تنها برای آن است که همدیگر را بشناسید و بس، برتری و امتیاز از آن پرهیزکاران است.

اسلام و دعوت اسلامی با ندای: «یا ایها الناس» آغاز و گسترش یافت. عنی همه مردمان را مخاطب ساخت و همه را در ردیف هم قرار داد؛ ولی خلیفه دوم با شروع خلافت خویش، در اسلام نیز - به اجتهاد خود - نظام طبقاتی ایجاد کرد، چگونه؟

آغاز نظام طبقاتی در اسلام

۱- امتیازات مالی

آنچه در اسلام به نام «بیت المال» یعنی: «اموال عمومی» خوانده می شد، در زمان رسول خدا و در حکومت دو ساله ابوبکر بالسویه میان مسلمانان تقسیم می شد. عمر این شیوه را نپسندید و گفت: «باید برای افراد - به ویژه حاضران در مدینه - متناسب با شئون و وضع گردد»، سپس نزد خود افراد را طبقه بندی کرد و گفت: «ام المؤمنین عایشه به دلیل تقرب به پیامبر سالی دوازده هزار درهم، سایر زنان پیامبر هر یک ده هزار درهم، کسانی که در جنگ بدر حضور داشتند و پنج هزار درهم، حاضران در جنگ احد چهار هزار، در خندق گویا دو هزار و پانصد و بدینگونه تقسیم کرد تا رسید به افرادی که سهمشان تنها دویست درهم شد.»
بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟!

خوب، از این تقسیم بندی چه پدید می آید؟ روشن است، طبقه اشراف! همان که قبل از اسلام در مکه دوباره زیر لوای اسلام پدیدار شد. طلحه ها و زبیرها، عبدالرحمان عوف ها، عثمان ها و دیگران بسیار!

۲- امتیازات نژادی

با دقت در مسیر کودتای سقیفه به خوبی دانسته می شود که سردمداران قبیله قریش با حذف بنی هاشم - دقیق و حسابگرانه حکومت را ربوده و آن را تنها در میان خود دست به دست می کردند، بگونه ای که خلیفه دوم در شورای شش نفره حتی یک نفر از غیر قریش را جای نداد. آنها را که آن همه برای اسلام فداکاری کرده بودند بگونه ای کنار گذاشتند که حتی فرماندار شهر خودشان مدینه هم نباشند و تنها در دوران «امام علی» بود که «سهل بن حنیف انصاری» فرماندار مدینه شد. و نیز، در زمان «عمر بن عبد العزیز» که یکی از انصار فرماندار مدینه گردید.

آری قریش همه مناصب قدرت و امکانات را ویژه خود کرد و در مسیر امتیازات قبیله گوی و تحریف اسلام به کار گرفت. چنانکه امیرالمؤمنین در سخنانی که در جمع خواص شیعه بیان فرموده به گوشه ای از این انحرافات و تحریفات اشاره کرده و می فرماید:

حاکمان پیش از من ، دانسته و از روی عمد با رسول خدا مخالفت کردند. پیمانش را شکسته و سنتش را تغییر دادند. حال ، اگر بخواهم مردم را از روش خلفای پیشین برگردانم و امور حکومت را در همان مسیری که در دوران رسول خدا بود قرار دهم ، سپاهیانم از گرد من پراکنده می شوند و فقط اندکی از شیعیانم که برتری و وجوب امامتم را از کتاب خدا و سنت رسول شناخته اند با من همراه می گردند. آیا می دانید اگر فرمان دهم « مقام ابراهیم » را به همان جایی بازگردانند که رسول الله آن را نهاده بود ، و « فدک » را به وارثان فاطمه برگردانم ... و دفاتر عطا و بخشش را ببندم و بیت المال را به همان گونه که رسول خدا به مساوات تقسیم می نمود تقسیم کنم و آن را دست گردان ثروتمندان نگذارم ... و مسجد رسول الله را به حالت اول در آورم و در درهای باز شده در آن رابیندم و درهای بسته شده را باز گشایم ، و مسح کشیدن در وضو برپاپوش را ممنوع نمایم ، و بر خورنده نبیذ حد شرب خمر جاری سازم. و متعه حج و نساء را حلال بدارم. و در نماز میت به پنج تکبیر فرمان دهم ، و مردمان را به آشکار گفتن « بسم الله الرحمن الرحیم » در نمازها و ادار کنم و ... آری ، اگر به این امور فرمان دهم یقیناً از گرد من پراکنده گردند.

به خدا سوگند! من مردم را فرمان دادم که در ماه رمضان تنها نماهای واجب خود را به جماعت بگزارند. و به آنان آموختم که به جماعت گزاردن نمازهای مستحبی بدعت است. که ناگهان برخی از افراد سپاهم که در جنگ مرا همراهی می کردند فریاد بر آوردند: « ای اهل اسلام! سنت عمر دگرگون شد ، او ما را از نماز گزاردن مستحبی در ماه رمضان منع می کند! راستی را که ترسیدیم در جناحی از سپاهیانم شورش پدید آوردند. آه که چه کشیدم از این امت! از تفرقه شان و از پیروی از پیشوایان!...»^۱.

باری ، امام شکوه می کند و با صراحت می فرماید : « در باز گرداندن امت اسلامی به سنت پیامبرشان موفق نبوده است » ، او در این راه به قدری خون دل می خورد که در نهایت آرزوی مرگ می کند و می فرماید:

^۱ روضة الكافی: ص ۵۸-۶۳.

چه چیز شقی ترین شما را بازداشته تا فرا رسد و مرا آسوده گرداند ، خدایا! من اینها را خسته کردم ، اینها نیز مرا خسته کردند ، آنان را از من و مرا از آنان آسوده گردان!^۱

خلافت عثمان و سیطره بنی امیه

شورای شش نفره مرکب از « علی و عثمان و عبدالرحمان بن عوف و سعد بن وقاص و طلحه و زبیر » ، به دستور خلیفه عمر که ضربت خورده بود ، گرد هم آمدند و عبدالرحمان بن عوف با برنامه ای از پیش تعیین شده عثمان را به خلافت رسانید.^۲

عثمان که به خلافت رسید ، شش سال اول حکومت خو را به نرمی و مدارا با مردم سپری کرد. ولی در نیمه دوم حکومت خویش همان گونه که خلیفه دوم عمر پیش بینی کرده بود ، بنی امیه را به سختی بر دوش مردم سوار کرد. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید:

فراست و پیش گویی عمر درباره عثمان درست بود. زیرا عثمان بنی امیه را بر گردنهای مردم سوار کرد و ایالت های قلمرو اسلامی را در اختیار آنها نهاده و املاک و کشتزارها و امکانات زیادی را به تیول آنها داد. خمس غنائم ارمنستان را - که در زمان او فتح شد - یکجا به پسر عمویش « مروان حکم » بخشید و « عبیدالله بن خالد بن اسید » را که پیامبر تبعید کرده بود و ابوبکر و عمر نیز حاضر نشدند او را بر گردانید و صد هزار درهم به وی عطا کرد. بخشی از بازار مدینه به نام « نهر روز » را که پیامبر وقف مسلمانان کرده بود به « حارث بن حکم » برادر مروان بخشید و « فدک » را که از « فاطمه » ستانده بودند به مروان هدیه کرد.

مراعات اطراف مدینه را از دسترس مسلمانان خارج نموده و در اختیار احشام بنی امیه گذاشت و به انحصار ایشان در آورد. غنائم فتح آفریقا - از طرابلس تا طنجه - را یکجا به « عبدالله بن ابی سرح » بخشید و یک نفر از مسلمانان را در آن سهیم نکرد. در روزی که یکصد هزار درهم به « مروان » بخشید یکصد هزار هم به « ابوسفیان » داد.

او کارهای دیگری نیز مرتکب شد که از جمله آنها : تبعید « ابوذر غفاری » به « ربذه » و زدن و مضروب ساختن « عبدالله بن مسعود » به گونه ای که پهلوهایش در هم

^۱ الارشاد ، مفید با ترجمه سید هاشم رسولی ، ص ۲۷۶ و ۲۷۸ .
^۲ مشروح جریان را در جزء ۹ نقش ائمه در احیای دین ص ۷۸-۸۶ ملاحظه نمایید .

شکست. همچنین تعطیل حدود و احکام اسلام و ممانعت از رد مظالم و گماردن افراد ناصالح برای تنبیه رعایا بود که آخرین آن نامه ای بود که به «معاویه» نوشت و در آن دستور داد گروهی از مسلمانان را به قتل برساند. همه اینها باعث شد تا بسیاری از مردم مدینه همراه با افرادی که از مصر آمده بودند تا بدعت های او را به اطلاعش برسانند، همگی جمع شدند و او را به جرم کردارش به قتل رساندند.^۱

عثمان در مقابله با «سنت رسول خدا به آنچه گذشت بسنده نکرد. او «تمیم داری» راهب نصرانی را به خدمت گرفت و وی را که به اهر اسلام آورده و در دوران عمر اجازه یافته بود تا سخنران پیش از خطبه نماز جمعه باشد، امتیاز ویژه بخشید و به او اجازه داد تا هفته ای دو روز سخنرانی نماید و اسرائیلیات خویش را - به جای «حدیث پیامبر» که بیان و نشر آن ممنوع بود - در جامعه اسلامی ترویج نماید.^۲

خلافت معاویه و آغاز طرحی نو در مقابله با اسلام

پس از خلفای ثلاثیه و حکومت حضرت علی، معاویه خلیفه شد. وی در عصر جاهلیت لحظه ای از سردمداران کفر دوری نگزیده و حتی آن روز که می دید پدرش ظاهرا به اسلام گرویده است، او را با شعاری ملامت آمیز مخاطب قرار داد و گفت:

ای صخر، اسلام را نپذیر که ما را به رسوایی دچار خواهی ساخت!
 بعد از مرگ عزیزانی که در جنگ بدر پاره پاره شدند.
 دایی و عمویم و نیز عموی مادرم، سومین فرد کشتگان بود.
 و حنظله برادر خوبم، آنها که خواب سحرگاه ما را به بیداری مبدل ساختند.
 یک لحظه نیز به اسلام میل مکن که بر گردن ما بار ننگ می گذارد!
 سوگند به شترانی که با شتاب به سوی مکه روانند و حاجیان را به مکه می آوردند، مرگ برای ما آسان تر است از ملامت دشمنان که بگویند:
 فرزند حرب، ابوسفیان، از روی ترس و وحشت، از بت عزیزی روی گردانید.^۳

^۱ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱ ص ۶۶-۶۷.

^۲ مراجعه کنید: نقش ائمه در احیای دین جزء دوم بخش: «در جبهه حق و حقیقت».

^۳ مراجعه کنید: شرح نهج البلاغه: (۱۰۲/۲) و تذکرة خواص الامة، در جمهرة الخطب (۱۱۲/۲)

یا صخر لا تسلمن یوما فففضحنا فرقا
 بعد الذین بیدر اصبحوا

والذین بیدر اصبحوا
 و حنظل الخیر قدر اهدی لنا الارقا
 لا ترکن الی امر تکلفنا
 عمی و عم الام ثالثم

والراقصات به فی مکه الخرقا

معاویه بعد از فتح مکه ، در میان سایر افرادی که اسلام آوردند ، به ظاهر به این دین گروید و از سهم «مؤلفه قلوبهم»^۱ از غنائم جنگ حنین ، که ویژه جلب قلوب تازه مسلمانان و سست ایمانان بود ، و صد شتر و مقدار زیادی نقره نصیب برد. پس از آن به مدینه رفت و بیش از دو سال اندی ، عصر پیامبر را در مدینه درک نکرد.^۲

پس از فتح شام در سال بیستم هجری از طرف عمر و سپس از جانب عثمان والی شام شد و در سال چهلیم هجری خلیفه شد و مرکز حکومتش دمشق بود.

شام در آن روز عبارت بود از کشورهای سوریه و اردن و فلسطین و لبنان امروزی. مردم آن مرزو بوم از اسلام ، تنها آن چیزی را می دانستند که معاویه به ایشان معرفی کرده بود.

دربار معاویه همانند دربار حکومت قیصری روم پیش از فتح شام بود و مانند حکومت خلفا در مدینه نبود ، همچنین معاویه می کوشید که نگذارد صحابه پیامبر در شام بمانند و اهل شام را با فرهنگ اسلامی آشنا کنند.

از جمله برخوردهای معاویه با صحابه پیامبر ، برورد وی با «عباده بن صامت» بود. عباده از جمله انصاری بود که در بیعت انصار با پیامبر در «عقبه منی» شرکت کرده بود و پیامبر او را کی از دوازده نقیب انصار معین فرموده بود.^۳ یک بار عباده در زمان خلیفه دوم با معاویه بر سر ربا خواری درگیر شد^۴ و بار دیگر مشک های شراب را که بابر شتران بود و به قصر معاویه برده می شد با کارد درید.^۵

«ابوذر» را نیز ، که بر حیف و میل معاویه در اموال بیت المال اعتراض داشت ، به دستور عثمان بر شتری بی پوشش از شام به مدینه روانه کرد.^۶ آن زمان که عثمان قاریان و مفسران اهل کوفه را به شام تبعید کرد معاویه با ایشان درگیر شد و به دستور عثمان ، ایشان را از پایتخت خود به شهر حمص بیرون راند.^۷

فالموت اهون من قول العداة لقد
فرقا

^۱ اسلام ، سهم «مؤلفه قلوبهم» را برای ظاهر بینایی قرار داد که به ظاهر اسلام آورده بودند اما حقائق دین کاملاً روح ایشان را تسخیر نکرده بود ، و بدین وسیله می خواست دل های ایشان نسبت به آئین خدا نرم و متمایل گردد.

^۲ التنبیه و الاشراف ، ص ۲۸۲-۲۸۳ ، چ بیروت ، مکتبه خیاط ۱۹۶۵.

^۳ الاستیعاب : ج ۱ ص ۴۱۲ ؛ اسد الغابة : ج ۳ ص ۱۰۶ ؛ تهذیب ابن عساکر : ج ۷ ص ۲۰۶ و ۲۱۴ ؛ الاصابة : ج ۲ ص ۲۶۰ ، سیر اعلام النبلاء : ج ۲ ص ۵-۱ ؛ صحیح مسلم : ج ۵ ص ۴۶.

^۴ صحیح مسلم : ج ۵ ص ۴۶ ؛ تهذیب ابن عساکر : ج ۵ ص ۲۱۲.

^۵ تهذیب : ج ۷ ص ۲۱۱ - ۲۱۲ ؛ النبلاء : ج ۲ ص ۳-۴ ؛ مسند احمد : ج ۵ ص ۳۲۵.

^۶ انساب الاشراف بلاذری : ج ۵ ص ۵۳.

^۷ همان : ج ۵ ص ۴۳.

شوم ترین ضربه ای که معاویه بر اسلام وارد آورد ، دستور او به «حدیث سازی» و نسبت دادن آن حدیث های ساختگی به ساحت مقدس پیامبر بود ، چنان که بیان می داریم.

انگیزه معاویه در حدیث سازی

طبری می نویسد : « معاویه ، مغیره بن شعبه را به حکومت کوفه منصوب داشت. اما پیش از آنکه او به سوی مرکز حکومت خویش عزیمت کند وی را به حضور طلبید و بدو گفت : «من می خواستم سفارشهای فراوان و وصایای زیادی با تو در میان گذارم که به سبب بینش و درک زیاد تو از آن خودداری می کنم ، و عمل آن را به فهم خودت وامی گذارم! اما من هرگز سفارش به یک چیز را ترک نمی کنم : در مرحله اول ، هرگز نکوهش و بدگویی از علی را فراموش مکن و همیشه برای عثمان از خداوند رحمت بخواه و مغفرت طلب کن.^۱ در مرحله دوم ، از عیب جویی اصحاب و یاران علی و سختگیری درباره ایشان به هیچ وجه روی گردان مباش ، و در حال مقال ، دوستان عثمان را به خود نزدیک گردان ، و بدیشان مهربانی ها کن!» مغیره گفت: «من امتحان خویش را داده ام و کسی مرا نکوهش نکرده است! تو نیز امتحان خواهی کرد ، حال یا می پسندی و ستایش می کنی و یا کار من برایت ناپسند جلوه می کند و مرا مذمت خواهی کرد!»

معاویه گفت: «نه! ان شاءالله تو را ستایش خواهم کرد!»^۲

مدائنی در کتاب احداث می نویسد :

«معاویه پس از بدست آوردن خلافت ، فرمانی بدین مضمون به همه عمال و کارگزاران خویش نگاشت ؛ « هرکس چیزی را در فضل ابوتراب و خاندانش باز گوید حرمتی برای خون و مالش نیست و خونس هدر خواهد بود!»^۳

در این میان مردم کوفه ، دوستاناران خاندان علوی ، بیش از دیگران زجر و بلا کشیدند. یک از شیعیان علی و خاندانش را نپذیرند. و نیز فرمان داد: «هر که را که از دوستاناران عثمان و علاقه مندان اوست و آن کسانی را که روایاتی در فضیلت وی نقل می کنند و در سرزمین تحت فرمانروائی شما زندگی می کنند و به خود نزدیکشان می کنند و به خود

^۱ مقصود معاویه این است که از عثمان در مجالس عمومی ، مانند مجلس حکومتی و بر فراز منبرها و خطبه های نماز جمعه ، به نام نیک یاد شود ، و در مقال از علی در آن شرائط بدگویی شود!

^۲ تاریخ الطبری : ج ۶ ص ۱۴۱ ، حودث سال ۵۱؛ الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر ، ج ۳ ص ۱۷۸.

^۳ ان یرث الذمة ممتن روی شیئا من فضل ابی تراب و اهل بیته .

نزدیکشان گردانید و اکرامشان کنید. آن گاه آنچه را که این گونه افراد در فضیلت عثمان روایت می کنند برای من بنویسید و اسم گوینده و نام پدر و خاندانش را یاد آور شوید!»
این فرمان اجرا گشت و خود فروختگان و هوسرانان برای رسیدن به حطام دنیوی به جعل حدیث پرداختند و فضائل عثمانی فزونی گرفت! زیرا معاویه پول و خلعت و املاک و آنچه در دست داشت، بی دریغ، در این راه به کار گرفته بود. هر شخص ناشناخته و بی ارزشی که نزد کارگزاران معاویه می رفت و چیزی را به عنوان حدیث و در منقبت و فضیلت عثمان نقل می کرد، مورد توجه قرار می گرفت؛ نامش را می نوشتند و مقام و منزلتی در دستگاه حکومت می یافت.

پس از مدتی فرمان دیگر معاویه صادر شد که به کارگزاران خویش دستور داده بود:
«اینک روایات فضائل عثمان فراوان شده و در همه شهرها به گوش می رسد! پس چون نامه من به شما رسد، مردم را دعوت کنید که فضائل صحابه و خلفای اولیه را روایت کنند، و حدیثی در فضیلت ابوتراب نباشد مگر آنکه روایتی همانند آن را در فضل صحابه خلفای نخستین و صحابه برای من بیاورید یا ضد آن را روایت کنید. این کار نزد من محبوب تر است و مرا بیش از پیش شادمان می کند، و برای شکست دلایل و براهین ابوتراب و شیعیان وی وسیله ای قوی تر و برنده تر است! و برای آنها از وراثتهائی که در مناقب عثمان نقل شده دشوارتر است و کوبندگی بیشتری خواهد داشت!»

فرمان معاویه بر مردم خوانده شد، و به دنبال آن، روایات دروغین فراوانی در فضائل صحابه پدید آمد که به هیچ وجه بوئی از حقیقت نداشت. مردم ساده دل نیز این احادیث را به دیده قبول می پذیرفتند. رفته رفته این احادیث چنان شهرت یافت که بر منابع بازگو می شد و به دست معلمان مکاتب داده شد تا کودکان بر طبق آن آموزش یافتند و جوانان با آن خو گرفتند. تا آنجا که، همان طور که قرآن می آموختند، و همچنین در میان غلامان و خادمان خود هم نشر دادند.

جامعه اسلامی بدین گونه سالیان درازی از حیات خویش را گذرانید، و بدین سبب احادیث دروغین و ساختگی فراوان برای نسل های بعد به یادگار ماند تا فقها و دانشمندان و قضات و فرمانداران، همه و همه، آنها را فرا گرفتند و باور کردند و به کار بستند.^۱

^۱ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ج ۳ ص ۱۵-۱۶.

ابن عرفه معروف به نفظویه که از بزرگان و نامداران علم حدیث است ، در تاریخ خویش مطالبی را یاد آور می شود که با گفته مدائنی مطابقت دارد ، او می نویسد: « بیشتر احادیث دروغین که فضائل صحابه را بازگو می کند ، در ایام بنی امیه ساخته و پرداخته شده است ، آن هم به خاطر اینکه گوینده و سازنده آن به دستگاه خلافت تقرب جوید و مورد توجه و علاقه بنی امیه قرار گیرد . امویان می خواستند بدین وسیله دماغ بنی هاشم را به خاک ساینند.»^۱

معاویه در سیاست حدیث سازی اش هدفی شوم تر از آنچه بیان شد نیز داشت ، چنانکه «زبیر بن بکار» ، در کتاب خویش «الموفقیات» از مطرف فرزند مغیره بن شعبه نقل می کند که گفت: «من همراه پدرم مغیره به مسافرت شام رفته و بر معاویه وارد شده بودیم. پدرم هر روز به نزد معاویه می رفت و مدتی با او سخن می گفت و هنگامی که به خانه باز می گشت با شگفتی فراوان از معاویه و فراست و کیاست او سخن می گفت و از آنچه از وی دیده بود با تعجب یاد می نمود. اما یک شب ، پس از آنکه از نزد معاویه به خانه بازگشت ، از غذا خوردن امتناع ورزید ، و من او را سخت دژم و پریشان دیدم. ساعتی درنگ کردم ، زیرا می پنداشتم ناراحتی پدرم به خاطر اعمالی است که از ما سرزده یا به خاطر حوادثی است که در کار ما پیش آمده است. هنگامی که از او سؤال کردم : « چرا در این شب این قدر ناراحت هستی؟ » گفت: «فرزندم ، من از نزد خبیث ترین و کافر ترین مردم بازگشته ام!» گفتم: «هان! برای چه؟ » گفت : « مجلس معاویه خالی از اغیار بود و من بدو اظهار داشتم : « ای امیرمؤمنان ، تو به آرزو ها و آمالت رسیده ای ، حال اگر با این کهولت سن به عدل و داد دست زنی و با دیگران به مهربانی رفتار نمایی ، چه قدر نیکوست! اگر نظر لطفی به خویشاوندانت (بنی هاشم) کنی و با ایشان صله رحم نمایی نام نیکی از خود به یادگار خواهی گذاشت. به خدا سوگند ، امروز اینان چیزی که ترس و هراس تو را برانگیزد ندارند.» (یعنی بنی هاشم دیگر از خلافت دور شده اند.) معاویه پاسخ داد:

دور شده اند. معاویه پاسخ داد:

« چه دور است ، چه دور است آنچه می گویی! ابوبکر به حکومت رسید و عدالت ورزید و آن همه زحمت ها را تحمل کرد و به خدا سوگند ، تا مرد نامش نیز به همراهش مرد ، مگر آنکه گوینده ای روزی بگوید ابوبکر!

آن گاه عمر به حکومت رسید. کوشش ها کرد و در طول ده سال رنج ها کشید. چند تن روزی بیش از مرگش نگذشت که هیچ چیز از او باقی نماند ، جز اینکه گاه و بیگاه گوینده ای بگوید عمر!

سپس برادر ما عثمان به خلافت رسید. مردی که از نظر نسب چون او وجود نداشت او کرد و آنچه کرد ، و با او کردند آنچه کردند. اما تا کشته شد ، خدا سوگند ، نامش نیز مرد و اعمال و رفتارش نیز فراموش شد. در حالی که نام این مرد هاشمی (=پیامبر) را هر روز پنج بار در سراسر جهان اسلام به فریاد بر می دارند و به بزرگی یاد می کنند و می گویند: (اشهد ان محمد رسول الله). تو فکر می کنی چه عملی با این حال باقی می ماند و چه نام نیکی پایدار است ، ای بی مادر؟! نه ، به خدای سوگند ، آرام نخواهم نشست مگر اینکه این نام را دفن کنم و آن را محو سازم!!^۱

آری ، سینه معاویه از شهرت عام نام پیامبر ، که برادر و دایی و جد و دیگر خویشاوندان وی را در جنگ بدر به خاک هلاکت اناخته بود ، چون کانونی از آتش شعله ور بود. او می خواست ، به خود ، این نام را دفن کند و برای رسیدن به این مقصود دو برنامه داشت : طرح اول معاویه در این جمله خلاصه می شد: « نباید حتی یک تن از بنی هاشم زنده بماند!» این تنها استنباط ما نیست ؛ امام امیر المؤمنین علی نیز در این باره چنین فرموده اند: « به خدا سوگند ، معاویه خواهان آن است که حتی یک فرد هم از بنی هاشم زنده نماند. او بدین وسیله می خواهد نورخدا را خاموش کند. اما خداوند جز به اتمام نور خویش راضی نمی شود اگر چه کافران از خواست او خشنود نباشند.»^۲

معاویه سوگند یاد کرده بود که نام پیامبر را دفن کند. و عوامل و ایادی حدیث سازی او شخصیت پیامبر را در روایت های جعلی و ساختگی خود از مقام خلفای ثلاثه تنزل دادن ، چنان که روایت کردند: «پیامبر به ساز و آواز گوش می داد و دخترکان نزد حضرتش می رقصیدند و دف می زدند ، لیکن ابوبکر و عمر از آن کارها پرهیز و نهی می کردند و رقاصان و دف زنان از ایشان فرار می کردند.» و رایت کردند که پیامبر در این باره فرمود: « شیطان از

^۱ « فای عمل یبقی مع هذا؟ لا ام لک! لا والله الا دفنا». در روایتی آمده است که معاویه این عبارت را بر زبان جاری ساخت: «و ان ابن ابی کبشه لیصاح به یومیا خمس مرات لا والله الا دفنا دفنا». مروج الذهب بهامش ابن اثیر ، ۴۹/۹: شرح نهج البلاغه ، ابن ابی الحدید ، ج ۱ ص ۴۶۲: الموفقیات ، زبیر بن بکار ، ص ۵۷۶-۵۷۷ ، ج عراق.

^۲ مروج الذهب: ج ۳ ص ۲۸: در ذکر ایام معاویه ، تحقیق محمد محبی الدین.

عمر فرار می کند.» و روایت کردند که « پیامبر در مجلسی عروسی زنانه بیگانه حاضر می شد.» و اینکه « پیامبر در حال خشم مؤمنان را لعن می کرد و می فرمود: «من از خدا خواسته ام لعن های بیجای مرا بر مؤمنان مایه پاکیزگی و طهارت ایشان قرار دهد.» و به نخل پروران اهل مدینه فرمود: «نخل خرما را گرده افشانی نکنید که خرمایش بهتر می شود.» در آن سال گرده افشانی نکردند و خرمای آن سال فاسد شد. به پیامبر خبر دادند. فرمود: «انتم اعلم بامور دنیاکم منی» یعنی: « شما در کارهای دنیاتان از من داناترید.» و نیز روایت کردند که پیامبر، آنگاه که سوره و النجم را در خانه خدا تلاوت می نمود به آیه (افرایتم اللات و العزی و مناء الثلاثة الاخری) رسید، شیطان بر دهان پیامبر گذاشت تا بگوید (تلك الغرائق العلیمنها الشفاعة ترتجی) یعنی: « آن بتها خوبرویان و الا مقامی هستند که به ایشان امید شفاعت است.»^۱ و در ذم حضرت علی تا آنجا خبرهای دروغ نقل کردند و رایت های دروغ به نام پیامبر در میان مسلمانان پخش کردند که معاویه توانست لعن حضرتش را جزو واجبات خطبه نماز جمعه مسلمانان قرار دهد!

از طرف دیگر توانست مسلمانان را معتقد کند که دین داری در اطاعت از خلفاست و بس. و از اینجا بود که معاویه و خلفای بعد از او هر چه دستور می دادند، مسلمانان اطاعت می کردند. و به همین دلیل نیز توانست برای یزید متجاهر به فسق و شراب خواری از مسلمانان بیعت ولایت عهده بگیرد.

خلاصه، جامعه اسلامی در آن روز چنان شده بود که پیامبر قبلا از آن خبر داده و فرموده بود: (سیاتی علی امتی زمان لا یبقی من القرآن الا رسمه و لا من الاسلام الا اسمه...)^۲، یعنی: « زمانی بر امت من پیش آید که از اسلام جز به نام و از قرآن جز نقش کلمات بر صفحه کاغذ چیزی باقی نماند.» آری، جامعه اسلامی و مردم مسلمان در چنین شرائطی بودند که معاویه در سال شصتم هجری از دنیا رفت و « یزید بن معاویه جایگزین او گردید.

^۱ رجوع شود به کتاب نقش ائمه در احیاء دین، جزء ۴، ص ۳۷۶
^۲ نقش ائمه در احیاء دین: ج ۱، ص ۶۰، به نقل از ثواب الاعمال: ص ۳۰۹، ح ۴، و بحار الانوار: ج ۵۲، ص ۱۹۰.

مساله اطاعت از خلیفه

بنا بر آنچه گذشت ، معاویه مسلمان را چنان تربیت کرده بود که دین اسلام را در اطاعت از خلیفه وقت می دانستند و عمده مشکلات از اینجا بود. نکته دیگر اینکه تا قبل از معاویه ، مرکز حکومت اسلامی مدینه بود و مسلمانان کشور های اسلامی در آنجا بعضی صحابه و تابعین را می دیدند و می توانستند چیز هایی را ایشان درباره عقاید و احکام اسلامی بشنوند . معاویه مرکز را شام قرار داد و اهل شام را چنان بار آورد که جز نماز و روزه ، چندان فرقی بین حکومت او و حکومت قیصری پیش از او نمی دیدند.

یکی از نتایج اعتقاد به آنکه هرچه خلیفه می گوید دین است و دین است که خلیفه می گوید ، در زمان « یزید » آشکار شد ؛ آن گاه که ارتش خود را برای جنگ با « عبدالله بن زبیر » به مکه فرستاد، آنجا که سپاهیان او رو به کعبه که قبله شان بود می ایستادند و نماز می خواندند؛ و سپس همان قبله را با منجیق به توپ می بستند!

همچنین هنگامی که « عبدالملک » لشکری دیگر به سرکردگی « حجاج » به جنگ عبد الله بن زبیر فرستاد ، گاهی که لشکریان سستی می کردند ، حجاج فریاد می زد : « الطاعة ، الطاعة » یعنی « اطاعت خلیفه ، اطاعت خلیفه ». و آنان می گفتند : « اجتمعت الطاعة و الحرمة فغلبت الطاعة الحرمة » یعنی : « اطاعت خلیفه با حرمت خانه خدا جمع شد ، اما طاعت خلیفه بر حرمت خانه خدا برتری یافت ». خلیفه دستور داده است که ما خانه خدا را به توپ ببندیم و ما هم به خدا برتری می بندیم ^۱ . و از به سبب فرمانبرداری از خلیفه بود که چون مردم مدینه در سال دوم حکومت یزید شورش کردند ، او ارتشی به مدینه فرستاد و تا سه روز جان و مال و ناموس اهل مدینه را بر آنها حلال کرد ^۲ تا هر چه می خواهد بکنند. آنان نیز چنین کردند که خون در مسجد پیامبر جازی شد و هزار زن بعد از آن واقعه فرزندان به دنیا آوردند که پدرشان معلوم نبود. ^۳ و فرمانده لشکر که « مسلم » نام داشت و در تاریخ او را « مسرف » می گویند، پس از آن جنایت هولناک ، وقتی با لشکر خود از مدینه به طرف مکه روانه شد تا با عبدالله بن زبیر بجنگد و در بین راه وفات کرد، در مرض مرگش گفت: « خدایا اگر بعد از اطاعت از خلیفه و کشتار اهل مدینه مرا به جهنم ببری معلوم می شود که من خیلی بدبختم

^۱ تاریخ الیعیقوبی: ج ۲ ص ۲۵۱ - ۲۵۲ .

^۲ تاریخ الطبری : ج ۷ ص ۱۱ ، الکامل و فی تاریخ ، ابن کثیر : ج ۳ ص ۴۷ ؛

الکامل و فی تاریخ ، ابن کثیر : ج ۸ ص ۲۲۰ ؛ تاریخ الیعیقوبی : ج ۶ ص ۲۵۱ .

^۳ الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر: ج ۸ ص ۲۲ .

۱. یعنی من کشتار اهل مدینه را در راه اطاعت خلیفه انجام دادم و بدین وسیله به خدا تقرب جستم .

شمر بن ذی الجوشن نیز، وقتی که بعد از شهادت حضرت سید الشهداء مورد سرزنش قرار گرفت، در جواب گفت: «وای بر شما، کار ما اطاعت خلیفه بود. اگر ما اطاعت خلیفه نمی کردیم ، مثل این چهارپایان بودیم!»^۲

پس ، از یک طرف اطاعت از خلیفه به این حد رسیده بود و از طرف دیگر خلیفه یزید کسی بود که خیال می کرد عد از شهادت حضرت سید الشهداء همه چیز اسلام تمام شده است و دیگر کسی نیست تا در مقابل او بتواند قیام کند و در آن مجلس که سر حضرت سید الشهداء را آوردند ، حقیقت خود را با خواندن این اشعار اظهار کرد:

« لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل
لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل
قد قتلنا القرم من ساداتهم وعدلنا میل بدر فاعتدل»^۳

^۱ تاریخ یعقوبی: ج ۲ ص ۲۵۱؛ الکامل فی التاریخ، ابن کثیر: ج ۸ ص ۲۲۵.
^۲ تاریخ اسلام ذهبی، ج ۳ ص ۱۸-۱۹.
^۳ ابن اعثم و خوارزمی و ابن کثیر نقل کرده اند که وقتی یزید با سر ابا عبدالله رو به رو شد به ابیات زیر، که در اصل سروده ابن زبیری است، تمثیل جست:

۱. لیت اشیاخی بیدر شهدوا
جزع الخرج من وقع الاسل
۲. لا هلوا و استهلوا فرحا
ثم قالوا یا یزید لا تشل
۳. قد قتلنا القرم من ساداتهم
وعدلنا میل بدر فاعتدل
ابن اعثم گوید: پس از سه بیت مذکور، یزید بیت زیر را از خود انشا کرد:
۴. لست من عقبه ان لم انتقم

من بنی احمد ما کان فعل
صاحب تذکره خواص الامة گوید: در جمیع روایات تاریخی این نکته مشهور است که وقتی یزید سر ابا عبدالله الحسین را در برابر خود قرار داد اهل شام را جمع کرد و در حالی که با خیزرانی که در دست داشت به سر امام حسین می زد این اشعار ابن زبیری را بر زبان راند:
۵. لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء ولا وحی نزل
لست من خندف ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل
در اینجا ذکر چند نکته ضروری است:

الف) اشعار ابن زبیری بسیار مشهور بود که چنان که راویان، قبل از آنکه یزید به بعضی از آنها تمثیل جوید، آنها را ذکر کرده بودند. یزید تنها بیت دوم و چهارم. پنجم را از خود بر آن ابیات افزوده است. البته راویان بعدی از او این ابیات را گرفته اند و بر آنچه که اصلا از ابن زبیری بوده، افزوده اند و در نتیجه در الفاظ روایات به وجود آمده است.

ب) ابیات ابن زبیری در سیره ابن هشام (۹۷/۳) و شرح نهج البلاغه ابن ابی حدید (۳۸۲/۲) وارد شده است. در فتوح ابن اعثم (۲۴۱/۵) و الکامل

آن مرد هاشمی با حکومت بازی کرد و الا نه وحیی در کار بود و نه خبری. یزید از جد و
آبادش نباشد چنانچه از بنی احمد (= آل پیامبر) انتقام کاری را که پیامبر در روز بدر کرد،
نگیرد. ما بزرگان و سادات ایشان را کشتیم، و ترازوی روز بدر - که عتبه و شیبه و حنظله
کشته شدند - را برابر کردیم و سر به سر شدیم!

فی التاریخ، ابن کثیر (۱۹۲/۸) چنین آمده که یزید پس از بیت دوم،
بیت زیر که باز از اشعار ابن زبیری است تمثیل جست:

حسین القت بقباء برکها
واستحراق القتل فی عبد الاشل

در مقتل خوارزمی (۴۸/۲) قبل از بیت اول، دو بیت زیر را دارد:

انما تندب امرا قد فعل
یا غراب البین ما شئت فقل

و بنات الدهریلعین بکل
کل ملک و نعیم زائل

و در کتاب فوق و نیز در کتاب اللهوف، ص ۶۹ پس از بیت چهارم، بیت
زیر آمده است.

لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء ولا وحی نزل

در الکامل فی التاریخ، ابن کثیر (۲۰۴/۸) بیت چهارم افتاده است و او
آنها را از تاریخ ابن عساکر از قول «ریا» که پرستار یزید در دوران
طفولیتش بوده، نقل می کند و تنها به ذکر بیت اول اکتفا می کند.
همچنین ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین، ص ۱۲۰ بیت اول و سوم را
ذکر کرده است.

نیز رک به طبقات فحول الشعراء، ص ۲۰۰ و سمط النجوم العواملی، ۱۹۹/۳ و
امالی ابوعلی قالی، ۱۴۲/۱.

علت قیام حضرت ابا عبد الله ۷

باری، کار مسلمانان به آنجا رسیده بود و عقیده شان این شده بود که دین همان است که خلیفه می گوید . حال با چنین وضعی کدام اسلام باقی می ماند؟! وصفاین وضع ، از بیانات حضرت سید الشهداء در چند جا ظاهر است:

۱. در آغاز وصیت نامه ای که در مدینه نوشت و به برادرش محمد بن حنفیه داد چنین می گوید: « ان الحسین یضهد ان لا اله الا الله و ان محمد عبده و رسوله» در اول وصیت نامه اش این را می گوید تا بعد از وفاتش نگویند حسین بن علی یک خارجی بود و بر امیر المؤمنین خروج کرد و از دین خارج شده بود. سپس چنین ادامه می دهد: « و انی لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما خرجت لطلب الاصلاح فی امة جدی» یعنی: « من از راه سرکشی و سر مستی خروج نکردم . من خروج کردم به سیره جدم و پدرم علی عمل کنم». و نام آن خلفای دیگر را نیآورد. « اريد ان امر بالمعروف و انهی عن المنکر... فمن قبلنی بقبول الحق فالله اولی بالحق و من رد علی هذا اصبر حتی یقضی الله بینی و بین القوم و هو خیر الحاکمین» یعنی: « من می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم . پس اگر از من قبول کردند و اگر نپذیرفتند آنان را به خدا واگذار مب کنم که بهترین داوران است».^۱

پس سبب نهضت حضرت سید الشهداء در این وصیت نامه بیان شده است .

۲. روز بعد از آن شبی که می خواستند از آن حضرت بیعت بگیرند و بیعت نکرد، مروان آن حضرت را دید و به ایشان عرض کرد: « از من نصیحتی بشنو». آن حضرت فرمود: « بگو» . گفت: « و علی الاسلام السلام اذا بلیت الامة براع مثل یزید» یعنی: « اگر امت مسلمان به یک والی و امیری مثال یزید مبتلا شود، باید با اسلام خداحافظی کرد و فاتحه آن را خواند».^۲

^۱ بحار الانوار : ج ۴۴ ص ۳۲۹ .

در اینجا ذکر نکته ای ضرورت دارد و آن اینکه در فتوح ابن اعثم (ج ۵ ص ۳۴) و مقتل خوارزمی (ج ۱ ص ۱۸) ، پس از جمله « اسیر بسیره جدی و ابی» ، دست تحریف ، این جمله را اضافه کرده است : « و سیره الخلفاء الراشدين لالمهدیین رضی الله عنهم» که نادرستی این سخن آشکار است، چرا که اصطلاح « خلفا راشدين» پس از عصر خبلیفت اموی پیدا شده و در هیچ متنی پیش از آن به کار نرفته است. از سوی دیگر معنای خلفای راشدين ، یعنی کسانی که پس از پیامبر اکرم متوالیا صاحب حکومت شدند که از جمله ایشان امام علی ابن ابی طالب است. اذا عطف « راشدين» به نام امام علی صحیح نیست و نشانگر آن است که این جمله از طریق محرفان به کلام ابا عبدالله اضافه شده است.

^۲ مثیر الاحزان ، ص ۱۴ - ۱۵ ؛ اللهوف ، ص ۹ - ۱۰ ؛ فتوح ابن اعثم ؛ مقتل خوارزمی .

مثیر الاحزان ، نجم الدین ٭ بن جعفر بن ابی البقاء ، ص ۱۴ - ۱۵ ؛ چ چاپخانه حیدریه نجف به سال ۱۳۶۹ هـ . ق ؛ اللهوف فی قتلی الطفوف : ص ۹ - ۱۰ ،

۳. در جایی دیگر فرمود: «ان یزید رجل شارب الخمر قاتل النفس
المحترمة و مثلی لا یباع مثله» یعنی: «یزید مردی شراب خوار است و قاتل نفس محترمه
است، همانند من هرگز با او بیعت نمی کند»^۱.

پیشگویی شهادت امام حسین

با توجه به روایاتی که از پیامبر^۱ و از حضرت علی^۲ در پیشگویی از شهادت حضرت سید الشهداء نقل شده بود، همه مسلمانان برای آن قیام آمادگی ذهنی داشتند؛ و چون می دانستند و از پیامبر شنیده بودند که حضرت سید الشهداء در عراق شهید می شود، ابن عباس و دیگران به آن حضرت می گفتند که به عراق نروند.^۳

پیامبر مقداری خاک کربلا به ام سلمه داده بود، تا آن را در شیشه ای نگه دارد و به وی فرموده بود: «هر وقت آن خاک به خون تبدیل شد، بدان که فرزندم حسین شهید شده است». بنابراین، خبر شهادت حضرت سید الشهداء از پیش گویی هایی بود که پیامبر چندین بار به صحابه فرموده بود. اولین بار در روز ولادت حضرت امام حسین، جبرئیل نازل شد و پیامبر را به شهادت حسین خبر داد و پیامبر گریست و خبر را بازگو کرد. باز دو سال بعد از ولادتش بود که ملک دیگری آمد و به پیامبر خبر داد. پیامبر دوباره گریست و به حاضران خبر داد؛ تا آنجا که بسیاری از صحابه این خبر را شنیده بودند.^۴

در زمان حرکت حضرت سید الشهداء از مکه، «عبدالله بن عمر» به خدمت آن حضرت آمد و به ایشان التماس کرد که به عراق نرود که در این راه کشته می شود. حضرت به او فرمود که من کشته نمی شوم بلکه فرمود: «من هوان الدنيا ان يحمل راس یحیی بن زکریا الی بغی من بغایا بنی اسرائیل» یعنی: «از پستی دنیا همین بس که سر یحیی بن زکریا به بدکاران بنی اسرائیل هدیه شود». عرض کرد: «حالا که می روید، از بدن خود، آنجایی را که پیامبر می

^۱ المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۷۶؛ تاریخ دمشق، ابن عساکر ج ۶ ص ۶۳۱؛ مجمع الزوائد، مقتل خوارزمی ج ۱ ص ۱۵۹، الکامل فی تاریخ، ابن کثیر ج ۶ ص ۲۳۰، فصول المهمه ابن صباغ مالکی، ص ۱۵۴. برای تفصیل بیشتر ر.ک به: معالم المدرستین، سید مرتضی عسکری ج ۳ ص ۲۷-۳۸، چ ۲.

^۲ معجم الطبرانی ج ۵۷ ص ۱۲۸؛ مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۹۱؛ انساب الاشراف بلاذری ج ۳۸، تاریخ الاسلام ذهبی ج ۳ ص ۱۱؛ سیر النبلاء ذهبی ج ۳ ص ۱۹۵؛ کنز العمال ج ۱۶ ص ۲۷۹؛ کامل الزیارة ابن قولویه ج ۷۲ و برای تفصیل بیشتر، معالم المدرستین ج ۳ ص ۳۷-۴۳، چ ۲.

^۳ متن سخن ابن عباس چنین است: صدقت اباعبدالله! قال النبی فی حیاته: «مالی و لیزید لا بارک الله فی یزید و انه یقتل ولدی و ولد ابنتی الحسین، و الذی نفسی بیده لا یقتل ولدی بین ظهرانی قوم فلا یمنعونه الا خالف الله بین قلوبهم و السنهم!» ثم بکی ابن عباس و بکی معه الحسین - فتوح ابن اعثم ج ۵ ص ۲۶. چ اول، بیروت، دار الکتب العلمیة.

^۴ معجم الطبرانی ج ۵۱ ص ۱۲۴؛ تاریخ دمشق، ابن عساکر ج ۶ ص ۶۲۲ و تهذیبه ج ۴ ص ۳۲۵ به اختصار؛ ذخائر العقبی ص ۱۹۵، الخصائص الكبرى، سیوطی ج ۲ ص ۱۵۲؛ الصراط السوی شیخانی مدنی ج ۳ ص ۹۳، جوهرة الکمال فی الادیة ص ۱۲۰، الریاض النضرة ج ۱ ص ۹۲-۹۳.

^۵ ر.ک به: معالم المدرستین، سید مرتضی عسکری ج ۳، باب ابنا، باستشهاد الحسین قبل وقوعه، ص ۱۶ به بعد، چ ۲.

بوسید ، بیرون آورید تا من ببوسم ». حضرت پیراهن خود را بالا زد و ابن عباس بر قلب آن حضرت « و بر جای تیر ، که دیده بود حضرت رسول آنجا را می بوسید » بوسه زد.^۱

از دیگر اخباری که در این باره آمده آن است که یک نفر از بازماندگان اولاد حضرت داوود و از علمای یهود ، هنگامی که به کربلا می رسید با سرعت از آنجا می گذشت و می گفت : من خوانده ام که در این سرزمین ، یک پسر پیامبر کشته می شود . و می ترسید که آن پسر پیامبر ، خود او باشد . بعد از اینکه حضرت سید الشهداء شهید شد فهمید که او نبوده است و دیگر از آنجابه سرعت نمی گذشت.^۲

دیگر آنکه ، یکی از صحابه پیامبر از آن حضرت شنیده بود که در کربلا یکی از ذریه ایشان کشته می شود . مدت ها به امید آنکه با ذریه پیامبر شهید شود در کربلا اقامت داشت . قبیله بنی اسد که برای گردش به سرزمین کربلا می آمدند آن صحابی را دیدند که در آنجا زندگی می کند. از وی پرسیدند . گفت: « من از پیامبر شنیده ام که یکی از اولاد آن حضرت در اینجا شهید می شود ، می خواهم با او باشم ». بعد از شهادت حضرت سید الشهداء بنی اسد با یکدیگر گفتند : برویم ببینیم آن مرد جزو شهدا هست یا نه . آمدند دیدند جنازه او در میان جنازه های شهدا در آن صحراست.^۳

^۱ فتوح ابن اعثم : ج ۵ ص ۴۲-۴۳ ؛ مثير الاحزان : ص ۲۹ ؛ اللهوف : ص ۱۳ .
^۲ تاریخ طبری : ج ۶ ص ۲۲۳ ، معجم طبرانی کبیر ، ابوالقاسم سلیمان بن احمد (ت : ۳۶۰ هـ) ، ص ۱۲۸ ح ۶۱ ؛ تاریخ دمشق ، ابن عساکر : ج ۶۴۱ ، سیر النبلاء : ج ۳ ص ۱۹۵ ، و نیز ر.ک به : معالم المدرستین : ج ۳ ص ۱۶ .
^۳ الطبقات الكبرى ، ابن سعد : ج ۲۸۰ ؛ تاریخ ابن عساکر : ج ۶۶۶ .

خروج امام حسین از مدینه

آن حضرت زمانی از مدینه بیرون آمد و به مکه رسید که مردم جزیره العرب برای انجام عمره مفرده به مکه آمده بودند. بدین سبب خبر بیعت نکردن آن حضرت در جزیره العرب، از حجاز تا عراق و شام و یمن، پخش شد و آنها که برای عمره آمده بودند بازگشتند و مردم را خبر دادند که پسر دختر پیامبر با یزید بیعت نکرده، به مکه رفته و در مکه بست نشسته است و می گوید: «یزید رجل شارب الخمر و قاتل النفس لمحرمة» و مثلی لا یبایع مثله^۱ این خبر در همه آن منطقه پخش شد. بعد از آن در موسم حج نیز مردمی که به حج آمده بودند دوباره آن سخنان را از آن حضرت شنیدند. پیش از آن هم مردم کوفه، بعد از شهادت امام حسن، به حضرت سید الشهداء نامه نوشته بودند که ما آماده ایم با شما بیعت نماییم تا بر ضد معاویه قیام کنیم. حضرت در پاسخ نوشت که تا معاویه زنده است «کونوا حلّسا من احلاس بیوتکم» یعنی: «تا معاویه زنده است مانند گلیم پاره ای از پلاس خانه هایتان باشید»^۲.

آنان بعد از مرگ معاویه نیز دوباره به آن حضرت نامه نوشتند، و آن قدر نامه به آن حضرت رسید که دو خورجین نامه شد^۳ با این مضمون که: «اقدام علی جند لک منجد» یعنی: «به کوفه بیا لشکر شما آماده است»^۴.

حضرت، در آن هنگام، «مسلم بن عقیل» را به کوفه فرستاد تا بیعت بگیرد. مسلم هم از هزارها مرد جنگی بیعت گرفت، تا آنجا که بیست و چند هزار نفر با او بیعت کردند.^۵ سپس شرح واقعه را در نامه ای به حضرت سید الشهداء نوشت.^۶

از طرف دیگر، یزید، جماعتی از بنی امیه را فرستاد تا حضرت سید الشهداء را در مکه به قتل برسانند و این خبر به آن حضرت رسید.^۷ از آن جمله کسانی که حضرت سید الشهداء را از رفتن به عذاق منع می کرد «عبدالله بن زبیر» بود که حضرت سید الشهداء نیز، به هر کسی جواب مناسب او را می داد. آن گاه که ابن زبیر به ایشان عرض کرد: «اینجا بمانید و ما در خدمت شما هستیم»، فرمود: «از پیامبر شنیدم که فرمود: یقتل فی البیت کبش من قریش تهتک به

^۱ برای مدارک این سخن ر.ک به: ص ۷۹ پانویشت ۲.

^۲ الارشاد، مفید، با ترجمه رسولی محلاتی: ج ۲ ص ۸۱.

^۳ همان.

^۴ تاریخ طبری: ج ۵ ص ۳۵۳، به تحقیق نجف ابوالفضل ابراهیم: ج ۲.

^۵ تاریخ دمشق، ابن عساکر: ج ۶ ص ۶۴۹.

^۶ تاریخ طبری: ج ۶ ص ۲۱۱.

^۷ اللهوف: ص ۲۴-۲۵؛ الارشاد، مفید: {ص ۶۹؛ تاریخ طبری: ج ۲ ص ۲۱۷-۲۱۸.

۲۱۸؛ الکامل فی تاریخ، ابن اثیر: ج ۴ ص ۱۷.

حرمته . فما احب ان اکون ذلک الکبش» یعنی : « در خانه خدا بزرگی از قریش کشته می شود که با کشتن او احترام خانه خدا از بین می رود . من نمی خواهم آن کس باشم»^۱ . آن کس ، خود عبد الله بن زبیر بود که علیه یزید و بنی امیه قیام کرد و بدین سبب خانه خدا را به منجیق بستند و حرمت آن را هتک شد.

دیگری « ابن عباس» بود که عرض کرد : « یا بن رسول الله ، در مکه بمانید ، یا اینکه به یمن بروید ، آنجا شیعیان شما هستند» . حضرت فرمود: « بنی امیه از من دست نمی کشند ؛ یا باید بیعت کنم یا کشته شوم»^۲ . چون تا آن حضرت زنده بود و با یزید بیعت نمی کرد خلافت یزید سامان نمی گرفت . بنا بر این ، حضرت سید الشهداء یا می بایست با یزید بیعت کند و یا در جایی که صلاح می دانست ، کشته شود . غیر از این ، راه دیگری نبود.

از طرفی، اهل کوفه هزاران نامه نوشتند و هزارها مرد جنگی با او بیعت کردند . آیا اگر حضرت سید الشهداء به کوفه نمی رفت در تاریخ نوشته نمی شد که اهل کوفه بیعت کردند ولی حضرت به کوفه نرفت ؟ و آیا روز قیامت ، اهل کوفه حق نداشتند به خدا بگویند : « خداوندا ، ما بیعت کردیم ، نامه نوشتیم ، ولی پسر پیامبرت دعوت ما را اجابت نفرمود؟» .

^۱ تاریخ طبری : ج ۲ ص ۳۱۷ ؛ انساب الاشراف : ص ۱۶۴ .
^۲ اسباب الاشراف : ج ۳ ص ۱۶۱ ؛ تاریخ طبری : ج ۷ ص ۲۷۵ ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر: ج ۳ ص ۲۷۶ .

تغییر معنای جهاد در زمان خلفا

جنگ و جهاد زمان پیامبر ، جنگ و جهاد در راه دین بود ، ولی جنگ و جهاد در زمان خلفا برای آن بود که گنجینه های کسری و قیصر را به دست آورند . لذا دین ی دنیا برایشان جمع شده بود . و بدین خاطر بود که هرگاه حضرت امیر می خواست لشکر کشی کند ، چون اجازه نمی داد اموال مسلمانانی را که با آن حضرت جنگیده بودند بگیرند ، در آخر خلافتش مردم آن حضرت را اجابت نمی کردند . جهاد در زمان حضرت امیر ، مانند جهاد زمان پیامبر ، جهاد در راه دین بود و دنیا در آن نبود. ولی مردم زمان خلفا ، جهاد در راه دین را فراموش کرده بودند و جهاد برای احیای دین بودن دنیا ، دیگر برای آنان مفهومی نداشت.

جهاد در زمان حضرت سید الشهداء نیز به همین معنا شده بود، یعنی جنگ برای دنیا و به دست آوردن دنیا! و بدین سبب بود که همه به آن حضرت می گفتند: « به کوفه برو!» ابن عباس ، عبدالله بن عمر و صحابه دیگر و حتی برادر آن حضرت ، « عمر بن علی » که در مدینه خدمت حضرت سید الشهداء رسید، به ایشان عرض کرد: « یا اخی سمعت اخی الحسن... » و نتوانست شنیده خود را بازگو کند و گریه اش گرفت . حضرت سید الشهداء از چیزی شنیده که به شما گفته و به من نگفته است؟^۱ عمر بن علی در جواب گفت: « برادر! بیا تاویل کن و نرو تا این کشتار نشود». حضرت نمی توانست به او بفهماند که باید قیام کند و کشته شود ، و در قیام وی بهره دنیایی نباشد و نمی توانست به او بفهماند: « ما باید قیام کنیم و مانند زمان پیامبر کشته شویم تا دین خدا احیا شود».

در زمان پیامبر ، در غزوه بدر ، کی از صحابه^۲ پیامبر از انصار ، در حالیکه خرما می خورد، به خدمت پیامبر آمد و عرض کرد: « یا رسول الله ، لمن غمس یده فیهم و قاتل حتی قتل؟ » یعنی: « پاداش آن کسی که با شمشیر دستش زان به طرف اینها ببرد و جهاد کند تا کشته شود چیست؟ » فرمود: « الجنة » آن صحابی گفت: « یخ یخ ، مایینی و بین الجنة الا هذه التمرات الوکها » یعنی: « به به، بین من و بهشت فاصله ای جز خوردن این خرماها نیست». خرما ها را از کف انداخت و جنگید و شهید شد.^۳

^۱ اللهوف با ترجمه سید احمد فهری زنجانی : ص ۲۷ .

^۲ نام این صحابی عمیر بن همام است.

^۳ السیرة النبویة ، ابن هشام : ج ۷ ص ۶۲۷ ، به تصحیح مصطفی السقا ، ابراهیم الابیاری ، عبد الحفیظ الشلبی ، ج ۲ ، ص ۱۳۷۵ ق.

در زمان پیامبر جهاد چنین بود، ولی بعد از آن حضرت وضع دگرگون شده بود؛ تمام اسلام دگرگون شده بود. این بیت شعر که از زبان سید الشهداء سروده شده بیانگر آن واقعیت است:

ان کان دین محمد لم یستقم الا بقتلی یا سیوف خذینی

اگر دین محمد جز با قتل من به پا نمی شود، هان، ای شمشیرها! مرا در یابید.^۱

در روز هشتم ذی الحجه، آن گاه که آن حضرت می خواست از مکه به سوی عراق روانه شود، در خطبه ای به حاجیان چنین فرمود: «خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة علی جید الفتاة» یعنی: «مرگ برای بنی آدم، همانند گردن بند دختران جوان، زینده است.» تا آنجا که فرمود: «کانی باوصای تتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلا» یعنی: «گویا می بینم اعضای بدنم را گرگان صحرا بین نواویس و کربلا می درند.» و: «گوشت و پوست رسول خدا - که بدن اباعبدالله باشد - از پیامبر جدانمی شود و در بهشت به آن حضرت ملحق خواهد شد.»^۲

همچنین آن گاه که می خواست از مکه خارج شود، در یک سطر نامه، برای بنی هاشم نوشت: «الی الملا من بنی هاشم. اما بعد، من لحق بی منکم استشهد و من تخلف عنی لم یبلغ الفتح» یعنی: «هر که شما به من ملحق شود به شهادت می رسد و هرکس که از همراهی با من خودداری ورزد به پیروزی نمی رسد.»^۳ پس از آن حضرت، پیروزی را در شهادت می دید. امام در راه عراق، به هر ایستگاهی که وارد می شد، می فرمود: «من هوان الدنيا ان یحمل راس یحیی بن زکریا الی بغی من بغایا بنی اسرائیل.»^۴ یعنی: «از پستی دنیا که سر یحیی بن زکریا به بدکاره ای از بدکاران بنی اسرائیل هدیه می شود.»

بنا بر این، معلوم می شود که آن حضرت که یا باید بیعت کند یا کشته شود؛ چیزی جز این دو نبود. اگر بیعت نمی کرد، خلافت یزید متزلزل بود و او را رها نمی کرد. حتمی بود. و چنانچه بیعت می کرد، با توجه به این اعتقاد مسلمانان که می گفتند: «خلیفه یزید هر چه بگوید دین است» دیگر اسلامی باقی نمی ماند. پس آن حضرت، نباید بیعت می کرد و اگر بیعت می کرد، مسلمانان حق داشتند بگویند پسر دختر پیامبر با یزید بیعت کرد. و همه گناهان ر

^۱ در آستان اهل بیت ح امام حسن و امام حسین «، سید محسن امین، ترجمه حسن طارمی، ص ۱۴۶.

^۲ مثیر الاحزان: ص ۲۹؛ اللهوف با ترجمه سید احمد فهری زنجانی، ص ۶۱.

^۳ کامل الزیارة: ص ۷۵ باب ۷۵؛ اللهوف با ترجمه سید احمد فهری، ص ۶۵.

- ۶۶، مثیر الاحزان: ص ۲۷.

^۴ الارشاد، مفید: ص ۲۳۶، اعلام الوری: ص ۲۱۸.

گردن آن حضرت بود. و این ، با پیش گویی های پیامبر ، که مسلمانان را برای این قیام آماده کرده بود ، نیز منافات داشت.

مردم این چنین در انتظار شهادت حضرت سیدالشهدا بودند و آن حضرت که میدانست باید به کربلا برود مردم را برای درک علل آن قیام آماده می کرد. چنان که در روز هشتم ذی الحجه ، آن گاه که حاجیان به سرزمین عرفه می روند، حاجیانی که بعضی از آنان از اقصی نقاط بلاد آفریقا تا ایران ، حدود یک سال می آمدند تا به مکه برسند ، پسر دختر پیامبر را ملاقات کردند و دیدند و شنیدند که در روز هشتم به عرفات نرفت و حج خود را از حج مستحبی به عمره مستحبی تغییر داد^۱ و گفت : « می خواهند مارا در اینجا بکشند ؛ من بیعت نمی کنم . » و با آن کارها ، حجت بر مسلمانان تمام شد.

^۱ تهذیب الاحکام ، شیخ طوسی ، به تصحیح علی اکبر غفاری ، ج ۵ ص ۴۸۱ ؛
الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج ۸ ص ۱۶۶ ؛ الارشاد ، مفید : ص ۲۰۱ .

ورود امام حسین به کربلا

در آن عصر، با آن کارهایی که حضرت سید الشهداء میکرد، با این که در آن زمان وسایلی مانند رادیو و تلویزیون نبود. خبر قیام آن حضرت و این که به عراق روانه شده است به همه مسلمانان جهان رسیده بود.

هنوز آن حضرت به کربلا نرسیده و لشکر «حرریاحی» با آن حضرت رو به رو نشده بود که دو نفر از اهل کوفه به خدمت آن حضرت رسیدند و از قتل «مسلم بن عقیل» و پیمان شکنی اهل کوفه خبر دادند.^۱ آن حضرت نیز به همراهان خود آن خبر را اعلام کرد و فرمود: «اینها - اهل کوفه - م را رها کردند و نصرت نکردند. هر کس می خواهد برود، برود». در آنجا مردم از گرد آن حضرت متفرق شدند.^۲ تا آنکه «ابن زیاد»، حر را با لشکری متشکل از هزار سوار فرستاد تا هر جا که حضرت سید الشهداء را ببینند همان جا نگاهش دارند و نگذارند به کوفه تشریف ببرند. آن حضرت در صبحگاهی، قبل از اینکه لشکر حر برسد، دستور داد هر چه ظرف آب دارند پر کنند. در همان روز، هنگامی که لشکر حر رسید و خود و اسب هایشان از تشنگی ناراحت بودند، حضرت دستور داد آنها را آب دادند. پس از آن برای آنان خطبه خواند و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیامبر و آل او فرمود:

ایها الناس ان رسول الله قال: «من راب سلطانا جائرا مستحلا لحرم الله ناکثا لعهد الله خالفا لسنة رسول الله يعمل فی عباد الله بالاثم و العدوان فلم یغیر علیه بفعل و لا قول کان حقا علی الله ان ید خله مدخله...»

ای مردم، پیامبر خدا فرمود: «هر کس سلطان سرکشی را ببیند که حرام های خدا را حلال می کند و عهد و پیمان را می شکند و با سنت رسول الله مخالفت می کند و در میان بندگان

^۱ تاریخ طبری: ج ۶ ص ۲۲۵؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ج ۴ ص ۱۷؛ اخبار الطوال دینوری ص ۲۴۷؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ج ۸ ص ۱۶۸.

^۲ الارشاد، مفید با ترجمه رسولی محلاتی: ج ۲ ص ۷۷؛ معالم المدرستین: ج ۳ ص ۶۷.

خدا با گناه و ستم حکومت می کند و هیچ مقابله ای با او نکند، نه با گفتار و نه با کردار، برخداست که او رادر (روز قیامت) با آن سلطان ظالم در یک جا محشور کند».

آگاه باشید که این ستمکاران شیطان را اطاعت کرده اند و اطاعت رحمان را ترک گفته اند . فساد را ظاهر و حدود شرعی را تعطیل کرده اند. « بر دزدها و شرابخوارها حد خدا را اجرا نمی کنند».

آنچه از اموال که برای مسلمانان می رسد و اموال حکومتی است و باد صرف مسلمان ها شود. برای خود برداشته اند . حرام خدا را حلال و حلالش را حرام کرده اند . در این حال ، من سزاوارترین کسی هستم که می باید قیام کند».

یعنی دیگر کسی نمانده است، نه حضرت امیر المؤمنین ، نه فاطمه زهرا، نه امام حسن . یگانه کسی که از اهل بیت مانده حسین بن علی است که اگر قیام نکند همه کارهای خلافت را امضا کرده است . از این رو ، می فرماید : « من سزاوارترین کسی هستم که می باید قیام کند».

سپس فرمود:

نامه های شما به من رسید . شما برای من کسانی رافرتادید که: « به سوی ما بیا. خبر بیعتتان به من دادید و نوشتید که مرا کمک خواهید کرد». حال اگر بیعتتان را به اتمام می رسانید که به هدایت رسیده اید . من حسین فرزند علی و فاطمه دختر رسول الله هستم... .

پس، آن حضرت دعوت به قیام بر علیه سلطان جائر می فرماید و این که هرکس بر علیه او قیام نکند و ساکت بماند ، خداوند او را با آن سلطان جائر محشور می کند، و چنانکه می بینیم ، در این سخن و سخنان قبل و بعد آن ، هیچ گاه سخنی از فتح و پیروزی نیامده است.

و در آخر نیز، به حر و لشکرش فرمود: « اگر نمی خواهید مرا کمک کنید بگذارید به مدینه بازگردم ». که حر نپذیرفت و قرار بر آن شد که به سمتی بروند که نه به کوفه برسند نه به مدینه . و همچنان راه پیوندند تا رسیدند به سرزمین کربلا . در آنجا نامه ای از ابن زیاد به حر رسید که : هر جا هستیهمان جا حسین را نگاه دار». و چنین شد.

حضرت پرسید : « این زمین چه نام دارد؟ » گفتند: « کربلا ». فرمود: « بارهای ما را پیاده کنید ، این همان جایی است که جدم به من جبر داده است».

پس از آنکه « عمر بن سعد» با لشکر بدان جا آمد ، بار حضرت امام حسین به ایشان خطاب نمود و فرمود: « شما به من نوشتید و از من خواستید که نزد شما بیایم . اکنون اگر مرا نمی خواهید بگذارید بازگردم به آنجایی که آمده ام یا آن که بروم به یکی از مرهای بلاد اسلامی و با کفار بجنگم ». گفتند : « باید امیر المومنین یزید بیعت کنی و تسلیم حکم ابن زیاد

شوی». حضرت در جوابشان فرمود: «لا والله، لا اعطیهم بیدی اعطاء الذلیل و لا افر منهم فرار العبید» یعنی: «نه، به خدا سوگند، من دستم را به خواری به دست ایشان نمی دهم و چون بندگان از میدان نبرد با زورگویان نمی گریزم».

آن حضرت در شب عاشورا نیز از اصحابش فرمود: «هر که از شما می خواهد برود، برود» تا نباشد کسی از ایشان از سر شرمساری یا بی خبری مانده باشد. و نیز در شب عاشورا، به دور خیمه گاه خندق کند و آتش در آن افروخت تا لشکر دشمن نتواند یکباره به ایشان یورش برد و امام از سخن گفتن و اتمام حجت بر آنان بازماند.

در همان شب عاشورا چند تن از لشکر عمر بن سعد جدا شدند و به خیمه های حضرت سید الشهداء پیوستند.^۱

روز عاشورا

راوی گوید: «پس از آن که عمر بن سعد نماز صبح روز دهم محرم را به جا آورد و با سپاهیان خود آماده نبرد با امام گردید، امام نیز وظیفه هر یک از یارانش را، که از سی و دو سوار و چهل نفر پیاده تشکیل می شدند، تعیین و مواضع آنها را مشخص کرد و نماز صبح را با ایشان به جای آورد. آنگاه «زهیر بن القین» را به فرماندهی جناح راست، و «حیب بن مظاهر» را به فرماندهی جناح چپ برگماشت و پرچم را هم به دست برادرش «عباس» داد. خیمه های حرم را پشت سر سپاه قرار داد و مقرر داشت تا به هنگام جنگ در خندقی که همان شب حفر کرده بودند آتش اندازند تا از حمله دشمن از پشت سر در امان باشند.

عمر سعد نیز، فرماندهی جناح راست را به «عمرو بن حجاج زبیدی»، و فرماندهی جناح چپ را به عهده «شمر بن ذی الجوشن»، و فرماندهی سواران را به «عرزه بن قیس احمسی»، و پیادگان را به «ثبث بن ربیع یربوعی» سپرد، و پرچم را هم به دست «ذوید» (مولای خود) داد.

شادمانی یاران امام حسین به خاطر شهادت

طبری از قول یکی از غلامان عبد الرحمان عبد ربه انصاری می نویسد:

من در خدمت مولای خود "عبد الرحمان" بودم. چون سپاهیان مقرر داشت تا داوری نظافت را در لگن و با ظرفی بزرگ که مشک فراوان در آن ریخته بودند مهیا ساختند، و خود

^۱ مراجعه کنید: معالم المدرستین: ج ۳ ص ۹۴ - ۱۵۷، ج ۲.

برای نظافت به درون خیمه رفت. آقای من و «بریر» کنار یکدیگر پا به پا می کردند تا چه وقت امام بیرون آید و ایشان برای نظافت به درون خیمه روند.

در این فاصله بریر سر شوخی را با عبد الرحمان باز کرد و مطایبه گویی را آغاز نهاد. عبد الرحمن که گویی حوصله اش از سر شوخی های بریر سر آمده بود، رو به آن کرد و گفت: دست بر دار! حالا چه وقت شوخی و مزاح است! بریر پاسخ داد: خدای می داند و همه بستگان من که من درج وانی و پیری اهل شوخی و مزاح نبوده ام؛ اما اکنون به خدا سوگند با چنین موقعیتی که ما داریم و مزده ای که پیشاپیش دریافت کرده ایم، بین ما و حوریان بهشتی، که انتظار ما را می کشند، همین اندازه فاصله باقی است که این مردم با شمشیر های آخته بر ما یورش آوردند. و چقدر آرزومندم که اینکارشان هرچه زودتر عملی شود.

سپس غلام عبد الرحمن ادامه داد و گفت: هنگامی که امام از نظافت خویش پرداخت و بیرون آمد، ما نوبت داخل شدیم و نظافت کردیم. دیری نگذشت که امام بر اسبش سوار شد و قرآنی در پیش روی نهاد و... یارانش در برابر او جانبازی و دفاع از حضرتش پرداختند و با شجاعت و مردانگی می جنگیدند و شهید می شدند، من چون دیدم که همه آن مردان مبارز و شجاع شهید شده و به خاک خود غلتیده اند، روی برتافته و گریختم!

نخستین شهید از خانواده پیامبر

خوارزمی در مقتل خود می نویسد:

هنگامی که برای حسین، به غیر از خانواده اش، یار و یآوری باقی نماند، آنها گرد یکریگر جمع شدند و با هم وداع نموده، عازم جنگ شدند.^۱

طبری در تاریخ خود می نویسد:

نخستین شهید از نوادگان ابوطالب در هنگامه، «علی اکبر»، فرزند امام حسین بود که مادرش لیلا (دختر ابو مره بن عروه مسعود ثقفی)^۲ و جده مادرش میمونه (دختر ابوسفیان بن حرب)^۳ نام داشته است. همین قرابت با خاندان بنی امیه سبب شده بود برای علی اکبر امان نامه بنویسد و ارسال دارند تا وی دست از یاری پدرش بازداشته، خود را در پناه خلافت بکشد و از کشته شدن در امان بماند!

^۱ مقتل خوارزمی: ج ۲ ص ۲۶.

^۲ مقاتل الطالین: ص ۸۰؛ تاریخ الطبری، ج اروپا: ج ۲ ص ۳۵۶ - ۳۵۷.

^۳ مقاتل الطالین: ص ۸۰؛ نسب قریش مصعب زبیری: ص ۵۷؛ الاصابه: ج ۴ ص ۱۷۸ در شرح حال ابومره.

مصعب زبیری در این مورد و با توجه به امان نامه ارسالی عبید الله بن زیاد برای فرزند حسین می نوسد که به علی اکبر گفتند:

تو را با امیر المؤمنین یزید بن معاویه خویشاوندی نزدیک است و مادر نظر داریم که این پیوستگی را رعایت کنیم . بنا بر این اگر مایل باشی در امان ما خواهی بود!
علی در پاسخ آنها گفت :

بہتر است خویشاوندی با رسول خدا مراعات شود.^۱

خوارزمی نیز در مقتل خود گوید : « حسین به هنگام عزیمت فرزندش علی به جانب میدان محاسن خود را در دست گرفت و رو به آسمان کرد و گفت : "بار خدایا ! تو بر این مردم گواه باش که شبیه ترین جوانان به پیامبرت محمد از نظر خلق و خوی و طرز سخن گفتن ، به میدان جنگ با این قوم قدم گذاشته است . { جوانی } که هرگاه شوق دیدار پیامبرت را داشتیم ، نظر به سیمای او می انداختیم . بار خدایا ! برکات زمین را از آنان برگیر و اجتماعاتشان را بر مبدل ساز و ایشان را به سختی در هم بکوب و افکارشان را نا هماهنگ گردان و مورد خشم و نفرت فرمانروایان قرار ده ؛ آن سان که هرگز از آنها راضی نشوند . چه ، آنها ما را به نزد خود فرا خواندند تا به یاری ما بر خیزند، ولی پیمان شکستند و به جان ما افتادند و در مقام کشتن ما بر آمدند!»

آنگاه امام ، « عمر سعد» را مورد خطاب خود قرار داد و فریاد زد:

« از جان ما چه می خواهی ؟ خداوند نسلت را بر اندازد و امیدت را بر آورده نسازد و برکتش را از تو بگیرد و کسی را بر تو چیره سازد که در بسترت ، سر از تنت جدا سازد ؛ که پیوند مرا بریدی و بستگی مرا با رسول خدا نادیده گرفتی .»

آنگاه با صدای بلند این آیه را خواند:

إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ - ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ
وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.^۲

از سوی علی اکبر به سپاه سعد حمله برد، و می گفت :

نحن بیت الله اولی بالنبی	انا علی بن الحسین بن علی
اطعنکم بالرمح حتی یتثنی	و الله لا یحکم فینا ابن الدعی
ضرب غلام هاشمی علوی	اضربکم بالسیف حتی یلتوی

^۱ نسب قریش : ص ۵۷ .

^۲ سوره آل عمران ، آیه ۳۳-۳۴ .

من علی، فرزند حسین بن علی هستم . ما ، به خدای کعبه سوگند ، به پیامبر نزدیکترین . به خدا سوگند که فرزند زنا زاده حق فرمانروایی بر ما ندارد و از این رو با نیزه های خود شما را از آن چنان می زخم که کج شود . و آن چنان با شمشیر شما را می زخم که ضرب شصت جوان هاشمی علوی را درک کنید.

او همچنان می جنگید و پیش می رفت . تا آنجا که فریاد اعتراض و ناله درماندگی کوفیان به هوا برخاست و هیچ گریزگاهی نیز نمی یافتند .

سر انجام این جوان رشید و دلاور حسین که در پهنه کارزار با دشمنی بسختی کوشیده و طومار عمرشان را در نور دیده بود، خسته و درمانده ، از تشنگی با تنی از ضربات شمشیر و سنان نیزه های دشمن سخت مجروح و غرقه خون به خیمه گاه در نزد پدر باز آمد و گفت : « ای پدر ! تشنگی مرا از پای در آورده و سنگینی این همه ابزار جنگی توان از من ربوده است. با این همه، آیا آبی یافت می شود، تا سوز عطش تسکین دهم ، و برای جنگیدن با دشمنان نیرویی تازه یابم؟» امام حسین {از این سخن فرزند} گریست و فرمود:

« ای پسرکم ! بر محمد و علی پدرت بسی سخت و ناگوار است که تو آنان را بخوانی ، ولی در انجام خواسته ات ناتوان باشی؛ آنان را به فریاد رسی خود بخوانی و نتواند به فریادت برسند .» آنگاه انگشتی خود را به وی داد و افزود :

« این انگشتی را بگیر و در دهان بگذار و به میدان جنگ دشمنان باز گرد که امید دارم دیری نیاید که از دست جدت با شربت سیراب گردی که پس از آن هرگز روی تشنگی نبینی .»

علی اکبر بار دیگر رو به میدان کارزار آورد و می گفت:

الحرب قد بانت لها حقائق و ظهert من بعدها مصادق

و الله رب العرش لا نفارق جموعکم او تغمد البوارق^۱

جنگ ، حقایق را آشکار ساخت و از پس آن راستیها آشکار گردید . به خدای عرش سوگند که تا آن هنگام که شمشیرها در نیام نرود، ما دست بر نمی داریم و جدا نمی شویم. طبری در تاریخ خود می نویسد : « آن وقت بر سپاه دشمن حمله برد و قلب آن را از هم بدرید و چون نوبن اول بارها صفوف کوفیان را از هم بشکافت و تفرقه در قوای آنان انداخت و خاک مرگ بر سر آنان پاشیدن گرفت، که در میان « مرء بن منقذ» ، نوه نعمان عبدی لیبی ،

^۱ مقتل خوارزمی : ج ۲ ص ۳۰ - ۳۱ .

چشم بر وی دوخت و گفت: «گناهان همه عرب بر گردن من باشد که اگر گذارش بر من بیفتد ، همان گونه که او دیگران را به خاک و خون می کشد ، پدرش را به عزایش نشانم».

علی همچنان سپاه کوفیان را از هم می شکافت و پیش می رفت تا آنکه بر مره عبور فرمود. او نیز فرصت را غنیمت شمرد و بر وی حمله کرد و با سنان نیزه خویش زخمی کاری بر وی ساخت که توان از علی ببرد و قدرت مبارزه را از وی گرفت و کوفیان از هر جانب گرد او را گرفتند و شمشیر های خود را بر پیکر مجروح او فرود می آورند».

خوارزمی در مقتل خود می نویسد: «همان طور که علی اکبر می جنگید و پیش می رفت ، "مره بن منقذ عبدی" بر او حمله برد و با شمشیر چنان بر فرق او زد که توان از او بگرفت و قدرت جنگیدن از وی سلب شد. کوفیان نیز او را در میان گرفتند و از هر سو زخم شمشیر بود که بر پیکر بی حال او وارد می کردند تا آنجا که دیگر رمقی برایش باقی نماند و دستهایش را بر گردن اسب خود آویخت . اما اسب او را به میان دشمنان برد و بدن علی با ضربات شمشیر های برانی که بر پیکرش وارد می گردید قطعه قطعه گشت و چون جان به لبش رسید ، با همه توان خود فریاد بر آورد:

« پدر جان ! این جدم رسول خداست که جامی لبریز از شربتی گوارا به من نوشانید که دیگر هرگز تشنگی نخواهم کشید و به تو می گوید: «بشتاب که برای تو نیز جامی پر آماده دارد»^۱.

طبری از قول «حمید بن مسلم» می نویسد: «به گوش خود شنیدم که حسین در آن روز می گفت:

پسرم! خدا بکشد مردمی را که تو را کشتند . شگفت است که این مردم تا به این حد بر خداوند و پایمال کردن حرمت پیامبرش گستاخ شده اند؟ پسرم ! بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا .

حمید می گوید: «گویی هم اکنون می بینم که بانویی چون خورشید تابان با شتاب فراوان از خیمه بیرون دوید و {در سوگ علی} فریاد می زد. پرسیدم : این زن کیست: زینب، دختر فاطمه ، دختر پیغمبر خدا.

زینب همچنان { بر سر زنان و نوحه کنان } پیش آمد و خود را روی کشته علی انداخت . امام پیش آمد و خود را به زینب رسانید . دستش را بگرفت و او را کشته علی اکبر بلند کرد و

^۱ مقتل خوارزمی : ج ۲ ص ۳۱ .

به خیمه گاه بازگردانید . آنگاه بر سر نعش علی باز آمد که جوانان گردش را گرفتند و به امام به آنان فرمود: « کشته برادران را بردارید». جوانان پیش آمدند و جنازه علی را بر سر دست برداشتند و مقابل چادری که در برابر آن با دشمن می جنگیدند بر زمین نهادند.

شهادت عبد الله مسلم بن عقیل

چون علی اکبر به شهادت رسید، عبد الله ، فرزند مسلم و نوه عقیل بن ابی طالب^۱، که مادرش رقیه کبری دختر امیر المؤمنین بود،^۲ قدم به میدان جنگ گذاشت ، در حالی که چنین می خواند:

اليوم القى مسلما و هو ابى
وفتية بادوا على دين النبى^۳

امروز پدرم مسلم و جوانانی ار که بر دین پیامبر کشته شدند دیدار می کنم. طبری در تاریخ خود می نویسد: « عمرو بن صبیح تیری به جانب عبدالله افکند . عبدالله برای اینکه سر خود را از اصبت تیر در امان دارد ، دست خود را سپر ساخت. در نتیجه ، تیر عمرو، دست و سر او را به هم دوخت . به این ترتیب که تیر از کف دست او بگذشت و در کاسه سرش نشست . عبدالله هر قدر کوشید نتوانست که دست خود را آزاد کند و در این حالت بود که ناگاه تیر دیگری به قلبش بنشست و او را به شهادت رسانید». چون عبدالله بن مسلم به شهادت رسید، سپاهیان یزید یاران امام را از هر سو در میان گرفتند و به ایشان حمله بردند.

شهادت جعفر بن عقیل

خوارزمی و ابن شهر آشوب می نویسد: « سپس جعفر بن عقیل پیش تاخت و می خواند:

انا الغلام الابطحي الطالبى
من معشر فى هاشم من غالب
و نحن حقا سادة الذوائب
هَذَا حسين اطيب الاطياب^۴
و جنگید و کشته شد.

^۱ تاریخ الطبری ، شهادت عبد الله بن مسلم را بعد از شهادت علی اکبر ذکر کرده است.

^۲ نسب قریش ، نوشته مصعب زبیری ، ص ۴۵ ؛ مقاتل الطالبین، ص ۹۴.

^۳ المناقب ، ابن شهر آشوب: ج ۲ ص ۲۲۰؛ مقتل خوارزمی: ج ۲ ص ۲۶.

^۴ شهادت فرزندان عقیل و جعفر و رجزهایشان را از مقتل خوارزمی و مناقب ابن شهر آشوب آوردیم. طبری بنا به عادتش آن رجزها را در اخبار جنگ نیاورده است.

خوارزمی و ابن شهر آشوب ، کشنده جعفر را « بشر بن سوط الهمدانی » معرفی کرده اند، در حالی که طبری می نویسد: « جعفر بن عقیل با تیری که "عبد الله بن عرزه خثعی" به سوی او افکند به شهادت رسید».

شهادت عبد الرحمان بن عقیل

پس از کشته شدن جعفر بن عقیل ، برادرش عبدالرحمان بن عقیل به میدان تاخت و این رجز را بر لب داشت:

ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم ، و هاشم اخوانی
 کحول صدق سادة الاقران هذا حسین شامخ البیان
 و سید الشباب فی الجنان

و جنگید تا آنکه به دست « عثمان بن خالد » جهنی به شهادت رسید.
 طبری می نویسد : « عثمان بن خالد جهنی و بشر بن سوط همدانی هر دو با هم به عبد الرحمان بن عقیل حمله بردند و وی را از پای در آوردند ».

شهادت محمد بن عبد الله بن جعفر

خوارزمی و ابن شهر آشوب می نویسد : « پس از کشته شدن عبد الرحمان بن عقیل ، محمد بن عبد الله بن جعفر » ، نوه ابوطالب ، در حالی که این سود را بر لب داشت قدم به میدان جنگ نهاد:

اشکوا الی الله من العدوان فعال قوم فی الردی عمیان
 بدلوا معالم القرآن و محکم التنزیل و التبیان
 و اظهروا الکفر مع الطغیان

و به سختی با کوفیان جنگید تا به دست "عامل بن نهش تمیمی" به شهادت رسید».

شهادت عون بن عبد الله بن جعفر

چون محمد بن شهادت رسید ، برادرش « عون بن عبد الله جعفر » به کوفیان حمله برد، و در حالی که می خواند:

ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان ازهر
 یطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی محشر

و جنگید تا آنگاه که به دست عبدالله بن قطبه طائی به شهادت رسید.^۱
 آنگاه «عبدالله بن الحسن» قدم به میدان جنگ گذاشت ، در حالی که این رجز را می
 خواند:

ان تنکرونی فانا فرع الحسن سبط النبی المصطفی المؤمن
 هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لاسقوا صوب المزن
 و جنگید تا سر انجام به دست « هانی بن شیبب حضرمی » از پای در آمد و به شهادت
 رسید.^۲

شهادت قاسم بن الحسن

پس از وی برادرش « قاسم » ، که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، آماده میدان گردید. چون
 چشم امام به وی افتاد، او را در آغوش کشید . عمو و برادر زاده هر دو به سختی گریستند و آن
 قدر دست و پاهای عمویش حسین را بوسید و موافقتش را به رفتن به میدان تقاضا کرد تا
 ناگزیر امام به او اجازه داد.

قاسم رو به میدان نهاد، در حالی که هنوز اشک بر گونه هایش می غلتید.^۳ او در نبرد با
 کوفیان تنها پیراهنی بر تن و شلوار و نعلینی در پای داشت. از زیبایی رخسار، گویی پاره ای از
 ماه تابان بود. پیش آمد و می گفت:

انی انا القاسم من نسل علی نحن و بیت الله اولی بالنبی
 من شمر ذی الجوشن او ابن الدعی^۴

طبری از قول حمید بن مسلم آورده است: «از سپاه امام نوجوانی چون ماه تابان قدم به
 میدان جنگ با ما گذاشت ، در حالی که فقط پیراهنی در تن داشت و شلوار و نعلینی در پا و
 شمشیری در دست . هیچ فراموش نمی کنم که بند نعلین پای چپش نیز پاره شده بود. این
 نوحاسته قدم به میدان گذاشت و جلو می آمد و عمرو بن سعد نفیل ازدی ، که در کنارم
 ایستاده بود، گفت:

^۱ المناقب ، ابن شهر آشوب : ج ۲ ص ۲۲۰؛ مقتل خوارزمی : ج ۲ ص ۲۷ . اخبار
 طبری نیز با نوشته های خوارزمی و ابن شهر آشوب ، بجز در مورد رجز ها
 که به وسیله طبری حذف شده ، هماهنگی کامل دارد .

^۲ مناقب ابن شهر آشوب : ج ۲ ص ۲۲۰ ، اما در مقتل خوارزمی : ج ۲ ص ۱۲۷ این دو
 بیت به قاسم یا عبدالله نسبت داده است و در اعلام الوری : ص ۲۱۳ آمده است
 : امام حسین ، سکینه ، دختر خود ، رابه عقد عبد الله حسن در آورده بود ،
 اما پیش از آنکه با او عروسی کند به شهادت رسید .

^۳ مقتل خوارزمی : ج ۲ ص ۲۷ .

^۴ المناقب ، ابن شهر آشوب : ج ۲ ص ۲۲۱ .

« به خدا قسم که به او حمله می کنم و کارش را می سازم ! » به او گفتم: « سبحان الله! تو از جان او چه می خواهی؟ مردمی که دورش را گرفتند برای کشتنش کافی می باشند!»
 عمرو گفت: « به خدا قسم که خودم کارش را می سازم!» این بگفت و به سوی او تاختن برد و باز نگشت، مگر هنگامی که ضربه کاری شمشیرش فرق آن جوان را از هم شکافت و او را به صورت به خاک انداخت.

آن جوان با ضربه عمرو به خود پیچید و با فریاد بلند عموی خود را به یاری خواست. من خود دیدم که حسین چون بازی شکاری برجست و مانند شیر خشمگین به عمرو حمله برد، از مچ بینداخت. عمر از این ضربت چنان بانگ بر آورد که تمامی سپاه عمر سعد آن را شنیدند.^۱

سپاه کوفیان برای یاری عمرو به سوی امام یورش بردند و امام نیز ناگزیر دست از او برداشت. اما عمرو در معرض ضربات سم اسب های همردیفان کوفی خود قرار گرفت که به یاریش شتافته و با سرعت و شدت به پیش می تاختند. اسبهای کوفیان عمرو را به زیر گرفتند و به سختی در هم کوبیدند و استخوانهای سر و سینه اش را خرد کردند و پیکر بی جانش را بر جای گذاشتند.

دیری نگذشت که غبار میدان فرونشست و من حسین را دیدم که بر سر آن نوجوان، که در حال جان دادن بود و پا بر زمین می سایید، ایستاده بود و می گفت: « مرگ بر آن مردمی که تو را کشتند و خود را در روز قیامت مورد بازخواست جدت قرار دادند». آنگاه جنازه برادرزاده اش را برداشت. گویی هم اکنون دارم می بینم که پاهای آن نوجوان، که دیگر جان در بدن نداشت، بر زمین کشیده می شد و حسین سینه او را بر سینه خود جسابانیده بود. من با خود گفتم بینم حسین با جنازه آن نوجوان چه می کند؟ در این حجال متوجه شدم که حسین جنازه آن نوجوان را درآورد تا اینکه او را در کنار فرزندش علی اکبر خوابانید و در میان کشته شدگان از خانواده اش قرار داد. من پرسیدم این جوان چه نام داشت؟ گفتند: او قاسم فرزند حسن بن ابی طالب است.»

^۱ تاریخ الطبری: ج ۲ ص ۳۵۸ - ۳۵۹، الارشاد، شیخ مفید: ص ۲۲۳.

شهادت ابوبکر بن علی

آنگاه برادران امام آماده رفتن به میدان جنگ شدند تا خود را فدای برادر کنند. نخستین ایشان «ابوبکر بن علی» (عبدالله) و مادرش لیلا دختر مسعود بن خالد بود.

ابوبکر قدم به میدان گذاشت، در حالی که چنین می خواند:

من هاشم الصدق الکریم المفضل	شیخی علی ذوالفخار الاطول
نذود عنه بالحسام الفیصل	هذا الحسین ابن النبی المرسل
یا رب فامنحنی الثواب المجزل ^۱	تفدیه نفسی من اخ مبجل

و جنگید تا اینکه سر انجام به دست زحر بن قیس نخعی از پای در آمد و به شهادت رسید.

عمر بن علی^۷

پس از اینکه ابوبکر بن علی به شهادت رسید، برادرش «عمر» به میدان شتافت؛ در حالی که می گفت:

ذاک الشقی بالنبی قد کفر	اضربکم و لا اری فیکم زحر
لعلک الیوم تبوء بسقر	یا زحر! یا زحر! تدان من عمر
فانک الجاحد یا شر البشر	شر مکان فی حریق و سحر

آنگاه به کشنده برادر حمله برد و با شمشیر ضرباتی کاری بر او زد و وی را به خاک هلاک افکند. او به هنگام حملات خود می گفت:

خلوا عن اللیث العبوس المکفر	خلوا عداة الله خلوا عن عمر
و لیس یغدو کالجبان المنجحر	یضربکم بسیفه و لا یفر

و همین طور می خروشید و می جنگید تا به شهادت رسید.

شهادت عثمان بن علی

پس از کشته عمر بن علی، «عثمان بن علی»، که مادرش ام البنین (دختر حزام بن خالد) بوده، قدم به میدان گذاشت، در حالی که می گفت:

شیخی علی ذوالفعال الطاهر	انی انا عثمان ذوالمفاخر
ما بین کل غائب و حاضر	صنو النبی ذوالرشاد السائر

آنگاه حمله برد و جنگید تا به شهادت رسید.

^۱ این بحث را تا پایان آن، از مقتل خوارزمی: ج ۲ ص ۲۸-۲۹ آورده ایم.

شهادت جعفر بن علی

سپس برادرش « جعفر بن علی»، فرزند همان ام البنین ، به دشمنان حمله برد، در حالی که می گفت:

انی انا جعفر ذوالمعالی نجل علی الخیر ذوالنوال
 احمی حسینا بالقنا العسال وبالחסام الواضع الصقال
 و جنگید تا به شهادت رسید.

شهادت عبد الله بن علی

پس از شهادت جعفر ، برادرش عبدالله ، فرزند دیگر ام البنین ، قدم به میدان جنگ گذاشت و به آن قوم بدسگال حمله برد، در حالی که می گفت:

انا ابن الندء و الافضال ذاک علی الخیر فی الفعال
 سیف رسول الله ذوالنکال و کاشف الخطوب و الاحوال

آنگاه به کوفیان حمله برد و جنگید تا به درجه شهادت رسید.^۱ طبری از قول حمید بن مسلم می نویسد : شنیدم که در آن روز امام حسین می گفت:

اللهم امسک عنهم قطر السماء و امنعهم برکات الارض ، اللهم فان متعتهم الی حین ،
 ففرقهم فرقا ، و اجعلهم طرائق قدا، و لاترض عنهم الولاة ابدًا، فانهم دعونا لینصرونا فعدوا
 علینا فقتلوا !

حمید می گوید: « در این هنگام پیدادگان حمله بردند و تیغ در میانشان گذاشتند تا جایی که برای امام بیش از سه یا چهار نفر از یارانش باقی نماند». در اینجا بود که امام دستور داد تا زیر جامه ای ریز بافت محکم یمانی برایش حاضر کردند. سپس به دست خویش چند جای آن را معیوب کرد تا دشمن پس از کشته شدنش آن را به فرسودگیش وا گذارد و از تنش بیرون نیاورد.

یکی از یاران به حضرتش گفت: «بہتر است کہ در زیر آن ، شلواری کوتاہ در پای کنی.» امام پاسخ داد: «چنین شلواری در خور من نیست . این پوشش علامت ذلت و خواری است.»

^۱ طبری و پیروان او، خبر شهادت برادران حضرت امام حسین را به اختصار آورده اند. ابن شهر آشوب نیز رجز های برادران مادری حضرت عباس را نقل کرده است . اما آنچه ار که ما در اینجا آوردیم ، از کتاب مقتل خوارزمی ک ج ۲ ص ۲۸ - ۲۹ نقل کرده ایم .

اما وقتی که امام به شهادت رسید، « بحر بن کعب » آن جامه را از تن او بیرون آورد و او را عریان نمود!

ابو مخنف از قول « عمرو بن شیبب » به نقل از « محمد بن عبد الرحمان » آورده است که از دست های بحر بن کعب در زمستان آب می ریخت ، و در تابستان چون دو چوب خشک می شد.

شهادت ابوالفضل ۷

در کتاب مقاتل الطالبین آمده است: « حضرت ابوالفضل العباس مردی خوش قامت و زیباروی بود. او چون بر اسبی درشت هیکل و قوی می نشست و پای در رکاب بیرون می کرد، پاهای او بر زمین کشیده می شد. به علت زیبایی رخسار به او قمر بنی هاشم می گفتند. در روز عاشورا پرچم سپاه امام حسین در دست او بود. او بزرگ ترین فرزند « ام البنین » و آخرین آنها در راه جهاد و دفاع از امامش به درجه شهادت رسیده است.^۱

در مقتل خوارزمی آمده است: « در حالی که عباس سمت سقایت حرم حسینی را بر عهده داشت ، به سپاه کوفیان حمله برد ، و در آن حال می گفت:

اقسمت بالله الاعز الاعظم و بالحجون صادقا و زمزم

و بالحطيم والفنا المحرم ليخضبن اليوم جسمي بدمي

دون الحسين ذی الفخار الاقدم امام اهل الفضل و التكرم^۲

در کتاب الارشاد و مثير الاحزان و اللهوف آمده است: « چون تشنگی بر حسین چیره گشت ، سوار شد و رو به فرات آورد ، در حالی که برادرش عباس پیش روی او شمشیر می زد و سپاه ابن سعد را ، که با تمام قوا مانع پیشروی ایشان و دست یابیشان به آب شده بودند ، از هم می شکافت و پیش می رفت .^۳

در مناقب ابن شهر آشوب آمده است: «ابوالفضل به قصد برداشتن آب به شریعه فرات رو آورد. قوای ابن سعد به قصد ممانعتش به وی حمله بردند . عباس به ایشان حمله برد. در حالی که که می گفت:

لا اهرب الموت اذا الموت رقی حتی اوارى فی المصاحب لقا

^۱ مقاتل الطالبین : ص ۸۴ .

^۲ مقتل خوارزمی : ج ۲ ص ۲۹-۳۰ .

^۳ الارشاد ، شیخ مفید: ج ۲ ص ۲۴ : اعلام الوری : ص ۲۴۴: مثير الاحزان : ص ۵۳: اللهوف : ص ۴۵ .

نفسی لنفسی المصطفی الطهر وقا انی انا العباس اغدوا بالسقا

و لا اخاف الشر یوم الملتقی

چون مرگ پیش آید از آن نمی ترسم تا در میان رزم آوران خود را پنهان کنم! با جان خود از فرزند پیامبر پاکت حمایت می کنم. من عباس آب آور هستم که از پیشامدخای ناگوار جنگ نیم هراسم.

او آن سپاه به هم فشرده را از هم بدرید و رزمندگان را پراکنده ساخت. در این حال «زید بن ورقاء» در پشت نخلی به کمین نشست، و با یاری «حکیم بن طفیل» بناگاه بر جست و بر ابوالفضل حمله برد و دست راست او را بینداخت. عباس به چالاکی شمشیر را به دست چپ گرفت و بر خیل دشمنان حمله برد، در حالی که می گفت:

والله ان قطعتم یمینی انی احامی ابداء عن دینی

و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین

به خدل سوگند اگرچه دست راستم را بریدید، من همواره از دینم و پیشوای بر حقم، که فرزند پاک پیامبر امین می باشد، حمایت خواهم کرد.

و ان قدر جنگید تا «به سبب خونریزی شدید از دست و تشنگی مفرط» ضعف بر او چیره شد. آنگاه بار دیگر «حکیم بن طفیل» از پشت نخلی بر او حمله هبرد و دست چپ حضرتش را از کنار بینداخت. پس در آن حال حضرت ابوالفضل چنین خواند:

یا نفس لاتخشی من الکفار و ابشری برحمه الجبار

مع النبی السید المختار قد قطعوا بیغیهم یساری

فاصلهم یا رب حر النار

ای نفس من! از کفار مترس و مژده باد تو را به رحمت پروردگار در کنار پیامبر خدا. این کوردلان با خیره سری دست چپ مرا بریدند، پس خدایا ایشان را به آتش دوزخ در انداز. دیری نپایید که ملعونی دیگر، گرز آهنین خود را بشدت بر فرقش کوبید و حضرتش را به شهادت رسانید.^۱

در مقتل خوارزمی آمده است: «با شهادت عباس، حسین گفت:

هم اکنون پشتم شکست، و رشته تدبیرم از هم بگسیخت.^۲

^۱ المناقب، ابن شهر آشوب: ج ۲ ص ۲۲۱ - ۲۲۲.

^۲ مقتل خوارزمی: ج ۲ ص ۳۰.

شهادت کودک شیر خوار امام حسین

در مقتل خوارزمی و دیگر مصادر آمده است که امام حسین بر خیمه های حرم آمد و فرمود: «علی، آن کودک شیر خواره ام، را بیاورید تا با او وداع کنم».

کودک را به آغوش حضرتش دادند. امام او را بوسید و گفت: وای بر این مردم که دشمنانشان جد تو (رسول خدا) باشد». و همان طور که علی را در آغوش داشت، (حرمله بن کاهل اسدی) { گلوی آن کودک را نشانه گرفتو } تیری بینداخت که گلوی او را از هم بدرید! امام دست به زیر گلوی طفل گرفت تا از خون مالا مال شد و آن را به سوی آسمان پاشیدو گفت: «بار خدایا! اگر یاریت را در این ستمگران باز ستان...».

و از اسبش به زیر آمد و با غلاف شمشیر گودالی کوچک برای آن کودک بکند. آنگاه جنازه خون آلودش را دفن و بر آن نماز گزارد.^۱

شهادت کودکی دیگر از امام

طبری در تاریخ خود می نویسد: «عبد الله بن عقبه غنوی» کودکی دیگر از فرزندان امام را به نام «ابوبکر»، فرزند حسین بن علی. نشانه گرفت و با پرتاب تیری به سوی او، او را از پای در آورد و به شهادت رسانید».

جنگ امام در مسیر فرات

طبری در تاریخ خود از قول یکی از ناظران نبرد می نویسد:

« چون آثارشکست در لشکر حسین پدید آمد. امام سوار شد و آهنگ فرات کرد. آنگاه مردی از « بنی ابان بن دارم» بانگ بر آورد: « وای بر شما! جلوی شما را بگیرد و پیش از آنکه یاران و پیروان به او اقتدا کنند و به سوی فرات بیایند مانع رسیدن او به آب شوید».

این بگفت و خود تازیانه بر اسبش زد و پیش تاخت. مردم نیز به دنبالش یورش بردند و بین امام را نشانه گرفت که تیرش در فک امام نشست.

و بنا به روایتی دیگر: « حصین بن تمیم » تیری بینداخت و آن تیر در دهان امام (و بنا به روایتی در فک حضرت) فرو رفت.

^۱ مقتل خوارزمی : ج ۲ ص ۳۲؛ تاریخ طبری ؛ الکامل فی تاریخ ، ابن کثیر : ج ۸ ص ۱۸۸.

راوی می گوید: «امام آن تیر را بیرون کشید (خون از جای آن جستن کرد) و دستهایش را به زیر آن گرفت تا از خون پر شد آن را به سوی آسمان پاشید و حمد و ثنای خدا را به جا آورد. آنگاه دست به آسمان برداشت و گفت:

« خداوندا! شکایت آنچه را که اینان با پسر دختر پیغمبرت می کنند به تو می برم. بار خدایا! ریشه ایشان را قطع کن و یکایک آنان را از میان بردار و هیچ یک از آنان را بر روی زمین باقی نگذار.»

طبری روایت کرده است: «حسین تیر را بیرون کشید و دو دست در زیر [خونی که از جای آن جستن می کرد] بگرفت و چون ملامال گردید، لب به نفرین گشود گفت:

«بار خدایا! من شکایت آنچه را به پسر و دختر پیغمبرت می کنند به تو می برم.»

روای می گوید: «به خدا قسم دیری نپایید که آن مرد را خداوند به بیماری تشنگی مبتلا ساخت؛ به طوری که هرگز تشنگیش فرو نمی نشست.»

قاسم بن اصبح در همین مورد می گوید: «من خود ضمن کشانی که به عیادتش می رفتند بر بالینش حاضر شدم و دیدم که آب قند خنک و مشکهایی از دوغ و کوزه هایی از آب را در اختیار او می نهادند. او آنها را می نوشید و فریاد می زد: «به دادم برسید که از تشنگی مُردم!» در صورتی که یکی از آن همه ظرفها و مشکها و کوزه ها کافی بود که تا تشنگی خانواده ای را فرو نشانند! اما او همه آنها را تا قطره آخر می نوشید تا از پای در می آمد و فقط لحظه ای آرام می گرفت و سپس بانگ می زد که «به فریادم برسید که از تشنگی مُردم!» و همین طور بود تا آخر شکمش از فشار آن همه مایعات از هم ترکید.»

شهادت کودکی وحشت زده

طبری با اسنادش از قول «هانی ابن ثبیت حصرمی» می نویسد: «من در شمار کسانی بودم که شاهد کشته شدن حسین بودیم! من در آن هنگام با نه تن دیگر که هر کدام بر اسبی سوار بودیم، کرّ و فرحی کردیم و چون باز آمدیم در جای خود آرام گرفتیم، کودکی از خاندان حسین را دیدیم که چوبدستی به دست گرفته، و در حالی که تنها شلوار و پیراهنی در برداشت، هراسان از خیمه های حسینی بیرون دوید و با وحشت و اضطراب سر به چپ و راست خود می گردانید.»

گویی هم اکنون است که می بینم دو گوشواره مروارید او را که به سبب گردش سرش، در هوا چرخ می خورند.

کودک هراسان همچنان پیش می آمد . مردی از ما اسب خود را برجهانید و خود را به کنار کودک رسانید و از اسبش به زیر جست و به آن کودک حمله برد و با یک ضربت شمشیر او را به شهادت رسانید.»

راوی می گوید:

«کشنده آن کودک ، خود هانی بن ثبیت بود که چون به سبب چنین جنایتی مورد اعتراض و نفرت قرار گرفته ، آن را به دیگری نسبت داده است.»

شهادت کودکی دیگر از امام حسین

طبری در تاریخ خود می نویسد: «در آن هنگام شمر بن ذی الجوشن همراه با افراد پیاده نظامش به قصد حمله به امام پیش آمدند. امام بر آنها حمله برد و صفوفشان را از هم بدرید و به عقب نشینی ناگزیرشان ساخت. اما دیری نپایید که بار دیگر حضرتش را از همه طرف و به طور کامل در میان گرفتند. پس کودکی نارس از فرزندان امام حسن به نام «عبدالله بن الحسن»^۱ ، با شتاب از خیمه های زنان حرم بیرون دوید و رو به عمویش حسین آورد و زینب دختر علی پیش دوید تا او را بگیرد ، و امام نیز خواهرش را ندا داد که: «او را بگیر». اما کودک خود را از دست عمه اش نجات داد و شتابان به میدان جنگ پیش دوید تا خود را به حسین رسانید و در کنارش آرام گرفت.

در همین هنگام «بحر بن کعب» ، از بنی تیم الله بن ثعلبه ، با شمشیر آخته به امام حمله برد. کودک چون چنان دید ، بر سرش فریاد کشید: «ای پلید زاده ، عمویم را می کشی؟» بحر بن کعب به سخن عبدالله توجهی نکرد و شمشیر خود را فرود آورد. عبدالله نیز دست خود را سپر امام قرار داد ، شمشیر بحر با همه قدرت فرود آمد و به سبب آن دست عبدالله قطع و به پوست زیرین بیاویخت. عبدالله به شیوه کودکان مادر را به کمک طلبید. امام او را در بر گرفت و به سینه بفشرد و فرمود:

«برادرزاده عزیزم! بر پیشامد صبر داشته باش و آن به حساب خیر و ثواب خدا بگذار که خداوند [اکنون] تو را به پدران نیکویت : رسول خدا و علی بن ابیطالب و حمزه و جعفر و حسن بن علی ملحق خواهد ساخت.»

^۱ در تاریخ الطبری «پسرکی از خانواده حسین» آمده ، ج ۲ ص ۳۶۳ و این تصحیح از الارشاد ، شیخ مفید ، ص ۲۲۵ است.

امام در مسیر شهادت

طبری آورده است که حسین ساعتها پیش از پای در آمده بود و هر از گاهی که مردی عزم وی می کرد، از گرانباری گناه کشتن او ، پس می رفت و به کشتنش جرأت نمی نمود. در این میان مردی به نام «ماکل بن نسیر» (از قبیله بنی بداء) خود را به کنار امام رسانید و با شمشیر ضربه ای بر سر حضرتش بزد و به سبب ضربه مالک شب کلاه امام از هم بدرید و لبه شمشیر در کاسه سر او بنشست. کلاه از خون مالامال شد و امام خطاب به وی فرمود: « با این دست سیر نخوری و نیاشمامی و خواند در روز قیامت تو را در ردیف ستمگران قرار دهد.» آنگاه آن کلاه را از سر برداشت و پنداخت و کلاهی بلند خواست و بر سر گذاشت و بر گرد آن عمامه ای بست؛ اما دیگر نیرویی برایش باقی نمانده بود.

مرد کندی خم شد و آن کلاه را که از خز بود ، برداشت. هنگامی که پس از رویداد جگر خراش کربلا آن را به خانه و نزد همسرش ام عبدالله (دختر و حر و خواهر حسین بن حر) آورد و مشغول شستن خون آن از آن کلاه گردید ، همسرش بر او بانگ زد : کلاه به غارت برده نواده پیغمبر خدا را من آورده ای؛ هر چه زودتر آن را از خانه من بیرون ببر. رفقای مالک تعریف کرده اند که مالک پس از آن واقعه تا دم مرگ در کمال فقر و پریشانی عمر را به سر آورده است.^۱

حمله پیادگان به خیمه های حرم حسینی

ابو مخنف در ضمن سخنان خود در همین مورد می گوید:
«شمر بن ذی الجوشن به همراه ده تن از افراد پیاده کوفی خود رو به خیمه های حسینی ، که پردگیان و بستگان و همراهان حضرتش در آنها قرار داشتند ، نهاد. چون امام این مطلب را دریافت ، بانگ بر آورد:

ویلکم! ان لم یکن لکم دین ولا تخافون یوم المعاد ، فکونوا فی امر دنیاکم احرارا ذوی حساب. امنعوا رحلی و اهلی من طغامکم و جهالکم».

یعنی : « وای بر شما! اگر دینی ندارید و از روزی قیامت نمی هراسید . در امکر دنیاتان مردانی آزاده و بلند نظر باشید و خیمه ها و پردیدگیانم را از دسترس اوباش و جهال به دو دارید.»

^۱ تاریخ الطبری : ج ۵ ص ۴۴۸ چاپ دار المعارف مصر ، تحقیق نجف ابوالفضل ابراهیم . چاپ اروپا ، ج ۲ ص ۳۵۹-۳۶۰.

شمر با شنیدن سخنان امام خطاب به حضرتش گفت: «حق با توست ای پسر فاطمه!» و با همان پیادگان که در میانشان افرادی چون ابوالجنوب (عبدالرحمان جعفی) قشم بن عمرو بن یزید جعفی، صالح بن وهب یزنی، سنان بن انس نخعی و خولی بن یزید اصبحی بخ چشم می خوردند، رو به حسین آوردند و پیرامون حضرتش را گرفتند و شمر پیای آنها را تشویق می کرد که شتاب کنند و کار امام را بسازند. چون در آن میان نظرش به ابوالجنوب، که غرق آهن و فولاد و انواع ابزار جنگی بود افتاد، به او گفت: «پیش برو و کارش را تمام کن!» ابوالجنوب پاسخ داد: «تو به فرمان می دهی؟!»

طرفین چند فحش و ناسزا نثار یکدیگر کردند و سرانجام ابوالجنوب، که مردی شجاع و رزمنده بود، بر سر شمر فریاد کشید که: «وادارم می کنی که با سنان نیزه چشمت را در آورم!» شمر با شنیدن این تهدید از ابوالجنوب روی بگردانید و گفت: «به خدا قسم اگر می توانستم تو را بسختی تنبیه می کردم.»^۱

آخرین پیکار امام

طبری در تاریخش از قول ابومخنف به نقل از حجاج بن عبد الله، نوه عمار بن عبد یغوث باریقی، آورده است که پدرش عبد الله بن عمار را به خاطر اینکه در میان سپاهیان عمر سعد شاهد کشته شدن حسین بوده است مورد سرزنش قرار دارند.

عبد الله بن عمار گفت: «من بر گردن بنی هاشم حق دارم؟» پرسیدیم: «چه حقی؟!» گفت: «من با نیزه بر حسین حمله بردم. به خدا قسم اگر می خواستم، می توانستم ضربه ای کاری به او بزنم؛ اما این کار را نکردم و قدری از او فاصله گرفتم و با خود گفتم من او را نمی کشم؛ باشد که دیگری او را بکشد!!»

در این هنگام بود که پیادگان از چپ و راست بر او هجوم آوردند. امام، که پیراهنی از خز در بر و عمامه ای بر سر داشت، به مهاجمین سمت راستش حمله برد و آنها را تارومار کرد. سپس بر گستاخان ناحیه چپ خیز برداشت و آنان را به دم تیغ گرفت و پراکنده شان ساخت.

به خدا سوگند، من هرگز چون او مردی یکه و تنها ندیده ام که از همه سو دشمن او را در میان گرفته و فرزندان و بستگان و یارانش را همگی کشته باشند، و او نیز همچنان دلیر و شجاع و قوی و شکیبا و ثابت قدم، چون شیری ژیان، مقاوم و رزمنده بر جای ایستاده باشد.

^۱ تاریخ طبری: ج ۲ ص ۳۶۲ چ اروپا.

آری، به خدا قسم که نه پیش از حسین و نه بعد از او چنین جنگ آوری را ندیده بودم. پیادگان از دم شمشیر و حملات مردانه او چنان از چپ و راستش می گریختند که گله بزغاله از حملات گرگ.

به خدا سوگند جنگ و گریز همچنان ادامه داشت تا آنگاه که خواهرش زینب ، دختر فاطمه ، از خیمه های حرم بیرون شد، در حالی که می گفت: «ای کاش آسمان به زمین فرود می آمد». آنگاه خود را به عمر سعد رسانید و به او ، که ناظر حملات افراد سپاهیان بر حسین بود، گفت: «ای عمر! حسین را می کشند و تو تماشا می کنی؟»

راوی می گوید : من خود دیدم که سیل سرشک از چشمهای عمر سعد بر گونه ها و و ریشش جاری بود و در آن حال روی از زینب بگردانید!

شهادت سبط پیامبر خدا

ابو مخنف از « صقعب بن زبیر » از قول « حمید بن مسلم » آورده است:
 « امام حسین بر تن جبه ای از خز داشت و عمامه ای بر سر و محاسن خود را رنگ کرده بود. حضرتش پیش از شهادت پیاده بود ، ولی گردی شجاع و با همه مهارت می جنگید . او به سواران دشمن حمله می برد و من خود شنیدم که خطاب به ایشان می فرمود:
 « بر کشتن من مصمم شده اید و مردم را به آن تشویق و تحریک می کنید؟! قسم به خدا که خداوند که بر کشتن من، بیش از کشتن هر بنده ای دیگر بر شما خشم خواهد گرفت . من امید دارم که خداوند مرا در برابر خواری و ذلت شما گرامی بدارد و از آنجایی که فکرش را نمی کنید انتقام مرا از شما بگیرد.

این را بدانید که به خدا قسم چون مرا بکشید ، خداوند بر شما سخت خواهد گرفت و خونهایشان ریخته خواهد شد، و به این اکتفا نکرده ، چندین برابر عذاب دردناکش را به شما ارزانی خواهد داشت».

حمید بن مسلم می گوید: « ساعتها می گذشت و اگر در آن مدت کسی می خواست که آن حضرت را بکشد ، می توانست. امام آنها انتظار داشتند که دیگری به این کار مهم مبادرت کند و ایشان را از چنین مهمی معذور دارد. در این هنگام بود که شمر بانگ برداشت :

« وای بر شما ، منتظر چه هستید ، مادرهایتان به عزایتان بنشینند . کار این مرد را تمام کنید و او را بکشید!»

به سبب فریاد شمر ، کوفیان از هر طرف به وی حمله آوردند . « شریک تمیمی » شمشیرش را بر دست چپ امام فرود آورد. دیگری ضربه ای بر گردن حضرتش زد که در نتیجه آن امام چندین بار برخاست و باز به رو در افتاد و مهاجمین در این حالت از حضرتش فاصله گرفته بودند.

در همان حالت که امام بر می خاست و باز به صورت به زمین در می غلتید ، « سنان بن انس » ، نوه عمرو نخعی ، با نیزه خود به حضرتش حمله برد و ضربه ای سنگین به امام زد که آن حضرت به سبب آن در غلتید. آنگاه رو به « خولی بن یزید» اصبحی کرد و گفت: « سر از تنش جدا کن!» خولی پیش رفت که سر از تن امام جدا کند ، اما سستی و رخوتی تمام سراسر وجودش را فرا گرفت و به لرزه افتاد . سنان که شاهد ماجرا بود، خطاب به خولی گفت: « خدا بازویت را بشکند و دستهایت را از کار بیندازد!» آنگاه خود قدم پیش گذاشت و سر آن امام معصوم { را برید و از تن جدا کرد و سپس آن سر مطهر رابه خولی سپرد».

ابو مخنف از قول امام صادق می گوید: « بر بدن حضرت سید الشهداء به هنگام شهادت محل سی و سه ضربه نیزه و سی و چهار ضربه شمشیر به چشم می خورد». سنان بن انس در آخرین لحظات حیات امام از نزدیک شدن هر یک از سپاهیان ابن سعد به حضرتش بشدت جلوگیری می نمود تا مبادا پیش از خودش کسی دیگر سر او را از بدن جدا نماید! و چون خود به خواسته اش رسید ، سر مطهر آن حضرت را به خولی سپرد .

سپاه خلافت تن پوش های فرزند پیامبر را به غارت می بردند

ابو مخنف می گوید : « پیکر امام را عریان کردند و هر چه را در بر داشت به یغما بردند. شلوارش را بحر بن کعب و شنل آن حضرت را، که از حریر بود، قیس بن اشعث ربود که از چنین جسارتی به « قیس قطفه» شهرت یافت.

پای افزارش را مردی از قبیله بنی اود، که به او لسود می گفتند ، به غارت برد و شمشیرش را مردی از قبیله بنی نهشل بن دارم بر داشت که بعد ها به دست خانواده حبیب بن بدیل افتاد.

سپس سپاهیان به چپاول لباسها و زینت ها و شتران پرداختند و اثاثیه او روی آوردند ، و چه بسا زنان را که چادر از پشت سر آنها می کشیدند و میربودند!

آخرین شهید

از « زهیر بن عبد الرحمان خثعمی » آوردند: « سوید بن عمرو بن ابی المطاع »، از یاران امام، سخت مجروح و بیهوش در میان کشته ها افتاده بود. پس از شهادت امام اندکی به حال آمد و شنید که می گویند: « حسین کشته شد ». این ندا، وی را بر انگیخت و چون شمشیرش را به غارت برده بودند، با چاقویی که به همراه داشت به کوفیان حمله برد و مدت زمانی بجنگید تا سر انجام به دست عروه بن بطار تغلبی و زید بن رقاد جنبی از پای در آمد و خیل شهدا پیوست.

و از حمید بن مسلم آورده اند: « من در میان سربازان غارتگر، به خیمه های امام وارد شدم و خود را به « علی بن الحسین بن علی »، یعنی علی اصغر^۱ که بیمار و بر رختخوابش افتاده بود، رساندم. در همان حال « شمر بن ذی الجوشن » با افراد پیاده اش در این گفت و گو بودند که: « این بیمار را هم بکشیم یا نه! » من رسیدم و خطاب به ایشان گفتم: « سبحان الله! مگر شما بچه را هم می کشید؟! » این کودکی بیمار بیش نیست. من با این سخن هرکس را که برای کشتن او اقدام می کرد جلو می گرفتم و نمی گذاشتم. سر انجام عمر سعد از راه رسید و بانگ برداشت: " هیچ کس حق ندارد به چادر این بانوان داخل شود و به این بیمار جوان آسیبی برساند؛ ضمنا هرکس هر چه را از اینان به یغما برده است، به ایشان بازپس دهد". به ایشان باز دهد". اما به خدا قسم کسی به حرفش گوش نداد و چیزی از اموال به غارت برده را پس نداد! امام علی بن الحسین که ناظر ماجرا بود، رو به من کرد و فرمود: " کار خوبی کردی، قسم می خورم که خداوند به وسیله گفتار تو، شر و آسیب اینان را از من دور کرده است".

کشنده حسین جایزه می خواهد!

راوی می گوید: « پس از کشته شدن امام، تنی چند از سپاهیان کوفه به « سنان بن انس » گفتند: « تو حسین، فرزند علی و فاطمه (دختر پیغمبر خدا) را کشته ای و بزرگترین گردنکش عرب را، که به حکومت این دولت مردان چشم دوخته بود تا قدرت و حکومت را از چنگشان به در کند، از پای در آوری. اکنون وقت آن است که پیش فرماندهانت بروی و پاداشت را از آنان بخواهی که اگر آنها در برابر این کار و خدمت که در حقشان انجام داده ای و حسین را کشته ای، همه دارائی خود را به تو پیشکش کنند، کار چندان بزرگی نکرده اند!

^۱ منظور راوی علی بن حسین، امام زین العابدین است و او علی اصغر و کودک نبود، بلکه حضرتش علی اوسط نام داشت و در آن روز کربلا، فرزندش امام پنجم (حضرت امام محمد باقر) نیز حضور داشته است.

سنان، که مردی شجاع و در عین حال احمق و دیوانه بود، از سخنان آنان فریفته گشت. پس بر اسبش برجهید و یک راست تا خیمه عمر سعد بتاخت و چون به آنجا رسید، تا آنجا که در توان داشت، باد در گلو انداخت و فریاد بر آورد:

اوقر رکابی فضة و ذهباً انا قتلت الملك المحجبا
قتلت خير الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون نسباً

بر این مژده که من پادشاه بزرگی را کشته ام، رکابی را از طلا و نقره سنگین بار کن! همان کسی که از حیث نسبت برترین مردمان است.

چون عمر سعد صدای سنان و شعر و حماسه او را شنید، خطاب به وی گفت: گواهی می دهم که تو دیوانه ای! آنگاه روی به حاضران کرد و گفت: «او را وارد کنید». و چون سنان قدم به داخل خیمه عمر نهاد، با چوب دستی خود وی را بزد، و سپس گفت: «ای دیوانه! این طور سخن می گویی؟ به خدا قسم اگر این سخنان را ابن زیاد از تو بشنود، گردنت را می زند».

نجات یافتن عقبه و اسیر شدن مرقع

عقبه بن سمرعان، آزاد کرده رباب، دختر امرؤالقیس را که سکینه بود، دستگیر کردند و به نزد عمر سعد آوردند. عمر دست از او برداشت و آزادش کرد تا هر کجا که خواهد برود. به غیر او، هیچکس از همراهان امام جان سالم از معرکه به در نبرد، مگر «مرقع بن ثمامه اسدی». مرقع در کشاکش نبرد تیر هایش را تمام در سینه دشمن نشانده بود و دیگر تیری در ترکش نداشت. این بود که همچنان به زانو نشسته با دشمن بدسگال می جنگید تا اینکه چند تن از نزدیکانش بر سرش فریاد زدند که دست از پیکار بردار که تو در امان مایی. این بود که مرقع خود را تسلیم آنان کرد و در آخر عمر سعد آنان را به حضور ابن زیاد برد و ماجرای ایشان را و امانی که به مرقع داده بودند به وی گزارش داد. ابن زیاد نیز مرقع رانکشت و به زراره تبعید کرد.

اسب تاختن بر کشته فرزند زهرا

چون امام کشته شد، عمر سعد در میان سپاه خود بانگ برآورد و داوطلب خواست تا کسانی که مایلند اسب بر کشته امام بتازند!

از آن سپاه ، ده تن قدم به جلو نهادند که در میانشان « اسحاق بن حیات حضرمی و احبش بن مرثد » ، نواده علقمه بن سلامه ، به چشم می خوردند. راوی می گوید: « اولی پیراهن از تن امام بیرون کشیده بود و به پیسی مبتلا گشت. مرثد هم پس از آن واقعه دیری نپایید که در جنگی ، تیری نا آشنا در قلبش نشست و به دیار عدمش فرستاد».

باری این ده تن { از خدا و پیامبرش شرم نکردند } و اسبهای خود را بر پیکر حسین تاختند و پشت و پهلوی او را درهم کوبیدند!

عزاداران بر امام حسین در مدینه

۱. ام سلمه

در سنن ترمذی، و سیر النبلاء، و ریاض النضره، و تاریخ ابن کثیر ، و تاریخ الخمیسس، و دیگر مصادر از قول سلمی آمده است: « روزی به خدمت "ام سلمه" رسیدم و او را گریان یافتم، پرسیدم: " چرا گریه می کنی؟! " پاسخ داد: "رسول خدا را در خواب عزادار دیدم که بر سر و صورتش خاک نشسته بود". از حضرتش پرسیدم: " ای رسول خدا! این چه حالت است؟ فرمود: همین چند لحظه پیش شاهد کشته شدن حسین بودم! »^۱

یعقوبی نیز در تاریخ خود می نویسد: « نخستین بانگی که به عزاداری امام حسین در مدینه برخاست، از سوی « ام سلمه » ، زن پیامبر خدا ، بود و سبب آن ، این بود که حضرتش شیشه ای از خاک را به ام سلمه داده و به وی فرموده بود که جبرئیل مرا آگاه کرده که امتم ، حسین را می کشند. آنگاه فرمود: « هرگاه دیدی که این خاک به خون تازه بدل گرزید ، بدان که حسین کشته شده است».

آن خاک همچنان در نزد ام سلمه بود تا زمان شهادت امام حسین فرا رسید. پس آن بانو همه ساعت در خاک شیشه می نگرست ، و چون دید که خاک به خون تازه مبدل شد، فریاد « واحسینا » و « یابن رسول الله » برداشت. زنان مدینه با شنیدن ناله ام سلمه از هر گوشه مدینه بانگ عزا برداشتند، و در یک زمان شهر مدینه را غلغله ای عظیم در عزای حسین فراگرفت که پیش از آن هرگز شنیده نشده بود».^۲

^۱ سنن ترمذی : ج ۱۳ ص ۱۹۳ - ۱۹۴ ؛ المستدرک علی الصحیحین : ج ۴ ص ۱۹ ؛ سیر اعلام النبلاء : ج ۳ ص ۲۱۳ ؛ ریاض النضره : ص ۱۴۸ ، الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر : ج ۳ ص ۳۸ ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر : ج ۸ ص ۲۰۱ ؛ تاریخ الخلف : ص ۲۰۸ ؛ تاریخ دمشق ، ابن عساکر : ج ۴ ص ۲۰۴ .
^۲ تاریخ یعقوبی : ج ۱ ص ۲۴۷ - ۲۴۸ .

۲- ابن عباس

در مسند احمد بن حنبل و فضائل او ، معجم کبیر طبرانی ، مستدرک حاکم ، ریاض النضره و دیگر مصادر از قول عمار بن ابی عماراز « ابن عباس » آمده است که گفت: « روز به نیمه رسیده بود که رسول الله را در خواب دیدم سخت برافروخته با موی پریشان و جاک آلود که شیشه ای در دست داشت پر از خون . خطاب به حضرتش گفتم: « پدر و مادرم به فدایت ای پیامبر خدا ! این چیست؟ » فرمود: « این خون حسین و یاران اوست که همین امروز برداشته ام » عمار می گوید: « ما آن روز را » که ابن عباس بدان اشاره کرده بود « بررسی و تحقیق کردیم و دیدیم همان روزی است که حسین در آن روز به شهادت رسیده است ».^۱

و در تاریخ ابن عساکر و ابن کثیر از قول علی بن زید ، نوه جدعان ، آمده است:

« ابن عباس از خواب برخاست و استرجاع کرد و گفت: " به خدا قسم که حسین کشته شد " یکی از یارانش از او پرسید : " از کجا می گویی؟! " گفت: " در خواب پیغمبر را با شیشه ای پر از خون دیدم " که به من فرمود : " می دانی کج امتم پس از من چه کردند؟ آنها حسینم را کشته و این خون او و یارانش می باشد که به نزد خدا می برم " .»

آن روز و ساعت را یادداشت کردند و پس از گذشتن بیست و چهار روز به مدینه خبر رسید ک در همان روز و همان ساعت کشته شده است ».^۲

۳- ناشناسانی دیگر

طبری و دیگران از قول « عمرو بن عکرمة » آورده اند: صبح همان روز که حسین کشته شده بود، یکی از موالیان ما در مدینه خبر داد که دیروز بانگ شخصی را شنیده است که در سوگ حسین چنین می خواند:

ابشرو بالعذاب و التنکیل

من نبی و ملئک و قبیل

و موسی و حامل الانجیل»

ایها القاتلون جهلا حسینا

کل اهل السماء یدعوا علیکم

قد لعنتم علی لسان ابن داود

^۱ مسند احمد: ج ۱ ص ۲۴۲ و ۲۸۲؛ فضائل احمد بن حنبل: ج ۲۰ و ۲۲ و ۲۶؛ معجم طبرانی: ج ۵۶؛ المستدرک علی الصحیحین: ج ۴ ص ۳۹۸ که تاکید کرده که این حدیث بنا به ضابطه ای که مسلم نهاده صحیح است. سیر اعلام النبلاء: ج ۳ ص ۳۲۳؛ ریاض النضره: ص ۱۴۸؛ مجمع الزوائد: ج ۹ ص ۱۹۳-۱۹۴؛ تذکره سبط بن جوزی: ص ۱۵۲؛ الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر: ج ۶ ص ۲۳۱ و ج ۸ ص ۲۰۰ که می نویسد: اسنادش قوی است؛ تاریخ الخمیس: ج ۲ ص ۳۰۰، الاصابه: ج ۱ ص ۳۳۴؛ تاریخ الخلف: ص ۲۰۸؛ امالی شجری: ص ۱۶۰.

^۲ الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر: ج ۸ ص ۲۰۰؛ تاریخ ، ابن عساکر: ج ۷۲۳-۷۲۵.

ای کسانی که نابخردانه حسین را کشتید ، عذاب و گوشمالی عبرت انگیزی را منتظر باشید . همه آسمانیان ، از پیامبران و دیگران ، شما را بر این کار به باد نفرین گرفته اند ، شما نفرین شده سلیمان و عیسی هستید.

همین اشعار با اندکی اختلاف از « ام سلمه » و دیگران نیز نقل شده که آنها آن را از دهان شخصی ناپیدا شنیده اند، ولی خود او را ندیده اند که در مرگ حسین چنین می سرود.^۱

^۱ الکامل فی التاریخ ، ابن کثیر: ج ۷ ص ۲۰۱ ؛ سیر النبلاء : ج ۳ ص ۲۱۴ ؛ تاریخ الخلفا : ص ۲۸۰ ، تاریخ دمشق ، ابن عساکر: ج ۷۳۳ - ۷۳۹ .

اسیران آل محمد در کوفه

هفتاد و دو نفر از یاران امام به شهادت رسیدند و یک روز پس از شهادت ایشان بدن مطهر امام و یارانش به وسیله اهالی غاضریه ، از بنی اسد ، به خاک سپرده شد.

در همان روز که امام کشته شد، سر مبارکش به همراه خولی بن یزید و حمید بن مسلم ازدی برای عید الله زیاد به کوفه فرستاده شد. خولی پس از ورود به کوفه عازم قصر دارالاماره گردید ، ولی چون در قصر را بسته دید ، یکراست به خانه خود رفت و آن سر مقدس را به زیر طشتی در خانه اش پنهان کرد.

صبحگاهان خولی آن سر را به نزد « عید الله بن زیاد » برد. عمر سعد آن روزو فردایش را درنگ کرد. آنگاه حمید بن بکیر احمری را فرمان داد تا بانگ حرکت به سوی کوفه را سر دهد. سپاه کوفیان به جانب کوفه روان شدند . در این حرکت دختران و خواهران امام حسین و کودکان آن حضرت و علی بن حسین را، که سخت بیمار بود، با خود به همراه داشتند.^۱ طبری از قول قره بن قیس تمیمی آورده است: « هنگامی که بانوان حرم حسینی را بر اجساد آغشته به خون حسین و بستگانش و فرزندانش عبور می دادند ، من خود دیدم که آنان صدا به گریه و زاری برآورده بر سر و صورت خود می زدند...».

فرزند قیس گفت : « از چیزهای که هرگز از خاطر من محو نمی شود، سخن زینب ، دختر فاطمه است ، که به هنگام عبور از کشته برادرش حسین می گفت:
یا محمداه ! یا محمداه! صلی علیک ملائک السماء هذا حسین بالعاء!! مرمل بالدماء ، مقطع الاعضاء، یا محمداه ! و بناتک سبایا و ذریتک مقتله تسفی علیها الصبا.
قره گفت : « به خدا سوگند که زینب با این سخنانش همه دوستانش و دشمنانش را به گریه انداخت.».

طبری می گوید سر های دیگر شهدا را، که هفتاد دو سر بریده بود، به همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اعث و عمرو بن حجاج و عزرة بن قیس به نزد عیدالله زیاد فرستادند.^۲ در کتاب فتوح ابن اعثم و مقتل خوارزمی و دیگر مصادر آمده است: « سپاهیان عمر سعد ، حرم پیغمبر {فرزندان آن حضرت} را از کربلا به نام اسیر به بند کشیده و کوچ دادند و رو به جانب کوفه نهادند . نگاهی که قافله اسیران به کوفه رسید، مردم کوفه به تماشای آنها بیرون

^۱ تاریخ الطبری : ج ۲ ص ۳۶۸ - ۳۶۹ ، چ اروپا .
^۲ تاریخ الطبری : ج ۲ ص ۳۷۰ ، چ اروپا .

شدند و بر احوال و موقعیت آنان رقت آورده ، سخت به گریه در آمدند و صدا به گریه و زاری بلند کردند .

علی بن الحسین که سخت بیمار و در غل و زنجیر مکحم بسته شده بود، و بیماری او را از پای در آورده بر تن جز رمقی برایش باقی نمانده بود. چون بی تابی و گریه کوفیان را مشاهده کرد، فرمود: «اینان که این چنین بر مصیبت ما می گریند و فریاد می زنند ، پس کشندگان ما چه کسانی می باشند؟!»

سخنرانی زینب در میان کوفیان

ابن اعثم در تاریخ خود از قول بشیر بن حدیم اسدی آورده است:

« زینب (دختر علی) رادر آن روز دیدم ، و تا آن روز هیچ بانوی پرده نشینی را در سخنوری چون او ندیده بودم . گویی او با زبان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سخن می گفت و کلام امام بود که از دهان وی بیرون می آمد.

او در آغاز به دست خود به مردم فرمان داد تا خاموش شوند. با اشاره وی ، نفس در سینه ها شکست و زنگ های گردن چارپایان از صدا باز ایستاد. پس لب به سخن گشود و گفت:

خدای را سپاس می گزارم و بر محمد ، پیامبر خدا ، و خاندان پاک و برگزیده اش ، که آل الله هستند ، درود می فرستم . و بعد :

« ای مردم کوفه ! ای نیرنگ بازان مردم فریب خیانت پیشه ! گریه می کنید؟! هرگز چشمانتان از گریستن باز نایستد ، و اشک دیدگانتان خشک نشود و ناله و آهتان آرام نگیرد. شما همانند آن زنی هستید که رشته خود را پس از اینکه رشته خود را پس از اینکه محکم به هم تابید ، به دست خود از هم بگسیخت . شما همانید که سوگند و پیمان های خود را دستاویز فریبکاری و فساد ساخته اید. و مگر از شما مردم جز لاف زدن و خود ستایی و فریب و دشمنی را می توان سراغ گرفت ؟ شما مردم همانند کنیزان تملق می گوید و چون دشمنان به نیرنگ رو می آورید . گیاهی را می مانید که بر لبه مز بله ای رویده باشد، یا پاره گچی که گوری را بدان اندوه باشند.

این را بدانید که توشه بعدی را پیشاپیش خود، به پیشگاه خداوند فرستاده اید ، و آن خشم خداوند و گرفتاری ابدی در عذاب است.

گریه سر داده و مویه می کنید؟! آری به خدا، بسیار بگریید و کم بخندید که ننگ و رسوایی ای برای خود فراهم کرده اید که هرگز پاک شدنی نیست. آخر چگونه { دامن خود را}

از آلودگی به کشتن فرزند خاتم پیامبران که سرور جوانان بهشت و پناه پاکان و پناهگاه سختی هایتان و روشن ترین دلالتان و زبان گویایتان بود پاک می کنید! چه خیال خامی در سر می پرورانید .

دستهایتان بریده گشت و پیمان هایتان موجب زیانتان گردید. در کام خشم و غضب گرفتار آمدید و ذلت و درماندگی بر شما مقدر شد.

وای بر شما ای مردم کوفه ! هیچ می دانید که چه جگری از پیامبر را از هم شکافته اید، و چه خونی از او ریخته ، و کدام پردگیان او را بی مهابا از پرده بیرون کشیده ، و پرده چه حرمتی را از او در دیده اید؟!

کاری آن شگفت و عظیم مرتکب شده اید که نزدیک است از هیبت آن آسمانها از هم بشکافند و زمین دهان باز کند و کوهها از هم متلاشی که نزدیک است از هیبت آن آسمانها از هم بشکافند و زمین دهان باز کند و کوهها از هم متلاشی گردند. دست به کاری زده اید بس دشوار و بزرگ ، ناهموار و پیچیده و شوم؛ به بزرگی زمین و همه آسمانها . آیا تعجب می کنید اگر بر این مصیبت آسمان خون بیارد؟ و البته که عذاب سرای دیگران بس رسواکننده تر و شدید تر خواهد بود، و کسی هم به دادتان نخواهد رسید.

پس ، از این فرصت که یافته اید چندان شاد و بی خیال نباشید که خدای عز و جل را در این مورد شتابی نیست و از اینکه زمان انتقام به تاخیر افتد نمی هراسد . آری، هرگز این چنین نیست و خدایتان در کمین است.

بشیر می گوید:

« به خدا سوگند من آن روز را آشفته و منگ ، و چون مشتها فاقد اراده و کنترل دیدم . آنها گریه می کردند و سر به گریبان غم فرو برده ، بی اختیار فریاد می کشیدند و بر گذشته اظهار ندامت و تاسف می کردند و انگشت حیرت به دندان می گزیدند. پیر مردی کوفی را متوجه شدم که در کنارم ایستاده بود و به تلخی می گریست ، تا آنجا که ریشش از اشک چشمهایش خیس شده بود و می گفت:

پدر و مادرم به فدایت ! راست گفتمی . پیران شما بهترین پیران ، و جوانترین نیکوترین جوانان ، و زنانان شایسته ترین بانوان، و دودماتان بهترین دودمانها و خواری و شکست در شما راه ندارد.

سخنرانی فاطمه صغری

در مثیر الاحزان و لهوف آمده است که فاطمه صغری (دختر امام حسین) نیز سخنرانی کرد و گفت:

خدا را به شماره شنها و سنگریزه ها و به سنگینی عرش و کره خاکی سپاس می گویم . او را سپاس می گزارم و دل به او قوی می دارم و بر او توکل کرده ، اعلام می کنم که خدایی بجز الله وجود ندارد و محمد ، بنده و فرستاده اوست . و نیز گواهی می دهم که فرزند همین پیغمبر را در کنار رود فرات ، بی هیچ جرم و گناهی سر بریدند ؛ بدون اینکه کسی را کشته باشد و یا او را به قصاص گرفته باشند!

بار خدایا! به تو پناه می برم از اینکه بر تو دروغی ببندم ، و یا بر خلاف آنچه که به پیامبرت دستور داده بودی ، از گرفتن پیمان برای وصی و جانشین خودش علی بن ابی طالب ، چیزی پیش خود بگویم ؛ همان وصی که او را در مسجدی از خانه های خدا ، در برابر مردمی که به زبان های مسلمان بودند کشتند ؛ همان گونه که دیروز فرزندش را به شهادت رسانیدند . نابودی بر آنان باد که تا زنده بود ستمی از او دور نکردند و پس از مرگش ظلمی از او دفع نمودند . مرزدی که در راه تو از سرزنش هیچ ملالت گری باک نداشت . از دنیا رویگردان بود و در راهت کوشا و مجاهد. این بود که وی را به راه مستقیم خودت هدایت فرمودی.

اما بعد ، ای مردم کوفه ! ای مردم فریبکار و دغل باز و خودخواه ! ما خانواده ای هستیم که خداوند ما را به شما و شما را به ما مورد آزمایش قرار داد . و ما از این آزمایش پاک و سربلند بیرون آمدیم ، و آزمایش ما را به وجهی نیکو پذیرفت و علم خودش را در ما به ودیعت نهاد و فهم آن را به ما ارزانی داشت . این است که ما گنجینه دانش اویم . به بزرگواری خود ما را گرامی داشت و به وجود پیامبرش محمد ما را آشکارا بر همه مخلوقاتش برتری داد.

اما شما مردم ما را تکذیب کردید و کشتن ما را روا شمردید و تاراج اموالمان را مباح دانستید . گویا ما فرزندان ترک و اسرای کابل هستیم . با خونی که از ما ریخته اید و دستهایی که به چپاول اموال ما گشوده اید، نوید شادی و سرور بخود ندهید که عذاب الهی شما را فرا گرفته و سختیهای آن فرود آمده و لعن و نفرین خدا بر ستمگران است.

مرگ بر شما ای کوفیان! از پیامبر خدا چه چیز طلبکار بودید ، و یا کدام خون را از او طالبید که کینه و حق خود را بر سر برادرش علی بن ابی طالب ، جد من، و خانواده او خالی کردید که حماسه سرای شما مفتخرانه چنین سروده است:

« ما علی و فرزندان او را با شمشیر های بران و سنان نیزه های خود کشتیم!!

زنانشان را به گونه زنان ترک به اسارت بردیم و چه با آنها درگیر و رو به رو شدیم!!
خاک بر دهانت ای یاره سرا! تو به کشتن مردانی مباحات می کنی که خداوند در کتاب خودش پاک و پاکیزه معرفی کرده و از هرگونه آلودگی و پلیدی به دورشان داشته است ؟ پس در خشمتم بمیر و همچون پدرت ، مانند سگ، اسافت را بر زمین بمال که هرکس کشته خود بدرود. به مقامی که خدای تعالی به ما ارزانی داشته است حسد بردید و آن فضل خداست که به هرکس که بخوهد عطا می کند.

(و من لم يجعل الله له نورا فما له نور): « و هر که را خدا نور نداد، نوری نخواهد داشت».
در اینجا مردم بسختی ناله بر آوردند و گریستند و گفتند: « کافی است ای دختر پاکیزه گان که به دلهامان آتش زدی و با سخنانت سر تا پایمان را سوزانیدی». و آن بانو نیز خاموش گردید.

سخنرانی ام کلثوم

راوی می گوید: « ام کلثوم، دختر امیر المؤمنین علی ، در حالی که گریه راه گلویش را گرفته بود و بسختی می گریست، سخنرانی کرد و گفت:
ای مردم کوفه! بدا به حالتان. چه کردید؟! به حسین خیانت کردید و او را تنها گذاشتید و کشتید و دارایش را به یغما بردید و زنانش را به اسیری گرفتید؟ مرگ و نابودی بهره تان باد. هیچ میدانید چه بلایی بر سر خود آوردید و چه گناه بزرگی رمتکب شدید؟ چه خون هایی ریختید و به چه کار بزرگی دست زدید و کدام دارایی را به یغما بردید؟ شما بهترین مردان بعد از رسول خدا را کشتید ؛ با این حال حزب خدا پیروز است و حزب شیطان شکست خورده و زیانکار.

آنگاه سرود:

ستجزون نارا حرها يتوقد
و حرما القرآن ثم محمد
لفى سقر حقا يقينا تخذلوا

قتلتم اخی صبرا فویل لامکم
سفکتک دما حذم الله سفکها
الا فابشروا بالنار انکم غذا

و انب لابی فی حیاتی علی اخی
 علی خیر من بعد النبی سیولد
 بدمع غزیر مستهل مکفکف
 علی الخد منی ذایبا لیس یجمد

برادر مظلوم مرا با سخت ترین وضعی کشتید . وای بر شما باد که به زودی گرفتار آتشی خواهید شد که سخت سوزان است . خونهایی را ریختید که خداوند رامش کرده بود و قرآن و محمد نیز آن را محترم شمرده بودند. پس با خبر باشید و مژده باد شما را به آتش دوزخ که بی شک فردا در جهنم و تا ابد گرفتار آن خواهید بود. من هم در سراسر زندگیم بر برادرم می گریم ؛ بر بهترین کسی که پس از رسول خدا به دنیا آمده بود. با سر شکی مدام که سیل آسا از چشمهایم بر رخسارم جاری است و تمامی نخواهد داشت.

آنگاه مردم ناله سر دادند و فریاد و گریه برداشتند.^۱

آل الله در برابر ابن زیاد

طبری با سند خودش از حمید بن مسلم آورده است : « عمر بن سعد مرا پیش خواند و مأموریت داد تا مژده پیروزی و خیر سلامتی او را به خانواده اش برسانم. من به کوفه وارد شدم و مأموریت خود را به جا آوردم و سپس بریا تماشا به قصر ابن زیاد رفتم که قرار بود اسرا را در آنجا وارد کنند و مردم همه در آنجا جمع شده بودند.

پس از ورود به کاخ فرمانداری متوجه شدم که فرزند زیاد سرحسین را پیش روی خود نهاده و در فکر فرو رفته و با چوبدستی بر لب و دندانهای پیشین آن حضرت می نواخت. او مدتی به این کار خود ادامه داد. «زیدبن ارقم» که در آن مجلس حضور داشت و شاهد ماجرا بود ، روی به او کرد و گفت:

چوبدست را از این لب و دندان بردار که بخدا سوگند من خود بارها دیده ام که لبهای پیغمبر خدا بر همین لب و دندان بوسه می زد.

آنگاه سیل اشک از چشمهایم جاری شد و به سختی وبا صدای بلند بگریست . و ابن زیاد به او گفت: « خداوند چمشهات را همواره گریان بدارد. به خدا سوگند اگر نه اینکه پیرمردی از پای افتاده و خرفت و عقل از دست داده بودیه گردنت را می زدم!»

زید با شنیدن سخنان ابن زیاد برخاست و مجلس را ترک کرد.»

راوی می گوید: « چون زید بیرون شد ، مردم گفتند : « به خدا قسم زید به هنگام بیرون

شدن سخنی گفت که اگر به گوش ابن زیاد می رسید ، بی گمان گردنش را می زد.»

^۱ مثیر الاحزان: ص ۶۶-۶۹، اللهوف ، مناقب ابن شهر آشوب.

پرسیدم: مگر زید چه می گفت؟ گفتند: «زید هنگامی که از کنار ما می گذشت، می گفت: زر خریدی، بنده دیگری را به بردگی گرفت؛ لاجرم همه مردم را برده خود انگاشت. ای مردم عرب! پس از این برده ای بی مقدار بیش نخواهید بود. پسر فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خورد فرمانروا ساختید تا برگزیدگان را بکشد و فرومایگان را به بردگی خود بگیرد و شما مردم به چنین خواری و سرافکندگی تن در دادید و مرگ بر هواداران خواری و ذلت باد.»

راوی می گوید: «هنگامی که بر سر حسین راه به همراه کودکان و خواهران و زنان آن حضرت بر عیدالله زیاد وارد کردند، زینب، دختر فاطمه، بی ارزشترین جامه اش را بر تن کرد تا شناخته نشود، و کنیزانش او را در میان گرفتند. چون آن بانوبه قصر وارد شد، زینب پاسخش نداد. عیدالله سه بار سخن خود را تکرار کرد، تا اینکه یکپاز کنیزان آن حضرت گفت:

«این زینب دختر فاطمه است!» عیدالله با شنیدن این پاسخ رو به آن حضرت کرد و گفت: «سپاس خدای را که ما را به وجود پیامبرش محمد گرامی داشت. و از هر پلیدی، به نیکوترین صورتی، پاک و پاکیزه امان فرمود، و آن چنان نیست که تو گفتی، بلکه فاسق است که رسوا می شود، و فاجر و تبهکار دروغ می گوید.» عیدالله گفت:

«کار خدا را با خانواده ات چگونه دیدی؟ گفت:

«خداوند شهادت را بر آنان مقرر فرمود، و آنان نیز سرافراز به قربانگاه خود قدم نهادند. به همین زودی نیز خداوند شما را رویارویی یکرینگر قرار می دهد تا نزد او دادخواهی و اقامه عدل و برهان کنید.»

راوی می گوید: «در اینجا عیدالله سخت از کوره در رفت و بنای بد و بیراه گفتن را گذاشته «عمروبن لیث» به او گفت: «خداوند امیر را عمر دهد. او زن است و مردم به گفتار زنان توجهی نکنند، و ایشان را در سخن مورد ملامت و سرزنش قرار ندهند.» ابن زیاد رو به زینب کرد و گفت: «خداوند، سوز جگر و ناراحتی درونم را به کشته شدن بزرگانی از گردنکشان خانواده ات آرامش و شفا بخشید!»

زینب در پاسخ او سخت بگریست و گفت: «آری به جان خودم سوگند که سرورم راکستی، و خاندانم را برانداختی، و شاخ و برگ زندگی ام را بریدی، و ریشه ام را از جای کندی. اگر اینها را که کرده ای آرامشبخش توست، بی گمان آرامش یافته ای.»

ابن زیاد با اشاره به زینب گفت: «سخن به وزن و سجع می گوید». و سپس خطاب به آن حضرت چنین ادامه داد: «به جان خودم که پدرت نیز شاعر بود و سخن موزون بسیار می گفت».

زینب پاسخ داد: «زنان را با سجع و موزون گویی چه کار؟ من در چنین حالتی نمی توانم در بند سجع و قافیه باشم آنچه از سوز درون سینه ام بوده است».

طبری از قول حمید بن مسلم می نویسد: «من نزد ابن زیاد ایستاده بودم که علی بن الحسین را از نظر او گذرانیدند. فرزند زیاد از او پرسید:

«نامت چیست؟» امام سجاد فرمود:

«من علی بن الحسین را خداوند نکشت؟!» امام سکوت کرد بار دیگر ابن زیاد گفت:

«چرا حرف نمی زنی؟» آن حضرت فرمود:

«خداوند به هنگام مرگ گیرنده جانهاست و کسی بدون فرمان خداوند نمی میرد». ابن زیاد از این پاسخ به خشم آمد و فریاد زد:

«به خداوند قسم که تو هم از جمله ایشانی و فریاد زد: «او را ببرید و گردن بزنید!» امام پرسید: «آن وقت چه کسی این زنان را سرپرستی می کند؟»

در اینجا بود که زینب خود را بر روی برادر زاده اش علی بن الحسین انداخت و گفت: «فرزند زیاد! دست از جان ما بردار، این همه خون ریخته ای تو را کافی است، مگر کسی را هم از ما بر جای گذاشته ای؟» آنگاه دست در گردن برادر زاده انداخت و گفت: «اگر ایمان داری، تو را به خدا سوگند می دهم که اگر در مقام کشتن او هستی، مرا هم با او بکش!» و علی بن الحسین نیز بانگ برداشت: «ای فرزند زیاد! اگر تو را با اینان خویشی و بستگی است، مردی پاک نهاد با ایشان همراه کن که مقررات اسلام ایشان را همراهی کند».

راوی می گوید: «فرزند زیاد مدت زمانی زینب را برانداز کرد و سپس روبه مردم کرد و گفت: «شگفتم از علاقه خویشاوندی! به خدا قسم گمان می برم اگر جان او کنم، آرزومند است که وی را هم با او بکشم». آنگاه گفت: «دست از این جوان بردارید».

سپس خطاب به علی بن الحسین چنین ادامه داد: «همراه زنانت باش».

حمید بن مسلم می گوید: «وقتی که عبید الله وارد قصر شد و مردم نیز در آنجا گرد آمدند، فرمان دادتا برای ادای نماز جماعت در مسجد حاضر شوند. مردم نیز در مسجد بزرگ کوفه گرد آمدند و خود بر منبر بر آمد و گفت:

« سپاس خدای را که حق و طرفدارانش را بر کشید، و امیر المؤمنین « یزید بن معاویه » و یارانش را پیروز گردانید، و حسین بن علی دروغگو و پیروانش را بشکست».

هنوز ابن زیاد سخن به پایان نبرده بود که « عبدالله بن عقیف ازدی غامدی»، که یکی از افراد قبیله بنی والبه و از شیعیان علی - کرم الله وجهه - به حساب می آمد، پرخاش کنان از جای برخاست. او یک چشمش را در جنگ جمل از دست داده بود و چشم دیگرش را در جنگ صفین به سبب ضربتی که بر سرش، و دیگری را بر ابرویش وارد شده بود از دست داده بود. عبدالله همواره ملازم مسجد بزرگ کوفه بود و از بام تا شام به نماز می ایستاد و شب هنگام آنجا را ترک می گفت. چون عبدالله عقیف سخن ابن زیاد را شنید، خروش بر آورد و گفت: « ای فرزند مرجانه! دروغگوی پسر دروغگو تو و پدرت هستی و آن کس که تو را به

ک حکومت بر مردم نشانده است و پدرش.

فرزند مرجانه! فرزند پیامبران را می کشید و به تقلید از پاکان سخن میگویند؟!» ابن زیاد که این سخن را از او شنید، بانگ برداشت:

« او را بگیرید. پاسداران و دژخیمان حکومت بر جستند و او را در میان گرفتند که عبدالله به شعار ازدیان بانگ برداشت: « یا مبرور!» عبدالرحمان بن مخنف ازدی که در آنجا نشسته بود، بی درنگ خطاب به عبدالله بن عقیف گفت: « وای بر خویشاوندانت! - دیگران را به کمک می خواستی - تو با این سخنت هم خودت را به مهلکه انداختی و هم تمام فامیلت را به کشتن دادی!»

راوی می گوید: « در آن زمان از قبیله ازد هفتصد تن رزمنده در کوفه حضور داشتند که با

شنیدن استغاثه عبدالله عقیف گروهی از جوانان آن قبیله بر جستند و عبدالله را از چنگ دژخیمان ابن زیاد بیرون آوردند و او را در میان گرفتند و به خانه اش رسانیده، به بستگانش سپردند. اما شب هنگام و در فرصتی مناسب، ابن زیاد کسانی را بفرستاد تا عبدالله را در بند کرده بکشند. سپس فرمان داد تا جنازه او را در سبزه کوفه به دار کشیدند».

اسیران آل محمد در شام

اهل بیت رسول خدا را به دمشق وارد کردند و آنان را در محل اسیران بلاد کفر ، پیشاروی در ورودی مسجد نگه داشتند . در این هنگام پیر مردی جلو آمد و به ایشان نزدیک شد و گفت : « سپاس خدایی راست که شما را کشت و نابود کرد و مردمان را از سلطه و آزارتان در امان داشت و امیر المؤمنان را بر شما چیرگی بخشید! »

امام علی بن الحسین به او فرمود: « ای پیر مرد ، آیا قرآن خوانده ای ؟ »
گفت : آری ، خوانده ام .

فرمود: « این آیه را دانسته ای که می فرماید : " بگو من برای این رسالت ، مزدی از شما نمی خواهم جز دوستی و مودت خویشاوندان ؟ " »^۱
پیر مرد گفت: « آری خوانده ام . »

امام سجاد فرمود: « آ آ این آیه را در سوره بنی اسرائیل خوانده ای که می فرماید: « حق خویشاوندان را بپرداز؟ » »^۲
پیر مرد گفت : « آری ، این آیه را خوانده ام . »

امام سجاد فرمود: « مائیم خویشاوندان ای پیر مرد! » و آیا این آیه را هم خوانده ای که می فرماید: « آگاه باشید و بدانید ، هر چه را به دست می آورید خمس آن برای خداست و برای رسول الله و برای خویشاوندان ؟ »^۳

پیر مرد گفت: « بله ، این را هم خوانده ام . »
امام فرمود: « ای پیر مرد ، خویشاوندان مائیم . آبا آن آیه را هم خوانده ای که می فرماید: « به یقین ، خدا اراده فرموده تا رجس و پلیدی را از شما اهل بیت بزدايد و شما را پاک و پاکیزه گرداند؟ »^۴ پیر مرد گفت: « بله این را هم خوانده ام . »

امام فرمود: « مائیم همان اهل بیتی که خدای سبحان ما را با آیه تطهیر ویزگی بخشیده است . »

^۱ « قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى » ، سوره شوری، ۲۳ .

^۲ « وَآتَا الْقُرْبَى حَقَّهُ » سوره اسراء، ۲۶ .

^۳ « وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى » ، سوره انفال: ۴۱ .

^۴ « إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا » ، سوره احزاب، ۳۳ .

راوی می گوید: «پیر مرد مدتی ساکت و مبهوت و پشیمان در جای خود ایستاد، سپس سرش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: «بارخدا یا ، من از سخنانی که گفتم و از دشمنی که با این جماعت کردم توبه می کنم و به تو باز می گردم . خدایا ، من از دشمن محمد و آل محمد ، هر که باشد ، از جن و انس ، بیزاری می جویم و به تو پناه می آورم».^۱

وارد کردن اهل بیت به کجلاس خلافت

یزید بن معاویه بر تخت خلافت نشست و اشراف اهل شام را فراخواند و آنان را در اطراف خود جای داد. سپس فرمان دادتا «علی بن الحسین و زنان و کودکان امام حسین» را نرد او بیاورند، در حالی که کودکان خردسال رسول خدا را با ریسمان به یکدیگر بسته بودند و مردم تماشا می کردند.^۲

چون سر امام حسین را همراه با دیگر سر های اهل بیت و یاران آن حضرت رو به روی یزید نهادند، امام علی بن الحسین به یزید فرمود: «آیا اجازه سخن گفتن به من می دهی؟» یزید گفت: «بگو، ولی هذیان مگو!» امام سجاد فرمود: «من در جایگاهی قرار گرفته ام که هذیان گوئی و یاوه سرائی برای همچون منی زینده نیست. یزید! چه می پنداری درباره رسول خدا اگر مرا با چنین حالتی در غل و زنجیر ببندی؟»

یزید به اطرافیانش گفت: «زنجیر ها را از او بردارید».^۳

اعتراض دانشمند یهودی بر یزید

در مجلس یاد شده ، یکی از دانشمندان یهود که در آنجا حضور داشت ، پرسید: «این جوان کیست ای امیر المؤمنان؟»

یزید گفت: «صاحب این سر، پدر اوست».

یهودی گفت: «این سر کیست ای امیر المؤمنان؟»

یزید گفت: «حسین فرزند ابیطالب».

یهودی گفت: «مادرش کیست؟»

یزید گفت: «فاطمه دختر محمد».

^۱ تاریخ ابن اعثم : ج ۵ ص ۲۴۲ - ۲۴۳ ، تفسیر طبری ذیل آیات مربوطه ؛ تفسیر ابن کثیر : ج ۴ ص ۱۱۲ ؛ مقتل خوارزمی : ج ۲ ص ۶۱ ؛ اللهوف ، ترجمه سید احمد فهری ، ص ۱۷۶ - ۱۷۸ ؛ الامالی ، شیخ صدوق : ص ۱۶۶ ، ج ۳ .
^۲ تذکرة خواص الامه ، ص ۱۴۹ ؛ مثير الاحزان ، ص ۷۹ ؛ ترجمه الهوف ، ص ۱۷۸ .
^۳ مثير الاحزان ، ص ۷۸ ؛ و ترجمه اللهوف ، ص ۱۷۸ .

دانشمند یهودی با شگفتی بسیار گفت:

سبحان الله! این پسر دختر پیامبر شماست که در این مدت کم پس از وفاتش، با این سرعت او را کشتید؟! چه بد جانشینی هستید برای پیامبر خود از حیث رفتار با فرزندان او. به خدا سوگند، اگر موسی بن عمران فرزندی از نسل خود را در میان ما باقی می گذاشت ما او را، از غیر خدا، بندگی می کردیم؛ و شما مردم، که تا دیروز پیامبرتان از میانتان رفته، بر فرزند او پریده و او را کشته اید. زشت باد روی شما امت بد!

یزید دستور داد صدایش را در گلو خفه کنند؛ بزیند یا بکشید یا باقی ام بگذارید؛ من در تورات چنین می بینم که هرکسی ذریه پیامبری را بکشد برای همیشه، تا وقتی زنده است، مغلوب خواهد بود، و چون بمیرد خداوند او را در آتش جهنم وارد می کند.^۱

مرد شامی و درخواست کنیزی عترت رسول خدا

در همان مجلس، مردی از اهل شام به پا خواست و گفت: «ای امیر المومنان، این دختر را به من ببخش تا کنیز من باشد». (مقصودش فاطمه دختر حسین بود). فاطمه می گوید: «من بر خود لرزیدم و به گریه افتادم، و گمان بردم که این کار برای آنان رواست. به دامان عمه ام زینب پناه بردم که از من بزرگتر و داناتر بود و می دانست که این کار شدنی نیست». و زینب در پاسخ آن مرد فرمود: «به خدا سوگند دروغ گفتمی و پستی نشان دای چنین چیزی نه تو را سزااست و نه او را».

یزید خشمگ

ین شد و گفت: «به خدا سوگند دروغ می گویی، این کار برای من رواست، و اگر بخواهم آن را انجام دهم انجام می دهم». زینب فرمود: «به خدا سوگند چنان نیست! خداوند این را برای تو روا نداشت»، مگر آنکه بخواهی از دین ما بیرون بروی و دین دیگری برای خود برگزینی». یزید که خشمش افزون و از حال طبیعی خارج شده بود، گفت: «با مثل منی اینگونه مقابله می کنی؟ آنان که از دین بیرون شدند پدر و مادرت بودند». زینب فرمود: «تو و پدرت و جدت بوسیله دین خدا و دین پدرم و برادرم و جدم بود که هدایت شدید». یزید گفت: «دروغ می گویی ای دشمن خدا». زینب فرمود: «تو اکنون فرمانده و چیره و غالب ظالمانه دشنام می دهی و با سلطه خود زور می گویی». فاطمه دختر امام حسین می گوید: «به خدا سوگند، گویا

^۱ فتوح ابن اعثم، ج ۵ ص ۲۴۶.

یزید شرمنده شد و خاموش گشت». مرد شامی دوباره خواسته خود را تکرار کرد و گفت: «ای امیر المومنان، این دختر را به من ببخش».

یزید که پاسخ های محکم و دندان شکن را دریافت کرده بود، پرخاشگرانه و با تندی بسیار به او گفت: «گم شو! که خدا مرگ ناگهانی و زود رس به تو ببخشد».^۱

سر فرزند رسول خدا در برابر خلیفه مسلمانان

سر حسین را در تشت طلا روبه روی یزید بن معاویه نهادند. او چوب خیزران خواست و با آن بر دندان های امام حسین می زد و میگفت: «ابو عبدالله چه خوش دندان بوده است!» در این هنگام مردی از اصحاب رسول خدا که او را «ابو برزه اسلمی^۲ می گفتند به یزید گفت: «آیا با چوب دست خود بر لب و دندان حسین می زنی؟! آگاه باش که چوب دست تو از لب های حسین جانی را گزید و آزد که من بارها دیده بودم رسول خدا آنجا را می بوسید و می مکید. یزید! بدان که تو در روز قیامت در حالی که به محشر درآئی که شفیع تو ابن زیاد است! و این حسین در روز قیامت می آید و شفیع او محمد است!» سپس از جای برخاست و بیرون رفت.^۳

یزید کفر خود را آشکار می کند

یزید سرمست از باده پیروزی و غرور، به اشعار ابن زبیری تمثال جست و چنین خواند:

۱. ای کاش بزرگان قومم در جنگ بدر می بودند و می دیدند که من چه کرده ام.

۲. تا مرحبا گویند و شادی کنند و بگویند: «یزید دستت درد نکند».

۳. ما از این قوم، بزرگان و سادات شاخص آنان راکشتیم و روز بدر را پاسخ گفتیم و سر

به سر شدیم».

سپس این بیت را از خود اضافه کرد و سرود:

من از نسل عتبه نیستم اگر اولاد احمد و آنچه انجام داده انتقام نگیرم.

در تذکره خواص الامة آمده است:

^۱ ترجمه ارشاد مفید، ج ۲ ص ۱۲۵-۱۲۶؛ تاریخ طبری، ج ۶ ص ۲۶۵.
^۲ ابو برزه اسلمی، نامش عبید و نام پدرش حارث است و در سال ۶۴ هجری وفات کرده است. اسد الغابه، ج ۶ ص ۳۱، ج دارالشعب.
^۳ تاریخ طبری، به تحقیق ابوالفضل ابراهیم، چ مصر، ج ۵ ص ۴۶۵، ذیل حوادث سال ۶۱ ه.

« و شهور در همه روایات آن است که یزید ، چون سر حسین را رو به روی خود دید، اهل شام را جمع کرد و در حضور آنان چوبدست خیزران خود بر آن می زدو اشعار ابن زبیری را برمی خواند ، و آن گاه این دو بیت را ب آنها افزود:

بنی هاشم با ملک و سلطنت بازی کردند ؛ نه خبری از آسمان آمد و نه وحیی نازل شد.
من از قبيله خندف نیستم اگر از اولاد احمد و آنچه انجام داده انتقام نگیرم.^۱

سخنرانی حضرت زینب در مجلس خلافت

زینب دختر امام علی بن ابیطالب در مجلس یزید به پا خاست و فرمود:

حمد و سپاس پروردگار عالمبان را سزاست ، و درود بر رسول و آلش باد. چه راست فرموده خدای سبحان ، آنجا که می فرماید : « عاقبت و انجام گنه کاران و بدکاران این می شود که یات مارا دروغ می پندارند و آن را به مسخره می گیرند». یزید! چه می پنداری؟ آیا گمان کرده ای حال که زمین و آسمان را بر ما تنگ کرده ای و ما را به وضعی کشانده ای که مانند اسیران به این سو و آن سو کشیده می شویم ، این کار ما را نزد خدا پست و بیمقدار می کند و تو را به کرامت و بزرگی می رساند، و این پیروزی ظاهری به سبب جایگاه والای تو در نزد خداست؟ پس سرت را بالا گرفته ای و به گذشته خود بازگشته ای ، شادان و مسرور، که دنیا را برای خود آماده و مهیا و گرد آمده و گوارا می بینی؟ و حال که ملک و سلطنت ما به کامت شده چنین می کنی؟ آرام باش، آرام! سخن خدای تعالی را فراموش کرده ای که فرموده است: « آنان که کفر ورزیده اند نباید چنین پندارند که فرصت و بهره های دنیوی را که به ایشان می دهیم به خیرشان است ، ما این امکان و فرصت را به ایشان می دهیم تا بر گناهانشان بیفزایند و برای آنان عذاب خوار کننده ای در پیش است».

ای فرزند آزاد شده های جد ما! آیا این از عدالت است که تو زنان و کنیزان خود را مستور بداری و دختران رسول خدا الله را اسیرانه در اطراف بلاد اسلامی بگردانی؟ پوشش آنان را دریده ، صورت هایشان را آشکار ساخته ای و دشمنان را به راندنشان از شهری به شهری دیگر واداشتی ، و آنان را در دیدگاه مردمان شهر ها به تماشا گذاشتی ، تا هر غریب و آشنا و هر شریف و پستی چهره هایشان را بر انداز کند، در حالی که از حامیان کسی را به همراه نداشتند و از جانب مردانشان سرپرستی نمی شدند؟!

^۱ برای اصل عربی این اشعار و مدارک آن ر.ک بهپیانوشت ص ۶۱.

نه، خدایا، چه می گویم! چگونه می توان امید مراقبت از کسانی داشت که دهانشان جگر پاکان پاک - حمزه سید الشهداء - را جویده و گوشتشان از خون شهیدان احد روییده، چگونه می توان امید کوتاهی و نرمش در دشمنی ما اهل البیت را از کسی داشت که با دیده انکار و دشمنی و کینه و عداوت ما را نظاره می کند، و بدون آنکه احساس گناه کند یا این کار را بزرگ شمارد می گوید: «شادی کنند و شاد باشند و مرحبا گویند و بگویند: «یزید دستت درد نکند». در حالی که دندان های ابی عبدالله، سید شباب اهل بهشت، را با چوبدست خود میکوبی و شکنجه می دهی. چرا چنین نگویی؟ تو که با ریختن خون ذریه محمد و ستاره های زمین از آل عبدالمطلب، پرده از روی ماده چرکین حقد و کینه های گذشته تان برداشته ای و به اصل خود بازگشته ای، اجدادت را فریاد می کنی، در حالی که به زودی به جایگاهشان وارزد می شوی، و آن گاه است که دوست داری چلاق و معلول و لال بودی و این تو نمی بودی که این گفته ها و این کردار را انجام داده ای!

خدایا! حق ما را بگیر، و از کسی که به ما ستم کرده انتقام بکش، و خشم و غضبت را بر کسی که خون ما را ریخته و حامیان ما را کشته فرو فرست. یزید! به خدا سوگند، تو جز پوست و د را ندریدی و جز گوشت خود را نبریدی. تو به یقین بر رسول خدا وارد می شوی با همه آنچه از ریختن خون ذریه او و دریدن حرمت عترت او و پاره های تن او بر دوش داری، آنجا که خدا پراکندگی شان را جمع می کند و جدائی اشان را پیوند می دهد و حقشان را می گیرد. «و نباید چنین پندارد آنان که در راه خدا کشته شده اند، مردگان اند، بلکه اشان زنده اند و نزد پروردگارشان روزی می گیرند».

تو را همین بس که خدا از تو حساب بکشد، و محمد با تو دشمنی کند، و جبرئیل امین پشتیبان ما باشد، آن که برای تو چنین جنایتی را زینت داد و تو را بر گرده مسلمانان چیره ساخت به زودی می فهمد که ظالمان را بد جایگاهی است در جهنم، و تو نیز می فهمی که: «کدامین از شما و ما، جایگاهمان بد و نیروهایمان ضعیف تر است».

یزید! اگر چه اکنون سختی ها و بلاها مرا به آنجا کشانده که با تو سخن بگویم، ولی بدان که من تو را خیلی حقیر و کوچک می دانم، به حدی که ملامت کردنت را بزرگتر از تو می دانم، و سرزنش را برای تو زیاد می بینم. ولی چه کنم که دیده ها اشکبار و سینه ها سوزان است. آگاه باشید! شگفتی را، این همه شگفتی را، که نجیبان حزب الله به دست آزاد شده های حزب شیطان کشته می شوند. خونمان از این دست ها می چکد و گوشتمان را از این دهانها می مکند و بدن های پاک پاکیزه امان را گریه ها از هم می درند و گفتارها بر زمین می برند.

یزید! اگر تو ما را غنیمت بدانی که به زودی ما را به زیان خود می بینی ، آنجا که چیزی نمی یابی جز آنچه از پیش فرستاده ای . « و پروردگار تو نسبت به بندگان ستمکار نیست». به خدا شکوه می کنم و بر او اعتماد دارم.

یزید! مکررت را به کاربند و تلاشت را به آخر رسان و کوششت را گسترده کن. به خداسوگند، تو یاد ما را از بین نمیبری و وحی ما را نمی میرانی . عار و ننگ این جنایت هرگز از تو پاک نمی شود. آیا رای تو جز ضعف و دروغ و ایامت جز معدود و جمعیت جز تفرقه ، چیزی هست؟ آن روزی که منادی ندا می کند: « آگاه باشید، نفرین خدا بر ستمکاران باد». سپاس خدای را، پروردگار عالمیان ، که پیشینیانمان را با سعادت و مغفرت به پایان راه رسانید و بازماندگانمان را شهادت و رحمت قرین فرمود. از خدای سبحان مسالت داریم ثوابشان را وافر و شهادتشان را موجب زیادتی آن قرار دهد، و ما را جانشینان خوبی برای آنان بگرداند ؛ که « او رحیم و مهربان است، و او ما را کفایت می کند و خوب تکیه گاهی است»^۱.

سخنرانی امام سجاد در مسجد جامع دمشق

یزید در مسجد جامع دمشق ، به خطیب خود دستور داد تا بر بالای منبر رود و معاویه و یزید را ثنا گوید و امام علی و امام حسین را بدگویی کند. خطیب بر منبر شد و سپاس و ثنای خدا را گفت و هر چه می توانست در مذمت علی و حسین کوشید و در ثنای معاویه و یزید داد سن سخن داد. در این هنگام علی بن الحسین بر سرش فریاد کشید و گفت:

وای بر تو ای سخنران! خشنودی مخلوق خدا را با خشم خالق مبادله کردی؛ و جایگاهت را در آتش بر گزیدی.

سپس فرمود: « یزید، به من اجازه بده تا بر بالای این چوب ها بروم و سخنانی بگویم که هم رضای خدا در آن باشد و هم این نشستگان را اجر و ثوابی حاصل آید». یزید نپذیرفت. مردم گفتند: « ای امیر المؤمنان اجازه بده بالا برود، شاید چیزی از او بشنویم ». یزید به آنان گفت: « اگر این شخص بالای منبر رود پائین نمی آید مگر آنکه بروی من و آبروی آل ابی سفیان را برده باشد». گفتند: « چه کسی طرفدار او و سخنانش می شود؟» یزید گفت: « این از خانواده ای است که علم را به بهترین وجهش چشیده اند». ولی مردم آنقدر اصرار کردند تا اجازه داد. امام بر فراز منبر شد ، حمد و سپاس و ثنای خدا را به جای آورد و گفت:

^۱ مثیر الاحزان : ص ۸۰؛ ترجمه الهوف: ص ۱۸۱ - ۱۸۶.

ای مردم ، به ما خاندان پیامبر شش ویژگی اعطا شده ، و به هفت چیز بر دیگران برتری داریم. آنچه به ما بخشیده شده، علم است و حلم و گذشت و فصاحت و شجاعت و محبت در دل‌های مؤمنین ؛ و آنچه به دیگران از آن ممتازیم این است که: نبی مختار خدا، محمد مصطفی ، از ماست ، و صدیق و طیار و اسد الله و اسد الرسول و سیده زنان عالم فاطمه بتول ، و دو سبط این امت و دو سید جوانان اهل بهشت ، همه از ما هستند. { لعد چنین ادامه داد: } هر که مرا می شناسد که می شناسد ؛ { و آ که مرا نمیشناسد } اکنون او را حسب و نسب خود آگاه می کنم:

« من فرزند مکه و منیم . من فرزند زمزم و صفایم . من فرزند آن کسی هستم که با گوشه ردا زکات را به اطراف می برد. من فرزند بهترین ازار پوش ردا بردوشم . من فرزند بهترین نعل پوش بودن پا پوشم . من فرزند بهترین کسی هستم که طواف کرد و سعی نمود. من فرزند آنم که حج کرد و لبیک گفت. من فرزند آنم که بر براق سوار شده و در آسمان سیر کرد. من فرزند کسی هستم که شبانه مسجد الحرام به مسجد اقصی برده شد ؛ و « چه منزّه است آن که او را شبانه سیر داد. » من فرزند آنم که جبرئیل او را به سدره المنتهی رسانید. من فرزند آنم که نزدیک شد و به قاب قوسین یا نزدیک تر از آن رسید. من فرزند آنم که با ملائکه آسمان ها نماز گزارد. من فرزند آن که بینی مردمان را کوبید تا اینکه گفتند « لا اله الا الله » . من فرزند آنم که دوبار بیعت کرد، و به سوی دو قبله نماز گزارد، و در بدر و حنین جنگید ، و چشم بر هم زدنی بر ما کافر نشد. جلو دار مسلمانان ، کشنده پیمان و ستمکاران و خارج شدگان ، فرزند بزرگوار با ساخت ، آقای پاک، شیر حجاز و قوچ عراق، مکی ، مدنی، ابطحی ، تهامی، خیفی، عقبی، بدری، احدی، شجری ، مهاجری، پدر سبطین (حین و حسین) ، علی بن ابیطالب. من فرزند فاطمه زهرا هستم ؛ من فرزند سیده زنانم ؛ من فرزند پاره تن رسول خدایم.

راوی می گوید : « امام پیوسته می فرمود: "من...، من..."، تا آنکه فریاد مردم به گریه و ناله بلند شد . و یزید که ترسید فتنه ای در گیرد به مؤذن دستور داد تا اذان بگوید و سخن امام را قطع کند . امام هم سوت کرد. و چون مؤذن گفت الله اکبر ، امام گفت: « بزرگ است بزرگ ، آنچنان که نه قیاس در آید و نه در حواس بگنجد ، و هیچ چیز بزرگتر از خدا نیست. » و چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله ، امام گفت : همه وجودم بر این کلام گواهی می دهد ، مو و پوست و گوشت و خون و مغز استخوانهایم همه وجودم بر این کلام گواهی می دهند . چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله ، امام علی بن الحسین از بالای منبر به یزید رو کرد و گفت : « یزید! این محمد جد من است یا جد تو؟ اگر ادعا کنی که جد توست به یقین دروغ

گفته ای ، و اگر می گویی جد من است ، پس چرا عترت او را می کشی ؟» راوی می گوید : « مؤذن اذان را به پایان برد و یزید پیش رفت و نماز ظهر را برگزار کرد»^۱.

بر پا داشتن عزا در پایتخت خلافت

پس از سخنرانی امام در مسجد دمشق ، یزید که از نماز فارغ شد دستور داد امام علی بن الحسین و خواهران و عمه های آن حضرت را در خانه ای که آماده کرده بود جای دادند. آنها نیز روزهایی چند اقامه عزا کردند و بر حسین گریستند و نوحه سرایی کردند . یزید پس از این مجلس ناچار شد روش برخورد با ذریه پیامبر را تغییر و برخی از محدودیت ها را کاهش دهد و از برگزاری مجلس عزا برای شهیدانشان جلوگیری نکند. و چون وضع شهر دمشق دگرگون شد، یزید کاروان اسرا را با احترام به مدینه بازگردانید.^۲

^۱ فتوح ابن اعثم: ج ۵ ص ۲۴۷ - ۲۴۹ ، مقتل خوارزمی : ج ۲ ص ۶۹ - ۷۱ .
^۲ مدرک پیشین .

شورش های صحابه و تابعین ، بعد از شهادت امام حسین

شورش های مردم مدینه و بیعت با عبد الله بن حنظله

پس از شهادت امام حسین ، مردم مرینه پیرامون « عبدالله بن حنظله » گرد آمدند و با او بیعت کردند ، بیعتی تا سر حد مرگ و کشته شدن . عبدالله برای آنان سخن راند و گفت: « ای مردم ، از خدا بترسید، به خدا سوگند که ما بر یزید شورش نکردیم مگر پس از آنکه ترسیدیم ما را از آسمان سنگباران کنند. یزید کسی است که با همبستران پدرش و دختران و خوهراش نکاح می کند، شراب می نوشد و نماز را ترک می کند»^۱.

ابن زبیر نیز در مکه قیام کرد و یزید را از خلافت خلع کرد و اکثر مردم مدینه از او پیروی کردند . « عبدالله بن مطیع و عبدالله بن حنظله » و مردم مدینه در مسجد بر او وارد شدند . « عبد الله بن ابی عمرو » صحابی گفت: « من یزید را از خلافت برکنار می کنم آن گونه که عمامه ام را از سر بر می دارم ». و سپس عمامه اش را از سر برداشت و گفت: « من در حالی که این سخنان را می گویم که یزید به من جایزه داده، جایزه ای نیکو ؛ ولی او دشمن خداست و دائم الخمر همیشه سر مست».

دیگری گفت: « من یزید را از خلافت خلع می کنم چنان که کفشم را از پای در آورم ». و دیگری گفت: برکنارش می کنم آنگونه که جامه از تن بیرون می آورم ». و دیگری گفت: « آن گونه که نعلین از پای برون کردم ... ». عملمه و کفش ها و نعلین های افراد بر روی هم انباشته شد و همه از او بیزاری جستند و بر خلع او هم رای شدند.

مردم مدینه برای بیرون راندن بنی امیه اجتماع کردند و از آنان پیمان گرفتند که بر ضد اهل مدینه با سپاه خلافت همکاری نکنند و سپاه یزید را از آمدن به مدینه باز گردانند و اگر نمی توانند لشکر را باز دارند، خود آنها از بازگشت به مدینه با لشکر خودداری کنند

امام سجاد زنان و کودکان بنی امیه را پناه میدهد

در این زمان ، مروان اموی به نزد « عبد الله بن عمر » آمد و گفت: « ای ابا عبد الرحمن، این مردم چنان که می بینی بار ما را بسته و بیرونمان کرده اند . شما زنان و کودکان ما را در پناه خود بگریید ». عبدالله گفت: « مرا با شما و ایشان کاری نیست ». مروان برخاست و گفت: « خدا زشت گرداند این سیره و روش را » .

^۱ تاریخ الاسلام ، ذهبی: ج ۲ ص ۳۵۶ .

سپس به نزد علی بن الحسین آمد و درخواست کرد تا امام خانواده او را پناه خود گیرد. اما چنین کرد، و همه آنان را با زن مروان به نام « ام آبان » ، که دختر عثمان بود، و دو فرزندش عبدالله و محمد پناه داد.^۱

طبری و ابن اثیر آورده اند: « وقتی مردم مدینه عامل یزید و بنی امیه را بیرون کردند. مروان بن حکم با عبدالله بن عمر صحبت کرد و گفت: « ای ابا الحسن! من با شما خویشاوندانم و حق رحم دارم، خانواده ام در کنار خانواده ات باشد؟ » امام فرمود: « این کار را بکن، مانعی ندارد ». مروان خانواده اش را به خدمت امام فرستاد و آن حضرت خانواده خود و مروان را از مدینه بیرون برد و آنان را به « ینبع » رسانید تا در آنجا ساکن شوند.^۲

استمداد بنی امیه از یزید و لشکر کشی به مدینه

بنی امیه که اوضاع را چنان دید به یزید نامه نوشت و از او کمک خواستند . یزید سپاهیان را به فرماندهی « مسلم بن عقبه » به مکه و مدینه فرستاد و برای « ابن زبیر » نوشت: « خدایت را در آسمان بخوان که من مردان جنگاور قبیله عک و شاعر را بر سر تو فرستاده ام . پیش از آمدن لشکر برای جان خودت حيله ای بیندیش ». ^۳

ورود لشکر یزید به مدینه

لشکر یزید به مدینه رسید و جنگی سخت برپا شد. اهل مدینه شکست خوردند. « مسلم بن عقبه » فرمانده لشکر خلیفه سه روز شهر مدینه را برای سپاهیان مباح اعلام کردند تا مردم را بکشند و اموال آنان را غارت کنند.^۴

در روز حره در مدینه هفتصد نفر از مردانی که حافظ قرآن بودند همراه سه نفر از اصحاب رسول خدا کشته شدند.^۵

^۱ الاغانی ، ابوالفرج اصفهانی : ج ۱ ص ۳۴ - ۳۵ .

^۲ تاریخ طبری : ج ۷ ص ۷ ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر : ج ۴ ص ۴۵ .

^۳ التنبیه والاشراف : ص ۲۶۳ ؛ مروج الذهب : ج ۳ ص ۶۸ - ۶۹ ؛ اخبار الطوال ، ص ۲۶۵ . اصل سخن یزید بن زبیر چنین است:

ادع الهک فی السماء فانی
ادعو علیک رجال عک و اشعر

کیف النجاة ابا حبيب مهتم
لفنسک قبل اتی العسکر
فاختل

^۴ تاریخ الطبری : ج ۷ ص ۱۱ ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر : ج ۳ ص ۴۷ ؛
الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر : ج ۸ ص ۲۲۰ .

^۵ الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر : ج ۶ ص ۲۳۴ .

بیعت گرفتن از مردم مدینه برای یزید

در روایت آمده است: «مسلم بن عقبه مردم را برای بیعت کردن فرا خواند، بیعت با این عنوان که بندگان یزید بن معاویه باشند تا هرگونه که بخواهد در جان و مال و خانواده آنان تصرف کند»^۱

هر که اهل مدینه باقی مانده بود با این شرط که بنده و غلام یزید باشد بیعت کرد، جز «علی بن الحسین» که با اهل مدینه همراهی نکرده بود و «عی بن عبدالله بن عباس» که دایه هایش که در لشکر خلیفه بودند او را در کار اهل مدینه بازداشته بودند. و هر که از این بیعت سر پیچی می کرد او را دم تیغ می گذراندند.^۲

حرکت سپاه یزید به سوی مکه و مناجات فرمانده آن

«مسلم بن عقبه»، پس از آنکه از جنگ با اهل مدینه و کشتار و غارت اموالشان فارغ شد، به همراه لشکر روانه مکه گردید و در راه بیمار شد. چون نشانه های مرگ را در خود یافت، پس از واگذاری امر لشکر به فرماندهی بعدی، به مناجات با خدا پرداخت و گفت:

«خدایا، من بعد از ادای شهادت "لا اله الا الله" ، هیچ کاری برای آخرت خود نکرده ام که نزد من محبوب تر از کشتار مردم مدینه باشد! و اگر پس از این کار داخل جهنم گردم معلوم می شود که بدبختم!» سپس از دنیا رفت.^۳

سپاه خلیفه کعبه را آتش می زند

جانشین مسلم بن عقبه، «حصین بن نمیر»، پس از مرگ او به مکه آمد و آنجا را محاصره کرد و با منجنیق و عراده، خانه خدا را سنگباران کرد و با پارچه و نفت و دیگر اشیاء آتش زنه، کعبه را به آتش کشید و ویران کرد.^۴

درباره او و عمل ننگینش گفته اند:

«ابن نمیر مسؤولیت بدکاری را به عهده گرفت؛ کاری که با آن، مقام و مصلی هر دو را به آتش کشید».^۵

^۱ تاریخ الطبری : ج ۷ ص ۱۳ .

^۲ التنبیه والاشراف : ص ۲۶۴ ، مروج الذهب : ج ۳ ص ۷۱ .

^۳ تاریخ الطبری : ج ۷ ص ۱۴ ؛ الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر : ج ۸ ص ۲۲۵ .

^۴ مروج الذهب : ج ۳ ص ۷۲ - ۷۳ .

^۵ مدرک پشچین .

در طول درگیری ، گاهی که هر دو گره دست از جنگ می کشیدند ، « عبدالله بن عمیر » ، خزیب ابن زبیر ، بر پشت بام کعبه می رفت و با همه توان فریاد می زد : « ای مردم شام ، این حرم خداست ، حرمی که در جاهلیت هم پناهگاه مردمان بود و پرندگان و حیوانات در آن آسوده بودند. از خدا بترسید ای مردم شام !»

در طرف دیگر ، شامیان فریاد می زدند : « اطاعت کنید ، اطاعت کنید خلیفه خدا را ؛ حمله کنید ، حمله کنید ، تا شب نشده کار رایکسره کنید.»

این شیوه را ادامه دادند تا آنکه کعبه آتش گرفت. مردم شام که چنین دیدند ، گفتند : « حرمت کعبه و اطاعت خلیفه با هم جمع شدند و معارضه کردند تا آنکه اطاعت از خلیفه بر حرمت کعبه چیرگی یافت.»^۱

در آتش سوزی کعبه ، از شعله های آتشی که افروختند ، پرده های کعبه و سقف و هر دو شاخ قوچی که خدا برای اسماعیل فدا داده و در کعبه آویان بود ، همه در آتش سوخت.^۲ محاصره مکه تا وقتی که خبر مرگ یزید به لشکریانش رسید ادامه داشت.

پایان شورش حرمین و برپائی شورش ها دیگر

پس از پایان شورش مدینه و مکه ، شورش ها و نهضت های دیگری در دیگر شهر ها پدیدار شد ، مانند : « نهضت توابین » در سال ۶۵ هجری در کوفه با اشعار « یا لثارات الحسین » . آنان با سپاه خلیفه در « عین الورد » جنگیدند تا به شهادت رسیدند. پس از آن ، نهضت مختار در کوفه در سال ۶۶ بود که برای کشتن قاتلان امام حسین قیام کرد و آن ستمکاران را نابود کرد. به دنبال آنها نهضت علویان ، مثل قیام « زید شهید » و فرزندش یحیی^۳ بود. و در پایان همه ، نهضت عباسیان بود که به نام دعوت برای آل محمد قیام کردند و خلافت اموی را بر انداختند و خلافت عباسی را به همین نام جایگزین آن کردند.^۴

انقلابیون خلافت را سست کردند و امامان احکام اسلام را بازگرداندند

همه این شورش ها و نهضت ها و انقلاب ها ، که به وسیله انقلابیون بر اثر شهادت امام حسین پدید آمد از یک زرف ، و کاری که امامان اهل بیت کردند از طرف دیگر ، باعث شد تا

^۱ تاریخ الیعقوبی ، ج ۲ ص ۲۵۱ - ۲۵۲ .

^۲ تاریخ الخمیس : ج ۲ ص ۳۰۳ : تاریخ الخلفا ، سیوطی ، ص ۹ .

^۳ ر.ک به تاریخ الطبری ؛ الکامل م فی التاريخ ، ابن اثیر ، الکامل فی التاريخ در ذکر حوادث سالهای ۶۵ - ۶۷ .

^۴ تاریخ الیعقوبی ج ۲ ص ۳۴۵ و ۳۵۲ - ۳۵۳ ؛ الکامل فی التاريخ ، ابن اثیر ج ۵ ص ۱۴۴ و ۱۴۸ در ذکر حوادث سال ۱۳۰ ؛ مرئج الذهب : ج ۳ ص ۲۸۶ .

ثمه به واسطه شهادت امام حسین امکان ان را یافتند تا شریعت جدشان ، سید رسولان خدا را ، پس از اندراس و ویرانی ؛ مجددا بازسازی کنند و مکتبشان را برای نشر احکام اسلامی - چنان که بیان خواهد شد - برپا دارند.

آثار و نتایج قیام حضرت سید الشهداء

معاویه در مدت چهار سال حکومت بر شام توانسته بود اهل شام را آنچنان که می خواهد به دور از اسلام پرورش دهد. صحابه پیامبر هم نتوانستند در این باره کاری انجام دهند . معاویه توانست کاری کند که نگذارد امیر المؤمنین با نود هزار مرد جنگی به شام برسد و شام را فتح کند، لیکن حضرت سید الشهداء با سر بریده خود و یارانش شام را فتح کرد و شام دگرگون شد و یزید مجبور شد ذریه پیامبر را ذبعد از اسیری با احترام به مدینه باز گرداند.

مردم در همه بلاد اسلامی بیدار شدند. اولین شورش در مدینه آغاز شد که آن را « واقعه حره» می نامند. دومین شورش در مکه شد. سومین شورش ، شورش توابین بود که چهار صد نفر بودند . بعد هم قیام مختار بود. خبلاصه ، شورش ها یکی پس از دیگری ع برپا شد تا خلافت بنی ایه سرنگون گردید.

مهم ترین آثار قیام حضرت سید الشهداء ، آن است که قداست خلافت شکسته شد و این توهم را که مسلمان ها خیال می کردند اطاعت از خلیفه عین دین است و خلفا را محترم تر از پیامبر عبدالملک در خطبه اش گفت "« اخلیفه احدکم اقرب عنده ام رسوله؟» یعنی : « آیا خلیفه و جانشین شما نزد شما مقرب تر است یا فرستاده شما؟» مقصودش از این سخن آن بودن که پیامبر تنها یک پیغام آور از جانب خدا بود در حالی که عبد الملک خلیفه خدا بر روی زمین است.

بار دیگر گفت: « تا چند گرد یک قبر د استخوانهای پوسیده می گردید؟»^۱ و مقصودش انکار حرم پیامبر بود. سپس طغیان را به این حد رسانید که ، به جای حج مکه و طواف به دور خانه خدا ، دستور داد که اهل شام به بیت المقدس بروند و احرام ببندند و گرد صخره در بیت المقدس طواف کنند و از احرام در آیند.^۲

در برابر این گروه از مسلمانان پیروان مکتب خلفا ، شهادت حضرت سید الشهداء سبب شد که گروهی دیگر از مسلمانان بیدار شوند و اسلام را از ائمه اهل بیت بگیرند. چنان که ، به

^۱ انساب الاشراف: ج ۵ ص ۳۷۴ ، چ بغداد .

^۲ تاریخ الیعقوبی : ج ۲ ص ۲۶۱ ، چ بیروت ع دار صادر .

عنوان مثال . پیروان مکتب خلفا معتقد بودند آیه کریمه « سَعَ كُرْسِيُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ »^۱؛ خدا جسم است و بر کرسی نشسته است». آن کرسی جسم است و جسم خدا از هر طرف کرسی چهار ذراع بزرگتر است.^۲ و به جای این معنا ، ائمه اهل بیت به ما تعلیم فرمودند که کرسی ، علم خداست و علم خدا ، آسمان و زمین را فرا گرفته است.^۳ پس عقاید و احکام اسلام بر اثر شهادت حضرت سید الشهداء و با مجاهدت های اهل بیت به جامعه باز گشت. اثر دیگر شهادت حضرت سید الشهداء آن بود که تا آن زمان در مکتب خلفا حکم اسلام از دستگاه خلافت بود؛ از زمان خلافت یزید ، خلافت از دین جدا شد.

قبل از یزید ، هر چه می گفت ، همان حکم اسلام می شد . اما بعد از شهادت حضرت سید الشهداء ، علمای مکتب خلفا « مالک ابن انس و ابو حنیفه » شدند. یعنی علمای اسلام مکتب خلفا از خلافت جدا شدند و از آن روز ، سیاست از دین جدا شد . ولی چنانچه ائمه اهل بیت خلیفه باشند ، دین همان است که ائمه می فرماید و عمل می کنند . و بعد از ائمه اهل بیت ، فقیه عادل می بایست حکومت اسلامی تشکیل دهد نه آنکه هر ظالم و ستمگری که مسلمانان با او بیعت کنند او « ولی امر مسلمین » و واجب الاطاعه شود و قیام بر ضد او جائز نباشد.

پیام نهضت حضرت سید الشهداء به مسلمانان تا آخر دنیا آن است که: چنانچه سلطانی ظالم باشد و برخلاف سنت پیامبر عمل کند باید بر ضد او قیام کنند» و هر قیامی که بعد از حضرت سید الشهداء تا به امروز شده بر اثر شهادت آن حضرت بوده است.

قیامی که « امام خمینی » کرد و شیعیان در زیر پرچم او با طاغوت جنگیدند نیز از آثار قیام حضرت سید الشهداء بود. جمهوری اسلامی ایران بر پا نشد مگر در اثر تربیتی که مردم شیعه داشتند که می باید در مقابل طاغوت ظالم قیام کرد.

رهبر و بنیان گذار جمهوری اسلامی ایران از نهضت حضرت سید الشهداء استفاده کرد . این سرمایه در جامعه شیعیان بود و امام خمینی ، همچون کسی که سرمایه ای گرانقدر در اختیار داشته باشد، به خوبی از آن بهره برداری کرد. به جبهه رفتن در جنگ تحمیلی نیز از آثار شهادت طلبی شیعیان تربیت شده این مکتب بود و قیام مردم ایران و برپا داشتن جمهوری اسلامی در ایران سبب بیداری دیگر مسلمانان در دیگر بلاد اسلامی گردید .

^۱ سوره بقره ، ۲۵۵ .

^۲ تفسیر طبری : ج ۳ ص ۸ ؛ تفسیر ابن کثیر : ج ۱ ص ۳۱۰ ؛ الدر المنثور : ج ۱ ص ۳۲۸ و ۳۲۹ ؛ توحید ابن خزیمه : ص ۱۰۱ .

^۳ توحید صدوق ، باب معنی قول الله « وسع کرسیه السموات والارض » ، ص ۳۲۷ - ۳۲۸ .

پرسش و پاسخ

سوال ۱: به نظر می‌رسد بیانات حضرت عالی را می‌توان در چند محور جمع بندی کرد: نخست آنکه، پس از معاویه وضع جامعه اسلامی کاملاً دگرگون شده بود و طبعاً حضرت امام حسین نمی‌توانست آن شرایط را بپذیرد و در واقع پذیرش آن شرایط به منزله نابودی اسلام بود.

دوم آنکه، هجوم یزید برای اخذ بیعت، در واقع نقطه آغاز است و قیام امام نوعی دفاع در مقابل این حرکت است.

سوم آنکه، فضای فرهنگی و اجتماعی به گونه‌ای شده بود که اطاعت از خلیفه، دین تلقی می‌شد و لذا حضرت ابا عبدالله در صدد بیان آن بود که قیام بر ضد خلیفه ممکن است و اطاعت از خلیفه الزامی نیست.

چهارم آنکه، وصول حجمی از نامه‌ها و تقاضاها از کوفه به امام، در زمانی که ایشان در مکه بودند، به نوعی، حجت را بر امام تمام می‌کرد. و لذا سکوت، غیر ممکن و پاسخ و اجابت فریادها، شرعاً بر آن حضرت واجب می‌شد.

و پنجم آنکه، حضرت امام حسین فرض شهادت را عامل احیای اسلام می‌دید و در واقع، در شهادت، پیروزی نهایی را جستجو می‌کرد.

حال اگر بخواهیم بیانات حضرت عالی را در خصوص انگیزه و هدف و فلسفه قیام، به اصطلاح، تئوریزه کنیم، آیا می‌توانیم مجموعه قیام را در یک جمله تبیین کنیم و یا به عقیده شما مساله ذوابعاد و ذو جهات است؟ مستحضرید که بعضی از محققان، نظیر شهید مطهری، این مساله را با بحث «امر به معروف و نهی از منکر» به عنوان موج اصلی جریان، البته با ابعاد دیگر توضیح می‌دهند. و بعضی دیگر، عنصر تشکیل حکومت در کوفه را به عنوان جوهر کار و هدف محوری تلقی می‌کنند. عده‌ای دیگر از بزرگان، به ویژه از زمان سید بن طاووس، عامل شهادت طلبی را روح حاکم بر نهضت تحلیل می‌کنند. شهید مطهری نیز در بخش دوم نظریه‌اشان بر این مبنا رفته‌اند.

جناب عالی مساله را چگونه می‌بینید و در تحلیل نهایی، آیا کلیت حرکت را امری تدافعی می‌شمارید یا آن را تهاجمی تحلیل می‌کنید؟

پاسخ : اولاً ، از آنجا که حضرت سید الشهداء از اوصیای پیامبر اکرم است^۱ و وظیفه اصلی او حفظ شریعت اسلام است ، باید این وظیفه را انجام دهد ، اگر چه در این راه کشته شود. و با این بیان ، خیلی از سؤالات موردی ندارد.

دوم آنکه : تا آنجا که نوشته های امام خمینی و شهید مطهری را دیده ام ، هیچ کدام نگفته اند تشکیل حکومت برای سید الشهداء هدف بوده است. چنین می نمایند که بیعت گرفتن آن حضرت از مردم سبب شده است که بعضی خیال کنند حضرت بیعت می گرفت تا خلیفه شود ؛ چه آنکه امروزه ما معنای بیعت گرفتن را نمی دانیم . پیامبر از اصحابش سه بیعت گرفت : بیعت عقبه اول، بیعت برای اسلام آوردن بود^۲؛ بیعت در عقبه دوم ، بیعت برای اقامه حکومت اسلامی بود^۳ ، بیعت رضوان در داستان صلح حدیبیه ، بیعت برای جنگ با اهل مکه بود.^۴ در زمان امام جعفر صادق نیز داستان بیعت با محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بدین سبب بود که بنی هاشم خیال می کردند وی حضرت مهدی است و می خواستند با او بیعت کنند. - و اواخر زمان بنی امیه بود- لذا بنی هاشم جمع شدند تا با او بیعت کنند .

خلاصه داستان چنین است:

« گروهی از بنی هاشم در منطقه ابوا د بیرون مدینه گرد آمدند . در میانشان منصور دوانیقی ، صالح بن علی عباسی (عموی منصور) ، عبدالله بن حسن (پسر حسن مثنی) و دو فرزندش محمد و ابراهیم حضور داشتند.

« صالح بن علی » به سخن پرداخت و گفت: « شما کسانی را که گردن های مردم به سوی آنها کشیده می شود- و بدانها تمایل دارند- می شناسید. حال که خدا شما را در اینجا گرد آورده ، با مردی از خودتان بیعت کنید و پیمان ببندید تا خدا پیروزی و گشایش دهد که او بهترین گشایش دهندگان است.»

سپس « عبدالله بن حسن » به سپاس و ثنای خدا پرداخت و گفت: « شما می دانید که این پسر من - محمد بن عبدالله - همان مهدی است؛ پس بشتابید تا با او بیعت کنیم.»

^۱ الامالی ، شیخ طوسی : ج ۲ ص ۵۶ ، چ نجف ، مطبعة النعمان ، ۱۳۸۴ ، بصائر الدرجات: ص ۱۶۷ ، الله آل اوة د: ص ۲۰ .

^۲ السيرة النبوية ، ابن هشام : ج ۲ ص ۴۰ - ۴۲ .

^۳ همان : ج ۲ ص ۴۷ - ۵۶ .

^۴ امتاع الاسماع ، مقریزی : ص ۲۷۴ - ۲۹۱ .

ابو جعفر « منصور دوانیقی » ، در تایید عبد الله بن حسن ، گفت: « شما چرا خود را فریب می دهید ، به خدا سوگند، شما می دانید که مردم بیش از همه به این جوان - محمد - توجه دارند و هیچ کس را بیش از او نمی پذیرند . (مقصودش همان محمد بن عبدالله بود). »
 همه گفتند: « آری، به خدا سوگند راست گفتی . این همان که ما می شناسیم ». و همه با محمد بیعت کردند و به او دست دادند ، و پس از آن به دنبال امام صادق فرستادند.
 امام آمد. « عبدالله بن حسن » او را در کنار خود جای داد و همان سخنان را تکرار کرد.
 امام به آنان فرمود: « این کار را نکنید، زیرا هنوز زمان آن (یعنی قیام مهدی موعود) نرسیده . ای عبد الله ! اگر چنین می پنداری که مهدی موعود این فرزند توست ، بدانکه او نیست و این دوره ، دوره او نیست. ولی اگر بنا بر آن داری که برای خدا خشمگین شوی (قیام کنی) و امر به معروف و نهی از منکر کنی، به خدا سوگند ، ما تو را وانمی گذاریم و با پسر بیعت می کنیم ، زیرا تو بزرگ بنی هاشم هستی.»

عبدالله خشمگین شد و گفت: « تو خود می دانی که بر خلاف علمت سخن گفتی . به خدا سوگند که خدا تو را بر علم غیث آگاه نکرده است، بلکه حسادت تو بر پسر من به چنین گفتاری وادارت کرده است.»

امام فرمود: « به خدا سوگند، چنین نیست و حسادت باعث این گفتار من نشده ، ولی این شخص (یعنی ابوالعباس سفاح) و برادرانش بر شما پیشی می گیرند ». سپس دست بر شانه عبدالله بن حسن نهاد و فرمود: « به خدا سوگند، حکومت نه به تو می رسد و نه به دو پسر ، بلکه برای آنان خواهد بود و هر دو پسر تو کشته می شوند.»^۱

پس ، بنا بر آنچه بیان شد و آنچه از امام صادق دیدیم (که عین رد بیعت برای حکمت، بیعت برای امر به معروف و نهی از منکر را روا می دارد)، دانسته می شود که هر بیعتی در اسلام برای تشکیل حکومت نیست و حضرت سید الشهداء برای قیام به امر به معروف و نهی از منکر و برای قیام بر ضد یزید بیعت می گرفت و بدیهی بود که اگر آن حضرت در ظاهر هم پیروز می شد ، می بایست حکومت کند.

^۱ ترجمه مقاتل الطالبین ، تصحیح علی اکبر غفاری ، ص ۱۹۷ - ۱۹۹ ، ترجمه ارشاد شیخ مفید: ج ۲ ص ۱۸۴ - ۱۸۷ .

امام در خطبه ای که برای سربازان حر ایراد فرموده به این امر تصریح کرده است.^۱ و در نامه ای که از مکه بای بنی هاشم در مدینه نوشته ، فرموده است: « هر کس از شما به من پیوندد شهید می شود و هر که تخلف کند و بر جای بماند به پیروزی نخواهد رسید».^۲

و چنین بیعت گرفتنی با علم آن حضرت به کشته شدن قابل جمع است او می دانست که کشته می شود ، ولی باید قیام می کرد . و برای قیام هم لازم می بود بیعت بگیرد . البته بین این بیان با آنچه که بعضی در این عصر می پندارند و می گویند که : « هیچ حکومت اسلامی تا ظهور ولی عصر تشکیل نمی شود » کاملاً تفاوت دارد. برخی افراد نادان خیال مب کنند که فقط حضرت حجت باید ظهور کند و حکومت تشکیل دهد! من از این آقایان سؤال می کنم:

آیا نظام اسلامی برای بشر به صورت کامل و تمام آمده یا نه؟

اگر اسلام کامل است و برای بشر و زندگی او برنامه دارد ، این برنامه ها چگ. نه باید اجرا شود؟ آیا مسلمان ها نمی توانند در عصر غیبت کبری حکومت اسلامی تشکیل بدهند و احکام اسلام را اجرا کنند ، و مثلاً دست سارق و دیگر حدود اسلامی را جاری سازند؟

آیا واقعا نمی شود حکومت اسلامی داد و باید در بلاد اسلامی حکومت های ضد اسلام بر پا شود؟ یا نه، می شود . و اینکه معتقدیم ولی عصر که ظهور می کند تشکیل حکومت می دهد بدان معنی است که آن حضرت حکومت عدل اسلامی به تمام معنی بر پا می کند و حکومتی تشکیل می دهد که در طول تاریخ و در زمان هیچ یک از پیامبران سابقه نداشته است و در زمان او به هیچ وجه ظلم نمی شود . و این احتمال هست که شاید آن حضرت در داد رسی و اجرای حدود و احکام به علم خود عمل کند و نیازی به بینه و شاهد و دلائل ظاهری نداشته باشد، مثلاً نیازی نباشد که در موارد اختلاف ، دو نفر شاهد بدهند... .

پ حکومت آن حضرت حکومتی ویژه است ، حکومتی که در تاریخ بشر سابقه نداشته است ؛ نه اینکه مسلمان ها نمی توانند قبل از قیام آن حضرت تشکیل حکومت دهند. اگر چنین باشد که مسلمان ها نتوانند حکومت شرعی تشکیل دهند ، چگونه می توان اسلام را ضامن سعادت بشر دانست ؟ این چه پندار اشتباهی است؟! اگر چنین پنداری وجود داشته باشد.

پس چنین نیست ، و ما می توانیم حکومت اسلامی تشکیل دهیم ، و فقیه عادل ، حکومت اسلامی تشکیل می دهد. البته ما نمی گوییم حکومت فقیه عادل همانند حکومت حضرت مهدی

^۱ تاریخ الطبری : ج ۷ ص ۳۰۰ ، الکامل فی التاریخ ، ابن اثیر ج ۳ ص ۲۸۰ ، مقتل خوارزمی : ج ۱ ص ۲۳۴ انساب الاشراف: ج ۳ ص ۱۷۱ .

^۲ ترجمه اللهوف : ص ۶۵ . البته در کامل الزیارة ، عنوان نامه از حسین بن علی بن حمد بن علی ومن قبله بنی هاشم است.

است و در خلای رخ نمی دهد و همه ارکان دولت اسلامی که فقیه تشکیل می دهد بی اشکال است. خیر، ممکن است در سازمان های نظام اسلامی خلاف و اشکال هم باشد. ولی اشکال و ایرادی اصل لزوم تشکیل حکومت را خدشه دار نمی کند. به اصل بحث بر می گردیم.

آری، حضرت سید الشهداء می دانست که به حکومت نمی رسد، با این حال بیعت می گرفت. برای چه؟ برای اصل قیام بر ضد طاغوت بیعت می گرفت، نه برای رسیدن به حکومت! مثلاً امروزه که صدام در عراق حکومت می کند و مسلمان ها را می کشد، مردم عراق چه باید بکنند؟ باید او را به حال خود رها کنند تا هر چه خواست انجام دهد؟ یا نه، باید قیام کنند؟ حال اگر به حکومت رسیدند که رسیدند و اگر نرسیدند اصل قیام بر ضد او را نباید رها کنند. من مساله را چنین می فهمم و تا آنجا که مطالب امام خمینی را دیده ام و سخنان مرحوم آقای مطهری را، همین است و چیزی مخالف این ندیده ام.

امام حسین قیام کرده، بیعت هم گرفته، بیعت برای قیام بر ضد یزید؛ و این قیام را مشروع و واجب می دانسته است. لازمه این قیام و بیعت هم این نبوده که به کشته شدنش یقین نداشته باشد، بلکه در حالی که یقین به کشته شدن خود داشت قیام در برابر یزید را هم واجب می دانست.

سؤال ۲: آیا بین عصر امام به شهادت با مقوله طبیعی و انسانی بودن نهضت، و بین دیدگاه الهی و ماوراءطبیعی بودن نهضت با دیدگاه طبیعی و اجتماعی بودن آن تعارض و تهافتی وجود ندارد؟ مثلاً وقتی امام با حر رو به رو می شود و می فرماید: «مرا واگذارید تا بازگردم». این گفته چگونه با انگیزه شهادت طلبی و علم به شهادت جمع می شود؟

پاسخ: چنان که در ضمن بحث ها گفته شد، احیای دین ممکن نبود مگر با شهادت امام حسین با همه مقدمات و شرائط و مقارنات آن. یعنی اگرحتی علی اصغر آنگونه که شهیدش کردند شهید نمی شد، قداست و ابهت دستگاه خلافت شکسته نمی شد و مردم عمق فاجعه را درک نمی کردند. همه این جزئیات و ریزه کاری ها برای هدایت و بیدارکردن مردم ضرورت داشت.

امام در شب عاشورا همه اصحاب و اهل بیت خود را آگاه کرد و به آنان فرمود که فردا همه شما شهید می شوید و هرکس می خواهد برود، برود.^۱ این یک طرف قضیه. از آن طرف هم دستور حفر خندق می دهد! چرا؟ وقتی همه شهید میشوند، پس هر چه زودتر بهتر! ولی

^۱ تاریخ طبری: ج ۷ ص ۳۲۱ - ۳۲۲.

نه، خندق می کند و آتش در آن می افروزد تا جنگ مغلوبه نشود و فرصت اتمام حجت از بین نرود. امام در روز عاشورا باید حجت را بر همه تمام کند، چون هادی و هدایتگر است و همه کارهای او برای افراد است، ولو آنکه یم نفر باشد. شما می دانید که « زهیر بن قین» را که عثمانی مذهب^۱ و در جبهه مخالف اهل بیت بود، یعنی دشمن علی بود، و امام او را حسینی کرد. او که در راه بازگشت از مکه سعی داشت با امام در یک محل واقع نشود، وقتی مجبور شد و در یک منزل با امام پیاده شد، امام به دنبال او فرستاد و او رادعوت کرد. وقتی فرستاده امام آمد و او را که مشغول غذا خوردن بود صدا کرد همه همراهانش پرسشان شدند، ولی همسرش او را ندا داد و گفت: « زهیر! پسر دختر پیامبر تو رادعوت می کند و تو تعلل می کنی؟! » زهیر رفت و بازگشت و دگرگون شد و به همراهانش گفت: « این آخرین دیدار من با شماست ». و به همسرش گفت: « به خوشاوندانت پیوند. و همراهانش را از داستان یکی از جنگ ها و خبر دادن یکی از صحابه پیامبراز چنین روزی آگاه کرد»، زیرا همه آنان که خبر قیام سید الشهداء را از پیامبر شنیده بودند می دانستند که در قیام آن حضرت، شهادت هست.^۲

پس، امام علی باید برای امر به معروف و نهی از منکر قیام می کرد، چه آنکه با این کار اسلام باقی می ماند و اگر قیام نمی کرد اسلام از بین می رفت. آن حضرت با قیام خود به مسلمانان عصر خویش و به ما آموخت که:

۱- در مقابل سلطان ظالم باید قیام کرد

۲- جهاد، تنها برای پیروزی و کشور گشتائی نیست.

اما این که علم به شهادت با این سخن که «مرا واگذارید تا باز گردم»^۳ چگونه راست می آید، پاسخ این است که: « امام باید حجت را بر بنی امیه هم تمام می کرد. با آدنش تا کربلا بخشی از کار انجام شد، یعنی دنیای آن روز فهمید که حسین بن علی با یزید بیعت نکرده است و الآن هم باز می گردد با یزید بیعت نمی کند. سخن امام از ابتدا تا انتها همین بود. در صحرای کربلا هم فرمود: «اگر قبول ندارید و بر عهدتان باقی نیستید یکی از دو راه را بپذیرید: " یا به مدینه باز می گردم یا به سرحدات و مرزهای اسلام می روم."^۴ باز هم اتمام حجت

^۱ انساب الاشراف: ص ۱۶۷ و ۱۶۸، الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ج ۴ ص ۱۷.
^۲ تاریخ الطبری: ج ۶ ص ۲۲۴-۲۲۵، ترجمه ارشاد مفید: ج ۲ ص ۷۳-۷۵. آنچه در متن آمده مطابق طبری است.

^۳ تاریخ الطبری: ج ۷ ص ۲۹۷-۲۹۸، الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ج ۲ ص ۲۸۰، الارشاد، مفید: ص ۲۲۴ و ۲۲۵، مقتل خوارزمی: ص ۲۳۱-۲۳۲.

^۴ تاریخ الطبری: ج ۷ ص ۲۹۷-۲۹۸، الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ج ۳ ص ۲۸۰، الارشاد مفید: ص ۲۲۴ و ۲۲۵، مقتل خوارزمی: ص ۲۳۱-۲۳۲.

کرد تا نگوید مجبور بودیم او را بکشیم! ایم کار بیشتر از گذشته ظالم بودنشان را آشکار می کرد. امام می دانست که اینان دست بردار نیستند و لذا ، با این کار ، اتمام حجت دوباره قیام نخواهد کرد. چون بیعت نکرده بود ، و بیعت هم نمی کرد ، آزاد بود تا پس از بازگشت دوباره بکوشد و مقدمات قیام دیگری را فراهم کند ، چه ، او باید قیام می کرد.

آری ، اگر بیعت می کرد دیگر جای اقدام نداشت و باید تسلیم می شد . ولی امام با صراحت تمام می فرماید: «من بیعت نمی کنم!» پس ، مشکل دستگاه خلافت باقی می ماند. و قیام امام حتی اگر فرض کنیم اجازه بازگشت به وی می دادند ، تا همان جا هم به بخشی از اهداف خود رسیده بود. چون به آنان می فرمود: « من با یزید بیعت نمی کنم؛ شما گفتید و نوشتید به سوی ما بیا ، ما ارتش تو خواهیم شد ؛ من آمدم ، حال اگر نمی خواهید باز می گردم ، ولی بیعت نمی کنم!»

سؤال (۳) : با توجه به آنچه فرمودید ، تعلیم و تربیت مسلمانان را هم باید از نتایج قیام

امام حسین بشماریم؟

پاسخ : آری یکی از نتایج قیام امام همین بود ، یعنی شناساندن اسلام خالص و تاب محمدی . مثلاً وقتی لشکر حضرت امیر در جنگ بصره بر سپاه عایشه پیروز شد ، بر اساس سیره خلفای گذشته ، گمانشان این بود که بصره ، ملک ایشان می شود و همه اموال و دارائی های سپاه مخالف بر آنان مباح می گردد ، و حتی زنان و کودکانشان را هم اسیر و در میان خود تقسیم می کنند ؛ همانند جنگ هایی که در زمان ابوبکر برپا می شد و اموال و زنان سپاه مخالف را گرفته و اسیر می کردند. ولی امام از این کار جلوگیری کرد و فرمود: «اینها مسلمان اند و بر اساس اسلام ازدواج کرده اند ؛ فقط آنچه در لشکر به غنیمت گرفته اید از آن شماسست و در اموال و زنان و اولاد آنها حقی ندارید.» ولی این اقدام و سخن امام در بین لشکر به سادگی پذیرفته نشد. برخی شورش کردند و گفتند: «عادلانۀ داوری نکردی! چگونه است که ریختن خونشان برای ما رواست ولی اموال و زمانشان بر ما حرام است؟!»

حضرت فرمود: «اینها بر مبنای اسلام ازدواج کرده اند و ...» و چون قانع نشدند ، امام از راه دیگری وارد شد و فرمود : «بسیار خوب ، حالا که قبول ندارید و سهم خود را می طلبید ، کدام یک از شما حاضر است «ام المؤمنین عایشه» را سهم خود بگیرد؟ اگر بناست زنها را اسیر بگیرید ، او را که در راس همه است اول اسیر کنید!» در اینجا بود که شورشیان متوجه خطای خود شدند و به حکم امام گردن نهادند و بخشی از احکام دین را بدین وسیله آموختند.

در دیگر جنگ ها هم مثلاً معاویه می گفت: « به هر جا وارد شدید ، بکشید و اموالشان را به تاراج ببرید و ...» ولی امام علی به سپاهیانش می فرمود: « هر جا وارد شدید ، زمانی از آبشخورهای آنجا آب بنوشید که حیواناتشان را آب داده باشند ؛ اموالشان را نگیرید و مال کسی را با خود نبرید ؛ اگر چیزی لازم داشتید کرایه کنید و کرایه اش را پردازید .» به همین جهات هم ارتش امام ، در مواردی ، دعوت امام را اجابت نمی کرد زیرا دنیا در آن نبود. آنها جهادی می خواستند که با دنیا همراه باشد ؛ راه را گم کرده بودند ؛ و یکی از نتایج قیام امام حسین آن بود که راه جهاد را به مسلمانان نشان داد.

سؤال (۴): با بیان شما ، نتیجه حرکت و شهادت ، احیای اسلام است ؛ امری تدریجی و دراز مدت نه زود رس و ملموس. آیا درست فهمیده ایم؟

پاسخ: آری ، نتیجه، احیای اسلام بود. و اگر امام به ظاهر هم پیروز می شد و با او بیعت می کردند ، اسلام احیا نمی شد! چرا؟ برای اینکه حکومتی که امام حسین تشکیل می داد ، به یقین ، قوی تر از حکمت پدرش علی نبود.

آیا امام علی توانست آنچه را می خواست به انجام برساند؟ خود آن حضرت می گوید: «من می خواستم احکامی را که دگرگون کرده اند به جامعه اسلامی باز گردانم و ...» تا آنجا که فرمود: «گفتم نماز نافله را به جماعت نخوانید ، جایز نیست! فریاد (وا ستتا) و (وا سنه عمرا) از ارتش من به آسمان بلند شد! [دقت کنید! ارتش امام با امامش چنین می کند] گفتند : علی ما را از نماز جماعت باز می دارد. و من که ترسیدم در لشکر شورش شود ؛ آنها را به خودشان واگذاشتم.»^۱

پس ، اگر امام حسین هم خلیفه می شد ، به یقین ، نمی توانست حکم معاویه را تغییر دهد. چون مردم پرورده شده تعلیمات دستگاه خلافت ، این مسائل را نمی فهمیدند و هر گونه تغییر در روش خلفا را تغییر اسلام می دانستند.

یکی از اشتباهات این است که می گویند: « نویسندگان نامه به امام حسین شیعیان بودند ، و بعد هم همان ها که نامه نوشتند ، یعنی شیعیان ، با او مخالفت کردند.» خیر ، آنها شیعه نبودند بلکه پیرو مکتب خلفا بودند. چنان که حضرت امیر هم در آن خطبه درباره بیعت کنندگان با خود می فرماید : « اگر بخواهم احکام اسلام را ، همان گونه که بوده ، به جامعه بازگردانم ، جز

^۱ روضة الكافي ، به تصحيح علي اكبر غفاري ، ص ۵۸ - ۶۳ .

تعداد کمی از یارانم که امامت مرا از قرآن و سنت پیامبر گرفته اند کسی با من باقی نمی ماند.^۱

یعنی آنان که امامت امام را از کتاب و سنت گرفته بودند اندک بودند. و امام نمی توانست احکامی را که خلفای پیشین دگرگون کرده بودند دوباره به جامعه اسلامی بازگرداند ، زیرا پیکره اسلام احکام و عقائد است ، اسم تنها که نیست . آنان که با امام علی بیعت کردند ، لذا در ذهن و فکر اکثرشان این بود که علی هم خلیفه ای اس مثل دیگر خلفا . و لذا امام می فرماید : « با من باقی نیم مانند مگر آنان که امامت مرا از قران و سنت دریافت کرده اند. » و انیها اندک بودند . دیگران به خیال خود چنین می پنداشتند که امام با بیعت آنان ، امیر حاکم شده است.

پس ، دعوت کنندگان امام حسین نیز ، که اکثرشان پیروان مکتب خلفا بودند و تعداد کمی از شیعیان در میانشان بود. همین پندار و همین تفکر را بعینه درباره حضرت سیدالشهدا هم داشتند. آنان در ذهنشان این نبود که امام معصوم است و از جانب خدا امام است و هر چه می گوید باید اطاعت کنند ؛ آنان امام را بعد از مرگ معاویه اولی و سزاوارتر به خلافت می دانستند ، یعنی امام را از یزید بهتر می دانستند! و چون بیعت امام محقق نشد و به زعم آنان امام با بیعت ایشان خلیفه نشد و به جای او بیعت ابن زیاد و یزید تحقق پیدا کرد و یزید خلیفه شد ، پس امام حسین هم ، به گمان آنان ، باید با یزید بیعت کند و او را اطاعت نماید. تناقضی هم در آن نمی دیدند! بیعت است و خلیفه شدن و اطاعت کردن از خلیفه ؛ سیره ای جا افتاده از شیخین که ، در مواردی ، بر کتاب خدا و سنت رسول الله هم پیشی می گیرد.^۲

آری ، این کژی ها و کژاندیشی ها در عالم اسلام بود که امام را وادار به قیام کرد تا با یزید بیعت نکند و کشته شود ، کشته شود ، کشته شدنی ویژه و استثنائی ؛ تا مردم بیدار شوند و قداست خلافت شکسته شود و دیگر امامان اهل البیت فرصت بیان و تبیین اسلام و عقاید و احکام آن را بیابند و اسلام ناب محمدی را به جامعه اسلامی بازگردانند.^۳

والسلام علیکم و رحمة الله

^۱ مدرک پیشین.

^۲ بریا آشنائی با دلیل این اجتهادات و نمونه های آن بنگرید به : معالم المدرستین : ج ۲ ص ۷۲-۲۹۹ ، چاپ چهارم و اجتهاد در مقابل نص ، عبدالحسین شرف الدین.

^۳ ر، ک: به: معالم المدرستین : ج ۳ ص ۳۰۱ به بعد ، ج ۲.